نه مال و نی زر و نی قصر و نی باغ و زمین ماند
زمن در عرصهٔ عالم اگر ماند همین ماند

کلیات

سنه ۱۳۸۸ ه ق ۱۳۴۷ ش

دولتی مطبعه

لطفاً قبل ازمطالعه اغلاط ذیل‌را تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۳	متکلمات	متکلمان
۵	۲٤	نشو	نشو و
۱۰	۲٤	ازین	از این
۸	۳۸	موخ	مورخ
۱۲	۱۹	شاه شهید	شاه شهیدان
۱٤	۲۷	ور	وز
۱٤	٦	کاخو	کاخ
۱۵	٤	تتهما	تهما
۱٦	۳	علی	علیه
۱٦	۹	خلاق	خلائق
۱۷	۲۰	بسکین	بمسکین
۱۸	۱۰	نعمت	نعت
۱۸	۱	شنبه	دوشنبه
۲۰	٦	افتدار	افتد
۲٤	٦	عصر	عمر
۲٦	۱۳	کره	کرده
۲۷	۲۹	زهی حسرت	زهی‌حسرت‌زهی‌حسرت
۲۸	۲۲	لزار	مزار
۲۸	۲٦	چانب	جانب
۲۸	۳۲	قدم	قد
۳۰	۷	مو	مر
۳۱	۱۲	تکلیف	تکلف
۳۲	۱۲	بشه	پشه
۳۲	۱٦	تحبیر	تبخیر
۳۳	۱۲	نیهاچه	نیها
۳۵	۲۳	ساکن	سال
۳۷	۱۹	کون	کون‌ومکان
۳۷	۲۸	هیسر	میسر
۳۷	۱۳	کردم	کرم
۳۷	۱٤	جود	جود و
۳۸	۳۰	باید	یابد
۳۹	۱٦	چرای	چرا ای
٤۱	۲۹	خودرا	خورا
٤۱	۳٦	جنگ	چنگ
٤۲	۲۹	میدیم	میدیدیم
٤۵	۱۸	شك	رشك
٤۹	۱۰	زلف	زلفت
٤۹	۲۰	پرچون	پرخون
۵۲	۱۸	ممیمکید	میمکید
۵۳	۳۲	دار	دارد
۵٤	٦	تکمینی	تمکینی
۵٤	۱۱	قدرت	قدت
۵٦	۲۰	بیکبارگی	یکبارگی
٦۱	۹	بفریادم	بفریاد
٦۳	۱۳	سمعسان	شمعسان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷٤	٥	خسارت	رخسارت
۷٥	۲۲	فیلها	فلها
۷۷	۲٤	سقف	سقف‌هفت
۸۳	۳۰	آرد	دارد
۸۷	۹	مست	میست
۸۷	۲٤	مصرع‌اول‌تماماً ـ گفتمش‌شام‌سیاه جهل‌را تدبیر چیست	
۹۰	۱٤	بچمش	بچشمش
۹۱	۱	ولها	دلها
۹۱	۲٥	وسل	وصل
۹۳	۱	مخصه	محضه
۹٥	۲۱	درد	درو
۹۷	۱٤	قدر	قد
۹۸	۱۳	داد	واد
۹۸	۲۱	ست	سست
۹۸	۳۲	آب‌دو	آب‌و
۱۰۰	٦	گفتار	گفتا
۱۰۰	۱۲	نو	نور
۱۰۱	۱۷	گفتاری	گرفتاری
۱۰۲	٤	تازه	تاز
۱۰۲	۳۸	شرشك	سرشك
۱۰٤	۲۷	قطا	قطار
۱۰٤	۳۳	اندازم	اندوزم
۱۰٥	۲٤	یش	کیش
۱۰٦	۷	ازان	زان
۱۰٦	۱۳	تصویری	تصویرم
۱۱۰	۲۲	گرفتاری	گرفتار
۱۱۰	۲٤	وپرواختی	پرداختی
۱۱۱	٦	ازین	ازبن
۱۱۱	۲٥	بشی	بخشی
۱۱۱	۳۷	شبنم	شمیم
۱۱۹	۱۷	چشم	چشمم
۱۲۰	۲٦	آرزو	آرزوو
۱۲۲	۳۷	رحمت	زحمت
مقابل صفحه ۱۲۷	عنوان‌است	مشتملبر	مشتملبر اشعار اجتماعی
۱۳۱	۷	ندیدم	ندیدیم
۱۳۲	۲۹	ازسر	زسر
۱۳۲	۳۰	از سرتاقدم	زسرتاقدمم
۱۳۳	۱۷	دورد	ورود
۱۳٦	۲۳	ازراه	زراه
۱٤۰	۲۳	نگرد	نگردد
۱٤۳	۳۰	افراط	فرط
۱٤٤	۳۱	زودر	زود در
۱٤٦	۳۲	تخم	تنم
۱٤۷	٥	بودند	بودنت

	سطر	غلط	صحیح
۱	۳۳	گفت	گشت
۱	۳۶	ستانیم	ستانم
۱	۳۷	یارب	یارت
۱٤	۳	بنات	ثبات
۱٤	٤	سیاه	سپاه
۱۵۲	۱٤	درینمنطقه	درینقطعه
۱۵۲	۱۹	شهر	شهیر
۱۵٤	٤۰	صورت	صورتت
۱۵٦	۱۳	صاف‌وپاك	پاك‌وصاف
۱٦۱	۱۱	خالیکه	خاکیکه
۱٦۲	۱۱	ایستاده است	ایستاده بپاست
۱۷۱	٤	درد	دارد
۱۷۱	٤	فایل	قابل
۱۷۲	۱۳	بیاید	نیاید
۱۷۳	۱۱	باستی	باری
۱۷۳	۲۰	فهم	فهم‌و

۱۷٤ در سطر ٦ سنه دوبار آمده اولین آن که چنین است (۱۳۸۵ سنهٔ ه) زاید است و عدد ـ ۲ ـ که در سطر ۸ آمده در سطر ۷ بالای نشیده جای آن‌است در سطر ۱۵ ـ این صفحه سلقب ، ملقب‌میباشد .

۱۷۵	٤	به برا	یه‌برط ا
۱۷٦	۱۰	نقا	ثقا
۱۷۸	۳۵	با	به
۱۸۰	۱۷	بو	بود
۱۸۰	۲۲	خود	خرد
۱۸۱	۲٦	گوهوس	گرهوس
۱۸٦	۲۵	الحمدالله	الحمدلله
۱۹۰	۱۵	بائر	بائر
۱۹۹	۲	کار پرکارپر	کارپر
۲۰۲	۱٦	شعبهٔ ۲	شعبهٔ ۲ سیاسی
۲۰۲	۳۰	مك	ملك
۲۰۵	۳۱	هزا زا	هزار
۲۰۷	۱	بخشس	نبخشش
۲۰۸	٤	الفت	الف
۲۰۹	۳۳	تر	تو
۲۱۲	۲۵	پریشانی	پریشان
۲۱٦	۳	خلیك	خلیل
۲۱۷	۱۸	ساز	سازد
۲۱۷	۲۲	جان	جنان
۲۱۸	۹	وهیکه	دهیکه
۲۱۸	۹	توقعت	توقعست
۲۱۸	۹	بیند	ببند
۲۱۸	۲۰	زیر	زسیر
۲۱۸	۲۳	بزبان	بزمان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢١٨	٢٥	درا	ورا
٢٢٣	١٩	اظهارات	اظهار
٢٢٤	٢٤	وهد	دهد
٢٢٥	٣٠	بقریب	بتقریب
٢٢٥	٢٩	٥	٦
٢٢٦	٤	فریحه	قریحه
٢٢٦	١٣	متمتنع	متمتع
٢٢٦	٣٩	کهسارن	کهساران
٢٢٩	١١	نایاب	ناباب
٢٣٠	٦	ستدو	ستد
٢٣٠	١٤	عمده	عمد
٢٣١	٣٤	بینظمش	بنظمش
٢٣١	٣٥	بمصنون	بمضمون
٢٣٣	٦	اقتدار	اقتدا
٢٣٤	١٢	مطبع	مطیـــع
٢٣٥	مصرع های سطر سوم ته وبالا آمده اول دوم است ودوم اول .		
٢٣٥	٢٥	انگشت	انگشتت
٢٤٢	١١	خیز	خیر
درآغاز صفحهٔ عنوان بخش ١١ ــ احساسات ملیه است نه احساسات کلیه.			
٢٤٤	٢	رحم	وقت رحم
٢٤٧	٣٥	بحرفی	بحرفیکه
٢٥١	٨	انشاد	انتشار
٢٥١	١٣	جهانی	جهان
٢٥١	١٦	غلامی‌یی	غلامی
٢٥٢	٩	٩٢	١٣٢٩ ه ش
٢٦٧	٦	دانی	قدر دانی
٢٦٨	٦	وازصنائع	وازجملهٔ صنایع
٢٦٨	١٨	بگذارد	بگدازد
٢٧٢	١٣	سخن	زسخن
٢٧٢	٢٦	باران	یاران
٢٧٥	١٤	بیکفنر	بیکنفر
٢٨٤	٨	ذره	ذروهٔ
٢٨٥	٢٣	اشقاق	اشفاق
٢٨٥	٢٨	تجویز	تحریر
٢٨٦	١٨	بحساب	بحسب
٢٨٧	٣٢	دیگر	دگر
٢٨٨	٣	دیگر	دگر
٣٣٤	٢٧	غور	غیور
٣٣٤	٤٢	زرم	رزم
٣٣٥	٢٢	فراز	برفراز
٣٤٠	٢٥	بخرج	بچرخ
٣٤٢	٥	شکل	شل
٣٤٤	١٠	وضعت	وصنعت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳٤٤	۲۵	بنوشم	**بنوشتم**
۳٤٦	۱۹	پیرو	ای پیرو
۳٤۸	۳٦	نگیر	بگیر
۲۵۲	۲۰	شهر	شهیر
۳۵۵	٤۰	مگس	مگس‌ها
۳۵۵	۲۲	پیپر	پیر
۳۵٤	۲۹	نجنبیدم	نجنبیدم
۳۵۸	۳	نهد	ننهد
۳٦۷	۸	ذمت است	ذمت توست
۳۷۸	۲۲	خطه	خطهٔ خط
۳۹۰	٦	خطیره	**حظیره**
۳۹٤	۱۳	۱۳۲۷	۱۳۳۷
۳۹٤	۲٤	ششت	شست
۳۹۳	۳۰	بصدق هر که	بصدق آنکه
۳۹۹	۳۳	دتکشتر	دلکشتر
٤۰۵	۲۰	مطاطبق	مطابق
٤۰٦	۱۳	عبدالرو	عبدالروف
٤۰٦	۳۵	**شهدیکه**	**شهیدیکه**
٤۰۸	۲۵	منکومه	منکوحهٔ
٤۱٤	٤	حنیفی	حنفی
٤۱۷	۵	تکملش	تکلمش
٤۱۷	۱۸	دوم ب	سوم ج
٤۲۰	۳۸	بنش	بینش
٤۲۱	٦	سالی	**لالی**
٤۲۷	۳۷	اشك	رشك
٤۲۷	٤۰	نمتمائی	نمینمائی
٤۳۰	۳۲	بسکن‌خلیل	بس‌کن‌خلیل‌بس
٤۳۲	۲۰	نخست	حرف نخست
٤٤۰	۵	سوم‌ج	چهارم د
٤٤٦	۲۹	معروف بلخی	عارف‌معروف‌بلخی
٤۵۷	۲٦	٦۹	۱٦۹
٤۵۱	۲۸	سرود روان	سروروان
٤۵۵	۱۸	مرزا	مزار
۳٤۸	۷	من	من هم

بخش اول

ازهژده بخش کلیات الحاج استاد محمد ابراهیم خلیل

مشتمل بر

حمد، لغت، مناجات، مناقب وغیره

در سنه ه ۱۳۵٤ ق انشاد شده
۱۳۱٤ ش

بخش اول کلیات استادخلیل

بسم الله الرحمن الرحیم

پنج حمد

۱ــ هزاران هزار حمد وثنا وسپاس وستایش لاتعد ولاتحصی، پیشکش درگاه مالك الملك مطلق وهدیهٔ بارگاه شاهنشاه برحق، که‌یکه تازان میادین عقول وافهام و فارسان اشهب تیزگام بیان وکلام، ازطی عرصهٔ درك ودریافت صفات کامله وشرح واظهار شئون جامعه‌اش قاصر وبه‌عجز خودها معترف ومقراند، چه‌جای آنکه همای اندیشه وافهام وسیمرغ تفکر واوهام را به‌هوای کنگرهٔ قصر رفیع الشان ذات کامل الصفات بیچون وبی‌چگون وکنه حقیقت از ادراك بیرونش پرواز دهند وپای استدراك واستطلاع تردد وافکار رابرنردبان این‌معمورهٔ خارج الامکان وصول دریافت هرگونه تصورات عقلی وعلمی نهند .

کمالات ظهور صفات بیغایاتش فردا فردا براثبات حقیقت ذات یگانه‌اش دلائلیست لامع ونمایش آثار صنائع فائق الحصرش به‌حقیقت هستی واجب الوجودش براهینی است قاطع :

هرچه در عالم هستی پیدا ست — مشتمل بـر اثر صنع خداسـت
همه مشغول به تسبیـح وی اند — آنچه مخلوق‌که درارض وسماست
غـرقهٔ بـحر ثنـایش بـاشد — اینهمه ذره که در جـو هـواست
همـه را رو بخـدا مـی بینـد — چشم هر کو به حقیقت بیناست
قدرت او بکمال است و تمـام — علمش از حد نهایت بـالا ست
گر قلم گـردد و بالفرض مـداد — به جهان آنچه درخت و دریاست
بنویسد همه مردم شـب و روز — تا که بنیان زمـانـه بر پـاست
نـرسد علـم الهی بـه تمـام — بسکه زائد ز حد ولا احصاست
هیـچ چیزی نـه با و مـی ماند — نه بمانند و مثالش اشیـاسـت
عـاجـز از درك بکـنه ذاتش — فهم و وهم عقلا و کملاسـت
بی نیاز است و با و روی نیاز — بی زبان و دهن و لب گویاست
بکلامش نبود صوت و حـروف — کان قدیم آمد و این نو پیداست
هستی او ز خود است و ازلی — لاشریك واحد و بی همتاسـت
نه ز کس زاد و نه‌کس زادهٔ اوست — هم نه جفتی و نه کفوی او راست
همـه جـا و زمکـان مستغنـی — مطلق‌ازخواب وخورش بی‌پرواست

شاهـد هستـی خـلاق خـلیل
جوش هنگامـهٔ دور من و ماست

۲ـ حمدیکه از حیز مقدور وامکان بیان لب و زبان عامهٔ سخنوران زمان ، وثنائیکه ازحیطهٔ اندازه وتوان اظهارکام ودهان کافهٔ متکلمان جهان راحج وفائق، بلکه مسبحان ملاء اعلی نیز بهاعتراف از ادای آن بهقصور وفتور خود ها قائل ومتفق اند، نثارآستان لامکانی که بامرکن، کون ومکان را ازپردهٔ خفاء بمنصهٔ ظهور نشاند وتقدیم حضور بی نشانی که تمام مکونات را مصدر نشان هستی واجب وبرحق وموجودیت لازم و مطلق خود گرداند :

خلقت کون و مکان و جمله ما فیهما — هست برهان مبین هستی ذات خدا
هیچ مصنوعی بجز صانع نمیگردد درست — بی مؤسس کی اساسی درجهان گردد بنا
هر اساس وصنعتی ازفاعلی بخشد نشان — زانکه بی نائی کسی نشنیده است ازنی نوا
با زبان شعله شمع بزم روشن میکند — صنعت شماعی خودرا بلاریب و ریا
همچنین جن وملك انسان وحیوان ووحوش — وآنچه پیدا و نهان است ازثریا تاثری

جملگی آئینهٔ تمثال اثبات حق است
باشدازهریك خلیل این هستی حق رونما

۳ـ شکر وسپاس بی‌حد وقیاس که‌حضرت الهیت را شاید واز دست زبان مکسرالبیان انسان ضعیف البنیان بیرون نیاید، خالقی‌را شایستهٔ وسزا وآفریدگاری رالائق ورواست که به‌مصداق آیهٔ‌کریمه (سبحان الذی خلق الازواج کلها مماتنبت الارض ومن انفسهم ومالا یعلمون) مخلوقات متنوعه اش از تصورات عقول بشری زائد وافزون وکائنات مختلفه اش ازمدرکهٔ افهام انسانی خارج وبیرون است، ونزد اولوالابصار وارباب خبرت ودانش وصاحبان شعور واهل خرد وبینش وهکذا برهرفرد مفکر مبرهن وپرظاهر است که مخلوقات خالق ذوالانعام ومصنوعات صانع ذوالجلال والاکرام تنها سطح زمین وسقف سپهر ومشعل ماه ومصباح مهر وجنس انسان وطبقهٔ حیوان وکوه ودریا وبیابان وهوا وعلاوه اینها که‌بچشم ظاهر نمایان وبا هراست‌میباشد نیست، بلکه چیزهای اعم وبزرگ وعالی وسترگ بی‌انتهائیست. که‌نه‌به چشم دیده ونه‌بگوش شنیده ونه‌به احساس فهمیده ونه‌بفراست بآن رسیده ایم چنانچه عمدةالعلما وزبدة الفضلا عارف ومحقق کامل یگانهٔ فرق برگزیدهٔ اهل‌دل متصف اوصاف حقائق خصالی حضرت امام محمد غزالی رحمة الله علیه‌که : گنج علوم است تصانیف او،مخزن عرفان همه تألیف او، شرحی‌که در تفسیر آیهٔ کریمهٔ فوق الرقیمه ایراد فرموده و ابراز داده‌اند به‌غور وانکشاف آن تلمیحات هم آشکار وهویداست که کریمهٔ (ممالا یعلمون) حاوی آن خلقت ها ی‌گوناگون ومظهر همان بدائع بوقلمون پوشیده چون در مکنون است وهم مخلوقات بی پایان وصنائع فراوان ایجاد کرده که اگرچه از چشم ما پوشیده است اما به‌سمع قبول شنیده‌ایم چون عرش عظیم وجناب النعیم وملائك وکرسی و لوح وقلم وجن وپری وغیرهم ونیز موجوداتی بوجود آورده مثل ارض‌وسما ونور وضیاء و شمس وقمر وبحر وبر وهمه‌جهان وجهانیان که اگر چشم تعمق‌کشوده ونظر دقت وانموده کبوتر اندیشه‌را درهوای تفکر عجائب وطائر وهم را درفضای‌تصور غرائبش پرواز دهیم بچشم واقع ورای العین باتمام آراستگی وزیب وزین مشاهده و معاینه میگردد که در هریك ازینها چه‌کمالات وعنایات مشمول ومرکوز ؟ وچه دفائن وخزائن مودوع ومرموزاست؟ اگر به اشارهٔ آیهٔ وافی هدایهٔ (وفی انفسکم افلا تبصرون)

بوجود خود متوجه شویم منکشف ومرئی میشود که درهرعضواعضاء وبهرجزء اجزای ماعالم عالم‌کمال وجهان لطف ونوال‌حضرت قادر متعال‌وپروردگار لایزال بیمثال تخلیق وترکیب فرموده که به‌بهت وحیرت میاندازد ومبهوت ومتحیر میسازد، که بشرح کمی ازهزار وتفصیل یکی ازبسیار آن پرداختن خودرا سرگردان بادیهٔ حیرتی که سراغی از منزل وصول ندارد ساختن است .

پس همچنین اگر ازعجائب ملکوت افلاك که‌عالم خاك درجنب یك ستارهٔ آن‌بشمار نمیرود وهوا وفسحت فضای فیمابین ارض وسماء وجزئیات زمین که دران متمکن هستیم مانند معادن جبال و حشرات و حیوانات بر و بحر وطیور ومثلهم بپردازیم عنان سخن بکجا خواهد کشید وطوالت بیان بکجا خواهد انجامید ؟

کمال قدرت حق بی حساب است جهان ازبحر صنعش یك حباب است

٤ـ شکران وافره وتحیات متکاثره که هیچ شاکری را بادای آن قدرت وهیچ ثناطرازی را باظهار آن طاقت نباشد وزبان ناطقهٔ همه شاکران دربیانش لال وجبین مقال تمام نطاقان پرنم عرق انفعال باشد، رزاقی را درخور وکریمی را شایان است‌که بمحض افضال وعنایت‌وصرف اکرام‌ورحمت بدون‌استحقاق درهمه آفاق‌خوان جود وانعام‌گسترده وبه مهمانخانهٔ سخا واکرام خود تمام متمکنهٔ دارالامکان مستور وعیان را صلا زده وآنهمه را ازماکولات ومشروبات مناسب حال ولائق احوال موافق قوه هاضمه ومطابق حس ذائقه بدون منت وچشم خدمت اعطاء فرموده وبهره یاب‌ساخته وبدفع جوع وظمان هرکدام بحسب مناسب پرداخته. فرقهٔ ملوم ومحمودوکروه مقبول ومردودرا پرتو خورشید احسان و ریزش نیسان امتنانش بیك وتیره دریافته که‌بد از خوب ومکروه از مرغوب خجالت نکشد وشرمساری نبرد :

الهی رحمت و فضل تو عـام است ز جودت کار عالم را نظام اسـت
سر نیك و بد ومغضوب و محبوب نزول فیض جـودت بر دوام است
بـرای کافر و مـومـن دهـی رزق که جودت کامل و بذلت‌تمام اسـت

خلیل اظهار جود و رحمت حـق
برون از حـد تقریر و کـلام است

٥ـ منت خدائی را وثنا کبریائی راکه از انعام عام والطاف مالاکلام صندوق‌سینهٔ هر موجودی را صدف لالی متوالی شاهوار الفاظ وگنجینهٔ جواهر زواهر آبدار معانی ساخته ومخزن کام‌رابخازنی ومفتاح زبان رابفتح البابی آن نواخته، تا از درر باری گفتار وجواهر نثاری اظهار، سامعهٔ عالم وعالمیان را مملو ازدر وگوش جهان وجهانیان را ازجواهر پر سازند، اما همه سخنوران مجامع انس ومتکلمات محافل قدس، که‌باین انعام نعیم واکرام کریم داد سخن سرائی ومعنی پیرائی داده‌اند ، بمحامد سبحانی و اوصاف یزدانی جون خامه سر عجز بزمین صفحه نیاز مانده وقطرات انفعال بجبین انکسار افشانده‌اند.

پس (خلیل) عجز دلیل که ازرنگ وبوی گلزار بیان بجز شکسته رنگی رنگی، واز زیر وبم طربخانهٔ معانی غیر ازخارج آهنگی آهنگی ندارد کیست تا درین راه‌قدمی گذارد وازین بادیه سری برآرد ؟ وقانون بیان رابزخمهٔ که‌ندارد نوازد. واینمقام را به‌نغمهٔ که نمیتواند طرازد ؟ همانا باهمه ناچیزی وهیچ مدانی وناکسی وناتوانی دست

توسل بعروة الوثقای رحمت بی‌غایت وچنك التجابحبل المتین بخشایش بلانهایتت زده بتار بی‌ربط نفس کسسته وپردهٔ خارج آهنگ دل شکسته مترنم ترانهٔ عجز و سرافکندگی ونغمه سنج مقام نیاز وشرمندگی میگردد :

الهی تو بودی در اول علیم — بکردار زشتم به علم قدیم
که کردی خطاب من بوالفضول — بقول قدیمت ظلوم و جهول
ز نادانی و ظلم بر جان خویش — رهٔ آرزو ها گرفتم به پیش
اگر چه نیامد ز من غیر زشت — خدایا توام دادی این سرنوشت
ز رحمت ببخشای تقصیر من — که خود ریختی رنگ تقدیر من
ببخشایم از لطف و رسوا مکن — تو تاخیر عفوم به فردا مکن
که شد از کفم مایهٔ زندگی — نشد حاصلم غیر شرمندگی
نیامد ز دستم بغیر از گناه — ز افعال بد نامه ام شد سیاه
ز اندیشه سوء افعال خویش — بحرمان فگندم شبی سر به‌پیش
شدم غرق دریای یاس آنچنان — کز امیدواری ندیدم کران
ندائی ز دل سوی گوشم رسید — که‌ازخواجه‌عفواست‌وجرم‌ازعبید
سر وکار هرکس بود با کریم — ز جرم وگنه نبودش هیچ بیم
به لا تقنطوا دیدهٔ باز کن — ز غمخانهٔ یاس پرواز کن
سر از زانوی خود چو برداشتم — بدیدم که حال دگر داشتم
شدم پر ز امید و خالی ز بیم — از ان رمز دل یا غفور الرحیم
کنون با دو عالم امید و رجا — چنین است عرض من بی نوا
که یارب بکردار زشتم مگیر — ز روی کرم عجز و عذرم پذیر
بیامرز یکسر گناهان من — قلم کش بدیوان عصیان من
بآب کرم نامه ام را بشوی — بروی سیاهم بریز آبروی
که مستغرقم در محیط گناه — ندارم بجز رحمتت تکیه گاه
ببخشا که بخشندگی کارتست — ترحم نسیمی ز گلزار تو ست
الهی (خلیل) ازتو دارد نیاز — که در هر دو عالم بود سرفراز
نگاهی ز رحمت بسویش فگن — نجاتش ده از دام یاس و محن
ببخشا گناهانش از عفو عام — به حق محمد علیه السلام

کن ازلطف عرض‌ونیازش قبول
باعزازاصحاب(رض) وآل‌رسول (ص)

در سنه ه ۱۳۵٤ ق
۱۳۱٤ ش

عرض صد سلام هدیهٔ حضور سرور کائنات

علیه افضل الصلواة واکمل التحیات

عرض سلام نیاز انجام عجز اختتام بکمال تعظیم واحترام بروح پرفتوح مطهر مقدس یگانهٔ بارگاه صمدیت برگزیدهٔ قرب احدیت شاه بیت قصیدهٔ کن فکان سرفرد دفتر آنس وجان که هشت روضهٔ جنت از لطفش اثری وهفت گلخن دوزخ ازقهرش شرری است، وگریز از حوادث روزگار نتوان جز بحمایتش ونجات از ورطهٔ ضلالت غیرامکان بدون هدایتش، زبان ناطقه درمدح حضرتش لال، ومرغ‌بیان بوصف جنابش شکسته بال، اعنی : خاصه وخلاصهٔ موجودات، اجل واشرف کائنات علیه افضل الصلواة واکمل التحیات، سید المرسلین خاتم النبیئین شفیع المذنبین محبوب‌حضرت رب العالمین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وعلی آله العظام واصحابه الکرام :

السلام ای شاه ملك قدس ذات کبریا — السلام ای خاصهٔ خاصان درگاه خدا
السلام ای جامهٔ لولاك موزون در برت — السلام ای تاج کرمنا بفرقت خوشنما
السلام ای رحمة للعالمین بر تو خطاب — السلام ای شافع ما عاصیان روز جزاء
السلام ای چتر فرق‌فرقدان سایت سحاب — السلام ای صاحب معراج و عز و اعتلا
السلام ای سایه ات را کس ندیده برزمین — السلام ا ی‌کرده شق مه راز ایما برسما
السلام ای صاحب و زیبندهٔ خلق عظیم — السلام ای معنی کیفیت جود و سخا
السلام ای‌سیف قاطع درکف از فرقان ترا — السلام ای ذات پاکت را آنا افصح سزا
السلام ای‌سرمه‌در چشمت زما زاغ‌البصر — السلام ای ازمزمل بر قد سروت قبا
السلام ای از لعمرك بر سرت دستار فخر — السلام ای بر تنت نون و قلم زیبا عبا
السلام ای امی افصح کلام راست قول — السلام ای آنکه خلاق جهان گفتت ثنا
السلام ای مصدر احسان و افضال و کرم — السلام ای منبع بخشایش و لطف وعطاء
السلام ای بادهٔ خمخانهٔ بزم حدوث — السلام ای نشهٔ صهبای مینای بقا
السلام ای بر سجود تو زمین یکسر جبین — السلام ای بهر تعظیمت قد گردون دو تا
السلام ای عارض زیبای تو بدر منیر — السلام ای نور سیمای تو مصباح هدی
السلام ای زخمهٔ نه پردهٔ دور فلك — السلام ای تار ساز هر دو عالم را صدا
السلام ای ناسخ تورات و انجیل و زبور — السلای ای قافله سالار جمع انبیا
السلام ای عارض خوبت‌گل‌بستان صدق — السلام ای قامتت سرو گلستان وفا
السلام ای چشمهٔ احسان و بحر مکرمت — السلام ای در بیهمتای دریای غنا
السلام ای انفس و آفاق را شمس سپهر — السلام ای شمع جمع انبیاء و اولیا
السلام ای آدم و حوا ر فیضت جلوه گر — السلام ای از دو عالم ذات پاکت مدعا
السلام ای‌تر دماغ‌آن گلشن ازبوی‌خوشت — السلام ای این چمن را خوی تو نشو نما
السلام ای ذکر قدس تو فرح بخش قلوب — السلام ای نام پاکت درد جانها را دوا
السلام ای رتبهٔ شاهی گدایان ترا — السلام ای پادشاهان بر درت همچون گدا

السلام ای سرو قدت راست مانند الف السلام انبیا را ابتدا و انتها
السلام ای کرده حق نامت قرین نام خود السلام ای نور ذات از طلعتت جلوه نما
السلام ای کعبهٔ کویت ز جنت خوبتر السلام ای قبلهٔ رویت ز رضوان با صفا
السلام ای بستهٔ دام سر زلفت دو کون السلام ای یاد ابروی تو محراب دعا
السلام ای عقل و دانش خاکبوس درگهت السلام ای علم و عرفان پیشت استاده‌به‌پا
السلام ای تابع رای همایونت قدر السلام ای گردش چشم ترا پیر و قضا
السلام ای قاطع بنیاد کفر و بیخ ظلم السلام ای خانهٔ اسلام و عدل ازتو بنا
السلام ای جملهٔ اهل زمینت مقتدی السلام ای ساکنان نه فلك را مقتدا
السلام ای نور مه از آفتاب عارضت السلام ای شمس را از پرتو حسنت ضیاء
السلام ای چار یارت چار رکن کن فکان السلام ای آل بیت اقدست بدرالدجی
السلام ای جمله اصحاب شریفت کالنجوم السلام ای جان‌نثاران ترا جانم فدا
السلام ای خاك پاك درگهت اکسیر فیض السلای ای روضهٔ رضوان تو دار الشفا
السلام ای مطلع صبح سعادت السلام السلام ای بوستان آرای باغ اصطفاء
السلام ای مهبط وحی منزل السلام السلام ای مخزن علم لدنی و حیا
السلام ای زینت تخت نبوت السلام السلام ای سید و ای سرور هردو سرا
السلام ای سید اولاد آدم السلام السلام ای مجمع ملك و ملك را پیشوا
السلام ای وصف مویت لیلة القدر السلام السلام ای مدح خورشید جمالت والضحی
السلام ای چله ات بر قاب قوسین السلام السلام ای مسند آرای بساط قل کفی
السلام ای نوبهار آفرینش السلام السلام ای عام و خاص‌از رحمتت‌حاجت‌روا
السلام ای شاه دار الملك کونین السلام السلام ای سورهٔ انا فتحنایت لوا
السلام ای ذکر ما یادت بهر لیل و نهار السلام ای ورد ما نامت بهر صبح و مسا
السلام ای چشم امید خلیل و جمله خلق السلام ای فرقهٔ گمگشتگان را رهنما
السلام ای چارهٔ بیچارگیهای خلیل السلام ای دستگیر عاجزان بینوا
السلام ای دین من اسلام من ایمان من السلام ای قبلهٔ حاجات ارباب دعا
السلام ای من فدای نام پاکت السلام السلام ای نازم از پا تا سرت سر تا بپا

السلام ای وصف و اعجاز و کمالت‌بیحساب
السلام ای عز و قدر و عظمتت بی منتها

مطلع ثانی : عرض حال

یا رسول الله طفیل ذات قدست ما سوی کو زبانی تا شوم درشان تو مدحت سرا
سجده میریزم بپایت از سر عجز و نیاز با ملاذ و ملجاء و ماواء و استظهار ما
یا رسول الله کردم عرض خدمت صد سلام شاد گردم از علیکی گر شرف بخشی مرا
یا رسول الله اگر خوانی سگ کویت مرا جبهه سایم از تفاخر بر سموات العلا
یا رسول الله توئی غم خوار حال امتان در سرای فانی و در عرصه دار البقاء
سلك دندان در افشان را ز هم بگسیختی تا زکار آمتان خود کشودی عقد ها
ای بقربانت شوم من هم سگ کوی توام مگذر از حالم ز روی مرحمت بی اعتناء
گر بخوانی ور برانی سر نتابم از درت ور معاذ الله بتابم جای دیگر کو کجا ؟
یا امام المرسلین یا هادی راه یقین نفس و شیطان برده از راه صوابم درخطا

نی بدین پرداختم نی کارد نیا ساختم حاصل نخل حیاتم نیست جزوا حسرتا
وز جزای شومی اعمال و سوء فعل خود همچو بلبل در قفس گشتم بزندان مبتلا
سر بفکر اهل خانه پای در ذولانه ام دل بصد اندیشه های باطل پا در هوا
مضطرم من یا رسول الله فاجتار الیك چون ز پا افتادگان را لطف توباشد عصا
یا رسول الله زرحمت رس بسر وقتم چونوح کز حوادث غرقه گردیدم بگرداب بلا
حال من چون زنده در گور است در زندان زلطف یا رسول الله بر رویم در رحمت کشا
یا رسول الله اغثنی یا حبیب الله مدد از طفیل آل بیت و چار یار باصفا (رض)
چاره سازا ! چارهٔ دنیا و دینم را بود یك نگاه رحمت آلودت بکلی اکتفا
ختم کارم کن بایمان هم ز زندانم برار یا شفیع المذنبین یکتای خیل اصفیا
روز محشر از شفاعت دستگیر ما شوی یا معاذامت ای عیسی دم یوسف لقا
صد سلام وعرض حالم راچوخوانی صددرود خوش بخوان برروح پاك حضرت خیرالوری

گوی (یاخیرالبشر) کر سال این خواهی خلیل
۱۳۵٤
تا شوی نائل بمقصودات پیدا و خفاء

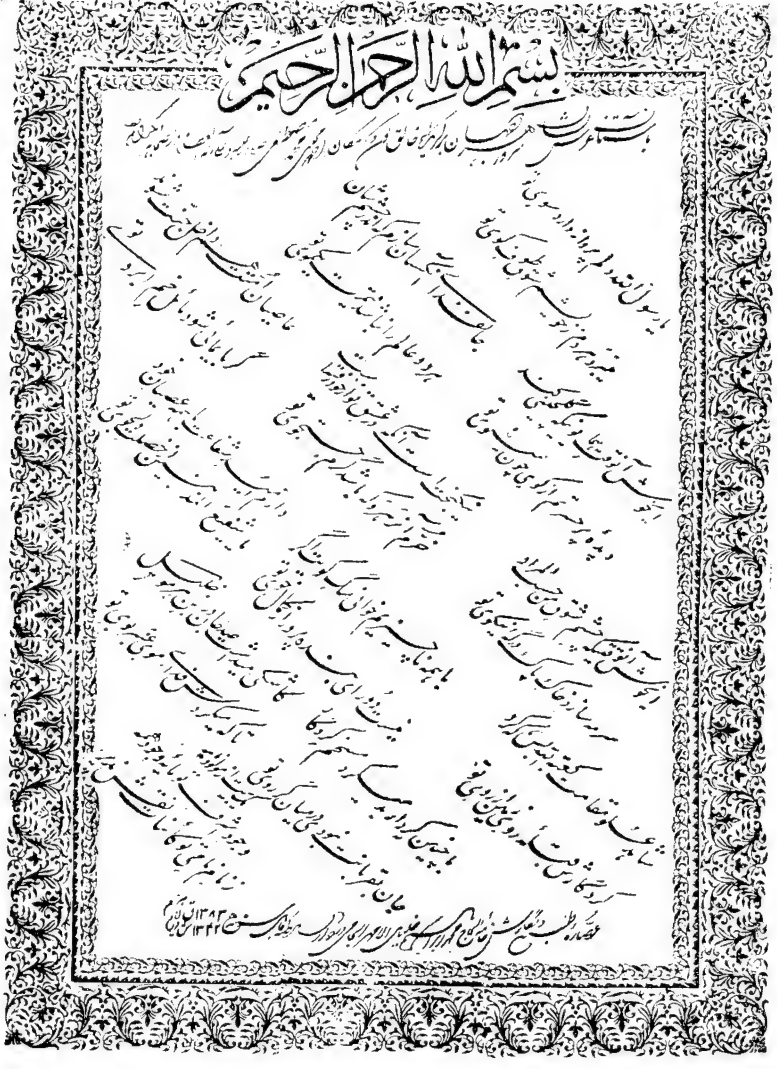

نه مال و نی زد و نی قصر و نی باغ و زمین ماند

«زمن در عرصهٔ عالم اگر ماند همین مـا نـد»

کلیات

الحاج استاد محمدابراهیم خلیل الاحمد الجامی

مشتملبر ۱۸ بخش

طبع مطبعهٔ دولتی ، کابل

سنه ه ۱۳۸۸ ق ۱۳٤۷ ش

این نقاب که تقریباً مجموعهٔ عموم اثر نظمی من باستثنای بعضی هاست هدیه بخدمت آن ذواتیست که :

۱ــ مشکلات حیاتی و پیش آمد های سوء زندگانی واتلاف‌همه‌گونه حقوق‌فردی واجتماعی مرا احساس میکنند و پی میبرندکه با آن تهیهٔ این ، چه دشواریهاداشته ؟

۲ ــ طبع این‌را که در اشد روزگار عسرت اقدام کرده‌ام درك میکنند که عمر طبیعی‌من انتهای خودرا پیموده نه برای خودمن بلکه برای جامعه مخصوصاً جمعیت قدردان است .

۳ ــ اگر عباراتش سست والفاظش نادرست و معانیش نامرغوب ومضامینش بی‌اسلوب بنظرشان جلوه میکند از خورده گیری صرف نظر کرده بغرضیکه طماعی وصله‌خواهی‌هارا درآن راهی نیست بدعا یاد آور میشوند .

باعرض حرمت

شمهٔ در عظمت واجلال قرآن عظیم الشان

این اثر درسنه ه ۱۳۵٦ ق ۱۳۱٦ ش انشاد وبروزنامه‌ها ومجلات وطن‌مکرر نشر شده وهم دومرتبه بخامهٔ زیبای خود استاد بخط نستعلیق تحریر وتزئین وتذهیب وبه آفسیت طبع وباشاعه گذاشته شده که نزد علاقه‌مندان خط وشعر بقدردانی تمام محفوظ است .

چگویم ؟ ز قرآن و اعـزاز او / ز شـرح کـمـالات و اعجـاز او
ز هر آیتش جوش فیض آشکار / بهر حرف او رحمت بیشمـار
کلامی منزه ز حرف و صداست / درو حرف وآوا چو برتن قباست
کلامیکه شد حاملش جبرئیل (ع) / نگهداشتش را خـدا شد کفیل
کتابیکه شد ز آسمان بر زمین / منزل بـذات رسول امین (ص)
شد از این کتاب آتش کفـر سرد / هم انجیل و تورات منسوخ کرد
چو بی‌شبهه این‌قول خلاق ماست / بمخلوقیت نسبتش نـا روا ست
اگر چه بلفظ عرب شـد نـزول / ولی لفظ در وی ندارد دخـول
کلام ازل در حقیقـت چو بوست / تلفظ چو برگ گل از بهر اوست
کتابیست نو رو ضیا سر بسر / سوادش بـرنگ سواد نظـر
بیاضش همه فیض قدسی نهـاد / برنگ بیاض صباح مـراد
سواد و بیـاضش بـود دلشکار / فزونتر ز زلف و بنا گوش یار
کـلام قدیـم و کـریـم خـداست / شفیع و شفا رحمت و رهنما ست
ملائك نه در رتبه‌اش همسر است / نه همقدر او هیچ پیغمبر اسـت
از آنرو که خیل رسول و ملـك / بود جمله حـادث بلا ریب و شك
ولـی هست قـرآن کـلام قـدیم / ز حادث قدیم افضل است و کریم

* * *

بقرآن بـزن چنگ امیـد خـود / و ز وجو سعادات جـاوید خود
ز قرآن طلـب راه خیر و صـلاح / وز و رستگاری و فو زو فـلاح
علـو دساتیـر قـرآن بخـوان / که یابی ز راه حقیقـت نشـان
چو او رهنما نیست بر راه راست / بشر را یگانـه چراغ هـداست
مهیـاست در آن کتـاب مبیـن / همـه احتیاجـات دنیا و دیـن
ز اخـلاق و آداب و فضل و علوم / در و مجتمـع چون بگردون نجوم
بشر گـر بقرآن نمـایـد عمـل / خـلیلا بمقصد رسـد بـی خـلل
کتابیکه گـردیده از وی بـرون / جمیـع کمـالات ذات و شیـون
کتابیکـه تنهـا نـدارد یقیـن / در و عـالـم و فـاضل مسلمین
کتابیکـه در عظمتش اعتـراف / نـمودنـد از فـرقـهٔ بـر خلاف

* * *

بمانند آن (کار لایل) که هست / در انگلیستان عالم چیـره دست
بگفتا که چـون ایـن کتاب مبین / نمیباشد الحـق کتابـی متیـن
اوامـر دهـد رحـم و اشفاق را / هـدایت کند فضل واخـلاق را

* * *

دگر (گبن) یکتای انگلیستان / که مثلش مؤخ نـدیـده جهـان

بگفتا که قرآن کند اکتفا / امور بشر را بهر دو سرا
ندیدیم جامع بمانند آن / کتابی مقدس دگر در جهان

* * *

دگر فرد دانشوران (دار وین) / بعلم طبیعت بروی زمین
کز انگلیستان است او را نژاد / در ین مسئله داد انصاف داد
که وقتیکه بوده همه یو ر پین / به ظلام جهل و ضلالت قرین
درخشید نا گاه نوری چو مه / ز علم و ادب صنعت و فلسفه
ز اتباع احمد علیه السلام / ببغداد و مصر و سمر قند و شام
وز آن جای آن نور اشاعت نمود / بغر ناطه و فارس بسیار ز و د
بدیگر ملل علم و عرفان رسید / ازینفرقه از حد امکان بعید
نمودند از آن علم و فن اقتباس / بقرن وسط یورپین بیقیاس
هدایات قر آنی آن نور بود / به اسلام گیتی منور نمود

* * *

دگر گفت (گوستاولوبون) حکیم / که او بود اندر فرانسه مقیم
ز قرآن اسلام کرد انتشار / تمدن بهر ملك و شهر و دیار
بتعمیل قرآن شده مسلمین / بنام نکو نامور در ز مین
رسیدند اول قدم بیدرنگ / ز هسپانیا تا بدریای کنگ

* * *

دگر گفته آن (تیلر) هوشمند / که او راست در غرب نام بلند
لوای تمدن بود این کتاب / که برمردم آموخت هرفصل و باب
در و عزت و استقامت بنفس / دگر سترگی و نظافت بنفس
بنای تمدن بعالم از و ست / بقدر و جلالش کرا گفتگو ست ؟

* * *

سیاس فرانسه (لیون روش) گفت / در بی بهای حقیقت بسفت
ز بس شرع اسلامیان افضل است / زهر فصل وبابی در واکمل است
هر آنچه بشرع طبیعیه بود / موافق باین شرع مرضیه بود
نموده ز قر آن بنوع بشر / شجاعت ، شهامت ، رشادت اثر
نخست آیهٔ (انما المو منون) / که می آید از وی اخوت برون
بود سو سیالستی خوش اساس / کزان میشود اتحاد اقتباس
دوم فرضیت بر ادای زکوة / کند رفع از جامعه مشکلات

* * *

چو اغیار بر عظمتش اعتراف / نمودند بی بحث و جنگ ومصاف
نکردند ز انصاف انکار او / بل از علم کردند اقرار او
نباشند چون پیروش مسلمین ؟ / نگیرند راهش چرا اهل دین ؟

* * *

عزیزان عمل گر بقرآن کنیم / اطاعت بفرمان یزدان کنیم
بجا آوریم امر خلاق را / بگیریم سر تا سر آفاق را
ز رعبی که از ما بدلها فتد / تزلزل در ایوان دنیا فتد

نپیچند از حکم ما خلق سر چو باشیم خلاق را حکم بر
زبان درخور وصف قرآن کراست؟ بیانرا درین راه جولان کجاست ؟
کند وصف قرآن ز انسان ظهور توان یافت از دود کر کوه نور
کتابیکه وصفش خدا کرده‌است نه یکبار بل بار ها کرده است
چه یارای اوصاف او بنده را ؟ خصوصا خلیل سر افکنده را
کند بهر قرآن همان اکتفا که گفت ایزد بی نیازش کنا
بود بی نیاز از صفات بشر که با شمع حاجت ندارد سحر
درین‌ره چو خامه سر افکن به‌پیش چو من معترف باش برعجز خویش
زوصف تومستغنی است این کتاب چو از مدح ذره ، خلیل آفتاب

* * *

الهی بانطاف و احسان خود ز دل پیروم کن بقرآن خود
تو این رهنما را بکن رهبرم بزن تاج فرمانبری بر سرم
بتعمیل قرآن مرا رهنمای دری زین سعادت برویم کشای
الهی باعزاز قرآن تو بآیات با شوکت و شان تو
که قرآن بدنیا دلیلم شود بمحشر شفیع و کفیلم شود
الهی بقرآن و اعزاز او که عرش آمده پای انداز او

بحاجت نگردانیم مبتلا
بجز درگهٔ خود بهر دو سرا

به تقریب ورود مسعود مولود شرافت آمود حضرت ختمیت مرتبت اکلیل فرق نبوت دیهیم تارك رسالت رسول اکرم صلی الله علیه وعلی‌آله واصحابه وسلم که در سنه (۱۳٦۲) ه ق انشاد شده :

(مسدس)

وه چه صبح است این به‌از صبح امید ؟ وه چه روز است این به از ایام عید ؟
به به از این وقت میمون و سعید به‌به ازین لحظهٔ کامد پدید
از ظهورش رحمت حق بر ملا
موج در موج از ثریا تا ثری
این خجسته ساعت فرخنده فال این دم سعد دم عیسی مثال
این ز مان فیض بار بیهمال این صباح روح بخش خوش مآل
روز مولود رسول خاتم است
آنکه خیر خلق و فخر عالم است
خلقتش از تور ذات کرد گار نور او ظلمت زدای روز گار
تارکش را از تبارك افتخار عرش اعظم را ز پا بوسش وقار
آنکه اوصافش نه حد هر کسیست
زانکه وصفش در کلام حق بسیست
آنکه ذات لامکان بی نشان بر گزیدش از همه خلق جهان
وینهمه هنگامهٔ کون و مکان بهر او گردید ظاهر از نهان
صاحب لولاك و اخلاق عظیم
در عطا بیمثل و جواد و کریم

در همین تاریخ فرخ از عدم زد بامر حق سوی هستی قدم
چون رسالت دادش ایزد از کرم شد کتابش ناسخ دین امم
در جهان آورد دین بس قویم
حسب امر حضرت حی قدیم
هست آری دین بر حق دین او سر وحدت دمبدم تلقین او
ذکر ایزد بر لب شیرین او مخزن ایمان دل بی کین او
روز و شب تبلیغ آنس و جان نمود
جملگی را تابع قرآن نمود
آن شهٔ کونین و فخر انس و جان بر رضای خالق کون و مکان
با قبول رنج زائد از بیان با تکالیف فزونتر از توان
کرد احیا عالم افسرده را
جان نو بخشید هر دل مرده را
تازه شد دهر از بهار مقدمش زنده شد خلق از مسیحائی دمش
شرق و غرب آمد بزیر پرچمش شد جهان روشن ز دین اعظمش
گمرهان ره یافتند از جهد او
پر سعادتبار بوده عهد او
از کمال جهد آن خیر الا نام شد نصیب امتش صد احتشام
بر تر از هر قوم شد ما را مقام دور گردون گشت هم ما را بکام
ای دریغ از ما کنون آن نام رفت
و ان جلال و شوکت اسلام رفت
یارب از لطف عمیم بیکران و ز طفیل خاتم پیغمبر ا ن
آنکه باشد سر و ر هر دو جهان باز ، با آن ارتقا ما را رسان
گرچه ما داریم جرم بی عدد
پیش عفوت هیچ باشد ای صمد
گر چه غفلت برد از ما امتیاز تنبلیها کرد محو عز و ناز
نیست چون غیر از تو دیگر کار ساز از تو میخواهیم با عجز و نیاز
کز طفیل شافع روز جزاء
باز ما را کن نصیب آن اعتلا
یا الهی حرمت مولود را حرمت این روز فیض اندود را
قدر این وقت خوش و محمود را رتبهٔ این ساعت مسعود را
تا قیامت قایم و پاینده دار
از طفیلش آرزوی ما برار
ای خدای کار ساز چاره گر نیست در دل آرزوی ما دگر
جز که بینم باز هم با چشم سر مسلمین را با جلال و کروفر
بالد آندم از خوشی بی قال و قیل
جملگی اسلام مانند خلیل
یارب آنروز همایون را بیار آن زمان سعد و میمون را بیار
فرصت با خیر مقرون را بیار سال و ماه فیض مشحون رابیار
کآرزوی ما دران باشد حصول
از طفیل روز مولود رسول (ص)

درسنه ه ۱۳۵٦ ق۱۳۱٦ ش

عرض سلام بحضو ر سیدالا نام علیه الصلوة والسلام

سلا م علیك ای نبـی الو ری — پسند ید ۀ حضر ت کـبر یـا
سلام علیك ای تو مقصو د حق — زهستی کو نیـن و ما فیهما
سلام علیك ای شده خلـقتـت — ز نو ر خـدا وند جـل علـی
سـلام علیك ای که ما جمله را — بخا لـق تو ئی رهبـر ورهنما
سلام علیك ای‌که در هردوکون — توئی سید و سرور انبیـا ء
سلام علیك ای امین و خبیـر — به سر ربو بیت حـق تعا لی
سلام علیك ای ز بهر تو کر د — خدائی خود را خدا آ شکـا ر ا
سللام علیك ای که خلق‌نکو را — شده بعـثتت پا یۀ ار تقـا
سلام علیك ای‌که‌ختم است‌بر تو — بزرگی و اجلال بعد از خـد ا

* * *

خـدا را نگا هی زرحمـت فگـن — بحا ل مـن خستـۀ بینـوا
که دیو ر جیم است ونفس‌لئیم — مرا راهز ن از طر یـق هـد ی
ز تابیس ابلیس وافسون نفس — همه عمر رفتم بـراه خـطا
کنو ن از جز ا ی عمل های بد — بد صد گونه ر نـج و غمم مبتلا
چوحالم‌چنین‌است دراین جهان — چسان باشد آیا بروز جـزا؟
خدا را بکیر از کرم دست مـن — تو ای معد ن جود وفضل وسخا
که غیر از تو دیگرندارم پنـاه — باحسان ولطف تو دا رم ر جا
به سامان رسان از کرم کارمن — زندانم از مرحمت کـن رها
چراغـی بر افرو ز از سینه ام — کزان راه یابم به صدق وصفـا
نجاتم ده ازچنگ ابلیس ونفس — بسوی حق از لطف را هم نـما
بحسن عمل استقا مت د هـم — رۀ شر ع رفتن نما یـم عطـا
(خلیل) سیه نامه از رحمتـت — فدا یت شو م دارد این التجـا

که تانامه‌اش راکنی شست وشو
بـه آ ب شفـا عت به دار البقا

به مناسبت مولود مسعود میمنت‌آمود خجسته ومحمود ـ شایستۀ عز وشا ن لولاك ، ممتازبسیط خاك‌وافـلاك، سرخیـل‌پیمبـرا ن محـمد (ص) ، فخـر همه انس وجان محمد (ص) ، در سنه۱۳٦۵ (ه ق)) معروض ومرقوم گر دید :

ایانسیم که خوشبو تری زمشك وعبیر — بطی ارض سبکـر و تر از نگا ه بصیر
توئی بمو قع رفتـن سریعتر از بـر ق — توئی به سیر و سفر تیز تر زفکر ز ریر
زیمن بخت هما یو ن و طا لع مسعو د — ز سر قدم کن وراه مد ینه پیش بگیـر
برو بدرگـۀ مسند نشـین او اد نـی — ببـو س بار کـۀ تا جد ار خلـق‌کبیر
به پا ی دیده ودل کن طواف چون پرکار — بدرگهی که بـود مرکز جهـا ن خـطیر
طلا نما ی مس قلب خود ز خا ك درش — که بر تر است بصد ها مراتب ازاکسیر
بصحن روضۀ قدس شریـف او افگـن — بعجز پردۀ دیده بجا ی فـرش حـر یر
بما ل بر عتـبا تش رخ نـیازچو خو ر — بصد جبها ن ادب و عز وحرمت و توقیر
به آستا ن جـلالش بنه جبیـن نـیا ز — علی الخصوص ز طرف من حقیر فقیر

به صد نیاز بجاروب ابرو ومژ گان — برو ب خا ك در آن‌شه فقیر وا میر
بعین عا جز ی وانکسا ر وپا س ا دب — به شوق سجده بزن آن حریم‌عرش نظیر
سپس بشو ی دهن را بصد محیط گلاب — زبا ن بو ام ز برگ گل بهشت بگیر
بریز صد چمنستا ن گل صلوة و سلام — بدور مر قد پر نو ر آن بشیر ونذیر
بعر ض بندگی آنگه بچشم تر پر دا ز — ولی ز خجلت و تشویر سر فگنده بزیر
ز فرط حفظ ادب نی زبا ن کشانه د هن — مگر به شیوهٔ عجز ونیاز کن تقر یر

که ای سپهر کرم ای محیط رحمت وفیض — بهار فضل و عنا یت سحاب جود کثیر
بنزد بخشش تو بحر کمتر از قطر ه — خجل به پیش عطا ی کف توابر مطیر
به پیش همت خدا م آستا نهٔ تو — زبار خجلت پستی ،خمیده چر خ اثیر
بود بطبق رضا ی د ل تو سیر قضا — بود بو فق مرام تو گرد ش تقد یر
و جود اشر ف تو ما یهٔ وجود همه — زنا م نا می تو کا ئنا ت نقش پذ یر
بجز بحضر ت تو نیست روی امید ش — بهر که ذلت واد بار گشت دا من گیر

کنو ن بعالم اسلام عر صه تنگ شد ه — به تنگنا ی مذلت شد یم جمله اسیر
خلا ف شر ع شر یف تو را ه می‌سپریم — سو ی هوا وهوس سخت میرویم دلیر
فتا ده ایم بچنگ حوا دث ایا م — چنا نکه صید محقر فتد به پنجهٔ شیر
بقتل ودزدی ونا حق ستا نی و رشوه — چو کود کا ن به لعب‌کشته ایم‌انس‌پذیر
زبسکه پیروی دین حق گذا شته ایم — همیشه خو ن برادر خو ریم همچون‌شیر
نفا ق وکینه زبس درمیان ماست روا ج — ازین سبب نبود در دعای ما تا ثیر

بلا ی غفلت و آفا ت تنبلی ما را — بچشم مردم عا لم نمو ده است حقیر
ز سنگ تفر قه بشکست بال وهم پرما — شدیم بستهٔ فترا ك غیر چو ن نخجیر
ز مرد می و مرو ت ز اتحاد وو دا د — اثر نما نده بما همچو مر دم تصو یر
ز بسکه یکد لی و را ستی نما ند ه بما — گهی نبوده هوا فق ز با ن ما بضمیر
از آنچه بر سر ما آمده ز غفلت ما — چه ممکن است ز با ن قلم کند تقر یر
زبسکه پردهٔ آزو هوس بدیدهٔ ما ست — طریق‌خوب وبداز ماگم‌است همچوضریر

زفکر سعی وعمل فا ر غیم و میجو ئیم — می ومغنی و مهتا ب و گلشن کشمیر
ز بس قساوت دل اقویا چنان شده اند — که فر قهٔ ضعفا را خورند همچو پنیر
قد م براه حقیقت نمیز ننند اصلا — زبسکه کرد ه ابا طیل جمله را تسخیر
شها ! امید گها ! سیدا ! که از نو لاك — تراست از طرف کرد گار تا ج وسریر
بحق روز هما یو ن وسعد مو لو دت — طفیل وقت طلوع تو آفتا ب منیر
بعز آمد ن سا عت ورو د خو شت — بجا ه و منز لت مقد مت بعا لم پیر
بحا ل امت امید وار ر حمت خود — ز التفا ت کریما نه دست خو یش مگیر

ز خوا بگا ه خود ای شاه یثر ب و بطحا — بخیز وبین سوی واماند گان پر تقصیر
زخوا ب غفلت جا نکا ه بخش بیدا ری — تما م امت خو د را به نعر هٔ تکبیر
سپس نما ی هدایت چنا نکه‌درخورتست — برای مرد و زن وپیر ونو جوان وصغیر
چووقت(واستقم)! ای‌شه دوباره مردم را — مطیع شرع نما باز با ن وبا شمشیر
ز هٔ ر ضا ی الهی مجد دا تکرا ر — بکن به آن لب معجز بیا ن پر تاثیر
دو باره گرد ن ما در کمند شر ع بکش — ببند پا ی د ل ما دگر با ین ز نجیر
بکن ز سینهٔ ما بیخ ریشهٔ با طل — بصو رتیکه جدا میکنند مو ز خمیر
مگیر خو رده وازلطف عا م خودبخشا ی — هرآنچه سر زده از مازدست نفس‌شریر

چراکه غیر تو ای رحمت خدای کریم ندارد امت مسکین دگر شفیع ونصیر
توئی معاذ وملاذ وتو ملجاء وما وی توئی معین وممد و تو تکیه گاه ومجیر

توئی بعا جز وبیچا ره یاور وغمخوا ر تو ئی به بیکس وافتاده دستگیر وظهیر
جز اینکه دست بدا ما ن رحمتت فگنیم دگر نمانده بما راه چا ره و تد بیر

اگر نه رحمت تو دستگیر ما گر دد اگر نه لطف تو او ضا ع ما دهد تغییر
چه ممکن‌است که‌کاخ وشکوه وشوکت ما که منهد م شده بار دگر شود تعمیر

علی الخصوص کمین بنده‌ات خلیل‌علیل که زشتی عملش زائداست از تحریر
خطا وجرم ومعاصی وزشتی اعما ل شده است بافته ازپای‌تاسرش‌چوحصیر

ز شرم موج معا صیست غرق بحر عرق زبان اوست ازین‌رو، ز عرض عذرقصیر
ببار گاه صفا بار رحمت ایجا دت سر نیاز نهاده است با رخ چون قیر

عنایتی که نگا هت بس‌است‌دردوجها ن بکا میابی ما نزد کرد گار قدیر
برا ی آنکه نما ئی شفا عت از گنهم مرا بدر گهت از التماس نیست گز یر

اگر نه لب بشفا عت تو وا نما ئی‌نیست جزا ی یك عملم را بسنده هفت سعیر
اگر ز جرم سیه گشت نامه ام چو زغال شود ز لطف تودرد مزدن سفیدچو شیر

نما نده نور بچشمم زسر مهٔ در خود نما ی چشم تن وجا نم از کر م تنو یر

زپا فتاده خلیل ای حبیب رب جلیل
ترحمی‌کن ودرهر دوکون دستش گیر

ببار گاه رحمت دستگاه حضرت سیدعالم صلی الله علیه وسلم
درسال ۱۳۸۲ه ق

ای‌سید هردو سرا،وی بهترین انبیا ای شافع روز جزا، وی‌خاص‌خاصان‌خدا
تاج انعمرك‌بر سرت، نصر من‌الله یا ورت روح الامین فرمانبرت انا فتحنا یت لوا

ما امتانت ابتریم ،ازجوزگردون مضطریم بیغمگسار ویاوریم ،ارحم علینا سیدا
کرچه گنهگار یم‌ما، بیحد زیانکاریم ما رو سوی تو داریم ما، برحال‌مارحمت‌نما

کردیم عمر خود تبه‌هم نامهٔ خودرا سیه از ما نزدسرجزگنه ، رحمی نمایاذاالعطا
ای سیدو سردارما، ای رحمتت‌غمخوارما بخشا بحا ل زار ما منگر سوی‌کردار ما

نفس الست‌وشیطان‌لعین‌همواره‌مارادرکمین یارحمة للعالمین ، داریم سویت التجا
از فتنهٔ این دشمنان ور آ فت‌دور زمان مارا زرحمت وارهان‌دراین‌سرای‌وآن‌سرا

ای‌صاحب‌خلق‌جمیل،وی‌مصدرلطف‌جزیل
برجمله‌اسلام‌وخلیل‌ازحق‌طلب‌عفوورضا

درسال ۱۳٤٦ ش انشاد شده ومحلش در همین بخش بعد از ص ۳۷ بود امـا گنجایش دیده در ینجا آورده شد .

شکر گذاری ببار گاه ایزد بار ی

از شر فیا بی بار سو م بحر مین شریفین زاد الله تعالی برکاتهما ذریعه کاروان افغانی که نخستین مرتبه روی کار آمده بودو بتاریخ ۲۰ دلو ۱۳٤٦ مطابق ۱۲ ذی قعدة الحرام ۱۳۸۷ از کابل بطریق ایران ،کویت،عـراق در عربستان سـعودی واصل شده بتا ریخ ۲۰ حمـل ۱۳٤۷ واپس بکا بـل رسید یم .

ببار گاه غفـو ر الر حـیم بیـهمتـا — به پیشگاه ذوی العفو ورحم وجود وعطا
به آستان عنا یات کار ساز کر یـم — حضور حضر ت سبحا ن ربی الا علی
بصد هزار زبا ن در تن مـن هرسرمو — رهین شکر وسپاس است ووقف حمدوثنا
ازینکه بارسوم بار داد در حر میـن — یا ین غریـق بحور هزار جر م وخطا
ازینکه چشم مرا کحل افتخار کشید — زخاك پاك مقا ما ت یثر ب و بطحـا
ازینکه فال گرفتم سه حج زبعددو حج — قبول شد بدرش آن نیاز واستد عا
ازینکه زو جهٔ من را در ین سفر با من — به آرزوی دلش همر هی نمود العطـا
ازینکـه نهم ذیحجه جمعه بود امسال — فکا ن حجـه سبعین مر ة ا جـــرا
از ینکه بعد حصول سعا دت حرمین — بـآ ستا ن سعا د ت نشا ن اهل هدی
بکاظمین وبمشهد بکوفه و به نجـف — بکر بلا و ببغداد و جا م بر د مـرا
بفضل محض چنین سرفراز یم بخشید — بلطف صرف گذشتانده تار کم زسما
نداشت بهر چو من عاصی این محال امکان — نبود راه به چو ن من گنا هکار آنجا
بلی، بلـطف و کر م داد ره مرا ورنه — من از کجا و رسید ن بدین مقام کجا؟
کنونکه رحمت حق این نوازشم فرمود — جبین شوم چو ز مین کاشکی زسر تاپا
که وقف سجده شکرش کنم تمام حیات — سرازسجودنه بردارم از زمین ابـدا
وگرنه حق عنایات حق چه امکا نست؟ — که از هزار هـزا را ن یکی شود هم ادا
بعجز ما نگرو یا رب از کرم بگـذر — هر آنچه سر زده از ما به آشکاروخفا
خلیل پرگنه و جـمله اهل ایمـان را — کنون ببخش وبروز دگر مکن رسوا

بحق چار کتاب وچهار رکـن حـر م
که بار جا رمـم این افتخار هم بخشا

در سنه ه ۱۳۵۵ق ۱۳۱۵ ش

مسدس برغزل نورالعین واقف لاهوری (رحمة الله علیه) در نعت حضرت سیدکائنات علی افضل الصلوات و التسلیمات

ای مظهر جمال الهی لقای تو — ای خلقت زمین وزمان از برای تو
ای بیگمان رضای خدا در رضای تو — این رتبه نیست هیچ نبی را سوای تو
ای عرش فرش در حرم کبریای تو
کون ومکان بود همه زیر لوای تو

از نورخویش کرد چو خلقت خدا ترا — اعطا نمود رحمت بی منتها ترا
بگزید از خلائق ارض وسما ترا — فرمود بر تمام جهان رهنما ترا
کردند چون امام صف انبیا ترا
واجب شده است بر همه کس اقتدای تو

سرمست آنکه از ازلی جام سرمدی است — پیو سته در تفحص عیش مخلدی است
بر مقتدی ای انفس وآفاق مقتدی است — شاه فلک سریر گدایان احمدی است
از سر بلندی که بفقر محمدی است
بر تخت جم قدم نگذارد گدای تو

ای سرور دو عالم وای شافع جزا — ای سید خلائق وسرخیل انبیا
ای گوهر یگانه در یای اصطفا — ای تر کسنت مکحل مازاغ وما طغی
تا صبح حشر سرمه فروشی کند صبا
سرمایه بر نگرد از خاک پای تو

عالم تمام عاشق سوز وگداز او — روحانیان بر قص ز آهنگ ساز او
بالا و پست واله شیب و فراز او — دل در سرور از دم عجز ونیاز او
جان زنده کردد از نفس دلنواز او
هر کس که دم زند نفسی درهوای تو

معراج تو بلند زعرش برین شده — زا نرو رکاب دار تو روح الامین شده
ذات ترا دو کون بزیر نگین شده — کردون به آستان جلالت زمین شده
خورشید برفلک همه تن یک جبین شده
از شوق سجده در دولتسرای تو

مائیم پر گناه وسر افکنده و خجل — ز افعال زشت خویش پشیمان ومنفعل
درمانده ایم وبیکس وحیران ومضمحل — بی شبهه در مهالک جاه تکاه آب وکل
حبل المتین و عروة وثقای دین ودل
هر تار ی از ردای تو ای من فدای تو

کی لاله واشود به بهاران بدشت وراغ — تر کس بدست خویش نگیرد دگر ایاغ
در گلشن از سرور نیابد کسی سراغ — باشد نوای مرغ چمن مثل صوت زاغ
کل نشکفد ز سعی صبا در حریم باغ
بلبل اگر در ان نسراید ثنای تو

خاموش شو خلیل زشرح وبیان خموش — نتوان چو وصف خواجه کون ومکان خموش
زحمت مده بخادم آن آستان خموش — لال است چون زمدحت شانش زبان خموش

جائیکه میشوند زبانآوران خموش
واقف چه کس بود که بگوید ثنای تو؟

درسنه ه ۱۳٦۷ق ۱۳۲۷ ش

(طلو ع‌خور شید سعا دت بشریا مولودمسعود حضرت پیغمبرصلی‌الله علیه‌وسلم)

دهر راچو ن ظلمت کفر وضلالت تیره‌سا خت
اکثـرآفا ق طبل بت پر ستی را نـوا خـت
بر سر انسا نیـت وحشت لوا ئی بـرفرا خت
پس‌جهان‌را حضر ت ایزد بلطف خـود نوا خت
اند را ن ظلمت با نس وجان ضیابخشی‌نـمو د
یعنـی‌آور د از کـر م‌نـور محمد را فـرو د

تاریخ فرود آمدن این نور الهی ویـاولادت باسعاد ت این بـزرگترین رهنما ی بشریت۱٤۲٤ سال‌قمری و۱۳۸۳ ه ش‌قبل‌از این سال در سنه (۷۵۰ع) بوقت صبح روز دو شنبه ۱۲ربیع الاول بوده شرح‌زمان‌ولادت تا رسیدن بسن رشد وتشرف بوحی الهی جل شانه واعزاز یا فتنش بـه نبوت‌آن نبوتی‌که خاتم النبیئین وامام‌المرسلین ورحمة للعا لمین است.چه جای‌کتب وآثاربلکه در صفحات صدور و آئینهٔ ارواح‌تمام عالم اسلام کا لنقش فی الحـجر بو ضوح‌مسطور ومنقو ش است. پس ما درینجا از آن تفاصیل که اظهر من الشمس و ابین من‌الامس است صرف نظر کرده وتیمناً باین اختصار میپردازیم .

آمد آن نورحقـیقت شمعی از قر آن‌بکـف
برمریضان ضلا لت چاره ودرمان بکـف
عقل‌برسر، رحم دردل، شفقت‌واحسان‌بکف
پند برلب ، بر زبا ن توحیدحق ،ایمان بکف

د ستـگیر ی و تر حـم را بـسکین‌ویـتیم
دعو ت و تـا کید کر د آنـصا حب خلق‌عظیم
آن حبیب‌خاص بیچو ن صدر وبد رکائنا ت
روی‌اوصبح سعا دت مـوی اوشام بـرا ت
بـا تحمل بـر مصا ئب با قبـو لمشکلات
چون‌به‌نشر دین حق پردا خت‌با عز م وثـبا ت

زنگ کفـر از چـهر ۀ آئینـۀ عا لم ز دود
خارگمرا هی ز روی گلشن دورا ن درو د

یکطرف دیـن را بـعا لم داد عـزانتشا ر
یکطرف‌مشغول شد با کا فران در کار زا ر
یکطرف فتـح مما لـك کرد با تیـغ‌وقـا ر
یکطرف‌محو جها لـت را نموداز رو ز کـا ر

با بسی زحمت‌سوی‌حق‌خواند خاص وعام‌را
ساخت شایـع دین پاك اقـدس اسلام را

بعد ازانکـه او امر الهی عزاسمه رابجهانیان ووظیفهٔ مقـد س خودرا بپا یان رسانید وعا لم راازپرتونور حقیقت‌درخشان‌ساخته «یکجهان گمگشته را آورد سـو ی راه راست » .

به‌عمر شصت وسه در روز شنبه ۱۲ ربیع‌الاول سال دهم هجری «کردآن جان جهان رحمت سوی دارالسلام» ازآن زمان‌تاامروز ایام میلاد مبارکش را که بلاشبهه خجسته ترین روز بشریت است کافهٔ اسلام‌عید سعادت و روز فرخندگی شناخته و فردفرد مسلمانان درهرسال ورود این روز مسعود را احترام لایق وقدردانی شایسته کرده بتقریب آن خیرات ومبرات وختم های کلام مجید وتحف صلواة وسلام راهدیه حضور سراسر رحمت ونور آن خورشید دوجهان وبرگزیدهٔ ایزد منان میدارند .

ملت افغان که‌ازجان نثاران خاصه و فداکاران یگانهٔ وپیروان صادق آن خاصهٔ موجودات و قافله سالار کافهٔ بشریت‌میباشد وبپابندی دین‌مبارکش افتخار ابدی‌دارد همه‌ساله باین روز فیروز مراسم شایانی گرفته دوائر حکومتی تعطیل ومجالس‌عمومی وخصوصی خیرات وصدقات وختمات قرآن شریف وتلاوت درود نامحدود ونعمت خوانیها درهر جا روی کار بوده وروزنامه ها مجلات کشور مثل سائر ملل اسلام مشغول شنواندن ذکر جمیل ونشر نعوت واوصاف بزرگ آن سرور وسردار عالمیان میباشند. نگارنده نیز بشرف ذکر این روز مبارك که ۱۲ ربیع الاول ومصادف است به ۷ قوس ۱۳۳۱ ودر طی آن مجلهٔ ماهوار آریانا که‌وظیفهٔ مدیریت آنرا دارم طبع میگردد بناء باین سطور بافتخار مجلهٔ می‌پردازم .

درسنه ه ۱۳۵۵ ق ۱۳۱۵ ش

عرض حال کثیرالاختلال بآستان فیض اقتران

سعادت توامان سپهر رفعت عرش‌منزلت امیرالمومنین یعسوب المسلمین حضرت خلیفهٔ چهارم اسدالله الغالب . مظهر العجائب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه

ای مقدس آستانت قبلهٔ اهل نظر — وی مبارك بارگاهت کعبهٔ اولوالبصر
تا بروبد خاك پاك روضهٔ رضوان تو — آسمان ازکهکشان‌داردبکف جاروب‌زر
بسکه دارد رحمت‌واجلال‌وعز ومرتبت — هرسحرخورشیدمیبوسدزشوق‌آن‌خاك‌در
چرخ دواراست‌از شوق طواف مرقدت — بهر منکرشاهدین اوبود شمس وقمر
ازشفق کرده‌است‌صبح‌وشام‌خونین‌چشم‌خود — آسمان‌کای مه‌چرااندر زمین‌کردی‌مقر؟
بازکرده صدهزاران‌دیده ازانجم‌سپهر — تاکندحاصل‌زخاك‌روضه‌ات‌کحل‌البصر
ای شهٔ ملك ولایت سرور وسرداردین — ای‌که‌شاهان رابود خاك قدومت‌تاج‌سر
ای‌سحاب‌رحمت‌ای‌دریای احسان‌وکرم — ای‌محیط فضل وجودای‌منبع‌حسن‌سیر
ای‌بهار آفرینش‌مصدر فیض وسخا — ای که‌نام پاکت ازنام خداشدجلوه‌گر
یاعلی. یاشیر درگاه خدا زوج بتول — ابن عم و یار خاص حضرت خیرالبشر
یا ولی الله وصی آل بیت مصطفی — چارمین دور خلافت از وجودت مفتخر
نیست‌هرکس‌راکه‌درخاطر فروغ‌مهرتو — گر همه عمرش‌بطاعت‌بگذرد باشدهدر
عرض‌حالی‌میرسانم درحضورحضرتت — میکنم پیك‌تمنا رابسویت نامه بر
تاچنین‌گویدزحالم‌آن سریع‌السیرپیك — باکمال انکسار واعتذار و چشم تر
دهربامن‌کینه‌ورشددورگردون‌خصم‌جان — مانده‌ام در تنگنای زندگی پر در خطر
روی‌عالم‌تنگ‌شد برمن‌چوبربلبل‌قفس — مسکنم‌زندان‌زدست‌نفس شوم‌حیله‌گر
یا ولی الله نمیدانم بحال خویشتن — نی زحال اهل بیت من مرا باشدخبر
خانه‌ام بیسر برنگ‌خانهٔ لامالك‌است — طفلکانم بی‌مربی همچو طفل بی پدر
یا ولی الله بدرگاه توکردم عرض حال — چون ندارم جز درت‌ماواء وملجاء دگر
ازتومیخواهم‌که‌بی سامانیم‌سامان‌شود — وزتوخواهم‌چاره‌های‌کارخودای‌چاره‌گر
یا ولی الله بفریادم برس دستم بگیر — زانکه‌دربحرحوادث‌سخت‌گشتم‌غوطه‌ور
روزگار من پریشان‌همچو احوال‌غریق — حال‌چون‌موج دارداضطراب‌وشوروشر
چشم احسانی ندارم‌غیر توازهیچکس — برمن وبرحال زارمن خدا را یك نظر
ازکرم باری بخوانم درحضور اقدست — تاز فرط آرزوی دل قدم سازم زسر
یا ولی‌الله اگر خوانی بسوی‌خود مرا — بالم ازشادی‌کنم طیران‌من‌بیبال وپر
«گرچه‌دورم‌ازبساط‌قرب‌همت‌دورنیست» — آرزویم میکند طواف درت شام سحر
نیست ای‌شمس‌سپهر آدمیت ازتودور — برگیاه خشك همگر پرتوت بخشداثر
سوی خودخوانم زلطف‌ای‌پادشاه‌اولیا — تابپای مرقدت سایم جبین وروی‌وسر
حلقهٔ چشم مرا بپذیر از راه کرم — حلقهٔ آن درگهٔ ذیشوکت با کروفر
یا امیرالمومنین را هم بدرگاهت بده — تا نثار تربتت ازچشم تر سازم گهر
ای سرم قربان خاك پای‌جانبخشای تو — آنکه‌باشد سجده گاه فرقهٔ جن وبشر
ای زسر تاپای من‌قربان سرتاپای تو — ای که‌هستی‌فخرعرش‌وفرش‌ازپاتابسر
از قضا (حب‌علی) و(سنی)آمدهم عدد — در ولای توبما فخر است‌کافی اینقدر
التجای خود مکرر عرض خدمت میکنم — نام پاکت نیز سازم در معما مستتر
چشمی افگن‌برخلیل پاوسرگم‌کرده‌ات — ای که‌ازفیض نگاهت‌میتوان‌شد خاك‌زر

در سنه ۱۳۶۵ ه ق ۱۳۲۵ ش

قصیده درمنقبت حضرت امیرالمؤمنین یعسوب المسلمین

خلیفهٔ چهارم کرم‌الله وجه که حین شرفیابی روضهٔ مطهرهٔ مقدسهٔ شان بمسافرت باردوم ولایت مزار شریف بتاریخ اول قوس سنه ۱۳۲۵ ه ش مطابق سنه ۱۳۶۵ ه ق بمحاذی آرامگاه مبارك عرض واستدعا شده

«زهی سعادت اگر افتدار این رکوع قبول = بدرگهٔ تو بقد خمیده آمده‌ام»

کنون که از سفر هند آمدم بوطن — دریغ و درد که نکشود عقدهٔ دل من
نه باانیس قدیمی کنم حدیثی سر — نه باجلیس صمیمی کنم‌شروع سخن
نه از طبیعتم افسردگی رود بیرون — نه‌پاك میشود از جبهه‌ام غبار شکن
نه سوی‌کوچه وبازار میگذارم پای — نه‌میکنم هوس دیدن گل و گلشن
نه میبرد دلم ازجا هوای باغ و بهار — نه‌میزند بسرم شوق لانه و سوسن
نه‌برفضای صفا بار میکشایم چشم — نه مینهم قدمی‌سوی کوه‌و دشت‌ودمن
بصبح وشام نمی‌آیم از اطاق برون — بروز وشب منم‌وکنج رنج ویاس‌ومحن
بعین اینهمه حرمان‌ویاس وتنگدلی — بعین اینهمه‌رنج وملال وخون خوردن
به‌گوش حسرتم آمدصدای دق الباب — که مینواخت یکی گلعذار سیمین تن
طلب نمودمش و آمد از رهٔ اشفاق — قدم نهاد چوجان در بدن به‌بیت حزن
نشست درنظر من‌چو شعر خوب‌بدل — زدیدن رخ اوگشت دیده‌ام روشن
رخش ز ماه شب چارده فروزانتر — هزار مرتبه بهترقدش زسر و چمن
دو نرگسش زمی‌حسن بیخودوسرشار — دو سنبل ترش آشفته‌همچو خاطر من
چو کلك من‌دولبش‌قند ریز وگوهربار — مقوی دل ضعف نگه ، به‌سیب ذقن
جبین او بصفا باز چون در رحمت — جمال او بضیا همچو مشعل ایمن
نمود غارت آرام و طاقت و هوشم — بحسن‌شوخ‌وبوضع‌شریف‌وخلق‌حسن
چو برد طاقت و آرام و اختیار مرا — فشاند عطر سخن‌ازلب چو برگ‌سمن
بگفت از چه نیائی برون زکنج الم؟ — زبان خامه چرا مانده از گهر سفتن ؟
بگوکه ازچه بهم مشربان‌نمی جوشی؟ — بگو که ازچه‌گزیدی به‌انزوا مسکن ؟
زبسکه محو جمالش شدم مجال نماند — که پیش او نکنم سرحال خویش علن
زبان بعجز کشوده چنین‌نمودم عرض — که ای زلعل لبت منفعل عقیق یمن
مرا زقسمت بد ضعف بینش آمدپیش — شدم برای تداوی بهند گام افگن
شدم بهند روانه . ولی بمبلغ قرض — برای آنکه شود روشن این چراغ‌بدن
دو ماه صرف‌تداوی‌شد وبخرج‌رسید — تمام مبلغ و لیکن نکرد سود به من
کنون که آمدم از هند با خود آوردم — کف تهی ز زر وچشم عاجز از دیدن
نگشت نور بصر عائد و ولی افگند — زمان بگردن آزاده ام ز قرض رسن
ز رنج مفلسی وبار قرض و غصهٔ‌چشم — فتاده است مرا برق یاس در خرمن
شنید این سخنانم چو آن بت طناز — پی تسلی طبعم چنین کشود دهن
در و جواهر معنی ولفظ را باشد — دماغ روشن و طبع صفای تو مخزن

ببر ازین در و گوهر بخدمت شاهی — که بود وهست‌وبود تابحشر شاه‌زمن
شهی که بارگهٔ اوست تکیه گاه همه — شهی که‌فیض‌رسد ازدرش‌به‌مرد وبزن
شهی که بعد ابوبکر و عمر وعثمان — خلافت نبوی بروی آست مستحسن
شهی که پادشهان را گدائی در او — بود بهر دو جهان فخر از کمال فطن
شهی که زوج‌بتول است‌وابن‌عم‌رسول — شهی که‌شد پدرحضرت حسین‌وحسن
شهی که‌خوابگهٔ‌جسم اشرفش‌بلغ‌است — شهی که کرده روانش‌عرش حق‌میهن
شهی که در صف هیجا ز هیبت نامش — چو برگ بید فتد لرزه درتن دشمن
به پیش همت او آفتاب چون ذره — به نزد جرئت او کار شیر نالیدن
عدوز شعلهٔ قهرش چو موم بگدازد — اگر بفرض ز سر تا قدم بود ز آهن
شهی که خامه بوصف بهار اخلاقش — بسان ابر ببارد بصفحه مشك ختن
نظیر او بسخاوت ندیده دیدهٔ دهر — عدیل‌او نشنیده است‌گوش چرخ‌کهن
کمیت خامهٔ بمیدان وصف او اعرج — زبان ناطقه از شرح مدحتش الکن
برو بحضرت او با تحائف در نظم — بنه بعجز بخاك درش سر و گردن
بنال بردر او باکمال سوز و گداز — بهر یك از عتباتش هزار بوسه بزن
سپس ز فرط ادب بالب وزبان‌خموش — بسوی عرصهٔ مقصد روانه کن توسن
که اوست شمع فروزندهٔ زمین و زمان — دو عالم است به‌آن‌شمع نوربخش لگن
شنیدم‌ازلب‌جان پرورش‌چواین‌مضمون — ز چنگ یاس‌کشیدم همان‌زمان‌دامن
کنون زفرق قدم کرده تیزتر زخیال — زپای تا بسر امید وشوق و بالیدن
به آستانهٔ تو ای در مدینهٔ علم — ببارگاه تو ای فیض وجود را معدن
شدم مشرف و دارم بکف ره آوردی — که نیست همچوخذف بهر اوبهاوثمن
زشرم هدیهٔ ناچیز خود بحضرت تو — روا بود که کشم در حیات سربکفن
اگر باین همه هیچی. ترا قبول افتد — هزار مرتبه فائق شود زدر عدن
بدرگهٔ تو رسیدم ولیك خاموشم — که احتیاج ندارد بحضرتت گفتن
توآگهی که چه میگویم وچه‌میخواهم ؟ — تو واقفی که چه‌دیدم زدهر پرزفتن ؟
توئی‌خبرکه امیدم‌چه‌چیز هاست‌زتو؟ — توعالمی که چه دارم زماتم وشیون ؟
نشان تیر حوادث نموده است مرا — سپهر کجروش و این زمانهٔ پر فن
گریزد از من ناکام کا میا بیها — بدان مشابه که از نام ایزد اهریمن
منم محیط پر آشوب زندگانی را — چو ماهی که فتد در کراهی روغن
توئی که از در توکس نمیرود نومید — توئی که غمخوری‌عاجزان تراست‌سنن
توئی که بهر غریقان حادثات محیط — بدون شبهه بود دستگیریت چوسفن
توئی که مهر تو و دوستان تو سازد — دل سیاه دلان را سفید تر ز لبن
توئی که بهر ستمدیدگان چرخ لئیم — بود حمایه ولطف تو مغفر و جوشن
توئی که درنفسی‌مست هوش‌میسازی — بیك نگاه هزاران طبیعت گودن
به‌نزد چشمهٔ‌جود وسخای‌توتنك‌است — محیط چشمهٔ خورهمچوچشمك سوزن
کرم بحضرت تو تازه چون‌چمن زبهار — عطا بذات تو نازان چو براویس قرن
بآستان تو دارم بافتخار و امید — بعجز و گریه شب وروز ناصیه‌سودن
بود که رشحهٔ ازبحر رحمت تو رسد — بحلق تشنه‌ام و روح نود مد ببدن
ز التفات تو گردد بدل بباغ مراد — بمن که روی زمین‌گشته‌بدتر ازگلخن
ترحمی که چو من دیگری حقیر نشد — بچشم نیك و بداندرصحاری و برزن

.....

ترحمی که چشمم نمانده نور نظر زگرد باد حوادث چو دیدهٔ روزن
ترحمی که ز بوی بهار رحمت تو شود چو دیدهٔ یعقوب دیده‌ام روشن
ببسته یاس در چاره ام ز چار طرف بذوالفقار کرامت سرش ز تن برکن
چراکه دست توسل بذیل رحمت تو زده دوکون چو نون درمداین و مدین

زیاده دست خلیل است ودامن کرمت
که‌جز توتکیه‌گهی‌نیستش‌به سروعلن

مراسم جنده بالا کردن حضرت امام

در سنهٔ ه ۱۳۸۲ ق ۱۳۴۲ ش که در اول حمل حین مراسم جنده بالاکردن حضرت شاه ولایتمآب اسدالله الغالب کرم الله وجهه بمزا رفیض آثار رفتم وافتتاح مراسم بعد از تلاوت آیات مبارکه بقصیده این جانب شدکه مطلعش این است .

ای مقدس آستانت قبلهٔ اهل نظر وی مبارك بارگاهت کعبه اولوالبصر

واز آنجاکه ولایت قطعن رفتم ومراسم جنده‌بالاکردن حضرت‌امام مطابق‌بطریق همه ساله بروز دهم حمل صورت گرفت این قصیده را انشاد نمودم که‌درموقع مذکور مکرر قرائت شد .

این همایون بارگاه و این بنای فیض بار این خجسته منظر و این گنبد زیبا نگار
این مقام باصفاوین روضهٔ نزهت فـــزا این محل خوشنما وین آستان دلشکـار
از زمانهای گذشته وز روایـات سلـف و ز بیان جامع‌الانساب (۱) طور اختصار
منبع فیض و سعادات و کراماتست ازانکه دارد از دفن سر شاه شهیدان افتخـار
حضرت شاه شهید آن امام راستـــان قرة العین رسول حـق حسین نامـدار
مجمع فضل و ادب فرزند زهراء وعلی شافع روز جـزا اکلیـل فـــرق روزگار
درة التاج امامت شمع جمـع اصطفـا شمس تا بان هدایت عرش حق راگوشوار
معنی عزم و ثبات و جوهر انسانیـت صرف تسلیم و رضا آندر قضای کردگار
پیشوای خلق و سردار جوانان بهشت داده سر در راه‌حق‌هم کرده‌جان خود نثار
ناز پرورد کنار حضرت خیر البشر (ص) کشتـهٔ ظلـم گـروه بد سرشت نا بکار
کز برای قدر دانیها و عز و حرمـتش وز برای یاد و بودش در سنین بیشمار
جنده بالا میشود در صحن پاك روضه‌اش و ندرین موقع همی آیند خلق از هر کنار
میبرد فیض از حریم واجـب التعظیم او قدر اخلاص و عقیدت اهل هر شهر ودیار
این مراسم شد برسم ماضیه امسال هـم دهم ماه حمل با شان و شوکت برگذار
حقتعالی روح پاکش را بجناب النعیم از کرم دارد بجدش همنشین و همجوار
فیض عامش را کند اعطا برای خاص وعام خاصه بر آنان‌که‌حاضرگشته اکنون‌برمزار

وز طفیل روح پاك و جسم قدس اشرفش
بگذرد حق از گناهان (خلیل) شرمسار

---

(۱) جامع الانساب کتابیست که سید ابوالحارث محمد ساکن سمنگان درسنه ۱۲۱۶ ه تکمیل و تحریر نمودهٔ مؤلف بحوالهٔ تاریخ‌عجایب البلدان مینگارد «حضرت امام حسین ابن‌علی رضی الله تعالی عنهماروز جمعه دهم‌محرم الحرام سنه ٦۱ ه در کربلاء شهید شدند. اسقلان شهریست درکنار بحر شام مشهد امام انجاست عمارت عالی مبنی برستونهای سنگین زیارتگاه مردم آنجاست اگرچه درکربلا هم است. ودر امامك الحال مشهور است بنزدیك ولایت‌ده‌قندوز ازتابعان ام البلاد بلخ مشهد سر مبارك اوست اینموضع درقدیم ارهنگ نام داشت درمرو نزدیك گنبد سلطان سنجر نیز مشهدیست باین نام» .

خورشید یکی ونور او هر طرف است

بفرمایش عزیزی

در سنه ۱۳۱۵ ش

سلسلهٔ عالیهٔ طریقه نقشبندیه

یارب بطفیل شاه لـولاك ممتاز بسیط خاك و افلاك
سرخیل پیمبران محمد فخرهمه انس‌وجان محمد
وزعزت خیر خلق صدیق من بعد پیمبران به‌تحقیق
وز رتبهٔ مصدر مکـارم شاهنشهٔ ملك زهد قاسم
از مرتبهٔ امـام جعفـر کز وی شده راه دین منور
وز قدروکمال‌شاه بسطام کوهست محیطرحمت عام
از عز ابوالحسن شهٔدین ذوالفضل‌وکرم‌خجسته‌آئین
وز رتبهٔ شاه کورگانی سرچشمهٔ فیض جاودانی
از رتبهٔ بوعلی مهٔ دین تابنده باوج عـز وتمکین
وز عزت یوسف همدان کوهست چراغ‌بزم عرفان
از رتبه و قدر عبد خالـق فیاض‌جهان‌چوصبح‌صادق
ازعزت‌وشان خواجه‌عارف کزسرحقیقت است‌واقف
وز عزت و احترام محمود کوراست‌کمال‌غیر محدود
از رتبهٔ شیخ علی دانا رامیتنی مشتهر بـدنیـا
وز عز به اولیا سر آمـد بابای‌سماسی‌خواجه‌محمد
وز قدرکلال میر میران سردار فریق حق‌پرستان
وز رتبهٔ نقشبند و اصل سر حلقهٔ اولیای کامـل
از صدق علاء الدین‌عطار کزعطروی‌است‌زهدسرشار
ازعزت ماه زهد یعقوب تابنده باوج چرخ مطلوب
از سوز عبیدالله احـرار کوبرهمه‌اتقیاست سردار
وز رتبه وزهدزاهد پاك در راه خدا پرستی چالاك
ازعزت‌وقدرخواجه‌درویش کاین‌راه‌کسی نرفت‌ازو پیش
وزحرمت خواجه امکنه‌پیر کوراشده‌ملك‌زهدتسخیر
از عزت خواجه‌باقی بالله کز رمزحقایق است آگاه
وز حرمت حضرت مجدد کاندرصف‌اولیاست قائد
ازرتبه‌وعزخواجه‌معصوم دانای رموز سر مکتوم
وز عزت سیف‌دین تابان خورشیدسپهرعلم وعرفان
وز رتبهٔ سید نور محمد کو بود بذکروفکر سرمد
وز عزت وقدر جان جانان سردفتر معرفت پناهـان
از مرتبهٔ غلام علی شاه کوهست بچرخ‌معرفت‌ماه
وز رتبهٔ بوسعید اکمل در عهد خودازتمام افضل
زان‌شاه‌که‌رتبه‌اش‌مزیداست موسوم‌به‌احمد وسعیدآست
ازعزت حاجی‌دوست‌محمد کزجملگی‌اشرف‌است‌وامجد
وز رتبهٔ شیخ امان‌الله‌پیر بیرون‌صفتش‌زحد تحریر
از حرمت شاه ولی الله کز وی‌همه‌یافت باخدارآه

وز رتبهٔ مولوی امجـــد یکتائی زمانهٔ غوث محمد
کاین عاصی بارگاه خودرا وین بندهٔ پرگناه خود را

از حرمت این‌ذوات اعظم
داری بدوکون شاد وخرم

مناجات

یارب همه عصر من تبه شد مصروف معاصی و گنه شـد
یارب شده ام زپای تا فرق در بحر گناه و معصیت غرق
از کیفر جرم و سوء کردار در چنگ حوادثـم گرفتـــار
و ز کثرت حادثـات ایـــام در فکر خودم چو مرغ در دام
خود را چو دمی برارم از یاد افتـم بـغـم عیـــال و اولاد
ادبـار و حـــوادث و فتورم از یاد تو کرده سخت دورم
یـارب برهـــان ر قید خویشم بر دار حجـــاب ها ز پیشم
در محفل قـــرب خود رسانـم از شهد محبتـــت چشـانـم
از خود کش وبا خودم بیاویز عشقت بدل و بجانم آمیـــز
یـارب کرمـی که مضطرم مـن بی پشت و پناه و یاورم مـن
رحمیکه الـم نمـود پیـــرم فضلیکه بدست غـــم اسیـرم
پا مـال جفـای روز گـــارم غیر از تو وسیلـهٔ نـدارم
یارب من اگر چه کرده ام بـد بیرون ز قیاس و خارج از حـد
کن عفو ز لطف خود گناهـم منگـر تـــو بنامـهٔ سیاهـم
از دیده ام اشك را روان کن از سینه ام آه پر فشان کـــن
شـو راهبـرم بتوبـــه آنگاه طوری کـه شود قبول درگاه
چون توبـــه کنم ببار گاهـت بپذیـر بحق عـز و جاهـت
فضلـی کـه من خلیـل حیران از جـور زمانه ام پـریشان
در مانـده ام و غریب و بی‌کس یارب ز کرم بـداد من رسـس
از حـرمـت خاتـــم النبیئین وز عـــزت انبیای پیشیـــن
از عـــز همه مقـــربـانـت و ز رتبـهٔ جملـــه دوستانت
از رحمت و فضل دست من‌گیر عذرم ز طـریق لطف بپـذیر
بکشایی ز فضل مشکـلاتـم از بنـد محن بـده نجاتـم
بنمای بسوی خویش را هـم وارسته کـن از گدا و شاهـم
کار دو جهانـم از کـرم ساز در هـر دو جهان کنم سرافراز
در یاب که‌جز درت. دری‌نیست غیر از تو رجابدیگری نیست

* * *

آنکس که بخواند این مناجات یا بشنود این نیاز وحاجات

از فضل بر آوری مـــرادش
سازی ز عطا وجـود شادش

در سنه ۱۳۱۵ ش
سلسلهٔ عالیهٔ طریقهٔمبارکهٔ نقشبندیهٔ مجددیهٔ معصومیه بسط الله تعالی افضالهم علی مفارق جمیع الاسلام بحق محمد علیه الصلواة والسلام

از طفیل ذات پاك اقدس خودای خدا — کان معرا و مبراهست از ادراك ما
هم بقرب واقف اسرار جبریل امین — پیك پیغام حقیقت بر جناب انبیا(ص)
وز طفیل سید الکونین ختم المرسلین — صاحب لولاك وسلطان جهان قل کفی
هم بحق حضرت بوبکر امیرالمومنین — کزوجودش یافت تزئین گلشن صدق وصفا
هم بجاه حضرت سلمان که هست آن فیض بخش — اسوهٔ اصحاب ایقان شاه ملك اصفیا
هم بعز قاسم وجعفر که از فیضان شان — گشت سلطان المشائخ بایزید مقتدا
هم بیمن دری دریای عرفان بوالحسن — وز طفیل بو علی مهر سپهر اعتلا
هم بزهد خواجه یوسف مخزن اسرار حق — هم به عبدالخالق آن سرخیل جمع اتقیا
هم بفیض حضرت عارف شهٔ ملك یقین — وز طفیل حضرت محمود قطب الاولیا
هم بمولینا علی را میتنی ینبوع فیض — حرمت بابای سماسی مهٔ اوج عطا
هم به سید نور دین میرکلال نامدار — خلق عالم را براه حق شناسی رهنما
وز طفیل روح پاك و عز شاه نقشبند — کزوجودش گلشن دین است بانشوونما
هم با نفاس علاو الدین عطار آنکه زو — شد مشام دهر با عطر حقیقت آشنا
هم به یعقوب وعبیدالله که ذکر نام شان — میدهد دریك نفس آئینهٔ دل را جلا
هم بقدر زاهد ودرویش وخواجه امکنه — آنکه براوج خداجوئیست هریك چون سها
هم به تقوای جناب باقی بالله که هست — از فیوضاتش بعالم منبسط نور وضیا
هم باعزاز مجدد آنکه او از فیض عام — شدضیا بخش جهان کالشمس فی وسط السما
هم بمعصوم نخستین عروة الوثقای خلق — وز طفیل صبغة الله گوهر کان سخا
هم بشوق خواجه اسمعیل ومعصوم دوم — حرمت حاجی صفی الله شمس الاتقیا
هم بجدوجهدوصدق حضرت باقی که هست — قدوهٔ ارباب عرفان زبدهٔ اهل تقا
هم بفیض حضرت معصوم ثالث کان جود — مظهرفیض الهی مصدر فضل و غنا
وزطفیل حضرت معصوم رابع آنکه زو — شد زیارتگاه عالم چارباغ با صفا
هم بحق مرقد پرفیض آن سالك که بود — حامی احکام شرع وماحی بدع و ریا
وز طفیل عزجمع مقتدایان کرام — کز وجود ارفع شان است قصر دین بپا
ماگنهگاران وگمراهان عاصی رازفضل — عفو عصیان مرحمت فرمای وراه حق نما
خاطر جمع مریدان و تمام مخلصان — ساز نورانی بحق این ذوات ذوالعلا
پرتوافشان داریارب فیض شان دردوکون — برتمامی اهل ایمان و خلیل بینوا

مطلع ثانی — **در دعا**

یا اله العلمین یاخالق ارض و سما
ای که نیك و بد بدرگاه تودارد التجا

یا پناه بیکسان یا کار ساز عاجزان — یا غفور المذنبین یا صاحب جود وعطا
گرچه ما نالائقیم ودرگنه مستغرقیم — ازطفیل این بزرگان فضل کن برحال ما
نفس وشیطان بسکه مارا برده اندازراه حق — پیشهٔ ما نیست جزافعال زشت و ناروا
کیفر کردار وسوء فعل وپاداش عمل — کرده ما را در لگد کوب حوادث مبتلا

چون بدنیا حال ما این است یا پروردگار | پس چسان خواهد بود احوال ما روز جزا؟
ترچه از بار معاصی قامتم خم گشته است | چون خلیلم عفو و غفران است از فضلت رجا
یارب ازعز محمد رحمة للعالمین ، | هم باکرام جمیع انبیاء و اولیا
وز طفیل جملگی پیران که هستند آنهمه | اینطریق وغیر ازین دیگر طرق را پیشوا
از رهٔ احسان و فضل خود به بخش و عفو کن | آنچه ازما سرزده تقصیر و عصیان و خطا
پس هدایت بخش و راضی باش ازما عاجزان | هم بدار اندر رضای خویشتن مارا رضا
تا زفضل و رحمتت باشیم یارب شادکام | بر تمنا های دل دراین سرای وآنسرا

ازبرای حق زصدق ای مستمع آمین بگو
با تضرع چون خلیل ما نماید این دعا

عرض حال پرملال بحضور رحمت ظهور امام المتقین

حجة الواصلین قلب الحقیقته روح المعرفة هادی الطریق متصرف علی التحقیق قطب الاقطاب فردالاحباب غوث الثقلین امام الطائفتین مصدر صفات ربانی محبوب سبحانی حضرت محی الدین ابومحمد عبدالقادر الحسنی الحسینی رحمةالله تعالی علیه:

جبینم سجده مشتاق است و مرغ شوق در طیران | زسر تا پای من پرواز بنیاد است و بال افشان
تمنا میبرد هرلحظه ام چون موج می ازخود | هوس در گردشم دارد چو دور ساغر مستان
دل من می تپد در بروجودم میپرد یك سر | بود درجوش خونم همچوموج بحرازطوفان
حواسم درعروج افکارمن درسیر مشغول است | نفس داردهوای رفتن ازجسم من حیران
بود مواج میل از هرسر مویم چو فواره | عروقم چون نگه پیوسته میباشد سفرسامان
زجانم شوق میخیزد زروحم بال میریزد | بشوق طوف درگاه ملك جاه سلیمان شان
فطوبی درگهی کزرفعت وشان برتر است ازچرخ | تعالی اله حریمی کزشرافت بهتر ازرضوان
زهی درگاه کزعظمت ملائك پاسبان اوست | خهی قصریکه میباشند اوراقدسیان دربان
مقام راحت وآرام نورالعین پیغمبر (ص) | حریم قطب الاقطاب جهان وهادی دوران
سروجان ودل وروح وحواس وطبع وفکرمن | بود آماده سیروسفرزین آرزو یاران
که گوید عرض حال درهم آشفتهٔ خود را | به پیش آن شهٔ ملك ولایت غوث انس وجان
جناب غوث اعظم شیخ عبدالقادر اکمل | که ذات اشرف هست اولیاراسید وسلطان
سروسردار وشاه وخواجه ومخدوم ومولایم | توئی ای پیرپیران آفتاب مشرق گیلان
بدوشت سید عالم شب معراج پا بگذاشت | که تا باشد قدومت فخر دوش جملهٔ خاصان
جناب شاه چشتی ازقبول پای تو بر سر | سرآمد شدمیان خیل سرداران هندوستان
شهٔ بغداد ابوالقاسم بوقت خطبه بر تارك | قدومت را پذیرفت ای گل گلزار جاویدان
تمرد گردن هرکس نماید از قدوم تو | شودخنزیر باردوش اوچون شیخ دین صنعان
خوشا پیرصنعان کز شفاعت خواهی عطار | شد ازفیضت قرین عفو وفضل حضرت رحمن
بدون شبهه وشك باولایت زادهٔ توام | که ماه روزه درطفلی نچوشیده لبت پستان
بطفلی کردهٔ چون نور سیر خانهٔ خورشید | بهنگام بزرگی چاکرت باشد خور تابان
مقام عاشقی و رتبهٔ معشوقیت باشد | ز محویت به تسلیم و رضای ایزدسبحان
بازواج عقیم ای دستگیر واجب التعظیم | عطا فرمود فرزند از دعایت خالق منان
برون آوردی ازعجز عجوزی طرفة العینی | غریق وکشتی سی ساله را ازبحر بی پایان
چو رقاروره ات چشم طبیبان یهود افتاد | غنی گشتند دریکدم زدن از دولت ایمان
کمال نه امام نسل والای حسینی را | خداکرده است درذات توای نسل حسن احسان
جناب فرداکمل زنده پیل عصر پیر جام | نمود از بادهٔ خمخانه ات رنج خمار آسان

ز توای یکه تاز عرصهٔ وحدت عقب مانده
بهنگام فرس‌رانی شهٔ بسطام در میدان

بلوح سینهٔ بی‌کینهٔ سلطان بهاء الدین
تو کردی نقش اسم‌ذات راازنقش انگشتان

پی‌افطار صوم اربعینت رازق بر حق
فرستاده است از جنت طعام درخورمهمان

بیك شام صیام‌هفتاد محفل‌از توروشن‌شد
ولی‌درخانقه تشریف‌بودت همچو دردرکان

محبت مشربان را لطف تو باشدامان‌بخشا
مخالف طینتان راقهر توچون‌خنجر بران

ترا باشد تصرف در امور کلی و جزوی
یدطولی ترا درکارهای ظاهر و پنهان

اگر برمردهٔ عیسی داد روح‌ازقم‌باذن الله
تو دادی مردهٔ صد ساله راازقم‌باذنی جان

میان اولیاء الله شان تو بود و الا ـ
چوبین انبیا خیرانبئیین راشکوه وشان

کرامات تو با اعجاز هر یك میزند پهلو
کمالات ترا گفتن کمال انبیا شایان

ترا باشد تصرف تا قیامت‌در امور خلق
نجویم استعانت من‌چرا ازحضرتت الان ؟

جناب قبلهٔ عالم بدرگاه تو عرض من
پس‌از تسلیم باصدعجزو تعظیم‌است‌این‌عنوان

یکی امراز اوامر را نیاوردم بجا لیکن
بمیدان نواهی کرده ام درهر طرف جولان

حیات خود تبه هم نامهٔ خود را سیه‌کردم
ز افعال بدو اعمال مکروهم مکن پرسان

به‌غفلت رفت عمر من زهی حسرت
بعصیان‌روزگارم‌شدزهی‌خسران‌زهی‌خسران

دریغ و درد کز هنگام طفلی تا دم پیری
نه پیمودم طریق دیگری را جز رهٔ عصیان

چه بشمارم چهاکردم ؟بجان خود جفاکردم
زظلم نفس اماره زمکر وحیلهٔ شیطان

کنون از کیفر کردار وسوء فعل ناهنجار
چوسر وپای درگل مانده‌ام درگوشهٔ‌زندان

نه‌تنها حلقهٔ ذولانه بند پای من گشته
بدام خود کشیده پای تا فرق مراحرمان

نه‌کس‌میپرسدازحالم نه‌کس‌میجویداحوالم
زجور چرخ مینالم بکنج عالم نسیان

زاصل وفرع‌خودغافل بصداندیشه‌ام‌شامل
نه‌تسکینی مرا دردل‌نه‌آرام وسکون‌درجان

نخیزد از دلم آهی نسوزد سینه‌ام گاهی
برنگ دیدهٔ نرگس نگردد دیده‌ام گریان

بکار خویش حیرانم بحال خود نمیدانم
که از سختی بنالم یا زبدبختی کنم افغان

غبار غم زهرجائیکه خیزد بر سرم ریزد
سپاه محنت ازهرسوسوی من‌طی‌کندمیدان

چنان در تنگنای کلفتم از شوری طالع
که نتوانم چو آب چه شوم بیرون‌بیکعنوان

نمودم عرض حال برملال خود بدرگاهت
یقین دارم که سازی مشکلاتم ازکرم‌آسان

خدارا یا جناب غوث اعظم دستگیری کن
که‌شیطان‌درپی‌است‌ونفس‌کافرکیشی‌درطغیان

توچون ای‌غوث سبحانی‌طبیب دردعصیانی
رجا دارم زالطافت که دردم راکنی درمان

نجاتم ده ز چنگ نفس شوم وپنجهٔ ابلیس
چوصنعان کزدعایت‌ازغم خنزیر شدشادان

بمانند طبیبان یهودی سوی راه راست
دلیلم شو بقربانت شوم ای‌مهدیت بنیان

برار ازموج ادبارم چو آن کشتی که‌ازدریا
زالحاح عجوزی کردیش بیرون بیك امعان

مدد کن ای مسیحادم که میباشد بکنج هم
خلیل دردمند غم کنون در حالت بحران

شدم‌دلتنگ‌همچون‌غنچه‌درمحبس‌زروی‌لطف
ازین بند وازین زندانم ازنیم نگه برهان

نگاهی یا سکون‌بخشای دلهاورنه میگردد
ز زلزال حوادث کاخ و کوخ هستیم‌ویران

مراد دین و دنیایم برار وبیکسم مگذار
چوکرده قادر مطلق ترا این اقتدار احسان

یدالله فوق ایدیهم دلیل قدرتت کافی
علو رتبه ات رالی مع‌الله بس‌بود برهان

خیال عارضت مرآت دلها را صفا بخشا
جبین ها از سجود آستانت آینه سامان

فلك در سجدهٔ‌شکراوفتد هرگه کندحاصل
بدرگاه همایونت مقام و رتبهٔ در بان

قضا راامتثال‌گردش چشم تومنظور است
قدر هم‌رای والای تراخواهد دهد جریان

غبار آستانت را صبا هر جا بر افشاند
شود از عظمت آنجا بوسه‌گاه‌اشرف‌واعیان

فدایت‌میکندخودرا چوپروانه خلیل‌ازشوق / که باشد یاد رخسار توشمع محفل عرفان
زرحمت گربعرض‌حال‌ودردم‌گوش‌خودگیری / کنی آنجمله را ازیك توجه چاره ودرمان
نگاهی برخلیل مضطرای بربیکسان یاور / که‌عرض‌خودبه‌پیشت‌کردباتفصیل‌وباتبیان
نگاهی‌ای‌صفائی‌بخش‌خاطرهاکه‌ماراساخت / هجوم تیره روزی ها غبار چهرهٔ امکان
بامید ورود پرتـوت ای آفتاب فیـض / ز بس در انتظارم محو باهم ناورم مژگان
اغثنی یا جناب غوث اعظم قبلـهٔ عالـم / که از پاتابسر سر تابپایت راشوم قربان
باظهارهوای جبهه سائی در حریـم تـو / فدایت گردم اینمعروضهٔ خودمیکنم پایان
خلیل از عقل جستم سال، گفتا باسر ناله / (جناب پیر پیران رامکن‌ازکف‌برون‌دامان)
۵۰ ۱۳۰٤ سنه ۱۳۵٤ ه ق

عرض حال سراپا انفعال ببارگاه افاضت دستگاه

حضرت محبوب سبحانی غوث صمدانی واقف اسرار آیات متشابهات قرآنی امام ربانی مجدد الف ثانی شیخ احمد فاروقی کابلی ثم سرهندی رحمةالله علیه

ای صبا ای پیك مشتاقان هر شهر و دیار / ای صبا ای قاصد هربیکس و بی‌غم گسار
ای‌صبا ای حامل اسرار دلهای حزین / ای رسول فرقـهٔ بیدست و پایان فگار
عرض حالی دارم از سوز دل‌پردرد خود / در حضور حضرت شاه سلیمان اقتدار
آنکه خورشیدسپهرحق‌پرستی ذات‌اوست / آنکه میباشد دراقلیم ولایـت شهریـار
آنکه در شان رفیع القدر او فرموده است / اولیاء اللـه لاخوف عـلیهم کردگـار
کیست‌آن‌روح‌مکرم‌کیست آن‌جسم‌شریف؟ / کیست آن‌ذات‌مطهر کیست آن‌والا تبار؟
غوث دوران قطب‌الاقطاب جهان فرد زمان / الف ثانی را مجدد شمس گردون وقـار
در شریعت پیشوا و در طریقت مقتـدا / مهبط علـم لـدنی افتخـار روز گـار
رهنمای خاص وعام و دین بر حق را امام / مخزن اسرار غیب و رحمت پـروردگار
نام اونام سماوی رسول الله (صـلی) را / بسکه چون آئینه حیران بود شدآئینه‌دار
حضرت شیخ احمد فاروقی والا مقـام / آنکـه‌میباشدچو مه‌برچرخ سرهندش‌ازر
آنچنانی کز حیاتش اهل عالم فیض‌یافت / ساخته سرهند را هم خاك پاکش‌فیض‌بار
نی غلط کردم معاذ الله ز جسم اقـدسش / خاك بر افلاك دارد ناز و عز و اعتبار
تاکند خلقی چو کعبه احترام روضه‌اش / چاه زمزم ، کوچه، جنت شدآنجاروی‌کار
ای صبا آنجا پرواز چانب من کن طواف / مرقدش را باکمال عجز و چشم اشك بار
بعد از ان عرض سلام عجز انجامم رسان / با نهایت خاك بوسی و وفور انـکسار
زان پس از راه کرم ای قاصد بیچارگان / عرض حالم راچنین کن باد وعالم اعتذار

مطلع ثانی

کای بالف ثانی از ذات تو عالم را مدار / وی ز سیمای تو انوار نبـوت آشکـار
گرچه ظاهر اولیـاء الله راسر حلقـهٔ / باطناً هستی بدین پیغمبر آسا عهده دار
بر کمالات رفیع الشان تـو دارد سپهر / از قدم خم گشته تسلیمی چو فهم‌هوشیار
پادشاها از دل و جان است خدام ترا / با خلوص دل خلیل ما غـلام جان نثـار
عرض حال پرملالش درحضور حضرتـت / این چنین استای دراقلیم ولایت‌شهسوار
حیلهٔ دیو مرید از جادهٔ شرعم کشیـد / صرف کردم همچو طفلان‌در لعب‌لیل‌ونهار

گشتم از طغیان نفس سرکش و سوء عمل
همچو مرغ مانده اندردام در زندان دچار

وز جزای شومی رفتار نفس بدسرشت
حلقه بر پایم زده ذولانه ها مانند مار

چرخ کجرفتار بامن کجروی کرده است پیش
بخت برگردیده از من همچو دور روزگار

نی همیدانم بحال خویش چون حیرت زده
نی خبر دارم برنگ خفتگان از کار و بار

طفلکانم پاوسر گم کرده چون طفل سرشك
اهل بیت من برنگ مردم چشم اشکبار

بر پریشان حالیم زلف پریشان کی رسد
کی بود سیماب هم مانند طبعم بیقرار

رنگ من درکنج زندان زرد گشته چون بهی
خاطرم پر عقده و خونین بمانند انار

از طفیل خواجه معصوم ولی مخدوم ما
پور والایت که بگرفته است بر جایت قرار

آنکه کسب علم وفضل ومعرفت را ازتو کرد
همچو نورمه که از خورشید گیرد اعتبار

هم باعزاز ضیا معصوم کز انوار تو
با سلاسل کرده کسب نور عرفان شمع وار

چار باغ مشرقی از فیض نام و مرقدش
مشرقستان تجلی شد بر وی روز گار

از طفیل این دو والا رتبه کز آن سلسله
دامنت آمد بدست ما گروه خاکسار

کای مهٔ برج سخا ای شمع جمع اولیا
عرض حال ما نما باعجز وعذر بیشمار

در حضورسیدالکونین ختم المرسلین (ص)
صاحب معراج وقرب ایزدی را کامگار

شافع روز جزا سلطان ملك قل کفی
آنکه از اکلیل لولاك است فرقش تاجدار

آنکه هنگام ورودش قصر کسری برشکست
گشت بتها سرنگون آتش پرستان بی شرار

آنکه عیسی مقدمش را داددرعالم نوید
آنکه گلشن شد زنورش بر خلیل الله نار

چشم حق بینش قفامیدید همچون پیش رو
ابر رحمت سایبانش بود درگشت وگذار

سایهٔ آن نور اقدس را ندید اهل زمین
ماه را شق کرد از ایمائی بچرخ زرنگار

آنکه تا نازل بذاتش شد کتاب روشنی
ظلمت کفر وضلالت کرد از عالم فرار

مشت خاکی را که زد بر روی اعدار وزبدر
بر کشید از صد هزاران لشکر جنگی دمار

آنکه باوی در سخن آمد ز اعجاز لبش
بره بریان زهر آلود و گنگ وسوسمار

وصف و اعجاز و کمالش گر بصد دفتر رقم
سازم آن دفتر نمیباشد یکی هم ازهزار

آنکه میناز د بذات اشرفش کون و مکان
آنکه عرش وفرش دارد بروجودش افتخار

تاکند از مرحمت آن رحمته للعالمین
یك شفاعت خواهی از مادر حضورکردگار

پس کند خلاق کل از حرمت خیرالرسل
عفووفضل ورحمت خود بذل این عصیان شعار

یا جناب قطب عالم رس بسروقتم چونوح
کز حوادث غرقه ام در بحر نا پیداکنار

ای محیط فضل واحسان دستگیری کن که نیست
هیچکس غیرازتودراین روز بد غمخوارویار

یا مجدد سخت خلق من بزندان تنگ شد
چشم امداد از تو دارم اندرین احوال زار

از تو دارم آرزو ای ساقی بزم وجود
تا بیك پیمانه سازی غافلم زین گیر ودار

ازتو میخواهم من ای پیرمغان کائنات
تا دهی رطل گرانم بشکنی رنج خمار

یا مجدد یا شهٔ ملك تصرف تا بکی ؟
چون گدای بیکس از هرباب باشم خواروزار

هر غلام و بندهٔ را خواجه و مولا بود
روی بر درگاه تو دارم من امیدوار

تا بشوید ذلتم تا پاك سازد دامنم
بر سرم ای ابر رحمت قطرهٔ چندی ببار

چون توئی روشنگر آئینهٔ دلهای خلق
یا مجدد پاك کن ز آئینهٔ من هم غبار

ای بقربانت شوم از یك نگاه مرحمت
عقد های مشکلم بکشا و امیدم بر آر

از یدالله فوق ایدیهم کمال قدرتت
پیش چشم گلشن کون ومکان کرده بهار

ای فدایت جان من پرداخت کن بر حال من
چون عطا کرده خدای مهربانت اقتدار

یا مجدد ای سرم قربان خاك پای تو
یك توجه کرده تا محشر سرم منت گذار

التفاتی کن بمن ای آفتـــاب اوج فیض تا شود چون روز روشن برسرم‌شبهای‌تار
ای بهار فضل و رحمت مرحمت‌کن برسرم تا بگیرد نخل خشك آرزویم بـــرگ‌وبار
آخر ای چشم امید ای منبع احسان وجود از نگاه رحمتـــی از کنج زندانـــم بـــرار
تا فضای گلشن کویت بخاطر بگـــذرد طائر شوقـــم تپیدن سر کند بی اختیار
کاستم از بس بشوق سجدهٔ خـــاك درت چون‌هلال ازپای تاسر گشته‌ام‌یك‌جبهه‌وار
سخت مشتاقم خداراسوی‌خودخوانم‌زلطف تاشوم بربال‌مرغ شوق سویت رهسپار
چون زخوشبختی شرفیاب سرکویت شوم سازم از گلهای بوسه موقدت را گل‌نثار
یا مجدد گرشوم بر آستانت بهره یاب پر کنم از سجده های شکر اطراف مزار
هم ز گلهای حضوری باغ ومعصومیه باغ آنکه پیوسته بودپرگل دران عالـــی‌جوار
گر شوم فائز بدرگاهت ازان هردو چمن گل بدامن چینم از هر بته و هر شاخسار
وانگه باگلهای‌شوق دل بصحن روضه ات آنقدر ریـــزم که ماند دیدهٔ گلـــزار زار
عرض مرام وامید واشتیاق و التجـــا شرح دادم در حضورت تاکه گردم‌کامگار
بر ورود التفاتت کرده‌ام ای فیض بخش پردهای چشم خود را فرش راه انتظار
پادشاها رحمت خودرا مکن ازوی دریـــغ چون شنیدی عرض احوال خلیل شرمسار
زانکه غیر از آستانت مرجع امید نیست پنجهٔ ایام هرکس را که گیرد در فشار
یـــا مجدد مینمایم ایـــن رجا در اختـــتام کز کرم بخشم بدرگاه سعادتبار بـــار

با سر اخلاص گفت از سال این طبع خلیل
—۱—
یا مجدد الف ثانی مدعای ــ من بـــرار

۱۳۵۲ سنه ۱۳۵۳ ه ق

درسنه ۱۳۱٤ ش

«درشکایت زندان»

بجان آمد دلم یاران بکنج پر غم زندان — نصیب هیچکس یارب نگردد یکدم زندان
بمانند دل ممسك چو چین جبههٔ زاهد — نگردد روز شب مفتوح باب محکم زندان
چگویم حال سخت زنده در گوران زندانی؟ — فشار قبر می بینند دایم از غم زندان
دعایش عاجزازتاثیروخواهش عاری‌ازتعبیر — چه نیرنگ‌است یارب درطلسم‌مبهم‌زندان؟
چودام‌زلف‌خوبان‌بسکه‌پرپیچ‌است‌اسرارش — نیفتد تا به بندش‌کس نگردد محرم‌زندان
چسان افتاده‌درجنگ حوادث دامنم یارب؟ — که اندر خواب هم نایم برون از عالم‌زندان

چوطبع‌من مباد آشفته سازد طبع یاران را
خلیلا مختصر کن ماجرای درهم زندان

چو اوضاع جهان از کثرت رنج وغم‌زندان — کند تغییر رنگ روی ما درهردم زندان
جراحت بر جراحت میفزاید ما اسیران را — دم شمشیر باشد بی تکلیف هردم زندان
ندیدم یکدلی را بی شکایت لحظهٔ اینجا — پریشانی بود از روز اول توام زندان
توان‌فرساوطاقت‌کش بودازبسکه‌غمهایش — زبون چون زال میگردد بروزی رستم‌زندان
زبس دارد بسان قسمت‌من رنج رنگارنگ — برنگی شرح حال خود هر آدم زندان
عجب نبود عزیزان در جوانی پیراگرگشتم — که‌برمن بگذرد مانند سالی هر دم زندان

صبوری‌وخموشی پیشه‌کن‌از شکوه‌لب‌بربند
نمی آید خلیلا در قلم شرح غم زندان

درسنه ۱۳۱۷ ش

(در شکایت حال وشرح پرملال زندگی)

باز از تکلیف زندان شکوه خواهم سرکنم
عالمی را چشم بر مظلومی خود ــ ترکنم

از مصیبتهای زندان ومشقت هـــای او
صورت مرغ قفس هرلحظه شور وشرکنم

جامهٔ صبر وتحمل را درم بر جان چوگل
همچو بلبل جامهٔ بیطاقتی در بـــر کنم

زندگی ازبسکه برمن تلخ گشته دوستـــان
هر دمی خود را مقابل در دم خنجر کنم

شدت گرمی و ضیق منزل و کیك و خسك
کی گذارد تا دمی آرام در بستر کنـــم

بسکه در سوز وفغانم زآتش غم روزوشب
خویشرا اسپند و مسکن را گمان‌مجمرکنم

گر بنالم یکدم از تشویش اولاد و عیـــال
صحنهٔ آفاق را چون عرصهٔ محشر کنم

جانم‌از نم‌بسکه فرسود وشدم‌زار وضعیف
برتن خود هر سرمو راگمان نشتر کنم

شل شد از آسیب ذولانه دوپایم بی‌سبب
جبر این نقص ازکجا ؟ ای‌معدلت‌پرورکنم

قطره خونی بشه و کیك و خسك نگذاشته
در وجودم تا دم تیغ اجل را تر کنـــم

از غم بیماری و پا دردی وافلاس و یاس
گرکشم یك ناله گوش نه فلك راکر کنم

در جوانی ریخت ریزش‌جمله دندانهای‌من
تا زحل عقد خود صرف نظر یکسر کنم

ضعف غارت کرد، عقلم از سرونور ازبصر
حفظ جان خود چسان زین‌ترك یغماگرکنم؟

ناله از تکلیف سردی و رطوبتهای دی
یاز تخبیر دغال و دود چوب تـــر کنم

تاخت سودا بر سواد موی و حصن‌فکرمن
با کدامین قوه یارب دفع این لشکر کنم؟

دست ودل‌تنگ ودماغ‌وطبع‌من آشفته‌است
در خور عفوم جنونی گر من مضطر کنم

تابکی یارب زفرط ذلت و ادبـــار خود ؟
احترام هر سپاهی را چو سر افسر کنم

فرض کردم باز آب رفته‌ام ایـــد بجوی
کی چو نخل خشك دیگرساز برگ‌وبرکنم

همچو سوسن کاشکی‌باشم‌زسرتاپازبان ؟
تا یکایك شرح حال جان غم پرور کنم

میسرایـــد داستان ماتمـــم تا حشر اگر
این سخن تکلیف بر طبع زبان آور کنم

گریه سنگ و چوب را ایـــد بحال زار من
یك بیك گرماجرای خـــویشتن را سر کنم

مستمع را میگدازد شـــرح سوز سینه‌ام‌ــ
پس چسان احوال خود را داخل‌دفترکنم ؟

گر نویسم شرح سوز سینه پـــر دردخود
صفحه را از شعلهٔ الفاظ خاکستر کنم

از دل پر درد آتشبار اگر آهی کشم
تیره چون شب روزگار گنبد اخضر کنم

میخورم از خون دل چون جام‌دردوغم مباد
بیخودی و یاوه گوئی زین می و ساغرکنم

بسکه بحران فشار حبس سر سامم نمود
جای دارد جای گر هذیان سرائی سرکنم

مطرب غم ساز عقلم‌را جنون سرکرده‌است
خارج آهنگ حقیقت نغمهٔ شایدگر کنم

حضرت حق بی نیاز و ختم شد بعث‌رسل
روی امید خود آخر برکدامین در کنم ؟

بسکه دلتنگـــم ز دیوان قضا در شکوه ام
گرچه دانم زین شکایت حال خود بدترکنم

گرباین رنگ است‌استیلای‌مایوسی‌خلیل
ترسم از سوء عقیده خویش را کافر کنم

رحم کن یارب مبادا کز صراط المستقیم
انحرافی چون خط نو مشق از مسطر کنم

بر دلم بکشا دری از غیب یارب از کرم
زین وساوس تا گذر چون برق یاموترکنم

رحمی ای صیادجانها ای‌اجل‌کز فرط شوق
بهر استقبال تو ایجـــاد بـــال و پر کنم

صید من کن تار هم از کلفت این زندگی
هم زخیل هم قفسها رفـــع درد سر کنم

گر کنون هم مرگ دریا بدمرا شادم خلیل
تابه نیکو اعتقادی طی این محضر کنـــم

لائق عرض حضورش دل کجا وکو زبان؟
استعانت تاز روح پاك پیغمبر (ص) کنم

من چنین آلوده و آن آستان قدسی نشان — پس کشود کار خود را از کجا باور کنم
یارب از فضلت ببخشا برمن آن شایستگی — تا مشرف عرض خود برسمع آن سرور کنم
چون بگوش آن شفیع المذنبین عرضم رسد — کی خلیل اندیشهٔ جان و جهان دیگر کنم
یا شهٔ بطحا و یثرب ره بشهر خود دهم — تاکه چشم جان ودل پرنور ازآن کشور کنم
عزبوبکر وعمر وزقدر عثمان و علی — یامحمد بهره یاب روضهٔ اطهر کنم
وز همان اکسیر روحانی و عین کیمیا — این مس جمله غش هستی خود را زرکنم

بعد ازین کسب سعادت، دردوعالم چون خلیل
افتخاری یا حبیب خالق اکبر کنم

در سنه ۱۳۱۸ ه ش

چنان تکلیف زندان کرده است اززندگی سیرم — که کامی نیست درکام هوس جز آب شمشیرم
بخون بیگناهان گر کمر می بندی ای گردون — بجنگ من بیا اول که مثلهم سخت سرترم
فلك آیا چه سنجیده؟ که بااین ناتوانیها چه — ززندان درقفس میدارداز عمریست چون شیرم
چه آب و تاب وجوهردیده چرخ ازمن نمیدانم؟ — که زندان را غلاف جان وتن کرده چوشمشیرم
خدارا ای محیط ناتوان کش ساز طوفانی — بگرداب حوادث چند میسازی سرا زیرم

بزودی رس خدا را ای اجل اکنون بسروقتم
که مشتاق تو در زندان خلیل آسامن ازدیرم

در سال ۱۳۲۰ ﻫ ش
عرض عجز ونیاز بدرگاه حضرت کردگار کارساز عزاسمه

بحق ذات پاکت یا الهی ج — باوصاف و شئوناتت کماهی
بحق سید و سردار کونین — محمدشاه تخت قاب قوسین
بحق انبیای عهد پیشین — ز آدم تاشهٔ ختم‌النبیین (ص)
باعزار رسولان ملائك — بحق قرب خاصان ملائك
بحق نور والای محمد(ص) — بروح و جسم اعلای محمد
بحق چاریارجانشینش(رض) — طفیل آل بیت‌طاهرینش(رض)
باصحاب رشید با ثباتش — بازواج شریف طاهراتش
بحق جان‌نثاران محمد(ص) — بعز دوستداران محمد
بحق شرع‌وعز دین اسلام — بمذهب های نیك‌آئین اسلام
بحق عالمان بر حق او — بسوز عارفان مطلق او
بحق اولیای امت وی — بعز پیروان سنت وی
خلیل‌استارچه غرق‌بحرعصیان — زغفلت سخت‌تن‌داده بطوفان
عملهای همه‌عمرش‌گناه‌است — برنگ‌نامه‌اش رویش‌سیاه‌است
زبارمعصیت شد قامتش خم — بعمرش بیگنه‌ننشست یکدم
کنون ازکیفر زشتی اعمال — بپاداش جزای سوء افعال
شدازعمری‌که‌درزندان فتاده — به‌تکلیفات بی پایان فتاده
بچشم جملگی ریب المنونش — نموده‌مضطر وخواروزبونش
دلش‌تنگ‌است‌ازغمهای‌زندان — بمانند دهان ناز نینان
پریشان گشته ازآسیب‌ایام — چوزلف ماهرویان گل‌اندام
زبار غم به‌پیری نا رسیده — چو ابروی‌جوانان‌شد خمیده
زرنج‌وغصه‌هرروزش‌چوشام‌است — بشبهاخواب‌برچشمش‌حرام‌است
زظلم‌نفس‌باصد تیره‌روزی‌ — بود خون‌دلش پیوسته روزی
بهرشب‌شمع‌سان‌باقلب‌سوزان — بحال خودکند تاصبح گریان
بزندان ازجزای جرم‌وتقصیر — ندارد همدمی جزغل‌وزنجیر
ولی جرم هویدائی ندارد — گناه آشکارائی ندارد
خصوصا از قبیل ناسپاسی — که تا باشدخطا کار سیاسی
مگر ناحق‌شناسی از عداوت — بپایش‌زین‌جرائم‌بسته تهمت
نمیدانم چه‌باشد تهمت‌او ؟ — مگر افتاده‌ام در محنت او
دوتاگشتم‌چوچنگ‌ودارم‌افغان — ز زخم زخمهٔ بیداد دوران
نه‌درزندان‌کسی پرسدزحالم — نه‌کس داردغم اهل‌و عیالم
چنان دارم غم ورنج‌فراوان — که یادم‌رفته رنج‌بند وزندان
بعین عدل شاه ظاهر من — نمی پرسد گناه ظاهر من
گرفتم‌قول‌مخبر نیزصدق‌است — ولی‌آئین‌شاهان‌عفوورفق‌است
ببخشش‌هم‌نباشم گرسزاوار — بس‌است‌این‌هفت‌سالم‌رنج‌وآزار
ولی‌کس‌گوش بردردم ندارد — ترحم بر رخ زردم ندارد
نمیخواند کسی شرح دلم را — نمی سازدکسی حل‌مشکلم‌را

تو یارب‌ازکمال رحمت عـام — زافضال وزالطاف وزاکرام
به‌فیض‌وجودواحسان جمیله — نظرکن جانب این بیوسیله
بحال بیکس من رحم فرما — بجان پر گناه من ببخشا
ببخشاذلت وجرم وقصورم — مکن ازرحمتت یکباره دورم
بعفو ومغفرت شو دستگیرم — بجمع اهل‌بخشایش پـذیرم
نجاتم بخش از زندان دنیا — نـگاهم دار از زندان عقـبی
زگرداب حوادث کن برونم — مکن درحشرهم‌خوار وزبونم
زشرجن وانسم در امان دار — ز آفات دو کونم برکران دار
به‌ظل رحمت خود مسکنم ده — بقرب فیض وجودت‌مامنم ده
گره بکشا زکار بستهٔ مـن — فرح بخشا بطبع خستهٔ من
زفضل خود بکام دل رسانم — مگردان احتیاج این و آنم
زفضل خود اجابت‌کن دعایم — دگـر میسند ذولانـه بپایم
نجاتم ده زبند رنج وغم زود — بمانند خلیل از نـار نمرود
زالطافت بمـانند خلیلـم — سوی ملـک‌حقیقت‌شو دلیلم
منور کن دلم ازنور عـرفان — نگهدارم زشرنفس‌و شیطان
کرم‌فرما که‌محتاج و فقیرم — جگر خون وپریشان واسیرم
چوکار تست‌بخشایش‌خدایا — ببخشا این خلیل بینوا را
که‌جزفضلت‌نداردتکیه گاهی — بغیر ازرحمتت‌پشت وپناهی

به‌ظل‌عفو وغفرانت‌دهش جای
ببخشای‌وببخشای وببخشای

این درخواست نیز به‌بارگاه الهی جل شانه است

ای توانای قدیم ای حی بیچون و چگون — ای کمان قدرتت ازدرك وفهم ما فزون
تا که در دنیا ببینم بعث بعدالموت را — بعد هفتم ساکن کن‌ازقبر زندانم بـرون

درسال ۱۳۳۶ هـ ش

نالهٔ دل و آرزو ی‌حر مین شر یفین
زاد الله تعـالی شر فهمـا

شبیکه رادیو کابل بعا زمین حرمین‌شریفین زاد الله تعالی بر کاتهما اعـلا ن مینماید تا در تهیهٔ پا سپورت وغیره امورسفریهٔ خود ها اقدامات نمایند دل شا عر حساس بیاد سال گذشته در تپـش شده‌وتمنیات خودرا بچکامهٔ ذیل اظهارواختصار مینماید .

رسید موسم حج وز شوق بیت حـر م
چو بسملست دلم باز مضطرب ببـر م

چه مو قعیست که سلطان لا مکان‌ما وی؟
دهدبخانهٔ خود بار ، خلـق راز کـر م

خوش آنکسانکه در ینوقت فرخ ومسعود
به آر زو ی حر م میکننـــد از همه رم

بسوی یثر ب وبطحا ز شوق‌گرم رواند
چنانکه حسرت شا ن میزند بجا ن‌شر رم

هزار حیف که امسال همـــچو پار نشد
به آرزو ی دل وجا ن میسر ایـــن سفرم

دریغ و درد کز ین فیض بار سیر وسفر
چو نخل پای بگل جای مانده در حضر م

بهر دقیقه که یاد آید آن حریم شریف
چهار رکن همایون و آن سیه حجـر م

حطیم وز مزم و حجر و مقا م ابرا هیم‌ع
ستار و ملتـز م وآز خجسته با م ودرم

ز غصه هرسر مو درتنم شـو د نشتر
جهان سیاه نما ید چـو قیر در نظر م

صفا ومرو ه ومیلین وسعی ور مل دران
بیاد آید وسازد ز خو یش بـی خبر م

منا و مزد لفه کو ه رحمـت وعر فـا ت
چو بگذرد بد لم هوش میرود ز سر م

حریم قد س حبیب خدا وختم رسل ص
بیاد آید و خون ریزد از دو چشم تـر م

بشوق بو سهٔ آن آستا ن عر ق نشا ن
باضطراب چو سیماب شا م تـاسحر م

ترحمی کن ودر یاب یا رسو ل الله ص
که شوق وذوق‌فزونست‌ومن‌شکسته‌پرم

ز التفات کـر یـما نه ات ر جـا دا رم
که رحمت تـو شو د دستگیر ورا هبر م

زفیض فا ئض خود با زراه ده بـد رت
طفیل‌حضرت‌صدیق‌رض‌وحضرت‌عمرم‌رض

بحق جامع قرآن رض وعزباب العلم‌رض
طفیل عزت شبیررض‌وحرمت‌شبرم رض

بجمله آل و باولاد وصحب واز وا جت
که بندهٔ همه خودرا بعـجـز میشمر م

بحج وعمره وطوف حریم اقد س خـود
زلطف ساز شر فیاب نو بـت دگـر م

زکا میا بی بو س در ت بلنـد م بـــر
که من بهر جهت از خاك راه پست ترم

بتارکم بنه اکلیـل بـو س خا ك در ت
که در علو مرا تـب ز چرخ در گـذرم

روا مـدار شها ! سیدا ! امـید گـها!
که شوق بوس در اشرفت بخاك بـرم

ترحمیکه نمانـد چو لالـه تـا با بـــد
از ین تحسر جا نکـا ه دا غ در جگر م

قبول کن مژه ام رابدرگـهت جا رو ب
عطای منصب جارو کشی نمـا ی بـرم

کر م نما کـه ز لطف تـو در اما ن‌باشم
ز شر دیور جیم آنز مان که جا نسپرم

زبعد مرگ هم ازهول‌حشرونشروحساب
نجات بخش بیك التفـا ت رحم اثـر م

نه طاعت ونه ریا ضت نه بند گی کردم
چو چو ب خشك همین سوختن‌بود هنرم

نظر بفیض بهار شفا عـت تو مر است
که شاخ خشکم وبیمایگیست‌برگ وبرم

بیك شفاعت تو آنـچنان شوم شا داب
که خود بفکر در افتم که نخل پر ثمر م

زفیض بار ی ابـر شفا عـتت در یا ب
من خلیل سیه رو ی وما در و پـد رم

وگر نه راه نجاتـم زششجهت بند اسـت
بـــچشـم فکر- بکر دار خـو دچو مینگرم

درسال ۱۳٤٥ ه ش

عرض شکران ببار گاه‌خدای مهر بان جل شانه

بصد هزر زبان بر تر از حدود مقـا ل — بگو یم از دل و جان حمد ایز دمتـعا ل
ببار گـاه جلا لش هزار سجـد ۀ شکر — کنم ز هر سر مو بـا لغـد ووالا صا ل
از اینکه عـزا جا بت بلطف خود بخشید — بنـالۀ د ل‌این پر گنـۀ پس از ده سال
از اینکه بار دگر بـار داد در حـر مین — باین سیه ورق غرق یاس و اضمحلا ل
بجز عنا یت ایزد حـصو ل این دو لت — برا ی چـو ن منی از هر طریق‌بود محال
فدای بنده نـوازی و رحمتـش گـر دم — که این محال شد امکا ن بذیر بی‌جنجال

* * *

بمیهمانی فر هنگی آ مد م در هنـــد — که یافت خاتمه دعوت به آخر شوال
برفتن حج ازانجا مرا نبـ ود امکـا ن — بوفق مادۀ قانون که شرح‌اوست کشال
بپـا فـشا ر ی بسیار فا رغ البا لی — چو بافتم سو ی مکه زدم بسرعت‌بال
ز لطف ایز دی‌فا یز شدم به بیت‌الله — که سربسر کردم‌ورحمتست‌وعزوجلال
شدم‌بخانۀ باشان و عظـمت و ابهت — شدم بمنبـع جو د سعا دت وافضال
شد م بما من امن و مقا م فیـض اتم — شدم بمرکز قدس و کرا مت بکما ل
شدم بخانۀ یـزدان لا مکا ن مـا وی — بخانۀ که بود مظهـر جلال وجـما ل
طواف‌کردم واز شوق بوسه ها دادم — برکن رکن همایو ن آ ن‌همـا یون‌فال
بحج وعمره سرافرازیم چوحاصل‌شد — بمقـصد د ل وو فـق اما نی و آما ل

* * *

ببوسه در خیر البشر ص شد م نا یـل — دریکه ازکـرم و رحمتست ما لا مـا ل
دریکه بو سـۀ او افتـخار خا صا نست — دریکه کون ومکان را باوست استقبا ل
دریکه میر رسد از وی‌مدام رحمت وفیض — بطرف مشرق‌ومغرب سوی‌جنوب‌وشمال
دریکه زیبد اگـر در فـراق وحسرت او — شوم ز مویه چو موی وزنالۀ صورت‌نال
دریکه حضرت جبریل ص میزد آنجا پر — خلیل تا ابد ازبوسه اش بخویش ببا ل
فـدای گنبد خضر ای اقد سش گر دم — سرم کـنند مقیما ن در گهـش پا مال
اسیر عشق ویم ساز وکـن رها یا رب — زدام الفت اهـل و عیا ل ومال ومنـا ل
شدم چورخصت ازآن آستان‌عرش‌نشان — بس از درود و سلام وگذارش احـوا ل
دوباره دیده به بیت الحرام و اکـر دم — ندانم از چه مراد ستداد این اقـبا ل؟
من از کجا؟ ورسیدن بدینمقـا م کـجا؟ — که سیر فکر من آنسو نداشت‌نیزمجال
بمحض لطف خداشد میسر این سفر م — که در ادای سپـاسش بود زبـانم لا ل
برای سجدۀ زیندم الی الابـد زین شکـر — جبین شوم همه تن کاشکی برنگ‌هلال

* * *

کنو نکه دورم از آن‌سجده گاه عا لمیا ن — نیاز من بر د آنجـا مدام پیث شـما ل
علی الدوام درود وسلام وعرض ونیا ز — ببـا ل طا یر اخـلا ص میکنم ار سال
گهی بکعبه و گا هی سوی مدینـه رو م — زفرط شوق وتمنای دل بخواب وخیا ل
امید هست شـو م بار یـا ب بار د گر — که(آنچه دوشده سه میشود)گرفتم فال
الهی از کر م خـو د بعـز ت حـر میـن — ببخش وباز مگیرم بـز شتـی اعـما ل
مرا ببخش و ببخـشا ی مـرد گا نمرا — ز لطف بخش مرا با تمام اهل و عیـــال
ببخش نیك‌وبدا مـت رسـو ل الله ص — ببخش کا فۀ اسـلا م از نسا و رجا ل

بحـق‌کعبه رسان در مقام قرب وقبول
من خلیل سیـه نا مـه را خلیل مـثا ل

شکرگـذا ری شرفیـا بی بار سوم که‌مجلسش اینجا بوددر صفحۀ ۱۵همین‌بخش آمـده .

بخش دوم

ازهژده بخش کلیات الحاج استاد محمدابراهیم خلیل

مشتمل بر

غزلیات عشقی و ذوقی

در سال ۱۳۱٤ ه ش

بسم الله الرحمن الرحیم

الف

الهی عاجز است از شرح اوصافت بیان‌ما ندارد طاقت اظهار حمدت را زبان مـا
من ناچیزو ناکس‌سرکنم گرحرفی‌ازحمدت زحیرت باز میماند بـروی ما دهان مـا
چو در شرح ثنایت عقل کل‌فرمود لااحصی چه می‌آید بغیراز ناتوانی؟ از تـوان مـا
ببازار تجارت خانهٔ حمد و ثنـای تـو نمیباشد بغیر از عجز جنس کاروان ما
بفکر گفتن حمدت ز فرط عاجزی حرفی نباشد جز قصور و خامشی در داستان‌ما
چو امکان نیست پی بردن بکنه‌ذات‌والایت بنور معرفت پر نور گردان چشم جان ما
دلم را فارغ از وسواس شیطان لعین فرما بذکر وفکر خودمشغول‌کن روح وروان ما
زلاف حمدسر افگنده‌ام‌چون خامه ازخجلت کزان قایل بنادانیست طبـع نکته دان ما
کیم من چیستم؟ تافکر حمدت برسرم‌گردد که بیرون است از گنجایش وهم وگمان‌ما
گرا حرآم سپاس وحمد بربندم بعرض آرد خلیل ازشرم دریای عرق طبع روان ما
ز قصر حمد پایانیم بسیار ازکرم یـارب همین بیدست و پائی را بفرما نردبان ما
خلیل اندراد بگاه ثـنای خالق بی چون بغیر از انکسار وخاك ساری‌نیست شان‌ما

بیا از عرض مطلب‌لب ببندوعذر خواهی‌کن
مگر این معذرت خواهی شودآن جاضمان‌ما

در سال ۱۳۱٤ ه ش

الهی غیر عصیان نیست جنسی دردکان‌ما بنقد عفو بستان این متاع پر زیـان ما
بتحصیل معاصی زنـدگانی را بسر بردیم بغفلت درگذشت اوقات با قدر وگران ما
ضیاع عمر کردم در مناهی و تبه کاری نشد مصروف تعمیل اوامر یك زمـان ما
شدم از دید ها زیر غبار معصیت پنهان چه باشد گر بجوید رحمت عامت نشان‌ما
هوای نفس رامعبود خودکردیم از غفلت ببخشا آنچه کردیم و مپرس ازاین وآن‌ما
زدست‌نفس‌وشیطان‌راه‌حق‌راسخت‌گم‌کردیم خداوندا بدست رحمت خود ده عنان ما
بجهد توبه وباسعی یك عالم پشیمـانی زفضل خود برون یاقوت اشك آورزکان‌ما
ز لطف خود بر آور از دلم آه اثـر ناکی بلند از آتش داغ ندامت کن فغـان مـا
ندانم‌عذر تقصیرات‌خودآندم چسان‌خواهم؟ که از سر تا قدم هر عضو باشدترجمان‌ما
سراسر برگ عصیانم‌بریزاز بادبخشایش زباغ زندگی یارب بهنگام خـزان مـا
زبار معصیت قدم دو تاشد از کرم یارب بتاربخشش وغفران خودزه کن‌کمان مـا
نوازش بخش از بانگ درائی گوش جانم‌را که تاباید سراغ ملك فضلت کاروان ما
زیادآوردن هرفعل نابایست مـا یـارب زخجلت درتن ماآب کن‌هر استخوان مـا
نسازی مبتلای کیفر کردارم از فضلت بپاداش عمل یارب نگیری امتحـان مـا
دم حاضر شدن دربارگاه قدس بیچونت نباشد تحفهٔ غیر از معاصی ارمغان مـا
چوجان ازملك تن عزم سفر بندد نگردانی خداوندا بجز توحید حرفی بر زبان مـا
بحق آیـهٔ لاتقنطوا از مـا مگـردان رو ببخش افعال زشت آشکار او نهان مـا
ز راه راستی تاکج شدیم آفات پیش آمد بود این تیر باران برسرما ازکمان مـا

خلیل ارغرق‌عصیان است‌چون‌اکنون‌پشیمان است
زرحمت عفو کن از وی خـدای مهـربان مـا

درسال ۱۳۱٤ هـ ش

ای رضاجو حضرت خلاق انس وجان ترا — وی ثناخوان آیه های روشن قرآن ترا
پیش ازان فرصت که آدم بودبین مأوطین — از نبوت بود بر سر تاج نور افشان ترا
نیست محتاج دلیل دیگری کافی بود — رحمة للعالمین الثبات عز و شان ترا
تارکت راازتبارك تاج‌با عظمت بس است — خلعت لولاك باشد مکتفی در جان ترا
انبیا هستند بر چرخ نبوت چون نجوم — رتبهٔ عالیست آنجا چون مهتابان ترا
تو به بابای آدم یافت تشریف قبول — چون شفیع آورد نزد حضرت سبحان ترا
از طفیلت بر خلیل الله شد گلزار نار — داشت چون درصلب خودای نورحق کتمان ترا
مرکب چوبی نمیشد برو ی اسبا ب نجات — کرشفیع خودنکردی نوح در طوفان ترا
ای بدریای نبوت ذات تو در یتیم — وی دریکتا دوعالم یك صدف عنوان ترا
حضرت جبریل(ع) باآن قدروقرب ومنزلت — باکمال فخر با شد کمترین در بان ترا
هر نبی را در زمان نشان داده ایزد معجزی — معجزات دایمی داده‌است از قرآن ترا
در حریم قرب بیچونی خود خلاق کل — با خبر کرد از رموز ظاهر وپنهان ترا
ای وجود اشرفت سر خیل خیل انبیا — یکه تازی میر سد الحق درین میدان ترا
همچوبیت انتخابی خالق کون و مکان — بر گزیده ه از تمام عالم امکان ترا
در شب معراج با صد آرزو عرش‌عظیم — بوسه زد از فخر بر پای عظیم‌الشان ترا
از کمال رحمت خاصی که حق‌را باتوبود — داد قرب قدس اوادنی بجسم وجان ترا
خاص وممتازاست‌ازبس‌قدروقربت‌نزدحق — برسر یرلی مع الله ساخته سلطان ترا
در گشود عقد کار ما چنان کو شیدهٔ — گاند رین ره ریخت سلك‌گوهردندان ترا
من مریض دردعصیانم یقین فهمیده ام — ای‌طبیب عیسوی دم چاره‌ودرمان ترا
سورهٔ عز وکمال و آیهٔ حسن و جمال — یك بیك گردیده نازل اینهمه‌در شان ترا
هم مفاتیح خزاین هم مفاتیح الکلم — حقتعالی داده است از لطف‌بی پایان ترا
زین غم ورنج زما نم از نگاهی وارهان — ای‌که حل مشکلات ما بود آسان ترا
نزد حق در حشرچون‌بینند قدروعزتت — میشنا سد لائق شان تو این و آن ترا
دستگیری کن‌خلیل وجمله امت را زلطف — حقتعالی چون شفاعت راکند احسان ترا
نیك‌وبدرا هول محشرچون‌بجان‌خودکند — دست امید افگنیم آن روز در دامان ترا
کیستم‌من؟ تاکشایم‌لب بنعت حضرتت — مدح گویان است‌چون یسین والرحمن‌ترا

جای هرمو در تنم ایکاش صدجان سرزند
تا خلیل آسا کنم از شوق‌دل قربان ترا

درسنه ۱۳۱٤ هـ ش

چو شیخ شمهر بیندآن‌سراپاناز وتمکین‌را — بکفر زلف او سودا نماید دین و آئین را
سراپادلکش‌وزیباءاذالله‌چه‌حسن‌است‌این؟ — خداوندا نگهداری‌ز رویش‌چشم‌بد بین را
زخونم کاش‌می‌بستی‌حنا سر پنجهٔ نازت — که میدادم زشادی دادمضمونهای‌رنگین‌را
چمنها طرح‌کرد آهنگ ساز محفل‌مستان — مگر جانان بنازش برده انگشت‌نگارین را
مشو‌از بیقراری ما نعم ناصح‌که من‌هرگز — نخواندم دردبستان‌محبت‌حرف‌تسکین را
سرت گردم چرای دلبر نازك مزاج من؟ — بقول مدعی ازمن‌بریدی عهد دیرین را
گرفتی ازچه‌تقصیری‌چودورچرخ‌حیرانم؟ — توای مهرسپهر دلبری بامن سرکین را
زدی گل برسروبر مصرع‌برجستهٔ‌قامت — سرت‌گردم چه استادانه‌دادی‌داد تضمین‌را؟

بیاد گو هکن در صفحهٔ خاطررقم سازم
خلیل از هرزبانی‌بشنو مریك بیت‌شیرین را

در سنه ۱۳۱۴ ه ش

اگر گلشن ندارد فکر زلف آن سمن بورا پریشان کرده سنبل ازغم ودردکه؟گیسورا
زبس مستغرق سودای دیدارتوام جانا نمودم عینك چشم خودازعمری است زانورا
ندارد حاجت شمع و چراغی خلوت تارم که دارم در نظر بر ق صفای ساعد او را
گر بیان چاك وخندانی چو گل دربزم هرخاری نهان میسازی ازما همچو بودربرگ گل رورا
چرا افگنده در دامان شبهادست خوددا ئم؟
ندارد گر خلیل خسته عشق آن سیه مورا

درسال ۱۳۱۵ه ش

رقیب از چاپلوسی چپه میبافد سرکل را مخوربازی بسرگر میکند دستار ململ را
نگیری آشنائی بارقیب ر نگبا زا ی گل که چلدوراست ودرجان توهم روزی زندچل را
سیاست میزند دشمن سمال جان خودراکن اگربا گردن پت میکند تعریف هو تـل را
نظر بر کیسهٔ مردم مکن از نقره تا طلا زجیب من بشاخی بادکن چندانکه شاخل را
نکر دی فرق قول ما وگفت کورگویان را چرا یکرنگ میدانی ؟ صدای بلبل وجل را
شت و پت هرقدر کردم نکردی ازبدان دوری مگر پروا نمیداری؟گزند مار وغندل را
سریا ری نداری باخلیل ایشوخ باز اری مزن رنگ وهنر کم کن زبان بازی وکل کل را

در سال ۱۳۱۹ ه ش

نـه کرد جا نـب مایـك نگـاه دلبر ما ز دو ر چـر خ نیا مـد بد ور سا غرما
به آرزوی تو از بسکه سو ختم همه شب سحر پر ازگل داغ تو بود بستر ـ مـا
پس ازشب سیه چون روزروشن است ایدل خو شیم هرچه شود تار و تیره اختـر ما
بیا کـه جا یگـهٔ تو ست ای مصیبت وغم نکرده عیش ومسرت گذر بکشـمو ر ما
بحسرت گل رو ئـی ز بس گـدا خته ا م گرفته بو ی گلا ب اشك دیـدهٔ تـر ما
می دو آتشـه را نیست نشهٔ سر شا ر چو بو سه از دو لـب می پر ست دلبر ما
کنون بقید قفس خـو شتر م ز آ زا د ی چرا؟که طا قت پرواز ر فته از پـر مـا
گداز دل که زمژ گا ن خا مه ریخته است بدو ستا ن اثر ما بود پس از سـر مـا
سری ز جیب عد م تا کشیده ایم خلیـل بغیر سنگ حوادث نر یخت بـر سر ما

درسال ۱۳۱۵

نقاب ازچهره گربر داردآن خورشیدمه سیما شودآب ازشکوه و شان حسنش ز هرهٔ لها
شکنج کاکلت میدیداگر مـرغ دل مجنون نمی افتاد در سودای دام طر هٔ لیـلا
زهجرت بسکه میگریم ، برنگ ابر آزا ری همه تن آب گردیده ز رشك چشم من دریا
وزد گر برمشام دهر بوی عطر گیسو یت رود بر باد قدر مشك وعود وعنبر سا را
گداز دل بشوق چشم مست کیست حیرانم؟ که از عمری نموده بی نیازم ا زمی و مینـا
چنین در آتش شوق که میسوزم خلیل آیا؟ که هر عضوم دهد کارچراغ از بهرمن شبها

درسال ۱۳۱۹ ه ش

زمانه بار غم از بس فگنـده بـر سر ما نیـا ورد کمـر کو ه تا ب لنـگر مـا
چونخل موم بنـز دیك شعـله سر کش ز بر ق جلو هٔ حسنت گدا خت پیکر ما
جدا ز لعل لـب شوخ باده پیـما ئـی بجا ی با ده بو د خو ن دل بسا غر مـا
سخن ز چشم که دارم ؟ که نشه می بخشد چوخط دور لب جام خط مسطـر ـ مـا
ز خنـد هٔ نمکیـن نهـا نیت بـر قیـب بشهـر عشـق بلند است شورمحشرما
نشد ز دست تهـی ... حلقهٔ در مرد م دو چشم بند ه ز یمـن د ل توا نگر مـا

قبول اهـل وفا خود بگوچرا نشود ؟ که از بیان محبت پر است دفتـر مـا
حریف طالع واژون خود شدیم خلیـل که عمر هاست بزندان نموده ششدر ما

در سال ۱۳۱٦ هـ ش

هوس دارم ز شوق دیدن آن طلعت زیبا که چون آئینه باشم یك نگاه عجز سرتاپا
چوانجم از کلویت قطرهای می،شود ظاهر لطیف وباصفا ونازکاست ازبس بلورآسا
نهان درپردهٔ ابر خجالت مهر ومه گردد چو برداری نقاب ناز ازان روی صفاپیرا
درانفرصت که‌می‌بینم بسویت گر بمن‌بینی زخجلت همچو شبنم‌آب میگردم همه‌اعضا
مشو آزرده گر در نامه‌ام نامت نمیباشد که‌چون نام تو آرم برزبان دل میرود ازجا
بمانند سوید ای دل وچون مردم دیده بیا جاناکه داری دردل ودردیده‌ام مـاوی
نگاهـم گر زروی آتشین تو جدا گـــردد برنگ دانه اسپند فـریادم شود بـــالا
ز بزمت گرچه دور افتاده‌ام لیکن خیال من کشد قدترا همچون قبا دربر ـهمه‌شبها

فگن نگاهی بر خلیل از چشم‌مخمورت
که‌چون‌مستان‌سیه‌مستی کند بی‌ساغروصهبا

در سال ۱۳۱٦ هـ ش

درین مجمع زدانائی مکن دعوای باطل را تحمل گرنداری حرف تلخ وترش جاهل‌را
اگر بد بشنوی (قالوا سلما) را بیادآور که خشم وکین ببد گفتن نیارد مرد عاقل‌را
غرور آدم خاکی زنادانیست چون هرگز نمیبـ شد کمالی جز شکستن پیکر کل را
بدولت هرکه نازد امت قارون‌شماریدش که فخر ازفقر باشدحضرت انسان کامل‌را
چو آتش‌سرکشی‌ازنسل‌انسان نارواباشد بنی آدم‌نگوئی آدم شیطان شمائـل را
زنادانان گریزان‌باش‌چون ایمن‌زگفرستان که‌گویند از خداغافل شناس ازعلم‌غافل‌را
نصیحت‌رابه‌سنگ‌وچوب‌اثرباشدنه‌برجاهل اگر برهرحدیثی شاهد آری‌صددلائل را
زاصلاح‌است‌جاهل‌دورچون حنظل‌زشیرینی مخوان برگلهٔ خربی‌سبب چندین‌مسائل‌را

خلیل از ظلمت جهل وکدورت دل‌مصفاکن
که همچون لانه عمربی‌بقا باشد سیه دل را

در سال ۱۳۱٦ هـ ش

توانائی بهر چیز است یاران آن نکورورا بغیر از نا شنیدن درحق ماحرف بدکورا
زبان داری‌بمن، دل‌بارقیب‌وسوزم‌ازحیرت زپرکاری چومیگوئی یکی گردیم هر دو را
اگر در عمر روزی برمراد من‌کنی گردش بگردان سوی من ای چرخ میل خاطر اورا
ببزمت امشبم‌گر خواستی این‌بود منظورت که بینم درحضورت رتبهٔ اغیار بد خودرا
مقام ایمن و مطرب کباب و دلربا ومی ز جاکی میرباید ساکنان آن سر کو را

خلیل اعجازعشقش رانظرکن‌کزغمم چون‌من
به‌پیچ و تاب افکنده است زلف‌آن سمن‌بورا

در سال ۱۳۱۵ هـ ش

نمیخواهد گدای کوی خوبان پادشاهی را برابر کی‌به‌کجکولش نماید کجکلاهی را
دریغا بسکه خونین بودآب‌چشمهٔ چشمم بطوفانها نبرد از دامن روزم سیاهی را
زسوزفرقتای‌شعله خوگربرکشم از دل ز برق آه آتشبار سوزم مرغ وماهی را
نمیخواهی اگردرجنگ حسرت‌دامنت فردا مده از کف‌کنون دامان فیض صبحگاهی‌را
خداوندا ازین‌لهو ولعب دیگر نجاتم ده زفضل‌خود بخودمشغول‌کن این‌قلب‌لاهی را

خلیل از پیر جام آنکو برنگ‌من‌نسب دارد
بجامی‌کی برابر میکند جم دستگاهـی را

در سنه ۱۳۲۱ ه ش

هردم شهید کن بهزاران جفا مرا — لیکن مساز یك نفس از خود جدا مرا
مشکن زمانه بال و پرم تازدام ـ خود — آنشوخ دلشکار نسازد رها ـ مرا
حالم خراب گشته ازان چشم پر فسون — قامت دو تاشد از خم زلف دو تا مرا
شعر روان و صوت تر و حسن با صفا — جان میدهد بصورت آب بقا مرا
آخر طناب گردن جان نزار شد — از جور چرخ رشته فکر رسا مرا
کردم ز آب گوثر و تسنیم بی نیاز — گر بوسه کند لب جانان عطا مرا
ای شیخ خود نمای چه بامن مخالفی — دلق و عصا و سبحه ترا و خدا مرا
خطم خوشست از خط خوبان ولی نخفت — غیر از صریر خامه کسی مرحبا مرا
شعر من آست همسر شعری ولی نداد — یك بیشعور قدر شعیری بها مرا
مستغرق محیط پر آشوب زندگی — گشتم ولی بدرد نخورد آشنا مرا
ثابت به پیر جام نسب کرده‌ام خلیل — با جام و باده کار نباشد چرامرا ؟

در سنه ۱۳۲۲ ه ش

یاد باد آنکه بروی تو نظر بود مرا — بی نیازی دگر از شمس و قمر بود مرا
یاد باد آنکه نبودم خبر ازتلخی هجر — دهن تنگ کسی تنگ شکر بود مرا
یاد باد آنکه دل از پرتو رخسار کسی — همچو آتشکده پر شعله ببر بود مرا
یاد باد آن شب مهتاب که با چنگ ورباب — می بجم و بکف آن سنبل تر بود مرا
یادباد آنکه مقابل چو به غم میگشتم — تیغ ابروی تو و شمشیر ظفر بود مرا
یاد باد آنکه به آمیزش شیرین دهنان — شوق استاد دو صد گونه هنر بود مرا
یاد باد آنکه چو یاقوت ز شوق لعلت — موج خون در دل و آتش بجگر بود مرا
یاد باد آنکه بهر لحظه ز شوق بسیار — چون صبا بر سر کوی تو گذر بود مرا
یاد باد آنکه بدل شوق وبسر شور وبه‌تن — طاقت وتاب و، بکف لیسهٔ زر بود مرا
یاد باد آنکه به نخل قد ناز ایجادت — دست بر برگ و گل و شاخ ونمر بودمرا
یاد باد آنکه چو جو درین سرو وشمشاد — زیر پایت همه شب دیدهٔ تر بود مرا
یاد باد آنکه ز زلف و رخ تو پیش نظر — لیلة البدر دگر شام و سحر بود مرا

یاد باد آنکه خلیل، از دل ریش صد چاك
شانهٔ لایق آن موی کمر بود مرا

در سنه ۱۳۲۳ ه ش

بعین بیکسی ساخت دوران در بدر ما را — چه میدیم اگر میبود دستی در هنر مارا؟
چه‌حاصل گر ببخشد دور گردون تاج‌زرمارا؟ — که خم گشته است اکنون قامت وافتدزسرمارا
نگیرد حادثات دهر غیر از من سراغ کس — نبارد جز سنان وتیغ برسرچون سپرمارا
چه‌سوداکنون که‌ای‌صیادآزادی عطاکردی؟ — شکست‌وریخت‌درگنج‌قفس‌چون‌بال‌وپرمارا
نخواندیم از کتاب زندگی سطر حقیقت را — سزد گلك حوادث گر کند زیر وزبر مارا
برنگ دانه های‌سبحه‌اندر حلقهٔ صحبت — زیکرنگی بود ره درقلوب یکدگر ما را
مقام ما نمی شد در محیط ازجمله پائین تر — اگر سنگینی و لنگر نبودی چون گهر مارا
ازان می کن لبالب ساقیا امروز مینایم — که فردای قیامت هم زخود نبود خبر مارا
چونی، طبع‌نوا انگیزوشیرین ورسا خواهم — نمیباشد درین گلزار فکر برگ وبرمارا

خلیل از دست‌ماهرچند جزشرسر نزدکاری
بیامرزد خدا از عزت خیر البشر (ص) مارا

در سنه ۱۳۲۴

آمدی بر سر بالین من آندم یارا / که ندارم بتماشای جمالت یارا
نشود هیچکسی ملك جهان را دارا / خواندم از تربت اسکندر و کور دارا
کشمن حسن تو ای نو گل خندان نازم / که مرا ساخت گرفتار بگلشن آرا
سرو و شمشاد بود پیش قدت خاك نشین / بندهٔ کاکل تو سنبل و مشك سارا
نیست جزمعجز حسن بکمال اینکه تراست / در سراپای چو آئینه دل چون خارا

خنجر کین کش و یکبار خلیل خود کش
که دگر نیست به هجران تویارا مارا

در سنه ۱۳۳۵ ه ش — **تقاضای رفع حجاب**

سرت کردم نهان میسازی آخر ازچه رورورا؟ / بر افکن پرده و بنما بما آنروی نیکو را
بر اندازی گرایگل پرده ازگلزار حسن خود / براندازند از سر زاهدان سودای مینورا
بمانند نگه، بی پرده بیرون شو، زسر وقد / بخاك ذلت ازخجلت نشان سرو لب جو را
گراز رفع حجاب ازاین وآن بیمی بدل داری / بروی شان بکش در ابتدا شمشیر ابرو را
برا از پرده، باتیرنگاه و خنجر مژگان / زهم بشگاف قلب لشکر بدبین و بدکورا
برای تار ومار برخلافان جان بقربانت / نقاب ازرخ چواندازی پریشان سازکیسورا
چو بوازبرك گل ایگلبدن آزپرده بیرون شو / که کس درپرده همچون رازنتواندنهان بورا

نی کلکش شکر افشانتر از طوطی تواند شد
خلیل آئینه داری گر کند آنروی نیکو را

در سنه ۱۳۱۴ ه ش

ای منفعل ز روی درخشانت آفتاب / وی شرمسار عارض تابانت آفتاب
از ابر تیره پردهٔ خجلت برو کشید / تا دید قدر و منزلت و شانت آفتاب
هر صبحدم که بند قبا باز میکنی / سر میکشد ز چاك گریبانت آفتاب
گر بیحجاب باشی و گردد مقابلت / مانند برنگ آینه حیرانت آفتاب
با عرضت مناسبتش چون کند خلیل ؟ / شد فرش راه سر و خرامانت آفتاب

در سنه ۱۳۳۵ ه ش — **تقاضای رفع حجاب**

ای بقد سرو و رخ باغ وببوهمچو گلاب / پرده از چهره برافکن چقدرشرم وحجاب؟
تاب دیدار جهانتاب تو نبود کس را / تاب ده طرهٔ و ازدلشدگان روی متاب
بگشا لب بسخن، شعر بخوان ، چنگ بزن / ساز بیخود همه را ازنگهی بی می ناب
بخرام و حرکت و بادا های قشنگ / زسرم هوش و زتن جان وزدل بردی تاب
چندچون شمع بفانوس بود ماه رخت ؟ / برق سان نور فشان شو بهر آباد وخراب
ازنهانخانهٔ خود چون شرارسنگ برای / تیره روزان ستمدیدهٔ خود را در یاب
تاکل چنگ بچنگم ده و ساغر بستان / که تبسم کن و، گه عشوه، وگه ناز وعتاب
عیش وعشرت کن وپرخنده چوگل باش وشناس / قدر زیبائی و رعنائی وایام شباب
حسن مهر و مه و انجم نبرد دل ز خلیل / ای تمنای دل و جان تو براند از نقاب

در سنه ۱۳۳۸ ه ش

ابرش وقت روان است چنانی بشتاب / که بگردش نرسد زندگی پا برکاب
تا نبندند کمر در پی کینت احباب / حلقه شو بر در کمنامی خود از هرباب
عاشق روی توگی بر خورد از باغ و بهار / رنج مخمور کجا دفع کند عکس شراب
بیحسان را نبود بهره ز دارائی خویش / نتوازد اثر نغمهٔ خوش گوش رباب

هر دم زندگیش چون دم تیغ اجلست
پای هم فرق کند کفش خود و غیر خلیل

در سنه ١٣٤٥ ش

برخ رشك گلستانی تو امشب
بمستی نرگس شهلاست چشمت
دل وجان جلوهٔ روزت‌زمن برد
رقیب از بزم ما برخیز و کمشو
بتمکین و خرام و ناز و انداز
باین حسن و جمال‌وزیب وزینت
ازان عهدیکه بامن دوش بستی
ز برق جامهٔ گلدوز زر کار
رقیبان از خلیل آیا چه گفتند ؟

در سنه ١٣٤٥ ه ش

تا بباغ زندگانی سرخ رو باشی چو سیب
بر فراز دگر ترا گردون دون غره مشو
نیست عیبی گرزدستت شدبرون مال‌ومنال
من نمیگویم چسان با دوستان کن زندگی؟
دل بانکس ده که دارد دانش وحلق‌وکمال
در جهان از سر فکن فکر اقامت را خلیل

در سنه ١٣٣١ ه ش

شب که رفتارتودر صحن‌چمن گل‌میریخت
از سواد سر زلف که گذر کرد نسیم ؟
غنچه‌اش جان بشهیدان به تبسم میداد
گرنه درحسرت کیسوی تو برخاست‌چرا؟
اگر فیض سحر بین که‌بگلشن ـ گلبن
میخرامید و چو اوراق شکوفه ز نسیم
یاد آن عهد که از شوق لب یار خلیل

در سنه ١٣٢٧ ه ش

اگر چه دانش و فضل تو اشتهار گرفت
ز مستی ز رو جاه و جوانی و دانش
خوشا کسیکه سرش گر بوج چرخ‌رسید
بدوستان اگر احسان خویش یاد کنی
حسد مآل ترا میکشد ببد بختی
به هیچ حادثه از جا نمی شود بیجا
هرانکه وضع تواضع گزید چون ابرو
زین جهان نگرفت آنکه جز کنار خلیل

سنه ١٣٢٠

چو بسمل میطپم در خاك ذلت
در محیط آنکه برافراخت دمی‌سرچو حباب
نیست ادراك و ذکاء خاصه عالی انساب
نمودبزم

بگیسو سنبلستانی تو امشب
بقامت سرو بستانی تو امشب
بقصد دین و ایمانی تو امشب
که خار چشم یارانی تو امشب
سرا پ آفت جانی تو امشب
نمود بزم خوبانی تو امشب
چرا جانا پشیمانی تو امشب ؟
سهی سرو چراغانی تو امشب
که از پیشش گریزانی تو امشب

غم‌مخورچیزی‌نداری گرچومن‌دردست‌وجیب
پر حذر باش ازدنائت، آردت گردرنشیب
عیب باشد گر نداری روز ناداری شکیب
لیك میگویم مزن با دشمنان چال و فریب
نی که باشد زینتش اززیور و، وزجامه‌زیب
زانکه می‌بینم که‌عمرت مانده پااندرکیب

خم گاکل

عالمی بود که بلبل سر بلبل میریخت
که بهر راهگذر مشك و قرنفل میریخت
نرگسش خون اسیران به تغافل میریخت
آه من هرنفسی صورت سنبل میریخت
از نسیمی سر هرخار وخسی گل‌میریخت
هر طرف دل سر دل زان‌خم گاکل‌میریخت
عوض اشك مدام از مژه ام مل میریخت

درس متانت

هر کسی نسزد نکته زینهار گرفت
بحکم پیر خرد بایدت کنار گرفت
برنگ ماه نو اوضاع انکسار گرفت
نهال مهر تو بی شبهه کینه بار گرفت
خوش آنکه دوری ازین دیو نابکار گرفت
گسیکه درس متانت ز کوهسار گرفت
همیشه بر سر چشم همه قرار گرفت
عروس راحت جاوید در کنار گرفت

چشم جادو

ازان بالا بلا قامت قیامت

اگر حسنت نمی شد جلوه آرا — نگشتی عشق را پیدا علامت
بوقت ناز و انداز تو خوبان — بدندان میگزند انگشت حیرت
ز رشك دیدهٔ بیدار انجم — ندیدم از شب وصل تو لذت
ز هجرش مردم و پروا ندارد — خلیل آن جوهر ناز و نزاکت

در سنه ۱۳۱۸ ه ش **یار همقدم**

همدمم ناله و فغان من است — یارم آه شرر فشان من است
مژهٔ تر بروز غم تنها — پیش چشمم ز همدمان من است
غیر ذولانهٔ یار همقدمی — کی ز یاران مهربان من است
هست دلبستگی بزنجیرم — که چوکیسوی دلستان من است
سوزم وغیر دود سینه کسی — بر سرم کی زد و ستان من است
کی به طی طریق بد بختی — سرعت برق همعنان من است
ای رفیقان رفاقتی که حیات — نفسی چند میهمان من است
تیره و پر ملال و محنت زا — شام غم همچو داستان من است
منم آن بلبلی که همچو خلیل — از ازل محبس آشیان من است

در سنه ۱۳۱۰ ه ش **گرمی خوی**

زاه آتشین من خم و پیچ است در مویت — بقربانت شوم یا از عروج گرمی خویت
کشیدم نه بدیوانخانه بیت و غزل یکسر — چو دیدم مصرع آن قامت و بیت دوابرویت
هزار آئینه از شك صفای سینه‌ات شد آب — چه‌ممکن دیده را تاب مقابل گشتن رویت؟
پرواز است خون طیاره شوقم درهوای تو — تمنا میبرد هر دم مرا از خویشتن سویت
دو عالم را زشوخی می‌کشد در دام خودآخر — نباشد بستهٔ موگیر اگر ایشوخ گیسویت
چه بندی تهمت صهبا کشی را برخلیل خود؟
که این سر کشته از روز ازل مست است از بویت

در سنه ۱۳۰۹ ه ش **جامهٔ زیبا**

غزالان را کند تعلیم رم آهوی چشمانت — تپش آموز بسملهاست یاد تیر مژگانت
نه تنها غنچه دلتنگ است از فکر دهان تو — دریده جامه برتن، گل‌هم از شوق گریبانت
سمرت کردم زبس دزوادایت برده ازخویشم — بود احوال من درهم چوگیسوی پریشانت
به‌بخت سعد نازد طالع بر کشته‌ام امروز — که افتاده‌سر و کارش به‌آن برکشته‌مژگانت
فشاندی تا برخ پودر زدی شانه بزلف‌تر — بسان آینه یکسر دو چشمم گشت‌حیرانت
بجز مهر رخت دردل ندارم مهرکس جانا — بصبح عید من یعنی بناگوش درخشانت
اگر عشقت دهد خاك مرا بربادخورسندم — که بنشیند مگر گاهی غبار من بدامانت
بزیر جامهٔ زیبا چو موج باده از مینا — صفائی و نزاکت میزند جوش ازتن‌وجانت
چو می بینم شکنج طره ات بسیارمیترسم — مبادا چشم زخمی آید از آئینه بر جانت ؟
مزن دردیدهٔ آئینه خودرا باچنین خوبی — مبادا چشم زخمی آید از آئینه بر جانت؟
بهشت خوشنمائی تو، بهار جانفزائی تو — نگار دلربائی تو قسم با شوکت و شانت
بآن رنگی که برخیزد و خورشید ازیکی مطلع — زچاك پیرهن رسینه‌ات دیدم‌دو پستانت
سمرت گردم مشام جان معطر گشت تابوئی — وزید ازکوچه‌باغ آستین عنبر افشانت
خلیل بینوا و دانش و هوش و دل وجانش
بقربانت بقربانت بقربانت بقربانت

سنه ۱۳۲۹ ه ش

وضع هر کس درخور شانش کمال دیگر است
ناز باشد کشتی دریای حسن گلرخان
میزند آتش لب خاموش بر بنیاد هوش
ساده رویان را صفای باطن و دامان پاك
میتوانم از سر جان وجهان آسان گذشت
صفحهٔ دل چون بیاض انتخابات غزل
میکند تمکین دوبالا حسن خوبان را خلیل

لب خاموش

خنجر ترك نگاهت را تغافل جوهر است
گاهگاهی چین پیشانی بجای لنگر است
لعل خندان وسخنگو هرقدر جان پرراست
گر بگویم صاف چون آئینه عرض جوهراست
آنچه نتوانم همین قطع نظر از دلبر است
پر، زداغ عشق چندین لاله رواندر براست
این همایون مرغ را سنگینی جان شهپراست

در سنه ۱۳۰۹ ه ش

فلك چون ماه کنعان گر کشد روزی ببازارت
بفرق نازنینت ای خود آرا بسکه خوش بستی
ندارم بخت مسعودی که از تار نگاه من
نثار مقدمت نقد روان و گوهر جان را
نماند عقل در سر یاد شوخیهای نازتو
مشو غافل که چشم شوق من هم پردهٔ دارد
چنان سر کردهٔ درپردهٔ بالا عزیز من
چه دام اندازی ای صیاد جانها بهر صید من؟

باغ دیدار

بصد جان عالمی مانند من کردد خریدارت
چو گل رشحهٔ گل، زینت افروز است دستارت
قضا بافد حریر جامه جان صفا بارت
نمودم گرچه این هر دو نباشد هم سزاوارت
دل از کف میرباید فکر هر اوضاع واطوارت
بابر پرده میپوشی اگر خورشید رخسارت
که مطرب هم نخواند غیر درباری بدربارت
بدام طره‌ات، نز هر سر مویم گرفتارت

خلیل ما که چون آئینه چشم پاك بین دارد
روا باشد اگر رمی خورد از باغ دیدارت

سنه ۱۳۰۸ ه ش

غزلخوانم بسودای غزال چشم جادویت
می از طرز نگاه پر خمارت مستی آموزد
شبی با ماه کردم نسبت روی دل آرایت
شمیم عنبر سارا ز خاکم بعد مرگ آید
بیاتا از پی دفع کزند چشم بد جانا
تپد، سوزد، گدازد، خون شود، برحال زارمن

لعل سخنگو

سخن پردازم از شوق لب لعل سخنگویت
بود در سجده مینا پیش محراب دوابرویت
کنون نتوانم از خجلت که چشمی واکنم سویت
زبس دارم بخاطر فکر زلف عنبرین بویت
دل سیپارهٔ خود را کنم تعویذ بازویت
زدل بسیار منت دارم از عشق بلاجویت

بروز وشب خلیل از رشك میسوزد ازاین ماتم
که آئینه چرا یکچشم حیران است برویت؟

سنه ۱۳۰۸ هش

تا تصرف در دیار حسن جانان کرده است
دارد آن نوخط مگر عزمی که گلشن را بهار؟
حسن ازمژکان گیرایش نمیگردد رها
سخت میسوزم زرشك امشب، مگر ای مه رقیب؟
دوستان هر یك ز ما در روز بدکردند رم
شادم از بر گشتگیهای توای طالع که چرخ
تانسیم از کوچهٔ آن زلف عنبر بو گذشت
چون نمی خواهم که جزمن کس ترا قربان شود
گر جنون ازچشم مست او ندارد محتسب ؟
میبرد مطرب کنون بنیاد طاقت را، ز جا

نغمهٔ تر

فوج خطا حوال زلفش را پریشان کرده است
بهر پای انداز نازش فرش ریحان کرده است
خطا گر بر عارضش سر زد چه نقصان کرده است
از خیالت کلبهٔ خودرا چراغان کرده است
گروفائی کرده تنها داغ حرمان کرده است
حال من نسبت بآن برگشته مژکان کرده است
هر طرف دشت ودمن را سنبلستان کرده است
داغ داغم رشك نام عید قربان کرده است
ازچه روجنگ وجدل بامیگساران کرده است؟
کز هجوم نغمهٔ ترباز طوفان کرده است

تا دل سیپاره را دیدم بچنگ زلف او / میتوانم گفت کافر حفظ قرآن کرده است
کوش شیطان کر ، دلادلدار پنهان ازرقیب / باز با من وعدهٔ تجدیدپیمان کرده است
از تپیدن های دل این مژده می‌آید خلیل / کان مه بیمهر عزم‌بیت‌احزان کرده است

سنه ۱۳۰۸ ه ش **آفات‌رنگ‌رنگ**

تا سر وکارم به‌آن‌حسن فرنگ افتاداست / آنشم در خرمن ناموس و ننگ افتاده‌است
ای‌کمان ابرو، دلم از یاد مژگانت تپد / همچوآن‌صیدی که بسمل‌ازخدنگ‌افتاده‌است
از بهار سنبل مویت دماغ آشفته ام / باگریبان دست‌من‌زانرو بجنگ‌افتاده‌است
از رقیبان کوی یار، ازمحتسب میخانه پر / پیش پایم هرطرف‌ای وای‌سنگ‌افتاده‌است
راستگویم کشته ام از زندگانی تنگدل / کارم از فکر دهانت بسکه تنگ‌افتاده‌است
چهره‌ام زردوسرشکم‌سرخ ومویم‌شدسفید / بسکه آفتها پی من رنگ رنگ افتاده‌است
شدزحسرت‌پنجه‌ام‌چون شانه‌شمشادخشک / تاجدا یکباره زان گیسوی‌چنگ‌افتاده‌است

نذر آتش کرده ام مرغ دل خود را خلیل
تا بدست آن شکار افگن نفنگ افتاده است

سنه ۱۳۱۸ ه ش تا ابد ویران

برق عشق ابرویت جانا مراتنها نه‌سوخت / شوق این محراب‌بت‌رانیز دربتخانه‌سوخت
آنچنان کزشمع یکسرهستی‌پروانه‌سوخت / جان من‌از حسرت رخسارهٔ جانانه سوخت
بسکه گرمی‌داشت بزم‌ازتاب شمع‌عارضش / چون پرپروانه‌امشب‌شیشه وپیمانه‌سوخت
گرجهانی اتفاقا سوخت آبادان شود / تاابد ویران بماند از نفاق ارخانه سوخت؟
مردم ناپاك ، ظاهر آب وباطن آتش اند / دختر رزبین‌که‌خلقی راعجب رندانه‌سوخت
اتحاد عاشق و معشوق تاروشن شود / عشق‌دریك‌شعله‌اینجاشمع‌وهم‌پروانه‌سوخت
همچو من ازپرتو شوق توای‌خورشیدروی / هرکه‌حسنت‌دیدجان‌خویش‌بیباکانه‌سوخت
تاب زلف عنبر افشانش نشد دورو مگر / درکف‌مشاطه تاب‌شمع رویش‌شانه‌سوخت

دل نمیسوزد بمن صیاد را ، گرچه خلیل
در قفس از نالهٔ پرسوزم آب ودانه‌سوخت

سنه ۱۳۱۸ ه ش قفس زندان

هر نفس خاك حوادث بسرم دوران ریخت / سنگ در کشت امیدم عوض باران ریخت
بهره نادیده در یغازگل و باغ و بهار / دوستان بال و پرم در قفس زندان ریخت
پار های دل وخوناب سرشك از چشمم / امشب‌ازیادتو چون ژاله‌وچون‌باران ریخت
آتشی گشت وسراپای‌من‌از حسرت‌سوخت / آبروئی که عزیزی بدرد ونان ریخت
جرعهٔ عیش نصیب من مخمور ــ نشد / دور این باده ز بس د رقدح‌مستان ریخت
خونبهای دگری هیچ نخواهد عاشق / گر بخاکش گل نقش قدمی جانان‌ریخت

لطمهٔ خورده ام از سختی ایام خلیل
که بهنگام شباب از دهنم دندان ریخت

سنه ۱۳۱۸ ش شیرین وطن

تا صبا بیباك از خلوت سرای گل گذشت / رشك میداندچه محشربرسر بلبل‌گذشت؟
از وفا اهل هوا دور اند شبنم را ببین / نید حسن‌گرم‌خورشیدوز عشق‌گل‌گذشت
عارض گلرنگ ولعل باده پیمای ترا / هرکه درخاطرگذشتاندازگل وازمل‌گذشت
کی رهد از گیر سر حد دار جاپان مژه / گراسیری از سواد چین آن‌کاکال گذشت
گربناکامی رود سردر سرت چون کوهکن / کی‌توان‌ازعشقت‌ای‌شیرین وطن‌کابل‌گذشت

این زمان شور محیط ما بود از علم وفضل دورهٔ وجد ونشاط از نغمه وقلقل گذشت
دهر پر هنگامه ازحسن تو وعشق‌من است نوبت شمع و گل وپروانه و بلبل گذشت
تا نیابد آن مزاج نازك ازمن درد سر از سر کویت دل دیوانه بی غلغل گذشت
هیچ عیش زندگانی را نفهمیدم خلیل
در پریشانی بهار عمر چون‌سنبل گذشت

سنه ۱۳۱۸ ه ش رسم مروت

کجا رقیب بعشق تو بر سرم زور است که من بزور چو شهبازو اوچوعصفوراست
قدم زخانهٔ چشمم دریغ داشت ، دریغ کسیکه خاك قدومش چوسرمه منظوراست
مرادشیخ ز خلوت بغیر شهرت نیست زعزلت است که عنقابدهر مشهور است
به نزد اهل خرد زاهدی که عالم نیست چو چشمه‌ایست که‌آبش صفا،ولی‌شوراست
چوباغ بی‌گل و آب وروان و سبزه بود ز رسم و راه مروت دلی که منفور است
زپیر تجربه پندی بگوش جان دارم که اعتماد در ایام غیر منظور است
«تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن» چو گفته‌اند که مزدور از خدا دور است
دلی که بهره ندارد ز فیض عشق خلیل بچشم اهل حقیقت چو چشم بینور است

سنه ۱۳۱۵ هش فکر امتحان

معجز چشم دلستان من است کاینقدر سحر در بیان من است
آنکه میسوزدم به بیقدری خامهٔ آتشین زبان من است
از کدام آتشین رخی دورم ؟ که چنین سوز در فغان من است
شمع محفل بمشق سوز وگداز ـ پیرو قلب خونچکان من است
نالهٔ دلگداز جان سوزم کاشف حال و ترجمان من است
در وفایش شدیم خاك و هنوز یار در فکر امتحان من است
ترجمان زبان عشق خلیل گفتگوی شرر فشان من است

به تتبع چند غزل بیك قافیه که درمجلهٔ ۱۰۷ ادبی کابل اشاعه یافته بود و مطالع آن ها این است .

سلیم‌ـ زدوری‌تومرا خوشدلی میسر نیست بغیر خون جگر بیتوام بساغر نیست
صائب‌ـ به‌آبداری لعل توهیچ‌گوهر نیست باین صفا گهری در ضمیر کوثر نیست
کلیم‌ـ چوهست‌قدرت‌دستم دل‌توانگر نیست صدف‌کشاده‌کف‌است‌آنزمان‌که‌گوهر نیست
قاری‌ملك‌الشعراـ تراکه‌غیرخودت کس‌بکار یاور نیست
بغیر رنج‌کشی راحتی میسر نیست

به پیروی غزلهای مذکور **در سنه ۱۳۱۵** انشاد شده : آتش هجران

به‌بختیاری آئینه صد سکندر نیست که یکدقیقه جدا از حضور دلبر نیست
بگو به آتش هجران بسر برد تاکی ؟ د لاست در برم ای شعله‌خوسمندرنیست
زبوس نعل تو قائل بقول فرهادم ـ که لذت لب شیرین بشهد وشکر نیست
بپوش گلشن دیدارت ای فرشتهٔ جمال از آنکه چشم وی از چشمهٔ حیاتر نیست
چو زلف، عیب پریشانیت هنر گردد ز قسمت ازلی گر دلت مکدر نیست
زمی نخوردن زاهد نهان بجستم گفت ز حق نمیگذرم رایگان میسر نیست
بیاد صبح بناگوش کیست ؟ گریهٔ من که صافی در اشکم به آب گوهر نیست
بیاد مستی چشم کدام ؟ خوش نگه است که غیر میکده سیرم بطرف دیگر نیست
نشد ز شعر ترم تازه باغ امیدم چو سنگ کز شرر خویشتن منور نیست

براه میکده هر کسی پی دلیلی رفت خلیل را بجز از پیر جام رهبر نیست

در سنه ۱۳۳۰ **سعی وعمل**

هر آنکو بخدمت کمر بسته نیست بکشور ز افراد بر جسته نیست
چه ممکن زنی بال در اوج قدر ؟ ز دام طمع هر که وارسته نیست
بسعی و عمل کوش کایام عیش چو ابروی دلدار پیوسته نیست
درین باغ یک نخل پر بار را ندیدم که بی برگ و دلخسته نیست
بکابل چو ارباب دانش خلیل
دگر هیچ خوش زیب گلدسته نیست

سنه ۱۳۳۰ **محفل دیدار**

خوشاوقتیکه‌دل‌درجنگ‌زلف‌نغمه‌خوانی‌داشت نگه‌درمحفل دیدار رقص وشادمانی داشت
خوشاوقتیکه‌ازگلزارحسنت دیده‌گلچین‌بود نظاره‌چشم بدبین‌رازرویت‌پاسبانی داشت
خوش‌آن شبهاکه‌برفرق من‌وتو درخیابانها صباگل،ماه‌پرتو،بوستان‌عنبرفشانی‌داشت
خوشا وقتیکه میگویند مردم باهم ازیادش عجب آمیزش والفت فلانی بافلانی داشت
خوشا وقتیکه عهد دوستی ولاف یکرنگی بمن از دل، ولی بامردم دیگر زبانی داشت
خوشا وقتیکه‌دل‌از حسرت آن سایهٔ‌کیسو بعین تیره روزی باهما، هم آشیانی‌داشت
خوشا وقتیکه دل آسوده‌ازفکرگل ومل‌بود زبس‌ذوق‌وطرب‌درصحبت‌یاران‌جانی‌داشت
خوشا وقتیکه ازدامش خلیل آزادبود واو
پی‌صیدش‌بهرمژگان‌زدن صددلستانی‌داشت

در سال ۱۳۳۰ **دهان حاسدان**

همچو لاله ساغرم‌پرچون شدازروز الست از ازل‌دادندچون‌گل‌عضو عضوم‌راشکست
گوهر دل آن محیط ناز را دادم بعجز شان استغنا نگر ، گفتا نمی گیرم بدست
زلف جانان‌چون‌سرخود را بپایش‌ماندگفت نردبان اوج عزت نیست‌جز عجز وشکست
گفتم آن‌شمع‌چگل‌را رخ‌بپوشان بر فروخت آری از تنقید گرددرنجه طبع خودپرست
عمر رفت وسر نسودم بر در میخانهٔ رفتم از خویش و نگشتم محرم‌آن‌چشم‌مست
نیست کم از رشتهٔ زنار تار الفتش هرکسی‌نازان بخوددرحلقهٔ یاران‌نشست
جز دهان حاسدان عمریست برروبم خلیل
روزگار بیمروت جمله در هارا ببست

در سال ۱۳۳۲ ه ش **حب‌الوطن**

از ازل باپیر جام ای دل تولای من است خط دور جام شرح خط سیمای من است
ساقی ماء الحیات روح، یعنی شیخ جام آنکه تر ، از مشربش کام تمنای من است
ربط من، واعظ بشیخ‌جام جست وگفتمش پیر واستاد وپدر مخدوم ومولای‌من است
شعرمن مستی دهد بی‌می بارباب شعور فیض شیخ‌جام ازبس درسخنهای من‌است
نیستم چون ناله پیك کشور بیطاقتی دردم و دلهای ارباب وفا جای من دست
در ضمیرم چون‌غباری نیست‌ازکین وحسد گوهری، هرقطره ازطبع گهرزای من‌است
گرچه میریزد ز طبع و خامه ام درو گهر ازنگین هم‌تنگتر دردهر ماوای من است
همدمی گفتا باین کلفت ازین کشور برای گفتمش حب الوطن ذولانهٔ‌پای من است
سنبلستان و سواد زلف جانان را خلیل در پریشانی نپنداری که همتای من‌است

سنه ۱۳۳۴ ه ش **حضور می**

بادهٔ ناب آتشست اما دل افروز آتشست بی‌حضور می نسیم صبح نوروزآتشست

صرف سازوساغرومعشوقه کن اکنون‌زرت زانکه روز پس‌همین زربرزر اندوزآتشست
نیست باورفکرخونخواری‌خلق ازباده‌خوار زانکه پالان دوختن بالای زر دوز آتشست
گر نباشد دخت رزیارت، زمال‌وزرچه‌حظ ؟ گنج ودولت مرد را بی‌بخت فیروزآتشست
گفت واعظ می‌بود آتش، خلیل ازوی حذر
گفتمش الحق،ولیکن‌کبر وکین‌سوزآتشست

سال ۱۳۳۷ ه ش ملائم طینتان

اعتبارات جهان پیوسته باشد در گذشت ملك جم، فرفریدون، شوکت‌سنجرگذشت
باملائم طینتان کستاخی از حد مگذران مرگ می آرد بسروقتیکه آب‌ازسرگذشت
شمهٔ ا زماجرای عهد برنائی ماست آنچه در ایام گل‌وبلبل بی پر گذشت
دیده، تاگلزار حسن نازنینت دیده است ناکسم گردردلم یادکس دیگر گذشت
تا بچنگ تار زلفت شد مقام مرغ دل اوج آهنگش ز هفتم پرده بالا تر گذشت
گشت بالا شعلهٔ عشق از سرم مانندشمع در بساط زندگی اینست ما را سرگذشت
چون درخت مهرگان دیده خلیل از باغ دهر
سخت بی‌برگ آخر کار ای رفیقان‌درگذشت

سال ۱۳۳۶ شیرینی خوری

چهره‌گرچون زعفران‌وموی کافوری‌مراست ازمی ومطرب نپنداری سر دوری مراست
شد بهاروهرسری سوداپرست‌نشه‌ایست آرزوی‌بادهٔ گلرنگ‌انگوری مرا ست
باخبر باشید ای‌یاران‌که وقت جوش گل در چمن بادختر رزشیرینی خوری‌مراست
عشق خوبان داده گرتاب وتوانم را بباد غم ندارم قوهٔ دیگر ز سر زوری مراست
تاکنم جان را بقربانت بسر آماده دم کی براه جانسپاری عذر رنجوری‌مراست
دست بر دارم زگیر و دار داربیمدار میل دار پایدار عشق منصوری مراست
از نگاه چشم مخموری زخود رفتم خلیل
گر کشم صد ساغر می‌باز مخموری‌مراست

در سنه ۱۳۳۷ مشاعره شده بود

عمر رفت و برخت حسرت دیدن باقیست شوق حرفی زلبت نیز شنیدن باقیست
از هوسها ، هوس قد رسای تو مرا همچو جان تنگ‌در آغوش کشیدن‌باقیست
پرده از رخ فگن ایماه که شام ما را تیرگی تا دم این صبح دمیدن باقیست
مهلتی ای اجل آخر که بپای قاتل نفسی چند مرا ذوق تپیدن باقیست
مرغ روحم بهوای تو بود در پرواز تا باین بیسر و پا تاب پریدن باقیست
نسزد گفت باینمردم عالم انسان تا یکی را بدگرتیغ کشیدن باقیست
صورت نبض دریـن دائره سعی و عمل زندهٔ ، تاکه ترا ساز تپیدن باقیست
سالها جادهٔ پر پیچ سخن پیمودیم لیك در معنی بار یك رسیدن باقیست
در ادبگاه جهان گوش دلم را چو خلیل
ذوق یکمعنی نشنیده شنیدن باقیست

درسنه ۱۳۳۷ بفرمایش

از مهرسوی غیر چوآن مه نظر انداخت در مخزن پطرول دماغم شرر انداخت
چپ‌چپ سوی‌من دیدن او چون بم آتوم معمورهٔ هستی من از پای بر انداخت
طیاره صفت جذبهٔ تو قوهٔ پرواز در هر سر موی من بی پا وسر انداخت
پرواز نمودم بهوای تو و ، شوقت پیش توام از ثانیهٔ زودتر انداخت
میمردم و در عقرب زلف تو زدم چنگ این سلسله در ساعت عمرم فنر انداخت

یاد لبت الکول صفت همچو خلیلم درپای تو امروز زخود بیخبر انداخت

باصطلاح نوازندگان و سرایندگان امروزی غزل دو تائی

در سال ۱۳۴۵ ه ش

بالای تو ایشوخ بلای دل و جانست خاموش بلا نیست سهی سرو روان است
چشم تو شبیه است به آهوی رمیده آهوست مگر شیر زبیمش بفغان است
هر حلقهٔ خم در خم گیسوی تو ماریست چپ باش که هرتاری ازان رشتهٔ جانست
«پیش تو دعا گفتم و دشنام شنیدم» غمگین مشو این عادت شیرین دهنانست
بستم بخم گیسوی تو مرغ دل خود مرغانچه ترا گیسوی مشکین بگمان‌است؟
دارم طمع از لعل شکر بار تو چیزی هشدارکه بیرون ز ادب این سخنانست

منظور خلیل است جمال تو خبر دار!
نازم که رخم منظر صاحب‌نظران است

سنه ۱۳۱۹ ش قلب خونچکان

اسیر عشق نباشد بخانمان محتاج چومرغ بیضه که‌نبود به آشیان محتاج
چنانکه دیدهٔ بلبل بود بحسرت گل بزخم تیغ تو دلهاست همچنان محتاج
بود به پیروی من رقیب در رهٔ عشق جو نو سفر به پی پای کاروان محتاج
کنداشاره ز وضع خموش پروانه که نیست سوختهٔ عشق بافغان محتاج
ترا بزینت مشاطه احتیاجی نیست که باغ حسن نباشد بباغبان محتاج
چه لازم است بقتلم اشارهٔ ابرو؟ که نیست تیر نگاه تو با کمان محتاج
خطش ز زلف بیاموخت رسم دل‌بردن بفکر پیر بود همت جوان محتاج
بیازمای مرا هم، چنین بسوزای عشق اگر بود زر خالص بامتحان محتاج
چه حکمت است‌که ارباب طبع عالی را؟ بسی نموده بدون همتان زمان محتاج
ببام قصر تو کل بپر ببال یقین مساز همت خود را به نردبان محتاج
سخا مضایقه از هیچکس مکن که بسی بظاهر است غنی لیك در نهان محتاج
چرا غرور فرو شد توانگری که بود؟ بدستگیری و امداد ناتوان محتاج
غمی ز ریختن آبرو ندارد هیچ ز بسکه مردم عالم شده به نان محتاج
خلیل در دتو رنگ تو میکند ظاهر که با بیان نبود قلب خونچکان محتاج

۱۳۱۹ ش گریبان صفابار

نیست نسبت صافی آئینه را باروی صبح مهر انور کی تواند گشت‌هم زانوی‌صبح
نور میجوشد ز بس از وی نمیماند ببین شمع‌را رونق به‌پیش عارض نیکوی صبح
هان مشو غافل‌که جسم مرده‌راجانمیدهد چون‌دم جانبخش عیسی باد عنبر بوی‌صبح
ای برادر آب حیوان چون بظلمت اندراست ازرهٔ تاریکی شب شو بجستجوی صبح
روی عالم را مسخر میکند در یك نفس زانکه میباشد صداقت قوت بازوی صبح
چنگ زن در دامن فیضش نمی‌بینی که‌دهر مشك ریز رحمت‌است ازنافهٔ آهوی صبح
از سر شب بایدت اندر کمین او نشست تافتد در چنگ شاهینت دلایاهوی صبح
تا گریبان صفا بارتو باری دیده است میچکد در صورت شبنم عرق ازروی صبح

میکند آسان شکار صید رحمت را خلیل
دیدهٔ هر کس که دائم باز باشد سوی صبح

۱۳۴۴ ش عرض تمنا

نه شرابیکه بیك جرعه غم ما ببرد نه ربابیکه بیك نغمه دل از جا ببرد
نه پیامیکه دهد وعدهٔ امید وصال نه بریدی که ز ما عرض تمنا ببرد
نه درین بادیه خضری ونه‌بانگ جرسی سوی مقصودکه ما گمشدگان را ببرد؟

نه مقامیکه دران شاد نشینم یکدم نه جنونیکه ز شهرم سوی صحرا ببرد
بایدم گفت چو حافظ بصد افسوس خلیل «نیست درشهرنگاری‌که دل ازما ببرد»

عاشق مفلس

۱۳۳۱ ش

عاشق مفلس چو ساز گریه را سر میکند جیب و دامان را ز اشك دیده پر در میکند
در شیرین یادش آید هر کجا می ایستد همچو سازنده که وقفه بر سر گر میکند
او ز سودا میرود آهسته آهسته براه خلق گوید دور بینی همچو اشتر میکند
سوی مردم میکند بد بد نظر در رهگذر زانکه هر کس را رقیب خود تصور میکند
یارا گر بی‌آب از شوخی کند او را خطاب چشمهٔ چشمان خود همچشم چنغر میکند
میشود آمادهٔ جنگ از دماغ آشفتگی گر بهمدیگر دو کس در بزم سر سرمیکند
با همه تشویش اگرپرسی ز حالش‌گویدت هر که مفلس شد ازو یارش تنفر میکند
بوره گر سنیر صد افغانی شود او را چه‌غم نام خود شیرین زیاد گر چو گرگر میکند

خود بخود چون من زدرد کیسهٔ خالی خلیل
گاه غم غم مینماید گاه غرغر میکند

نقاش تمنا

۱۳۳۱ ش

یاد آنفرصت که دل در آرزویت می تپید گوش‌جان‌از ششجهت سازپیامت می‌شنید
یاد آنفرصت که با غیرت بکام و همکلام گر همیدیدم ز غیرت خون زچشم میچکید
یاد آنفرصت که نقاش تمنا سرمه سان نقش گرد رهگذارت را بچشمم میکشید
یاد آنفرصت که تا نام تو برلب میگذشت از حلاوت یك لبم دیگر لبم را ممیمکید

یاد آنفرصت که جنس داغ عشقت را خلیل
با هزاران شوق بانقد دل و جان میخرید

میل عالم دیگر

۱۳۱۹ ش

ساقیا جامی که هوش و عقل من از سربرد ساعتی زین عالمم در عالم دیگر برد
ساقی ای صیقل گر جان بادهٔ صافی بده تا زمرآت ضمیرم زنگ غم یکسر برد
هرکه بازد عشق چون فرهادبا معشوق‌غیر جان شیرین داده باخود داغ‌درمحشردبرد
سخت حیرانم که‌جادو خوانمش یا معجزه؟ اینکه ساقی از دلم صد غم بیك‌ساغر برد
ساقیا رحمی‌که عاجز ا زعلاجم شد طبیب شاید از رخسار من زردی می احمر برد؟

بر فروزان ساقی از خورشید می‌جام خلیل
تا زنور محفلش خجلت مهٔ انور برد

سیه چشمان‌زیرخاك

۱۳۳۲ ش

لاله زان رخسار آتشناك یادم میدهد گل ازان شوخ گریبان چاك یادم میدهد
غیر حق پروانه را چون شمع‌میسوزد ببزم زان شرر خود لبر بیباك یادم میدهد
هرکجا واعظ صفات حور و کوثر میکند ازهم آغوشی به دخت تاك یادم میدهد
از گرفتاری دل در چنگ گیسوی کسی دیدن نخجیر در فتراك یادم میدهد
از رفیقان منور طبع و محفلهای صاف سیر بزم انجم وافلاك یادم میدهد
از خلشهائیکه در دل داشت آن مژگان تیز در نگینها خامهٔ حکاك یادم میدهد
از نگاه گرم دلدار و متاع عجز من اختلاط شعله وخاشاك یادم میدهد
کلفت غمهای زندان را ببزم عیش هم خاطرات صفحهٔ ادراك یادم میدهد

خون ز چشم میچکد از دیدن نرگس خلیل
کز سینه چشمان زیر خاك یادم میدهد

۱۳۲۹ ش **صد ملك سلیمان**

خرم آنکس که بخاطر غم یاری دارد / در جگر لاله صفت داغ نگاری دا ر د
شب و روزش صفت خانهٔ خور تابانست / آنکه مهری بدل از ماه عذاری دارد
خنك آن خنگ که در عرصهٔ گرم تك وتاز / زین‌سواران جهان چون توسواری دارد
جان من شاد بصد ملك سلیمان نشوی / دل یك مور اگر از تو غباری دارد
جای دارد که زند پای بملك دو جهان / هرکسی دست ببوس لب یاری دارد

باکم ازشعلهٔ عشقش نبود زانکه خلیل
گر به‌آتش برود باغ و بهاری دارد

۱۳۳۰ ش تلاش مشت زر

در اقلیم قلم غیر از سیه روزی نمیباشد / سواد شعر راهم وسعت روزی نمیباشد
تلاش‌مشت‌زردارد‌چوگل‌هرکس‌درین‌گلشن / چراکس را چولاله رسم دلسوزی‌نمیباشد؟
جهلت بسکه عام افتاده می‌بینم‌بمکتب هم / بُطفلان آرزوی دانش آموزی نمیباشد
چوقارون عاقبت زیرزمین خواهد فرورفتن / هرانکس راکه‌کاری جززراندوزی نمیباشد
منورشد دو عالم تا نمودی ماه رخسارت / چو رویت مهرراهم عالم افروزی نمیباشد
نبیند عیب کس دائم‌بعیب خویش پردازد / کمال اهل‌بینش جزنظر دوزی نمیباشد

خلیل از سر دراول گام بگذرکام اگرخواهی
که بی‌ازسر گذشتن هیچ فیروزی نمیباشد

۱۳۳۲ ش خارج ز گلستان

عشق آنروز که فکر سر وسامانم کرد / هدف تیر نگاه تو دل و جانم کرد
عشوهٔ وناز وادا جمله بتان راست ولی / داری آنی تو که دل شیفتهٔ آنم کرد
شرح هجران تو با دیده حکایت کردم / بسکه بگریست بمن غرقه بطوفانم کرد
آه من در دل آن ترك نسب کار نه کرد / تا بحدیکه گرفتار با فغانم کرد
شاخ پربرگ وبرم‌لیك زمان‌چون‌خس‌وخار / داخل گلخن وخارج ز گلستانم کرد
هوس سلسله و دام سر زلف کسی / پا بزنجیر غم و ساکن زندانم کرد
غمم از دوری او نیست ازین میسوزم / که ز خود دور بتحریك رقیبانم کرد

عاقبت عشق گل عارض دلدار خلیل
همچو بلبل بسخن شهرهٔ دورانم کرد

۱۳۳۶ ش محرومی دیدار

نه تنها دل ز هجرانت چو موسیقار مینالد / که هرگ در تنم‌چون تار در مزمارمینالد
زفکر تارزلفت عود را تاتار مینالد / ز بیقدری شمیم نافهٔ تاتار مینالد
درین باغ‌وبهارای‌گل‌تو برروی‌که‌میخندی؟ / که شبنم می فشاند اشك وبلبل‌زار مینالد
نخفان دار بمن سنگ ازتطاولهای زلف تو / سرت‌گردم‌نه‌کبك‌است‌این‌که‌درکهسارمینالد
باهل بزم وقت جان سپردن گفت پروانه / که از خامی است گرعاشق‌زجوریارمینالد
غمی برهرکه‌پیش‌آید مراغمگین‌کندچون‌دل / که‌برهر عضو تن گرمیرسد آزار مینالد
ببزم امشب مگر بی‌پرده شد درد نهان من / که شمع ازسوزدل‌میگرید،ونی،زارمینالد
بخاك وخون‌نشاند راستان‌راهمچو تیرآخر / سزدگر طبع من زین چرخ‌کجرفتارمینالد
مزاج نازکم ازسختی دوران بفریاداست / مقابل‌شیشه چون‌باسنگ شد ناچارمینالد

خلیل از بس دل‌غمدیده ام از هجر میترسد
بعین وصل از محرومی دیدار مینالد

١٣٢٨ ش گردش چشم

بحمدالله عزیزان وحشی اقبال رامم شد شراب لعل یار وگردش چشمش بکامم‌شد
منقش گشت تا مهر دلم از نقش مهرتو بدارالملك عشقت سکهٔ دولت بنامم شد
شود رفع خمار اهل درد از ذوق اشعارم که وصف‌گردش‌آنچشم سرمشق‌کلامم‌شد
شبی در خواب دیدم‌کز دوعالم گشتم‌آزاده سحر از حلقهٔ زلف دلاویز تو دامم شد
به تکمینی بباغ آمد‌که‌سرو وفاخته‌چون‌من هلاك شیوهٔ رفتار سرو خوشخرامم شد
ز محفل میروم کوتاه کن مطرب نوای نی که دل بی دلربا افسرده وسرد ازمقامم‌شد

خلیل از فطرتم دردی کش میخانهٔ چشمی
که پیوند نسب زین رهگذر با پیر جامم‌شد

١٣٢٥ ش **جان جامه زیب**

نه‌سروناز پرورچون‌قدرت دربوستان‌باشد نه دلکش چون خرامت‌رفتن آب‌روان‌باشد
نه‌خورشید فلك باماه رویت نسبتی دارد نه‌درلطف ونزاکت‌همسرت حورجنان‌باشد
ندارد مستی چشم‌سیاهت نرگس شهلا نه‌سنبل چون‌بهار کاکلت‌عنبر فشان‌باشد
به‌پیش شمع‌رخسارت سپارم‌جان‌چوپروانه زبرق گوشوارت هردمم آتش بجان باشد
دهانت‌غنچه، دندان‌سلك‌گوهر، لب‌چوبرگ‌گل تکلم‌روح بخشا وتبسم‌جانستان باشد
دل تنگم مکن ازسینه‌ام‌بیرون دم قتلم که زیر خاك بامن یادگار آن دهان باشد
دو زلفت دام گیرا آمد ومژگان وابرویت پی قصد شکار جان من تیر وکمان‌باشد
بناگوش وبیاض گردنت صبح جهانتابی به‌پیش ماه‌رویت ماه‌گردون چون‌کتان‌باشد
دوپستانت بروی سینهٔ صاف صفا بارت بسان معجز شق‌القمر بر آسمان باشد
هوای آن قد وبالا ز بس دارم پس‌از مردن چو سایه حسرتم سروترا ازپی روان‌باشد
سرت گردم‌لطافت میزندجوش ازسراپایت بمقداری که بیش‌ازقدرت شرح‌وبیان‌باشد
لب ازاظهار اعضای درون جامه بربندم که ازچشم عبارت نیز میخواهم نهان‌باشد
باظهار آورم ای‌کوه تمکین وضع شیرینت اگرچون تیشهٔ فرهاد کلکم راتوان باشد
ولی مضمون شرح ناز واندازدل آرایت چسان‌گویم؟ که‌بیش‌ازحدامکان‌وبیان‌باشد
بجان جامه زیبت‌لطف باشدهرلباسی را خصوصا گر کمی مائل برنگ ارغوان‌باشد
توای لیلی صفت در حسن اگریکتای‌آفاقی مرادرعشق‌کی همتا چومجنون‌درجهانباشد
ندیدم درسراپایت چنان وضعی بحمدالله که‌شان دلبری ورسم تمکین رازیانباشد
به پیغامی سر افرازم نفرمودی ومیسوزم که طبع نازکت از من مبادا سرگران‌باشد

خلیل ازو صف آنحسن جهان‌آراء برون‌نائی
اگر چه هرسر موی تراچندین زبان باشد

تضمین بر غزل بلبل‌گلزار سخندانی ابوطالب کلیم همدانی رح : **در ١٣١٩ش**

هرچندپیش‌همتش‌سهل است‌ازجان‌بگذرد دل‌راکی آن‌طاقت‌بودکزلعل جانان بگذرد
هرکس که درعالم‌چومن اززندگانی‌سیرشد بایکجهان لب‌تشنگی ازآب حیوان بگذرد
داده است‌ازبس غوطه‌ها عشقت بدریای‌غمم گربفشری‌دامان من‌آب ازگریبان بگذرد
هرآهم‌ازبستان دل‌چون‌نخل طوبی‌سرکشد هرگه‌که‌دردل یادآن سروخرامان بگذرد
هرگز زبخت تیره‌ام باور نمی آید مرا کاین‌تیره روزیهارودشبهای هجران‌بگذرد
کردم بمجبوری اگر ازروی تو قطع نظر هرگه بخاطر بگذری اشکم زدامان بگذرد

خواهم خلیل آساشوم خاکرهٔ جولان او
تا فرق بخت من کلیم از اوج کیوان بگذرد

۱۳۳۰ ش صحبت احباب

گلشن گیتی که طاهر خرم وشاداب بود خوب چون‌دیدم بنایش بر فراز آب بود
امشب از دور نگاه نرگس مست کسی بزم ما را بی‌نیازی از شراب ناب بود
نار پستان بزفراز سینه ات افتاده است یادومرغ خوشنما در آشیانی خواب بود
بیقرارم دائم از سودای آن آرام جان طینت من کوئیا از جوهر سیماب بود
سینهٔ یار است کامشب‌زان‌گریبان‌شدعیان یافروزان موج نوراز چشمهٔ مهتاب بود
تکیه بربالین راحت کردنش ناممکن است هرکه‌پیش تند بادروز بد بیتاب بود
بهر ویران کردن دیوار کاخ معصیت قطرهٔ اشك ندامت همسر سیلاب بود
باد اینیکه از فیض جوانیهای بخت بوستان زندگانی خرم و سیراب بود
هر چه غواصی نمودم در محیط زندگی یار دانا و صفا طینت در نایاب بود

تا جدا گشتم ز یاران شد یقین من خلیل
بهترین نعمت بعالم صحبت احباب بود

در سال ۱۳۳۰ ه ش نبات زیر سایه

از شرافت درخور تمجید وتحسین میشود از غم‌ابدی جنس آنکس‌که غمگین میشود
کرنه اوتالیر همنوعیست آخر ازچه رو ؟ تاحکام از تلخی فرهاد شیرین میشود
چون نبات زیر سایه کز نمو بی‌بهره است زیر دست غیر هم پا مال و مسکین‌میشود
بی‌هنر را گر بدست افتد زدوران‌مال وجاه کی‌زخیل نامداران خویش آئین میشود
غم ز مزکم نیست لیکن دل بغم میسوزدم مردنم غم‌رافراق یار دیرین میشود
از قناعت هر کسی سرمایهٔ دارد بکف بی نیاز از حسرت گنج سلاطین میشود

حسن خلق ماهرویان حسن خلقت را خلیل
موجب زیبائی و سامان تزئین میشود

سال ۱۳۲۵ ه ش با صد احتیاج

(۱) هوای بوسه همان به‌که دل زسر ماند زچهرهٔ که برو لکه از نظر ماند
زمانه دست و دلم را اگر چه تنگ نمود خوشم که با دهن یار سیمبر ماند

---

(۱) غزلی از دکتور شهریار درمجلهٔ ۱۱۷ــ اول میزان شماره نهم ودهم آریانا با یك غزل اینجانب نشر گردیده که مضمون یك بیت آین دو غزل باهم‌توارد داشت در ذیل صفحه چنین تذکر داده شده «طوریکه مشاهده میشود بین این مصرع غزل دکتور شهریار (که بر رخساره اش از نازکی جای نظر ماند) و مصرع غزل محمد ابراهیم خلیل (زچهرهٔ که برو آنکه‌از نظر ماند) توارد‌ی روی داده خلیل غزل‌فوق را درسال ۱۳۲۵ بسلسله مشاعرهٔ بروزنامهٔ انیس سپرده بود که در شمارهٔ ۵ حوت ۱۳۲۵ آن نامه نشر شده حال که ما غزل پر لطف شهریار شاعر گرانمایهٔ مملکت دوست و برادر خود را مورد پسند واقع‌شده و در منتخبات اولی مجلهٔ آریانا درج کردیم بچنین توافق و توارد‌ی بر خوردیم قطع داریم که غزل اخیر الذکر بهیچ‌صورت ملاحظهٔ آن گرانمایهٔ بزرگوار نرسیده لیکن از حسن اتفاقات توارد‌ی نیکو بهم رسیده و ما را که این امر با طبیعی و ظهور آن‌را در بین گویندگان غیر عادی نمیدانیم بران داشت که برای اثبات یکی از حقایق شعری که‌رویداد تواردست تذکری نمائیم.»

بغیر عکس جمال خودش در آئینه چه ممکن است یاو صورت دگر ماند ؟
اگر بقوت سر پنجه است روزی کس چنار بهر چه در باغ بی ثمر ماند ؟
نوای چنگ بیزمیکه دلربا نبود همان بنالهٔ مرغ شکسته پر ماند
تملقی نکنم با صد احتیاج بکس به رو بهی ندهد تن چو شیر در ماند
به پیش ناوك آه کمان قد دو تا سپهر عاجز و مضطربنه سپر ماند
بکیش عشق بعاشق زمرگ سخت‌تراست کنه هجر ببیند و از هستیش اثر ماند
صدای قلقل می بی نگاه میی نوشم بگوش من بنوا های نوحه گر ماند

بهر کجاکه زاهل قلم کسی باشد
خلیل پیش تو مانند خامه سر ماند

سال ١٣٠٤ ه ش **شکوهٔ بیجا**

هر کجا سرو قد او فتنه بر پا میکند بیقرار یهای عاشق را دو بالا میکند
عالمی را چون بیکدم زنده میسازد لبش میتوانم گفت کار صد مسیحا میکند
هر چه می بیند بود از گردش چشم کسی دل چرا ؟ از دور گردون شکوه بیجامیکند
کی شود پیدا دل‌بیدرد بر روی جهان ذره از خورشید هم بال تپش وا میکند

بسکه مضمونم شد از خون‌جگر رنگین‌خلیل
دزد خود را دائما چون مشك رسوا میکند

سال ١٣٣٠ ه ش **توشیح‌باسم محضه وتخلص**

من ترا من بعد ترك ای سیمبرخواهم نمود حسرت روی‌ترا از دل بدر خواهم نمود
مهرت از گنجینهٔ خاطر برون خواهم‌فکند دست دل‌بگرفته ازکویت سفرخواهم‌نمود
آرزویت را بر اندازم ز سر بیکبارگی بی مهٔ روی توشبها را سحر خواهم نمود
روز ها راشام بی خورشید رخسارت کنم از تو واز تندی خویت حذر خواهم نمود
هر کجا بینم ترا از آنجا رهٔ خود چپ کنم یاد تو هر جابود زانجا گذر خواهم نمود
منکه دستان‌گوی مهرت بودم از عهد قدیم خلق را من‌بعد از جورت خبر خواهم نمود
لاله سان داغ دل خود را نمایم بر همه یك بیك شرح ستمهایت‌سمر خواهم‌نمود
لب نگردانم به بوس نقش پایت آشنا نی دگرخاك دوت‌کجل بصر خواهم نمود
تا نمایم آیه های انتخاب بوسه محو مصحف حسن ترا زیر وزبر خواهم نمود

شعلهٔ عشق از دلم گرباز سرزد چون‌خلیل
فرق خود خاك رهٔ یار دگر خواهم نمود

سال ١٣٣٠ ه ش **تیرآه**

ز عمر آن نفسم خوشگوار تر گذرد که آب خنجر ناز توام زسر گذرد
جوانیم بسر آمد چنان بباغ جهان که نوبهار بمرغ شکسته پر گذرد
نگاهش‌ازصف‌مژگان‌چنان شودبیرون که میر فوج زبین سپاه در گذرد
کنم بقول تو ناصح زعشق خوبان‌بس زخیر خویش اگر میتوان بشر گذرد
بکیش عشق بودکفر گر مرا بضمیر بجز‌خیال تواندیشهٔ دگر گذرد
زتیر آه ضعیفان‌حذرکه همچون برق بیکدم ازسپر نه سپهر در گذرد
بهر چه‌صرف‌شودجز بعشق مهرویان یقین که عمر گرانمایه ات هدر گذرد
کسیکه دولت‌عشق‌دهان تنگ‌تویافت بهیچ ازسر کونین مختصر گذرد

روا مدار که از ضعف عزم اوقاتت چوعمر بلهوسان دراکر مگر گذرد
خلیل از سر خود نیز تیر خواهدشد
کسی که در رهٔ الفت زمال وزر گذرد

لازم مالایلزم

سال ۱۳۲۸ ه ش

داغ عشق است کزو باغ دلم گل گل شد ناله پر شور تر از چهچههٔ بلبل شد
بسکه در ذائقهام شور جنون شیرین است میکنم رقص ز زنجیری اگر غلغل شد
محرم هر سر مویش نبود کس جز من گر چه دیوانه و زنجیری کاکل کل شد
زین محیط اهل سخا جان بسلامت بردند ممسکان دیده کشائید که از پل پل شد
دوش یاد لب میگون تو سر شارم داشت باده نا خورده دلم مست زیك قلقل شد
بال پرواز دهد معنی پر زور بلفظ راکبی داشت که مشهور جهان دلدل شد
ساز با سوز که کیفی دهدت دست خلیل
جوش انگور چو بگرفت تکامل مل شد

مجلهٔ عرفان در سال ۱۳۲۹ ه ش غزل معروف حضرت خواجهٔ غیب اللسان را که (دوش در حلقهٔ ما ... الخ) بمشاعره گذاشته بودند و بنا بر خواهش ا د ا ر ه مجله موصوف غزل هذا سروده شد.

یاد باد آنکه سرم فرش سر کوی تو بود دیده ام آئینهٔ صورت نیکوی تو بود
یاد باد آنکه دل و دیدهٔ من سوی تو بود سجده گاهم خم محراب دو ابروی تو بود
یاد باد آنکه بهر صبح ومساعید و برات برسر من هوس روی تو و موی تو بود
یاد باد آنکه به نو روز نمیدیدم گل زانکه پیش نظرم پاس گل روی تو بود
یاد باد آنکه سرت تکیه بزانویم داشت گاهگاهی سر من نیز بزانوی تو بود
یاد باد آنکه همه مصرع شوخ غزلم وصف برجستگی قامت دلجوی تو بود
یاد باد آنکه دم از مشك مدادم میزد زانکه شعرم صفت زلف سمن بوی تو بود
یاد باد آنکه مرا هر طرفی سیر و سفر بتمنای تو بود و به تکاپوی تو بود
یاد باد آنکه زبان و قلم و طبع خلیل
در بهاران و خزان بلبل خوشگوی تو بود

این صفحه بغرض غزلیست که شش بیت میباشد ومحل طبعش همینجاست

درامی بنام دو قطره‌اشك محتوی بروفا داری دوستان درچهار پرده نوشته‌بودم اهل صحنه تصنیفی دران تقاضا کردنـــداین غزل بصورت تصنیف با فقرات‌وجملات علیحده مر تجلا انشاد شدکه در برج ثور۱۳۳۳ درام تمثیل و تصنیف دران بسازو آواز خوانده شد اینك از جملات‌صرف‌نظروتنها غزل ثبت میشود درا م مذکـور در روز نا مـه بد خشان از ۳۰ سنبله در۱٤شماره آغاز به نشر ودر ۱٤ میزان ۱۳۳۳ـ انجام یافته .

نو بهار آ مد شگو فـه جـو ش زد حسن گلشن راه عقل و هو ش ز د
زیر اشجـــا ر شگو فـه شیر چا ی هر کسی با با نـگ نا ی ونوش زد
صبحـد م بـا بلبلا ن در بو ستـان صد سخـن گل بالب خـا مو ش زد
آ تشم در جا ن ز بر ق حسن خـو د آن شر ر خـو ماه سا ری پوش زد
خوا ستـم تـا گو یمش از درد د ل پنبـــهٔ میـنا ی مـی در گـو ش زد
دلر با تـر شـد نگا ر مـن خلیـل
تا شگـو فه بر سر و بـردوش زد

در سال ۱۳۳۵هـ ش **کاروان‌زندگی**

یاد آن سیمین بدن امشب زجانم تاب برد تا سحر بیتابی من سبقت از سیماب برد
چشم شوخی را بیادم داد وعقل‌وهوش‌من در تما شای گلستا ن نر گس شاداب‌برد
در شب ما هی ز مهرآن مهرطلعت‌رخ‌نمود آفتابی شد عیان ورونق مهـتا ب بـر د
آه کاندر عهد ما غار تگر بخل و حـسد گو هر مهر ووفارا از دل احبا ب بـر د
دو ش از یاد نگا ه چشم مخـمور کـسی نشـهٔ دیدم که از یا دم شراب نا ب برد
ریخت دندان‌از دهان یعنی ز سیل‌حادثات سنگ کا ریها ی کا خ هستیم را آب برد
دور مانداز کار وان پـیشرفت زند گـی
چون‌خلیل‌آن‌راکه‌وقت‌کارو کوشش‌خواب‌برد

بسم الله الرحمن الرحیم

« ذ »

سنه ١٣١٤ ه ش **غم هجران**

قاصد آورد بمن از سوی جانـان کاغذ جسم بیجان مرا شد چو نفس جان کاغذ
نامه ات تا بمن آمـد ز طرب میبالـم همچو موری کـه بگیرد ز سلیمان کاغـذ
بود در پیش نظر جلوهٔ طاوسی تـو که زخونابهٔ چشمم شده افشان کاغـذ
نتوانم کـه بزنجیر خـطش سازم قـید بسکه باشد بهـوای تو بطیران کـاغذ
هـر زمان خواستم افسانهٔ خود بنویسم سوخت از آتش درد و غـم هجران کاغذ
نام شیرین تو ثبت است درو جا دارد کر نماید زحلاوت بعسل شان کـاغذ

به که باشیم چو زنجیر بفریادم خلیـل
نکند طـاقت شرح غم زنـدان کـاغـذ

«ر»

در سال ١٣٣٢ **وضع تواضع**

باغ عمرت را ز حفظ آبرو شاداب دار پای در دامن زعز نفس در هر باب دار
کر ندانی قدر آب رو نکردی کرد شعر کس نگوید شعر را نان دار وگوید آب‌دار
تابهر بابی نبینی خویش را دائم ذلیل چشم حرص وپای هرزه‌گردرا درخواب‌دار
از سیه‌کاری‌بکش پاموی سرچون‌شدسفید کر همه دردی مراعات شب مهتاب دا ر
هر قدر کردد رجوع خلق افزون سویتو بیشتر وضع تواضع صورت محراب دار
بهریك نان بر درد و نان مریزان آبروی بس عزیز ازکوهر جان این در نایاب دار
در بساط زندکی جام نشاط است آبرو نشه اندر سر مدام ازاین شراب‌ناب دار
عیب شعر این زمان دیگر میاور برزبان ای قلـم زنهار پاس خـاطر احباب دار
زندکی بی آب مشکل لیك‌بی‌نان‌ممکن‌است همچو در، درگوش‌این‌قول اولوالالباب‌دار
ارتقا ونام در سر باختن باشد که داد این شرف منصور را در عالم اسباب، دار

در مضیق تیره روزی و پریشانی خلیل
همچو زلف عنبرین مه جبینان تاب دار

سال ١٣٣٢ **فیض کاملان**

تا نفاق آیا چه پیش آرد پس‌از مابر بشر کاش یك دیدن قدر از خاك بر داریم سر
از وفا و از محبت نیست در مردم نشان از شفقت و زمروت نیست در عالم اثر
نخوت دنیا فرو برده است قارون رابخاك هوش اکرداری مشو مغرور جاه و مال‌وزر
ازکل وباغ وبهار وساز و مهتاب‌وشراب صحبت یاران صافی دل بود جانبخش تر
تلخی بسیار دارد در کمین مال حرام کرچه مردم میخورندش‌صورت شیروشکر
ای یگانه کوهر دریای‌حسن ازشوق تو کشته ام چون دام ماهی دیده از پاتابسر

مرد میباید که فیض ازکاملان‌کیرد خلیل
نیست کر غواص از دریا برون ناید کهر

در سال ١٣٠٦ ش **لب بلب‌باجانان**

کس ندارد همچو تو در ملك خوبی‌ای‌پسر زرق و برق وطمطراق و کبرودار وکروفر
آرزومند توام چندانکه مخموران به مـی قدر خاك درگهـت دانـم بسان تاج زر
یادازآنفرصت که‌همچون‌بخت‌من‌بودی‌بخواب برسر زانوی من ای نازنین بنهاده سر
گر بجانان لب بلب مانند جام می شوم تا بحشر آز ذوق آن از خویش‌باشم‌بیخبر
همچو مژگان قلم شد اشکباری پیشه ام
تاجدا ماندم خلیل از بزم آن میرزا پسر

سنه ١٣١٤ **جبین اسیر**

گرفته کون و مکان رالوای حسن تو زیر بروزکار تـوئـی آفـتاب عـالـمـگیـر
دهان تنگ ترا غنچه گفتـه ام روزی بحیرتم که چه عذر آورم به‌این تقصیر ؟
خط توجوهرجان است‌وشرح مصحف‌روی توان زحسن تو خواندن جواهر التفسیر
بـانتظاری یـك بـرق جلـوهٔ حسنـت نیاورم مـژه باهم چـو مـردم تصـویـر
ز تاب طرهٔ او ظاهـر است غـارت دل چنانکه رنگ پریشانی از جبین اسیـر
نسیـم صبـح مـراد و بهـار امیـدم توئی که بیتو بمانند غنچـه ام دلگیـر
ز شوق راحت دور طفـولیت پیـداست سفیدی از سر هر موی من بحسرت‌شیر
بدوست گر ننوشتیـم نـامه معذوریـم کـه شرح شوق نگنجـد بحیز تحریـر
بحیرتم که ز فکر کمند طرهٔ کیست ؟
خلـیل ساکـن زنـدان و بستهٔ زنجیـر

١٣٢١ هـ ش **روی گلگون**

بر حلاوت دوستان سختی رسد ازروزگار کوهکن با کوه غم از عشق شیرین‌شددچار
ای دل مظلوم بر بیداد ظالم صبر کـن فرصت‌عمرجهانسوزاست چون‌برق‌وشرار
زندگی جز رنگ نامی نیست مانند حباب کی شود مغرور دانا با چنین نا پایدار
بسکه دارم حسرت زلف و بناگوش کسی بیخبر افتاده ام از گردش لیل و نهار
در چمن شبنم فشان دیدم گلی‌را سوختم یادم آمد روی گلگون عرق آلود یـار
فارغ و آزاده از قید دو عالم گشته ام کرده تا تیر نگاهت مرغ جانـم را شکار
از شراب معنی و مینای مضمون نشه شو درسرت گر شوق جام و می زندای‌هوشیار
میزند موج از من وتو جلوهٔ جانان خلیل
چشم اگر باشد نبیند جز محیط ازهرکنار

این غزل بخواهش ادارهٔ سینما انشادو در قطعهٔ نگاشته شد که زنگو کراف‌نموده در شمارهٔ ١٦ حوت ١٣٣٢ مجلهٔ نندارى‌شائع شده ، در دورهٔ دوم خود،هم مجلهٔ مذکور در اول سرطان ١٣٣٥ ش مجدداآنرا نشر نموده

بیا در سینما و عالـم حیرت فـــزا بنگر قریب و دور را در پردهٔ ساز و نوا بنگر
گر از طرز حیات جمله ملت آگهی خواهی جمال آن معانی را در ینصورت بیا بنگر
بسوی ماهرویانش چوآئینه مشو حیران زجریانات حسن وعشق آن، مهرووفابنگر

نخست ازماجرایش آگهی حاصل کن وزان پس بهرچه بنگری با چشم معنی آشنا بنگر
سخن ز آئینه اسکندر و از جام جم تاکی بیا هر جای را اینجا بحسب مدعا بنگر
ببین چون محض تفریح و تفنن این نمایش را برنگ مکتب فرهنگش از سر تا بپا بنگر
خلیل از خوبی آن پیروی کن و زبدی دوری
بخوب و زشت آن با دقت بی انتها بنگر

سال ۱۳۰۸ ه ش — چو بیدل درسخن

چو امشب با من آنشوخ است نا ساز ازان افسرده ام چون بزم بی ساز
چمن هم کشته چون بلبل نظر باز که هر سو کرده از نرکس نظر باز
نمیدانم که حوری یا پری زاد ؟ که حاجت نیست حسنت را بپرداز
بود دلدار من در حسن و خوبی چو بیدل در سخن یکتا و ممتاز
سمرت کردم لبت را بر لبم نه تغافل چند و تا کی عشوه و ناز ؟
خلیل از عشقبازی کر زدی دم
بشیبها سمعسان میسوز ومیساز

در سال ۱۳۳۳

آقای رهی شاعر ایران غزلی باین وزن و قافیه سروده بودند که شعرای وطن ازان استقبال کردند ، از بنده هم تقاضا نموده این غزل را انشاد کردم که درمجله هفتکی ایران ۱۹۰۸ توسط آقای موصوف نشر شد :

جان رفت و در سر است هیاهوی او هنوز تن خاك کشت و زنده‌ام از بوی او هنوز
هر چند خاك کشت و بپایش سری نسود دل پا نمیکشد ز سر کوی او هنوز
از عمر هاست فرش رهش هر دو چشم من واحسرتا ندیده مگر روی او هنوز
خلقی بخون نشاند بیکدم ، ولی بخون پر مائل است تیغ دو ابروی او هنوز
کر چه خزان خط ببهار رخش رسید صد دل بود اسیر بیك موی او هنوز
شد سوده هر دو پا برهش تا بزانویم سر کرمم آنچنان بتکاپوی او هنوز
با دخت تاك محتسبم ریشخند ساخت من نا رسانده چنگ بگیسوی او هنوز
می در قدح بریز و زرضوان طمع ببر کاین آب را ندیده لب جوی او هنوز
هر دم شهید شد زجفا لیك از وفا
دارد خلیل دیده و دل سوی او هنوز

در سال ۱۳۳۰ ه ش — ذکر خیر

هرکه فارغ کشت ازوسواس دیو نا سپاس صورت حق کرد در مرآت قلبش انعکاس
درك اسرار حقائق را زروی علم و عقل در صفای روحی و تهذیب اخلاقی شناس
پاك کن دل از ریا وکین وشو ازکبر دور تاکه ایمانت بود ایمن ز شر انتکاس
ما سوی الله هیچ کردد در مقام معرفت این‌مثل را زاختران وشمس تابان کن‌قیاس
بر قضای حق سر تسلیم‌خم کن چون‌سپهر کز پی پی‌کردن بیخ هوا این است داس
آنچه‌ایزدخواسته‌خیر وصلاح‌است‌وصواب کرچه باشد بر خلاف آرزوی جمله ناس

دهر و افلاك و طبیعت تابع امر وی اند — کر توئی نا معتقد شان الهی را چه باس
بر امید شمع بینش دامن همت بگیر — تا نمایندت برون از ظلمت کودال یاس
چنگ محکم زن بحبل الله باقلب قوی — سوز با برق توکل خار و خاشاك هراس
نام اسلاف ای‌برادر جز به نیکوئی مبر — ذکر خیری کر ترا باشد ز اخلاف التماس
پیشه کن حسن عمل با اعتقاد را سخی — زانکه استحکام دارد هر عمارت بر اساس
در رهٔ تاریك و تنگ معرفت چون عاقلان — نوری از شمع حضور اهل دل کن‌اقتباس
کر رسدخواری زدورانش نباشد بوالعجب — احترام اهل عزت را ندآرد هر که پاس
تا نریزی آبروی مردمیت را بساز — با قبای کهنه و نان جو و فرش پلاس

با خبر باشی که نزداهل دل شرك‌استشرك
غیر حق داری خلیل از هر که امید و هراس

در سال ۱۳۳۰ ه ش — انتخاب ما

زندگانی جلوهٔ از برق اوهام است و بس — همچو عنقا هستی مارا همین‌نام است‌وبس
فکر راحت در مزاج عاشق خام است وبس — ننگ بسمل از تپیدن یکدم‌آرام است‌وبس
برلب میگون و چشم مست اودل بسته‌ایم — سر نوشت ماگرفتار ان‌خط جام‌است‌وبس
بسکه دارد فکر صید خلق شیخ و برهمن — سبحه و زنار اینجا دانه و دام‌است وبس
روبحق کن‌چون‌جوانی‌رفت‌وشدمویت‌سفید — شعلهٔ افسرده‌را خاکستر احرام‌است‌وبس
همچو نرگس دیده نکشایم بروی این وآن — چشم من مشتاق‌روی‌آن‌دل آرام‌است‌وبس
بسکه گشتم سایهٔ پرورد هوای طرهٔ — روزوشب‌درزندگانی‌برسرم‌شام‌است‌وبس
شوق اگر رهبرشود هرلب‌سخن‌پرورشود — از ازل محروم‌این‌رحمت لب بام‌است‌وبس
نیستم مانند بلبل نغمه سنج هر گلی — انتخاب ما زخوبان آن‌کل اندام است‌وبس
ملك‌گیری‌چیست؟ساغرگیراگرخواهی‌حیات — زنده باقی ماندن نام جم ازجام است‌وبس
شد بمن‌ثابت‌درین پنجاه وشش‌سال‌حیات — کلفت ورنج‌والم رازندگی نام است و بس

از خیال نرگس شوخی درینگلشن خلیل
دیدهٔ ما وقف سیر نخل بادامست وبس

در سال ۱۳۳۱ ه ش — چین جبین

بشد عمر وبکام دل ندیدم روی زیبایش — چو قمری میزنم کوکو بیاد سرو بالایش
مگو از سایهٔ بال همای همنشین با من — سرما و هوای سایهٔ زلف سمنسایش
درینگلشن در قطع‌تعلق هرکه زد یاران — برنگ‌سروسرسبزی‌زندجوش‌ازسراپایش
نگاری‌را گرفتارم‌که در خوبی و زیبائی — بشهر حسن وملك‌دلربائی نیست‌همتایش
برای انتقام ازحسن، عشق معدلت آئین — ززلفش‌همچو من‌زنجیرافگنده‌است‌درپایش
بعین بی بری دادند جای‌سرو در گلشن — که دارد اندکی نسبت به‌نخل‌قد رعنایش
بتی دارم که بامن صورت آئینه وجوهر — نشد یکدم جدا چین از جبین عالم آرایش
وصیت میکنم کز بعد مردن استخوانم را — کنید ای همدمان چوکات تصویر دلارایش

خلیل افتادگی کن‌گرامان ازسرکشان‌خواهی
که‌کس بازور نتوان‌سایه‌را چنباند ازجایش

در سال ۱۳۲۹ ه ش **دل دیوانه**

بهرروزی‌زمن‌یاران‌فزونتر ساخت‌دلگیرش بلادر رنگ آئین وفاداری و تاثیرش
دل دیوانه ام تا دیده گیسوی‌چوزنجیرش خدارادوستان‌ازدست‌من‌رفته‌است‌تدبیرش
ببزم غیر قطع صحبت رمزی مکن با من که با آتش‌زبانی‌شمع را ایماست‌تقریرش
بیك نظاره هوشم را ربود ازکف‌تعالی‌الله چه حسن است‌ان که بااین‌نازواندازاست تصویرش؟

بسودای سرزلف‌که‌سرشد سازبزم‌امشب که عالم‌طلبهٔ عطار گشته ازبم و زیرش
نمیدانی اگر از بی شعوری قدر شاعر را مکن چون آبلهان ازدخل‌بیجانیز دلگیرش
چه ممکن دور گردد فکرت ازپیش‌نگاه من؟ که‌همچون‌حلقه‌های‌دام چشم‌کرده‌تسخیرش

خلیل از پی بود سیل فنا بنیاد هستی را
بروز وشب عبث افتادهٔ در بند تعمیرش

سال ۱۳۱٤ ه ش **خم شمشیر ابرو**

هلال عید دیدم یادم آمدتیغ ابرویش بخون غلطیدم ازشوق شهیدان سرکویش
زرشك افتد بجان سرو مانند چناراتش دران گلشن که‌گرم جلوه‌گرددقددلجویش
ززیرخاك گلگون جامه برخیزند چون لاله اگر بر مشهد اهل محبت بگذرد بویش
اگر گیفیت طرز نگاه چشم مست او باین‌رنگ‌است‌ازخودمیبردامشب‌مراسویش
بزندان کراسیرم یاد چاربند و زنجیرم ندارم هیچ پروائی ز عشق دام‌گیسویش
ز کجرفتاری چرخ و زنا همواری طالع سر شوریده‌ام یکدم نشد محرم‌بزانویش
ببزم وصل هم محروم دیدارم که میدانم ندارد دوستان تاب نگاه گرم ما رویش
نسازی تا زجا آواره دلهای اسیران را گذرکن ای نسیم آهسته برهر حلقهٔمویش
زهر عضوم بجای موی‌کردن رست تادیدم بخون عاشقان مائل خم شمشیرابرویش

خلیلا خاك شو درعشق وخوکن‌باسیه روزی
که همچون سرمه دریابی فسون جادویش

در سال ۱۳۱۸ ه ش **طبع زبان آور**

عشقبازی که در آندیشه بود ازسرخویش نیست ممکن‌که‌شود بهره ورازدلبرخویش
تاجنون داد مرا سلطنت کشور خویش کردم از نقش‌کف پای‌کسی افسر خویش
هرکسی چاشنی سوز محبت در یافت همچو پروانه ندارد غم بال‌وپر خویش
ساخت زندانیم آخر هنر صافدلی من بزنجیر چو آئینه ام از جوهر خویش
سوی جنت نکشد دل‌زسرکوی تو ام میکنم فخر باین ذوق وطن پرور خویش
من که از همت مردانه توانم هر کار نتوانم که کشنم پازدر دلبر خویش
دوستان لب مکشائید درین بزم که من شمع سان سوختم از طبع زبان آورخویش

بهوای لب میگون کسی همچو خلیل
پرکنم دمبدم‌ازخون جگرساغر خویش

۱۳۱۸ ه ش **طبع سخن پرور**

میکشی از قفس تنگ هوا گر سر خویش باید ازعشق هوس سوزکنی شهپرخویش

تیغ ابرو بنما تا نزند دم شمشیر ای کمان افسر خوبان، دگر ازجوهرخویش
نشوی غرقه ز امواج محیط پر شور همچو کشتی اگر ازکف ندهی لنگرخویش
خاکساری ز سر افکندن کبراست و هوا نه که از کاهلی ازخاك کنی بستر خویش
روزم از گردش چشم سیهی گشته سیه نکنم شکوه زدور فلك و اختر خویش
چشم تر خوب اگر نیست بگو شبنم کل بگلزار چرا جای دهد دربر خویش ؟
همچو بلبل که‌زصوت‌خوش خوددرقفس‌است من بزندانم ازین طبع سخن‌پرور خویش

به پر غیر مکن تیر صفت تکیه خلیل
تاب پرواز نداری چوببال و پر خویش

۱۳۳۲ ش — شاهد معنی

بحمدالله ازعشق سراسرسحر واعجازش عزیز هردلی گردیده‌ام چون حسن‌ممتازش
دوات آزچاه بابل کن عصای موسوی خامه اگر بنویسی از اعجاز چشم سحرپردازش
بحسن دلفریب شاهدمعنی بده دل را که‌جانبخش‌است‌مانند مسیحاعشوه‌ونازش
حبابی در محیط زندگی باشد ظهور ما که ازبس بی بقائی‌عین انجام‌است‌آغازش
چه پیش آمدندانم باز مرغ بسمل دل را؟ که‌بیش‌ازهرشبی‌امشب‌روانسوزاست‌آوازش
بغیر ازخود کشی زاهد نیابد چارهٔ دیگر اگر از پرده بیرون اوفتد مانند من‌رازش

خلیل امشب چه‌روی گرم‌مطرب‌درنظردارد؟
که جانسوز است چون‌آه دل‌من نغمهٔ‌سازش

بتقریب عرس‌حضرت ابوالمعانی‌بیدل علیه الرحمه که در منزل جناب هاشم‌شایق افندی محفلی ترتیب یافته بود وگذارش‌محفل تحت مقالهٔ بمجلهٔ ۹۷ـ اول دلو۱۳۲۹ آریانا بقلم بنده اشاعه یافته و در پایانش‌این غزل که مرتجلا انشاد شده بود ارقام شد .

فیوض روح بیدل

خوشا بزمیکه‌احساسات‌باشد نغمهٔ‌پردازش شودصد حسن‌معنی‌جلوه‌گر ازپردهٔ‌سازش
خوشا بزمیکه‌جز آهنگ‌فرهنگ وادب‌ناید بگوش هوش‌ازموزون‌نوایان‌خوش آوازش
خوشا بزمیکه آنجا سازالفت ترصدا‌کردد برد دل‌را نوای پردهٔ عشاق و شهنازش
خوشا بزمیکه از کیف‌شراب معنی رنگین بصدعشرتکهٔ‌جمشید وکیخسرورسد‌نازش
خوشا بزمیکه ازاشعار بخشاید حریفان را چنان‌مستی‌که‌نتوان‌یافت‌درصهبای‌شیرازش
خوشا بزمیکه‌همچون نورمعنی مهر از دلها فروزان باشد وتابنده در انجام وآغازش
خوشا بزمیکه دروی حسن دلدار معانی را توان بی پرده دیدن با کمال‌نازواندازش
خوشا بزمیکه از بین‌هزاران مجلس علمی فیوض روح بیدل ساخته پرقدر وممتازش
خوشا بزمیکه دروی بیحسی‌گرنیز ره‌یابد برنگ عود سازدسوختن آنجا سرافرازش

خلیل‌این‌بزم‌دلکش آنچنان‌برده‌است‌ازخویشم
که ممکن نیست باخود آمدن تا ننگرم‌بازش

شاعر کیست ؟ — در سال ۱۳۳۰ هـ ش

شاعر آن است‌که آزاد بود افکارش هم نمایندهٔ افکار بود گفتار ش
شاعر آن است که با جملگی باشد بتماس هر زمان بابد و نیك همه باشد کارش

شاعر آن است که زیر اثر کس نرود بلکه هر جا اثر انگیز بود آنرا ر ش
شاعر آن است که دلسرد نگردد هر چند بیشعوران بشعیری نخرند اشعارش
شاعر ان‌است‌که‌گوید سخن ازخیروصلاح لیك پیوسته چوگفتار بود کر داش
شاعر آن است که از منت جود و احسان نتو انند بیارند بزیر بار شں
شاعر ان است که با جامعه دارد سر وکار جنس دلخواه برد هر کسی ازبازارش
شاعر آنست که پا بسته مسلك باشد منحرف کس نتواند ز رهٔ هموا ر ش
شاعر آن است که از آب رخ خود باپل نگذرد گرچه نمایند خسان بسیا ر ش
شاعر آن است که بر هجو نیالاید لب نفروشد بخذف پاره در شهوارش
شاعر آن است که از جام طبیعت چو خلیل
بنگری صبح و مسا در همه جاسرشارش

نوبهار است و هوانمناك‌ودوران‌پر نشاط کرم کن ساقی زتاب می بساط انبساط
کوش نه‌بر صوت تار و لب‌بجام‌خوشگوار چنگ بر کیسوی یار و پا بفرق احتیاط
کر نباشد ماه و مهرایجان‌مبین روی‌سپهر بی‌می و بی شاهد گلچهر منشین دربساط
بزم بی‌حسن ملیحی دردوداغ‌وحسرت‌است هرکجا بینید لذت از نمك دارد سمـاط
کر همیترسی دلا از احتساب محتسب خویش را پیوسته کن اندر محیط خم‌محاط
کر زخوشبختی‌دوچارت کشت‌پیرمیفروش دست بسته پیش اومیگوی‌اهدنا‌الصراط
بزم بی مینا و می بی رونق و زینت بود چون بت بی خال وخط یاخط عاری‌از نقاط
خلط سودای ریا کاری برایند از دلش با می و معشوقه هرکس کردچون‌من‌اختلاط
حق بجانب باشد ار دارد بکف جام مدام
چون خلیل آنکو بشیخ جام دارد ارتباط

غزل فوق از طرف شعرای محترم‌ایرانی و افغانی بکثرت افتقا شد و بالاخر از طرف انجمن ادب پارس چند غزل واصل شده که مفصلا در مجلهٔ ٩٤ـ آریانا نشر وابیات آتی در ذیل آن مرتجلا انشاد شد.

سر زشاخی برزده‌ایران وافغان‌چون‌دوگل زان جهت باهمدکر دارند طبعا ارتباط
رشتهٔ وحدت کنون مربوط شد ازراه شعر شاعران باید بخود بالند از فرط نشاط
زانکه باهم این دو ملك و ملت هم‌کیش‌را جانب ملك‌سعادت نیست‌جزوحدت‌صراط
وحدت ما جاده پیمای‌است سوی ارتقا
دور باشد یا الهی تا ابد از انحطاط

در سال ١٣٢٣ کلمهٔ طیبه را درقطعه بصورت راست و چپ نوشته و این غزل را درذیلش‌بخط باریك نستعلیق نوشته‌تذهیب کردم که عکس و در مجلهٔ عرفان سال مذکور شائع کشته ـ

سودای زلف پر شکنت در سواد خط اندر شکست ساخت مرا اوستاد خط
سر خط نه کرز خط تو بیدادکر گرفت (؟) کلکم چگونه داد ؟ درین خطه داد خط
مهر خط از محبت آن ماه نو خط است در طینتم چو معنی خوش در نهاد خط

دانند اهل فضل خط نسخ دیکران نسخ و شکست و ثلث مرا در بلاد خط
هر جا رقم زنم رقم مردمك بود پر منزلت بدیدهٔ اهل و داد خط
از عشق خط و خال توام مبتلا نمود در حرف و نقطه دلبر زنگی نژاد خط
در کوشك قلمرو انواع آن خلیل
کویند اهل خط قلمت را عماد خط

سال ۱۳۲۹ ه ش

ای که روشن‌بود ازرویت شب تارم‌چوشمع گریه وسوزاست‌دور از روی‌تو کارم‌چوشمع
عشق را نازم کزوهرشب بصد سوزوگداز تاسحر در خدمتت ایستادگی دارم‌چوشمع
دروصال ازنازوتمکین،درفراق از دردوغم سوختن درشام‌عیش وغم بود کارم‌چوشمع
هر شبی در گریه و سوز و گدازم‌تاسحر آتش جانسوز عشقت را گرفتارم‌چوشمع
استخوانم آب کشت و پیکرم پر آبله از زبان آتشین خود در آزارم چو شمع
دوستان درانجمن خرم دل وخندان چوگل من بیاد آن گل رو اشك میبارم چوشمع
روشن است از گریه وسوز وگداز من‌خلیل
خلق‌پندارند مرموز است گفتارم چوشمع

۱۳۱۸ ه ش **یاد نام من**

تا گرفت آنشوخ بی پروای من‌خنجر بکف من هم از آئین جانبازی گرفتم سر بکف
یاد ایامیکه از بخت همایون داشتم طرهٔ جانان بچنگ و بادهٔ احمر بکف
درپریشانی‌است‌هم خندان‌دهان‌وتازه‌روی همچو گل دارد درین باغ‌آنکه‌مشت‌زربکف
نغمه اش دلهای اهل بزم را سازد کباب گر بگیرد زخمه را آن آتشین پیکر بکف
یاد نام من باهل درد مستی میدهد تا گرفتم از خیال چشم او ساغر بکف
آه جانسوزی بود هر مصرع دیوان من نیست غیر از آتشم چون دیدهٔ مجمر بکف
میزند برخاك گمنامی چو مارا روز گار تیغ جوهر دار را گیرد چو پی‌جوهر بکف
گر ز جورم میکشی شادم که شاید آورم دامن نازت باین تقریب در محشر بکف
بوی زلفت ازنسیم صبح آمد بر مشام خرمی بخشا برنگ کنج باد آور بکف
یادآن سرمایه داریها که در بازار عشق داشتم صد کاروان گوهر ز چشم‌تر بکف
در محیط فکر غواص سراغ شعر باش کز تجارت کی توان آوردن این گوهربکف
طالبان حسن معنی را نمی افتد ز من دلبر محجوبهٔ بکر سخن بهتر بکف
صاف طبعانرا چو گل‌می آید از بالابگوش شبنم آسا گوهر الهام شعر تر بکف
سرخ رو خیزم چوگل درعرصهٔ محشرخلیل
گر بمالد خون شوقم چون حنا دلبر بکف

۱۳۳۰ ه ش **بروطن عاشق**

کر ازپروانه باشد دور شمع انجمن عاشق ترا باشد بهر محفل‌هزاران‌مرد وزن‌عاشق
بوقت نزع خودفرهاد پیش‌صورت‌شیرین بگفتا بازکی یابی برنگ کوهکن عاشق
ببزم وصل یار خویشتن مانند آئینه زحیرانی نمیداند مژه بر همزدن عاشق
بدام زلف مشکینت گرفته مرغ دل الفت بمانند وطنخواهی که باشد بر وطن‌عاشق
بطبع نازکت راهی مده اندیشه و غم را سرت گردم‌چه‌غم‌داری؟ که‌داری‌همچومن‌عاشق
زسرتاپای‌خودراچشم‌چون‌زنجیر میخواهد بهنگام تماشای نگار خویشتن عاشق
شب عیش برات وصل وشام ماتم هجران نمیداند برنگ شمع غیراز سوختن‌عاشق
زتعلیم وفا پروانه دارد همچو پروانه ببزم وصل یار خود زخاکستر شدن‌عاشق

خلیل آنکس کند فرق شعیر وشعرراآسان
که‌باشدهمچوگوش‌ذی‌شعوران برسخن‌عاشق

۱۳۳۰ ش **گردش ساغر**

ز چشم مست تو گردیده‌ام چنین‌که هلاك نروید از سر خاك مزار من جز تاك
نکرد رحم ورهم در حریم وصل نداد تپید هر قدر از دوریش دلم در خاك
زبی تمیزی بزم زمانه سوخت چو شمع ز فرق تا قدم من بشعلهٔ ادراك
زدرد دوری آن روی آتشین همه شب بجای اشك شرر ریخت دیدهٔ نمناك
بیا که در قدمت ریزم از دو دیده گهر دهم بزلف کجت شانه از دل صد چاك
نمیدهد سرما غمکشان بافسر تن که کرده ایم بسر از غبار خاطر خاك

ز عشق نرگس مستت نخواسته است‌خلیل
بغیر گردش ساغر ز گردش افلاك

۱۳۳۵ ه ش **صلح‌بانزوا**

مفتی و قاضی ثبوت دعویت را بیدرنگ میکنند امضا اگر شاهد بود ملا شرنگ
کر نوازی ساز سیمی میدهد فار غخطی از حساب نا تمامت دفتری در یك ترنگ
دردل ما ای جوان حاکم مزن خود را زظلم زانکه باقد کمان داریم آهی چون خدنگ
خانهٔ دلها مزن آتش مده دلها بباد ای‌بگردون‌برده‌قصرازآب‌وخاك‌وچوب‌وسنگ

صلح کن با انزوا از محفل یاران خلیل
نیست چون‌درسازصحبتها بجزآهنگ‌جنگ

۱۳۳۵ **دست کریمان**

طبع را ز آمیزش ابنای دوران است ننگ زانکه‌درکفتادشان‌صلح‌است‌ودرکردارجنگ
نیست آثار دگر پیدا زصدق و دوستی این‌زمان جز لاف یکرنگی زیاران دورنگ
شیشه آسا دعوی نازك مزاجی می کنند کینه طبعانراکه دل‌پرسخت‌تردیدم زسنگ
چون‌جفای‌دلبران‌محتاج درکشوربسی‌است چون دهان گلرخان‌دست‌کریمان‌گشته‌تنگ

ازجهان باتیره‌روزی وپریشانی خلیل
همچو زلف‌دلبران جزدل نمی آرم بچنگ

۱۳۲۶ موج عرق

از شعلهٔ تصویر کند داغی اگر گل ز آه دل من نیز کند رنگ اثر گل
تا بر رخ زیبای تو افکنده نظر گل از سنبل زلفت شده هم شیفته تر گل
از غنچهٔ لب، وز گل رخسار و دو نرگس سرو قد رعنای تو آورده ثمر گل
بی پرده بگلزار تو گر جلوه نمائی بلبل نکند یاد بصد سال دگر گل
کس شبنم شاداب برویش نفشاند از موج عرق پیش رخ از شده تر گل
آرایش عشاق همین داغ بتان است جز شعله نباشد چو زند شمع بسر گل
از شوق گل روی تو غمخانهٔ ما را زد جوش چو گلخانه ز دیوار و زدر گل
در آتشم از عشق کسی گر چه شدم پیر مانند چراغی که نشد وقت سحر گل
سرتاسر کوی تو بود صورت گلزار از نقش کف پای تو از بس زده سر گل
روشنکهرانراست بلب مهر خموشی شوری نکند تا ابد از موج کهر گل
کیفیت اشعار ز موزیك فزاید چون غنچه که میگردد از انفاس سحر گل

ازبسکه خلیل از غم او جان و دلم سوخت
از تخم سمر شکم نکند غیر شرر گل

۱۳۱۵ آشیان درگلستان

چه میدانی غم بیخانمانی من ای بلبل که داری در گلستان آشیان ومامن‌ای‌بلبل
من زندانی ازسودای آب ونان خورم‌خودرا ترازین،درقفس‌غم‌نیست‌قدر سوزن‌ای‌بلبل
بیا تا ما و تو نالیم از درد گرفتاری مرا زندان ترا کنج قفس‌شد مسکن‌ای‌بلبل
چومن‌کز وصل‌یارخویش ببریدم‌طمع‌اکنون توهم ازدیدن‌گل بعد ازین‌دل‌برکن ای‌بلبل
نه‌چون من بند درپا داری وزنجیر درگردن چرا اندر قفس داری فغان وشیون‌ای‌بلبل
نه‌بیند روی آرامی بوصل یار هم عاشق مرا روشن شداز فریادتو درگلشن ای‌بلبل

خلیل آسا درآتش بودم ازدرد وغم زندان
نوایت آتشی دیگر مرا زد درتن ای بلبل

۱۲۹۸ هش تیغ ابروان

چه زیبا مینماید بر رخ آن سیمبر کاکل خصوصا چون‌شود آشفته‌از بادسحر کاکل
سراغ ملك جمعیت نمیباید بسان من ز تشریف قدوم خط مگر دارد خبر کاکل
اگر قصد تو پابندی بزنجیری نمیباشد چرا ای مرغ‌دل‌داری؟ نظرهرلحظه برکاکل
بروی همچو ماهش هر زمان‌بیباك میگردد زتیغ ابروان او نمیدارد حذر کاکل

خلیل ازعقل‌بیرون‌میشود همچون‌من‌ومجنون
اگر زاهد ببیند بر جمال آن پسر کاکل

۱۳۱۵ ه ش کسب سر فرازی

زدور اندیشی بسیار خودرا دربدر کردم زفرط احتیاط و حزم خاك غم بسر کردم
خدا را ای‌توکل خضررا هم‌شوکه ازسودا طریق ایمنی کم، رو بصحرای خطر کردم
چو بلبل درتمنای گلستانهای با وسعت بخود باغ جهانرا از قفس هم تنگتر کردم

یقینم شدکه‌حرص ازکوه زرزائل‌نمیگیردد تلاوت‌تاحدیث‌حضرت‌خیرالبشر(ص)کردم
بقرآن تا(الیس الله بکاف عبده) خواندم ز استمداد مخلوق جهان‌صرف نظر کردم
نفرمودند غیر از نیکوئی، بانیك وبدچیزی گراندر زی طلب از پیرو استاد وپدرکردم
خیلا باتوکل باش و کسب سر فرازی کن
که من خودرا ذلیل ازتکیه برعلم‌وهنرکردم

۱۳۱٤ **تاب مهر**

نگارا جز غم تو غم ندارم غم بیش و کم عالم ندارم
بکینت‌سازم‌ای‌خورشید رخسار که‌تاب مهر چون شبنم ندارم
بزندان‌روز وشب‌غیراز خیالت انیس ومونس و همدم‌ندارم
بقربانت شوم عشق و محبت بجزتو باهمه عالم ندارم
نثارت مینمایم گو هر جان اگر دینار یا درهم ندارم
جهانسوز است آه سینهٔ من چه غم در چشم خودگرنم ندارم
ندانم با که گویم راز عشقت؟ که‌در زندان‌کسی محرم ندارم
گرآن ناز کمزاج از من نرنجد
خلیل اندیشه از رستم ندارد

۱۳۳۳ **فیض جوهرذاتی**

به‌بیداد وجفای چرخ پر تزویر میسازم بعین راستی با این کمان چون تیرمیسازم
زیمن طنیت صاف وزفیض وسعت مشرب بطبع مست‌وهشیار وجوان وپیر میسازم
نسازم از تقاضای وصال آزرده طبعت را بهجرانت بهر تقدیر با تقدیر میسازم
نمیخواهم و گر خواهم زفیض‌جوهرذاتی پری واهن من، بوم وهما تسخیر میسازم
باینمعنی که صورت می‌پذیرد وصل‌اوبامن برای خواب نادیده بسی تعبیر میسازم
بعالم نکته سنج قدر دانی را اگر بینم هزاران داستان در مصرعی تصویرمیسازم
زحریت چو محرومم بکنج عالم حرمان
خلیل از محرمان عمریست باتحریرمیسازم

هو الحی القیوم القدیر

۱۳۳۶ **بفرمایش**

ایکه از لاف محبت بستهٔ دامت شدم عاشق سرو قد ورخسار گلفامت شدم
همچو طفلان‌خوردم ازگفتار شیرینت‌فریب مبتلای پسته ونارو دو بادامت شدم
صورت شیریکه از حیله بزنجیرش کشند هرچه گفتی راست باورکردم ورامت‌شدم
دوستان را دشمن خود کردم از آمیزشت در میان از خود وبیگانه بد نامت شدم
عاقبت محروم آن آمیزش و آن یکدلی بر مراد محرمان بد سر انجامت شدم
آه ، کز بد عهدی و رفتن بحرف این وآن بی نصیب ازوصل‌وخط وپیك‌وپیغامت‌شدم
با همه حرمان وسوز هجرشادم‌چون خلیل کاین زمان هم شکرحق آزاد ازدامت شدم

در ۱۳۳۵ ه ش انشاد و بمجلهٔ ۲۶دلوژوندون و مجلهٔ اول حوت نندارى نشر شده بتقاضای رفع‌حجاب

برای از زیر ابر چادری ای ماه تابانم بسوزازتاب‌حسن‌این‌پرده‌ای‌خورشیدرخشانم
درخشان‌کوکب‌گردون‌خوبی خلق‌خوانندت حجاب‌ازرخ براندازی‌گرای‌نجم فروزانم
توئی ماه و جهان از پرتو مه‌میشود روشن سرت گردم چرا در برقعی مستورحیرانم؟
توئی گلزار خوبی‌راگل‌وگل نیست‌درپرده توای‌گل ازچه‌رو اینگونه‌محجوبی‌نمیدانم؟
تو سروبوستان زیبی بهار آفرینش را حجابت‌چیست؟بنماروی‌وغارت‌کن‌دل‌وجانم
میان آتش غم تا بکی باشم خلیل آسا ؟
برافگن پرده ازروی خود وبنما گلستانم

در سال ۱۳۴۲ **مستی سرشار**

یاد باد آن‌کز خیالت عشق با گل داشتم در هوایت شور وافغان همچوبلبل داشتم
یادباد آن‌کز دل صد چاك واز رگهای‌جان شانهٔ بر زلف و تاری هم بکاکل داشتم
یاد ایامیکه بودم ز آتش عشقت کباب دود سودایت بسر مانند سنبل داشتم
یاد ایامیکه از ذوق امید یك نگاه با دو عالم شوق تاب صد تغافل داشتم
یاد ایامیکه از دور نگاهت چون خلیل مستی سرشار بی پیمانه و مل داشتم

۱۳۱۵ **خیال چشم‌مست**

زآه واشك غم از دوریت در آتش و آبم ز سودایت نمی‌آید بروز آرام وشب‌خوابم
ز یاد جلوهایت با لباس تاس سیمابی سرا پا درمحیط بیقراری همچو سیمابم
بسودای رخت ای گلغدار ماهروی من نباشد حسرت گلگشت باغ وسیرمهتابم
بیاد مصحف رویت تلاوت میکنم قمر آن بفکر طاق ابرویت مقیم کنج محرابم
چومو سیقارم ازهرمو سزدگر ناله میخیزد کزان مژگان خیالی‌درگ جان‌استمضرابم
خیال چشم مست و لعل مینوشی‌خلیل‌آسا
مدام از خود برد بیساغر و بی بادهٔ نابم

۱۳۱۵ ه ش — بنام بندگی

زرشك شمع بزم‌ای‌دوستان آتش بدل‌دارم / که میسوزد ز شب تاروزپیش‌روی دلدارم
به‌عشقت‌شدببادای سروسیمین‌عمرویکبارم / ندادی چون صبا دربوستان‌وصل‌خودبارم
پریشان خاطرم ازحسرت‌زلف پریشانت / بباد نرگس بیمارت از عمریست بیمارم
زبرق گوشوارت خرمن‌جان سوخت‌حیرانم / که‌تاب پرتو خورشیدخسارت‌چسان‌آرم ؟
چو بلبل جاکنم‌تنها بباغ‌وصلش ار روزی / زیاد آوردن اغیار آنگل میزند خـــارم
چرادریاست؟درزنجیر موج‌ازپیچ‌وتاب‌خود / ندارد‌گر بسر سودای عشق گیسوی‌یارم
گرآن ماه سپهر دلربائی مشتری بـاشد / برد از خودبنام بندگی شوقش ببازارم
مکن تکلیف جام باده ام ای ساقی مستان / که امشب از خیال نرگس‌جانانه سرشارم
مبادا چون مرا بگذارد آویزد بدیگر کس / مکن ای صاحب اقبال سعی رفع ادبارم

خلیل از حسرت هر حلقهٔ زنجیر گیسوئی
برنگ مردم دیوانه شب تا روز بیدارم

۱۳۳۵ — کور وجفنگ

کرد اخته آم شراب بچرس و به‌بنگ هم / بدمست بودم و شدم اکنون ملنگ هم
رقاص بزم کز رخ او دیده آب خـورد / آواز زنگش از دل ما کند زنگ هـــم
گر نیست دسترس به بت نازك و لطیف / باری خوش است عشق به یار دبنگ هم
گفتی که مرغ جان زبرایم کـــباب کـن / از لخت دل‌پزم اگر آئی لـــونگ هـم
مطرب پسر که در همه جانقل مجلس‌است / شیرین نگشت کامم از ویك ترنگ هم
دل داده‌ام بسرخ لباس نخـود فـروش / چل میزند بجان من خسته رنگ هـــم

عزت نمانده چون سخن خوب را خلیـل
چندی بگیر شیوهٔ کـور و جفنگ هـــم

۱۳۱٤ — بلبل در دام

خلاف بخت واژون میدهی روزی اگر کامم / زآب خنجر نازش بریز ای چرخ در کامم
بجذب‌حسن‌سوی‌خودکش ای‌محبوب‌گلفامم / که از هجرت بزندان بلبل افتاده دردامم
در اول سوختم ، برباد شد خاکسترم‌آخر / مپرس ای بیوفا درعشقت از آغاز وانجامم
زبرق گوشوارت ماه ریـزد از سرا پایم / زنور عارضت خورشید جوشد ازدروبامم
چنان سودای روی وموی‌آن‌لیلی نسبدارم / که چون‌مجنون‌نمیباشدخبر ازصبح‌وازشامم
دل از دیدار نیکویت تسلی کی‌شود جانا / اگر صد چشم‌باشد جای هرمو برهراندامم
چنان دل‌بسته‌ام‌برکفر زلف‌وخال‌هندویش / که کافر را زحیرت خنده می‌آید باسلامم
بشوق دیدن آن نازنین سرو بهشتی رو / زند سردیده ازهرعضو همچون نخل‌بادامم
زدور چرخ میسازم بنا کامی کـه میدانم / بکام ازدر افگندن بود گر میدهد کامـم

بدست من نیامد جام سر شاری درینعالم
خلیل بینوا هر چند نسل مرشد جامـم

۱۳۲۵ لاکت یاقوت

عزیزان تابسر سودای یار سیمبر دارم بوقت هرزه گوئیهای ناصح گوش کر دادم
خلیده تا مرا در پی دل خار غم عشقش برنت شمع از این خار پا آتش بسر دارم
نظر دارد بروی آتشینش بی حجابانه من از رشك نقابش داغ حسرت برجگر دارم
زتکلیف مریدی در گذر ای شیخ شهر ازمن که بهر پیری خود نو جوانی درنظر دارم
بروز وصل از اندیشهٔ پیش آمد هجران زفیض عالم دیدار کی رنگ اثر دارم
ندارم غم بغم آباد تنهائی که از یادت بهر مژگان زدن صد باغ رضوان درنظر دارم

گریبانش برنگ لاکت یاقوت چون نگرفت
خلیل از خون خود باری چه امید کردارم

۱۳۱۴ ه ش سیر سنبلستان

یاد گیسوی تو تا درکنج زندان میکنم همچو زنجیر از سراپا شور و افغان میکنم
از فراق عارضت هر دم بگنج درد و غم ناله ها چون بلبل دور از گلستان میکنم
هر شب از سودای روی آتشینت تاسحر شمع سان میسوزم و بر خویش گریان میکنم
می تپم درخاك وخون بسمل صفت درکنج غم تیغ ابرویت چو یادای راحت جان میکنم
گشته زندان مانعم ورنه ز شوق چشم تو همچو آهو رو بصحرا و بیابان میکنم
خود بخود چون مردم دیوانه ام در گفتگو راز عشقت را ز مردم بسکه پنهان میکنم
بسکه از خود میبرد سودای آن کاکل مرا هر شبی تا صبح سیر سنبلستان میکنم
بر امید وصلت ای مجموعهٔ خوبی و ناز زندگی با یکجهان وضع پریشان میکنم
گر زدرد دوریت گریم بکام دل شبی جان بقربانت جهان را غرق طوفان میکنم
همچو زنجیر از همه اعضا فغان سر میکند قصهٔ خود گر بکافر یا مسلمان میکنم
شکر لله نیستم محتاج با مینا و می مست میگردم چو یاد چشم جانان میکنم
هر دم عمرم دم تیغ تغافلهای تست بسکه یاد آورده جان خود بقربان میکنم

چون ندارم محرمی در گوشهٔ زندان خلیل
گریه که بر بیکسی گاهی ز هجران میکنم

۱۳۲۹ آتش محبت

چون شمع باز شعلهٔ شوقی بسر زدم مانند لاله داغ کسی بر جگر زدم
یارب چه آتش است محبت؟ که من ازو آفاق را ز سوز دل خود شرر ز د م
دیوانهٔ بهار خط خود مرا نخواند چندانکه سر بسنگ و بدیوار و در زدم
جز سوختن نگشت چو پروانه حاصلم بر دور شمع عارض هر کس که پر زدم
چون چنگ قامتم شد و چون موی پیکرم تا چنگ خود بدامن آن مو کمر زدم
دل آب شد ز خندهٔ دندان نمای او پنداشتم که غوطه به آب گهر زدم
تا چشم من بصورت زشت رقیب خورد از هر مژه بدیدهٔ خود نیشتر ز د م

بلبل صفت زنـالـه نیاسوده ام دمـی تا دم ز عشق روی تو ای گلپسر ز د م
قـدرم ندارد هیچکس از عیب بی ز ر ی هر چند طبل شهرت علم و هنر زدم
هرکس نشست پهلوی من داغ شد ،زبس آتش ز برق شوق تو پا تا بسر زدم
میسوختم ز شعلهٔ عشق نهان خلیل
آبی به آتش خود ازین شعر تر زدم

بنیاد عجز

زبس محو توام هر چند میسوزی زبیدادم برنگ بلبل تصویر کس نشنیده فریادم
ز عشق آن دهن‌ازبس‌بود گفتارمن‌شیرین بخیل عاشقان زانرو همی نامند فـرهادم
ببوی طرهٔ اوکز نسیم آمد سپردم جـان بدین سان‌عاقبت‌عشق فسونگر دادبربادم
به‌گردش آور ازخون رقیبان ساغرم‌امشب پس‌ازبیداد چندین میدهی ای‌چرخ‌اگردادم
چو خارم‌نی‌ثمر، نی‌سایه، نی‌رنگیست، نی‌بوئی چرا پرورده آیا؟ بوستان آرای ایجـادم
روانم سوی ملك نیستی‌گم کرده پا وسر نمیدانم که همچون اشك ازچشم‌که‌افتادم؟
بخوابی آلتفات‌چشم مستش سوی‌خوددیدم به‌تعبیرش فلك با دختر رزکرد دامـادم
به چندین سیل غم‌بنیاد عجز من‌نرفت‌ازجا بنافرموده معمار ازل گـوئی ز فـولادم
نمیماند بشعر کس خلیل اسلوب شعر من
که ازفطرت درین‌فن ملهم عیب است‌استادم

۱۳۱۶ هـ ش — تیغ بیجوهر

ندانم از نگاه گرم فتان که مفتـونم ؟ که میسوزند کلك وخامه و کاغذزمضمونم
شدم خاك و نیامد دامن زلفش بچنگ من باین مارسیه کاری نکرد ایوای افسونم
برنگی میروم از خودکه در گفتن نمی آید بدل تا بگذرد کیفیت آن لعل میـگونـم
چه حکمت دیده آیا؟ در دماغ پوچ‌من‌دوران که عمری درخم زندان فگنده‌چون فلاطونم
به بیداد تو میسازم بهر رنگم‌که‌میسوزی مگر باتیغ بی جوهر نریزی ای فلك‌خونم
چسان بهلوگذارم‌برزمین ؟ کز دوری‌مهری پرازداغ‌است‌امشب‌پای تاسرهمچوگردونم
دوعالم غرق حیرت‌شدچوآئینه ازان‌حسنی که ازیك جلوه آش من‌نیز محوصنع‌بیچونم
نموده عشق حسن آن بت شیرین لیلی‌وش
برسوائی خلیل‌افسانه‌چون فرهاد ومجنونم

۱۳۲۵ — خوبان بازاری

عشق پرورد الستم کی هوسکاری کنـم کی دگر سودا باین خوبان بازاری کنم
شیوهٔ من عشق پاك گلشن دیدار اوست همچو زنبور عسل نفرت زمـرداری کنم
در تجارتخانهٔ این لولیان پـر فـریب لـولوی ناسفتهٔ کو ؟ تا خریداری کـنم
پاکدامانی بباغ حسن میخواهم چو گـل تا به پیشش همچو بلبل ناله وزاری کنم
شعله رخسار منور باطنی چون شمـع‌کو؟ تاکه چون پروانه در عشقش فداکاری‌کنم
من گرفتارت نبودم لیکن اوضـاع رقیب ساخت مجبورم که آهنگ گرفتاری کنم
نیست چون امروز قدر شعر مقدار شعیر به که جای شاعری من بعد خرکاری کنم
چون خلیلم خوشه چین خرمن حسن صفا
از خـرید دانـهٔ نا پاك بیـزاری کـنم

۱۳۲۵ **فیض عجز**

بحمد الله گر از غم سوختم خاکسترعشقم وگر بر باد رفتم در هوای دلبر عشقم
بنازم همت شوقیکه تا شد خضر راه من کشید از خویشتن یکباره‌اندر کشورعشقم
مجو باصد جفا ای ظالم‌ازمن جنس بیزاری که‌جز نقد وفا منهازدند از دفتر عشقم
بغیرازسوختن کاری‌مراچون نیست‌پنداری که شمع محفل ناز و سپند مجمر عشقم
بمانند خضر کردم گذر برچشمهٔ حیوان نیامد درگلو خوشتر زآب خنجر عشقم
سرم‌را تاج فخر خاك گشتن داد در راهش خدارا همنشینان از دل وجان چاکرعشقم
شهٔ وقت خودم در ملك لاقیدی زفیض او من واین بیسرو پائی چه‌بی‌پا وسرعشقم؟
گذشتم از هوای نفس دون یارب کرم فرما نسیمی از بهار گلشن جان پرور عشقم
بعمر خود ندیدم غیر هجران در ازل گویا لبالب ساختند آز بادهٔ غم ساغر عشقم
بچشم مست‌اوگفتم چرا چندین‌ستمگاری؟ نگاهی کرد وخلقی کشت‌وگفتا کافرعشقم
مشو در رفتن میخانه واعظ سنگ راه من که پیر جام را کردند از اول رهبر عشقم
ز استغنا چه امکان سر فرود آیدبافلاکم؟ زفیض عجزچون ازخاك بوسان در عشقم

نمیگویم خلیل آسا بمن آتش گلستان کن
بکش یارب ز گلزار هوس در آزر عشقم

۱۳۱۸ **برق فریاد**

گام خود من بعد در راه فقیری میزنم پشت پا بر مسند و تاج امیری میزنم
تا مرید من شود آن نو جوان پارسا سبحهٔ آورده در کف لاف پیری میزنم
مایل آئینه است آن جوهر حسن و صفا بعد ازین منهم دم از روشن‌ضمیری‌میزنم
در سرم افتاده شوق عشق ابروی کسی خویش را هردم به‌تیغ از ناگزیری میزنم
نغمهٔ سنجم تا بشوق عارض آن بی نظیر طعنه از رنگین بیانی بر نظیری میزنم
همچو پروانه زیمن همت عشق غیور خویش را در آب وآتش از دلیری میزنم
گشته‌ام‌شهرت‌طلب‌یاران‌برنگ شیخ‌شهر گر چو عنقا خویش را درگوشه‌گیری‌میزنم

خواهد آخر سوخت سقف‌گردون را خلیل
برق فریادی که از درد اسیری میزنم

۱۳۱۸ **یاد ایام جوانی**

باز آه ونـاله از درد نـهانی میکـنم بهر یاران شرح حال ناتوانی میکنم
در مضیق کنج زندان بی سبب از مدتی چون نگین در بند خاتم زندگانی میکنم
میشود آندم دم تیغی به قطع زندگی چون به پیری یاد ایام جوانی میکنم
میخورم‌ازشش‌جهت برسر هزاران‌تیغ‌یاس در تصور گر خیال کامرانی میکنم
درغم من خلق چون زنجیر شیون میکنند چون بزندان یاد آن لیلای ثانی میکنم
عمر ها شد در هوای قامت رعنای او سرو آه خویشتن را باغبانی میکنم
هیچکس را دل نمیسوزد بحالم گرچه من شمع سان ازسوز دل آتش زبانی میکنم
خامه‌ام چون تیشهٔ فرهاد شیرین کار شد بسکه از شوق لبی شیرین بیانی میکنم

با همه تکلیف گوناگون زندان چون خلیل
کی فرامش صحبت یاران جانی میکنم

۱۳۱۸ **بیت انتخابی**

سوی میخانه ام یاد نگاهی میکشد هر دم / مگر بار دگر گلگون شود رخسارهٔ زردم
شود از استماع نام من هر گوش چون یخدان / برنگ وعظ ناصح در مزاج خود زبس سردم
چو ماهی کز محیط اندیشهٔ غرقش نمیباشد / ز طوفان حوادث غم ندارم بسکه خو کردم
منم آن بلبل خو کرده باذوق گرفتاری / که از بهر همین دام و قفس ایام پروردم
نشیند هر که با من لحظهٔ پر درد برخیزد / مگر این گوشهٔ ویرانه را من مخزن دردم
چو بیت انتخابی کز غزل تنها نویسندش / فلك افگنده در زندان زابنای وطن فردم
نسازد تیره تا آئینهٔ صاف تحمل را / بزیر کوه غم جان دادم ودم بر نیاوردم

همین کافور صبح صادق و باد سحر گاهی
خلیل از دختر رز شکر ایزد ساخت دل سردم

۱۳۳۰ **اظهار حقیقت**

ز بس دائم بمینا الفتی ای دوستان دارم / زعینك شیشه پیش دیدهٔ خودهر زماندارم
گر از مدح وثنا مهر خموشی بردهان دارم / باظهار حقیقت بر سر هر مو زبان دارم
نهفتن گر بود ممکن درون پنبه آتش را / توانم سوز عشق خویش را من هم نهاندارم
ندارم گر بدل تاب وتوان وصبر وآرامی / چه غم دارم که آه و ناله وشور وفغان دارم
چنان ازداغ عشقش سینه‌ام داردگلستانی / که در صحرا همیشه لاله راآتش بجاندارم
نباشد زاهد بیدرد را از نعمت جنت / همان ذوقی که من دردل زعشق دلستاندارم
سرآمد عمر باسوز وگداز وگریه چون شمعم / ازین آتش زبانیها که در بزم جهان دارم
زبس بیم جدائی در دل آشفته جا کرده / بعین وصلم و ازماتم هجران فغان دارم
ندارم شکوهٔ از بی زری کز بخشش یزدان / همیشه درکف خود خامهٔ گوهر فشان دارم
نخواهد محبس عشق ومحبت بند وزنجیری / بپا، دام وفا کافیست دل را، تا که جان دارم
گهر را ازصفای طینتش جا در تهٔ دریاست / ازانرو در محیط از جمله پائین ترمکان دارم
بحالم محرمیت نیست گوش بیسوادان را / چو خط بااهل بینش درخموشیها بیاندارم

خلیل از درد عشق اوست دل را عزتی پیشم
بلی بهر مکین باشد گر الفت بامکاندارم

۱۳۲۲ **گرمی خوی**

بستهٔ زنجیر گیسوی تو ام / کشتهٔ شمشیر ابروی تو ام
بی گل روی تو ای نخل مراد / شیفته چون سنبل موی تو ام
بعد مردن گر زخاکم بگذری / در دمد جان درتن ازبوی توام
ساخت مست آخرزمینای سخن / گردش چشم سخنگوی تو ام

ای مه بیمهر در آتش مدام
چون خلیل از گرمی خوی توام

۱۳۳۳ **بزم ناز**

من ستمزده یارب چه آرزو دارم ؟ / که صبح و شام نگاهی بچارسودارم
زفرق تا بقدم خونچکان و پرداغم / ازان زمان که هوای تو لاله رو دارم
رواست گر زسرم میشود شراره بلند / که در دل آتش عشق تو شعله خو دارم
چو ذره‌ام تپش آهنگ ولیك ناپیداست / که ازبرای چه مقصود؟ جستجو دارم

خوشم که شمع صفت باکمال عجزونیاز ببزم ناز تو از گریه آبرو دارم ـ
زنسبت نسب پیر جـــام معـذورم مدام اگر ز می و جام گفتگو دارم
خلیل از چه مراد ستداد طبع بلند؟
اگر نه آرزوی ســـرو قـــد اودارم

۱۳۲۵ غریق بحر شعر

پس ازمرگم‌دوسه‌بیتی‌اگرخوانی‌سر خاکم برقص آید ز فرط ذوق آنجا طبع‌غمناکم
بدل باك از جفای دور گردونم نمیماند گراندازد نگاه مهر بر من مـــاه بیباکم
بروزاهدکه اینجاهیچ‌کشمش‌نیست‌بی‌چوبك تو محو زال دنیا من‌اسیر دختـــر تاکم
زفکرروشن‌من‌هیچکس‌ذوقی نبرد افسوس میان بزم کوران سوخت‌دائم شمع ادراکم
دل صدچاك وطبع‌عقده‌اند وزولب خشکی بود منظور جای شانه و تسبیح‌و مسواکم
بپای شمع جانادن بود معراج پـروانه خوشا از نور حسنت‌گرزنی آتش‌بخاشاکم
خلیل از بس غریق بحرشعرم آرزودارم
طفیل آل‌بیت ازلوث عصیان‌حق‌کند پاکم

۱۳۲۵ ه ش خمار پیری

بساط سازعشرت را نوای خارج آهنگم کجائی ای اجل کز زندگانی سخت‌دلتنگم
منم مینادل واین محفل پرشورامکان بین که چشم مرحمت‌ازهرکه دارم میزندسنگم
کمنداناز اوزلف‌درازکیست؟ کزشوقش بپرواز است سوی سنبلستان‌طائر رنگم
ببزم عشقبازانم چو شمعی سر برآورده که غیرازشعلهٔ عشق‌است‌ازهرافسری‌ننگم
چومی‌آید بیادم نشئهٔ سرشار بر نائـی بهنگام خمار پیری از سر میپـــرد بنگم
زپیری گشته‌ام چنگ‌وبچنگم‌کاکل چنگی نیفتاد وزفکرش هرنفس درناله‌چون چنگم
سرت گردم به‌تیغ عشق‌خودمیساز قربانم که‌در شهر هوس باشد زنام زندگی ننگم
مکربوی کلم یاران درین گلزار نومیـدی که باغ ازمن پراست ولیك ناپیدابودرنگم
بشد عمر وبکام دل نبوسیدم‌دهانش را
نیامد چون خلیل اززندگانی‌هیچ درچنگم

۱۳۲۷ ه ش خانه‌بردوش

بیاکه دیده زبدبینی کسان پوشیـم چو بخردان پی‌اصلاح‌حال خودکوشیم
بیابیا کـه کتاب ریا و خود خواهی بحکم پیر مغان خط‌کشیم ومی‌نوشیم
بیا بکوی مغان جاکنیم وباده خوریم زمال‌غصب وحق‌غیرچشم‌خود پوشیم
بیاکه شهرت تقوی و نیکنامـــی را بعشق مغبچهٔ باده نـوش بفروشیم
بیاکه خرقهٔ تزویر را زسوز جگـــر زنیم آتش ومستی کنیم‌و بخروشیم
بیاکنیم بجامی خمار غـــفلت دور که عمر هاست باین بدبلاهم آغوشیم
بیاکه همدم مینا، چومی شویم که‌ما باهل کینه وبغض‌و حسد نمی جوشیم
بیاکه بامی‌و معشوق و نغمه آویزیم زباد کبرچه‌بی باده مست‌و مدهوشیم
بیا بیاکه سخن بشنویم از لب جام در اینچمن که‌چوگل‌پای‌تابسرگوشیم
بیاکه باده خوریم‌و طرب بدست آریم وگرنه چارهٔ زغم نیست‌تاکه‌باهوشیم
درین محیط چوماهی دهان‌ماست‌پرآب که ازبیان حقیقت همیشه خا موشیم
دهد خدای پناهـی بما سیه روزان که همچوزلف‌درین‌شهرخانه‌بردوشیم
بیاخلیل که داری ز پیر جـام نسب بگیر جام‌و بگو خون کس نمی‌نوشیم

۱۳۳۵ عیب مردی

دلبری کو که خطابش بت کلفام کنم / خویش را بلبل خوش‌نغمه او نام کنم
دمبدم مصرع‌برجستهٔ دیگر موزون / بهوای قد آن سرو دلارام کنم
بستهٔ خال وخط او شوم وصرف نظر / بهمه عمر زهر دانه و هردام کنم
نکهی سوی من انداخته مستم سازد / بی نیازی ز خمستان و خم وجام‌کنم
خار خاردلم ای غیرت عشق آتش‌زن / چند دهان دعا گیرم‌و ابرام کنم
دربلا تیغ کند جوهر خود را ظاهر / عیب مردیست اگر شکوه زایام کنم
خلقت من مکر از جوهر سیماب شده / که همه عمر نشد یکنفس آرام کنم
تنکدستی اگرم جان بلب آرد حاشا / به زدونان به دونان خواستن قدام‌کنم

ظلم آنشوخ مراساخت‌چنین زارخلیل
دور افلاك وزمان راز چه بدنام کنم؟

۱۳۳۰ شوق تماشا

یاد آن مستی که از جوش جوانی داشتم / بیخودی از جام عیش و کامرانی داشتم
یاد آنفرصت که از شوق تماشای کسی / هرنفس از زندگانی قدر دانی داشتم
یاد آنفرصت که طبع روح‌بخش و دلفروز / چون رخ ا ودر بهار زندگانی داشم
یاد آنفرصت که در گلزار حسن‌گلرخان / گاه گلچینی و گاهی باغبانی داشتم
یاد آنفرصت که از وصل بتان دلربا / در کنار خویش آن عیشی که دانی داشتم
یاد آنفرصت که باسوزو گدازو چشم تر / شمعسان در بزم او آتش زبانی داشتم
یاد آنفرصت که میجستم زمحبوبان وفا / وز محبان نیز چشم مهربانی داشتم
یاد آنفرصت که دل مانند گلشن باغ باغ / در هوای گلشن روی فلانی داشتم
یاد آنفرصت که در آئینه صورت مدام / بی تکلف سیر گلزار معانی داشتم

یاد آنفرصت که درکانون عشقت‌چون‌خلیل
هر قدر میسوخت جانم شاد مانی داشتم

استاد قاسم نوازندهٔ شهیر وطن‌راکه‌بواسطهٔ کبر سن از خواندن رادیو معذور داشتند ، لیل جمعه ۱۴ جدی ۱۳۲۹ آخرین‌شبی بودکه برایش موقع داده‌بودند. بوقت شام آن‌شب خواهش چند بیت‌مناسب حال نمود عجالتاً حسب آرزوی مذکور این غزل تسوید گردید که در لیل‌مذکور برادیو بالحن شور انگیز استاد مذکور برودکاست شد :

بعد امشب چند گاهی استراحت میکنم / پیش بینی بهر حفظ نقد صحت میکنم
در طرب بخشی دلها و سرور طبعها / عمرها شد خدمت این ملك‌و ملت میکنم
موشگافی کرده‌ام د رخواندن اشعار هم / گرچه درموزیك بی اندازه دقت میکنم
تانگویندازچه‌روواین‌خوشنواخاموش‌گشت / عذر خود را عرضهٔ اهل محبت میکنم
آمدن در رادیوچون‌درزمستان‌مشکل‌است / گوشه گیری از برای چند مدت میکنم
بلبل این بوستانم تابهار و گل رسد / ترك آن دستانسرائیها موقت میکنم
باز اگر سرما گذشت و بودباقی زندگی / بزم ها راگرم ازآهنگ عشرت میکنم
باز کام تشنگانرا تازه از اشعار تر / با نوای پرنشاط و ساز الفت میکنم
تانباشند از وداع امشبم یاران ملول / اینچنین پیمان و اظهار عقیدت میکنم
صورت‌مجنون‌که‌سوزعشق‌لیلی‌داشته‌است / تانفس باشد مرا از ساز صحبت میکنم

در بهار سال ۱۳۳۰ که تکرار برای استاد مذکور موقع خواندن برادیو داده‌شد خواهش چند بیت نموده وغزل آتی انشاد گردید که در لیل ۷ نور برادیو با ساز و آواز مذکور برود کاست شد .

شد بهار و همچو بلبل شور و افغان‌میکنم انجمن ها را زوصف گل گلستان میکنم
بزم اهل ذوق گرم، از نغمهٔ پرسوز خود بر وفـای وعـدهٔ عهـد زمستان میکنـم
باز از صوت شرر انگیز واز اشعار تر آب و آتش‌را بهم دست و گریبان میکنم
باز از اشعار حسن وعشق اهل درد را گاه همچون شمع خندان گاه گریان میکنم
مینمایم سر ، بوصف سبزهٔ خط ، سازخود خارج آهنگی ز سیر سنبلستان میکنم
در مقام شانه وصف شام کاکل سر کنم بستگان چین گیسو را پریشان میکنـم
در هوای چشم جانان جان بمستی میدهم یادلعلش کرده بـا پیمانه پیمان میکنـم
گر بهر هنگام در باری سرایم عیب نیست زانکه دائم ساز در دربار شاهان میکنم
گویمت بی پرده کاندر پردهٔ آواز و ساز از خدا در خواست اوج قوم افغان میکنم

با همه بی برگی خود چون نی کلك خلیل
از نوا نرخ شکر در شهر ارزان میکنم

در برج سنبله ۱۲۳۷ هـ ش بین موزون‌طبعان پایتخت مشاعرهٔ باقتضای این مطلع سام میرزای پسر شاه اسمعیل صفوی

حاصل عمر نثار رهٔ یـــاری کـــردم شادم از زندگی خویش که کاری کردم

واقع شده که برادیو برودکاست و بمجله۱۰٦ پشتون ژغ و هکذا بمجله ۷۰ ــ اول عقرب ۱۳۲۷ آریانا به تفصیل اشاعه گردیده بود که این غزل دران زمره شامل بود .

نام محبت

دیده روشن ز خط سبز نگاری کـــردم چون چمن خرمی از فیض بهاری کـــردم
دیدم آن چهره و از جوش جبین سائیها در ودیوار تـرا نـاصیهٔ زاری کـــردم
خواب دیدم که شده هشت بهشتم ماوی صبح بر گلشن کوی تو گذاری کـــردم
خلش سوزن مژگان بدلـم بسیار است مشـــو آزرده اگر نـالـهٔ زاری کـــردم
بهوای قدت از سینه کشیدم آهـــی چارهٔ سوز دل خود بـه شراری کـــردم
در همه عمر دگـر نـام محبت نـبرم نفسی گر بجز از عشق تو کاری کردم
بتمنای نگاری ز سر شك رنگیـن پردهٔ دیده و دل نقش و نگاری کـــردم
حلـقهٔ چشم بنقش کـف پـائی سـودم دامی افگنـدم و دلخـواه شکاری کردم
شب که دربزم کشیدی می ومست افتادی در تماشای رخت سیر بهاری کـــردم
چون چمن خنده بلب دارم و گل در دامان تا ازو آرزوی بوس و کناری کـــردم

سینه پرداغ برنگ پر طاوس شدم
تا خلیل آرزوی لاله عذاری کـــردم

۱۳۱۵ شمع مزار

تو تا رفتی زهجرت سرکشد ای گلعذارمن برنگ شمع هرشب از دل سوزان‌شرارمن
زبس از دوریت بگریست‌چشم اشکبارمن نمایدگریه دشمن نیز براحوال زار مـن
دربنگلزار نخل شمع‌را مانم بیا بنگـر شکوفه هست‌سوزوشعله‌برگ‌واشك‌بارمن
منم آن‌بلبل بی‌آشیان درگـلشن نـازش که کس بعد از سرم‌آنجا نیابد یادگارمن

بنازم دوستان چشم خمار آلود ساقی را که دوش‌ازگردشی‌بشکست تکلیف‌خمارمن
چنین گر گردش افلاك میدارد بزندانم مگر در خواب ببینند دیده‌ام دیدار یارمن
دلم کز آتش عشق بتان اینگونه میسوزد
خلیل از بعد مردن بس بود شمع مزار من

۱۳۳۰ **عقل دوراندیش**

با همه نازك مزاجیها صفائی پیشه کن ظاهر و باطن همه‌یکرنگ همچون‌شیشه‌کن
قطره‌آبی هم اگریابی مخور تنها خودت هان درینگلشن نگاهی برنهال‌وریشه کن
نخل بی‌برگ وبرهردشمن دین‌راکه‌هست آبیاری ای چمن آرا زآب تیشه کن
بین اهل صورت و معنی تفاوت ها بود فرق آخر شیر قالی را ز شیر بیشه کن
مصلحت گر عقل دور اندیش‌درکاری نداد
تا بود ممکن خلیل از کردنش اندیشه کن

۱۳۳۲ **بمجبت گذران**

از تواضع مگذر گر طلبی رفعت و شان کوه از خاك نشینی است سرافراز جهان
نرمی طبع بود لائق اهل تمکین که بهر جای زکهسار شده چشمه روان
ساخت باقطره زدریا صدف ویافت گهر از قناعت رسد ای دوست تراعزت وشان
پدر پیر چه خوش دوش پسر را میگفت که جهان گذران را بمجبت گذ ر ا ن

گوهر از بهر صدف عقدهٔ طبع است خلیل
جمع اسباب کند تنگ دل صافدلان

۱۳۲۶ **تیغ در نیام**

زبار غم دو تا شد پیکر من اجل رحمی بحال ابتر من
ندارد تاب بار زندگانی دگر جسم ضعیف و لاغر من
ز پا افتاد از سیلاب ریزش بنای طبع گردون همسر من
فلك زد قفل از دندان صنعی دهان گنج درو گوهر من
زمان بر شیشه‌آش زد سنگ‌عینك که خون می آید از چشم تر من
شکست افتاد از زلزال سرفه بایوان وجود مضطر من
بود از درد هر ساعت بفریاد ز سر تا پای و از پا تا سر من
بودچون سنبل ونرگس درین باغ پریشانی و بیماری بر من
زدم تاگام در صحرای هستی بود پر خون چو لانه ساغر من
خط و شعر ملیح و خوشنمایم نشد از شور بختی یاور من
چو تیغ درینام آز بخت واژون نشد ایوای ظاهر جوهر من
ندارد ازخود و بیگانه پرداخت باحوال دل غم پرور من
ز بس کین ز آسمان دیدم‌چوگوئی که دارد مهر ناید باور من
چو عودم کاشکی با سوز و سازی ببزم خود نوازد دلبر من
به پنجه سالگی در پنجهٔ غم فتاد افسوس جسم لاغر من
باهل درد بخشد کیف و نشه چو خط جام خط مسطر من
چو بلبل در قفس جور فلك ریخت
خلیل ایوای آن بال و پر من

۱۳۲٦ **بلای جان**

همین سخن دم مردن بود وصیت من — که بر رهٔ تو عزیزان کنند تربت من
ز تیر آه من ای مرغ خوشخرام بترس — کمان شده است زبار غم تو قامت من
ز مهر ماه رخان پا نمیکشم بجفا — که نیست غیر وفا ذرهٔ بفطرت من
مگر بیاد رخت غیر سیر گل کرده — که پای تا سرم آتش زده‌است غیرت من
بعین مفلسی شکر خدا دراز نشد — بجز بدامن ناز تو دست همت من
ز بیت خوب هرانکو نمیبرد ذ و قی — باهل بیت که دائم از وست نفرت من
به‌پیش ذوق بدیعم دو بیت خوب بخوان — ببین سرور و خوشی و نشاط و فرحت‌من
بدام مو کمری گشته ام اسیر و سزد — که نازك است دماغ و دل و طبیعت من
شبیکه جان دهم از فرقتت نخواهد ریخت — بغیر شمع کسی اشك در مصیبت من
ندیده بهره بمانند تاك از انگور — حیات تلخ من از شعر پر حلاوت من
کمر بد شمنیم بست خویش و بیگانه — بلای جان من ایوای گشت شهرت من

بریز گل ز نشان قدم بخاك خلیل
ز بعد مرگ بپاس وفا و الفت من

۱۳۱۵ **پیك نگاه**

یکبار بجانان گوی ای قاصد آه از من — آزرده چرا گشتی ؟ تا دیده گناه از من
شادم به شکست دل بالم به شکست‌رنگ — تا دعوی عشقت را باشند گواه از من
واعظ که خرد را راه گفتی و جنون را چاه — من پیرو مجنونم راه از تو وچاه از من
عشق‌است که‌گوید‌هرچون‌صحنهٔ‌تمثیل‌است — لیکن شده نور افروز این فلم سیاه ازمن
زاهد که می و معشوق بد گوید وبد داند — من رندم و شاهد باز این بارگناه از من
میسوزم و میبالم ای عشق غیور از تو — عرض هنر و جوهر زین بیش‌مخواه ازمن
پیغام نیاز و عجز باری بحریم ناز — با شوق و تمنا بر ، ای پیك نگاه از من
درشوکت‌وشان‌پست‌است،خورشید فلك‌ازتو — در رتبه ورفعت فوق، خاك سر راه از من
بازار سخن بشکست از بس، نستاندکس — صد خرمن معنی را قدر پر کاه از من
ای شمس‌سپهر قدس‌وی شمع بساط انس — بردار زیك پرتو این روز سیاه از من

بر علم و عمل ای شیخ این کبروغرورازتو
مانند خلیل امید بر فضل الله از من

۱۳۲۸ ش **دل‌هم بلای من شد**

عزیزان نا رسائی میکند طبع رسای من — بوصف قد و بالای رسای دلربای من
چو دل در حلقهٔ زنجیر زلفت آرد آسایش — چه غم گرنیست اندر حلقهٔ بزم توجای‌من
بوقت کشتنم از روی زیبا پرده بالا کن — بلا گردان شوم تا داده باشی‌خونبهای‌من
زیاران زمان داغت چولاله دلنشینم شد — که با دیگر کسی الفت نمیگیرد سوای من
مرا ای شمع بزم‌آتش بجان زن‌کزضعیفیها — نمی آید زدل تا لب چو پروانه صدای من
مگر همطالع زلف پریشانم درینوادی — که همچون سایه نگذارد سیه‌روزی‌قفای‌من

تپیدنهای او از عشق آنشوخ است فهمیدم
خلیل از طالع بد دل هم آخر شد بلای من

این سه غزل بکلمات اصطلاح عامه‌مشق شده :

۱۳۲۲ **میدان وفا**

درحلقهٔ آن‌زلف دلم‌را لکتو کن (۱) آنگاه پی جان فگارم تك و دو کن
ای گلبدن از بوسهٔ لعل شکرینت کام و دهن تلخ مرا قند سراو کن
تا روش بدانند حریفان‌که بگیل است ما را برقیب ای بت نراد‌کسو کن
گفتی که ترا میکشم از جرم نگاهی از بهر خدا منتظرم من هله رو کن
ای خصم بمیدان وفا من یکه تازم بشناس تو حدخود و تکیه بجلو کن
در نرد وفایت دو سر گفت حریفم دو بود و کم آمد چو بگفتم‌که ملوکن
تا فرق خلیل از تنه ولگه بدانی
یك روز بعاشق‌کشی ای شوخ‌قدوکن

سنه ۱۳۲۲ **کاکه وسرتیر**

درمطبخ خودجان ودلم سوزوهلوکن (۲) مرغ دل من را بکش و زیر پلو کن
هر گاه رفیقی ز سر لج بداند یش با خاك نشینان بنشین و دلش او کن
گر دق شدی از کل‌کل ماساتك خود تیر با سه بجل و نرد و فلاش و چکه پوکن
با دوده نشینان چو زدی دم ز رفاقت دستار و چپن را به پل چرس گرو کن
تا پیسهٔ تمباکو و تریاك برایند از تکیه یگان روز برا چور و چپو کن
خواهی که ترا کاکه و سر تیر بگویند لنگوتهٔ خود را تو آزین پس چپه توکن
در مجلس رندان ز سر صدق بهرکار چالاکی بسیار تو چون نوکر نو کن
جوجو شدم از غیرت و لاغر چو پر کاه گفتی چو بغیر اسپ مرا پاك و غشو کن
گر روز خلیل از کف تو رفت بمستی بردرگهٔ حق عجز و نیاز از سوی شوکن

در سال ۱۳۳۵ **الوداع ایجان**

ساز الفت‌را بآهنگ جدائی سر مکن (۳) زیر پای لشکر هجران مرا شفتر مکن
گر بقتلم مائلی سر از من و خنجر زتو بهر آین‌تمهید باکس‌پس پس وسرسرمکن
ساخت کارم برچهٔ بیداد چپ‌چپ دیدنت از پی قتلم تفنگ خالی خود پر مکن
جان بقربانت کنم فی الفور اگر فرماندهی شودهٔ خود را گمان لافوك و بی جاغرمکن
پاك گویم عاشقان پاك را از خود جدا بر نصیحت های او در زاده و او در مکن
الوداع ای جان گر از بیداد جانانی بتنگ چون رفیق نا موافق نق نق و کرکر مکن
ای در یکدانه صد جور و جفا کن بر خلیل
یکدقش لیکن زگرد و گوشهٔ خود در مکن

۱۳۱۷ ه ش **بوی سوز دل**

ز طفلی تا به پیری کوشش خط بود کارمن نشد اما زمانی نو خطی آی وای یار من
ز بس روی‌سفید صفحه‌را ازخط سیه‌کردم بجرم این سیه کاری سیه شد روزگارمن
چنان آموختم فن حساب و طرز انشا را که کس چندان نمیشد در دفاتر همقطارمن
زهر فن بهرهٔ اندوختم مقدار حال خود مگر یك فن نشد اسباب قدر و اعتبار من
نکردم از خوشامد چشم خود را حلقهٔ‌هردر نشد تر، گشت مدح کس زشعر ابدارمن
کلید فتحباب رزق اگر علم و هنر بودی نمی شدبستگی درهیچصورت سردچارمن
بنام شعر کاغذ را زنم آتش زدرد خود که ماند بوی سوز دل بیاران یادگار من
ز بس از زندگانی حاصلم شد داغ‌نومیدی پس از مردن نروید غیر لاله برمزار من

سفر عمری چوفکر تیز کردم هرطرف کویا همین آوارگی بوده است چون کشتی دیارمن
بزندان آنچنان از زندگی سیرم خلیل اکنون
به در راه اجل مانده است چشم انتظار من

۱۳۰۰ هـ ش **اثر عشق**

بردار ز رخ پرده تو ای سرور خوبان تا نام نکوئی بـــرود از سر خـوبان
مستوفـی دیوان نکوئی توئـــی امروز خوبان همه ما تحت و تو سردفتر خوبان
گر سلطنت جم بدهندش نـــکـزینـد آنکس که بود از دل و جان چاکر خوبان
پامال کنندش بگلستان چـو خـرامند گل کیست؟ که خودرا شمرد همسر خوبان
مردم بتمنا و رخ خـــود نـــــمودند چون نیست ترحم بـدل کافر خوبان

باقامت چون چنگ خلیل از اثر عشق
پیوسته بود حلقـه صفت بر در خوبان

سنه ۱۳۱۸ **دست قدح گیر**

دلربانی در سراپای تو تسخیر است ومن ازجمالت حسن درحیرت چو تصویر است ومن
بی‌رخت فریاد و آه شوم تاثیر است ومن ازسر شب تاسحر که این بم وزیر است ومن
ازچه رو کرسر نوشتم نیست عشق نوخطان؟ تادم پیری زطفلی شوق تحریر است ومن
چنگ امیدی به ذیل ساقی کوثر زدن روز محشر کار این دست قدح گیر است ومن
درهوای نوبـهار خـط و کـلزار رخش هرشبی درخواب سیرباغ کشمیر است ومن
چون خریداری ندارد جنس صدق وراستی بعد ازین چون زاهدان سامان تزویر است ومن
بسکه کشتم مات در شطرنج تدبیر امل بعد ازین میدان طاس نزد تقدیر است ومن

کرده‌ام تافرق دست راست را ازچپ خلیل
بهره و زندان و قید و بند وزنجیر است ومن

بغرض تصویر انشاد شده در محرم‌الحرام سنه ۱۳۶۵ هـ ق به ۵۱½ سالگی وبخامهٔ خودم به نستعلیق تحریر وتذهیب وعکس وبا اکثر اثرات مطبوعم مقابـــل تصویرم نصب و نشر شده :

بهار نو جوانیها نخندیده بروی مـــن که پیری کرد برهم برگ وبار آرزوی من
شکوفه کرد نخل عمر ازموی سفید آخر هجوم آورد افواج هرم ازچار سوی من
شکست ورفت برباد از غم ایام واویلا چو گلزار خزان گردیده یکسر رنگ وبوی من
مبدل شد بخاموشی ز فرط ناتوانیها همان بی‌باده مستیها و شورو های وهوی من
نماند امروز طاقت تاکشم رطل گران برسر بدینسان ریخت در بزم جهان چرخ آبروی من
بیغما برد پیری قوه‌ام واحسرتا طـوری که مشکل گشته همچون گنگ فهم گفتگوی من
بهارعمرازبس صرف حسرت شد پس ازمردن دمد گلهای حسرت ازبن هر تارموی من
دلم شد چاك چاك از تیغ یاد عهد برنائی بود تحصیل حاصل دوستان فکر رفوی من
جهان میسوخت ازبرق نوای شعله بنیادم تحیر گر نمی بستی زبـان گفتگوی من
چه دیدازمن جوانیها که اندرخواب هم یکشب؟ نزد ازمهربانی رنگ خود دیگربروی من
از آنروئیکه دندان دردهان من نمیباشد نمی آید برون آواز دلکش از گلوی من
بزیر بارغم ایام چنگم ساخت دید از بس فغان و ناله و فریاد رافطری بخوی من

چه امکان لذت عهد جوانی را دگر یابم اگر بالفرض آب رفته باز آید بجوی من

خطوط صفحهٔ سیمای تصویرم عیان سازد باهل بینش اسرار دل پـــرآرزوی من
خلیل از رفتن عهد جوانی نیستم غمگین
نمانده زانکه زر در کیسه ومی‌درسبوی‌من

دربحر وقافیهٔ این سه غزل که بملاحظهٔ میرسد غزلی در پنج بیتی بتکلیـف دوستی بسال ۱۳۳٤ انشاد شد ، حینیکه تقدیم خدمتش گردید جمعی ازاحباب حضور داشته بایمای پر نزاکتی چنان نشان‌دادندکه اگر مطابق شهرت ، طبعش راروانی است که بمحض قلم برداشتن صد فـردانشاد میکند چرا درینغزل به پنج فـــرد اکتفاشده ؟ راقم آثم ناچار بلاتوقف قلـــم برداشته دوبیت برغزل اول افزودم که هفت بیت شد ودو غزل دیگر یکی در هشت بیت ویکی درنه بیت ساختم که غزل‌ها ازینقرار است :

غزل اول — قهرجانان

بلطفی میشود حرف ازلب آن گلبدن بیرون که بوی گل شود صبح بهاران ازچمن بیرون
زبس زهرجفا از دوستان دیدم نمیسازم برای دشمنان جز شکرشکرازدهن بیرون
جدا سازد سرش باتیغ ازتن پنجهٔ دوران چوناخن هرکه پاماندزحدخویشتن بیرون
طلوع صبح عیدین است پنداری زیك مطلع دوپستانش اگربینی زچاك پیرهن بیرون
نمیباشد بدریا امتیازی سنگ وگوهر را صفا طبعان بعالم قدردارندازوطن بیرون
مشام اهل درد ازیك شمیم او شود تازه کلی کز بعد مردن میشود ازخاك من بیرون
خلیل ازدیدهٔ معنی بخلوتخانهٔ دل بین
بغیر از مهرجانان هرچه باشدبرفکن بیرون

غزل دوم — ذوق سخن

درآنفرصت که خواهی کرد ازتن جان من بیرون مکن یارب زطبعم ازکرم ذوق سخن بیرون
زبان شمع روشن میکندبر خلق اینمعنی که راز انجمن راکس نسازدزانجمن بیرون
زسردرد خمار می به می باید برون کردن دلم سازد برنج تازه غمهای کهن بیرون
زپیچ وتاب دوران تیره روزان را امان باشد گرازگیسوی محبوبان شودچین وشکن بیرون
بوصف نرگس مستیست اشعارم که میسازد زدلها همچومی ، رنج وغم ودردومحن بیرون
نباشد گرامید دولت دیـدار در محشر سرخودرانخواهم کردهرگزازکفن بیرون
کسی حائزباول نمره ناکامی چومن ناید بروزامتحان ازدرسگاه علم وفن بیرون
خلیل اندر بهاران سنگ هم بی گل نمیباشد
ولی ایوای خارغم نشد از طبع من بیرون

غزل سوم — فیض خموشی

نمیگردد زدل چون داغ آن سیمین بدن بیرون ندارم غم گر اکنون میشود جانم زتن بیرون
بهر محفل کنی منزل بودجایت همین دردل چومعنی کزسخن گیرندو نایدازسخن بیرون
زدرد رشك صرف این دعاعمر عزیزم شد که یارب مهراوکن ازنهادمردوزن بیرون
نباشد درسرش گر آرزوی سجدهٔ کویت نماند پرتو شمع فلك پا از لگن بیرون
کنی صد همنشین تازه ماه من اگر پیدا نسازی از دل خود مهریاران کهن بیرون
اگرچون سبحه برفیض خموشی پی بردواعظ نسازد ازلب خودیك سخن باصددهن بیرون
نی کلکم مذاق عالمی را میکند شیرین نواسنجی چومن دیگرنیایدزین‌چمن بیرون

ازین بروکمانان خورده‌ام تیرجفاازبس بودپیکان کیاهی کرشود ازخاك‌من‌بیرون

جدا از دلبر خود زندگی دارم خلیل آسان
که بلبل رابفصل گل نمایند ازچمن بیرون

۱۳۳۲ گرفتارجان‌خود

نباشد بی‌دونا خوش‌خانه‌ام یکروزای‌یاران چوابروی بتان پیوسته‌ام بالای پیمانرا
چه‌دانند اهل‌غفلت قدر فیض عالم بالا ؟ بود سیلاب‌آفت ، گلشن‌تصویر راباران
نپردازند در آبادی دینـای جـان و دل بشهر آب‌وگل ازبسکه مصروفندمعماران
پریشانیت نزد جمع باقدر است کرازمهر بچنگ آری دل‌مردم چوزلف‌ماه‌رخساران
زدنیا داغ محرومیست‌قسمت‌اهل‌تمکین‌را بجای سبزه‌وگل لاله میروید زکهساران
نشد روزی که باطنبورو می‌باشیم درباغی من‌و جانانه وابر سیاه ونم‌نم بـــاران

غم غمـخوردن قوم و وطن در کس‌نمی‌بینم
حمیل ازبس بجان‌خود گرفتارند غمخواران

بسلسلهٔ مشاعرهٔ روزنامهٔ انیس در۱۳۳۲ محبت یك‌بدیگر

همت مردانه‌و طبع توانگـــر داشتـــن بهتر است ازملك‌ومال‌و ثروت‌وزرداشتن
خوشتر است ازبخت‌واقبال‌سکندرداشتن سینه‌چون آئینه صاف‌از کینه دربرداشتن
ازهزاران‌کاخ‌وباغ‌و قصروکلشن‌بهتراست جای در دلهای پاك اهل کشور داشتن
میوهٔ شیرینتر نخل بهار زنـــدگیست قلب با احساس و فکر قوم پرور داشتن
گرنباشد عزم جزم‌و نیت مبرم دلیـــل نیست ممکن مشکلات ازراه خودبرداشتن
درترقی‌کوش‌ای‌جا مانده ، کزکوشش‌غبار میکند پرواز بر افلاك بی پر داشتـــن
نیست‌کر غیرت‌گل‌دستارمرد اوراسزاست چون‌زنان شرق‌سردر زیر چادر داشتـــن
باهمه بیدست‌و پائی نانه‌کردون تازشد عجز کیشان را نمیشاید محقر داشتـــن
دوش پرسیدم زپیر عقل راه پیشرفـــت گفت با عزم متین قلب دلاور داشتـــن
گفتمش شام سیاه جهل راتدبیرچیست؟ گفت شمع علم و عرفان رامنـور داشتن
گفتمش طی طریق‌زندگی چون بهتراست؟ گفت بار کس نگشتن، بارکس برداشتن
گفتمش اسپندچشم‌زخم‌ملت‌چیست؟گفت : آتش عشق‌وطن در دل چومجمر داشتـــن
گفتمش راه نجات ازپنجهٔ ادبار چیست ؟ گفت اقبال محبت یك بدیگـــر داشتـــن

بـاز معنای محبت را ازو جستم خلیـــل
گفت الفت چون بـرادر با برادر داشتن

بخواهش میرمن پروین خوانندهٔ‌گلفروش مشهور رادیو افغانستان در سنـــه ۱۳٤٦ هـ ش از زبان‌خوداو انشاد شده که‌مرامش را خود غزل مبرهن میسازد بـه تعقیب از شعر گلفروش که در بخش‌سوم‌ملاحظه میفرمائید .

دختری بودم که بودی گلفروشی کار من بود سیاز گلفروش آهنگ کارو یار من
نغمه‌ام دادی نوازش گوش اهل ذوق را گلفروشی داشتی زیرو بـم مرا مار من
درسرود گلفروشی‌شعرخوب، آهنگ‌خوش ذوقمندان‌را نمودی طالب دیـدار مـــن
گلفروشی با سرو تال ازلب‌من اوج کرد از نوای گلفروشی گرم شد بـازار من
آن نوای جانفزای گلفروشی رفـت‌حیف با جوانیهای از عیش‌و طرب سرشارمن

پا به پیری‌مانده باصوت‌اثر گم‌کرده، باز گلفروشی میسراید لحن حسرت بار من
گلفروشی میکنم باسازو آوازو غـــزل خود فروشی‌نیست‌این، تاباشدازآن‌عارمن
حب‌همنوعی کند تـاکیـد شعر گلفروش بشنوی با هوش اگر آهنگ ساز تار مـن
گرچه‌آوازم کنون‌چون تاربشکسته‌صداست راستگویم ترك خواندن میدهد آزار مـن
همچو بلبل میکشم ازدل نوای گلفروش برگ ریزی گرچه رو آورده در گلزار من

تاچو شعر گلفروشش باز درشعر خلیل
یاد کار دهر باشد ناله های زار مـــن

۱۳۲۸ هـ ش **لب خشك تمنا**

ز سودای دل آشفته ام هرتار موی تـو سیه روزو پریشان حال افتاده بروی تو
دل سی پارهٔ خود ازخداصدپاره میخواهم که همچون شانه‌رویابد بزلف‌مشکبوی‌تو
زدی گر درجگر صدخار جورم‌ای جفاپرور بسی شادم که باری هم نگفتم‌گل‌بروی‌تو
«حدیث شمع‌وگل ارزانی پروانه‌و بلبل» من ودرکنج‌غم هرلحظه باخودگفتگوی تو
چوداغ لاله داغ می‌بود درخرقه‌ام فطری نمردمحوی‌چشم‌تراز این‌شست‌وشوی‌تو
خدارا گوشهٔ چشمی بما ای ساقی کوثر که لب‌خشك تمنائیم وچشم‌ماست‌سویتو
خمارم راشکن ای‌پیر جام‌ازجام لبریزی که دادم من در اول دست بردست‌سبویتو
نقابت گشته ازپیراهن فانوس روشنتر چوشمع‌افروخت‌امشب، زآتش‌می‌بسکه‌رویتو
دوپایم تابزانو سوده شد ازبس پیت‌گشتم فلك لنگم نمود آخر چنین ازجستجوی تو
دل خونینم از رشکش بخاك یاس‌پهلوزد چودیدم لاکت یاقوت را اندر گلوی تو

بخاك آستانش گر جبین سائی خلیل‌اکنون
میان عشقبازان بس بود این آبـــروی تو

۱۳۲۵ **آه شعله فشان**

اگر فتد گذرم جانب چمـــن بیتـــو کنم زآتش گل کسب سوختـــن بیتو
زبیم آنکه نسوزد جهان زدل نکشـــم زبس که شعله فشان‌استآه من بیتو
چو شمع بزم زشت تا سحر نمیدانـــم بغیر سوختن و جز گداختـــن بیتـــو
نسیم گلشن فردوس کار تیغ کنـــد بطبع خسته‌ام ای سرو گلبـدن بیتو
اگرچه باده‌وشمع‌است‌پیش روی مـدام نگشت آه، دمـی گرم انجمـن بیتـو
جدا ز شعلهٔ شمعی نسوخت پروانـــه بحیرتم که چراسوخت ؟ جان من بیتو

سفر بس‌است بت حوروش که بهرخلیل
چو دوزخ است همین جنت وطن بیتو

۱۳۲۵ **طرز نگاه**

ندارد گر سرغارتگری تـرك نگـاه او چرا صف‌بسته‌ازمژگان؟باطرافش سپاه‌او
چو ابرتیره پیش‌روی‌خورشید جهان آرا برخسارش فتاده سایهٔ زلـف سیاه او
مگر آن‌شاه خوبان‌عزم گلگشت‌چمن دارد که گلش بوی گل را کرده پای انداززراه‌او
زخوی آتشین آن شکار افگن اگر سوزم کنید از تودهٔ خاکسترم آماجگـاه او
کسی بر رحمت حق‌چشم‌اگرمانندمن دارد بحشر از بیگناهی نیست بالاتر گناه او
گل پیدایش شاهان عالم میشود خاکش فتد در هر زمینی سایهٔ تـاج و کلاه او
چو خط دور ساغر نشه دارد سطر اشعارم زبس مستم زکیف گردش طرز نگـاه او

زسیل فتنه آن دیوار دائم در امان باشد که آساید دمی بی خانمانی در پناه او
خلیل آتش زد امشب خار خار سینه ریشم
ز هجرت شعله افشان بود از بس دود آه او

۱۳۲٤ ش **کشور عشق**

از آرزوی گلزار میـــــنو پر بی نیازم تا دیدم آن ر و
در کشور عشق جاوید زنده است شد کشته هر کس زآن تیغ ابرو
دل برد از من شوخی که دارد لعل خموش و چشم سخنگو
ریزد بعالم باد سحر مشك گر بر فشاند یك صبح گیسو
فصل بهاران در مرغزا ران با گلعذا ران می نوش و گل بو
یکتای وقت است لعلش به معجز فرد زمان است چشمش بجا د و
گفتم ببوسی دین خواهی یا دل؟ با یکجهان ناز گفتا که هر دو
از گنج بی رنج خوشتر بچشم دل بستن آمد بر روی نیکو

۱۳۲٤ ش **کشور عشق**

باشد خلیل از ، معشوقه و می
گلزار گیتی خوشرنگ و خوشبو

۱۳۲٤ **اقلیم خوبی**

بردی‌دل ازکف ای‌سرو دلجو با تیر مژگان با قوس ابرو
از موج خجلت تر گشت گلها تاپرده در باغ افگندی از رو
فرهاد میگفت در وقت مردن زر بهتر آمد از زور ــ بازو
تسخیر کرده اقلیم خو بی فوج نگاهت با تیغ ابرو
معنی شناسان در دور چشمت نام غزالان ماندند آهو
دستی ندیدیم از آشنا ئی موج غم آمد گر چه ز هر سو
دائم خلیلا دلتنگ چونی ؟
گر دل نه بستی بر غنچهٔ او

۱۳۲٦ ه ش **گلشن الفت**

نیست گر منفعت خلق مرام من و تو کامیابی ز جهان است حرام من و تو
لب پر خنده چو گل باش که از دور فلك آنقدر نیست درین باغ دوام من و تو
مردم اهل کجا رفت ؟ که ناید اکنون بوئی از گلشن الفت بمشام من و تو
اثر ای شمع نبخشید درین بزم بکس اشك پر حسرت و پر سوز مدام من وتو
گشت پیمانه پر ایوای و، نگردید دلا دور آنچشم فسونکار بکام من و تو
حسن چون‌بوی‌زگل،عشق‌چوآتش ازسنگ جلوه گر میشود از بردن نام من وتو
من زمینگیر ز عجز و تو فلکتاز زناز هیچکس را ندهد دست مقام من و تو
سخن از نرگس مست که؟ دلا سر کردی که برد هوش ز سر طرز کلام من و تو
تو خوری خون من ومن لب لعلت بوسم چشم بد دور ازین عیش مدام من وتو
با من آنگونه بسر بر که نسازند رقم غیر عنوان وفا بر سر نام من و تو
مستی ما همه از بادهٔ عشق است خلیل
ورنه یکقطرهٔ می نیست بجام من و تو

در لیل چار شنبه ۹ جدی ۱۳۳۲ مجلسی در رادیو کابل بتقریب هفتادمین سال استاد قاسم نوازندهٔ معروف وطن‌منعقد شده بود و نشان خدمت از حضور

شاهانه برایش عطا گردید این ابیات راخطاب بوی سرودم در زمرهٔ دیگر مضامین و اشعار قرائت و در موزیك نواخته شد .

رونما صد دلربا از پرده های ساز تو — گرم بزم ذوقمندآن از تو و آواز تو
روشنی آنداخته در نغمه و موزیك ما — عزم مسلك دوستی و کوشش ممتاز تو
مینماید مستمع وجد وعروج وشورورقص — از بم و زیر نوا و تان گردون تاز تو
طرز های تازه در موزیك کردی اختراع — میرسد بر اهل موسیقی ازین روناز تو
پردهٔ آهوی سازت صید شیران میکند — خوشنگاهان عندلیب دیدهٔ کلباز تو
ریختی در پردهٔ موسیقی اشعار و ادب — آفرین بر ذوق سر شار فنون پرداز تو

باربد صد آفرین گوید نکیسا مرحبا
بشنود گر چون خلیل آواز تو در سازتو

۱۳۱۵ **محیط حسن**

تا برویت زلف مشکین را پریشان کردهٔ — جوهر آئینهٔ حسنت نمایان کردهٔ
تا عرق بر عارضت زد جوش از موج حیا — میتوان گفت ای محیط حسن طوفان کردهٔ
تا بچمش جلوه دادی آن قد معجز نما — قد نما را تا قیامت محو و حیران کردهٔ
کم مباد از فرق من سودای زلف آن پری — گر توای دلحسرت چترسلیمان کردهٔ
نی جمالی نی کمالی دارم ای گردونچرا ؟ — در محاقم چون مهٔ کنعان ز زندان کردهٔ
صدهزاران دیده خواهم زخدا چون آسمان — امشبم چون در حریم وصل مهمان کردهٔ

مهر و مه خواهد شود پروانهٔ بزمت خلیل
یاد رخسار که را ؟ شمع شبستان کردهٔ

۱۲۹۹ هـ ش **درد عشق**

ز گیسو قیمت عنبر شکسته — بخط بازار مشك تر شکسته
چه‌میپرسی زشوخیهای نازش؟ — غبار فتنها ششدر شکسته
زدرد عشق‌ممکن نیست رستن — بپای دل چه‌خاری؟ سرشکسته
بیادت طفل‌اشك‌من چگویم ؟ — چه‌خون ازدیده‌های‌تر شکسته؟
گرفتاران عشقش‌همچو مجنون — اساس عقل را یك‌سر شکسته
چه‌پرسی حال دل؟ در دام زلفش — یکی مرغیست بال وپرشکسته
زچشم یار وحال دل مگوئید — بمستی در کفم ساغر شکسته

دل زار خلیل و عهد جانان
فزون باشد ز یکدیگر شکسته

۱۳۳۳ **خندهٔ زیر لب**

بسکه دائم گرمجوشی با رقیبان کردهٔ — راستی ما را ز بزم خود گریزان کردهٔ
میکنی الفت ز بس پیوسته با اهل هوس — پاکبازان را ز عشق خود پشیمان کردهٔ
از نگاه خود که خلقی کشتهٔ بیداد اوست — عالمی را بسمل ای بر گشته مژگان‌کردهٔ
صد بهار خلد را از خندهٔ زیر لبی — در نگاه آرزوی من نمایان کرد ه
تا بر افگندی نقاب ای جوهر حسن وجمال — دهر را از نور حسنت یوسفشان کردهٔ
گرنه آنجاسجده‌منظور است‌پس‌محراب‌را؟ — ازچه ای‌معمار؟ چون ابروی جانان کردهٔ

صد مصائب را خلیل آماده باش و منتظر
آرزوی کام اگر یکدم زدوران کر د ه

۱۳۳۲ **تسخیر دلها**

ای جوان با ذکاوت کار زیبا کردهٔ — حرص در دین و قناعت گر بدنیا کردهٔ
صلهٔ رحم و مواسات و مروت پیشه کن — گر بصدق دل قبول دین بیضا کردهٔ
بر سرت بی شبهه تابد پرتو انوار حق — قلب خود را از کدورت گر مصفا کردهٔ
تابع شرع مبین بودن بود فرض ای حکیم — خویش را در علم وحکمت گرچه یکتاکردهٔ
بی سلاح عفو جرم و فوج احسان کی شود — شاه من گر عزم بر تسخیر دلها کردهٔ
برتری ده معنی خود را به‌علم وحسن خلق — چون بصورت امتیاز از جمله پیدا کردهٔ
نقد عمر خویش را بر باد کردی بی سبب — گرنه تحصیل علوم وفکر عقبی کردهٔ
نی‌زکس رنجی‌نه رنجانی زخود کس‌رابعمر — گر به تسلیم و رضا خود را شناسا کردهٔ

قدر نقد جان نفهمیدی که همچون من خلیل
در رهٔ تن پروری یکباره سودا کرد هٔ

۱۳۲۵ **عاشق دشمن**

کنون با شعله خوحسنی سروکارمن‌افتاده — که از برق نگاهش آتشم در خرمن‌افتاده
نه سامان هنر دارم ، نه‌آبی چون گهردارم — نمیدانم چرا افلاك ؟ با من دشمن افتاده
چنان امشب‌زیاد عارضت شد کلبه‌ام‌روشن — که گوئی پرتوی آنجا زشمع ایمن افتاده
دل ازشوقت‌تپددرسینه ومن‌سوزم‌ازغیرت — چودشمن درمحبت دوست دنبال‌من افتاده

خلیل آسا بهر وضعی که با من میکندشادم
چه‌سازم کان مهٔ بیمهر؟ عاشق دشمن‌افتاده

۱۳۳۵ **شیرینی‌عید**

عید فطر آمد ز خوان وصلت افطارم بده — بر رواج عید در دربار خود بارم بده
هرکه شیرینی بهر کس میدهد در روزعید — پس تو هم بوسی ازان لعل شکربارم بده
ماه من یکماه بودم خشککام از جام وصل — کام دل از شربت شیرین دیدارم بده
دوستان باهم بغلگیری کنند ایام عید — از هم آغوشی تو هم کام دل زارم بده

تابکی درآتش هجرت بسوزم چون خلیل ؟
راه در گلزار وصل خویش یکبارم بده

در برج قوس ۱۳٤۰ مدیریت مجلهٔ ژوندون غزل وحشی را بمشاعره گذاشت موزون طبعان تتبع کردند که در یکی ازشماره های برج مذکور مجلهٔ مزبور نشر شده فقیر نیز این غزل را انشاد نموده‌ام.

سر سلامتی

بیا بیا و بکش سر بپای لاله پیاله — که خوشنماست بیاران هم پیاله پیاله
زسردمهری‌دوران‌مدار غم‌که‌بودخوش — به‌ابرو نم‌نم باران‌وبرف وژاله‌پیاله
بنزد قاضی ومفتی برای‌تو به نرفتم — بران شدم که نمایم بخود قباله پیاله
بپای خم زسر لطف ساقیا برسانم — کجا خمار مرا میکند ازاله پیاله ؟
شب دو هفتهٔ مه‌بانوای چنگ‌بنوشید — بسرسلامتی آن دو هفت ساله پیاله
جدا ازان‌لب‌میگون‌چولب‌نهم‌بلب او — شود زسوز دلم نی‌صفت بناله پیاله
صدای پای اجل‌را چو بشنویدبگیرید — علی العجاله پیاله علی العجاله پیاله
زنسبت نسب پیرجام روز نخستین — خلیل را صفت لاله شد حواله پیاله

۱۳۱۸ **چنگ عشق**

اسیرم در طلسم فتنهٔ چشم فسونسازی گرفتارم به نیرنگ نگاه سحر پردازی
چنان در چنگ عشق شوخ بیباکی گرفتارم که گنجشک ضعیفی اوفتد در چنگل بازی
هوای گلشن‌روی که درسرزد؟ که ازشوقش زهر مویم چو بلبل سرکشیده بال‌پروازی
ز زندان فراقت نیست بیرون گشتنم‌ممکن رسول حسن جذابت مگر بنماید اعجازی
ز هجران بیشتر دروصل میسوزم‌زتمکینت سرت گردم‌تغافل‌چند؟ سرکن‌عشوه‌ونازی
تو وتسبیح ومسواك و مصلا و رداز اهد من و معشوقه و جام ومقام ایمن و سازی
هلاك غمزهٔ آن نازنین شد یکجهان عاشق بلی بی گفتگو برهم خورد شهری‌ز غمازی

خلیل آنگونه جانم شعلهٔ شمع محبت‌سوخت
که از سوزم چو پروانه نزدسردودوآوازی

۱۳۱۸ **طینت پاکان**

فراموشم نمیگردد نشاط شامگاهانی که‌درکف داشتم‌چون‌شانه زلف‌عنبرافشانی
جدازان‌شعله‌خواین‌گلرخان خاراندردچشم بلی پروانه بی‌شمعی شود داغ‌ازگلستان
ندارم شکوه از آشفته حالی و سیه روزی ز عشق سایهٔ سودای گیسوی پریشانی
به صوراز جا نخیزدهم‌هلاك چشم‌جادویش لب مینا مگر از چار قل دروی دمد جانی
عرق‌امشب زتاب‌می‌چنان‌زدجوش‌ازرویش؟ که پنداری در آب افتاده عکس ماه‌تابانی
بهر جا شعله رخساریست‌باشد آتش‌جانم مرا سوزد بر افروزد چو شمعی درشبستانی
بصبح حشرهم مستانه وبیخود برانگیزد بهرکس چشم مست اوکند ایمای پنهانی
سخن پرور نیم اما پی تسکین درد دل چو مرغ در قفس دارم‌بزندان شوروافغانی
کدورت بر نمی تابد صفای طنیت پاکان که‌گل‌با نیك وبد داردهمان یك‌روی‌خندانی
چو نقش‌پا، چه‌امکان‌است؟ کس‌برداردازخاکم ندارد فطرت ناز کمزاجان تاب احسانی

بکن کام جهان شیرین خلیل از شهدخلق‌خوش
اگر خواهی چو زنبور عسل پیدا کنی شانی

۱۳۳٤ **دل فروزان**

بازم بسر فتاده سودای زلف یاری آویختم به پیری از طرهٔ به تاری
زائل نمیشودعشق‌زیرا به‌سینه دارم ازداغ گلعذاری چون لاله یاد گاری
چشم امید روشن از سرمهٔ خطی‌شد نور بصیرت ما افزود از غباری
شمع وچراغ دیگر برتر بتم نشاید دارم دل فروزان از داغ گلعذاری
درحشرمست خیزد، هرکس که‌دیدیکبار لعل شراب نوشی چشمان پرخماری
ای شوخ ماه پاره از ما مکن کناره هر جا گلیست دارد جا درکنارخاری
گرگردگرد گردم از عشق بر نگردم در عین بیقراری دادم بخود قراری

تا آن لب شکر خا ازخنده شد نمکریز
کردم خلیل وقفش جان و دل فگاری

در سال ۱۳۳۲ در صنعت توشیح باسم مخصه وتخلص‌شاعر

مرا در بحر حیرت غرق کرد آئینه سیمائی حواسم‌را پریشان ساخت‌زلف عنبرآسائی
مگوازطوبی وشمشادوسروای‌همنشین‌بامن دلم رابرده ازکف‌قامت شوخ دل آرائی
اگراین‌است‌جذب‌حسن‌آن‌محبوب‌شهرآشوب بدام خود کشد هرجاکه باشد پیروبرنائی
رواج بیگنـه کشتـن بعالم عام میگردد اگر باشدچوچشم‌دل سیاهش حکمفرمائی
هماتروزی که دل بستم‌بتار زلف‌مشکینت یقینم شد که آمد در کفم پرسودسودائی
مکن یکباره قطع آلتفات ازمن سرت گردم خدارا گاهگاهی با من دلخسته ایمائی
لب شیرین تو چون کوهکن مارا بصدتلخی یقینا گشته وجانا نداری هیچ پروائی

لحاظی نیست چشمش را خلیلابرحذرباشی
که همچون او نمی بینم بلای باده پیمائی

۱۳۳۱ بادهٔ تلخ

بصبح عید میخندم ز فکر شام گیسوئی محیط آبرو گشتم ز عشق آتشین روئی
جزاك الله کویان بی‌تکلف دست او بوسم رکاب از حلقهٔ چشم کندگر ترك بدخوئی
چه‌امکان‌است‌رفتن‌سوی‌سودای‌دگراکنون؟ که سر تا پا بزنجیرم بیاد حلقهٔ موئی
بساقی گفتم آمشب بادهٔ تلخی بجامم کن بجای باده عیشم تلخ‌کرد از چین ابروئی

بشهر عشق و رسوائی درین وادی دلیل‌ما
خلیلا لعل خاموشی شد و چشم سخنگوئی

نه‌رندی مانده‌اینجا نی‌قدح نوشی‌نه‌رسوائی چه سازد بادوعالم محنت‌وغم ؟جان‌تنهائی
جهان‌سنگ وگل‌راهرطرف معمارها باشد ندارد کشور دلهای ویران آه بنائـی
لبی موزون سخن افتد که دردل آتشی‌دارد کسی نشنیده آری قلقلی بی می زمینائی
چو جام می سراپا یك دهن گشتم بامیدی که لب برلب نهم با نازنین باده پیمائی
دل افسرده‌ام نکشاید از سیر گل وگلشن که دارم حسرت شوخ بهشتی روی‌زیبائی
دریغا هر قدر جستم درینعالم نشد پیدا سخن پرداز همرازی معانی رس دلارائی
چه دلخواه است جام می عزیزان بانوای‌نی شب مهتاب در باغی بشوخ ماه سیمائی
بسحر چشم‌خاموش وسخنگو نسخهٔ‌حیرت بموهومی دهانش نقطهٔ پنهان و پیدائی

تپد فریاد چون مرغ قفس در سینهٔ تنگم
خلیل افتد بدستش کاشکی دامان‌صحرائی

۱۳۲٤ جم دستگاه

ای شاه خوبان از لطف گاهی سوی گدائی افگـن نگاهـی
داریم از عشق چون شمع بـر سر رخشنده تاجی زریـن کـلاهـی
افسردگی نیست یك لحظه هم خوب ای دیده اشکـی ای سینه آهـی
عمریست یاران گـردون طـرا زم از انـجم اشك دریـاد مـاهـی
شد شانه صد چاك تا کـرد پیدا آنـدر سواد آن طـره راهـی
در پرتو جام بوده است ای دل هر کس که گردید جـم دستگـاهی
پا تا سرم سوخـت رشك سمنـدر کـز شعلـه دارد آرامـگـاهی

صد شکر کز عشق دارم خلیلا
در هردو عالم پشت و پناهی

۱۳۳۲ **تن بی سر**

اگر فکرم بچین کاکل دلبر کند بازی زوصفش خامهٔ ام با عالم عنبر کند بازی
درین بیت‌الحزن هر شب زبیداد فراق او سرشکم باسپند ودیده بامجمر کند بازی
ندارد چشم بی پروای او رحم مسلمانی بخون عاشقان پیوسته این‌کافر کندبازی
سر عاشق اگر سازی‌جدا هم بازازمستی بیزمت چون‌صراحی باتن بی‌سر کندبازی
رقم‌زدتاقلم‌درصفحه وصف‌نرگس‌مستش بچشمم چون‌خط ساغرخط مسطر کندبازی
سرازیراینقدرای‌اشك‌درچشمم‌چه‌میگردی؟ خورد تیر نظرطفلی که شیرینتر کندبازی
بیاد لعل خوش‌حرف‌که یارب؟ گرم‌تحریرم که معنی دردماغ ولفظ در دفتر کند بازی
فسون وناز وانداز وادا درنرگس مستت چوموج بادهٔ باشد که در ساغر کند بازی
زبان‌بازی کندهرکس‌زحدبیرون‌درین‌محفل بآتش شمعسان آخر زپاتا سر کند بازی
دریغا کس نمیداند زبان درد دل ورنه نوا از خاك‌من باشورصد محشر کند بازی

نمودم عمر خود ضائع خلیل اندر عبث‌کاری
چوآن طفلیکه روز جمعه را یك‌سر کند بازی

در محفل دعوتیکه از طرف یکی ازدوستان در فصل خزان ۱۳٦٦ ه ق ترتیب یافته بود بخواهش رفقا و تقاضای همهٔحضار سروده شده .

گردن عیش ابد

آنکه گفته شیرهٔ جان مدحت قیماق چای راست پرسی کاسته از عزت قیماق چای
در مذاق اهل ذوق و در مزاج اهل شوق آب حیوان را نباشد لذت قیماق چای
چون بطبع پیرو برنا سازگار است ومفید نیست کم از کیمیاخاصیت قیماق چای
عارفان را وجد بخشد شاعران را انسباط گرم‌وشیرین، نرم‌ورنگین، صحبت‌قیماق‌چای
خمر طیب ، آتش سیال ، آب آتشین گویدش هر کس رسد ماهیت قیماق چای
همسری با روی و موی ولعل خوبان میکند رنگ وبوی ومزه وکیفیت قیماق چای
جوی شیر وشهد جنت آیدش درکام جان هرکه گیرد لب چشی از نعمت قیماق‌چای
میدهد هر جرعه‌اش را در عوض نقدصحت آنکه چون من می شناسد قیمت قیماق‌چای
گشته طوق بندگی در گردن عیش ابد حلقهٔ یاران صافی طینت قیماق چای
دختر رزگر چه عقل و هوش از سر میبرد در حجاب خم نشست ازخجلت قیماق‌چای
نزد عقل و شرع دارد امتیاز فاحشی حرمت جام شراب و حرمت قیماق چای
میکند فصل زمستان را هم آغوش بهار گرمی هنگامهٔ جمعیت قیماق چای
نزد اهل ذوق دائم لیك نزد دیگران هست هنگام شگوفه فرصت قیماق چای
گلرخ رنگین ادائی گر نماید طبخ آن معنی گلزار گیرد صورت قیماق چای
صد پیاله میتوان گل برسر گل گفته‌خورد ساقی گلرخ کند گر قسمت قیماق چای
بعد مرگ از من بیاد آرید ای هم مشربان هر کجا بینید بزم عشرت قیماق چای

ریخته مانند شکر از نی خلیل
این‌غزل دردورخوان‌دعوت قیماق‌چای

۱۳۳۱ **گلزار دوستی**

یاد آنزمان که بود مرا در دل آتشی از عشق شعله خوئی‌واز مهر مهوشی
یاد آنزمان که بود عنان تصرفم در اختیار شوخ دل آزار سر کشی

یاد آنزمان‌که زلف تودر چنگ داشتم بی خاطر مکدر و طبع مشوشی
یاد آنزمان که صورت بیمعنی نبود گلزار دوستی چو جدار منقشی
یاد آنزمان که صورت مینای می خلیل
راهی نداشت در دل‌هم مشربان غشی

۱۳۲۵ **محیط ادب**

فیض ازین باغ نبرد آنکه برافراخت سری سرو ازینجاست‌که در عمر ندیده‌است‌بری
میکنی ننگ کنون ازمن وزین پیش نبود نقطهٔ دائرهٔ بزم تو جز من دگری
نکنی یار شب تار خود آنرا هرگز که چو شمعش نبود سوز دل و چشم تری
کرده آب در گوش تو جهانی را غرق کس ندیده است چنین قطرهٔ طوفان اثری
پیش آنانکه سرا پای محیط ادب اند چون لالی سخن نیست گرامی گهری
باغ حسن از عرق شرم طراوت گیرد نکشد جز گل تصویر ز شبنم ضرری
تاك از دختر خود شور بعالم افگند آه اگر داشتی این دودهٔ شیرین پسری
زلفش افتاده باطراف بنا گوش ببین هیچ با شام نیامیخته زینسان سحری
خوش‌بهشتیست‌شراب وشب‌مهتاب‌ورباب بابت نکته رس خوش سخن لب شکری
گر چه داری تو بهر کس سر و کاری‌جانا حاش لله که من افتم بخیال دگری
دختر رز که بود پیرو جوان مائل او نیست جز دلخوشی خلق جهانش هنری
الفت سیم ز بس عام شده از من هم برده دل نغمهٔ سیم و صنم سیمبری
فصل گل مرگ بود خوبتر از آزادی بلبلی را که نمانده است چومن بال وپری
گل و خورشید در آغوش خودش میگیرند آنکه گردید چو شبنم همه تن چشم تری
مجمع انس مگر بتکده گردیده خلیل
که‌نبینیم درد عارف وصاحب نظری

۱۳۳۲ **بازیهای‌رنگارنگ**

سخن‌هرچاکنم‌سر، سربسرباشدزسربازی بمیدان عمل اما ندانم غیر پر بازی
مرا آموخت استاد و پدر چندین هنر اما بدرد من نخورد ازصدهنر جز یك‌هنربازی
گذشت ایام طفلی وقت تعلیم و شباب‌آمد مکن‌زنهارازین‌پس‌همچو طفلان‌ای‌پسربازی
قمار دوستی را از حریفان میبری وقتی که درداو نخستین نقد جان‌خویش‌دربازی
مخور بازی که بازیهای رنگارنگ میبازند نظر بازان این ایام در نام نظر بازی
چه‌شیرین‌گفت‌طفلی؟چون‌پدرمنعش‌زبازی‌کرد خلال ونرد وشطرنج وبرج‌بنودمگر بازی ؟
خلیل امروز کاری کن‌که کار آید ترافردا
مکن چون غافلان صرف‌حیاتت صرف‌دربازی

۱۳۳۳ **تف‌بروی زندگی**

کاش چشمم وا نمیگشتی بروی زندگی کاشکی لب تر نمیکردم ز جوی زندگی
کاشکی گوش روانم را نمیدادی خراش چون صدای نوحهٔ غم گفتگوی زندگی
صورت شور و شر طفلان بموهومات بود غور کردم چون به کنه های وهوی‌زندگی
میکند چون دردمی، قطع‌هزاران سر، اجل میبرید این تیغ کاش اول گلوی زندگی

نی بود دست ستیزم نی بود پای گریز سخت ششدر مانده‌ام در چار سوی زندگی
با همه‌کس گر چو من پیش آمدش باشد خلیل
خاك بر فرق حیات و تف بروی زندگی

۱۳۳۵ **آهنگ خموشی**

رسد یارب به پیری آن جوان با حسن اقبالی که باشد ریزه‌خوار خوان جودش مرغ ببالی
سخا وجود کن امروز تا کار آیدت فردا اگر خروار وسیر ومن نداری خوردومثقالی
غم فردا بخور امروز کاخر میروی زینجا پس از یکروز یا یك هفته یا یکماه یاسالی
چو بلبل رنگ وبوی گلشن فانی زخود بردت ز معشوق حقیقی غافل و محوی بتمثالی
درون خط پر کار شریعت نقطهٔ حق جو مخور چون من فریب دانه ودام خط وخالی
سفیدی سرزدازمویت زجمع مال وزر بس کن عرق ریزی برای دیگران تاکی چوحمالی؟
نمیگویم چسان با دوستان پیش آ ؟مگر گویم مزن با دشمنان رنگ وفریب وحیله‌وچالی
نوای پردهٔ ساز سخن گرد لر بنبود بآهنگ خموشی چنگ زن زنهار چون لالی
محبت پیشه باش وباقناعت ساز ودل برکن
بمانند خلیل از کاخ و باغ ومنصب و مالی

۱۳۴۲ **خوب بدگر طور**

در شب ماه که بی پرده خرامان گشتی آفت دین و دل ورهزن ایمان گشتی
بسکه پیمانه پیا پی زدی ایمه امشب چهره تا بنده‌تر از مهر درخشان گشتی
رفتم از خویش ز یك گردش چشم شوخت تا ببزم آمدی و مست غزلخوانگشتی
ساغرم تا ز لب ساغر تو بوسه گرفت من بروی تو شدم محو و تو حیران گشتی
بد نبردی چو زدم چنگ بگیسویت لیك خوب گفتی بدگر طور و پریشان گشتی
تو زدی جام می و من شدم از رشك کباب که چرا؟ لب بلب ساغر مستان گشتی
من زدور نگهت مست و تو از دور قدح
ای تمنای خلیل آفت دوران گشتی

مخمسات

(۱) مخمس بر غزل فیلسوف و عارف کامل ابوالمعانی بیدل رحمة الله علیه

این ناچیز بتخمیس غزل چنان بزرگوار ابداً جرئت نمیکردم زیرا بعقیدهٔ من بی‌ادبی بود ولی درین دو غزل برعایت مطابقت مضامین آنها باحوالم بی اختیار جرئت شده

در سنه ۱۳۱۴ ه ش

نه از گردون دون یاری من دلگیر میخواهم نه از مردم مدد چون مردم تصویرمیخواهم
نه رنگی از اثر بر آه بی تاثیر میخواهم زدل چون غنچه یك چاك گریبانگیرمیخواهم
کشود کار خود بی ناخن تدبیر میخواهم
نزیبد در لطافت خلد نامیدن مقامت را نشاید در نزاکت موج می‌خواندن خرامت را
چگویم عذرگستاخی؟ عذار لعل فامت را ببوی غنچهٔ نسبت کرده‌ام طرز کلامت را
زبان برگ گل درعذر این تقصیر میخواهم

شدم پیرو نیامد نو جوانی در کمند من چو سرو آورد بار بی بری فکر بلند من
خوشم گر شعلهٔ غیرت بسوزد بند بند من ز آتش کاش احرام جنون بندد سپند من
بوحشت جستنی زین خانه دلگیر میخواهم
من برگشته ایامی حریف داغ حرمانی اسیر بند و زنجیری مقیم کنج زندانی
زعمر خویش بیزاری بکار خویش حیرانی برنگ غنچه امشب دیده‌ام خواب پریشانی
ز چاك سینه یك آه سحر تعبیر میخواهم
نه آن مستم که گه بیخود شوم گاهی بهوش آیم نه آن دیوانه‌ام کز سنگ طفلان درخروش آیم
نیم رندی که دائم در مقام نای‌ونوش آیم نیم مخمور می کز قلقل مینا بجوش آیم
سیه مست جنونم غلغل زنجیر میخواهم
باین زودی نخواهم وصل محبوبان کنم حاصل ببزم قرب شان در عین مشتاقی نیم مائل
برمز فکر من پی بردن هر کس بود مشکل حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل
زمان انتظار هر چه باشد دیر میخواهم
جوانی راخلیل افسوس کردی صرف رسوائی چواکنون پیر گشتی در گذر ازباده پیمائی
که نا زیبا ست با قدر خمیده عرض رعنائی چسان آید زشمع کشته بیدل مجلس آرائی؟
زبان درسرمه خوابیده است ومن تقریر میخواهم

(۲) ایضا مخمس بر غزل حضرت استاد کامل میرزا صاحب بیدل ح
باکه از قصهٔ پرغصهٔ خود یاد کنم ؟ با که افسانهٔ جان و تن ناشاد کنم ؟
بـاکـه از تنگـدلیها گلـه بنیاد کنم ؟ کو فضائی که نفس را زدل آزاد کنم ؟
خانه تنگ است برون آیم و فریاد کنـم
دیده گاهی بحقیقت نگهی بـاز نکـرد دل سجودی بسوی سجدهٔ گه راز نکرد
ساخت جان با تن و میل چمن ناز نکـرد شرم بیحاصلی عمر نمی ساز نکـرد
تا جبینی ز ندامت عـرق آبـاد کنم
در مقامی که بمعراج سر اهل هـواست قسمتم خاك نشینی چو نشان کف پاست
ارتقا جوئیم ایدل سبب خواریهـا ست بر نمیداردم از خاك تلاشی که مراست
نردبانی مگر از آبله ایجاد کنم
گفتگو ساخت بهر انجمنم خوار و خجـل شد پریشانیم از هرزه درائی حـاصل
نکنم بحث ازیـن بعد ز حق و بـاطل گر خموشی دهـدم صلح بجمعیت دل
ما و من پیشکش تهمت اضداد کنم
از پی نام و نشان هر طرفی هرزه متـاز نیست شهرت طلبان را چودهل جز آواز
گوشه گیری کند آنکس که شود محرم راز نام عنقامنشان بـه کـه نگردد ممتـاز
برنگین زیـن دو نفس عمر چه بیداد کنم
شمع سان آتش غم از دلم افروخته است همه تن چون جگرم داغ غم اندوخته است
کی بحال من مسکین دل کس سوخته است عالمی چشم بویرانی مـن دوخته اسـت
بـه کـه بر سر فگنم خاك و دلی شاد کنم
نکنم شوق بـهار چـمن عیش وصـال زانکه چون هجر خزانی است ورادردنبال
بعد ازینم من و اندیشهٔ خوبان همه حال بی خزان است بـهار چمنستان خیـال
هر چـه پیش آید ازان بگذرم و یاد کنم

غفلت افسگنده صد افسوس بخواب غلطم هر چه پرسیدم ازو داد جواب غلطم
جسم خاکی چو خلیل است حجاب غلطم بیدل از بس بجهان محو حساب غلطم
می نویسم سفه و بر سر آن صاد کنم

(۳) مخمس بر غزل یکه تاز میدان‌سخندانی ابوطالب کلیم همدانی

در سنه ۱۳۱۵

منم که گوشهٔ زندان نشاط جای من است نوای سلسله ساز طرب فزای من است
بلا رفیق و غم ودرد آشنای من است منم که تنکدلی باغ دلکشای من است
بدستم آبله جام جهان نمای من است

منم بگوشهٔ غم بی رفیق و تنهائی نه در کفم زر و نی ساغر و نه مینائی
نه دوستان ز غمم میکنند پرسش و ائی رسیده همرهی بخت وازکون جائی
که هر که خاك رهم بود خار پای من است

بجز رضا بقضا پیش ما رواجی نیست شکایت و گله را با من امتزاجی نیست
چو درد ذلت داد بار را علاجی نیست بدستگیری افلاکم احتیاجی نیست
کلیم وقتم و افتادگی عصای من است

مرا بکوی بتان پیك شوق ره بلدی است صنم ز روی حقیقت تجلی صمدی است
نه آفت دل و جانم یکی و ده وصدی است بخاك وخون کشدم هرکجا که سروقدی است
هران نهال که بالا کشد بلای من است

بهر طرف که نهم روی سنگ در راه است نه سنگ بلکه مرا پیش هر قدم چاه است
دل ستمزده خواهان مرگ ناگاه است ز بسکه دیدن وضع زمانه جانکاه است
بدیده هر چه غبار است توتیای من است

دل و دماغ من افسرده گشت ورگهاست یك استخوان بوجودم نمانده‌است درست
ز باغ هستی من جز نهال دردنرست طبیب از عرق شرم نسخه ها را شست
ز بسکه منفعل از درد بید وای من است

چگویمت که چها میکشم ز چرخ لئیم ؟ دلم خلیل زبیداد او شده است دو نیم
رسد برای من از هر کنار درد عظیم ز بسکه موج غمم در میان گرفته کلیم
ز من کناره کند هر که آشنای من است

(٤) مخمس بر غزل جناب بیتاب

۱۳۱۱ هـ ش

چه میپرسی زطبع نازك مائل بجنگ او ؟ که می آید بعاشق یك‌قلم ازصلح ننك او
گهی گر سر کند لطفی لب یاقوت رنگ او دو عالم ظلم بر پا میکند چشم فرنگ او
خدا دیگر مسلمان را نیندازد بچنگ او

چنان‌تاریست‌باطنبور این‌محفل‌رگ‌جان‌را؟ که درچشم‌نباشد آب دورنگی‌خوان‌الوان‌را
چه‌خوب‌ازنغمهٔ ترتازه‌کرده عیش‌مستان‌را؟ کندخوش‌مطرب‌خوش‌لهجه‌وقت‌میپرستانرا
الهی خوش بود تا دامن محشر ترنگ او

چومجنون‌گرچه‌بیرون رفته‌ام‌ازشهروآبادی نمودم یك قلم صرف‌نظر ازمحنت وشادی
چه‌سازم‌دوستان‌چون‌درسرشتم‌نیست‌آزادی؟ شکار اند از شوخی را گرفتارم درین‌وادی
که کار دام کاکل میکند دود تفنگ او

دل آرامی که کردم‌جان‌و دل یکسر بقربانش بان خوبی که دارد عالمی کردیده حیرانش
چومن‌پروانه‌هم کویدبوصف‌روی‌رخشانش دران محفل که باشدجلوه فرماماه تابانش
میاور پیش رویم شمع را آتش برنك او

بکار جانکنیها صرف شد انجام واغازم نشد لیکن بت‌شیرین ادایك لحظه‌دمسازم
بسربازی زبس چون کوهکن امروز ممتازم خوشم کر میکند جانان نشان ناوك نازم
سر شوریدهٔ دارم بقربان خدنك او

ز روی دلربائیها چو یارم پرده بردارد نه پندارم کسی تاب نگاه کرم او آرد
قد وبالای او لطف و نزاکت کر چنین‌دارد دل‌کس‌را یقین دارم که دردلخانه نکذارد
زبس‌دردلکشی‌طاق‌است‌حسن‌شوخ‌وشنکك‌او

ز وصل اونکشتم یکنفس آرام در عالم خلیل اصلا نمیباشد چومن ناکام در عالم
مهٔ من کر چنین شد شهرهٔ ایام در عالم ز فیض عشق ما حسنش کشیده نام‌درعالم
چرا می آید از نامم کنون بیتاب ننك او ؟

(۵) ایضا مخمس بر غزل مذکور

در سنه ۱۳۱۲

جانا زتو غیر از ستم و ناز ندیدم یکدم بخودت همدم و همراز ندیدم
درکار تغافل چو تو ممتاز ندیدم عمری است ترا ای بت طناز ندیدم
یك جلوه نمودی دکرت باز ندیدم

کر شرح دهم محنت و آلام محبت دیکر نبرد هیچکسی نام محبت
چون من نبود اینهمه ناکام محبت هرچندکه خواری‌است‌سر انجام‌محبت
من لطف تو ایشوخ ز آغاز ندیدم

دل را بکمند تو کرفتار نمودم از تار سر زلف تو زناز نمودم
طوف حرمت بیحد و بسیار نمودم آهنك سر کوی تو صد بار نمودم
اما رخت از طالع نا ساز ندیدم

از لذت شیرینی آن حسن کلو سوز کر راست بکویم شده ام‌سخت‌بدآموز
تنها نشدم از کل وکلزار نظر دوز حیرت زدهٔ روی‌توام بسکه‌شب وروز
سوی مهٔ وخورشید هم از ناز ندیدم

دیدیم درین غمکده ما انجمنی چند از جاهل ودانا و دکر اهل فنی چند
کردیم اکر صحبت کرمی به‌تنی چند کفتم مکر از عشق بکویم سخنی چند
لیکن بجهان محرم این راز ندیدم

کردیم تماشا بخدا سرو و صنوبر یك نخل ندیدیم بموزدنی دلبر
پیوسته کنم زان سبب این حرف‌مکرر هر چند که کشتم چمن دهر سراسر
سروی چو قد یارسر افراز ندیدم

دادی چو خلیل از کف خود عقل وهنر را بر دیده دهی جا چو مژه موی کمر را
عمریست نیاری بنظر چیز دکر را در عشق بتان باختهٔ نور نظر را
مانند تو بیتاب نظر باز ندیدم

در سنه ۱۳۱٤ ه ش

مخمس بر غزل شاهین که از شعرای متوفای بدخشان است

روی پوشیده است تاآن آفتاب از چشم من چهرهٔ خود کرده در ابر نقاب از چشم من
اشك میریزد بمانند سحاب از چشم من کر چنین آید دمادم سیل آب از چشم من
خانهٔ مردم شود آخر خراب از چشم من

گریه را از بسکه با من ارتباط کامل است هرکه چشمم دید گفتار قلزم بی‌ساحل است
بهر هر تاریك باطن فهم عالم مشکل است هرکسی روشن سواد نسخهٔ سوزدل است
میکند مضمون صد بحر انتخاب از چشم من

تاجدا افتاده‌ام از عارض پر نور او تیره روزم همچو زلف چون شب دیجور او
ای که پرسی حال زار عاشق مهجور او بسکه میگریم بیاد نرگس مخمور او
چون گلوی شیشه می آید شراب از چشم من

از ازل گشتم برای گریه کردن انتخاب میزند جوش اشك ازچشمم چو نوازماهتاب
بسکه میریزم بیك مژگان زدن صد بحرآب برمحیط اشك بنشاند فلك را چون حباب
گر طریق گریه آموزدسحاب ازچشم من

حسن شوخش بی‌نیاز از تهمت افسردگیست نوگل رخساره‌اش مستغنی ازپژمردگیست
دیده‌پوشیدن زرویش شاهد دل‌مردگیست اقتضای حسن سرکش یك‌قلم بی‌پردگیست
او غلط بر چهره میپوشد نقاب از چشم من

گشته‌ام یاران ز عشق آتشین روئی کباب کز بهار عارضش گیرد دو عالم آب و تاب
پیش حسنش کی‌مه وخورشید آیددرحساب شب بیاد طلعت او گر نهم پهلو بخواب
میشود روشن سحر گه آفتاب از چشم من

تا بدعوتنامهٔ لیل حنای خود مرا سرفرازی دادهٔ ای نوجوان دلربا
چون درینموقع دگر خدمت نمی‌آیدزما چشم‌من ازاشك‌خونین‌گشته‌چون‌ظرف‌حنا
تا نمائی دست خودای‌مه خضاب از چشم‌من

بسکه گشته بیجمالت خلقم ای جانانه‌تنگ بسکه‌دارم درفراقت‌هرنفس باخویش‌جنگ
بسکه دادم بیحضورت دامن راحت زچنگ بسکه افتد بیتوام پهلوی آسایش بسنگ
عمر هاشدرخت‌بسته رخت‌خواب ازچشم‌من

دیده‌ام از بس‌خلیل‌از چشم‌تر چندین‌فتوح کی‌کنم از گریه خودداری‌بهرشام وصبوح
شرح وبسط دیده‌ام‌ناید به‌تفصیل ووضوح گرکسی پرسد زمن کیفیت طوفان نوح
میدهد شاهین گدا زدل جواب از چشم من

در سال ۱۳۱۸

(٦) مخمس بر غزل خود

بگو قاصد ز من آن غرهٔ حسن و جوانی را فرح بخش دل وجان شمع بزم کامرانی را
یگانه گوهر عیش و سرور و شادمانی را رعایت چون نداری با اسیران لطف کانیرا
چرا ظاهر بری از حد؟ طریق مهربانی را

توئی آن پخته کار بیوفا کز فن عیاری بهر کس از سیاست میزنی لاف وفاداری
همه از بهر آن باشد که دلها را بدام آری ولی‌چون بسته‌ات‌کردی باین‌افسون‌ومکاری
نمی بیند کسی باز از تو آن شیرین‌زبانی‌را

یقین دارم کزین اخلاق خوب وطرز خوشخوئی باظهار محبت پروری و رسم دلجوئی
بانواع خبر گیری و با اقسام نیکوئی بچندین رنگ و نیرنگ و بچندین گونه پرگوئی
بمن هم میزنی صابون و رنگ دلستانی را
بقربان ادایت واقفم از وضع و اطوارت سرت گردم خبردارم ازین نیرنگ و کردارت
ز چالت آگهم کی میخورد در جان من کارت نخواهم شد باین ظاهرفریبیها گرفتارت
منه در راه من این دانه و دام نهانی را
نشان دادم بایمائی اگر خود را اسیر تو غرض این بود تا دریابم از مافی الضمیر تو
اگر چه در رسائی نیست در خوبان نظیر تو ولی اینجا بسی دور ازهدف افتاد تیر تو
سرت گردم نفهمیدی رموز امتحانی را
گمان کردی که ازیك گرمجوشی شد کباب من زانداز نگاه التفاتی شد خراب من
مقید شد به بند طرهٔ پر پیچ و تاب من ز خود بیگانه شد بی آنکه پیمایدشراب من
گرفتی پیش با من دوری و نا مهربانی را
اگرچه درسیاست بازی خود سخت مشهوری ولیکن گول خوردی ای سراپا نازومغروری
نمودی پیش از دل بردنم بیمهری و دوری نهفتی ماه رویت در نقاب ابر مهجوری
بفکر خویش بر من تلخ کردی زندگانی را
بحمد لله ازین وضعت ندیدم هیچ آزاری ندیدم بی گل رویت ستم قدر سر خاری
که عشقت را نبود ای گلبدن با من سروکاری گمان کردی توهر چندم بدام خود گفتاری
بنازم این غلط فهمی و سهو وبدگمانی را
بدام آوردن چون من نباشد کار آسانی نیم دل بستهٔ خال و خط و زلف پریشانی
مرا مفتون نمی سازد قدچون سرو بستانی مگر آنکس که باشد در صفا یکتای دورانی
نیم صورت پرست و دوست میدارم معانی را
اگر میداشتی چون شعله و گل دامن پاکی اگر میداشتی چون اهل معنی طبع دراکی
اگر میداشتی چون آینه قلب صفا خاکی نمی بودی اگر بیفکر وبی پروا و بیباکی
همیکردی مراعات اصول قدردانی را
موافق مینمودی کاشکی چندی زبان و دل نمیگشتی زمانی کاشکی با این و آن مائل
نمیرفتی باین زودی درین اندیشهٔ باطل چوشمع بزم میکردی منور طینتی حاصل
که چون پروانه میدیدی زمن هم جانفشانی را
کمین کردی اگر چه مدتی مانند صیادم بحمد الله والمنه که در دامت نیفتادم
و گرنه در چه غمها می فگندی خاطرشادم نمیکردی ز بند دوری خود یکدم آزادم
نمیدیدم بعمرم جز فراق و سرگرانی را
کنون صد عذر اگر آری نمی آید مرا باور بصد حیله نمی آری مرا در دام خود دیگر
میان ما وتو زین پس جدائی بهتر وخوشتر باظهار پشیمانی مشو اسباب درد سر
بحال خود مرا بگذار و بس کن قصه خوانی را

گذشت آنهم که اوصاف توبی اندازه میکردم ترا در شهر محبوبی بلند آوازه میکردم
ز خون خویشتن رخساره ات را غازه میکردم بنای دوستداری را کنونهم تازه میکردم
انیست گر نمیدیدم فلانی و فلانی را

نداری گر چه در فهم ورسائیها عدیل‌اصلا نکردی امتیاز غول ایوای از دلیل اصلا
نکردی چون‌زغفلت فرق نمرود وخلیل‌آصلا نمیخواهم که گویم‌باتو دیگر زین‌قبیل‌اصلا
اطاعت کن فلانی را مرنجان بهمدانی را

بعالم تازه هستی نشه و جان دربدن دارم همیشه مستی از بادهٔ حب الوطن دارم
بدل‌کی‌حسرت شیرین‌لبان چون‌کوهکندارم زنم از عشق‌اگردم، عشق باروی‌سخن‌دارم
تکلف بر طرف پروانه ام شمع معانی را

خبر بودی اگر از قصهٔ فردوسی و سلطان ویا واقف زقدر شاعران در مجلس‌شاهان
نمیکردی باریاب قلم ظلمی بدین عنـوان وفا ودوستداری مینمودی با سخن سنجان
بمفتی میخریدی نام نیك جاودانی را

نخواهم بعد ازین بردن بلب ای بیوفانامت نخواهم بشنوم ازهیچکس من‌بعدپیغامت
نمیخواهم دمی زین‌پس ببینم روی‌گلفامت من‌آنمرغم که‌چون پرواز کردم ازسربامت
نخواهی دید باز از من در آنجاپرفشانی را

خلیلا در حدیث عشق محبوبان بی پروا نمیدانم چراگشتی‌دو سه ساعت‌قلم‌فرسا؟
حکایت یاشکایت از جفای شان مکن اصلا که ذکر این وفا بیگانگان امریست نازیبا
مکن صرف چنین بیمعنیان عذب البیانی را

۱۳۱۸ ه ش

(۷) ایضا مخمس بر غزل خود

کجائی ای مهٔ تابان بـرج عالم آرائـی کجـائی ای یگانه گوهر دریای یکتائی
کجائی ای گلستان بهـار روح بخشائی کجائی ای گل خوشرنگ وبوی باغ‌زیبائی
کجائی ای سهی سرو بهار ستان رعنائی

کجائی ای بت خورشید روی نازنین پیکر کجائی ای نگار گلعذار شوخ خوش منظر
کجائی ای قیامت قامت کاکل چو مشك‌تر کجائی ای‌سراپا ناز وتمکین سروسیمین‌بر
کجائی ای نگاهت را رم آهوی صحرائی

توئی سردار محبوبان وسرخیل پرپرویان ندارد نسبتی با روی خوبت‌حور وهم‌غلمان
توئی از خاندان عالی باشوکت وبا شان توئی شمع بساط آرای بزم عالم امکان
جهان پروانه میگردد اگر یك جلوه فرمائی

ز عشق چشم تو بیمار گشته نرگس‌شهلا ز فکر کاکلت بر باد رفته عنبـر سارا
ز شوق عارض تا بنده ات ای شوخ‌مه‌سیما به‌تاب وتب بود درچرخ‌خورشید جهان‌آرا
گرفته طوطی از لعل لبت درس شکرخائی

ا زآنروزیکه وا گردیده چشم من‌بروی‌تو نظر انداختم روزی سر راهی بسوی تـو
بدل خوردم خدنگ عشق وتیر آرزوی تو شدم دیوانه ومحو بهار رنگ وبوی تـو
ز سودایت شدم آشفته و مجنون وسودائی

چو دیدم گلشن روی ترا ای‌سرو سیمین‌بر گل سودای عشقت را زدم برسرچو تاج‌زر
گرفتار سراپای تو گردیدم زپا تا سر زتاب آتش هجرت برنگ عود در مجمر

توشیح همیسوزم چه باشد گر زمانی چهره‌بنمائی؟

خیال چشم تو گه مست دارد گاه مخمورم لب میگون توکرده آست از عقل‌وخرددورم
یقین میدان که تا ازدولت وصل تومهجورم لالی شرشك از بس فشانده چشم بینورم
شکسته یی تکلف قیمت در های دریائی

سرت گردم‌شدم تامبتلای عشق‌جانسوزت هدف‌شد سینه‌ام برناوك مژگان دلدوزت
بکام خویش جانانی‌شبی دیدیم و نی‌روزت تکلف برطرف بی شمع روی عالم افروزت
چو پروانه بهر بزمی همیسوزم برسوائی

ز رنگ زرد واشك‌سرخ‌من تفصیل حال‌من تراپر ظاهراست ای‌گلعذارخوش‌جمال من
خبرداری که‌کرده فوج عشقت پایمال من نباشد غیر سودای تو چیزی درخیال من
بهجران توام صحرا نورد بیسر وپائی

نه گاهی از کرم‌مارا بسوی خویش‌میخوانی نه‌ظاهر التفاتی مینمائی و نـه پنهانـی
اگر چه همچو بو ازبرگ گل ازمن‌گریزانی گرفتار توام جانا و میدانم که میدانـی
تغافل چند؟ سر کن یك زمان آخر دلاسائی

شدم تا بستهٔ بند غم عشق بلا جویت ندیدم بر مراد دل زمانی روی نیکویـت
ز بخت بد جدا افتاده‌ام از گلشن کویت اگر روزی نسیمی بر مشامم آورد بویت
زبیتابی کشد انجام کار من به شیدائـی

زعمری شد که در بند غم عشقت گرفتارم نمیباشد بجز تو با کس دیگر سرو کارم
یقین دارم که میدانی ز احوال دل زارم مگر از جور و بیداد وتغافل ای دلازارم
نه یاری میکنی نی آشنائی نی شناسائی

کرم فرماکه‌عشقت‌داده‌است ای‌شوخ‌بربادم هجوم سیل اشك‌غم زجاکنده است بنیادم
بپاس شیوهٔ عشق و محبت رس بفریادم زبند هجرت از نیم نگاهی ساز آزادم
بسوی خود بخوانم گر بسوی من نمی آئی

بقربانت شوم غارتگر من کجکلاه مـــن مهٔ من دلبر من سرور من پادشاه مـــن
تمنای دل من جان من امید گاه مـــن مروت کن کمی پرهیز کن از تیر آه من
که باشد آه مظلومان سموم باغ برنائی

نمیپرسی زمانی از من مهجور زنـدانـی که دارم تاکجا؟ ازعشق‌گیسویت پریشانی
جدا از عارض تابنده ات ای یوسف ثانی تکلف بر طرف امروز همچون پیر کنعانی
بچشم من نماند ای نور چشمم نور بینائی

بقربانت شوم ای جوهر تمکین و مغروری گرفتی با خلیل‌خودچرا؟ بیمهری و دوری
مرا انداختی در ورطهٔ حرمان و مهجوری بنام سیر و تفریح وبتقریب هوا خوری
بهر سو میروی با مردم بیباك و هر جائی

تو چون در دلبری از دلبران یکتا وممتازی سراپا مایهٔ حسن و جمال وعشوه ونازی
ترا میزیبد الحق اینهمه شوخی و طنازی ترا میزیبد آری بر همه خوبان سر افرازی
ترا میزیبد این اوضاع شیرین اروپائی

زعمری شدکه‌دور افتاده‌ام‌ازبزم دلخواهت سیه روزم ز ظلم فرقت رخسارچون‌ماهت
دریغا نیستم آزاد تا گیرم سر راهـت مراکشته‌است قربانت‌شوم‌هجران‌جانکاهت
بوصلت زنده ام گردان چو اعجاز مسیحائی

توئی با غیر هر شب مست‌جام بادهٔ‌عشرت توئی‌هرروزباهرنیك وبدهم‌بزم‌وهم‌صحبت
توئی سر گرم اسباب نشاط وشادی‌وراحت توئی غافل ز احوال من وامانده درمحنت
منم بیدار شبها از غمت در کنج تنهائی

مرا روزی بیاد آر از کرم ایشوخ گلفامم ببر از مهربانی بر لب شیرین خودنامم
ببزمت نیست گر راهم نوازش‌کن به‌پیغامم که بی رویت برنگ ماهی بی آب نارامم
سرت گردم‌ندارم بیش‌ازاین صبروشکیبائی
خلیلا بی نصیبم گر چه از مهر و وفای او ندیدم سالها هر چند جزجور وجفای او
منم پروانهٔ آن شمع و میسوزم برای او بحکم عشق میسازم دل وجان را فدای او
تو هم سر در سر او کن اگر هم مشرب‌مائی

(۸) ایضا مخمس بر غزل خود

سلام من بگو قاصد زلطف آن یار جانی را محیط دلبری باغ و بهار دلستانی را
گل گلزار خوبی غنچهٔ شیرین دهانی را سپهر نازنینی رشك ماه آسمانی را
تمنای دل و مقصود جان یعنی فلانی را
پس از تعظیم بی پایان و آدابیکه میدانی پس از عجز ونیاز وداستان معذرت خوانی
بآئین سخن فهمان که طبعش را نرنجانی باین مضمون بیان‌کن خدمت‌آن یوسف‌ثانی
چرا مسدود کردی ؟ راه و رسم مهربانی را
زعمری شدکه‌چون اشك‌ازنظر انداختی‌مارا چوزلف‌خود سیه‌روز وپریشان ساختی‌مارا
زتاب آتش غم شمع سان بگداختی مارا سزاوار خط وپیغام خود نشناختی ما را
سرت‌گرم گرفتی ازچه رو؟ این سرگرانی‌را
منم ای‌نازنین چون‌چین بگیسویت‌گرفتاری ندارم جزتو در عالم بدیگر کس سروکاری
ترا هستم یگانه عاشق زار وفا داری نخواهی دید در عمرت سر مو ازمن آزاری
نمیخواهم برایت غیر عیش و شاد مانی را
نداری خیرخواهی‌چون‌من ای روح‌وروان‌من فداکاری نداری چون من ای آرام جان من
بجز وصفت کسی نشنیده حرفی اززبان‌من سراسر ذکر خیر تست تقریر وبیان من
من از بهر تو میخواهم بعالم زندگانی را
نسازی گرزدام هجر خود ایشوخ آزادم اگر ازلطف ننمائی ز جام وصل دلشادم
باین روز هجوم غم نیائی گر بامدادم چنان نالم که گوش چرخ‌کرگردد زفریادم
کنم روشن چراغ مرده بابافغانی را
نداری گرچه پروای من ای زیبا نگاراصلا بکام من نمیگردی چو دور روزگار اصلا
اگر چندم ز استغنا نیاری در قطا اصلا یقین‌میدان که‌همچون‌من‌نداری‌دوستداراصلا
که میخواهم برویت باز باب کامرانی را
همین عشق تو بود از روز اول خط‌تقدیرم درین ره صرف شد عمر عزیز به زاکسیرم
همین بهربدست آوردنت‌بوده است‌تدبیرم • مکن‌عار ازمن‌ای‌رعنا جوان اکنون اگرپیرم
که در نرد و فایت باختم نقد جوانی را
زداغ دوری روی توای شمع شب افروزم ندارد امتیازی همچو نابینا شب از روزم
جدا از شمع‌رخسارتو چون پروانه‌میسوزم ترحم‌کن که گلگون سرشك حسرت‌اندازم
گرفته همچو عمر بیوفا آتش عنانی را
ز بخت بد جدا افتاده‌ام تا از حضور تو جدا ماندم چو چشم زخم از بزم سرور تو
چه بنویسم ز استغنا وتمکین و غرور تو؟ ربوده سرد مهریهای از انصاف دور تو
چو آب موسم سرما ز طبع من روانی را

ندیدم التفاتی بسکه از چشم سخنگویت سرت گردم ندیدم عمر ها شد بیت‌ابرویت
جدا ماندم زبس از مصرع بالای دلجویت نخواندم صفحهٔ از گلستان روی نیکویت
چوره گم کرده نشناسم طریق نکته دانی‌را

خوشا روزی‌که همچون‌سایه بودم‌درقفای‌تو چو شانه داشتم در کف سر زلف‌رسای‌تو
بغیر از من نبود ای نازنین کس آشنای تو خوشا وقتیکه من تنها ببزم جانفزای تو
چو شمع بزم رخصت داشتم آتش زبانی را

چگویم حال خوداز دوریت؟ ایشوخ‌بدخویم زبیدادت چه نالم؟ ای ستمگار جفا جویم
نیفگندی تو گاهی گرنگاهی ازکرم سویم زمژگان ریخت‌خون‌دل هرآنکس دیدبررویم
مسلسل اشك قرمز گون و رنگ زعفرانی‌را

بیائی گر بسویم میکنم جان را نثار تـو ز آب رو نمایم آب پاشی رهگذار تـو
دل سوزان کنم تسکین ز لعل آبـدار تو بچشم خود اگر بینم عرق افشان عذار تو
کنم تازه ز بحر شعر تر باغ معانی را

خلیل از من سوی آن نازنین کن نامهٔ املا نویس احوال مجنون را برای حضرت لیلا
نمیگردی اگر صبح و مساما را خبر گیرا گهی بفرست پیغامی از ان لبهای جانبخشا
که تا بینی شکر گفتاری وشیرین بیانی را

۱۳۱۸ هـ ش **(۹) ایضا مخمس بر غزل خود**

بگو قاصد بآن لیلی وش شیرین زبان من بهار وباغ خوبی گلرخ غنچه دهان مـن
نشاط افزا و بزم آرابت باعزو شان من پری صورت ملك سیرت مهٔ نا مهربان من
که در دامش فتاده مرغ جان ناتوان مـن

به پر چینی ابرویت بهر پیچ و خم مویت بعطر گلشن کویت به جانبخشائی بویت
بزیب قد دلجویت بسر تا پای نیکویت که ازهجر مهٔ رویت‌سیه‌روزم چوگیسویت
مپرس از گرمی خویت که آتش زد بجان من

الا ایشوخ مه سیما سیه چشم بلا بالا بحسن و دلبری یکتا به ناز و عشوه‌بیهمتا
لطافت خیز سر تا پا تغافل پیش وبیپروا نگیرد تا که در فردا چو عفت دامنت جانا
خدا را مرحمت فرما بچشم خونفشان من

الا محبوب سیمین تن الا شیرین شورافگن الا آشوب مرد و زن الا معشوقهٔ پر فن
الا رشك‌گل و گلشن‌که داری در دلم‌مسکن زدست‌من مکش‌دامن‌که تاپیشت‌شودروشن
که از هجرت چها برمن؟ رسیده نوجوان‌من

الا ای رشك حور عین نکوتر ازمه وپروین منم آن عاشق دیرین ستمکش عاجزمسکین
فدا کار و وفا آئین یگانه یکدل و یکدین که‌ازعشقت‌بخشم‌وکین‌نه‌پیچم‌سرچوآن‌واین
به‌بیداد و ستم چندین چه لازم؟ امتحان‌من

باین بیمهری دوران به بی پروائی یاران بماتمخانهٔ زندان بکنـج عالم حـرمـان
به تکلیفات بی پایان بچنگ درد بیدرمان زهجر آتشین رویان اگر سوزم باین‌عنوان
بخاکستر شود یکسان بزودی استخوان‌من

گهی لطف و مدارا کن نقاب از چهره‌بالاکن جبین از چین مصفاکن زابرویت‌گره واکن
بسوی من تماشا کن باین رنگم دلاساکن تبسم کن سخنهاکن‌ادا وعشوه برپا کن
ز شوخی رمز وایما کن برغم دشمنان من

زهجر روی جانانه شدم ایوای دیوانه ندارم مسکن و خانه بجز صحرا و ویرانه
شدم‌در عشق‌افسانه‌به‌پیش خویش‌وبیگانه همیسوزد سریعانه برنگ شمع و پروانه
اگر بیعقل و فرزانه بخواند داستان من
زعشقت ایفلك شوکت بخاك نکبت وذلت دهم‌جان را بصد محنت خدارا از رهٔشفقت
ترحم ای ستم طنیت کرم کن‌ای جفافطرت مکن ازشیوهٔ الفت چوجن ازنام‌حق،وحشت
نگردد تا ازین علت عیان راز نهان من
جدا آزان لعل جان پروربجز خوناب‌چشم‌تر نباشد بادهٔ احمر مرا در شیشه و ساغر
گذشت‌افسوس‌سرتاسر بهارعمرچون‌صرصر بتلخی برمن مضطر کرم‌کن‌بعد ازین دیگر
به پاس پرسش محشر خدارا دلستان من
همایون باد اقبالت طرب وقف مه وسالت شگفته همچو گل حالت میسرجمله آمالت
همه‌خوبان زاجلالت شودچون سبزه‌پامالت ببیند هرکه تمثالت فتد چون سایه دنبالت
چو این آشفته احوالت الا روح وروان من
کلام یاس تاثیرم که نومید یست‌تفسیرم بحیرت‌همچوتصویری‌که‌یارب‌چیست‌تقصیرم؟
که عمری شد بزنجیرم چونقش‌پا زمینگیرم الم‌افزاست تحریرم ملالت زاست تقریرم
زکف رفته‌است‌تدبیرم چه سازم‌دوستان‌من؟
سپند ناله سامانم طلسم درد حرمانم کتاب رنج عنوانم یکی خواب پریشانم
چه‌افسون‌است‌درجانم؟که‌خودازخودگریزانم زمژگان ژاله بارانم ز سینه شعله افشانم
اگر چه من سخندانم بود مبهم بیان من
جدا از عارض جانان بکنج ذلت و حرمان منم با دیدهٔ گریان‌چوطفل اشك سرگردان
بحال‌زار خودحیران چومرغ در قفس‌نالان خلیل این محنت زندان بلا وکلفت‌هجران
گراینگونه‌است همدستان‌مجو دیگرنشان‌من

۱۳۱۷ هـ ش — مسدس

وصیت شاعر

الا ای هدهد باد صبا ای پیك خوش‌منظر به بلقیس سبای حسن با اجلال و کروفر
ببر از جانب این خستهٔ بیچارهٔ مضطر تضرع نامهٔ عجز و نیاز و شوق سرتاسر
مگر از شعلهٔ مضمون و لفظش پرحذرباشی
شرار آتش سوز دل است آخر خبر باشی
مبادای مشت‌پر این‌شعله‌جانت برفروزاند حذرکن تا پروبالت شرار ان نسوزانـد
حرارت خیزیش طبع شریفت را نرنجاند مزاج نازکت را گرمیش برهم نگـرداند
که‌این‌سربسته‌هرچندی بصورت‌نامه‌میباشد
بمعنی شعلهٔ گرم زبان خامه میبـاشـد
بچندین‌احتیاطش چون‌گرفتی وروان‌گشتی چوشوقم رهسپار کوی آن آرام‌جان‌گشتی
زخوشبختی‌مشرف‌چون‌بآن پاك‌آستان‌گشتی قدمبوس سگ ودربان آن عالیمکان‌گشتی
سپس بشتافتی سوی حریم دلکشای او
روان گشتی سوی آرامگاه جانفزای او

قدم در صحن‌آن دولتسرا آهسته‌بگذاری که از آواز پایت طبع خدامش نیازاری
به طی هر قدم آداب را بیحد نگهداری رسیدی‌چون بخلوتخانه‌اش ازبخت‌بیداری
بیادت از ره و رسم مروت این سخن باشد
«که بر رویش نگاه اولین از چشم من‌باشد»
نگاهی‌ازسوی‌من‌چون بحسن‌شوخش‌اندازی بعرض احترام وبندگی زان پس‌بپردازی
بپا بوسش زطرف من‌بصد آداب آغازی ازان پس نامه‌ام را ازکنارخود برون‌سازی
بصد حرمت نهی بالای میز پیش روی او
مگر افتد نگاه ناز پروردش بسوی او
چو اندازد نظر برنامه‌ام سوی زمین بینی چوبکشاید بسویش بانگاه شرمگین بینی
جبین باصفایش را اگر خالی ز چین بینی مسرت را اگر باطبع والایش قرین بینی
زبانی هم به پیشش از زبانم عرض حالی‌کن
به آئین سخن فهمان تمنای وصالی کن
بگو ای لیلی محمل نشین‌حسن‌روز افزون شدم‌درروزگارازعشق‌توافسانه‌چون‌مجنون
ز شهرستان‌هشیاری بسودایت‌شدم‌بیرون زهجرانت بجای‌اشك می‌آید ز چشمم‌خون
بگو تاچند سوزم شمع‌سان؟ از آتش دوری
بگو تاکی بنالم همچونی ؟ از درد مهجوری
خدارا ای پریشان طرهٔ عذر اجمال من چو وامق‌چند باشد؟ درغمت‌آشفته‌حال‌من
خدارا ای بهار حسن وای شیرین‌خصال‌من کند چون کوهکن تاکی فراقت پایمال من؟
کرمفرما که میسوزم برنگ عود در مجمر
ز شست پامیان آتش غم تا بفرق سر
سرت گردم بزندان فراقت آنچنان بندم که دل‌از زندگی دورازرخت یکبارگی‌کندم
بعالم نیست جز بارشتهٔ عشق تو پیوندم رواداری باین هردم شهیدی تاکی وچندم؟
بقربانت شوم رحمی نگاهی لطف و احسانی
پی دردم فرست از شربت دیدار درمانی
بقربانت شوم ای جوهر محبوبی و تمکین تصدق گردمت ای حور پیکرای ملك آئین
زبس هر عشوه وناز واداهایت بودشیرین ترا هرلحظه گوید برفلك خیل ملك‌تحسین
باین خوبی چرا بامن نداری شیوهٔ الفت ؟
چرا پیشت ندارد جنس اخلاص ووفاقیمت؟
سرت گردم ترا چون من وفاداری‌نمیباشد چو من‌در روی‌عالم راست کرداری‌نمیباشد
زخوبان‌جز توام باکس سروکاری‌نمیباشد بغیر ازتو مرا یاری و دلداری نمیباشد
همین عشق تو دارم تا که جانم دربدن‌باشد
دو عالم‌را زنم آتش اگر بیتو ز من باشد
ز عمری شدکه هستم‌بستهٔ عشق بلاجویت اسیرم در طلسم فتنه های چشم جادویت
گرفتارم چو پیچ وتاب درزنجیر گیسویت غزلخوانم چو بلبل در هوای گلشن‌رویت
چو پروانه بیاد شمع رخسار دلارایت
همیسوزم زتاب آتش شوق و تمنایت
سرت گردم به پیغامی اگر یادم نفرمائی بامید وصالت خرم و شادم نفرمائی

بماتمخانهٔ زندان گر امدادم نفرمائی باین احوال ویرانی گر آبادم نفرمائی
اگر مردم بگیرد خونم ای ظالم گریبانت
برنگ لاکت یاقوت خوشرنگ درخشانت
بلا گردان شوم در سر ندارم‌غیر سودایت گرفتارم بعشق حسن روی عالم آرایت
جدا تا مانده ام از بوستان کوی زیبایت چو قمری میزنم کوکو بیاد سرو بالایت
ز بد بختی بگوشت کی رسد امروز فریادم
اگر چه صورت زنجیر داد ناله را دادم
بقربانت شوم‌ای سرور وسرخیل‌مهرویان که همتایت بزیبائی نزاده مادر دوران
من آنم کز توچون سایه نمی‌بودم‌جدایك‌آن کنون هم بی‌گل رویت ندارد زندگی امکان
ترحم کن که میمیرم بدرد و داغ هجرانت
بمحشردست من‌خواهدگرفت ایشوخ‌دامانت
سرت گردم ندارم جز درت ماواء وملجائی ندارم در سرخود غیر سودای تو سودائی
ندارم جز تمنای تو در خاطر تمنائی نمیخواهم بجز تو گلعذار ماه سیمائی
توئی مقصود من از جملهٔ آفاق و مافیها
خورم سوگند اگر باور نداری ای جفا پیرا
قسم با مصحف روی وقسم باطاق ابرویت قسم با دامن پاك وقسم‌باخوی نیکویت
قسم باطنیت صاف و قسم با کعبهٔ کویت قسم با طلعت خوب و قسم باقبلهٔ رویت
قسم با سجده گاه این خلیل بینوای تو
بلا گردان شوم یعنی زمین نقش پای تو
قسم با دود درد آلود آتشبار آه من قسم با شعلهٔ شمع و فغان صبحگاه من
قسم باز جر دیدنهای جان بیگناه من قسم با طالع واژون و بابخت سیاه من
قسم برحال محزون و قسم با طبع پر دردم
قسم بر اشك گلگون وقسم بر چهرهٔ زردم
قسم با شیوهٔ افتادن زلفت بپای تو قسم با سایهٔ افتادهٔ قدر سای تو
قسم‌با مستی‌سر شارچشم سرمه‌سای‌تو قسم برتار باریك میان دلربای تو
قسم با قسمت آشفته زنجیر گیسویت
قسم با تیره روزیهای هر تار سرمویت
قسم با عجز عشاق و باستغنای معشوقان قسم با حسرت ماو به بی پروائی جانان
قسم با لذت وصل و قسم با تلخی هجران قسم با وسعت‌کوی تو وباتنگی زندان
قسم با عزت نام شفا در چشم بیماران
قسم با قدر آزادی بنزدیك گرفتاران
قسم با سینهٔ چاك خلیل زار حیرانت قسم با خاطر سیپارهٔ این دل پریشانت
قسم با هر گل زخمی که‌برچیدم زمژگانت قسم با داغ های دل که پیش‌آمدزهجرانت
که غیراز راست‌گفتاری ندارم مشرب‌وآئین
خصوصا با توای آرام‌جان ای‌رشك‌حور عین
هلاکم کرده قربانت شوم اوضاع تمکینت سرت کردم‌مراکشته است‌بی‌پروائی‌آئینت
شهیدم کرده نازم این تغافل های شیرینت بلا گردان شوم مردم زمهر بدتر از کینت
ز استغنایت ای خورشید پیکر درتب وتابم
ترحم کن بجان بیقرار و چشم بیخوابم

سرت‌گردم مکن‌وضعی که رنجد خاطرزارم مکن کاری که بردارد کدورت طبع بیمارم
مکن آزرده از خود این دل‌مجروح و افگارم بقربان سرت گـردم میـازارم میـازارم
که با من از متاع زندگی این یك رمق‌مانده
ورق گردانی عمر مرا این یك ورق مانده
من بیمار درد و غم من برگشته ایـامی شوم دلشاد اگر از وعدهٔ وصلت به‌پیغامی
زبان خامه ات ای نازنین از من برد نامی ز مکتوب تو قلب بیقرارم یابـد آرامـی
نجات از مرگ یابم زندگانی راز سر گیرم
به پیری دامن بخت و جوانی را دگر گیرم
پیام جانفزایت درد و رنجم را دوا باشد مرا مکتوب تو در حال بیماری شفا باشد
مرا بوی تو از گلزار عالم مدعا بـاشد مرا از دور چشمت التفاتی اکتفا بـاشد
بیاد آور مرا باری ز آئین وفـا آخر
مکن بهر خدا بیگانگی ای آشنا آخر
به شمشیر تغافل‌گر شهیدم کردی ای‌دلبر اگرباخنجر بیمهریم از تن بریدی سـر
اگر باتیغ بی پروائیم کشتی ای افسونگر بگوشت این وصیت یاد باشد ازمن مضطر
که بعد از مرگ من از پاس وآئین وفاداری
«چو با آئینه گردی روبرو ازمن بیادآری»
پس از قتلم اگر کردی بجا این یادگارمن ادای خونبهایم کرده باشی گلعذار مـن
غلط گفتم ندارم خونبها ای دلشکار مـن فدای تیغ نازت جان من باد و هزار من
منم سرباز عشق و خود فروشی‌نیست‌آئینم
چو فرهادم فداکار توای محبوب شیرینم
مگو دیگر خلیل از داستان شوق و درددل اشارت میشود کافی برای مردم عـاقـل
اگر پاس وفا وعهد یاری را بود مـائل بود پیش ضمیرپاك‌و وجدانش بسی‌مشکل
که از خاطر شود این آرزو هایم فراموشش
رود بیرون وصایای من دلخسته از گوشش

بخش سوم

از جملهٔ ۱۸ بخش کلیات الحاج استاد محمدابـرأهیم خلیل

مضامین حاوی فصل بهار، خزان‌زمستان ومتعلق فصول مذکوره

در سال ۱۳۱٤ ه ش بخش سوم

(۱) بتقریب بهار در خواست وصال محبوبهٔ خیالی

امروز که از فیض نسیم بهار چمن‌و دمن سر سبز و سرو وسمن شاداب گشته و از فرط قوهٔ نشو و نما در هر کنارعالم گل وسنبل در جوش و قمری و بلبل در خروش آند پس تو هم ای محبوبـهٔ‌شیرین وای رشك حور عین که طراوت عارضت خوبتر از بهشت برین وخم‌ابرویت‌محراب اهل صدق و یقین است با قد طناز و حرکات سراپا ناز بجلوهٔ محبوبانه وخرام دلبرانه بگلگشت و تفرج هوای بهار چون خورشید از افق ، ازخانه برآمده نقاب‌از عارض زیبا و پرده از روی دل آرای‌خود برداشته گل را از روی و سنبل را از موی‌و سرو شمشاد را از قدرسا ونرگس وبادام را از نگاه هوش ربای خود بخجلت همدوش‌و به انفعای هم آغوش گردان تا کافهٔ اولی الا بصار چون من دلدادهٔ بیقرار معترف‌فردیت حسن و زیبائی و قائل ممتازیـت جمال و دل آرائیت شوند ــ در حالیکه‌فصل‌گل غرق عرق انفعال و موسم بهارشرمندهٔ تازگی عذارفرح بخشایت‌باشد و من‌مشتاق‌با یکجهان اشتیاق دیدهٔ پر آرزو و چشم لبریز تمنای خود را به بهارستان حسن وجمال و چمنستان زیبائی و اجلالت کشوده نگه را گلشن آغوش و جان و جهان رافراموش ساخته در عین بیخودی و انتهای بی اختیاری نوای دل خراش حزین و ناله‌جان سوز آتشین بر کشم که بلبل از استماع آن سر بزیر بال کشد و دیگرطیورخوش الحان انفعال برد .

امروز که فصل دلفریب و موسم فرح‌بخشای بهار جهان و جهانیان را شاداب و خرم و به سر سبزی و نزهت توام ساخته‌و بفیضان احسانش حیوان و نبات مرده و فسرده چون سبزه باز سر زده وعرض‌اندام نموده‌اند .

تو نیز ای محبوبهٔ یگانهٔ روح پر وروای‌دلربای خوش لقای مسیحا اثر نباید روادار باشی که من بیمار درد دوری و گرفتاری‌سلسلهٔ پیچ و تاب مهجوری در کنج جمود و خمود دچار و به الم و غم گرفتار باشم‌باری بالتفات دلنواز و نگاه سراسر نازخود بحیات بخشی و سرفرازیم و پرداختی :

بکام آرزوی کشتهٔ بیمهری و هجران ــسرت گردم بیا مانند آب چشمهٔ حیوان ــ

ای ابر رحمت حسن و زیبائی وای‌سحاب مکرمت جمال و رعنائی چنانکه ابر سیاه از قصر نیلگون فلك بسطح زمین‌لولو باران نثار میکند تو هم از آرامگاه با اجلال و شوکت و مقام باسطوت و عظمت خودبمراعات دیدهٔ انتظار و پاس خاطر امیدوارم نزول فرموده زمینی راکه فراش بهاربفرش‌زمردین آراسته بنقوش قدوم بهجت لزوم خود گلکاری کرده و سر فرازی داده لحظهٔ‌تماشا کن که از نوای مملو از شوق و ذوق خود هزاران را چگونه ؟ بـآتش رشـك‌میسوزم .

ای سرو ناز وای دلبر طناز امروز که‌بتقریب و رودبهارچمن از غنچهٔ سبودردست و دمن از لاله ساغر پرست است تو هم ازبیت الشرف چون گهر از صدف بدر آمده من مهجور دور افتادهٔ مخمور را از بارحضور و التفات‌نگاه مست ولبان می‌پرست خود سرشار بادهٔ مسرت ساز تا در حالیکه‌تو مست بادهٔ تماشای گل و ریاحین و من مدهوش صهبای دیدار مستی آفرینت‌باشم‌عالمی مشاهدهٔ ناز و نیاز و نظارهٔ حسن و عشق را نموده و بجلوهٔ خوبی و زیبائی توو محویت و بیخودی من لب بتحسین و زبان بآفرین کشانید .

غزل

بهار آمد بیا ای نوبهار آرزوی من بهار آمد بیا ای باغ خلد جستجوی من
بهار آمد که از گل سبزه و ریحان برویاند تو هم‌ای جان‌من تشریف فرماشو بسوی‌من
بهار آمد زجوش گل چمن نظاره شدبلبل توهم‌جاکن‌بچشمم‌ای‌گل‌خوش‌رنگ‌وبوی‌من
بهار آمد که باغ وراغ‌شد پرلاله و نرگس توهم لطفی کن ای چشم وچراغ آرزوی‌من
گر از ابر بهاری چشمه و دریا کند طوفان همین شوق تو جوشد ازین هر تارموی‌من
لبالب بود جام عیشم از میخانهٔ چشمت فلك زد سنگ‌ناکامی زهجران برسبوی‌من
جدا از سرو قد ناز پرورد تو افگنده ببستان‌شورمحشرهمچوقمری‌های‌وهوی‌من

چو سروازراستی‌سرسبزی جاوید کن‌حاصل
خلیل‌این موعظت بشنو زطبع‌راستگوی من

در سال ۱۳۱٤ ش (۲) باز هم بتقریب بهار

غنی : درین‌بهارکه‌با سبزه دام‌همرنگ‌است چو تخم مرغ نگردیده سبز دانهٔ ما

امروز حیرت اندوز که علی الصباح‌سر از بستر بالا نموده ودیده از خواب نوشین کشودم بعالم طبیعت نظری انداخته‌و بسیر کائنات پرداخته دیدم که کوه و بیابان از باده پیمائی اقداح لاله سرشار وباغ و بستان از صهبا کشی پیاله های نرگس شهلا بی اختیار است بساتین ازاوراق گل و سنبل و گلستانها از پردهای چشم بلبل پا انداز گسترده ، انهار ازمیاه‌جاری آئینه بندان و چمنها از گروپهای گل و لاله چراغان‌کرده، باخودگفتم‌اینهمه‌نسبت‌بورود مسعود روح بخشا و نزول با اجلال لطافت افزای بهار طراوت بار است . چون‌این روز فیروز طراوت آمیز و این موسم شاداب فرح انگیز قابل قدردانی و عزت‌و سزاوار احترام و اهمیت است خواستم سطری چند از شرح این ایام مسرت‌التزام‌بمقدار قدرت قلم شکسته رقم و باندازهٔ توان شیفته و بر هم بنگارم این است که‌ذیلا خاطر نشان میگردد :

بهار است که از نشو و نما بتمام‌کائنات‌خوان یغمائی پهن کرده باغ و راغ و گل و خار وکوه ودمن و صحرا و چمن و بلبل وزغن را صلای عام زده ، از رطوبت پاشی و طراوت‌بشی این موسم‌است‌که تمام عالم‌چمن چمن‌گل‌وخرمن‌خرمن‌سنبل‌بدامن‌دارد از فیض و نزهت وافره اش هوا چون دم‌مسیحا زمین مرده‌را سر ازنو زنده‌گردانیده و نخل های خشکیده و گل های پژمرده رادوباره حیات بخشیده از هجوم نامیه قریب است غنچهٔ پیکان بشگفد و شاخ آهو سبزگردد . اشرف

قوهٔ نشو ونما ازبس بلند افتاده است خار اگر بر پا خلد میروید از دستار گل
همچو آن شمعی‌که از شمع‌دگر روشن‌شود گر عصا بر شاخ گل بگذاری آرد بار گل

گلشن از چشمك زدن نرگس شهلامستان را صلای بیخودی می دهد و بزبان سوسن به گلبازان خوش آمدید و مرحبامیگوید ، گل را همه تن گوش و به نغمهٔ بلبل متوجه و مائل ساخته و خرمن هستی‌بلبل را از آتش گل سوخته و در داده و کلاه شگوفه را بتارك شاخ هر نهالی نهاده‌گلخن از طوفان نشو نما گل از آتش اندوخته و از سوختن هیزم موجودهٔ خوددیده بر دوخته سبحان الله چه موسم دلکشا و چه فصل روح بخشاست ؟ نسیمی‌هزاران غنچه را بندقبا میکشاید . وشبنمی دامان پاك گلها را تر میسازد نسیم عنبرشبنم این فصل فرحت اصل بحدی تازگی بخشاست که گل شمع را تر و تازه‌مینمایدو هوای این موسم طراوت فزا چندانی پر

پرمنافع است که سلب امراض عامه نموده وعالمیان را از اطباء استغنا می بخشاید ، لشرت رطوبت آتش را چون آتش یاقوت ازسوختاندن مانند و سبزهٔ خط را به کلزمین عذار مه جبینان دمانده .

بهار است که قوای نامیه اش نخل تمنارا بر بار مقاصد سازد و به پرورش نهال آمال و امانی پردازد ، بهار است که ازخار خار سینه گل مراد می شکفاند و غبار کدورت دلها را می افشاند ، مردمك نگاه‌از تماشای بساتین در گل و سبزه میغلطد و پردهٔ دماغ از جوش عطر گل و سنبل نافهٔ‌آهوی ختن میگردد ، صدای آبشار به کبك کهسار ترانهٔ نشاط و سرور می آموزد وکشت امید از فیض هوا مایه خرمی می اندوزد ، ابر آزاری زار میگیرید که چراخاك نیست ؟ تا فرش زمین بهشت آئین قدوم لطافت لزوم این موسم روح افزا می‌بود و آب گوهر متحسر است که چرا از روانی مانده ؟ تا خود را صرف آبیاری‌مرغزار های این جان پرور می نمود ،شکوفه چون پیر پیشقدم و گلهای متنوعه مثل‌مریدان متعاقب و همدم بصومعهٔ بستان و خلوتسرای گلستان شتافته و نذت تفکر رادریافته‌اند سرو بقیام ، مجنون‌بید بسجود، ناك بقعود ، ادای عبادت رب معبود مینمایندو طیور خوش الحان به تسبیح و تهلیل ایزد سبحان پرداخته بزبان حال مترنم این‌مقال میگردند :

«پنجروزی صرف‌صحبت باگل ومل‌داشتن درحقیقت شعررنگین را مخمس‌کردن‌است»

طبائع حساس و قدر دانان موقع‌شناس چگونه ازین استفاده خود داری میتوانند ؟ و از این محفل مینو مشا گل‌پای‌میگیرند این است که همه چون سایه در زیر اشجار و گل با ساغر های پر مل طرح‌اقامت افگنده سر شار بادهٔ تماشای صنائع صانع بیچون و مخمور صهبای تفکر خلقت‌های بیچگون گشته می سرایند :

«برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار»

و بدیهی است جماعهٔ وطن دوستان‌و ملت پرستان هم برای خدمت ترقی و پیشرفت تمدن کلزمین وطن افکار مجلل‌گوناگون و آراء متین بوقلمون در مخیلهٔ خود ها پرورده و بخاطر میگذرانند که‌بایدبوسیلهٔ مجاهدت و اتفاق و صرف نیروی صداقت وخود داری از نفاق، همچون بهاردرین گلزار بوستان آرائی و کوشش زینت و زیبائی نمائیم تا در نتائج خدمات عالیهٔ‌باغبانی و ابراز همدستانی خود ها این گلشن مراد را بیش از پیش سر سبز وشاداب ترقی و تعالی ببینیم :

تاکه باشد تازگی بخشندهٔ عالم بهار تا که با سر سبزی وراحت بود توام بهار
تا که باشد زینت بستان ز سعی باغبان تا که دهقان را دهد سرمایه بیش وکم‌بهار
تاز طبع راستی پرور به باغ روز گار میکند در چار موسم سرو را خرم بهار
تا که باغ وراغ را شاداب و خرم میکند تا که می افشاند از دلها غبار غم بهار
ملت ما شادمان و ملك ما آباد باد شاه راآئین وطنخواهی وعدل وداد باد

متاسفانه که راقم آثم درین آوان سرسبزی توامان و زمان خرمی بخشا از طالع نا رسا از سیر و تماشا و استفادهٔ رنگ‌و بو و آب و هوا و وفور نشو ونما برنگ خار سردیوار باغ بی نصیب و از قوه بفعل‌آوردن احساسات وطنخواهی محروم و در کنج زندان با هزار مصائب جانکاه و دردو حرمان مانده‌ام از مستفیدان این موسم نزهت بار و تماشائیان این بهار طراوت‌نثار متر صد دعا و امیدوار یاد آوردن در مواقع تماشاست .

«ما هم از گلشن دیدار گلی میچیدیم هر کجا آئینه بینید ز ما یاد کنید »

سال ۱۳۱۵ ش

(۳) بتقریب ورود مسعود سال نوین ونزول با اجلال بهار فرحت قرین :

پرتو خورشید سعادت افروز ایـن‌موسم و هوای صاف و شستهٔ این فصل بساتین فسرده و میاه منجمده و اشجاربرک و بارریخته و گلهای سر بخاك فرو برده را بشاهراه نشو و نماره بلدی کرده‌و معنی (یحیی الارض بعد موتها) را به‌ثبوت و ظهور رسانیده تحاف پنبهٔ برف را آزسرگیتی خواب برده برداشته دیدهٔ عالم را به نسیم فرح بخشای خود بیدار ساخته وصحن دنیا را بفرش های زمردین و بساط های رنگ آمیز سبزه و گل مزین وآراسته‌گردانیده طیور خوش الحان را که ازهیبت لشکردی بمغاك ها و گوشه های پنهانی‌سر بزیر بال فرو برده و خموشی و سکوت اختیار نموده بودند بار دیگر بفراغ خاطرو شگفته حالی رهنمون گلستانها و مرغزار ها شده و هر یك را بر منابر شاخسار هابه ترنمات شیرین و نوا های حزین‌مشغول ساخته هر چیز و هر کس را به نمو ومسرت رهبری میکند ، کوه و صحرا را سر سبزی و دشت و بیابان را شادابی وباغ و راغ را تازگی بخشیده اما اگر دیدهٔ حقیقت بین خود را بکشائیم در واقع این‌موسم روح افزا و زمان مسرت بخشا که بدون کدام انتفاع و مفاد شخصی اینهمه‌فیض بخشی و سعادت باری دارد یـك معلمیست که باید از آن استفاده و اخذتعلیم نمود، یعنی همچنانکه این موسم به سنگ و گل و خار و گل فیض باری‌میداردباید بارشاد مرشد معظم و رهنمای مکرم یکتای‌خودوکافهٔ‌بشریت‌که‌متصف (وماینطق‌عن الهواست) و میفرمایـد (خدما صفادع ماکدر) تعلیم خوبیهای این معلم را مد نظرگرفته طوری که او در تربیه و نشو نما و بذل برومندی ابراز مساعی میدارد ماهم‌به پیروی این موسم فیض بخش در بهار عمر و موسم حیات خود همین طریقه رامرعیداشته در تربیه و ارتقای همنوعان و هموطنان صرف مساعی نمائیم از قبیـل‌مواعظ ، نصائح ، تشویـق در تعلیم وتربیه، اصلاح اخـلاق و غیره و محتاجان را ازثمرهٔ نقد و جنس بقدر توان برومندگردانیم و حقیقت بینی خود را ثابت سازیم و هیچ‌چیزی را سرسری ندیده از مشاهدهٔ هر چیزی درس عبرت گیریم و افعال حسنه واعمال نافعه را پیشنهاد دورهٔ زندگانـی نمائیم و به غرس نهال در باغستان و قلبه‌کشی در مزارع و تربیت انواع گلها در گلزار ها و کشت های بهاری و غیره ابرازجدیت داده از سعی و عمل غفلت نورزیم تا ازینموقع مفاد صوری و معنوی و منافع‌ظاهری و باطنی گرفته باشیم .

غزل

بهار آمد که تا شاداب سازد گلشن عالم نماید گیتی افسرده و پژمرده را خرم
ز انفاس نسیم جانفزای روح بخشایش زده اکنون جهان پیر از فیض جوانی دم
هوای عطر بیز بهجت انگیز طرب خیزش فشاند دائم از آئینهٔ دلها غبار غـــم
زبس‌نشو ونمازین‌فصل عشرت‌خیزمیجوشد شود آخر عیان برگ وبرشادی زنخل‌غم
چگویم از طراوت پاشئی اینموسم دلکش؟ که از فرط طراوت در گل آتش بود شبنم

ز فرط سبزه و گل درچمن از شوق نظاره نمی آید برنگ چشم نرگس دیده ها باهم
رطوبت بسکه میجوشد خلیل ازفیض اینموسم
عجب نبود زند هرگاه کام خشك من هم نم

سال ۱۳۱٥ ش (٤) بهاریه منظوم

باز سامان جنون میجوشد از بوی بهار بلبل خود خلق را سازد گل روی بهار
نو عروس گلشن ایجاد را مشاطه شد وضع شادابی سرشت منفعت خوی بهار
از زمین تا آسمان موج طراوت میزند تا نسیم روح بخشی آمد از کوی بهار
جلوهٔ طاوسی قوس قزح بر چرخ نیست انعکاسی کرده آنجا ظل ابروی بهار
با هزاران دیدهٔ انجم تماشا میکند آسمان از بسکه مفتون است بر روی بهار
همچو اعجاز مسیحا مرده را جان میدهد شوخی طرز نگاه چشم جادوی بهار
طبلهٔ عطار شد از عطر گلها روز گار یا دمید از نافهٔ خود ؟ مشك آهوی بهار
بید مجنون میشود هر مو ز تاثیر نمو گر سر خود را نهی یکدم بزانوی بهار
بی می ومعشوقه وساز و زریم وسرخوشیم بهر ما دیوانگان کافی بود هوی بهار
میرسد خروار های سنبل و گل در چمن از قفای موکب جانبخش اردوی بهار
همچو ما ممتاز باشد در نظربازی که باخت نور چشم خویش بلبل در تکاپوی بهار
قصهٔ ناز و نیاز و داستان حسن و عشق میسراید بلبل طبع سخنگوی بهار
میکند اثبات ذات حضرت حق آشکار پیش چشم اهل حق گلهای خود روی بهار
موجها دارد طراوت گر بیائی در چمن همچو آب زندگی از هر بن موی بهار
زاهدان خشك هم شاید که اکنون ترشوند بسکه میجوشد رطوبت از لب جوی بهار
میدهد از سلسلبیل و کوثر و تسنیم یاد آبهای جاری و انهار دلجوی بهار
در مقام دلربائی چرب دستی میکند بر عذار مه جبینان رو ی نیکوی بهار
میدهد از جام لبریز و شب وصل نگار یاد عاشق نرگس شهلا و شبوی بهار
میکند بر خار و گل یکرنگ بذل تربیت رسم جودانیك بیاموزید از خوی بهار
میرساند هر نهالی را بسر حد کمال نیست فرق سنگ و گوهردر ترازوی بهار
پیروی باید کنیم اندر بهار زندگی ماهم از طبع فرح بخش وطرب جوی بهار
از دل وجان خدمت ملك ای وطن خواهان کنید میکند چندانکه در گلزار بازوی بهار
بذل همت در پی آبادی ملت کنید یاد گیرید این صفت از وضع نیکوی بهار
تا بگوش چرخ صیت ارتقای ما رسد از نشاط و خرمی همچون هیاهوی بهار
هان ز راه منفعت بخشی نکردی منحرف خواندهٔ گر درس قانون ارسطوی بهار
همچو ماتر دامنان بر آفتاب مغفرت هست چشم خشك وتر امروز برسوی بهار
تازه و تر گشت ازو گر چه جهان اما خلیل
آبرو زین شعر تر بخشید بر روی بهار

(٥) غزل بهار

تازه شد داغ جنونم باز از بوی بهار پا بزنجیرم کنید از سنبل موی بهار
عقدهٔ دلهای عالم واشد از فیض نسیم غنچه ها گل گل شدند ازسعی بازوی بهار

سنگ هم در وصف او سازدر افشانی کند گر ببیند نرگس چشم سخنگوی بهار
در هوای نسترن زآر بهار خط او گشته ام مفتون رنگ و عاشق روی بهار
از کمال جذب حسن و عشق آخر دستداد بلبل و گل را هم آغوشی بزانوی بهار
از قیامت قامتان موزونتر و دلکش بود جلوهٔ سرو وصنوبر بر لب جوی بهار
طرح دیگر روی کار آمد بعالم یا خلیل ؟
گرم شد هنگامهٔ دهر از هیاهوی بهار

در سال ۱۳۱٦ ش

(٦) بهار کابل

باز اینچه دام حیرت چیده بهار کابل کز هر کنار کشته دلها شکار کابل
آمد بهار و اکنون آتش زند بیکبار جنس فسردگی را آن لاله زار کابل
در فصل نو بهار ان از جوش ارغوان زار پیداست مشعل طور در کوهسار کابل
وه وه نشه دارد ؟ جام می محبت با دوستان کشیدن در مرغزار کابل
دشت و دمن زلاله دارد بکف پیاله تا بشکند درین فصل رنج خمار کابل
تا تازگی و فرحت از وی برون نگردد ایزد ز کوهساران کرده حصار کابل
آب خوش و مصفا چون طبع اهل معنی باشد همیشه جاری در جویبار کابل
در دیدهٔ تامل مانند سبزه و گل فرش است جعد سنبل در رهگذار کابل
هرصفحهٔ بوستانیست هربرگ گلستانست در چشم هر که چون من شد دوستدار کابل
چون گل همیشه لبریز از خندهٔ طرب خیز لبهای اهل ذوق است در روزگار کابل
از کثرت طراوت گردد قلم بکف سبز گاهی که مینویسم وصف بهار کابل
صافی و روح پرور شیرین چو نعل دلبر مانند آب کوثر دان چشمه سار کابل
دائم ز فیض و انوار افزوده است بسیار خاك تمیم انصار رض بر افتخار کابل
از تیغ کوهساران سیفین حضرت لیث بسیار تر نموده حفظ وقار کابل
از یاد عاشقانش بر ذکر عارفانش لازم بود رسیدن بر هر مزار کابل
یکسو سیاه سنگش یك گوشه دهمزنگش گردیده راستگویم زینت نثار کابل
آرامگاه بابر باغیست پر تحیر بالا تر از تصور اندر جوار کابل
دل میبرد گذرگاه بالخاصه در سحر گاه افغان کشند هر گاه قمری و سار کابل
آثار نامدار یست بر یاد کامگار یست زینسان که قد کشیده چندین منار کابل
در گلبهار و گلباغ در چل ستون و پغمان آیند بهر تفریح از هر کنار کابل
دارد چمن چمن گل دارد جهان جهان مل پغمان جانفزای فردوس وار کابل
گیلاس و جوز پغمان انگور و توت پروان افزوده در فوا که بر اعتبار کابل
از یاسمین و نسرین وز سنبل وریاحین دارد بسی بساتین بینی حصار کابل
نبود انار هر گز بیدانه هیچ جائی همچون انار پستان غیر از انار کابل
آماده بسکه دارد سامان عیش هر سو عید و برات باشد نیل و نهار کابل
قربان کلك صانع کز یکجهان صنائع کرده است از بدائع نقش و نگار کابل
وقت گل و بهاران در گوش اهل عرفان موسیقی نفیسی است صوت هزار کابل
سیراب کشت حکمت ، شاداب باغ دانش پر بار نخل معنی ، از رود بار کابل
در سبزی و گل و آب در سیر گاه مهتاب جائی نمیتوان رفت اندر شمار کابل

ای طالب مسرت وی قـــدر دان عشرت چندی بدان غنیمت گشت و گـــذار کابل
در موسم بهاران در هر کجا که بـــودم دل بود (راست گـویم) بی اختیار کابل
تنها نه از گل و باغ سامان عیش پیداست بس میله ها مهیاست در گشتکار کابـل
بـاد حمل دماند یکـــدم نمو بـطبعش باران ثور شوید باری غبـــار کابـل
از چشمه چشم بسیارواکرده‌است کهسار تا بنگرد با معان نقش و نگار کابـــل
از سینه گرد کلفت وز دل غبـــار محنت شویند اهل فکرت در آبشار کـــابـل
برگ و بر شگوفـه چون بر فلك ستاره تا بنده مینماید بـــر شاخسار کابـــل
گرمی چو رو نماید دستت ز سایه گیرد مانند ظل طوبی پنجـه چنـار کابـــل
درچار فصل سالش تازه است بزم مستان افسردگی نباشد انـــدر دیـــار کابل
هر صفحه اش نموده خدمت بعلم و عرفان باید هزار تحسین کـــردن نثار کابـل
فکر بلند و ثاقب طبـع رسا و صائـب باشد ز فیض واهـب اندر کنار کابـل
در سرعت تمدن در پیشرفـت صنعـت سعی بلیغ دارند مردان کـــار کابـــل
«با دوستان مروت با دشمنان مـــدارا » بروفـــق شعر حافظ باشد شعار کابل
امن و امان عالـم صلـح و صفای گیتی خواهند پیر و برنـا تا شیر خوار کابل

تا سبزه میبرد دل باشد خلیل سر سبز
در چـار فصل چون سرو شهر و دیار کابل

«بهار کابل» بمجله آریانا نشر شده‌بود ـ داکتر محمود افشار موسس مجله (آینده منطبعه تهران) در شمارهٔ ۱۴ـ ۱۵ـ۱۶ دورهٔ سوم مورخه بهمن و اسفند ۱۳۶۴ اقتباس و در ذیل آن ابیات آتی را سروده

وصف صفای یغمان دل برد از بر من بازش مگـــر بیابم در کوهسار کابـل
دل‌همچوماهی ازدست‌دررفت وشدبدانسو باشد که بینمش باز در جویبار کابـل
گفتی شگوفه تابد چـون بر فلك ستـاره در موسم بهاران در شاخسار کابـــل

از نور آن ستاره و ز شهد آن شگوفه
پروانهٔ دل من شد بیقـــرار کابـــل

(۷) شگوفه

بخواهش ادارهٔ رادیو و انیس درآغازبهار سنه ۱۳۶۴ هـ ق ۱۳۲۴ هـ ش انشاد شده

ز فیض بهاران زده سر شگوفـــه جهـان را نموده منـــور شگـوفـه
بفرق عروسان زیبـــای گلشـن چو مشاطه افگنده چادر شگـوفـه
ز آرایش دست قـــدرت چمـن را سرا پا شده زیب و زیور شگـوفـه
بفوج بهار است در غارت دی ز خیـل ریا حین سر افسر شگوفـه
غنیمت شمار یـد این روز هـا را که هر وقت نبود میسر شگـــوفـه
ز جوش نزاکت رباید دل از کـف چو روی بت مـاه پیکر شگـوفـه
چه نیرنگ دارد که بر هر درختی ؟ کند جلـوه بر رنگ دیگـر شگوفه

خلیل از گلستان جانبخش طبعـت
بیاران دگـر باره آور شگـوفـــه

همائی بود سیمگون پر شگوفـــه بفـرق چمن گشته افسر شگـوفـه
برنگ هما پهـن کرده است امروز پر و بال بر فـرق کشور شگوفه

وطن را بشادی و عشرت کشانده دمیده ز هر یا بس و تر شگوفه
چرا قوم را شادمانی نباشد ؟ که در دهر شد عیش گستر شگوفه
بود ملك ما خوشنما تر ز هر جا چنان کز ریاحین دیگر شگوفه
بود در وطن ، شاد و آباد ملت چو در شاخ خود تازه و تر شگوفه
بدآندیش او را پر و بال ریزد چنانیکه از باد صر صر شگوفه
ز مویت صبا برده در باغ بوئی که خوشبوست چون مشك و عنبر شگوفه
ز فرط تنوع برنگ ریاحین چو اژرنگ چین ساخت کشور شگوفه
بود خشك کامان ذوق طرب را روانبخش چون معنی تر شگوفه

خلیل از هوای بهار جمالی
کند نخل کلکم مکرر شگوفه

شگفته است ، چون روی دلبر شگوفه معطر چو زلف معنبر شگوفه
لطیف و تر و تازه و پر نزاکت بود همچو طبع سخنور شگوفه
فرو ریزد از شاخ اشجار بر خاك چو انوار از مهر خاور شگوفه
بباغ جهان گشته لبریز مستی ندانم کشیده چه ساغر شگوفه ؟
ز نسرین و سنبل ز ریحان و نرگس نه در رنگ و بوی است کمتر شگوفه
و لیکن ز طبع لطیفی که دارد شناسد بسی قدر دلبر شگوفه
که هر گه بیاید بگلشن بیفتد بپایش چو زلف معنبر شگوفه
جبین نیازی بپایش گذارد اگر چه بود ناز پرور شگوفه
بشفتالوی باغ نازم که دارد چو رخسارهٔ آن سمنبر شگوفه
درختان سیب است در جوش مستی که دارد چو صهبای احمر شگوفه
ز هر برگ اشجار سر بر کشیده چمن را نموده مسخر شگوفه
بباغ آی و بنگر که دارد تماشا بنخل کهن سال و نوبر شگوفه
دلم نو شگفته گلی باز برده که پیچیده فکرم چنین در شگوفه
ز تحریر و صف بهار رخ او کشید از نی خامه سر بر شگوفه
بیاد عذارش ز شوق نگاهش عیان گشته از خط مسطر شگوفه

بکن دل خلیل از گلستان هستی
بموی سر خویش بنگر شگوفه

در سال ۱۳۲۲ ش

(۸) بتقریب بهار و تذکار میله خواجه صفا

بحمد الله فصل روح بخش جانفزا آمد بکابل باز وقت میلهٔ خواجه صفا آمد
زهی کوهیکه از فیض صناعتکاری قدرت هوایش عنبر آگین و فضایش دلکشا آمد
طراوت از گل و سنگ و گل و خارش چنان جوشد که گوئی وقف این زیبا مکان نشوونما آمد
ز موج چشمهٔ سار وجوش گل درهر کناراو بچشمم اختلاط آب وآتش بر ملا آمد
برنگی کرده گل هر بته های ارغوان زارش که پنداری شرر بیرون زسنگ شعله‌زا آمد
زرفت و آمد خواجه صفا رفع کدورت کن که بر طبع مکدر چاره این آب وهوا آمد
نسیم نو بهارش در مشام هر وطن پرور بسی خوشبوی تر از نگهت مشك خطا آمد
بانفاس مسیحا میزند پهلو هوای او زلال چشمه سارش همسر آب بقا آمد
مگو از سمله وآزدیره دون درپیش اوحرفی که نزدش خطهٔ کشمیر هم پر بی بهاآمد

کجا کوه سویس یورپ این آب وهوادارد اگر چه شهرتش بسیار اندر آسیا آمد
ز فرط سبزه و طوفان شادابی و جوش گل بچشم اهل بینش روضهٔ مینو فضا آمد
ثبات و حلم و عزم و استقامت در نهاد وی چو صاحب شهرتان نامدار آریا آمد
سخن کوته کنم ازوصف این گلپوش خوش پیکر که مانند عروسان بهاری دلربا آمد
در آغاز بهاران بهره بردن از تماشایش پسند هر جوان ذوق و دانش آشنا آمد
بقول اهل حکمت نیز در پائیز و درنیسان مفید طبع سیر و گردشش بی انتها آمد

خلیل از گردش و آب هوای آن تمتع بر
که از بهر چو من افسرده طبعان کیمیا آمد

(۹) در فصل بهار ۱۳۳۰ این تصنیف سروده شده و بخامه خود استاد با رسم شگوفه بخواهش ادارهٔ مجلهٔ عرفان تحریرو ترسیم شده که زنگو گراف گردیده ودر مجلهٔ موصوف و اکثر مجلات شائع شده :

بهار آمد بهارآمد، بهار خوشگوار آمد ،زمان کشتکار آمد
کشوده دیده بر دوران ، بهر کنار شگوفه
درین فصل نکو منظر، درین ایام جان‌پرور،دمیده چشم سرتاسر
بمانند صفا کیشان ، بشاخسار شکوفه
ای اهل دانش وصنعت، ای‌اهل حرفت وثروت، کنید ازحد فزون همت
که میباشد چو مشتاقان ، بانتظار شگوفه
بچشم سال نوباری، نمائید ازخود آثاری ،بهر فنی بهر کاری
که گردد آفرین گویان باین دیار شگوفه
شگوفها طرب خیزاند ، شگوفها دلاویزاند،شگوفها عطر بیزاند
بیا بنگر بچشم جان ، بروز گار شگوفه
درین عهد طرب افزا، نمود آزموج لااحصی،برنگ وبوی جانبخشا
نگاه عالم امکان ، بخود شکار شگوفه
کشوده چشم حیرانی، زده جوش فراوانی،جهان را داده سامانی
نموده هر طرف طوفان ، درین بهار شگوفه

(۱۰) حلقهٔ ادبی در زندان

در عالم گرفتاری نیز جمعی بغزلسرائی‌میل داشته دو سه سال نزد فقیر شاگردی اختیار نمودند در آغاز بهار سنه ۱۳۱۵ش غزل بهارکه مطلعش این‌است: بازسامان جنون میجوشد ازبوی‌بهار، باقتراح گذاشتم‌و هر یك زادگان طبع خود را آوردند وشبی محفلی ترتیب دادیم اشعار و نثر همقفسان‌را با بهاریهٔ که بنظم و نثر خود بنده‌سروده بودم قرائت نموده و ساعتی به مشاغلهٔادبی‌خوش گذراندیم درپایان بخواهش رفقاتذکر مجلس را چند بیت نوشتم که بدینقراراست .

بحمدالله که در این وقت عسرت میسر شد بما یکدم مسرت
که با هم دوستداران موافق سخن سنج و سخن پرداز لائق
درین محفل نشسته شاد و خرم چو شیر و شکر از آمیزش هم
بهاریه بنظم و نثر و شیرین سروده هر یکی از طبع رنگین
پی اشعار یاران سخنور همه گوش اند چون گل پای تاسر
شنیدند اول از اشعار بیدل سپس از غیره استادان کامل
و زان پس نظم و نثر همدگر را صفات نو بهار خوش اثر را

که هر یك بود در شیرین کلامی چو نظم و نثر سعدی و نظامی
خوشا بزمیکه از نور معانی بود روشن چو ماه آسمانی
خوشا بزمیکه از نقل مضامین نموده دوستان را کام شیرین
خوشا بزمیکه اهل بزم سر شار بود از بادهٔ پر زور اشعار
خوشا بزمیکه اهلش بی زر و زور بگوش خود کشد در های منثور
چگویم وصف این بزم همایون ؟ که از تقریر و تحریر است بیرون
خلیل احباب رامنت گذارم که بخشیدند تاج افتخارم
بفکر من شمولیت نمودند مضامین بهاریه سرودند
بنظم و نثر وصف سنبل و گل غزل گفتند هر یك همچو بلبل
بتعریف گل و وصف بهاران نکو داد سخن دادند یاران
خدایا از طفیل سرور دین رسول هاشمی خیر النبیئین (ص)
که این شش بلبلان خوشنوارا به بند دام زندان مبتلا را
بزودی با همه یاران زندان بفضل عام خود آزاد گردان

حفله دوم ادبی

همچنان در سنه ۱۳۱۶ ش مشاعره‌و محفلی انعقاد یافت و در اختتام اینقطعه را سرودم

چه بنویسم زقدرامشب واین خوشنما محفل؟ که صف بسته چومژگان پیش چشم هیئت یکدل
بنام استماع شعر هریك مجلس آرا شد باینمقصد که کردد بهرشان هم صحبتی حاصل
محبت در نهاد هر یکی جا آنچنان دارد که هر دم میدهد مارا بیاد از لیلی ومحمل
خوشا بزمیکه اهل بزم را سرشار میبینم ز جام بادهٔ اشعار نغز صائب و بیدل
خلیل ازدروگوهرکوش‌هوش سامعین‌پرشد
ز اشعار لطیف عارف و حیران واز مائل(۱)

(۱۱) مدیریت رادیو بمجلهٔ نمبر ۸۶مورخه اول‌دلو ۱۳۲۵–۲۸صفرالظفر۱۳۶۶پشتون‌زغ بیت ذیل قاآنی را بمشاعره گذاشته بود :

هله نزدیك شد ایدل که زمستان گذرد عهد بستان شود و دور شبستان گذرد

موزون طبعان اکثر از آن تتبع کردندکه چند ابیات ذیل مرتجلا – انشاد و در شب ۲۸ دلو برادیو کابل برودکاست‌گردید :

آمد آنوقت که تعطیل دبستان گذرد فارغ البالی اطفال سبق خوان گذرد
برف و یخ رخت ببندند زصحن گیتی وضع افسردگی ازطبع عزیزان گذرد
لای‌وگل آزسرك‌وکوچه وشهر وبازار صورت اشك بیك جنبش‌مژگان گذرد
سرد مهری فلك با غربا ختم شود قحطی غله رود قیمتی نان گذرد
قیمت چوب و زغال وغم نایابی آرد همرهٔ فوج شکستی ز مستا ن گذرد
نرود پرتو مهتاب هدر در شبها حرمت صندلی وشمع شبستان گذرد
وقتی آمد که چو من برلب هرکوینده مژدهٔ آمدن فصل بهاران گذ ر د
لله الحمد نمردیم و بدیدیم که باز مردوزن درسرك وکوچه خرامان‌گذرد
نه زاندیشهٔ لغزیدن گل در رهٔ راست جمله ترسیده و لرزیده هراسان‌گذرد
نه شکایت کسی ازلای کندنی زخنك همه با خاطر آسوده و شادان گذرد

(۱) این آقایونیکه حیران و مائل درآنوقت تخلص اختیار کرده بودند در سنه ۱۳۱۸ ش هر دو چشم از جهان پوشیدندتنها آقای عارف از آنجمله حیات و حاضرا در وزارت کلتور ماموریت خطاطی‌دارد .

باغ و راغ افکند آنسوی لحاف برفی وقت پژمردگی دشت و گلستان گذرد
چمن ازسبزه و گل دشت‌ودمن ازلاله درنکو طلعتی از روضهٔ رضوان گذرد
بلبل از دیدن گل‌مست شود بی باده قمری ازپهلوی‌هر سروغزلخوان‌گذرد
جانگزائی نکند باد بطبع احباب در زمانیکه و زان از سرایشان گذرد
همه کس جانب گلزار بطبع سر شار بتماشای گل و لاله و ریحان گذرد
چه شودگر بت محجوب پریرخسارم؟ از سر خون من عاشق نالان گذرد
پرده انداخته از چهره خرامد بچمن سیرگل‌کرده خیابان بخیابان گذرد
گاه‌گل بیند و گه سبزه‌گهی ازشوخی از سر آب روان بر زده دامان گذرد
گاه از پرتو خورشید رود در سایه گاه از سایه چو آهوی گریزان گذرد
یك زمان برلب جو تکیه‌زند برسروی گاه با ناز بایستد گهی خندان گذرد
گاه از نشهٔ حسن از چمنی بر چمنی کرم چون خاصیت باده بشریان گذرد
عطر چنبیلی و رابیلیش ازخویش‌برد که زهر پای گلی بیخود و غلطان‌گذرد
تا من دلشده بینم بمراد دل خود آن اداها که ازآن شوخ‌بهرآن گذرد
رنگ از چهرهٔ گلهاپرداز رشك‌رخش بلبل ازشوق گل وذوق گلستان‌گذرد
قد بر افراخته آنگه‌که‌کند جلوه گری قمری و فاخته از سرو دران آن گذرد
باد چون‌ظره‌اش آشفته‌کند ازرشکش عمر سنبل چو من زار پریشان گذرد
گرفتد عکس بآب از لب جانبخشایش جوی در مرتبه از چشمهٔ حیوان گذرد
چشم مستش نگرد محتسب شهر اگر فکر پیمانه کند ازسر پیمان گذرد
بیحجابانه بهر جای‌که بگذارد پای عرق شرم ز گلزار چو طوفان گذرد
چون تماشا بنماید گل وریحان وسمن یکقدم جانب این خسته حیران گذرد
اندر اندام نهم از عجز بپایش‌سرخود تا کله گوشهٔ من از سر کیوان گذرد
گویمش آرزوی عاشق بیدل این است که بپا بوسی جانان زسر جان‌گذرد
کاش آن لحظه‌نهد دست شفقت‌بسرم تا بزیر قدمش جان زتن آسان گذرد
دردم دادن جان پیش نگاه جانان که بصد آرزو حسرت و حرمان گذرد
لب کشایم به ثنا وکنم از سوز دعا به نیازی که زنه گنبد گردان گذرد
که الهی وطن آباد بود ملت شاد تا زمستان و بهاران بهزاران گذرد
نوزد باد غمی جانب گلزار وطن تا صبا هر سحری جانب بستان‌گذرد
بوداز صدق‌ثنا خوان‌وطن همچوخلیل هر کجائی بوطن مرد سخندان گذرد
حاصل ملك بسی سال بسال افزاید دورهٔ قیمتی و قحط ز گیهان گذرد
آنچنانی شوداین‌خاك‌که هرمرد وزنش گذرد از سرو نتوان زسرآن گذرد

هرکه‌خدمت‌نکنددروطن ازصدق‌خلیل
یاد بادش که دم مرگ پشیمان گذرد

(۱۲) دربرج میزان ۱۳۲٤ سروده شده‌و بمجلهٔ شماره دهم سال سوم مورخه اول عقرب ۱۳۲٤ آریانا نشر گردیده :

پائیز کابل

افزوده است پائیز امروز شان کابل رنگین‌تراز بهاراست‌فصل خزان‌کابل
درفصل‌برگ‌ریزان‌چون‌گل‌بطبع‌خندان ساغر کشند مستان در گلستان کابل
از اعتدال موسم برخود گرفته لازم عیش و سرور دائم خوردوکلان کابل
برباد رفت‌اگرگل برخاك‌ریخت سنبل بخشیده نشهٔ مل‌برگ‌رزان کابل
اشجار زرنثار است‌گلزار زرنگاراست زرخیزی آشکاراست در بوستان‌کابل

کیفیت تماشا دارد خزان بهر جا جائی ندارد اما الحق بسان کابل
درچل ستون‌و بابردر شیوکی وکلباغ خوش‌منظرخزان است ای‌مردمان‌کابل
درگلبهار وپروان دربیکتوت وپغمان سیر خزان نمایند پیرو جوان کابل
از برگ‌برگ بستان‌رنگ دگرنمایان گوئیم برگ ریزان یا گلفشان کابل
از فرقت بهاران در رنگ آبشاران از غصهٔ اشکباران شد دیدگان کابل
صهبای‌میکشان‌است‌یاخون بلبلان‌است یا اشك باغبان است آب روان کابل
بر مسند دگر جا هرگز نمی نهد پا آن را که هست ماوی برآستان کابل
کروصف‌نوبهار است یامدحت‌خزانست فرحت‌فزای جان‌است هرداستان‌کابل
از صرصر خزانی وز باد مهرگانی در امن جاودانی بادا جهان کابل

ز انسان که گشت‌آتش بهر خلیل گلشن
عیش بهار بر من بخشد خزان کابل

(۱۳) نسبت بورود زمستان پرمشقت‌سنه ۱۳٦٦ ه ق مطابق ۱۳۲۵ ه ش انشاد و در رادیو کابل برود کاست شده

در زمستان مینماید برف بوم و بر سفید نی غلط کردم جهان را میکند یکسر سفید
انتظار یوسف برف زمستان کرده بود چشمها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید
گر بدقت بنگری مشاطهٔ صنع خدا روی صحرا را نموده صورت پودر سفید
در زمان برف باری جانب صحرا خرام تا ببینی زاغ را چون قاز بال و پر سفید
در بهاران کوه گر از سبزهٔ خود دلکش این زمان دل میبرد همچون‌بت چادر سفید
بوداگرچون‌بخت‌مجنون‌پیش‌ازین‌صحراسیه این زمان ازبرف شدچون لیلی معجرسفید
از فشار سردی و نایابی چوب و زغال همچو من شد جمله راخون در تن‌لاغرسفید
هرکرا چون‌من‌زرو چوب‌وزغال وآردنیست سخت میترسد ازین اهریمن پیکر سفید
شد زبی انصافی تجار ملت در بدر کیست تا اینقوم را سازد زغارتگر سفید؟
کس‌نرفت از جادهٔ انصاف نافهمیده کج زانکه این راه است مانندخط مسطرسفید
برف وباران میکند چون رحمت‌ازبالانزول برگل وبرخار خشك وبرسیاه و برسفید
اهل ثروت کاشکی گیرند دست مفلسان نوع خواهی تاشود بر کهتر ومهتر سفید
بیحسان را انقلاب دهر تاثیری نکرد موی چینی کی شود مانندموی سر سفید
بدز هر کس بدبود بانخاصه ازارباب‌فضل بدنما بسیار تر باشد سیاهی در سفید

شکر لله از وفور برف در کابل خلیل
چون دل ملت پرستان کشته بام و در سفید

در سال ۱۳۲۳ ه ش **(۱٤) در مزایای زراعت**

از زراعت مملکت سیر وتوانگر می شود از زراعت قوم با سرمایه و رزمی‌شود
از زراعت ثروت ملت فزونتر می شود از زراعت در وطن راحت میسر می شود

هر کسی کوشش به توسیع زراعت میکند
خدمت بر جستهٔ بر ملك و ملت میکند

از زراعت میکند هر مملکت کسب رفاه از زراعت میخورد نان هر گدا و پادشاه
از زراعت میشود تکمیل خوراك سپاه از زراعت هم بحیوانان رسد کاه و گیاه

کیمیاگر در وطن زارع بودای خوش سیر
زانکه پیش دیدهٔ ما میکشد از خاك ز ر

مرد دهقان چون کمر بندد بعزم کار وبار در شروع کار خود خواهد مدد از کردکار
همت خود را کند زان بعد صرف کشتکار تنبلی را یکقلم بر خویش داند ننگ وعار
رحمت حق دست رنج ومزد سعی وزحمتش
از زمین بدهد بقدر دستگاه همتش
ای خوشا بر حال آنمردی که دهقانی‌کند بذر ورفع خود بائین مسلمانی کند
سعی خود در کار حتی الوسع انسانی‌کند تا ز همت غله را رو درفراوانی کند
نفع گیرد از زمین و کوشش خود بیشتر
بر مراد دوستان هر سال از سال دگر
ایعزیزان ای برادر های دهقان کار ما از خلیل و جمله ملت برشما صد مرحبا
نوبهار است و زمان‌کشت وفصل‌خوشنما سعی حتی الوسع باید تا بوفق مدعا
زور بازوی توانای شما مردان کار
بخشدافزونی‌بکار کشت‌مابیش‌ازشمار

(۱۵)دراهمیت‌توجه به‌توسعهٔ زراعت

در انیس و مجلهٔ کرهنه درسنه ۱۳۳۱ نشر وبازدرمجلهٔآریاناکلیشه‌خطی‌خود استاد که تذهیب و تزئین شده بود شائع‌شده

در وطن بسیار توسیع زراعت لازم است وندرین‌ره صرف‌جد وجهد وهمت‌لازم‌است
تا شود انسان و حیوان را تهیه خوردنی در امور کشتکار ملك خدمت لازم است
از رهٔ آلات و ماشینهای عصر حاضره سعی توسیع زراعت بی نهایت لازم‌است
فکر در احداث بند و چشمه وکاریز ونهر تا زراعت را دهد بسیار وسعت لازم‌است
از طریق زرع و افزونی به پیداوار ملك بهر ما درمشرق و مغرب‌تجارت لازم‌است
تاکند وسعت بخاك ما زراعت چون جهان از طریق علم اقدام بسرعت لازم است
تا فزاید حاصلات مملکت از راه ز ر ع با کمال‌جهد وسنجش حسن‌نیت‌لازم‌است
آن زمینهائیکه نو داخل شود درتحت زرع منصفانه بر سر آفراد قسمت لازم است
از برای پیشبرد کار وفق قرن بیست اهل فن و ماهرین با کفایت لازم است
تا بکی انسان زند بیل و نماید قلبه گاو پیشبرد این امور از راه صنعت لازم‌است
غور در آبادی ملك و اراضی خراب باصلاح اهل فن و خرج وزحمت لازم‌است
تا شود تولید آلات زراعت زود تر کوشش دست توانای حکومت لازم است
چونکه از یکدست آوازی نمی آید خلیل
با حکومت دست همکاری ملت لازم است

در سنه ۱۳۲۹ ه ش (۱۶) تاکید کشتکار

بشتاب ای پسر که دم کشتکار تست فصل بهار مملکت خوشگوار تست
ای نو جوان بصرف مساعی بکار ملك چشم تمام هموطنان انتظار تست
در نوبهار عمر تو این موسم بهار یاد آوری کند که دم کار وبار تست
غفلت‌زکشتکاری وغرس‌نهال‌چیست؟ چون درزمان زندگی اکنون‌بهار تست
از سعی میشود بگل آرزو بدل این خار های یاس‌که دررهگذارتست
همت‌نما بسعی و عمل‌چون همای‌وقت برکام دل بدام تمنا شکار تست
ای‌خورده نفع‌رحمت‌اسلاف، کوششی کاخلاف را نظر به تو وروزگار تست
خاك تو بهتر است ز اکسیرای وطن جانبخش‌تر زچشمهٔ‌خضر آبشارتست

آب تو خوشگوار تر از آب‌کوثر است بهتر ز کحل دیده حورا غبار تست
تاکید زرع وغرس‌باهل وطن خلیل
بنویس تا قلم بکف اقتدار تست

در سال ۱۳۲٦ ش

(۱۷) ریاست‌مرستون ازیتیمان یك عده‌دهاقین پرورده و روزی آنها را نمایش میداد ، در همان محفل چند ابیات خواهش‌کردند بصورت مخمس ارقام شد .

از باغ صفا بار فرح بخش دل وجان از تازه گلستان دلارای عزیزان
از گلشن پر وسعت با لاله و ریحان یعنی که ازین خطهٔ مزروعی افغان
از کوشش یارآن بوجود آمده دهقان
دهقان پسران زادهٔ بوم وبرما اند نخل چمن تازه و سبز و ترما اند
اطفال همین ملت و این‌کشور ما اند نور نظر بی پدر ومادر ما اند
کز سعی مرستون همه کاریگر ما اند
داریم بخاك وطن از هر چه زیادت با عدهٔ دهقان بهمه حال ضرورت
دهقان خبردار نوین طرز زراعت تا کار نماید باصول مدنیت
این چند جوان اندازان خیل وجماعت
در خدمت دهقانی خاك وطن خود در کوشش آبادی زرع و چمن خود
حاضر چو خلیل اند بجان و به‌تن‌خود بستند کمر را بکمر بند فن خود
تا تازگی آرند بخاك کهن خود

از زبان دختر گلفروش

(۱۸) در اولین روز بهار ۱۳۳٤ ش انشادو بآواز وساز میرمن پروین در رادیو پخش شده و بعدا بتمام صحایف نشرات نشرکردید و بخامهٔ خود من هم کلیشه ساخته شد

در سال ۱۳۳۰ ش **(۱۹)تصنیف درتوجه بهزراعت**

بهر خدا دهقان پسر فصل زمستان شد پسر
آمد بهار خوش اثر
برای کشت و کار زمین ببند کمر

* * *

دراین زمان نو بهار ای پیرمرد هوشیار
همت نما در کار و بار
که فرصتی نیابی به ازین زمنت خیر

* * *

ای نوجوان خوش نیت برگیر ازین دم منفعت
بیلی بزن‌رستم صفت
که زخاك وکل ز عزم متین بروید زر

* * *

برخیز ای دهقان زجا عجلت بکار خود نما
دانه فشان صبح و مسا
بزمین بصورت دلنشین که خوری بر

(۲۰)بتقریب میلهٔ ارغوان درحمل ۱۳۳٤ه ش‌منتشر ۀ روزنا مهٔپامیر

نو بهاران ارغوانی ساخت کهسار وطن میله ها بر پای شد در ارغوان زار وطن
شاروالی نیز بر پا کرد در ماه حمل میلهٔ بر عادت پیشین شاندار وطن
مرکز این میلهٔ پر جوش ملی بوده است مدفن خواجه صفا کوه صفا باروطن
سازوقیماق‌چای‌ودیگرخوردونوش‌آماده‌بود بر تمام مدعوین نیك کردار وطن
از هوای صاف جانبخش و وفور ارغوان عیش میجوشید از برگ و گل وخار وطن
شاملیت داشت در آن محفل عشرت خلیل درقطار شاعران نیك کفتار وطن

این غزل را کرد انشاد اندران محفل بشوق
بر تقاضای رفیقان خوش اطوار وطن

در سال ۱۳۳۵ ش **(۲۱) غزل گل و بلبل**

در روزنامه ها نشر و در رادیو تیپ گرفته‌و برود کاست شده

بلبلم فصل گل آمد شاد مانی میکنم در حضور خسرو گل نغمه خوانی میکنم
بلبلم با حسن گل من عشق دارم از ازل از برای گل پرستی زندگانی میکنم
میسرایم قصهٔ ناز و نیاز و حسن و عشق درد دل در پردهٔ عذب البیانی میکنم
گر زنم پرپر بباغ ، از باغبانم نیست بیم شاهد گل راز گلچین پاسبانی میکنم
از من ای گلچین‌حذرکن گرچه یکمشت‌پرم کز نوای سوز ناك آتشفشانی میکنم
تا توانان را مبین کم زانکه بوی گل مرا میبرد از خویش و درك اینمعانی میکنم
صورت بلبل بگل چون پاکبازم ، بعدازین باتو ظاهر عشق خود ای یار جانی میکنم
نکته اگر داری که سازم نام شیرینت‌عیان تا تو خوش باشی خطابت را فلانی میکنم

وقت گل چون بلبل پر ریخته منهم خلیل
کسب گلبازی چو ایام جوانی میکنم

. . . . . .

در سال ۱۳۳۵ ش انشاد و به آوازشیرین بناغلی ناشناس در رادیو تیپ شده
(۲۲) تصنیف گل و بلبل
وباز بخامهٔ خود استاد تحریر و تذهیب و تزئین و عکس و شائع شده

آمدن نوبهار ساخت مـرا بیقرار میکشم ازقلب زار زمزمهٔ شعله بار
بلبلم و بلبلم و بلبلم محو تماشای لقای گلم
چهرهٔ گل عید من زهره و ناهیدمن دولت جاوید من جنت امید مـــن
بلبلم و بلبلم و بلبلم نیست بسرغیرهوای گلم
برده‌دلم روی گل بیخودم ازبوی‌گل بال زنم سوی گل پر بتکاپوی گل
بلبلم و بلبلم و بلبلم بستهٔ پیمان وفای‌گلم
گل‌که‌سراپاست‌ناز پیش همه‌سرفراز من بکمال نیاز گویمش ازعشق راز
بلبلم و بلبلم و بلبلم شیفتهٔ حسن‌صفای گلم
نیستم اهل هوس نی بغم‌خار وخس از بدوازخوب‌کس دم نزم یکنفس
بلبلم و بلبلم و بلبلم ازدل‌وجان‌نغمه سرای‌گلم
لانهٔمن خاروخاك سینهٔ من چاك‌چاك عشق‌من‌ازفسق‌پاك نالهٔ من سوزناك
بلبلم و بلبلم و بلبلم
همچو خلیل‌از شعرای‌گلم

(۲۳) تصنیف دیگر گل و بلبل
که در سال ۱۳٤٦ عکس خطی خود استاددر مجله ژوندون نشر شده

هنگام فروردین شده فصل‌گل ونسرین شده
دنیا بهـشت‌آئین شده
سبزه و گل هرکنار دهر تزئین‌کرده‌است محو باغ وراغ چشم ماه وپروین‌کرده‌است

* * *

بلبل کشد از دل نوا از شوق گل صبح ومسا
دردی اگـر داری بیا
نالهٔ پر کیف‌اینمرغ چمن راگوش کن ساعتی ازساغر گل خویش را بیهوش کن

* * *

عشق‌ازهوس‌پاکست اگر بی شبهه دارد ای پسر
برعاشق و معشوق اثـر
میکشد فریاد چون بلبل بسوز عشق پاك میزند گل هم گریبان‌خود از آن شعله‌چاك

* * *

بی پرده شد رخسار گل بس گرم شد بازار گـل
ای طالب دیـــدار گـل
همچو بلبل از جگر فریاد درد آلود کش درد اگر داری بجای آه از دل دود کش

* * *

بلبل هم آهنگ‌من است درعشق‌هم سنگ‌من‌است
دل‌صاف‌هم رنگ‌من‌است
ما و او مشهور عالم چون خلیل از ناله‌ایم سینه مالا مال داغ عشق مثل لالـه ایـم

است ــ در عشق هم سنگ من است ــدل صاف هم رنگ من است ــ ما و او

(۲٤) نوبهار

در آغاز بهار سنه ۱۳۳۵ ﻫ ش بتقاضای ادارهٔ رادیو انشاد و مکرر نشروبرودکاست و نسخهٔ خطی خود استاد کلیشه ساخته‌شده

نو بهار آمدنزیبد بعد ازین ای شیخ‌وشاب دیدهٔ نرگس بود بیدار و چشم ما بخواب
نو بهار آمد خمار خود بمستی کن بدل کوه وصحرا میکشند از جام لاله هم‌شراب
نوبهار آمد گره ها بر کشود از باغ وراغ کن تو هم درحل عقد کار های خود شتاب
نوبهار آمد نهال و سبزه وگل سر کشید پس توهم ازخانه‌سر برکش‌نهٔ پادرخضاب
نوبهار آمد چو بوی گل بهرسو سیر کن تا بکی در خانه پابندی؟ چو در میناگلاب
نوبهار آمد چوگل خندان‌دهان باش‌ومخور از پریشان‌روزگاری همچوسنبل پیچ‌وتاب
نوبهار آمددل‌ازکین‌پاك گردان کاین‌بلاست بهر این مجموعه همچون موریانه در کتاب
نوبهار آمد نباید چون خزان دیده درخت بینمت عریان ز برگ علم وبار اکتساب
نوبهار آمد چو نیسان تازگی بخشا بدهر ناله کن نیسان و از افسردگی کن‌اجتناب
نوبهار آمد گریز از مجمع اندرز و وعظ در چمن شوبامی ومعشوقه وچنگ ورباب
نوبهار آمد بچشم ازخاك‌بستان سرمه‌کش سرمکش ازعیش یعنی از گلستان رومتاب
نو بهار آمد می عشرت بکام عالمیست دور فروردیـن بدور جام دارد انتساب

نوبهار آمد گل و سنبل بگلشن برده‌است
از عذار وگیسوی خوبان شیرین کار تاب

بخش چهارم

از هژده بخش کلیات الحاج استاد محمدابراهیم خلیل

مشتمل بر

درسال ۱۳۲۲ ش انشادو باکثر نشرات‌شائع‌شده

مژده بهار

فصل دی آفاق را افسرده بود — تا زکی را ازطبا ئع برده بود
شکر لله شدت سر ما گذشت — تازه شد کم کم دو باره کوه ودشت
اندك اندك میو زد با د بها ر — دردماغ از طرف د شت و کوهسار
بعد آندك فر صت خیلی قر یب — میر سد فصل بها ر دلفر یب
طبعها را باز بخشد ا نبسا ط — دهر را آمادهٔ سازد بر نشا ط
عند لیب از دل کشد بیرون نو ا — افگند شور آبشار تر صد ا
کوه و دشت از لاله گردد پر چراغ — سبزه وگل جو شد از اطراف با غ
هر چه آید د ر نظر بی گفتگو — میکند ز ین فصل خو ش کسب‌نمو
میدمد جان در تن اشجا ر با غ — میکند احیای بر گ وبار با غ
در س رفتار آب ز وسا زد ر وا ن — گردد از فیضش هوا عنبر فشا ن
به‌که اهل فکر وار باب قلم — عدهٔ دانشو ر شیر ین ر قم
شاعرا ن سا حر معجز بیا ن — نکته فهمان دقیق نکته د ا ن
آن اد یبان هنر آ موز ما — مصلحا ن عا قل د لسو ز ما
بهر بهبو د و طن فکر ی کنند — زان بنظم و نثر خود ذکر ی کنند
از بهار خط نگو یند ا مبها ر — بگذ رند از گلشن ر خسا ر یار
ا ز شراب ناب مستا نه نکا ه — عقل خود دار ند مر دا نه نگا ه
از مطو ل داستان ز لف یا ر — مختصر گو یند در شبها ی تا ر
نظم را وقف گل و مل نشمر ند — نثر را مخصو ص سنبل نشمر ند
حرف مو زو ن نیست رهن این وآن — نی گرو در مدحت رعنا قدا ن
بعداز این یك چند ار باب هنر — در نصا ئح صرف سازند این گهر
وصف علم وفن و حکمت را کنند — مد ح جدوجهد و غیرت را کنند
خو ب گویند ا تفا ق و اتحاد — رحم‌وشفقت، صدق واخلاص و وداد
شرح عیب جهل و نا دا نی کنند — هم مذمت از تن آسانی کنند
حرف حب قوم وهمدرد ی ز نند — هم ز آئین جوا نمردی ز نند
ذم کنند از کینه و بغض و عنا د — مد ح خلق خو ش کنند از حد زیاد
بر تجا رت پیشه گان گو یند پند — تا نگیر ند اینقد ر نفع بلند
با خبر از عسر ت ملت شو ند — بر غر یبان ما ئل شفقت شو ند
منفعت بر وفق شر ع ودین کنند — ر حم بر ما مردم مسکین کنند
فکر در اشیای خو راکه شو د — هم سوی اجنا س پوشاکه شود
چون مر یضی کرده استیلا بسی — زخمی افلاس گر دد هر کسی
قیمت اد و یه باید کم شود — غو ر بر فیس معا لج هم شو د
همچنین از جمله حا جا ت و طن — با ید اندر مو قعش گفتن سخن
تاکه در امسال از فصل بها ر — منفعت گیر یم ببر و ن از شما ر
یعنی از فیض بهار فکر شا ن — تازه گردد بو ستان جسم و جان
نفع گیرد گلشن ر و ح و طن — ازبهار فکر چون گو ش از سخن
شد محر ك حس همدردی خلیل — خاطر م را تا نو شتم ز ین قبیل

درسال ۱۳۲۳ش‌که باکثرنشر یات نشرشده .

بتقریب‌خـزان

گذ شت افسو س ایـا م بـهـا را ن زبـا د مهر گـا ن افسر د دو را ن
گل وبا غ و بهاراز رو نـق افتـا د شکست آو ازهٔ پر جوش بـستـا ن
بعین تا ز گی از نیـش عـقر ب دگر گـو ن گشت دشت وکوه‌ودامان
چو نر گس رنگ بیما ری گر فتـند گـلا ب وسنبل و نسر ین و ریحا ن
زمین کز سبز ه وگل جو ش میز د کنو ن با خـا ك خوا ری‌گشت‌یکسان

زکا م و ریز ش اکنو ن مید هد بـار هوا ی صا ف و جا نبـخش گلستان
زمین سبز گلشن زرد گو ن شـد گل شا دا ب را شد چهره پـژ مـان
نسیـم رو ح افـزا جا نگز ا شـد دچا ر بـر گ ر یز ی شد درختا ن
در ینفر صت که جان را جامه‌با ید شد از فصل خریف اشجار عر یـان
کنون فـر یاد مـا تم میـسر ایند بگلشن عند لیبا ن خو ش الحـا ن

چو از پـی هر بها ری را خزا نیست نمـا نـد هیچ او ضا عـی بسا مان
اسا س د هر بر نـا پا یدا ر یـست جها ن‌از بـی ثـبا تی یافـت بنیان
پس آن بهتر بود نزد خـر د منـد که باشد هرزمان خو شو قت‌وشادان
خزا ن را هم بچـشم قد ر بینـد بود مسر ور در هـر فصل و آوا ن
جها ن راز عفرا ن زا ری گـما رد ذ هب اندو ده بشـمارد در خـتا ن

نظر بکشا که هر بر گـی بهر شاخ شده ز ین فصل رنگ آمیز و افشان
گلستان د گر از هـر و ر ق شـد ز رنگ آ میز ی قـد ر ت‌نمـا یا ن
کـشیـد ه صفحـهٔ گلـزار فلـمی ز رنگ ز عفـرا نـی دو ستدا را ن
منقش شد چنا ن هر صفحه بـا غ که گو ئی (گلشن راز) است پا شان
گر فتـن لا زم آ مد در س عـبر ت که شد هر صفحـهٔ بستا ن د بستان

طلا گستر ده صحـن بو ستـا ن را ز میـن را کرده پر ز رجیب و دا مان
ز بـذ ل ز ر نمو ده چـر بـد ستی بـد ست گو هر افشا ن کر یـما ن
کنون هم و قت با غو بوستان است اگر ـ دا رید فکـر مـیله یـا ر ا ن
هـواد ر اعتـدال و آ ب صا فیست چمن ر نگیـن و بلبل زا ر و نـا لان
مـگر بـا ید لبـا س ا هـل میلـه نبا شد همچو فصـل نو بـها را ن

تن خود را کمی پو شیده دا رنـد که باد این ز ما ن را هست نقصا ن
هوا گـر اند کی سـر د ی نـما ید کنـنـد از پرتـو خـو ر چـارهٔ آ ن
بطبـخ شیر چا ی آ ما ده گـر دهند که با شـد گر م و شیر ین بزم‌یاران
بنو شد هر یکی چنـد ین پیـا لـه بجا ی بـا ده ها ی تلـخ مستـا ن
سر خود گر م گر دا ننـد ودل‌خوش از ین گلگو ن می شیر ین تر از جا ن

سپس با خا طر مـسر ور ، سر گرم بکـا ر و بار گر د نه اهل و جدا ن
با جرا ی و ظیفـه جهد و ر زنـد بصد ق و را ستی از را ه ایـمـا ن
بکو شند آ نچنا ن در کـا ر ملـت که با شد در توا ن سعـی ایشـا ن
عر ق ریز ی کنند آ نگو نه در کـا ر که با ید گفت شا ن کردند طو فـا ن
ر ئیس بلـد یه بسیـا ر کو شـد کـه گر دد قیـمت خوراکه ار زا ن

ز غا ل و چوب را بـا شد خبـر دا ر / که در بـا زا ر هـا گـرد دفـرا وا ن
نبینـد مـر دم بیچـا ره سـختـی / ز قـحطی وگـرا نی در ز مستـا ن
ر ئیسـا ن تجـا ر ت کـا ر ملـی / تغا فـل هم نور زنـد از غـر یبـا ن
بنفـع خـو د نپـر دا ز نـد طو ر ی / کـه بنـما یند ملـت را پـر یشـان
ز نفـع منصفـا نه و ا نـما یـند / بملت وضع دلسـو زی نما یـا ن
بشکر ثرو ت و دو لـت نـو ا ز نـد / غـر یبـا ن رابـو ضع جود و احسان
کـه همد ر دی و غـمخوا ری بملت / ز حد بیحد پسند ید ه است وشا یا ن
بشکـر این تـوا نا ئی که د ا رنـد / خبر گیـر ند از حا ل فـقیـر ا ن
زما نـه در گـذ ر با شد چو صرصر / توا نـا ئیست چو ن در یا بجر یا ن
بنـا م سا ل و ماه و هفتـه و رو ز / با سم چـا ر فصل و غـیر ه عنوا ن
ور ق بـر گر دد از دیـوا ن هـستی / بـزو د ی می پـذ یر د کا ر پـایان
ببینـد یـش از سر شك چشم ایتا م / فزو ن تر از بـلا ی سیل و طـو فا ن
مشـو غا فـل ز آه بیـو گا ن نیـز / کـه میسوزد جهانـی را بیـك آ ن
ز پـا افتا د گا ن را د ستـگیر ی / بقـد ر دستـر س لا زم بخـو د دا ن
و گر نه چـو ن نما نـد ا قتـد ارت / گز ی انگشت حسر ت را بد ندا ن
خلیل اینك و طندا را ن خـو د را / بو ضـع خیر خوا ها ن سخـند ا ن
بطـو رو عـظ واند ر ز و نـصیحـت / ز راه دو ستـی آ گـا ه گـر دا ن

که بر گیر نـد از و قـت استفـاد ه
«که هستی را بقا ئی نیست چندان»

در سنـه ۱۳۳۸ ش **اهداء بمجلهٔ برگ سبز**

(در تا کید اعا نت بـه(مرستون) دار المسا کیـن

هرکه بادار المساکین اندکی امداد کرد / بی تکلف خانهٔ عقبای خود آبـاد کـر د
این یتیم وبیوه ومرد ضعیفی را که دهر / بیکس و بیقد رت و محرو م استعدادکرد
در (مرستون) جمع گردیدند وبایدهمگنان / رحم براحوال ایشا ن صورت‌او لاد کـر د
آ ری آری خدمت اینفرقه میدا ند ضرور / آنکه اورا پیر حس وعاطفت ار شادکـرد
تاخت هر کس تو سن همت‌بمیدان کمك / زین عمل زاد ره عقبی بخو د ایزاد کرد
ای سوار ابر ش ثرو ت بکوش از حدزیاد / تاکه طی منز ل مقصود را چون باد کر د
دستگیری هرکه با پا ماندگان لا زم‌شمرد / از برای خود سرا، درآن سرا آباد کـرد
جز بقـدر و سع چو ن تکلیف نبودازخدا / هرکسی باید کمابیش ازمرستون یاد کرد

برگ سبزی گفته‌بهر (برگ‌سبز) این‌صفحه‌را
از بنـا ن نـا توا ن خود خلیل امداد کرد

در سنه ه ۱۳۷۱ق ۱۲۳۱ ش

عیـدیتیـم

یتیمی شب عید قر با ن به مـام / بگفتا با لحا ح و عجـز تـما م
که ای مهد آ سا یش جسم وجان / مهیا بزیـر قـدو مـت جـنا ن
ز مهر فلـك گر متـر مـهر تو / ز چهر ملـك خـو بتر چـهر تو

خریدند همسایگـان یـك سره بقر بانی ا مروز گاو و بـره
بفردا تو هم گو سپندی بخر که با عید ما را درایـد ز در

***

بگفتش‌که ای باغ آ مال مـن ترانیست آگا هی از حال مـن
زهمسا یگا ن قر ضدار م‌بسی سرم بار دین است ازهرکسی
کنون گرچه کمتر زنیم صد م چوصد ساله زین بار خم‌شدقدم
همه عمر جزقرص شمس وقمر ندیدم ما گـردهٔ نا ن د گـر
بود روی سیری زما در حجاب گهی تر نشد نان ما جز به‌آب
تن ما بجا مه نشـد آ شنـا بمانند خامه به صیف و شتا
کسان گر خریدند گاوو شتر ز زر همچو گل‌جیب‌شان‌بود پر
من‌وتوچولاله‌درین باغ و را غ نداریم چیزی بجز سو ز وداغ
فقیر یم ودرماند ه وبد نصیب پریشان وبی خانمان و غر یب
ازان نیست واجب بشر ع مبین بما وتو اضحیه چون آن واین
ازین فکر در غصه اند ر مشو به تشویش این امر دیگر مشو

***

پسرگفت چون گفته‌بودی زیا د نرفته مرا گفته هایت ز یا د
که هر قطره،اشك‌توگوهراست گرا میتر از صد خزینه‌زر است
بریزم زشا م آنقدر تا سحر زهر دیدهٔ خو یش لعل و گهر
که از اغنیا ما غنی تر شو یم بقربانی عید در خور شو یم

***

کشیدش در آغو ش‌مادر بمهر زدش بوسه های شفقت بچهر
زگریه گره در گلو پیر ز ن ولی پر بجرئت چوشمشیر زن
بگفت ای جگر گوشهٔ ار جمند دلم مجمر ا لفتت را سپنـد
چو هیچ است در دیدهٔ ما م‌تو دوعالم به پیش دو با دام تو
زچشمت بتحقیق هراشك پاك بود بهتر از گوهر تـا بنـا ك
بنزدیك آن اشك یاقوت ر نگ نبا شد عقیق یمن غیر سنگ
بهر قطرهٔ اشك زیبـای تـو که میر یزد ازچشم شهلای تو

***

اگر حاصل‌ل هفت کشور بود چه‌ممکن بقیمت برابر بود.. ؟
ولی اینهمه قدر در گوهر ت بودخاص در دیدهٔ مـا در ت
بچشم کسان است بی گفتگو سر شك نو پائین تر از آب‌جو

درسنه ۱۳۷۰ق

بتقریب عید سعید فطر

عید فطرآمد مسلمانان مسر ت میکنند روزه داران این زمان آفطارعشرت‌میکنند
دوستان بایکدلی وگرمجوشی رو ز عید روی بوسی وبغل گیری زالفت‌میکنند
زاجتماع اهل دین درعید گه بهرنماز فهم تالیف قلوب ارباب خبرت میکنند
رنجشی گرد وستان رارو ی‌باهم‌داده‌بود زاحترام عید ترك آن عد اوت میکنند
مومنین رانیست‌روزخوشدلی‌چون‌روزعید دوستان از همدگررفع شکایت‌میکنند

وحدت‌شان تاشودمحکمتراندر عید گاه جملگی بهر نماز عید شر کت میکنند
ای خوش آنانیکه میدانند قد ر روزعید یك بدیگر جلسه های پر نزا کت‌میکنند
ای‌خوش‌آنانیکه برتقریب این‌عید سعید فکر تبدیل عداوت با محبت میکنند
ای‌خوش آنانیکه روزعید از آئین مهر هرکجا یابند فر صت کرم صحبت‌میکنند
ای خوش آنانیکه روز عید باقلب صفا دیدوبوادید ازره‌ور سم شفقت میکنند
ای‌خوش آنایکه بهراحترام روز عید از دور تنگی‌و نفا ق‌وکینه نفرت‌میکنند
ای خوش آنانیکه بر اغراز این‌یوم‌السعید زاتفاق با همی‌کسب سعادت میکنند
ای‌خوش‌آنانیکه باهمدیگر ازتعظیم عید ظن سو ء خودبدل باحسن نیت میکنند
ای خوش آنیکه برجمع زپا افتا د گان دستگیری ازجوان مردی وهمت میکنند
ای خوش آنانیکه آماده بیاران روزعید میوه وشیرینی وانوا ع نعمت میکنند
ای خوش آنانیکه حتی‌الوسع‌بربیچارگان اندرین روز مبارك بذل دولت میکنند
آی خو ش آنانیکه‌از امدادنقدوجنس‌شان بینو ایان نیز عید با حقیقت میکنند
ای خوش آنانیکه روز عید ازطبع‌کریم شا د دلهای غریبان از سخاو ت میکنند
ای خو ش آنانیکه یاران زهم رنجیده‌را جانب (الصلح خیر) امر وهدایت میکنند
ای خوش آنانیکه بهر عزاین‌فرخنده‌روز فکر شام عاجزان را ازمروت میکنند
ای خوش آنانیکه گر دارند عا د ت‌بربدی پاس روز عید کرده ترك عادت میکنند
ای خو ش آنانیکه اطفال‌غریب‌ازجودشان همچو تاجر زادگان امروز زینت میکنند
ای خو ش آنانیکه در این روزفرخ‌فال‌عید در دمندان را مداوا وعیادت میکنند
ای خوش آنانیکه‌از بد گوئی‌وجنگ‌وقمار منع اطفال وطن رابا نصیحت میکنند
ای خوش آنانیکه وضع اتفاق‌واتحا د در چنین روز نکو تلقین بملت‌میکنند
ای‌خوش آنانیکه از تجلیل‌این‌روزشریف بر اسیران وبه مسکینان رعایت‌میکنند
ای خوش آنانیکه ازتکریم این‌روزبزرگ دوستی بادشمنان هم از صداقت میکنند
ای خوش آنانیکه عیدی گفته‌بهریکدیگر بوسه های‌گرم جان پرور عنایت میکنند

خلق اگردانند رمز عید راهمچون‌خلیل
یك بدیگر تازه پیمان مود ت میکنند

درسال ۱۳۳۱ش

آواز حزین

ازمحفل دعوتی شدم در شب ما ه سرشار طرب چوگل سوی‌خانه روان
درراه مرا بگوش آمد نا گا ه در پیش یکی کهن سرای و یر ا ن
آواز حزین دلخرا ش جا نسو ز صوتیکه از سر تا قدم داد تکان
آنگو نه صدا که مغزم آو رد بجوش پا تا سرم از شنیدنش شد لرزان
کای طفل عزیز گشنه وتشنه بخواب بالای زمین چو طفل اشکم عر یان
ای لخت جگر بزندگی چو ن مرد ه برخاك بخواب وبس‌کن‌این‌شور وفغان
چشم توستاره نیست ای‌مه رخسا ر کان باز بود زشام تا صبحگها ن
آی طفلك پنج سالهٔ بی ما د ر درخواب برو چو طفل ثرو تمندا ن
یعنی بمیان در اشك من وخو د می‌باش توچون‌گوهر غلطان غلطا ن
ای نور نظر چوبخت ار باب هنر درخواب برو بکنج یاس و حرما ن
زیراکه من امروز بصد جهد و تلاش قادر نشدم که آورم یك لب نان

هر جاکه بکار مشکلی تن دا د م آماده شدم ببردن بار گران
گفتند که کار ما بود زور طلب ای بابه ترا نیست به تن تاب وتوان
شام آمد وگشتم آه ، مجبورسوا ل باقیمت آبرو ،زدونان به دو نا ن
گفتند گدائی مکن و کار بکن وز اجرت آن بخور پلاووسا لا ن
پر بیخبر از حال نزارم ، کردند باتیغ زبان خود مرا قطع ز با ن
این است که روز خو یش راکم کرده شب ، دست تهی ودل پرو سرگردان
درپیش تو آمدم که‌نبود ز ین بیش چشمت برهم چو چشم رو ز نان‌نکرآن
ازکوشش روز چون ندیدم نفعی جز کو هر آبرو که کردم نقصا ن
پس‌زود بخواب‌زانکه‌منهم چو تو ام لب‌خشك‌وشکم‌گشنه وچشم‌اشك‌فشان
درخواب برو که مهر و رحم وانصاف چون عاطفه وچومردمی و احسا ن
یك ذره نمانده است در کشور ما نی‌نی که نمانده است بجنس‌انسان
در خواب برو که از سر شك من‌وتو ترسم که کند محیط امشب طو فن
درخواب برو که میبرم اسم کا مشب آتش بزند آه من وتو بجها ن

وارد چوشدم بمنزل خو یش خلیل
کردم رقم این واقعه را در دیوا ن

در سال ۱۳۳۰ ش

دورد زمستان

شد زمستان و شدم پر موج ازدست خنك وز شمال سرد و تیزش میزنم هردم جرك
بشگفد مانند گل از یاد تف باد تموز دست وپایم‌کز خنك‌گشته‌چو غنچه چنگلك
ای خوش آنوقتیکه با نرخ مناسب میخرید جنس مایحتاج خود را هرکسی بی‌دك‌ودك
بر سر دکان او کردم خیال دستمال نانوا از بس نموده بود نانها را تنك
فکر پوره کردن خوراك و پوشاك از معاش کلهٔ پر مغز ما را ساخته پوچ و سبك
آنکه سیرو گرم بنشسته‌است زیرصندلی کی خبر باشد زسرما خوردهٔ کم‌کرده پك
زیر بار فکر خرج چوچ و پوچ از مزدکار قامت تیر جوانان‌چون کمان‌گشته‌است‌چك

وای آنان را که میباشد بمانند خلیل
دست خالی، پای زخمی، طبع‌نازك،خرج لك

در سنه ۱۳۳۲ ش

تاکید اعانت به هلال احمر

یقین شناس که طبع تو نوع پرور نیست گرت خیال کمك با هلال احمر نیست
بغیر نفع عموم و اعانت همنوع درین موسسه یکسر مرام دیگر نیست
بیا و تقویه کن این اساس خیریه کزین دقیقه زمان دگر نکو تر نیست
اگر اعانت خود صرف عام میخواهی جز این طریق ز راه دگر میسر نیست
بهر کجا که نمائی سخاوت بسیار باندکی که در ینجا کنی برابر نیست
چرا ؟ که خیر تو زینجا رسد به عامهٔ خلق بخیر عام‌بلی، هیچ‌چیز همسر نیست
بیا و منفعت از ثروت و زر خود گیر که غیر مصرف خیریه نفعی از زر نیست
اعانت قلمت تا قدم دریغ مدار اگر بدست تو مال و زر ای برادر نیست

بیا بقول خلیل استفاده کن از وقت
که درگذشتن ایام‌کم ز صرصر نیست

نفع ازراه عذر

زمانیکه بعض تاجران بی انصاف به‌قاچاقی اقدام نموده بودند، در مجلهٔ زیرمه اول جدی ۱۳۳۳ نشر شده.

ز قاچاقی عزیزی خواست تفصیل — ز من روزی بانو گفتم بتعجیل
که قاچاقی بود غبن و خیانت — خلاف رسم و آئین دیانت
متاع ملك را بردن به بیرون — بلا محصول و دور از اذن قانون
بدزدی حق بیت المال خوردن — بغارت نقد و جنس ملك بردن
برای نفع فردی از رهٔ غدر — ندادن بر قوانین وطن قدر
هرانچیزیکه از محصول و اسعار — بود عائد حکومت را ز تجار
برای صرف مایحتاج کشور — برای نشر علم و نظم عسکر
هم از بهر پلانهای حکومت — که در وی سهم دارد ملك و ملت
برای غیره حاجات ضروری — که معذورم زجزو آن بفو ر ی
اگر هر فرد میهن نیست سا عی — خورد بر هم نظام اجتماعی
کند قاچاق آن را غضب و غارت — خلاف اصل مشروع تجارت
خدا زین کار تجار وطن را — همه سودا گر با علم و فن را
نگهدارد چو گوهر در صدف پاك — بود زین نکته این اهل شرف پاك
تجارت وفق شرع و دین نمایند — منافع هم باین آئین نمایند
بخود لازم ز آداب همایون — شناسند احترام شرع و قانون
که نفع کم اگر پاك و حلال است — به از سود فزون پر و بال است
حلال کم بمثل انگبین است — حرام بیش را آفت کمین است
سخن کوتاه از یاران آگاه — که معلومات دارند اندرین راه
توقع میرود کز رسم الطاف — بگویند از طریق حق و انصاف
که قاچاقی بواقع همچنین است — و یا سهو و خطائی اندر این است
از انرو کاندرین موضوع معمول — خلیل آگاهی من نیست مقبول
ز فکر خود نوشتم نی ز تحقیق — نظر دارم سوی تکذیب و تصدیق
و گر سهو و خطائی رفته از من — حقیقت را بفرمائید روشن

که هر کس معنی قاچاق داند
به آنسو اسپ عزم خود نراند

این قطعه را بعنوان حقوق شناسی‌در سنه ۱۳۳۲ ه ش انشاد و ارقام نمودم که ریاست فاکولتهٔ حقوق آن را عکس برداشته ودریك‌شماره‌مجلهٔ‌حقوق‌نشر نمود. ایکه میخواهی حقوق خویشتن را معتبر حقتعالی داده چون حق مساوی بر بشر
پس تجاوز را مدان جائز بحق دیگران تا بود حق تو هم مامون و محفوظ از خطر

در حسن سلوك

این قطعه را با بسمله و آیهٔ از آیات‌مبارکه و یك حدیث شریف نوشتم که‌عکس و در سالنامهٔ ۱۳۳۳ ه ش نشر نمودند.

شنیدم که در طاق ایوان جم — چنین بود با خط زرین ر قم
خنك آنکه در عدل شدگرمرو — دریغ آنکه پیمود راه ستم
حیات ابد در نکو نامی است — نه در زور وزرنی بملك وحشم
الا آنچنان زندگانی مکن !! — که باشی تو شاد و جهانی بغم
که در چشمهٔ دلکش زندگی — کسی دم نزد بیشتر از دودم

در سنه ۱۳۳۰ ش در مجلهٔ عرفان و ژوندون نشرشده

سر وکار با قوم و وطن

اگر از علم ترا یار و مدد کاری هست — بیقین دان که ترا طالع بیداری هست
نفع خود کن پسر نفع عمومی قربان — کر ترا با وطن وقوم سروکاری‌هست
دانش آموز بدلگرمی بی اندازه — گرچه بازار و را سردی‌بسیاری‌هست
راه اصلاح بپوی و قدم خیر بزن — تابپای تو توانائی رفتاری هست
سخن خیر وصوابت مکن از خلق‌دریغ — ای‌جوان تا به‌لبت‌طاقت گفتاری‌هست
امتحان بایدش اول ز معلم گیرد — امر تعلیم اگر درکف غمخواری‌هست
کر چوآن آدم بیعلم معلم گردد — همه‌گویند ازین هیچ بتر، ناری هست
غم‌بیماری‌ملت‌بخورای دوست‌که‌نیست — عیش راراه‌درآن خانه‌که‌بیماری هست
از طلب‌دست مکش‌کر بتورنجی‌برسد — زانکه‌درپهلوی هرگل‌بچمن‌خاری‌هست
واعظ رنج مبر کز پی بیداری قوم — آن‌ندا ووطن ونامهٔ انکاری هست
همچو طیاره بپرواز کنند سیر عروج — هرکسی‌راکه‌درین خطه‌هواداری‌هست

خانه و باغ و زر و مالم اگر نیست خلیل
غم ندارم که مرا طبع کهر باری هست

ندای هلال احمر

بغرض تحریك احساسات که اعانت‌موسسه هلال احمر را نمایند از زبان خود موسسه در سنه ۱۳۳۱ ش انشاد و توسطرادیو با ساز و آواز بسمع جهانیان در هر ماه مسلسل رسانیده شده و نیز بخامهٔ‌خود استاد تحریر و عکس و بمجلات انتشار یافته

من هلال احمر افغانیم — دوستدار عالم انسانیم
دستگیر هر زپا افتاده ام — ناجی جمیعت طوفانیم
نیست جز مهر و محبت در دلم — از مروت ساختند آب و گلم

***

رحم‌والطاف واحسان وو داد — غیر همدردی ندارم در نهاد
از عواطف سینه ام مملو بود — باهمه آفاق بی فرق نژاد
دلفگاران جهان را مرهمم — خادم و غمخوار ابن آدمم

***

میرسانم صوت خود در گوش خلق — میکنم بر خویش جلب هوش خلق
تا بدانند اینکه منظور من است — بار غم بر داشتن از دوش خلق
خلق هم با من مدد گاری کنند — بر دوام هستیم یاری کنند

***

ای جوانمردان با احساس و ننگ — از عواطف بر رخ تان آب و رنگ
تا که چون عنقا نگردم بینشان — تا عدم پیما نگردم بیدرنگ
دست همت بر ندارید از سرم — هر زمان باشید یار و یاورم

منتشرهٔ انیس ۱۸ عقرب ۱۳۳۶

خطاب به بشر امروزی

در گذر از فکر سوء جنگ و پیکار ای‌بشر — از سر این سودا برون انداز زنهارای‌بشر
مشتقست انسان‌زآنس ومیکنی‌لیك‌اینزمان — وحشتی کز وی بود درنده را عاری بشر
بسکه خونریزی کنی باتیغ و باتوپ واتم — صحنهٔ گیتی شد از دست تو گلنارای‌بشر
میکنی ظلمیکه اکنون بر سر همنوع خود — کی بنوع خود کند وحشی‌خونخوارای‌بشر
میزند غوطه بخون روز هزاران تن ز تو — لاف حب نوع خود من بعد بگذار ای بشر
فکر استعمار تا کی قتل و غارت تاکجا ؟ — صید دنها کن بدام حسن اطوار ای بشر
کردهٔ کشف اتم از بهر محو نوع خود — کاش صرف آن‌کنی درعکس این‌کارای‌بشر
نیست حیوان دگر جز تو بهمنوعان خود — فتنه جوی و مصدر صد گونه آزار ای‌بشر
نام‌انسان،کاروحشت، شکل‌آدم، خوی‌دیو — بوالعجائب لعبتی در نوع جاندار ای بشر
صورتت دلخواه باشد معنیت عالم تباه — ظاهرت همچون‌گلست وباطنت‌خارای‌بشر
در نهادت زهرکین‌وپیکرت صاف‌وصفاست — آشکارا نسبتی داری تو با مار ای بشر
هر که بهر غیر چاهی‌کند خود دروی فتاد — الحذر از انعکاس سوء کردار ای بشر
گلشن زیبای گیتی صورت زندان گرفت — بسکه بر هر کس گرفتی‌کار دشوارای‌بشر
بر ضعیفان رحم وانصاف و مروت‌پیشه‌کن — شیوهٔ عاجز کشی را سهل‌مشمار ای‌بشر
کشف شد ازذره‌آتم تاشودروشن چوخور — قوهٔ عجز انتسابان هم در انظار ای بشر
نیستت فضلی زحیوانات دیگر جز بنطق — گر نمی باشی بنوع خود مددکار ای بشر
آنچه میخواهی بخود بر غیر هم آنرابخواه — نسبت انسانیت را شو سزاوار ای بشر
صرف بهبود و صلاح و خیر و آرامی نما — قوهٔ سر پنجهٔ و نیروی افکار ای بشر
بگذر از شور و شر واز فتنه جوئی وفساد — سوی کوی مردمی و خیر رو آر ای ابشر
بس کن ازجنگ‌وجدال وبگذر ازقتل وقتال — راه صلح و سلم بگزین آدمی وار ای بشر
پیشه‌کن وضعیکه اسمت بامسمی‌سرخورد — پامنه بیرون ازراه صاف وهمواری بشر
دستگیری کن ز پا افتادگان را قدر وسع — زین پس از پامال کردن دست‌بردارای‌بشر
پیروی کردی هزاران بار از افکار سوء — از خلیل این فکر هم بپذیر یکبار ای بشر

درتاکید اعانت بموسسه هلال‌احمر افغانی

درسنه ۱۳۳۱ هـ ش انشادو مکرر درروزنامه هاومجلات شائع شده .

وه‌چه‌خوش‌مقصد؟به‌تاسیس هلال‌احمراست — وه چه‌منظور بزرگ‌ونیك؟ دروی‌مضمراست
مدعای این اساس با سعادت در وطن — با بنی نوعان محبت داشتن را مظهر است
نیت آن دستگیری کردن و خیر و کمك — باز پاافتادگان بیکس و بی یاور است
از حوادث هرکجا نقصان شود حادث‌بکس — این‌بنا درفکر جبرانش بکوشش‌اندراست
این بنا را عزم تاسیسات عام المنفعه — چون پل ودار الشفا و حفر نهرومعبراست
میتواند این وظائف را نکو انجام د ا د — این اساس نیك‌اگرباثروت وصاحب‌زراست
آری آری‌کی توان طیران بکام دل کند — طائر بی بال و پر هر چند تا بام ودراست
با خبر باشید آخر ای جوان و پیر ملك — کاین‌همایون مرغ‌راسرمایه وزرشهپراست
پس بکوشید ای جوانمردان باوجدان قوم — خاصه‌آن‌جمعی که‌صاحب‌هستی‌وسوداگراست
تا ز امداد شما تقویه یابد این بنا — زانکه هر نخلی که با قوت بود بار آوراست
تقویت بخشید این را زانکه خیر و نفع‌آن — خاصهٔ درماندگان بینوا و ابتر است

جهد در تقویتش باید که وقت صلح و جنگ / از برای رفع حاجتهای قوم و کشور است
گر شما را هست حس خیر ملت در نهاد / مستحقین را مدد کردن از ین ره بهتر است
میشود از قطره قطره هر کجا تشکیل سیل / گر کنی فکر از اقل، بر پا وجود اکثر است
اندر اینجا نیز اندك انـدك امد اد شـما / جمع چون گردد بهم با گنج شاهان هم سر است
میرود از پو ل وافر بیگمان هر کار پیش / زانکه دارائی بهر کا ری قوای دیگر است
پس بقدر دسترس هر کس کند باید مد د / بالخصوص آنکس که با احساس و ملت پرور است
خیر دنیا ذ خر عقبی میشود پس جهد کن / تا بدست خود دهی هر چند خرمای تر است

یك بدنیا ده بعقبی بلکه یك تا هفـتصد / مزد نیـکی در کـلام کرد گار او راسـت
ظاهر انسان اگرچه نیست بیش از مشت خاك / در نهادش قلب مملو از عواطف گوهر است
نیست هر کس را بباطن رحم و حس و عاطفه / فاقد این گوهر است و محض از گل پیکر است
لاف این گوهر بباطن دا شتن ازهر کسی / بی شراکت در امور خیریه نا با ور است
تا توان اثبات همدردی بهمنوعان نما ی / چون توانائی کنونت ای خجسته محضر است
از برای رفع حا جتـها ی ملی کـن مدد / گر ترا سودای حب ملك و ملت درسر است
حاجت وصف اشتراك امر خیر عامه نیست / زانکه این بر جملگی روشن چو مهر انور است
جنس نفع جا ودانی را بد ست آور به نقد / کاین ترا کار آمد در ماندگی در محشر است

ای که داری دسترس تقصیر و غفلت خوب نیست
زانکه دارائی و هستی در گذر چون صرصر است

جهد کن تا در امو ر خیـر یه با شی سهیم / چونکه منظور تو مرضی خدای اکبر است
عا جزان را کن دعا گویت ز احسان گر ترا / آگهی از آیهٔ (امن یجیب المضطر) است
هر که را حق خواسته ، توفیق و حس و عاطفه / سوی خیرات و مبرات و سخایش رهبر است
نا توا نا ن را مد د کن از توانائی خـود / چون امیدت بر شفا عتخواهی پیغمبر است
از سخا مگذر که اندر رز مگا ه حـاد ثات / ای سخاطینت، کریمان را سخاوت مغفر است
قصه کوته جود کن برخلق و وصف آن مپرس / زانکه گر وصفش کنم شایان چندین دفتر است

خدمت یاران از ین ابیا ت منـظور خلیـل
عر ض تا کید اعا نـت با هلا ل احمر است

در سنه ۱۳۳۷ ش

بمرام تشویـق شمول ، بمکتب هوانوردی که در مجله هوا نشر شده :

خو شا آن نو جوان کا مو خته طیا ره رانی / ز کوه و ابر بالاتر گرفته پر فشا نی را
خو شا آن نوجوان کامروز بگرفته بخود لازم / ز گلگشت زمینی سیر طرف آسمانی را
خوشا آن نوجوان کز راندن طیاره درسرعت / ندارد کس بوی تاب و توان همعنا نی را
عقاب همت و شهباز عزمش آسمان پیماست / فگنده همچو سیمرغ از نظر پست آشیانی را
زمان طی منزلها با سپ واشتر و مر کب / چنان طی شد که طی بنمود رسم کاروانی را
سفر های ز مینی گر بود بار یل و مو ترهم / کند ایجاب خیلی زحمت و صرف زمانی را
نمود آماده بهر مرد مان مشرق ومغر ب / همین طیاره در طی سفـر قرب مکانی را
بناشد مکتب فن هوا بازی بکشور هـم / به آن چون در ك کر دند احتیاج زند گانی را
بتعلیم هوا پیمائی اکنون صرف باید کرد / بو فق اقتضای عصر نیروی جـوا نی را
بکو ش ای نو جوان در فن تعلیم هوا بازی / که سازد مات پیلوت وطن پیل دما نی را
درین ره جهد کن تا رفته رفته اهل فن مـا / باینمقصد بر آرند آهن و فو لاد کا نی را

کزان فولادوآهن دروطن طیاره‌خودسازند بر افرازند در عا لـم لو ا ی کا مـرانی‌را

رسانند اندر آنفرصت خلیل وعا مه ملت
بگر دو ن همچـو طیا ره نوای شاد مانی را

از زبان اطفال مربوط ریاست (سر ه‌میاشت) بتقاضای مکتوبی آن ریا ست در سنه ۱۳۳۵ ش .

ماکه میباشیم جمع خورد سالان وطن نسل‌افغان ، زاد گا ن نیکمر دان وطن
مازکهساریم وعهد و دو ستی‌وعزم ما باثباتست ومتین چون‌کوهساران‌وطن
چون قمرازشمس، رنگ‌تربیت‌بگرفته‌ایم از هلال احمر ر خشا ن و تا با ن و طن
آرزو دا ریم تا خد مت بجا ن و دل کنیم از برای ار تقا و ر فعت و شان و طـن
صورت سلطان غازی حضرت محمودشاه یا چو احمد شاه غا زی در درا ن و طن
یا بمانند دگر نام آورا ن‌کز نام شا ن زینت افروز است تاریخ در خشا ن‌وطن
با همه نو ع‌بشر دا ریم از د ل دو ستی چو ن بطفـلان و جوانا ن‌وبه پیران‌وطن
خواستگار صحبتیم و آ شنا ئی وو دا د با همه طفل‌جهان و هم بطفلا ن و طـن
عالم انسانیت بالخاصه اطفال جـهـا ن گر بشرق و غرب باشد یابد امان وطن
عاری از تفریق رنگ وقوم وآئین ونژاد پیش ما دا رند ع زت چو ن‌عزیزا ن‌وطن
الفت طفلان عا لم ، خدمـت عا م بـشر شد بما تعلیم از استاد دبستان و طن
آرزو داریم صلح وسلم گیتی چون خلیل جان نثار کل انسا نیم و قربا ن و طـن

«قافیـه گر شا یگا ن افتـا د عیب ما مکن»
کاین نشنیده‌است‌ازسوی‌اطفال‌نوخوان‌وطن

اظهار تأ ثر بمناسبت زلزلهٔ اغـا دیر

در تحسر وا قعهٔ هائلهٔ بندر اغا دیرکشور دو ست و برادر ما المغرب‌که‌بمجرد استماع مرتجلا انشاد شده وبه روز نا مهٔانیس ۱۷ حوت ۱۳۳۸ وبمجلهٔ حمل۱۳۳۹ سره میاشت نشر گردیده .

آه ، در اغـا دیر ا لمغـــر ب که بو د کشور مسلما نـــا ن
کشوری کز چهار پنج‌سنه‌است قـد علم کر ده مستقـل بجهان
کشوری نو جوا ن که مردم او مینمو د ند سعـی ر فعت آ ن
کشوری را که قو م او بو دند بهر آبا دی ش بجـا ن کو شان
از قضا رو ی داد ز لـز لـهٔ که زمین چل دقیقه خورد تکان
آنچنان زیر وسرشدآن بندر که توان گفت حشر گشت‌عیان
خانه و جا ده و عـما را تش محو گشتند یکـسر از بنیا ن
شد تلف دوازده هـزار نفـر زن و مرد و صغیر وپیر وجوان
شده چند ین هزار تن ز خمی همـه افتا ده زار در میـدا ن
کیست تا سوی‌شان‌کند نظری؟ کیست تاحال شان‌کندپرسان؟
کیست تا زخم‌شا ن نهدمرهم؟ کیست تادردشان کند درمان ؟
ای مـرو ت قد م نـما ر نجـه وی شفقت تو خویش‌را بر سان
عاطفه سوی شان ببر دستـی خبر شان بگیر ای و جـد ا ن
ای تر حم تو اشك‌شان کن پاك وی تلطف‌تودست‌کش‌سر شان

آخر ای حس دوستی بشر بنما زود سوی شان طیران
آخر ای قدر دانی همنوع غافل از حال شان مشو یك آن
که بود چشم زخم ، بر مرهم روی امید بیکسان ، بکسان
دستگیری بآن گروه کنید ای گروه بشر فزون ز توان
بشناسید فرض ذمت خویش خدمت آنکسان بمال و بجان
مردمی را دهید رنگ ثبوت آدمیت ز خود دهید نشان
میچکم من زدیده خونا به میبرارم ز سینه آه و فغان
داغ کرده است لاله سان دل‌من غم آنمردمان و آنسامان
لرزه افتاده در سرا پایم گشته بنیاد طاقتم ویران
زانکه آنها همه بما بودند پسر ودخت وخواهر و اخوان
بوده‌اند آنهمه برادر ما بیگمان وفق آیت قرآن
بلکه بودند یك وجود بما زانکه هستیم جمله یك انسان
از غم شان خلیل غمگین است همچو من جمله ملت افغان
یارب این غصه و مصیبت را از کرم کن برحمتی جبران
که سزاوارفضل ورحمت تست تاکه این سختی بگذرد آسان
باز ازینگونه حادثات مهیب باز ازین رنگ آفت وخسران
آنوطن را و جمله اوطان را
دار از فضل وجود خود به امان

نسبت پیش آمد وحشیانهٔ سفیدپوستان‌علیه سیاه پوستان در افریقای جنوبی که بروز نامهٔ انیس ۱۵ حمل ۱۳۳۹ نشرشده.

آه واویلا که وحشت در کمال خود رسید بیشتر نسل بشر عادات وحشی‌راگزید
ای دریغا مردمی از اکثر مردم رمید حیف حیف آدم زآدم‌غیر خونخواری ندید
اینچه روز بدبخلق از دور گیتی شد دید ؟
کز بشر امید خود یکباره میباید برید
میکند واحسرتا انسان بانسان در جهان آنچنان ظلمیکه باشد وحشیانرا ننگ‌ازان
آنچه زین بیداد و وحشت‌اندکی‌کردم بیان حال افریق جنوبی میکند آنرا عیان
زانکه از یك فرق رنگ ابیض واسود کنون
ظلم‌این‌وحشی‌سرشتان‌کرده جاری‌جوی خون
ملت افریقه را در خلقت اصلی الله نسبت دیگر خلایق ،خلق فرموده سیاه
کاندرین کار است حق‌مختار وآنها بیگناه نیست دیگر فرق جزاین در میان بی‌اشتباه
لیك جمع صورت ظاهر سفید، دل‌چوقیر
برسرایشان زوحشت حمله‌ورگشته‌چوشیر
تا نماید کشورشان عرصهٔ جنگ و جدال تا نماید حق انسانیت شان پایمال
تا نماید جمله را محکوم خود بی قیل وقال تا نباشد دمزدن از حق خودکس رامجال
زینجهت بالای شان بمباردمانها میکنند
سخت قتالی و سفاکی بآنها میکنند
آخر ای دنیای انسانیت و آدمگری بر سیه جلدان سفیدان ازچه دارد؟ برتری

تابکی باشد باینها ؟درهمه جاسرو ر ی تا بکی باید ببینید این فجائع سر سری؟
حق هر ملت چرا باشد بدست این و آن ؟
از چه در هر ملك باشد قوم دیگرحکمران ؟
دست این سفاك ها را از ستم کوته کنید از عدالت و ز حقوق ، اینفرقه را آکه کنید
رحم را آندر دل بیرحم اینها ره کنید صرف کوشش اندرین مورد که وبیگه کنید
تا بر اندازند سودای جهانگیری ز سر
تا کنند از غصب حق دیگران صرف نظر
مجلس یونو که پیوسته بصلح و سلم عام دارد اقدام بزرگ و میکند جهد تمام
تا شود درپیش چشم اهل عالم نیکنام باید این خونریختنها را ببخشد اختتام
عالمی را چون خلیل ازخویشتن ممنون کند
کسب شهرت در نکو نامی خود افزون کند

در بهار سنه ۱۳۳۹ ش ۱۲۷۸ ق‌مطلعی از حضرت بیدل و صائب را که متحد الوزن و القافیه بودند مدیریت انیس‌بمشاعره گذاشته و ضمنا جنبهٔ اجتماعی را اهمیت دادند بناء اینغزل‌موسوم به(بها رسعی وعمل)انشاد وبانیس ۳نورنشر شد.

آمد بهار و داد طراوت جهان ما شاداب و صاف ساخت زمین و زمان ما
باد حمل دماند گل و سبزه از زمین باران ثور شست رخ گلستان ما
از باغ و راغ و کوه و دمن جوش زد نمو سر سبزی آشکار شد از بوستان ما
نزد خرد ازین اثر اندازی بزرگ تعلیم کار داد به پیر و جوان ما
بخشید زندگانی نو ارض مرده ر ا تجدید کرد تازکی جسم و جان ما
درس تجددی چو مربی هوشمند زین وضع خویش داد بخورد و کلان ما
تا چون بهار در پی آحیای ملك خو د کوشیم بیش ازانکه بود در توان ما
آریم روی کار بکشور حیات نو طوریکه مقتضیست بعصر و زمان ما
سازیم صرف سعی و عمل نقد وقت خود بیرون ز کف بهرزه نکرد یك آن ما
زیرا که ساخت از همه پسمانده تر بدهر ما را ضیاع فرصت و خواب گران ما
ورزیم جهد مرد و زن اکنون چو یك‌وجود با همتی که آن نبود در گمان ما
در جادهٔ وسیع تمدن روان شویم با سرعتیکه کس نشود همعنان ما
تا از قفای قافله سالار ارتقا بر منزل مراد رسد کاروان ما
حاصل کنیم منزلتی را بروزگار کان لائقست و در خور و شایان شان ما
از آحتیاج غیر بهر باب وا رهد این سر زمین نامور باستان ما
از فرط ارتقا و تمدن بهر کجا باشد بلند بیرق نام و نشان ما

آنگاه چون بهار ثبوت‌اثر خلیل
بخشد بدیده هارشحات بنان ما

ورود خزان موسوم به (حسن‌عمل)

بتقریب مشاعرهٔ موسم خزان که درعقرب ۱۳۳۹ از طرف رادیو کابل دعوت و ترتیب شده بود در لیل ۱٦ عقرب ازطرف‌خود بندهٔ الله خلیل در رادیو برودکاست شده و بعداً در مجلات و روزنامه‌ها شایع‌گشته .

خزان رسید وزمان خوش‌بهار گذشت — طراوت چمن و جوش لاله زار گذشت
نماند . دبدبهٔ پر شکوه خسرو گل — ستیزه جوئی سرنیزه های‌خار گذشت
برفت زنبق ونسرین، نماند نیلوفر — بنفشه خاك‌بسرکرد وسوگوارگذشت
زبان درازی سوسن نماند وسنبل‌را — کمند افگنی زلـــف تابدار گذشت
چو ارغوان سمن ونسترن سفرکردند — اگر پتونی‌و شبو شگوفه‌وار گذشت
نمیزند بکسی باز چشمکی نـرگس — نظر فریبی آنچشم فتنه بار گذشت
نه رنگ ماند بگلشن نه بوی ماندبگل — ترانه خوانی جان پرور هزار گذشت
نوای مرغ چمن رنگ نوحه پیدا کرد — ترنـم تر و دلخـــواه آبشار گذشت
گذشت و میگذرد اینهمه نظاره فریب — چنانکه از گل و گلزار اعتبار گذشت
پس‌ای عزیز خوشاحال آنکه اوقاتش — برنگه مردم دانا بکار وبار گذشت
نمود کار پی خیر عام وراحت خلق — زنفع خویش‌چومردان هوشیار گذشت
نکرد صرف به تن پروری متاع‌حیات — زاستراحت این دار بیمدار گذشت
توان وطاقت خود کرد وقف‌خدمت‌عام — زجمع مال‌وزروحرص‌گیرودار گذشت
برای قوم و وطن گشت مصدرخدمات — تمام عمر عزیزش بزیر بار گذشت
کشید بار غم قوم و رنج خدمت ملك — بدوش‌همت‌خود ، تاز روزگار گذشت
گذشتنیست اگرچه‌جهان‌مگرباقیست — کسیکه دورهٔ عمرش بدینقرار گذشت
بنزد اهل بصارت چنان وجود عزیز — نمرده گرچه بظاهر ازین دیار گذشت
چراکه جز به نکوئی نمیکنندش یـاد — بهر کسی‌سخنی زان‌نکوشعار گذشت

قدح کشید زمیخانهٔ حیات ابد
خلیل‌هرکه‌بنام پرافتخارگذشت

نسبت روز بین‌المللی صلیب احمروشیرو خورشید سرخ که در عمارت هلال احمر افغانی ترتیب یافته بود قرائت شده‌ودر مجلهٔ شمارهٔ اول سال هشتم سره ـ میاشت نشر شده .

محفل امروز پر زیب‌و فر است — شاملـــین آن محبت پرور است
مهر همنوعان بهر دل‌مضمراست — سینه‌ها روشن چو ماه واختراست

روز تجلیل هلال احـمـر است
حرمت این روز درهر کشوراست

هشتم ماه می از ذیحجه چـــار — هژدهم از ثـور و فصل‌خوشگوار
در جهان بگرفت روز آن قرار — قدر دانیهاست هر جا روی کـار

روز تجلیل هلال احـــمر است
حرمت این روز درهرکشور است

دوستداران بشر در هر کجـــا کرده اند امروز محفلهـــا بپا
از مروت یك بدیگـــر همنـــوا وز عواطف جمله را یـــك مدعـا

روز تجلیـل هـــلال احمر است
حرمت این روز درهر کشور است

چون هلال احمر افـــغانستان هست هم آهنگ با ساز جهـان
همرهـی دارد بانسان دو ستان محفلی آراست چون باغ جنـــان

روز تجلیل هلال احمر اســـت
حرمت این روز در هر کشور است

شرح و بسط این مجلل انجمـن هست با لا تر خلیل از حد من
به که سازم بردعا ختـــم سخن خواهم از حق خیر هر قوم ووطن

روز تجلیـــل هـلال احمر است
حر مت این روز درهرکشور است

فکاهی در شکایت از فتنهٔ زمان

که در مجلهٔ تاریخی ۱۶ عقرب۱۳۴۵ ژوندون نشر شده

دلبری خواهم‌که صد چینش به‌پیشانی‌بود قلته‌و لب گرده‌و خلموك و دندانی بود
بینیش بینیچهٔ دروازه باشد کت‌و مت چشم او چون خستهٔ گیلاس پغمانی بود
در میان شانه هایش گورباشدگردنش سینه‌اش چون کیسهٔ رازوی‌سلمانی بود
خیله بیله،هوش‌پرك، ناوه‌زناق‌وپکه‌گوش پرگپ‌و لیروك و نسواری و قلیانی بود
زشتخو باشد بآن حدیکه اندر پیش او دوزدن ، دشنام دادن ، شکرافشانی‌بود
چیقسی و ترش رو باشد همیشه باهمه گرنماید خنده روزی جای حیرانی بود
چهره زرد امبوك باشدکومه‌هارفته فرو تن بمانند زغال و کرته مرجانـــی بود
قصه کوته هیئت‌و قواره‌اش باشدچودیو خوی وبویش بدتر ازغول بیابانی بود
باچنین اوصاف زانرودلبری خواهم‌خلیل تابه امن از شرشیطانهای‌انسانی بـود
ورنه ممکن‌نیست‌بی‌اینگونه‌اوصاف قبیح این زمان صادق بشانش پاکدامانی بود

بخش پنجم

از هژده بخش کلیات الحاج استاد محمد ابراهیم خلیل

مشتمل بر

اشعار مربوطه بمسایل تاریخی

بسم الله الرحمن الرحیم

در سنه ۱۳۲٤ ش **شهریار پوشنگ**

این قصهٔ تاریخی محمد بن طاهر بن‌عبدالله (۲٤۸ ـ ۲۹۵) مسند نشین هرات است که در روضة الصفای ناصری و غیره‌کتب تاریخ مندرج است .
بطور فلکلور (افسانه) در سنه ۱۳٦٤هـ ق منظوم شده .

امیر نکو خوی همت بلند — سخاوت شعار و مروت پسند
محمد بنام و محمد خصال — بجود و سخا و کرم بیمثال
ز آخر ترین دودهٔ طاهری — سزاوار و شایستهٔ سروری
ز آبا و اجداد خود نامور — گل باغ اخلاق و علم و هنر
ر بعد پدر در خراسان زمین — خدایش عطا کرد تاج و نگین
به (پوشنگ) آن‌شهر مینومثال — که مثلش بخوبی نبندد خیال
اکسیر همسر شده خاك او — روان ده هوای فرحناك ا و
د آب او همچو آب بقا — فضایش چو روی بتان دلربا
بودسبزه اش‌بسکه شاداب‌وتر — ز سبزان هندیست جذاب تر
قصور و بساتین وافر در ان — چو شوق وهوس‌در دل‌نو جوان
نموده است تعظیم گویا برین — که خم گشته پشت سپهر برین
ورا بود زامداد اقبال و بخت — اقامتگه و مرکز و پایتخت

***

دران شهر با احتشام و رفیع — کابودی چو طبع سخنور وسیع
بآئین نصفت نمودی شهی — نکردی ز کار وطن کوتهی
پس‌ازغوروپرداخت برحال‌خلق — زبعد تفحص ز احوال خلق
بحسب تقاضای عهد شباب — نمودی سوی بزم عشرت شتاب
بعیش و نشاط و سرور وطرب — ببردی بسر باقی روز و شب
ولی چون خدایش مددگار بود — ز جام خرد مست وسر شاربود
بارباب تقوی و علم و کمال — بمعنی طرازان شیرین مقال
به شیوا بیانان معجز رقم — بسحر آفرینان جادو قلم
بخطاط و نقاش زیبا نگار — بارباب رای و بمردان کار
بهر یك ز اهل فنون و هنر — بهر فرد دانشور و با خبر
چنان قدردانی نمودی اد ا — که مفلس نماید ز گنج طلا
بحلم و تواضع چنان مشتهر — که ازافراط نور وضیا ماه وخور
مروت بطبعش خدا داد بود — ازین باده سرمست ایجاد بود

***

خبر شد که محمود و راق را — همان مرد مشهور آفاق ر ا
کنیزیست بربط نواز و حسین — خط و شعر او در خور آفرین
بموزیك ونغمه‌چنان شهره‌است — که پنداریش دختر زهره است
بشطرنج ونرد اوستاد زمان — ظریف ونظیف ولطیف و جوان

رخش چون گل نو شگفته بباغ / زرشك قدش سرو و شمشاد داغ
دو چشمش زمستی دو جام شراب / زدور نگاهش دو عالم خراب
بابروی وموی ورخ دلستان / هلال و شب و نجم پرتو فشان
به پیش لبش چشمهٔ زندگی / همه آب گشته ز شرمندگی
چو میدوخت از تاب حسنش نقاب / نبودش چو خورشید از انور و حجاب
مگر چشم کس تاب دیدش نداشت / تمنا اگر چه علم میفراشت
ندیده جز آئینه کس روی او / بجز سرمه چشم سخنگوی او
نه کس شانه زد جز صبا سنبلش / نه کس لب بلب شد بغیر از ملش
چو گل دامنش پاك و رویش قشنگ / دهانش چو دست و دل بنده تنگ
یکی خال بودش بروی چو ماه / بمانند روز هنر ور سیاه
مزاجش شگفته بدیل و نهار / چو نو باوگان چمن در بهار
خوش آیندهٔ طبع چون بوی گل / پسندیدهٔ چشم چون روی گل
قدش راست مانند اقوال من / دو زلفش پریشان چو احوال من
اگر نرگسش مست و شاداب بود / ز سر چشمهٔ شرم سیراب بود
طراوت چنان از تنش موج زن / که شبنم زریحان و سرو و سمن
چنان آتشین روی گلفام او / که سب سوختی بردن نام او
کلامش همیکرد دل را کباب / که از چشمهٔ مهر نوشیده آب
ظرافت بطبعش چو نشه به مل / لطافت باعضاش چون بو بگل
زبانش چو برگ گل اندر دهن / بشیرینی افزون ز اشعار من
چه خوش صحبتی داشت کلفت زدای / بسی گرم و شیرین تر از شیر چای
که شیرینیش دید شیرین اگر / چو فرهاد گشتی بعشقش سمر
بآنشوخی و عشوهٔ گرم خود / نگهداشت تمکین و آزرم خود
تمنای اورا چو گل زد بسر / چو نی بست از بهر وصلش کمر

***

بمحمود چون این پیامش رسید / بآئین شاهان با عدل و داد
که داری کنیزی خریده بزر / بصورت نکوتر ز شمس و قمر
که در دلربائیست بی اختیار / چو مستی و دیوانگی در بهار
ادا فهم و طناز و وحشی نگاه / دل از مهر برده بروی چو ماه
زبس شوخ و شنگ و زبس خوشگل است / حکایات او نقل هر محفل است
مرا گرچه باشد کنیزان زیاد / ولی این هوس در دلم اوفتاد
که آن نازنین هم بود ملك من / شود منسلك زو در سلك من
شوم عندلیب گل چهر او / کنم مهرهٔ خاتم از مهر او
هر آنچه دهی قیمت او قرار / بپردازم از شوق بی اختیار
گر آرد بمن گردی زان در، نسیم / برابر نباشد و را زر نه سیم

***

بمحمود و راق پیغام داد / چنان شد که بنگ از سر او پرید
ز بس شعله ور شد زبشنیدنش / تو گوئی که خون سوخت اندر تنش
بخود گفت اثمار شیرین باغ / خورد از همه پیش بهر چه زاغ؟

ز غیرت بپیچید بر خویشتن چو موئی که سازد باتش وطن
بلرزید چون برگ بید از نسیم شدآندم چوشعله برعشه ندیم
ولیکن بادآب از حد زیاد زبان قلم را بپاسخ کشاد
که ای پادشاه عدالت سیر منم تابع حکم پا تا بسر
ولی با سر افکندگی چون قلم درین باره عذری نمایم رقم
که دارم زر ومال و دولت بسی نیم شکر حق احتیاج کسی
نیم مفلس و نیستم تنگدست نیم بندهٔ حرص و دولت پرست
توانم که دل را بژوپین نهم ولی کی توانم ز کف این دهم
چوگیری توبامن دراین امرتنگ بود نسبت شیر و آهوی لنگ
از اینفکر وسودای خود درگذر بیفگن ز سر این هوارا دگر
محال است زر گیرم و جان دهم چنو گوهری ازکف آسان دهم
مگو باز با من سخن زین قبیل که نبود زر و گوهر اورا عدیل

***

زمحمودچون شه شنید این جواب بحال پر از حسرت واضطراب
بناکام از عزم خود در گذشت ز سودای آن ماه پیکر گذشت
پس از چندی از حادثات زمان که گاهی چنین است وگاهی چنان
مهٔ بخت محمود شد در محاق شد اقبالش ادبار از اتفاق
زر و ثروت ومال ازحد فزون چورنگ حنا ازکفش شد برون
چنان کشت دوران باو کینه ور که آهی نماندش چو من درجگر
گذشتاند چندی به تنگی ورنج چنو گوهری گرچه بودش بگنج
مگر آخر از فرط ادبار و یاس فتادش بنا های صبر از اساس
زبرگشت و جور فلك شد رضا که بفروشد آن گوهر بی بها

***

به آن شاه فرخ رخ پاك دین پیامی فرستاد حاوی بر این
که میخواهم آن در یکدانه را همان شمع یکشهر پروانه را
همان جو هر ناز واند ازرا همان مایهٔ حسن ممتاز را
که درصورت وسیرت وعقل وهوش نظیری ندارد نمایم فروش
پس ای شمس گردون نیك اختری بیا وباین ماه شو مشتری

***

ز بشنیدن این خبر شهر یار چو گلشن شگفت ازنسیم بهار
بشوق وشعف چار بدره ز زر گرفت و درین راه شد ره سپر
روان گشت با شوکت سروری سوی خانهٔ مالك آن پری
زبس توسن شوق شد تیز رو ببرد از صبا هم بسرعت گرو
پس از طرفة العینی آنجا رسید چو صاحب سرا موکب شاه دید
برسم کریمان مهمان نواز بپایش بمالید روی نیاز
به تعظیم او خیز مقدم سزود در خانهٔ خود برویش گشود
قدم ماند شه بادل شیدا دمان چو خورشید در منزل خاکیان
پس آن سیم را نزد محمود ماند زدرج دهن بیش ازآن در فشاند

بعجله زجا جست و شد میزبان سوی حجلهٔ آن کنیزك ر و ا
به آنماه گفتا بحیف و فسوس بیارای خود را چو زیبا عروس
که افلاك در یاوری شد تـــرا شهٔ مملکت مشتری شـد تـرا
کنون منتظرموکب سروی است که وقت قرآنمه و مشتری‌است

***

کنیزك چو بشنید این مـاجر کشید آه حسرت ز عین وفا
چه آهی؟ جگر سوز وپر التهاب چه آهی؟ کزو شد دل سنگ‌آب
چه‌آهی؟ که‌کس تاب‌سمعش‌نداشت چه‌آهی؟ که درگوشهاشعله‌کاشت
نه آهی ، صدای دل درد منـد صدائی ، چوفریاد سوز سپند
صدائی چوآهنگ بشکسته‌ساز صدائی چو انحاج اهل نیـاز
صدائی چو غـوغای آن مـادری که برده است فرزند او ازدری
صدائی چو آواز گنجشك زا ر که در چنگل باز گشته شکار
صدائی چو فریاد آن دلخراش که نیم شب‌آتش‌گرفته سراش
صدائی چو فریاد بسمل حزین صدائی چو نالیدن دل حزیـن
صدائی‌که‌درگوش هرکس‌رسید بناگاه دود از نهادش کشید
که‌یارب‌چه‌بوده‌است تقصیرمن؟ که کردی چنین روز تقدیر من
چه کردم که‌محبوب و مولای‌من؟ مـحیط جـهانی تمنای مـــن
مربـی عمـر و ولینعمـتم که‌پرورده چون‌گل بصدر احتم
بهار سرور و نشاط دلـــم گل گلشن انبسـاط دلـــم
همان قبلهٔ آ ر ز و های من همان کعبهٔ جستجـو های من
ز وصل خودم دور می افگـند بشمشیر هجـــران مرا میزند
گر از درد افلاس دل خون شده پی انتقامش بمن چون شده ؟
نه زو طالب مال وثروت شد م نه از فقر او در شکایت شدم
نه‌پر خورونی آنقد ر طا معم بیك لقمه همچـون صدف قانعم
گراز تیره روزیست حالش‌تباه نداند که آرد شب تار ، مـاه
ور از درد نالد، نداند که کرد خداوند پیدا دوا بهـر د ر د
بشمع جمالش که پروانه شد ؟ که هیچش زدوریم پروانه شد
سر آمد بمخموریم ماه و سال بامید جـام مـدام وصـال
پر از آب تیغ فراق نگـــار نـمود آه پیمانه ام روز گـار
ندانم چه آمد زمن در وجود ؟ که یك باره قصد هلاکم نمود
مرا گر بجر م نفهمیده ر و ی سیه شد با شك ندامت بشوی
بیفشان غبـار رد از دا منـم باین لرزه کافتاده اندر تخـم
بسوزان خس و خار عصیان من باین نالهٔ شعله افشان مـــن

* * *

در آن شور و فریاد جانکاه او در آن گریه و نالـه و آه او
بچشم پر آب و بقلب کبـــاب باحوال پر حسرت و اضطراب
باو گفت محمود کای مه جبین چو افلاس من کرد حالت حزین
پی چـارهٔ عسرت حـال تـــو پی رفـع تکلیف احـوال تو
گرفتم فـروش تـرا در نظـر که تکلیف عسرت نبینی دگـر

سر آمد کنون دور بد روزیت درآمد زدر بخت فیر و ز یت
چو در قصر شاهی اقامت کنی همه عمر شادی وعشرت کنی
در آنجا نشینی بمهد فراغ تر و تازه چون سبزه وگل بباغ
شوی زود از یمن بخت جوان ملقب به کدبانوی بانوان
دگر بودند بامن ای شمع جمع نزیبد چو در خانهٔ کور شمع
چوزین پس بعشرت سروکارتست نه این شوروحسرت سزاوارتست
بمن زیبد این ماتم و درد وسوز که گشتم جدا از تو ای دلفروز
تو بودی بچشم امیدم چراغ بماندم سیه روز با درد و داغ
بباغ جهان همچو من عندلیب نباشد دگر اینچنین بد نصیب

***

کنیزك به آواز سرد و حزین زبان را بپاسخ گشود ایچنین
که گر محض افلاس باشد سبب کزو روز من شد سیه‌تر ز شب
ز چندیست من کرده ام عزم تام که ورزم بکار خیاطت قیام
شود قوت ما و تو حاصل از آن غم بیش وکم را مخور تا توان
چو محمود با لهجهٔ خستگی شنید از وی الفاظ دلبستگی
بگفتا توئی سرو باغ وفا بسرو است آزادگی خوشنما
ترا کردم آزاد از بندگی که باشی مرا مونس زندگی
زدینار (نوزده ونیمی)مراست کنون مهر تو حسب شرع هداست
بعقد نکاح منی بعد از این بچشمم چو نور نظر جا گزین
تو ماهی و مه را نباشد صواب که منزل گزیند بجز برج آب
توئی در لطافت چو آب گهر توئی در نزاکت چو گلبرگ تر
توئی رشك باغ وگل ونوبهار توئی دلربای هزاران هزار
توئی راحت جان غمدیده ام چو خواب آی در خانهٔ دیده ام
چه‌غم‌کز سیه‌روز باشم چوزاغ؟ که باشی توام گوهر شبچراغ
چو نور جمالت چراغم بود ز بخت سیاهم چراغم بود ؟
تو سر سبز باشی بباغ جهان چو سرو چمن در بهار و خزان
ز آغاز بخت تو مسعود شد که انجام کار تو محمود شد

***

در آن حجرهٔ دیگر این سر گذشت چو شه سمع فرمود و آگاه گشت
طلب کرد محمود را نزد خویش مبارك بگفتش ز اندازه بیش
زری را که با خویش آورده بود ببخشش برایش عطا کرد زود
دعا کرد شان تا بدور حیات بود روز شان عید و شب شان برات
چو محمود گفت اندکی منفعل بفرمود آن شاه آئینه دل
اگر تیر من خورد اینجا بخاك چو صید تو گردید مقصد چه باك ؟
برانم که هر جا بیابم گلی کنم در زمان تحفهٔ بلبلی
مروت نباشد که محبوب کس ستانیم بزور از هوا و هوس
ترا بخت مسعود گردید یار که یارب چو دل ماند اندر کنار
شما را خدا شاد مانی دهد بمقصود دل زندگانی دهد

همین گفت وبر خاست ازجای‌خویش بیامد سوی قصر و مأوای خویش

***

عزیزان جهان است چون‌بی ثبا ت بقائی ندارد بهـــار حـــبات
خوش آنکس که چون بگذرد زین‌سرا ازو نـام نیکـی بمانـد بجـا
چون این شه که‌پوشید چشم‌ازجهان از او یـادگار است ایـن داستـان
چنین صد حکایت ازو گفته اند بچندین روایت ازو گفته انـد
ز هی حسن نیت زهی مردمی که در هردو عا لـم نـدارد گمـی
در آ نجا برد اجـر کـردار نیـك در اینجا ست نامش بتذکار نیك
بود ثبت تاریخ دنیا خلیـل ز شاهان ما کار ها زین قبیل
که بودند هـریك ز خـوش طینتـی گـل بـو ستان نکـو نیتـی
برفتند و مـانده است انـدر جهان همان نام نیکـوی شان جـاودان
خدایا تو ارواح شاهـان مـا روان همه خیر خـواهـان مـا
بغفران و بخشایشت شاد دار
بحق شفیعان روز شمـــار

تم

در سنه ۱۳۶۳ ه ق و سنه ۱۳۲۳ ش‌بعنوان (کابل اساطیری) سروده شده و دراکثر نشریات وطن‌ا شاعه یافته‌و بخـط‌نستعلیق زیبا ودلکش خوداستاد باتزئینات لازمه تحریر وعکس برداری وکلیشه ساخته‌بمجلهٔ عرفان شائع نموده‌اند

بیا بشنو این داستان کـهن که میرانم از شهر کابل سخن
جزیره بداین شهر گردون قبـا ب محیطش زهر سوی گردیده آب
بهر گوشه اش آب مواج بـود بهر لحظهٔ جـزرومد مینمـــود
در اطراف آن بود بیحد جبال باکناف وی چشمه های زلال
برفعت جبالش چو طبع کریم بسبزی طلالش چو باغ نعیم
ز هر چشمه اش چشمهٔ زندگی بظلمت نهان شد ز شرمندگی
دران بود جـمعیتی را مقـام گرفتار موزیك در صبح و شام
ز دل والـهٔ نالـهٔ مـرغ زار که در گوش شان آید ازمرغزار
سرآب وزیـر سپهر کبـــود گزیدند آهنـگ رود و سرود
چـو دریا صفا طینت آن گـر و ه همه پاك دامان چو دامان کـوه
سحر از طلوع خور آن آب ها بانظار شان یك محیط طـــلا
شب ازماه در محفل‌شان چراغ دل جمله آزاده از درد و داغ
چو سرو سهی‌راست گفتارشان موافق بگفتار کردار شان
بالطاف ساقـی روزالسـت ز جام مه و خور همه‌شیر مست
گهی از نوا هـای زار هـزار گهی از صدای تر آبشار
گه از صوت تار و ز آواز عـود گـه از نغمهٔ آریانـــی سـرود
گه از جنبش و اهتزاز گـــیاه که از شرشر چشمه سار ومیاه
گهی از نوای طـرب زای نی گهی از صدای دل آرای نـــی
گه ازلحن دا ؤدی یکد گـر ز غمهای دوران همه بیخبـــر
سرور و فرح روز و شب داشتند بـمهد فراغـت طـرب داشتند

***

در اثنای آن بیغمی و سرور صدائی شنیدند ناگه ز دور
چو آهنگ سرنا و طبل و دهل کزان فکرشان شد پریشان چو کل
بحیرت فگندند هر سو نگاه بدیدند یك زورق پر سیاه
بهم جمع و مبهوت گشته همه که پیش آید آیا چه زان همهمه ؟
باین خیل فرش رهٔ انتظار رسید آخر آن جمع زورق سوار
چو مهمان سوی خویش خواندندشان بعزت درآنجا نشا ندند شا ن
سپس میزبانان بوضع نکو سخن سر نمودند از جستجو
که ای اهل شوکت شما کیستید ؟
سوی ماروان از پی چیستید ؟
از ایشان یکی مرد صاحب وقار که در صدر آن بزم بودش قرار
به بسیار تمکین زبان بر گشود بخوشخوئی اظهار مطلب نمود
که در باختر پادشاهی مراست نکو کاری و خیر خواهی مراست
بداد و دهش شغل من سروریست همه کار من مملکت پروریست
مرا لطف و احسان بود در نهاد جفائی ندارد ز من کس بیاد
رعیت نوازی سرشت من است کرم گستری سرنوشت من است
شنیدم که در بین کهسار چند بود یك جزیره بسی دل پسند
پی آنکه بینم مکین و مکان بصد شوق گشتم بدین سو روان
کنون گر اطاعت بمن میکنید قبولم شهٔ خویشتن میکنید
شما را به ظل حمایت گشم بحصن عنا یا ت ورافت کشم
ز فرمان من و ر بپیچید سر باین دسته فوج شجاعت اثر
دهم امر پیکار ورزم شما
دگرگون کنم رنگ بزم شما
دران جمع فرخنده پیر یکه بود به کنگا ش باجمع گفت وشنود
پس از بحث و تشویر بکشودلب بوضع سخن گستران با ادب
که هرچند جزراه صلح وصلاح نرفتیم دائم بشام و صباح
ز عکس مه و خورکه افتد درآب بود بزم ما را قدح هم شراب
ازین بادهٔ روشن و جام زر همه شیر مستیم شام و سحر
ز جام طبیعت که در بزم ماست چوما قلزم آشام دیگر کجاست ؟
ازین باده داریم شرب مدا م که از دختر رز نگیریم نام
انیسیم پیوسته با عود و چنگ نداریم با هیچکس فکر جنگ
نوای نی و نغمه های رباب ز تحریك باد سحر صوت آب
ربوده است ازچنگ ما اختیار کشانده است مارا باین سبزه زار
توکل چوما راست برکردگار نگشتیم زانرو دگر گرد کار
ز خوان پر الطاف و نعمای حق ز اکرام وجود وعطایای حق
که بس عام و پهن است دربحروبر شده از قضا رزق ما اینقدر
ولی هست از فطرت معنوی بما دست و بازو و جسم قوی
نوازیم بالفرض اگر ساز جنگ عقابیم پر غیرت و تیز چنگ
کشیم اربکین پنجهٔ شیر گیر شگافیم فولاد را چون خمیر

از آنجا که ما نیز از باختر — در اینجا کشیدیم چون سبزه سر
بشاه و سپه هم نژادیم ما — ز یك خاك در اصل زادیم ما
هم از روی تحقیق جزو همیم — هم از راه تصدیق عضو همیم
همان به که بازیم نرد و فاق — که ضعف است انجام شور و شقاق
خط آریان خطه پاك ماست — که او مهد اجداد وهم خاك ماست
ز تبعیت شه نداریم ننگ — نورزیم با عسکر شاه جنگ
خصوصا چنو شه که دارد زیاد — باتباع خود عدل و مهرو و داد
بهر فرد اظهار شفقت کند — بهر یك ادای مروت کند

چرا ما نباشیم فرمانبرش ؟
چراسر نیاریم در چنبرش ؟

چو بشنید شه جمله گفتار پیر — بپاسخ بگفت از صفای ضمیر
که ممنونم از حسن اطوار تان — کنم آفرینها بگفتار تان
بلی هر کجا شمعی ازدانش است — دل جمع اوروشن ازبینش است
ز ظلمت بود دور هر فرد آن — رهٔ خود نسازند گم رهروان
بهردل باین فهم وهوش وتمیز — شمائید چون عقل ودانش عزیز
خوش آنانکه سازند مثل شما — خرد را بخود رهبر و رهنما

خوش آنانکه کوس محبت زنند
دم ازصدق واخلاص ووحدت زنند

چو پیش آمد اوضاع خوش ازدوسو — نکردند یك بر دگر ترش رو
همان جمع را شاه باعدل و رای — ز روی عطوفت بدل داد جای
همه میزبانان بگشتند جمع — بدورش چوپروانه برگرد شمع
همه پیش چشم وی ازهر طرف — بخدمت چومژگان کشیدند صف
چو نخل تمنای شه زان بهار — چنین میوهٔ یکدلی داد بار
به آن مردم آن شاه کشورگشای — زالفت بجوشید چون شیر وچای
سپس کرد تصمیم آن پادشه — که باشد زملکش درآن گوشه ره
که مخلوط گردند با همدگر — همه ملت او چو شیر و شکر
بتجویز و تصویب دانشوران — بتدبیر و رای خرد پروران
در اقلیم شه هر قدر گاه بود — باحضار آن امر صادر نمود
بهرشهر وقریه بهرکوه ودشت — هراندازه گاهیکه موجود گشت
نمودند حاضر فگند ند ز ود — بگوته ترین فصل آبیکه بود
اگر آمدی دست شان کهکشان — بینداختی بین آن در زمان
ز بس جمله عمال و خدام شاه — نمودند از هر طرف جمع گاه

چنان مینمودند در دیده ها
که باشند در اصل خود کهربا

بدینسان چو ازگاه پل ساختند — بوصل فر یقین پر دا ختند
ره آمد و رفت شان باز شد — بهمدیگر آمیزش آغاز شد
گرفتند ربط محبت بهم — ببستند پیمان وحدت بهم
شدی (گاه‌پل) آن‌نوین رهگذر — به نزد همه شهره زین رهگذر

که در (پهلوی) هم بود تا بحال رقم نام این شهر مینو مثال
همان (کاه پل) نام‌اولای ا و که اسمی بدی با مسمای او
مگر بعد اندك زمان (کاه پل) بدل شد به (کابل)درافواه کل

ازینجا سند نزدجزو وکل‌است
که این وجه تسمیهٔ کابل است

پس این خطهٔ سبز و نزهت فزا که بودی طراوت ازو موج زا
مصفا و زیبا وخوش آب و تاب که‌بیرون شده‌همچوگوهر زآب
شد از همت وسعی اهل وفاق بتدریج شهری در آفاق طاق
بدورش جبال پر از برگ و بر ز رفعت کشیده بر افلاك سر
ز یك سوش شاخ برنتی عیان بود کوه پغمان دکر سوی آن
یکی باره اش شیر دروازه بود دکر آسه مائیش شیرازه بود
عمارات زیبا در آن شد بنا همه در بلندی چو فکر رسا
چنو سبز و خرم چنو تازه باغ کز و قلب گلزار شد داغ داغ
چنو شهر دلکش چنو سرزمین چنو خطهٔ رشك خلد برین
بگیتی ندیده است چشم سپهر کرفته است‌عینك‌کرازماه ومهر
نمایند چون وصف این گلزمین ادیبان سرایند باری چنین
ز بس بینظیر است درآب‌وتاب تو کوئی (چکیده میان کل آب)

خلیل این روایات را در ورق
رقم کرد و الله اعلم بحق

الا کابل ای مامن زندگی بهار طرب کلشن زندگی
الا ای کنون محور آریا مهین مرکز کشور آریا
توبیرون‌شدی همچوگوهر زآب که داری چنین‌جانفزا آب وتاب
برو بوم توسبزه زار وگل‌است جبال تو پر لاله و سنبل است
طرب میزند جوش از خاك تو سر ور ازهوای فرح ناك تو
دمد جان بتن از هوای خوشت فرح بخش باشدفضای خوشت
غبار تو در چشم اهل تمیز بود همچو کحل الجواهر عزیز
توئی مرکز گلزمین وطن توئی نقطهٔ دلنشین وطن
زبستان‌این ملك‌خوش آب‌وتاب توئی بهترین صفحهٔ انتخاب
توئی خطهٔ نامدار وطن توئی مرجع اقتدار وطن
توشه بیت دیوان این میهنی تو سرو چمن زیب این گلشنی
گل وگلشن و نو بهارم توئی می و مطرب وبزم ویارم توئی
هوایت بسر تاج فخر من است وفایت بجان‌مثل‌جان درتن‌است
بارشاد مضمون حب الوطن گزیدیم عشق تو در جان وتن
بود در هوای تو پرواز من بعشق تو انجام و آغاز من
توئی قطعهٔ زیب بستان ما توئی مدفن نامداران ما
زباغ توگلهای خوش رنگ وبو نمودند خیلی بهر سو نمو
که گر اندکی نام ایشان برم ضرور اوفتد دفتر دیگرم
بود تا حیات همه چیز ز آب ترا باشد این‌عظمت وآب وتاب

بود میخها ی ز مین تا ز کو ه / توباشی بتمکین ونا م وشکوه
دمد تا گل ولاله از کو هسار / بسی سر خرو باشی وبا و قار
هرانکو کند فکـر آ زار تـــو / ببرد سر ش تیـغ کهسار تـو
نبینـی زا بنا ی خود جـزوفا / زن ومرد باشد ترا جا نفـدا
در آفا ق نا م تـو مشهور باد / همه شهر های تو معمور با د
نبینی پر یشا نی از رو ز گار / نبینـی حوا دث ز ئیل و نهار

نبینی جفـا ئی زدو ر ز مـا ن
طفیل نبی سید انس وجان‌ص

در سنه ه ۱۳٦٦ق ۱۳۲٦ ش

تاریخ رحلت حضرت حکیم ابو المجـد(مجدود) سنائی غزنوی رحمة الله علیه که از اعاظم عرفا وعلما وفضلا وشعرا ونیـراعظم سپهر افتخا رات وطنست در اکـثر تذکره ها وسنگ مزارش سنهٔ رحلت۵۲۵قید شده بود ومتتبعین را اشتباه رو داده

بسنوات مختلفه غالبا ٥٤٥ گمان میکردند. در نتیجه همان ۵۲۵ مـورد اعتـماد قرار یافت وبرای رفـع این اختـلا فا تدرینمنطقه وضاحت داده شد :ـ

قا فله سالار حکمت یکه تاز معر فـت / کشور فضل وعلوم وجهد وتقوی راامیر
در شریعت بو مطیع وابن میمون راعدیل / درطریقت بایزید وشیخ شبلی را نظیر
پند او درگوش دانا به زدر شا هوا ر / وعظ او در طبع هرفردی گوارا همچوشیر
نثـراوما معیـن ونظـم او سلك گـهر / آن خرد را روح بخشاوین روانرا دلپذیر
آن عزیز معنوی یعنی حکیم غـز نـو ی / ابن آدم حضرت (مجدود) ابوالمجدشهر
پرتو سینای عشق‌ومعرفت‌چون بوده‌است / یافته شهرت سنائی نزد سلطان وفقیـر
بلبل طبعش ندای ارجعی را چو نشنید / پر فشان شد زین‌قفس‌درباغ‌جنت‌زدصفیر
شد بابجد قید سال رحلتش (دریای فکر) / در بسا تار یخ ونوح قبرآن شیخ کبیـر
۵۲۵

لیك از بعض روایت اشتباهی شد پدید / زان سبب در شبهه افتا دند یك جم‌غفیر
تا بآن حدی که منهم بیگما ن پنـدا شتم / سال‌اصل‌وصل‌رازین‌پیشتر(مهرمنیر)(۱)
٥٤٥

ثا نیا تحر یری شا گرد مشهور ش رقا ء / در کتا بی شد بار باب تتبع دستـگیـر
بود آنجا مثل سنگ قبر هم (بدرطریق) / کرد تا ئید هما ن قـول نخستین شهیر
۵۲۵

چون‌محقق‌کشت سال‌فوتش (استادجهان) / حسب سنگ مر قد ومر قوم آن مردخبیر
۵۲۵

---

(۱)ا این بیت ذیل حاوی تاریخیست که‌قبل از اطمینان بصحت تاریخ انشاد شد ه بود وبا بیت ما قبلش آورده میشود :

هفت تاریخ عجب بنوشت در بیتی‌خلیل / استعانت کرد تا از روح آن رو شنضمیر
(یمن همت) (فرط نور)ا (آئینه پردازهنر) / (باب‌شرم)(اوج‌سعادت)(مقتدا)ا(مهرمنیر)
٥٤٥ ٥٤٥ ٥٤٥ ٥٤٥ ٥٤٥ ٥٤٥

زان جهت بنوشت شش‌تاریخ‌دربیتی‌خلیل استعانت کرد تا از روح‌آن رو شنضمیر
(مهرگردون)ار(عجیب‌گیتی) و(هادی‌شهر) (سنگ‌قدر افزا)و(شاگرد)و(صفای‌قلب‌پیر)
۵۲۵ ۵۲۵ ۵۲۵ ۵۲۵ ۵۲۵

چکامه هذا بیاد روز گاران خوشی که‌بمزار فیض آثار حضر ت امیر المو منین یعسوب المسلمین خلیفه چهارم‌کرم الله‌وجه ودیگر مزارات متبر کات بلخ درسنه ۱۳۶۲ ه ق مشرف بودم در سنه ۱۳۶۳ ق‌سروده شده :

یادبادآن روزگار خوش‌که درگلزار بلخ ازنوای شوق بودم عندلیب زار بلخ
میسرودم نغمهٔ عشرت بآهنگ نشاط میشمر د م‌بهتر از گلهای بستان‌خار بلخ
یادباد آند م که دل‌ازشوق درپرواز بود سوی خاك‌پاك عطر آمیز عنبر بار بلخ
داشتم در سر هوای طوف درگا هی‌کزو نازبر افلاك دارد خاك بیمقدار بلخ

یاد باد آندم که گشتم بهره یاب رو ضهٔ کز فیو ضا تش سعا دتبار شد در باربلخ
کیست‌آن‌روح‌مجسم؟کیست‌آنجسم‌شریف؟ کیست آن‌شاهنشهٔ‌وآن‌سروروسردار بلخ؟
حضرت شاه ولایت شیر یزدان‌بوالحسن باب علم وکا ن رحمت مطلع انوار بلخ
آنکه باشد ابن عم ویار وداماد رسول‌ص کزو جودش رحمت‌وفیض‌است‌پیداوار بلخ
چارمین دور خلافت ازو جود ش مفتخر جسم پاك فیض بخشایش‌گل دستار بلخ

دین‌حق راچار مین رکن متین استوا ر نزد دانایان هرملك واو لوا الابصار بلخ
منبع فیض وکرامت معد ن فضل وا دب آنکه پر فیض است ازفیضش درودیوار بلخ
بسکه داردرفعت‌واجلال‌وشوکت‌روضه‌اش روضهٔ رضوان بود درحسرت دیدار بلخ
بیگما ن دانسته مهد حضرتش را این‌محل هرکه تفصیلی رقم‌کرده است ازآثار بلخ
حاصل‌عمرش‌نباشد جزندامت‌هرکه‌نیست از محبت بستهٔ این نقطهٔ پر کار بلخ

چون نمی آید بپایان مدحت آن شاه دین
یکقلم هر گه قلم سازم خلیل اشجار بلخ

به‌که اندرمطلع ثانی کنم تذکار بلخ باز سازم گرم از جنس سخن بازار بلخ
گه‌بخل،گه بکترا،گه بخدی،گه‌خیرالتراب نامهای اینچنین خوش ، داشته ادوار بلخ
میتوانازد نام (بلهیکا) روان عالمی از نوا ها ی سرو د وید ی آن مزاربلخ
از بنا ها ی (تری تونا) ست این‌ام البلاد بوده (یاما) و(هرج) هم بانی‌ومعمار بلخ

از(کی)ا و(گشتاسب) و،هم (لهراسپ)آبادیش شد
بعد ازآن خو ش با نیا ن هم بوده در اعصار بلخ
خر م وسر سبز وحا صلخیز وخوش آب‌و هواست
(خلم)و(زرا سپه)ا (سمنگان) ودگر امصار بلخ

نوبهارش ایمن است از آفت فصل‌خزان خوش بحال باغبان و زارع وجوار بلخ
رو درانجا از (اناهیتا) نگر را مشگر ی هم سرود آریانا بشنو از منقار بلخ
شا هد تاریخی‌آوردن ضرورت‌نیست،چون ازنخستین شهر بودن کس‌نکرد انکاربلخ
از(سیا وُس)و(کی)ا و(کاوه‌کواتا) بیگمان میشوی آگه شوی گرواقف اخبار بلخ
بو ده مهد او ائین با شکو ه آر یا هان بچشم‌کم مبین در هرخرابه زار بلخ
از همین مرکز بهر کشور تمد نسیرکرد آبرو در هرطر ف جاری شد ازانهار بلخ

رنک‌وبوی علم وفن‌چون اهل‌برمك دهررا داده بس‌گلهاکه بشگفتند از گلزار بلـخ
مایهٔ فخراندچون ارباب علم و معر فـت پس‌کنم ذکر بزر گان بلند افکار بلـخ
کز فیوض این ذوا ت اهل تقو ی و علو م علم می آید برو ن از چشمهٔ‌سرشاربلـخ
(ابن عبدالله) و(بوحفص)(احمد) و« ابـن‌زرین»
با(ابوعبداله) و (بـو القا سـم)ا اندا حرار بلـخ
(ابن‌ادهم) (احمدخضرویه) هم‌زانجمله‌اند هم (ابوبکر) و(شقیق)و(خواجهٔ‌غفار) بلخ
دا نـش (بوجعفـر)ا و(دا ؤد)(بو نصر)و (عمر)
کر دروشن پیش چشم همگنـا نشهکار بلـخ
(مولـوی)ا و (ابن سینـا) و(عصام) و(بومطیع)
کان فیض‌ونو رعـر فا ن اند در کـهسا ر بلـخ
(پارسا) (حاتم اصم)ا (بـو معـشر) و(کعب‌الحبر)

بهره ورگشتند بس،چون فاطمه هم‌رابعه همچو مه برتافتند ازشهرشهرت داربلخ
عالمی کردند سمع دانش افلاك و خـاك عالمات وعارفات ازشهرعرفان بار بلـخ
مرد زای است وتمدن خیز وباشان‌وکهن از بم وزیر یکه بیرون دادموسیقار بلـخ
شهرت (شیث‌نبی)هم اندرآنجابیحد است از مورخ‌جوکه سازد زین قبیل اظهار بلخ
حضرت عکاشه راهم مرقد با شهرتیست نیست شك اوهم بودگرقافله سالار بلخ
آستان بوسی‌این خاصان‌زخویشم برده‌بود به‌به از این رحمت تکرار بالتکرار بلـخ
از دقیقی ومفید وبو شکـور و عنصر ی از می عرفان بود پر، ساغر سرشار بلخ
چون‌حمیدالدین‌وراسخ،چون‌کجولی‌وشهید در جها ن بگر فته نا م بر تری اشعاربلخ
شکرلله چـون فرا و انند از حـد شـمار بس سخنو ر بنگر ی گرواکنی طوماربلخ
پس‌به الحمدی واخلاصی سرورافزا شوم اهل علم وفضل وشعر وعارف واخیاربلخ
با دو عا لم شوق صحبت‌بعدازآن‌یاد آورم بر روان رفتگان صالـح و ابـرا ر بلـخ
خسته ومیرونزار ورمـزی وبدری بـو د از معاصر همنوایا ن شکـر گفـتا ربلـخ
چند روز من در آنجا پر مسرت شد بسر هم سپاهی ورقیم اشخا ص‌خوش‌رفتاربلخ
ساختندم شاکر اوضاع خود درچند روز از تلطفها ی این یاران نیك اطوار بلـخ
نیست چون مقدور کلك عاجزی بنیاد من مردم مهمان نواز وقوم خوش‌کردار بلـخ
ای هما ی میـمنـت با ل تـمنا های دل شرح تعریف وصفات‌ومدحت بسیار بلخ
بوسه ده بر آستان شاه وبردیده بکـش چون نسیم صبحدم سرکن ره هموار بلخ
بعد تعظیم بزر گا نی‌که در خواب‌خوش‌اند گردو خاك اشرف کحل الجواهر وار بلخ
احترامی بر با هل دانش بیـدا ر بلـخ

بوکه آنها نیز یاد آرنـد رو زی از خلـیل
در یکـی فصل گـل ودر مو سم از هاربلخ

به استقبال از ورود تا بوت‌نابغهٔ‌جها نی سید جمال الدین افغانـی

خطاب بخود آن مرحوم‌که عـند الورودتابوتش انشاد شده‌وشبیکه فردای‌آن‌بکابل میرسید درراديو قرائت ودر مجـلات وروزنامه های ۱۳۲۳ ش نشر شده .

مر حبـا ی سیـد والا گهـر سید افغـا ن نـژ اد نـا مو ر
مر حبا ای سید رو شنضمیـر ای بعلم و فهم ودانش بینـظیر
مر حبـا ای بحر ذخا ر علو م واقف اسرا ر و اطوا ر علـو م
حکمت و علم دل دا نـا ی تو منکشف از صفحهٔ سیمای تـو
صورت آئیـنهٔ معنـا ی عـلم معنیت در یا ی گو هر زای علم

مرحبا ای فیلسوف ذو فنو ن ای طبیب رخوت وجهل‌وجنون
مرحبا ای قا ئد دا نا ی شر ق ای بفکر پیشر فت شرق غرق
در هزارو دو صد وپنجاه وچار از عد م گشتی بهستی پا گذار
۱۲۵٤ ه ق

مسقط الر اس توای والا گهر بوده اندر اسعد آباد کنر
چون شدی دلدا دهٔ تحصیل‌علم کرد ی از فیض‌ازل تکمیل‌علم
از شعاع علم چون ره یا فتی پس بشهراه عمل بشتا فتی
قوم افغا ن را شد ی شمع‌هدی بر تر قی و تمد ن ر هنما
وعظ گفتی خفته و بیدا ر را قصد کر دی وحد ت افکار را

بهره ها بردند ازعلم و فنت
وز افادات د ما غ رو شنت

لیك‌چون سودای جمع شرقیان در دماغت بودای روشن روان
تا همه مشرق ز مین بایکد گر مختلط گردندچون شیر وشکر
دا شت فا نوس خیالاتت شعاع از چراغ نور حس اجتما ع
کردی آهنگ سیا حت درجهان تاکنی بر جمله افکا رت عیا ن

هرکجا ر فتی ز امداد ذکا با زبا ن شد ی زود آشنا
با زبا ن هر وطن در آن و طن از بلا غت دا د ۀ داد سخن
انجمنها از بیا ن آ تشین گر م کردی بی‌هراس‌از آن‌واین
تاکنی بیدار مر دم را ز نو م فکر آز ادی فگندی بین قو م

در همه عا لم شد ی‌نعر ه زنان بهر بیدار ی مردا ن و ز نا ن
از حقیقت بسکه مملو بو د ۀ صا حب تا ثیر نیکو بو د ۀ
سا معین را لهجه جذا ب تو مینمو دی پیر و واحبا ب تو
اهل دانش هرکجا گشتند جمع دور تو پروانه سان‌برگردشمع

ساختی شائع بوفق نصب‌عین عروة الوثقی ، ضیاء الخا فقین
هر کجا رفتی پس ازاندك زمان کشتی آنجا مقتدای مر د ما ن
از خطا به ها ی پر تا ثیرونغز عالمی را سا ختی بیدار مغز
وهچه شورانگیز؟گفتار تو بود وهچه تاثیری؟ دراطوار تو بو د

دایم از وضع متین وباوقا ر و زبیا ن حق ونطق شعله بار
مینمو دی صید دلها ی همه می فگند ی در زما نه همهمه
هر کجا میخوا ندی‌ازفکرسلیم شرقیان را بر صراط المستقیم

از حقیقت‌چون‌دلت‌تدریس‌داشت صحبتت تاثیر مقناطیس‌داشت
مینمودی سوی‌هرکس روی‌خود میکشیدی خاطرش راسوی خود

مقصدت جز خیر اسلامی‌نبود
جز صلاح بین الاقوا می نبود

به‌به ای سیاس با تدبیر شرق رهنما و مقتدا وپیر شر ق
در متا ع دهر دون پا بند ، نی بستهٔ حب زن و فر زند ، نی

از همه آزادهمچون فکر خویش / لیك‌دل زاندیشهٔ اسلام ریش
بی طمع از مردمان روز کار / جسم و جانت از توکل استوار
بهر رحق گفتن زکس پروات‌نی / خوف در طبع هژبر آسات نی
عزم جزم و نیت راسخ ترا / پر دلی و جرئتت بی انتها
سخت نصب العین مبرم داشتی / نیت اصلاح عالم داشتی
اید آلی داشتی عالی ز بس / هیچگه مائل نگشتی با هوس
به‌به از فکر متین و روشنت / به‌به از حق جوئی و حق گفتنت
بود در برق کلامت صاعقه / بیخ و بن سوز نهال تفرقه

شرقیان را قائد اعظم توئی
عالم و سیاس عیسی دم توئی

موسیو رنان حکیم خوش سیر / در همه دنیا بدانش نامور
در وقار و طرز گفت و گوی‌تو / در علو فکر و حسن خوی تو
در مسلمانی صاف و پاك تو / در دل حق بین پر انصاف تو
در جمال جالب و فکر رسات / گشت‌آن‌صاحب‌خردمبهوت‌ومات
ابن رشد وابن سینایت بگفت / بسکه‌ماند ازدیدنت اندرشگفت
شد وطن ازتو بخوبی مشتهر / چون ز فرزند خلف نام پدر
بود در کنج دماغت بیشمار / نقد فکر اختراع و ابتکار
نهضت مشرق زمین کار تو بود / جنبشش مولود افکار تو بود
هر کجا بر پای کردی کوششی / کوششت افگند آنجا جنبشی
شمع فکرت را جهان پروانه‌بود / از کست وقت بیان پروانه بود
هرکجا؟ تبلیغ وارشادت‌رسید / مردم از اخلاص اندر زت‌شنید
جمله سر بر خط ارشادت نهاد / هرکه برد از فکر آزادت مفاد
خاصتاً اخوان دین اقدمت / پیروی کردند بیش ازهر کست
تاپس ازسیر وسیاحتهای بیش / تاپس‌ازاظهار مفکورات خویش
عاقبت گشتی به ترکیه مقیم / بودی آنجا قائد جمع عظیم
در تمدن رهنما اقوام را / سخت خواهان شوکت اسلام را
کردی اظهار نظر بر همگنان / هر زمانی با بیان و با بنان
داشتی چون نیت و فکر بلند / هر طرف شوری خطا باتت‌فگند

غرب،درجنبش شداز هنگامه‌ات
شرق، بیدار از صریر خامه ات

ناگه از فرمان رب العلمین / قبض روحت شددران فرخ‌زمین
رحلتت را سال هجری آمده / یکهزار وسه‌صد وهم شانزده
۱۳۱۶ هـ ق
خفتی اندر خاك همدینان‌خویش / جنب اخوان وهم آئینان خویش
تربتت رامحترم میدا شتند / قائد خویشت همی انگاشتند

لیك ما افغانیان اقـوام تـــو بوده‌ایم از شوق بی آرام تـو
تا از آنجا نقل تابوتت دهیم خاك پاکت‌را چوکل برسر نهیم
سینه چون سیماب از شوقت بدیم چشم در ره ماندهٔ ذوقت بدیم
این زمان اخوان ترك محترم از طریق اخوت و وضع کرم
همرهی کردند بر امیال مـــا
کشت خندان غنچهٔ آما ل ما

مرحبا ای سید فرخنده رای بر همه فرخنده رایان رهنمای
مرحبا ای در فضائل بی بـدل جوهر آئـینهٔ عـلـم‌و عمـل
ای تجدد پرور روشن د ماغ ای دماغ روشنت ما را چـــراغ
ای گرامی گوهر این خاك وآب ای مهین فرزند این زیبا تـراب
داشتی ازبسکه همچون کوهکن عشق‌شورانگیز این‌شیرین‌وطن
از کمال جذب مهر و فرط شوق از وفور میل واستیلای ذو ق
در کنار خود کشید آخر وطن همچو ما در ارجمند خویشتـن
شکر حق باز آمد اندر خاك تو گوهر جسم شریف پاك تـــو
فرق دولت را شدی بال همـا
باغ مـلت را بـهار دلـکشـا

مر حـبای سیـدو الا شیـم مرحبا ای قاصر از مدحـت قلم
ای فلاطون و ارسطوی وطـــن ای زنور فکـر شمع انجمـن
من کیم تا شرح احوالت کنم ؟ یا که اندك ذکری از حالت کنم؟
وصف حال وشرح احوال ترا سر کذشت میمنت فـال تـرا
کی‌توان‌گنجاند درچندین کتاب بسکه داری‌فضل بیحد وحساب
شرح حالت‌بی‌نیاز ازگفتن‌است زانکه‌چون‌خورشیدتابان‌روشن‌است
در حسب‌هم درنسب ای‌پاك‌دین ارث داری از امام المرسلین
میدهی امروز هم ای تیز هوش با لب خاموش عالم را سروش
کز طریق حق نورزید انحراف از حقیقت دم زنید ازقلب‌صاف
یکدلی والفت و مهر و و دا د دوستی و اتفاق و اتحـــاد
دائما بـاهمدیگر عادت کنیـد متصف خودرا باین خصلت‌کنید
جهد ورزید از پی دنیا و دیـن حسب ارشادات قر آن مبیـن
بر کنید از بیخ و بن بیداد را
بشکنید آئیـن استبـــداد را

ای جمال الدین جمال‌ملك ودین خاتم مشرق زمین را جون نگین
ای بهر جا مر ترا افغان لقب نسل افغان و بسی والا حسب
مصرع بر جستهٔ دیـوان مـا سرو زیب صفحهٔ بستان مـــا
ای‌چوموسی(ع)دررهٔ حق رهنما خامهٔ معجز بیانت چون عصـا
نو رعلـم آمـد چراغ ایمنـت چون ید بیضا دمـاغ روشنت

عالم انسانیت ممنون تست — اهل عرفان تا ابد مرهون تست
قوم افغان با مباهات زیاد — میبرد نام نوای عالی نژاد
میکند ای کوهر این کوهسار — بر تو همچون ابن سینا افتخار
یافتیم از خاك پاکت آبرو — وه که آب رفته باز آمد بجو
سال تاریخ وصولت در وطن — گفت (تاج فخر ملی) طبع من
۱۳٦٤ هـ ق

در وطن ای مست جام سر مدی — خیر مقدم مرحبا خوش آمدی
با زبان ملی هم گویم ترا
هر گله را شه نبه راغلی سیدا

آمدی اندر دیار خویشتن — همچو فصل نوبهاران در چمن
آمدی با یکجهان احتشام — با بسی اعزاز و شان و احترام
خاکت آمد در وطن ای نامور — همچو نور رفته باز اندر نظر
کرد خاك پاك تو مام وطن — سرمهٔ چشم امید خویشتن
پس بملك اصلیت آرام گیر — در کنار مادرت راحت پذیر
خوابگاه جسمت آمد این مکان — روح پاکت را بود خلد آشیان
رحمت حق بر روان پاك تو — بر روان پاك و مشت خاك تو
بهرتو خواهند قومت‌چون خلیل — از خدای بی نیاز بی عدیل
تا دهد بر مرغ روحت آشیان — از کرم در فسحت باغ جنان
مدفن جسمانیت خاك گزین — مامن روحانیت عرش برین
نور آید تا ابد بر خاك تو — شادمان باشد روان پاك تو
مرقدت باشد زیارتگاه ما
محترم نزد گدا و شاه ما

تاریخ ورود تابوت بصورت مختصر

جسم پاك سید افغانی والا گهر — کرد ازترکیه‌چون‌در خاك‌خود عزم‌سفر
سال این‌نقل‌مکانرا احمدالجامی‌خلیل — کردثبت صفحه (تاج‌فخر ملی) درقمر
۱۳٦٤

قطعات تاریخ رحلت حضرت قدوة‌المحققین‌وعمدة‌المتکلمین برگزیدهٔ در گاه ذوالجلالی امام محمد غزالی رحمة الله علیه‌اگر چه بکثرت شیوع دارد اما جامع ولادت و رحلت بنظر نرسید و بانشاد اینقطعه‌مبادرت شد :

ذاتیکه نداشت مثل و همتا — دردانش وعلم وزهد وتقوی
در شرع مبین اما م عا لی — یعنی : که محمد غزالی
از طبع خلیل گشت مثبت — تاریخ ولادتش (محبت ٤٥٠)
جستم ز خرد چو سال رحلت — گفتا سر درد با (ملالت ٥٠٥)

محفل روز یاد و بود مرحوم داکترمحمداقبال

بتاریخ روز دوشنبه اول تور ۱۳۳۱بنام (روز اقبال) بتقریب یاد و بود علامه محمد اقبال شاعر و فیلسوف نامورلاهوری‌در ریاست مطبوعات محفلی انعقاد یافته و

این ابیات عجالتا سروده شده و در آن‌محفل‌قرائت‌گردیده‌بودودرسنوات مابعد در اکثر مجلات نشر شده .

بیار باده که محفل بنام اقبال است — بنام روز جهان احتشام اقبال است
چه باده ؟ بادهٔ پر زور عشق آزادی — که‌وصف آن‌همه‌جا درکلام اقبال‌است
پیاله گیر که تبلیغ دین و حـــریت — به قلقل لب مینا و جام اقبال است
بیاکه ملت اسلام وکـافـهٔ مشر ق — رهین نشهٔ جام مدام اقبال اســـت
بیا که دوستی قوم و ملت کهسار — بُهر نکات و حروف پیام اقبال است
بیا که خطهٔ ما قـلب آسیا مـوسوم — بسلك نظم حقیقت نظام اقبـال است
خطاب ملت‌پشتون،عقاب رو ئین‌چنگ — ز فکر صائب وعقل تمام اقبال است
بهوش باش‌که غصب حقوق‌هر قومی — خلاف رای‌صواب التزام اقبال است
بیا که ملت پشتون وهند وپاکستان — اسیر غیر نبودن مرام اقبـــال است
بیا بیا که زبوی گل بهار مـــراد — بچار فصل معطر مشام اقبال است
بیا که فلسفهٔ و منطق و سخندانـی — بهر یك از اثر آتش بدام اقبال است
ز مهد تابلحد خوب‌گفت وخوب‌نوشت — که آنهمه بجهان فیض عام اقبال‌است
بیاکه گر چه تهٔخاك رفته،برسرخاك — بهر کجا سخن از احترام اقبال است
بقول خواجه بفحوای حکم زنده دلی — رقم بصفحهٔ عالم دوام اقبال اســت
خطا بود که خطابش کنیم لاهـوری — که قلب مردم عارف مقام اقبال است

در اختتام هدایای مغفرت ز خـلیل
بجسم نامی وجان گرام اقبا ل‌است

بمناسبت جشن هزارمین سال تولدی‌شیخ الرئیس ابن سینای‌بلخی

بتاریخ۱۹شوال‌المکرم۱۳۷۱مطابق۲۰سرطان ۱۳۳۱ نسبت هزارمین سال ولادت این فرزند نابغهٔ ام البلاد بلخ محفل مجللی‌در کابل انعقاد یافته و شعبات نشراتـی مجلات خویش را با فوق العاده ها بنام‌نامی‌این مرد بزرگ‌موشح ساختند ، مجلهٔ آریانا هم رسالهٔ فوق العادهٔ ترتیب داد و ایـن‌ناچیز شرحی نوشته بودم وقتیکه مضامین برای طبع آماده شد نظر بوحدت مآخـذ بامقالات دیگران صورت تـکراری احساس میشد بناء ازان منصرف شده و بتقاضای‌دوستان همکار مرتجلا این ابیات راسرودم، چون بطبع فرستاده شد از مدیریت ژوندون‌باصرار زیاد تقاضای شعری شد ، عجالتاً ابیات دیگری برای مجلهٔ مذکور نوشتم که‌اولین در مجلهٔ فوق العادهٔ انجمن تاریخ و مجلهٔ آریانا و روزنامهٔ انیس و ثانیاً در مجلهٔژوندون بهمین تاریخ شائع شده .

(اول)

هزار سال مکمل مقدم از آلان — قدم نهاد یکی مرد نامور بجهان
زصلب‌فردی‌ازافرادبلخ، عبدالله — ز نسل‌نامی‌سینا نژاد آن‌سامان
چوحسن‌عاقبت ازخط‌جبهه‌اش‌خواندند — حسین نام دراندم گـذاشتند بران
ز فضل وجود الهی و جـوهر ذاتی — بسن ده ز ذکـاء وز فهم بیـپایـان
نمود حفظ کـلام وگرفت بهره زفقه — سپس بحکمت ودیگرعلوم شدکوشان
بعلـم عقلی و نقلی بمـدت کم یافت — بروی صفحـهٔ آفاق شهـــرت شایان
امام گشت خطابش بزمرهٔ حکمـــاء — شهیر گشت بشیخ الرئیس در دوران

بنزد جمله ملقب بحجت الحق شد / به پیش دانش او گشت عالمی حیران
زمانه بوعلی و دهرش ابن سینا گفت / که بود کنیت او بیگمان هم این وهم آن
گهی مقرب دربار اهل سامان شد / گهی ز گردش ایام بود بی سامان
گهی وزیر بدربار اهل دیلم گشت / ز دست اهل حسد گاه بود سرگردان
گهی بفیض رسانی چو مهر ظاهر بود / گهی ز جور زمانه بگوشه‌ها پنهان
ولی زدانش و فرهنگ خویش درهروقت / نوشته کرد اثر های نیك فیض‌رسان
زیاده است ز سه صد کتاب تصنیفش / بهر علوم به‌تفصیل د رخور امکان
نمود هر اثر فیض بخش و جامع خود / بنام هر که بوی داد موقعی، عنوان
از آن زمانه بود تا بحال هر اثرش / بنزد مردم دانا عزیز تر از جان
بشرق و غرب از ان استفاد ها کردند / چنانکه ترجمه شد اکثرش بجمله زبان
علاج کرد و تداوی چنان مریضان را / که دهر کلك تحیر گرفت در دندان
بشرح حال و مقام و فضا ئلش نبود / نه من که هیچکسی را مجال وتاب وتوان
چرا که بهر کمی از فضائل و هنرش / بصد کتاب فتد احتیاج شرح و بیان
صفات روشنی آفتاب کس نکند / چه حاجت است بگفتن هر آنچه هست عیان
باین فضائل و این وسعت علوم وذکا / باین درایت وحکمت باین بزرگی وشان
همان که نابغه و فیلسوف بود وادیب / همان که بود بمشرق ستارهٔ رخشان
ببست دیده ز دنیا بعمر پنجه وهشت / چنانکه درتهٔ ابری شود مهٔتابا ن
جهان زماتم این نابغه نشست بخون / فلك ز حسرت آن فیلسوف شد گریان
اگرچه رفت ولیکن زفیض علم واثر / ز فکر روشن و برجستگی وحسن بیان
ورا بباختر و خاور است استادی / ور است نزد همه کس حیات جاویدان
ور است قدر شناسی وياد وبود مدام / بنزد مردم اسلام و کافهٔ ادیان
چنانچه نسبت سال هزار مولودش / مجامع ادب و علم و دانش وعرفان
بهر کنار جهان محفلی بپا کردند / خصوص مجمع بین‌الملل بسی شایان
ز قدر دانی از ان فیلسوف زادهٔ بلخ / ز احترام ازان فخر کشور افغان
که از نوابغ شرق است و افتخار بشر / مناسب است بشکریهٔ واکنیم دهان
سپس بعز ت سال هز ار میلادش / کنیم قدر شناسی فزونتر ازهمگان
بآنطریقه که گردد بارتبا ط د لیل / بآن روش که به پیوند ما شود برهان
چرا که رابطه باید بقول و فعل بود / چو نیست قیمت گفتار بیعمل چندان
زیاده نیست ز همشهریان مرام خلیل / بغیر حرمت وتقد یر وذکرخیرمهان
بحق شاه رسولان خدای دارد شاد / روان بوعلی بلخی از کرم بجنان

هزار و سه صد و هفتاد بود ازهجرت

۱۳۷۰

که‌این سطوررقمزد خلیل هیچمدان

(دوم)

زادهٔ ام البلاد بلخ و فخر باختر / فیلسوف مشرق و مغرب حکیم نامور
ذوالفضائل ابن‌سینا بوعلی شیخ‌الرئیس / نابغه مرد جهان گنجینهٔ علم و هنر
درطبابت بینظیر و در ذکاوت بیعدیل / حافظ قرآن و عالی فطرت وصاحب‌نظر

صاحب تالیف و تصنیف زصدها نسخه بیش — اوستاد علم و دانش در زمانه مشتهر
صاحب توسیع و افکار دقیق معتمد — در کمالات و فنون و در علوم معتبر
آفتاب اوج فرهنگ و مهٔ گردون علم — گوهر فضلی که نبودبر محیطی منحصر
آنکه بی‌شبهه بسن دوازده چندین کتاب — کرد در هر علم از فرط ذکای خودزبر
آنکه اومیداد فتوی در همان سن شریف — بر اساس مذهب نعمان امام نامور (۱)
آنکه افضال و کمالات ز حد بیحد او — گر رقم سازم بصد دفتر نمی آید بسر
سال مولودش که در ملك بخارا داده روی — سه صدوهفتادبود ازهجرت خیرالبشر
چون زنوردانش خوددرشقوق رنگ رنگ — ساخت دنیا را برنگ مهر انوربهره‌ور
کرد درپنجاه‌وهشتم سال عمر خویشتن — آن درخشان آفتاب علم ازدنیا گذر
آن جهان معنی وآن مخزن علم وکمال — در اکپتاناست مدفون صورت گنج گهر
ای خوشا خالیکه دروی آن محیط آبروست — باسعادت آن زمین کاین آسمان دارد ببر
مرگ آن علامه وفرزانه فرزند جهان — ساخت فرهنگ وفنون را درزمانه بی‌پدر
مجمع علم وهنر هرجاکه گردد منعقد — ذکر خیرش میکند هریك زدیگر بیشتر
این زمان هم یکهزارم سال مولودورا — کرده بر پامحفلی دنیا یکی بعدازدگر
ملت افغان هم اکنون از کمال احترام — از پی طی هزارم سال آن روشنگهر
یاد و بود بانهایت احترام و احتشام — ذکر خیر با بسی تجلیل وخیلی کروفر
کرد درسال هزاروسه صدوهفتادویك — ماه شوال وصباح سعد وشام خوش اثر

ثبت تا برصفحهٔ آفاق ماندبر دوام
زدرقم (کلك خلیل این یادگارمختصر

بمناسبت روز افتتاح عمارت جدید خوابگاه افصح المتکلمین حضرت شیخ سعدی شیرازی رحمة الله‌علیه که‌بخواهش آقای مقتدر ی مستشار فر هنگی سفا رت ایران در کابل انشاد و در آنجا فرستاده‌شده که بروز افتتاح قرائت گردیده وبمجلهٔ ماهانهٔ انجمن آثارملی ایران مرداد ماه ۱۳۳۱ شماره ۵۳ اطلاعات نشر شده .

وه‌چه فرخنده عمارت‌وه چه زیبنده‌بناست؟ — وه‌چه زیبا بوستان‌وگلستان جانفزاست ؟
در شمال شرقی شیراز در بین دو کوه — متصل با چشمهٔ آب زلال با صفاست
طرز تعمیرش همایون طرح تاسیسش متین — صورتش در دیدهٔ ارباب معنی دلرباست
ظاهر آن صورت ارژنگ پر نقش ونگار — باطنش چون خانهٔ خورشید یك نوروضیاست

---

(۱) شیخ ذکریابن محمد قزوینی ۶۰۰ـ ۶۸۲ در آثار البلا د واحیأ ؤ العبا د که در سنه ۶۷۴ ه ق بعربی تالیف کرده درضمن شرح حال مختصر این مرد نامی از بیان ابو عبید جز جانی که‌از تلامذهٔ معروف اوست اززبان خودحکیم که‌بو ی گفته می آرد «وقتیکه عمرم به ده سالگی رسید وکتابها درعلوم مختلفه ازبر کردم دربخا را از من تعجب میکردند بعد از آن شروع کردم به فقه چون به دوازده سالگی رسیدم فتوی میدادم دربخا را بمذهب ابی حنیفه‌ر ح»

این بیت و یك بیت بالاترش باستناد ازکتاب مذکور انشاد شد .

این مقام دلفریب و این محل روح بخش — مرقد جسم شریف نامور مرد خداست
آنکه در ملك سخن اورا مسلم سروریست — آنکه نظم و نثر او سلك در و آب بقاست
آنکه باشد اوستاد دانش و فضل وادب — آنکه با تدبیر وعقل‌وحکمت وفهم‌وذکاست
آنکه‌وصف‌نظم‌ونثرش‌راگل‌وسنبل‌نمود(۱) — حضرت بیدل که درملك سخن فرمان‌رواست
آنکه باشد برتر از توصیف من اوصاف‌او — صاحب حال و سلوك وپیرو شرع‌هدی‌است
آنکه شیخ نامی شیراز و سعدی مشتهر — درهمه روی زمین‌کالشمس فی‌وسط السماست
از طریق احترام آن فرید روزگار — شد کنون تجدید وبیحد جانفزاودلکشاست
آن بزرگانیکه در تجدید آن کردند جهد — قدر دانیهای شان شایان خیلی مرحباست
بی تکلف در نگاه صاحبان علم و فضل — این نمایشهای عرفانی نهایت خوشنماست
بهترین اوقات امسال است‌این‌دم کاندرو — افتتاح این بنای سعد خوش آب وهواست
ای‌خوشا جمعی‌که‌دارند اندران‌مجمع‌حضور — ای خوش‌آن‌خلقی که‌درآن‌محضرایستاده‌است
گرچه من دورم از آن جمعیت نائل بفیض — لیك روحم شامل و طبعم به‌آنها همنواست
حضرت بیدل مگر در باب آن‌فرموده است — «هرکف خاکی‌ازین‌صحرا بچشمم‌توتیاست»
در امان از فتنه‌های گردش ایام باد — تا بعالم خاك و با دو آب وآتش‌را بقاست
(باغ دل‌افروز) شمسی (کاخ‌رفعت) درقمر — محتوی بر سال ختم وافتتاح این بناست
۱۳۷۱ ۱۳۳۱

خواهم از حق شاد روح حضرت‌سعدی‌خلیل
خو بترنزدیك من‌ختم سخن چون بردعاست

بتقریب روز افتتاح مزار حضرت شیخ‌سعدی علیه‌الرحمه ازطرف نمایندهٔ فرهنگی سفارت ایران مقیم کابل در باغ سفارت‌مجلسی مرتب شده بود بعد ازاختتام خطابه ها به تقاضا واصرار موصوف دران محضراین ابیات انشاد و قرائت شد .

ای خوشا کاخیکه ماند در زمانه پایدار — خرم آن بنیان که باشد تا قیامت بر قرار
مرحبا کاخی و بنیانیکه زلزال زمان — برنمی جنباندش ازجای همچوکو هسار
آن کدامین کاخ و بنیان است‌کاینمعنی‌برو — صادق آید نزد هر صاحب تمیز هوشیار
کاخ علم و دانش و بنیان فضل است‌وادب — آنکه میباشد ز سیلاب حوادث بر کنار
مثبت این ادعا وین مدعایم را مثل — تربت شیخ اجل سعدی بود در روزگار
کیست‌سعدی؟ فخرشیراز وشهٔ‌ملك سخن — عارف روشنضمیر و در شریعت استوار
آنکه سر مشق زمانه‌حکمت وتدبیر اوست — شرق را باشد به پند ونظم و نثرش‌افتخار
آنکه باشد بوستانش ایمن از باد خزان — آنکه نبود در گلستانش چو باغ خلد خار
آنکه‌بگذشت‌ازوفاتش‌ششصدوهشتادسال — لیك نامش بر زبانها میکند گشت وگذار
ساختمان تربتش چون لائق شانش نبود — مجلس آثار ملی همان شهر و دیار
بهر تجدید بنایش در زمین سعد یه — چار صد متر مربع را نمودند اختیار
بابسی تجلیل ورفعت با بسی‌شان وشکوه — شد بنای عالی از جد و جهد بیشمار
یافت حسن اختتام و گشت اکنون افتتاح — محفل آن بود بی اندازه با شان ووقار

(۱) تلمیح باین بیت حضرت بیدل رح‌است .
از گل و سنبل بنظم و نثر سعدی قانعم — زین معانی در گلستان بیشتر دارد بهار

زانکه شاهنشاه دانش پرور ان مملکت شد ز مرکز با بسی شوکت به آنجا رهسپار
افتتاحش نیز با جوش وخروش و ازدحام شد به‌خیلی نظم‌ونسق اندرحضورشهریار
ای‌خوش آنجمعی که‌برمقصود خاطرمیزدند صورت پروانه پر ، بر دور آن شمع مزار
ای‌خوش آن خلقیکه آنروز همایون‌داشتند همچو بوی گل دران باغ سعادت بار، بار
حاضران بردند فیض وافره زان منظره غائبان گشتند اندر وادی حسرت دوچار
تا تسلیت شود فی الجمله اهل ذوق را کز چنین مجمع‌چرا ماندند بیرون ازقطار ؟
در سفارت محفلی بر پای در کابل نمود آنکه باشد درشق فرهنگ‌ودانش‌مستشار
ساز وسامان سرور آنجا زبس آماده بود مدعوین‌بودندخوش‌چون‌عاشقان‌دروصل‌یار
اهل دانش ساختند از نثر و نظم بحر طبع در حضور سامعین هر یك درو گوهرنثار
گوشها از سمع شرح حال آن شیخ بزرگ گشت یکسر گنج لولوی ثمین شاهوار
بعد چندین نطق و خواندنهای اشعار متین بعدصرف چای‌وخوردونوش‌بیحدخوشگوار
بانهایت گرمجوشی یافت محفل‌اختتام بنده حسب خواهش آن مشفق نیکوشعار
آنکه از احباب با قدر و صمیمی من است آنکه مرآت‌ضمیرش پاك‌وصاف‌است‌ازغبار
آنکه تحکیم روابط را میان دولتین از صمیم دل طرفدار است و خیلی‌خواستار
گرچه سابق گفته‌بودم قطعهٔ دراین‌خصوص کان بایران یافته بی شبیهه آنروز انتشار
فی البدیهه باز هم کردم رقم این چند بیت تا بود زین محفل و این روز فرخ یادگار
پس بامید قبول از بارگاه حق خلیل به بود تا بردعا سازم سخن را اختصار
اخوت ایران و افغان باد یارب بر دوام تا بود جاری بدوران گردش لیل و نهار
شاد باشد این دو ملك و ملت از فضل‌اله تا گل و گلشن بود شاداب در فصل بهار
پهن گردد صلح کل در عالم انسانیت کین و بد خواهی کند از عرصهٔ گیتی فرار
در کمند الفت آرد مشرقی را مغربی غرب را شرق از سلوك نیك گرداندشکار
جمله عضو همدگر دانند خود را در حیات جنگ وخونریزی نگردد باز درد هرآشکار

رحمت و غفران بروح حضرت‌سعدی‌رسد
تا ابد از فضل وجود بیحساب کردگار

در تاریخ نامهٔ استقلال

که بمناسبت چهلمین‌سال‌استر داداستقلال‌وطن انشاد و بخامهٔ خود این فقیر در قطعهٔ ارقام و گراور و در سالنامهٔ سنه ۱۳۳۷ه ش نشر شده .

به بیست و هشتم برج اسد بصورت تام ز حق عطیهٔ آزادگی بما آمد
بنقد جان هزاران جوان ما ، ما را بدست این گهر از فضل کبریا آمد
بحفظ آن زن و مرد و جوان و پیر وطن بعهد دادن سر جمله همنوا آمد
بقصد سال شدم غرق بحر فکر خلیل بچنگ چند لالی پر بها آمد
(گزین متاع مسرت) (ندای مجد و ظفر) (کباب و ساغر و) (سامان نغمه هاآمد)

۱۲۹۸

(ظهور صبح وفا) (مظهر امید زمان) (تفاخر ابدی) (طرفه خوشنما آمد)
(ظهور طبل و علم) (کامرانی و عشرت) (ز غیب ساز طرب) (رحمت خدا آمد)

درین سه بیت بهر مصرعی دو بار بشمس سنه ز هجرت سردار انبیا آمد
بدون عطف هم‌از (یوم‌بیست وهشت‌اسد)
بضمن روز و مه ، بر حسب اقتضا آمد

واقعهٔ از وقائع جنگ انگلیس وافغان‌موسوم به (آخرین سوار) که در ضمیمهٔ مجلهٔ ژوندون مورخه ۳۰ حوت ۱۳۳۲ ش‌نشر شده .

اریتو در منتنان سخنور — که بودی‌آلمانی قوم‌و کشور
زیکفرصت که‌شد جنگ نمایان — میان عسکر انگلیس و افغان
وقائع‌را بآنطوری که بوده — بیان در نظم آلمانی نموده
کنون سازد خلیل آن در منظوم — بنظم فارسی در صفحه مرقوم

***

بروزی سردتر، ز اه غر یبا ن — جهان گشته بزیر برف پنهان
همیبارد مسلسل ز آسمان‌برف — زمین‌راکرده یکسر نقره‌سان‌برف
دل گرم از زمانه رخت بسته — خنك در خانهٔ دلها نشسته
در آمد در جلال آباد مردی — سوار توسن ممتاز فردی
تنش‌افسرده، لب‌خشك‌وجگرخون — که‌بودآن ؟ (داکتروليم‌بريدون)

***

(سیروبرت‌سیل) کانجابدسرافسر — باین جنگ از فرنگستان مقرر
زبس ازجنگ‌وازناکامی خویش — شده‌دلخسته ودلتنگ ودلریش
بوضع سرد وبا طبع فسرده — بلبهای ز خون خالی چو مرده
بولیم گفت کای پیك نکو رای — رسیدی ازکدامین‌جا، درینجای؟
به چشم تربگفت از شهر کابل — نه کابل محشری از شوروغلغل
چو اطلاع تو بر بدروزی ماست — تجاهل اینچنین‌دیگر نه‌زیباست

***

سرافسرپس‌فرودآوردش‌ازاسپ — گرفتش در کنار مرحمت چسپ
بهم در خانهٔ خلوت نشستند — جز آتش، در بروی غیربستند
چو دفع خستگی و سردی راه — نمود آمد سرگفتار جا نکا ه
که ما با سی هزار افواج باشان — همه دارای نظم و نسق وسامان
بدوش هر یکی توپ و تفنگی — بجان شان لباس رنگ رنگی
ز خورد و نوش هر چیزی مهیا — همه در پیشبرد جنگ دانا
چو عزم حمله بر کابل نمودیم — باین اقدام در سرعت فزودیم
مقابل شد بما جمع پریشان — بتعداد اندك وعاری زساما ن
همی گفتند کفر آمد باین خاك — مددیا چاریاررض شاه لولاك ص
بلب یا چار یار وقمه در دست — سر از میخانهٔ حب الوطن مست
خرامیدند چون سیل از بیابان — ویا مانند آتش در نیستان
بسوی ما چو شیر نر دویدند — بیك آن پیش چشم ما رسیدند
ز تیغ و گله و فوج منظم — نکردند از غرور ابروی خود خم

بسنگ وچوب وباتیغ وتبرزین زمین از خون ما کردند رنگین
چنانی بی بها جنس روان‌بود که‌گویا نقد جان ریک‌روان بود
ز کشته پشته ها بنیاد کردند سپاه منتظم بر باد کردند
کدامین را اگر قسمت کفن شد زبال کرکس و زاغ وزغن شد
بجز من ، یکنفر هم زان عساکر نکشتی بر نجات خویش قادر
مرا راه گریز از اتفاقات میسر شد از آن محشر علامات
کنون بر خیز وبامن یاوری کن ادای خدمت سر افسری کن

***

(سیروبرت‌سیل) باوضع‌دگرگون شتابان شد ز خلوتخانه بیرون
طلب شیپورچی راکرد فی‌الفور بفهماندش که‌در هرگوشه باغور
صدا بالا کند شاید که باهم شکستیهای ما گردد فراهم
از ایشان دستهٔ فوج منظم کنیم آماده اندر فرصت کم
بامرش گشت سرناچی روانه صدای خود کشید از هر کرانه
ز وقت شام تا صبح جهانتاب فغان میکرد پیهم بیخور وخواب
سحر آمد ، خورآمد،زدضیاموج نیامد لیك یکتن هم ازان فوج
ولی امروز هم تا دیگر و شام درید از ناله حلق‌خویش تاکام
ندید از یکطرف آثار انسان نشد از ناله لیکن روی گردان
شب دوم هم ایلنسان‌تاسحربود مکر شور و فغانش بی اثر بود

***

سرافسرشد ازینمعنی پریشان بکار خودچو مجنون‌ماند حیران
به سرناچی بداد امر مکرر که بیرون آورد فریاد برتر
قرار امر سرناچی چنان کرد جهان را همچونی پراز فغان‌کرد
بیك روز و شب دیگر نوازد قشونهای گریزی را صدا زد
نبخشیدی اثر آواز شیپور که‌بی شبهه نبودی نفخهٔ صور
صدای صوردرکار است اینجا که‌یکتن نیست باقی زنده زانها
همه را قوم افغان مسلمان بخاك‌وخون زغیرت‌کرده‌یکسان
کنون از سی هزار انگلیس‌تنها همین ولیم بود زنده بدنیا

***

نمودم ترجمه این قصهٔ راست که‌صدق ازحرف‌حرف‌اوهویداست
که باشد باخبر اقوام افغان ازین سربازی و عزم نیاکان
چو آنها راه دین ونگ وغیرت بگیرند از کمال عزم و همت
بحفظ خاك خود پروا ندارند هزاری گرطرف باسی هزارند
که‌نصرت نخل‌باغ زوروزر نیست ززوروزر برومنداین‌شجرنیست
بود فضل خدا و غیرت مرد بهار وگلشن وگلبن باین و رد
ز غیرت مرد گیرد کامیابی بود همت کلید فتحبابی
مپیچ از همت و غیرت سر خود ز ایمان دار بر سر افسر خود
مترس از دشمن پر زور وجنگی اگر پابند دین ونام و ننگی

که با ارباب دین و ننگ وعیرت کند فضل خدا دائم اعانت
چو اسلاف بزرگ این راه سر کن
خلیل اینجا سخن را مختصر کن

منظرهٔ شاه دو شمشیره علیه الرحمه منتشرهٔ شماره ۱۲ سال ۱۲ برج جدی ۱۳۳۳ مجلهٔ آریانا

ازجادهٔ احمدشهی یکبار گذر کن درمنظرهٔ شاه دو شمشیره نظر کن
دریا بمیان، کوه‌دوسو، سبزه‌بهرسو جان تازه زنظارهٔ این‌کوه وکمر کن
ازسبزهٔ نوخیز زمرد صفت او — اعمی نظر افعی اندوه وکد ر کن
بر طارم فیروزه وش روشن او بین از سینه غبارا لم‌وغصه بدر کن
ازفیض نسیم‌خوش‌وجانبخش‌شما لش دل تازه ومشکین نفس ای جان‌پدر کن
دربار گهٔ شاه دوشمشیره بهر د م ازفیض عجب‌سیر بدنیای دگر کن
شو حلقه زتعظیم چوخا تم‌بحریمش دیوار و درت راچو نگین‌یکسره‌زرکن
خورشید ز تکریم ببوسد عتبا تش نظا رهٔ این کار بهنگام سحر کن
از مسجد فرخنده وگل دستهٔ‌زیباش ای پر خرد افزایش انوار بصر کن
این است نخستین اثر مقدم ا سلام خودرا چو مورخ زروایات خبر کن
آنگاه بسی حرمت وبس قدرشناسی زین معبد باعظمت و تاریخی اثرکن
اشجار وگل باغی وخودروی‌بهرسوی نظاره ازین مرکز باشو کت و فر کن
ازعکس گل ولالهٔ این‌قطعه بدر یا سپر عجب ازخلطیت آب‌وشرر کن
جاده‌است‌چومه‌صاف‌وفضاهمچوفلك‌پاك هنگا م تماشا زادب پای زسر کن
درسه‌شب مخصو صهٔ هرماه‌درینجا نظارهٔ کیفیت انوار قمر کن
تصویر مه افتد چو بدریاش تصور آغوش صفای صدف و طفل گهرکن
دروقت خزان نیزدر ین گوشه تماشا صدرنگ گل وباغ بهر برك‌شجرکن
درموقع برف‌است نمایش به‌ازاینش آنوقت‌هم‌این صفحهٔ‌خوش‌زیروزبرکن
از کثرت مو تر که درین‌جاده‌روانست از رفتن عمر آگهی ای نیك‌پسر کن
در مسجد آن‌آی ودو گانه به‌یکا نه از شکر اداباادب ودیدهٔ تر کن
زان شکریه کام ودهن جان ودل‌خود لبریز حلاوت صفت تنگ شکر کن
گلزار جهان نیست‌چوسرمنزل‌جاوید پیش‌ازهمه‌زین باغ‌چوگل فکرسفرکن
پوشد چوخلیل ازچمن دهر نظر را
از دیدن این یادی ازان خسته‌جگرکن

بمناسبت سالگره هفتصدمین سال‌رحلت مولینا

درشام پنجشنبه اول حوت ۱۳۳۱مطابق ٥جمادی الثانی۱۳٦۲ق که‌محفل مجللی نسبت هفتصدمین سال رحلت حضرت عار ف‌بزرگ مو لینا جلال الدین بلخی قد س سره العز یز در کشور عزیز ماازطر ف‌ریاست مستقل مطبوعات در قصر استو ر انعقاد یافته بود برو ح پاك آن عا ر ف‌این دو نشنیده اهدا شده:

نشنیدهٔ اول

زادهٔ ام البلاد بلخ وفخر باستان بوالفضائل ذوالمکارم پاکدل روشن روان
مهر اوج معرفت ماه سپهر مکرمت نجم رخشان سعادت مایهٔ ناز جهان
در علوم ظاهری وباطنی یکتای دهر در کمالات حقیقت بحر نا پیدا کران
سینهٔ بی کینه اش گنجینهٔ علم لدن دردلش انوارعشق ومعرفت پرتوفشان
شاه اقلیم تصوف صدردیوان سلوك فرد دیوان ریاضت محوذات بینشان
صاحب سوز و گداز وجذبه ووجد وسماع مجمع خلق جمیل ومالك حسن بیان
کرده پاك آئینه باطن زززنگ ماسوای ساخته شایستهٔ نقش حقیقت لوح جان
فائز علم الیقین، عین الیقین، حق الیقین نائل سیر مع الله العزیز لمستعان
مست ازمینای توحید ومی وحدت که هست صاف از کیف حلول وسوء ظن ناقصان
چون شجر کاوازداد (انی انا الله) بر کلیم معنی این اتحاد اهل حق هست آنچنان
آنکه میزد جوش عشق حق زسر تاپای او آنکه برشمع محبت سوخت جان پروانه سان
عارف نامی جلال الدین بلخی آنکه او این مو لینا بهاوالدین محمد، بیگمان
آنکه مینازد بنام نامیش نوع بشر آنکه میباشد وجود عالیش فخر زمان
آنکه بلخ وروم وهرکشور باو نازنده اند آنکه نبود منحصر بریك مقام ویك مکان
آنکه باشد موطن اوعالم انسانیت خاصة شهرودیار وکشوراسلامیان
آنکه قدراو بوددرچشم هرخوردوبزرگ آنکه دارد منزلت درقلب هرپیروجوان
آنکه گرخواهم بگویم شمهٔ از مدحتش ازخجالت میشودتردردهان من زبان
آنکه تذکار کمال وشرح حال وقال او صدجهان بالاتر است ازقدرت این ناتوان
آنکه «قرآن درزبان پهلوی» دانسته اند مثنوی حضرتش راعالمان وعارفان
آنکه گفته «نیست پیغمبر ولی دارد کتاب» اهل دل درو صف او گشتند چون رطب اللسان
آنکه سال ششصد وچار ازعدم درشهر بلخ ششم شهر ربیع الاول آمد در جهان
آنکه در قونیه سال ششصد وهفتاد ودو پنجم شهر جمادی دوم شد در جنان
آنکه شست وهشت سال انوارعشق ومعرفت ازوجودش تافت چون خورشید بر اهل زمان
گرچه خود واصل بحق شد لیك فیض جاریش مانده باقی تابود باقی زمین و آسمان
وه چه نیکو گفت «چون گل رفت وگلشن شد خراب «بوی گل را جستجو کن از گلاب» ای قدردان
کز همین مصداق ومعنی استفاده میکنند ازکتاب مستطابش تاکنون خوردوکلان
طبیب الله روحه کز باقیات صالحات تازه دارد باغ جان عاشقان راجاودان
آنکه درپنج جماداً لاخر هذا سنه هفتصد سال مکمل شدکه رفته ازمیان
آنکه توفیق ازل پیوسته بوداورارفیق کرده طی هرمقامی زانجهت بی نردبان
آنکه شوروجوش وشوق وذوق وسکروبیخودی داشته ازنارعشق وجام عرفان درهرآن
آنکه سیروجذبهٔ اوبودبالاتر زچرخ درجهانی، کزجهان آنجانمیباشدنشان
پس بتند کارافول آن درخشان نجم عشق در همه دنیاست برپامجلس باعزوشان
محفل پر شوکتی کردند درآن شب بپای کشور ماهم، مقام ومولدش افغان ستان
بعدذکرخیرو اوصاف جلیل القدر او هدیهٔ رحمت بارواحش نمودند ارمغان
باکمال انکسار وعاجزی منهم خلیل مسئلت کردم زدرگاه خدای مهربان

کز طفیل شافع رو زجزا خیرالبشر(ص) هم بحق آل وصحب آن نبی انس جان
روح پاك او به علیین وجسمش زیر خاك باشد از جود وعطاورحمت حق شادمان

فیض ارواح شریفش را تمنا میکنم
بر تما می قدر دا نا نش در انجام بیا ن

نشیدهٔ دوم‌درهما ن مو رد

جهان در چشم حق بینان بود ویرانه‌بنیانی وجود اهل دل باشد دران چون‌گنج‌پنهانی
نبا شد قبهٔ اخضر فزو ن از پر ده نیلی اگر نبود دل عارف دران شمع فرو زا نی
جهان‌کانست وعارف‌کوهررخشندهٔ آن‌کان کر ازکو هربود خالی ،چه‌باشدارزش‌کانی؟
بلی ارباب بینش آفتاب رحمت حقند جهان بی‌پرتو آنها ست‌چون‌تاریك زندانی
کز آنجمله است مولینا‌جلال‌الدین‌بلخی هم که کرده پر تو انوار شمسش ماه تا بانی
چنان سرگرم طی‌اوج‌قربت‌شدکه مانندش ندیده چشم دوران باز دیگر تیز جو لانی
وجودش آفتاب فیض بخش ومشعل‌عرفان سلوکش‌جذبهٔ‌ووجدوسماع وعشق‌سوزانی
جبینش مطلع‌الانوارف یض ورحمت سرمد ضمیرش معد ن افضال و الهام نما یا نی
مقامش درکدشتن ازخودوواصل‌بحق‌گشتن کلامش درزبان پهلوی معرو ف قر آنی
خوشا ای بلخ‌کزخاك توسرزدآنچنان‌مردی که بروی فخر دارد هرکجا باشد مسلمانی
غلط کردم بذات اشرفش نازنده میباشد چوماهمشهریانش‌درجهان‌هرجاست‌انسانی
کذشته ازوفاتش هفتصدسال‌وبدان‌نسبت بپا کردند اکنون محفل باقدر وشا یانی

باین تقریب منهم ازخداخواهم خلیل امشب
با رواح شر یفش رحمت‌از حد فرا وانی

بمنا سبت دو میـن سالگرهٔ کانفرانس‌باندونگ که عجا لتا انشاد و بروز نا مه۲۹ حمل ۱۳۴۵ انیس نشر شده .

کانفرانسی درسنه ماضی‌بباندونگ انعقاد یافتی از بیست ونه‌کشور بحسن اتحاد
اندر انجا با کمال یکد لی و را ستی شر قی وافر یقهٔ بستند پیما ن وداد
داشت‌جریان‌وادامه هفت‌روزاین‌کانفرانس در حضور حاضرین باصلاح وبا سداد

* * *

هریکی بد دید استعمار و استثمار را رای برحریت هر قوم کیتی جمله داد
احترا م حق انسانی ومنشور ملل اهمیت قا ئل شدن برکافه انسان نژاد
مجتنب بو دن ز پیما ن بر مفا د دیکران کوشه جستن بر ممالك‌از فشاروازفساد
محتر زبودن ز اعما لیکه منجر میشو د بر تجا وز برد کر کشور ز آئین عناد
با تما یل تو سعه بخشید ن علاقه ها از طریق همد لی بنیا ن وهمکا ری نهاد
حرمت وتعمیل منشور ملل کردن بجا هست در باب فلسطین لا زم از حدزیاد
خق آزادی تونس چون مراکش خواستن الجزایر را به آزادیش بایدساخت شاد

* * *

مثل این‌بس چیزهای خوب‌ونافع‌شدقبول اندران مجمع زحسن‌نیت وانصا ف وداد
انعقاد مجلس مذکور خور سندی فکند در ضما یر در طبا ئع‌درقراء ودر بلاد

شد نمایان برهمه اهل جهان کاین کنفرانس جام وحد ت آ سیا ئی را به افر یقائی داد
لیك در دوران سال ازوی نتیجه کس ندید تازچندین عقده‌ها، یك عقده راهم میکشاد
چون مراکش کرد حاصل تونس آزادی ولیك بابسی خونریزی وبربادی وجنگ وجهاد
الجزائر راکسی قا یـل به آزادی نـشد بلکه از بمبار دمان دادندخاکش را ببا د

باهمه امروز چون یکسال ازین تاسیس شد گشت چون یکساله ازفضل خدا این نیك زاد
تهنیت گویم ورود دو مین سا لش بشوق عمر اورا جا ودانی خواهم ازرب العبا د
لیك استدعا کنم از صاحبان حل وعـقد تاکه در سال د گر بسیار تربخشد مفا د
آنچه گفتـه درعمـل آرد بروی رو زگا ر سر بسر در عهد و پیما نش وفا یاری کناد

آنچنان ثابت وفای عهد سازد در جهـا ن تاکه بر آینده اش باشد جهان را اعتماد
یارب این مجمع که جای ومرکزش باندونگ بود بادمستحکم بـروی دهر چون سبع شـداد
بر تمـنا ی خلیـل از اتحا د ویکـدلـی پهره ورگردند از وی شا ملین حسب المراد

یکهزار وسه صد وهفتاد وپنج ه ق بـود

کا ین چکامـه بر طریق خیر مقد م شد سواد

بمناسبت جشن ملی چهل وسو مین سال انقلاب اکتوبر اتحاد شـو رو ی کـه مجلس بزرگی اعم از هیئتین دوستـی دولتین بتاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۳۹در پو هنـی نندارى کابل انعقاد یافته بود بتقـا ضا ی شد ید رئیس آنوقت نا مه نگاران دوستی دولتین بشاغلی مخمور مرحوم مرتجلا انشادوازطرف خود من درمحضر حضارقرائت شد:ـ

کشور افغانستان و شور وی از سا لها دوستی دارند با هم خا لی از روی و ریا
اینك اندر مجلسی از دوستی دو لتـین جمع می باشند با هم هیئتین هـمنـوا
شمهٔ از دو ستیهای ، دو دو لـت رابیان میکنم در خد مت حـضار با فهم و ذکاء
دو ستی این دوملك ازسالیان ممتد است همچومهـر وماه در انـظار عا لم بر ملا

از چهل سالست افزو نترکه حسن ارتباط با مرا عا تست وخیر اندیشی بی انتها
تازه ترگردید گر این راه ورسم دوستـی دوستی بیغش است وپاك از چون وچرا
این دودولت راهم آهنگی اساس دوستیست زان هم آهنگیست صلح وسلم گیتی مدعا
جهد کردن در حصول امن وآرام جها ن دوستی را داشتن از را ستی دا ئـم بپا

بهره بردن یك زدیگرچون دو نیکوهمجوار وز طریق دو ستی حاجات هم کردن روا
قرضه وامداد هابروفـق منـشور ملـل داشتن جا ری که بخشد دو ستی ر اعتلا
ارتباط دو لتین ازبسکه بی آلایش است نیست فیمابین پیمانیکه باشد در خفـا
از کمك هائیکه کرده شوروی درچندسال کرده است امداد اوبس دردهای ما دوا

دو ستیها و اعا نتها که با ما مـی کند از همه اغراض وقیدوشرط پاك است وصفا
بر اساساتیکه دربین الملل گشته قبول دوستی خالص این هردو دارد اتکـا ء
ساخته وادار مارا اینهمـه حسـن نظر تاکه خوش باشیم هر چندی نماید ارتقا
گشته گراقمار مصنوعیش بردور زمین وین قمرها رفته گربـر کرهٔ ماه سـما

گرنموده اختراعات د گر ازحد فـزو ن راکت و آتـوم وآلات بسی حیرت فـزا
جمله را تهنیت وتبریك گفته می کنیـم بیش از ینهم کا میا بی را برایش التجا
زانکه حق دوستیها ئیکه پاکست ازغرض میکند این حسن نیت رازانصاف اقتضا

با د دا ئـم در تر قیات علمی کا میا ب — در کما لات وفنون نبود نظیرش هیچ جا

ره نیاید رخنهٔ در کـاخ همعهـد ی مـا — دور باشد بر خلافی زین دودولت دایما
ارتباطماکه بگرفته است سرچشمه زصدق — باد باقی تا که باشد نامی ازصدق وصفا

دوستی این دو کشور بیخلل باشد خلیـل

بر مفا د هـمد گر بـا شند دا ئـم هـمنوا

بمنا سبت محفل یاد وبود نهصد م سال رحلت عارف نا مـی شـیخ الا سلا م خواجه عبدالله ابو اسمعیل انصاری قد س سره که از چهارم الی هفتم میـز ان ۱۳٤۱ در کابل انعقاد یا فته بود ومشرقی ومغربی یعنی کا فر و مسلم در ان مد عـو و شامل بودند ودر روز نامه روز جمعه ٦ میـزا ن انیس انتشار یافته .

ساز وسوز این نکو محفل زعوددیگراست — نور شمعش با چراغ طورسینماهمسراست
نزداهـل هوش دود مجـمر ایـن انجمن — از شکنج گیسوان حور عین دلکشتر است
به به از این محفل فرخ که دروی فیض بار — آستان وصدروسقف وصحن ودیوارودراست
رحمت ایزد در ین محفل فرو د آید همی — زانکه در وی یاد وبود عارف نام آورا ست
عارف معر وف شیـخ المسلمین پیرهرات — خواجه عبدالله انصاری که والاگوهر است
از می توحید مست وسرخوش جا م الست — آنکه تائیدا ت حق درجدوجهدش یاوراست
درعـ لوم ومعرفت فر زانه فرد روز کـا ر — آنکه آثار ش خلا ئق را بخا لق ر هبراست
از تصانیف و زتلقینات وار شا دا ت ا و — اهل دل پر بهره چون عالم زمهرانو راست
از جهان وارسته وباذات حق پیوسته بود — کاین حقیقت برهمه روشن چوماه واختراست
حبذامردیکه عشق جـا ودا نی راگ ز یـد — درحیات عاریت کان درگذرچون صرصراست
مرحبا مردیکه نگرفت ازجها نجز انز وا — غرق وحدت درمحیط مملوازشوروشرراست
مهر گر دو ن حقـیقت ماه او ج معر فـت — آنکه قایل برجنابش با خترتا خاور است
آنکه گر سازم رقم از شرح حالش شمـهٔ — بی تکلف در خوروشایان چندین دفتراست
باهمه فضل وعلو م ومعر فت با لا خر ه — چشم همت بست ازدنیاکه دون واحقراست
درقمر بی اختلاف وشبهه سال رحلـتش — (ساکن فردوس) هرجاثبت باخط زر است

٤٨١

چون بفردوس برین شدروح پاکش جاگزین — فخر گازرگاه مهد آن همایون پیکر اسـت
نیست تنها فخرگازرگاه یا شهر هـر ی — بلکه آنجسم مبا رك افتخار کشو ر است
نی غلط کردم که بر آثار ونام ومر قد ش — همچوما افغانیان نازان جهان سرتاسراست
زانکه می بینیم کز هرجا حقیقت دوستان — قدر دان آن یگانه عارف فر خ فـر ا ست
زان جهت بریاد وبود نهصدم سالش خلیل — منعقد برپایتخت کشورش این محضراست
وندرین محضر زهر جا اهل علم و معر فت — مد عوو مخلوط باهم مثل شیر وشکراست
ای خوش آنمحفل که ذکرخیراهل دل دروست — وی خجسته مجلسی کزهرجهت جان پروراست
بر روا ن پاك آنعا رف کند نا زل خـدا ی — آنقدررحمت که برجودوعطایش درخوراست
حاضرین راهم نصیب ازرحمت وعرفان دهد — چون امید جمله برلطف خدای اکبر است

سال هجری یکهزاروسه صد وهشتادو دو

در قمر تا ریخ این روز سعادت مضمر است

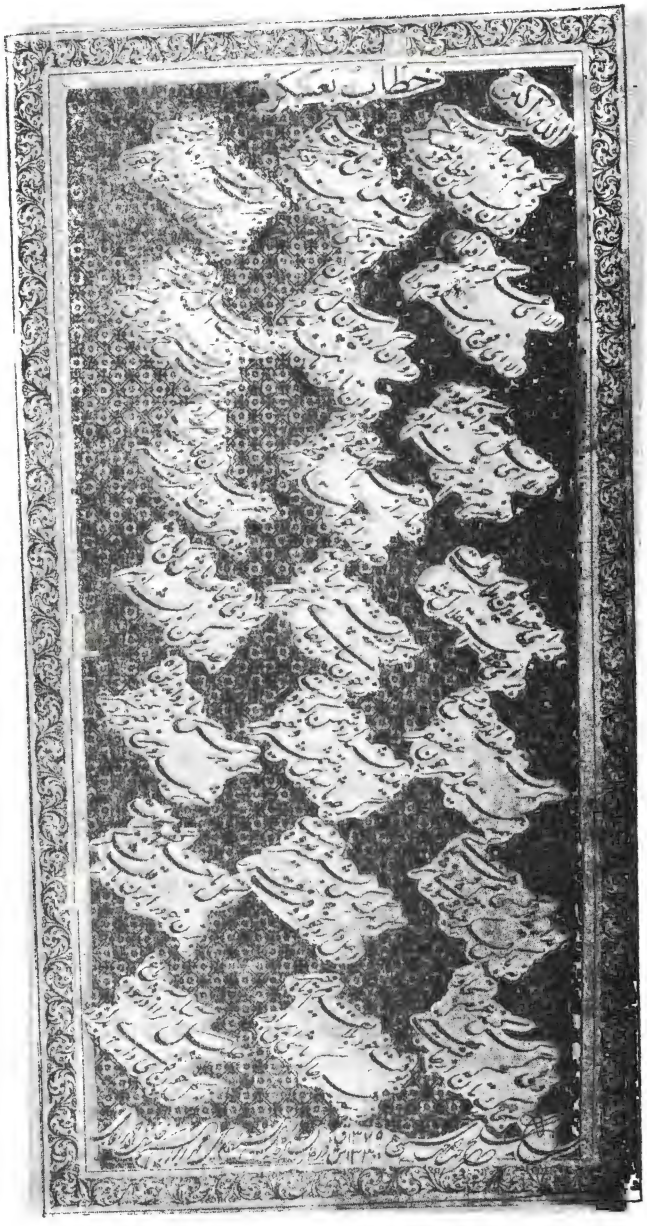

(این قطعه خطاب بعسکر مـر بوط‌بخش ششم است ودر ص۱۸۸،۱۱ بخش مذکور آمده اماچاپ آن خوب‌روشن نبود درین صفحه مکرراًچاپ کردیم اما مربوط بآنجاست)

هنگام تماشای جوش ارغوان زارخوا جه‌سیاران چهار یکار در سنه ۱۳۴۱ ه ق انشاد شده

این موضع خوشنما که‌درپروان است — این بیشه که مملوزگل و ریحا نست
این قطعه‌که خوش‌آب و هوائی درد — این دامنهٔ کوه که جنت سان است
از نسبت صحبت سه عارف (۱) باهم — موسوم در اصل خواجه سه‌یاران‌است
لیکن بمرور روز گار از عمر ی — مشهور جهان بخوا جه سیاران‌است
در موقع ارغوان تما شا یش ر ا — دریاب که از غنائم دو ر انست

این قصیده در صفحهٔ مجدول ومذهب‌بخط نستعلیق خوداستاد تحریر وعکس‌شده وبنشریات شائع گشته است

چون ازطریقهٔ قدردانی رجال نامور ونوابغ محفل سالگره عارف نامی مو لو ی جامی قدس سره السامی درمر کز کشو رمنعقد است وهریك از فضلا راجع به آن ذات خجسته صفات تا لیفاتی نموده اندکه‌بنده جزارادت واخلاص چیزی قا یل تقدیمی این محضر فر خنده آثر ندارم،وجیزهٔ که چکیدهٔ قلب مملو از عقیدتست چون برگ سبز تحفهٔ درو یش،پیشکش‌میکنم وهو هذا

خجسته محفل امروز پر نشاط افزا ست — سعید وفرخ وفرخنده وفرح بخشا ست
زمهر جودحق اینجای نو ر میتابد — زهی‌زهی به‌زبان فر شتگا ن سما ست
چنین میامن واجلال وابهت وبر کت — چنین شکو ه‌که‌مسعود واشرف‌واعلاست
درین مقام‌همایون بگویمت زچه‌روست ؟ — درین محل ستوده بیان کنم که‌چراست؟
ازین لحاظ درین محضر است‌این‌حرمت — وزین مناسبت این‌عظمت‌وشرف‌اینجاست
که‌انعقاد وبنایش بیاد وبود کسیست — که‌ذکر خیروی ازهرچه‌انسب‌واولی‌است
جناب عارف معروف مولوی جا می — که افضل الفضلا ومعلم العلما ست
رهی‌بمیکد ۀ پیر جا م دا د ندش — کزان مدام به‌بزم ادب قدح پیماست
ز نقشبند یه سیر سلوك عر فان کرد — که نقش‌معرفتش درکمال‌صدق‌وصفاست
زهجرت نبوی سال هشتصد و هفد ه — قدم نهاد به این هستی‌که‌روبفنا ست
به هژد هم زمحرم سنه دوکم نهصد — عزیمتش زجهان سوی جنت‌الماوی‌است
گرفت جسم شریفش مقر بشهر هرات — بعز وحرمت وتجلیل کزبیان با لا ست
ازآن زمانه الی حال تربت پا کش — به احترام زیارتگهٔ ر جال و نساست
بدو رزندگی از فیض ودا نش‌و عرفان — رساند فیض فراوان‌که‌همچوخورپیداست
به نظم‌ونثر بهرعلم کرد تصنیفا ت — که‌آشکار وعیان پیش‌دیدهٔ دنیا ست

(۱) خواجه سیاران در دامن کوه‌چها ریکار مرکز حکومت اعلای پروان‌وکوهستان) موضعیست زیبا ونزهتگاهیست روح افزادرسه ماه بهار همه ساله از وفورگل‌ارغوان وهوای صاف ومیدان وسیع وفضای زیبای‌خود جالب تمام اهل ذوق وبدیع پسندان است، درلغت وجه‌تسمیه اش چنین‌آمده «خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید خلیفهٔ مو صو ف وخواجه محمد ریگ‌روان‌خلیفهٔ خواجه خان سعید رحمت الله تعالی علیهم دران مو ضع بهم صحبت داشته‌اندو بد ین نسبت این نا م بران نها ده شده .)

زدانش، وادب ومعرفت کتاب زیا د زخودگذشت کزودهرپرزنورو ضیا ست
به‌طا نبان معاش و بسا لکان معاد ترا وش قلمش تا بحشر شمع هداست
دلش منور وخلقش شریف‌وطبع ظریف نهان وظاهر اونخبهٔ زخوبیها ست
زشرح مدحت اوخامه‌لال، بادوزبا ن که‌اوستاد اساتید وخاتم‌الشعر است
بیان دانش وعرفان وفضل و آثارش نه ممکنست که‌آن لاتعد ولا تحصی است
دیارهمچو کسان‌گرچه نیست‌یك خطه که‌افتخار جهانند وجای شان همه‌جاست
ولی به‌پاس حقو قیکه در دیار خودش وجود محترم ونام نا می اور ا ست
گرفت کشور افغان بنا م سا لگر ه مراسمیکه درآن ذکر خیراوبرپا ست
زاهل دانش وعرفان مشر ق ومغر ب باین مناسبت نیك محفلی آ را ست
ز مد عو ین د لآگاه و عالم هر ملك کنون احاطهٔ این حفله‌مجمع‌الفضلاست
درآن زهر دهنی میشود برون سخنی درآن زهرسرکلکی‌ترشح معنا ست
که آن تما م مضامین وآن عبار تها بوصف عالی وذکرجمیل آن والا ست
ولیك شرح کمالات وعلو مرتبه ا ش زبس فزون بوداند ربیان بیاید را ست
ازآن زمد حت شان ومقام وافضا لش طریق عجز سپردم که این بمن زیباست
کجا ستایش مهراست در خور ذ ر ه صفات همچو نوابغ بچون منی‌نه‌سزاست
چکامهٔ که‌نه لایق به‌شان عالی او ست بذکر محفل پر شو کتش زدل‌برخاست
بعین عجز ونیاز از (خلیل)هیچمد ان بپیشگاه همایون ومحفلش‌ا هد ا ست
دگر به روح شریف وبه تربت پاکش نزول رحمت بیحد نیاز ما زخدا ست
بمقصد یکه بود ثبت صفحه ا یا م خلیل ما دهٔ تار یخ را با بجد خوا ست

قلم زسال قمر با سرادب بنوشت
(بیاد مولوی‌این محفل‌شریف‌بپاست)

۱۳۸٤

بتاریخ جمادی الثا نی سنه ۱۳۸٤ همطابق عقرب ۱۳٤۳ درحال پیر ی وبیماری معجلا انشاد وار قام شد

عرس حضرت امیر خسرو (رح)

وتذکر مسافر تم در هند

بتاریخ ١٤ دلو١٣٤٤مطابق ١٣شوال‌المکرم ١٣٨٥، ١٣ فروری ١٩٦٦ ع برای ١٥روز بدعوت فرهنگی وشمولیت د ر عرس حضرت سخنورنامی وعارف کرامی امیرخسرو رحمة الله علیه بهند رفتم که‌تفصیل گردشم درشهر ها وقصبا ت و مجامع علمی ومحافل ادبی باهمه‌مشاهدات‌وسخن رانیها یم در روزنامهٔ انیس تاریخی ٣سرطان ١٣٤٥ الی١٠ سر طان انتشا ریافته، درینجا تذکر مختصرخودرا بلحاظی نمودم که قصائد واشعا ریکه در ینمـوردبه‌آنموا ضع عند المواقع انشادشده آورده میشود.

١ــ قصیده ایست‌که قبل ازحرکت خوددر کابل انشا د و با بسملهٔ شریف ویك سطر حمد ونعت بخط عربی ، بخط نستعلیق تحریروتذهیب‌وتزئین‌نموده بودم‌که بتعداد کثیر بافوتو یم‌به آفسیت‌طبع شدو با یك‌تعداد کتاب شرح‌حال امیرمولفهٔ خو دم که‌ازطرف وزارت‌کلتور باخودبرده‌بود م‌در لیل ١٧ شوال اولین شب عرس بعد ازآنکه نوبت بسخن رانی‌بنده‌الله نزدمکرافون انجام یافت ،کتاب هاواورا ق مطبوعهٔ قصیده‌رابحاضرین‌محفل‌توزیع‌نمودم اینك سواد قصیده

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

الحمدلله رب العالمین والصلواةوالسلام‌علی حضرت رسوله محمد و علی آله و اصحابه اجمعین

امابعد دشاغلو حاضرینو اوگرا نوپوهانو ! ددغی درنی غوندی په‌مناسبت څو تکی په اردوژبه وایم او ورسته له‌هغه‌خپله قصیده چه‌ددغی: غوندی‌په هکله‌می‌پ، دری ژبه جوړه‌کړی ده لولم

محترم حاضرینو ،گرامی اورنا می‌دانشمندو ! آپ‌سب کومعلوم هی که‌هم مختلف ملکون سی اس محفل مین امیرخسرو کی وفات‌چه سو ساتهوین سا لگره برگزار کرنی کی‌لئی چومشرق زمین کی‌فخر کی با عث اوربری شخصیتو نمین‌سی سمجهی جاتی هی یهان جمع‌هوئی میں‌البته جن‌اشخاص نی‌اس بری عارف کی شخصیت اور شاعری کی باری مطالعی کی‌هی انکو بهتر معلوم هی اس با سی مین تفصیل دینا ضروری نهین سمجهتا، اس مجلس کابر پاهونا ،جسکا اصلی مقصد بزرگون کی‌یادکی ذریعی بشر کو(دنیا کی هرحصی کو) ایك دوسری‌سی نزدیك بنانا اوران میں‌رابطه پیداکرنا هی‌نهایت قدرکی نگاه‌سی دیکتها هو ن وه‌قصیده جومین نی‌اس بری شخصیت کی‌باری‌مین‌اس غرض سی‌لکها هی‌که تا ریخ کی صفحون پردرج اور آنی والی نسل کی‌لئی یادگار رهی آپکو پرهکر سناتاهون.

محفلی درکشورجمهوری هند وستا ن شدمرتب باکمال عظمت واجلال وشان
شهر دهلی بودجای‌این‌همایون احتفا ل آنکه باشد پایتخت هند ومشهور جهان
مدعای این‌خجسته (حفله)بوده، یادوبود ازسخنگوی عدیم‌المثل وممتاز زما ن
میر خسرو ، خسرو اقلیم انواع سخن گنج علم وفهم دانش شاعر چندین‌زبان
آنکه تصنیفات‌او بوده‌است‌یك‌کم‌صدکتاب تا دوصدهم‌بلکه میدانند بعض‌راویا ن
آنکه در موسیقی اورااختراعات است نیز آنکه درهرفن‌مهارت‌داده‌است‌ازخودنشان
آنکه بگرفت‌ازنظام اولیا درس‌سلو ك درنهایت جدوجهد وشوق‌شدازواصلان
آکه در دربار شاهان اکثرعمرش‌گذشت تاتواند دستگیری با، زپا افتا د گا ن
آنکه شرق وغرب برفضل‌وکمالش‌قائلند همچو سعدی وسنائی وحکیم شیروان
بلکه در اکثر کمال اورا تفوق حاصلست نزد ارباب تتبع بیسخن بر همگنا ن
آنکه بنموده بشرح حال اوتالیف‌وطبع بیست‌ویکسال‌ازکنون سابق‌کتاب‌این‌ناتوان
وانچه باقی‌مانده بودی نزدمن از آن‌کتاب میکنم تقدیم این مجلس بطور ار مغا ن
آنکه ازهجرت بسال‌ششصدوپنجاه‌وسه زدقدم درملك هستی صورت گوهربکان
آنکه زیرپای پیرش‌بعدهفتاد ودوسا ل پیکر ش خفت‌وروانش‌شدسوی‌جنت‌روان
لیك نزد اهل عالم قدرشد در هر کجا آن تصانیف واثر های مفید و جا ودا ن
اینك از آن‌قدردانیهاست کاینمحفل‌بنا شد زبعد ششصد وششم سنه‌ازفوت‌آن
اهل علم وفضل هرکشور نموده اجتماع بابسی حرمت درین محضر برسم‌میهمان
هریکی درعلم ودانش نخبهٔ دوران خود هرکدا مین‌صاحب تحریرونطق‌ونکته‌دان
وندران‌جمله است‌حسب‌آرزوی خودخلیل شامل این محفل پرفیض ازافغان‌ستان
ذکر آثار جمیل خسر و ملك سخن اندرین محضر بودبرهر لب وبرهردهان

منهم این ابیات راکردم رقم تایادگا ر باشد از این مجمع فیض وسعادت توامان
بعداز ین اول روان پاك آنمر د بـزرگ ازخدا ج در جنت فردو سی خواهم شادمان
ثانیا ازقدر دانیهای اهل فـضل هنـد ازچنین مردان نام آور، نمایم امتنـا ن
ثالثا ،همچون مجامع رابهر قوم وو طن بیشتر خواهم پی احیای نام رفتـگا ن
بی سراندیشه گفتم روز وماه سال این (بوده محفل هفدهٔ شوال در هندوستان)
(۱) ۱۳۸۵سنه ه ۱۳۸٦ـ۱ـ۱۳۸۵سنه هق

نشیدهٔ ذیل است که درلیل دوم عرس فضلای محفل یاصراراز من خواهش کردند

ـ۲ـ

ودرانمحضر قلم برداشته وبتو فیق الهی نگاشته قرائت نمودم که بعدا در مجلهٔ نظامی تاریخی ماه فروری ومارچ ۱۹٦٦ مطابق شوال وذیقعده ۱۳۸۵ طبع ۱۳۸۵ هق و باورق جداگانه هم به نشر گذاشته اند که ازروی اورا قمنطبعهٔ منتشرهٔ آنجا نقل میشود:

از جناب محترم استاد محمدابراهیم خلیل و نویسند ه وخطاط افغانی ومندوب افغانستان درعرس حضرت امیر خسرو رحمة اللـه علیه .

ای امیر ملك دانش خسرو دنیا ی علـم ای محیط فضل واخلاق وادب دریای علم
ای سقـب نزد کل طو طی هند، اماخلیل ازادب میخواندت طو طی شکرخـای علـم
خوب کردی، خوب گفتی، خوب اثرها ماندهٔ خو ب فهمیدی برمز خلقت ومعنای علم
ای کلامت مملوازعرفان وشوق وذوق وسوز وی تصانیف توهریك موجب احیـای علـم
از افول تو ز بعد شش صدو شستم سنه ای فروزان کوکب گردو نجان افزای علم
مجلسی برذکر خیرت کرده بر پااهل هند برثبوت قدرتو وزقدر دانیـها ی علـم
بنده راهم شا ملیت شد دران محفل نصیب بسکه بودم آرزومند تو و شیـدا ی علم
کرده ام دریك قصیده ذکر آن مجلس تمام یادکار،، ازاحتـرام عالی الاعـلای علـم
اینك اندر محضر پیر ت نظا م او لـیا آنکه بوده عارف بالله و پر دانای علم
سازم از گلهای بو سه با تحیا ت ودرود مرقد ین تان گل افشان ،ای چمن پیرای علم
ای خوشا حال چنان پیرومرید ایـن چنین هردو تن جویای ایزد، هردو تن جویای علم
هردو را آگاهی از سر حقیقت وزمجاز هردو را در کـف چراغ روشنی بخشای علم
هردو تن، آهنگ ساز معر فت رانغمه سنج هردو تن مست شراب وحدت وصهبای علم
مدح والای تو وپیر تـو، ازحـد خلیـل برتراست از بسکه همچون وصف لا احصای علم
بردعا ختم کلامم میکنم تـا د ر بهشت شادمان باشیدای بحرین گوهرزای علـم

۳ـدرشب سوم عرس ، جناب پیرضامن سجاده نشین فرمودند که من بفا رسـی میدانم ولی درین دوشب باهمیت مطالـب کلیهٔ اشعاریکه قرائت فرمودید نفهمید ه بودم، امروز که ساعتی به تنهائی وفرا غت مطالعه کردم اهمیت آنها را درك نمود م، پس این سه چهارهزار نفر سامعین حاضردربار وآنکسانیکه از رادیو شنیده باشند وبفارسی هم هیچ نمیدانند چه خط برده باشند ؟ حتما بار دو شعری انشاوقرائت کنید، سخنش را معقو ل دانسته باوجودعدم استعمال بسا ختن شعر اردو آ نهم بارتجال چار ناچار باین سطور نثر ونظم مبادرت ورزیده وقرائت نمودم، واقعا از لحاظیکه بفهم شنوندگان موافقه دا شـت مورد پسند وتمجید حضا رواقعشده وهو هذا .

اکرچه مین‌آپ حضرا ت کی میتهی زبان‌سی اچهی‌طرح‌سی‌واقف نهین‌هون،مگر هم افغانیون کو هندوستا نیون سی جومحبت هی اسکا تقاضا هی که آپیکی زبان مین چند شعر کهنی کی‌کوشش‌کرون:

به برا در بارهی شیخ المشائخ کامزار حضرت خواجه نظام‌الدین و لی‌نامدا ر
انکی درگاه منبع‌الهام ورحمت‌هی مدا م اس مبارك آستان سی‌هی‌کرامت آشکار
فیض روحانی اسی مرکزسی‌خسرونی‌لیا وه‌جوملك‌فضل‌کاهی‌سب‌جهان‌مین‌شهریار
یه جناب میرخسرو کنمبارك عرس هی اس سبب‌سی‌آسمان‌هی‌حاضرین‌پرفیض‌بار
چاهتا هون‌مین‌انهین‌دونو کاك‌اونچامقام انتهائی عجز سی ، ازبار گاه کردگار
چاهتاهون پهرانهین‌دونوذریعون‌سی‌خلیل رحمت وغفران وعفو ایزد آمرز گار

٤ـدر روز شانزده دلو که مشاهده‌دارالعلوم بزرگ ومسجدو مقابرو مصا حبه با اجل‌علمای دیو بندخاتمه یافت حین‌مراجعت‌چند سطری درکتاب یاد داشتها یش‌نوشتم اساتذه بزرکوارآن دارلعلوم تقاضا کردندکه یاد داشت شما بشعر باشد

این ابیات انشاد وارقام شد

مسجد فرخنده و دار العلوم دیو بند نور بخشنده‌است‌درآفاق‌چون‌شمس‌وقمر
عالمی رابهره مندعلم دینی سا خته فیض بخشای حقیقت گشته برنوع بشر
تا جهان باقیست باقی باد این‌دارالعلوم تابد آباد باداین منبع فضل و هنر

٥ـبروز ۲۲ شوال ۱۳۸۵ از طر فدهلی کالج دعوت شده پرو فیسوران ، معلمین ، متعلمین ، متعلمات و تمام کالج‌رادیده وخطابه ها واشعار خوانده‌برگشتیم، درینوقت کتاب یا دداشت را پیش‌کر دندوپیش از پیش فرمودند آنچه مینویسید بشعر باشد این سه بیت (خطاب بکالج)تحریر یافت .

(دهلی‌کالج) ای‌فرزان مشعل علم‌وهنر ای فرو غ تو بهر گمگشته منزل راهبر
نو ردانش از تو در هر گوشهٔعالم‌رسید پیش چشم‌عالمی چون‌پرتو شمس وقمر
فیض بخشی ودوامت از خداخواهدخلیل بهر خیر اهل عالم بیشتر از پیشتر

٦ـ بروز ٢٦ شوال که در دارالعلو م‌اسلامی ندوة العلما ی لکنهو رفته و از مشاهده اش حظ وافی‌برده‌برمیگشتم‌این ابیات راقرائت نموده در کتاب یادداشتهای آن نگا شتم :

بشهر لکنهو از آمدن خو شم بخدا ازانکه دیدهٔ من دیداین خسجته بنا
گزیده (کالج تعلیم علم‌اسلامی) که‌شهره است درآفاق(ندوة العلما)
زدیدن درو بام وفضا وصحن‌ویست شکوه ظاهرش وعلو باطنش پیدا
بماه وسال کشد کار این اراده‌خلیل اگر بصفحه کنم شر ح وبسط آن‌انشا
چونیست بیشتر ازده دقیقه وقت‌بمن کفا یتست باین اندك افتخا ر مرا
زاوستاد وزشا گرد این محیط الفضل فضا ئلست عیان چون‌زمهر وماه ضیا
خدازیاده تر ازاین رساندش زکر م به‌پیشرفت تمام و مدا ر ج اعلی
که بیشتر رسد از پیشترفیوضاتش بهر دقیقه وساعت بمرد م د نیا
زنور علم‌جهان سیه شود رو شن بشرق‌وغرب‌دهددرس‌صدق‌وصلح‌صفا
زجهد او بشر یت‌بهم شوند یکی زفیض او نبود یك بدیگری عد ا
حقوق یکدگر خویش محترم دارند برای خویش ندانند حق غیر روا

زاختلاف ، باخوت، زکین ،بمهر آیند حقوق حقهٔ انسانی آورند بجا
کنم خلیل دوباره دعا که‌بنیا د ش زسیل حا دثهٔ درامن حق بود ابدا

۷ـبروز ۳۰ شوال درمحفل‌یاد وبودمیرزا اسدالله غالب دعوت شد م‌بمجرد رسیدنم حضار تقا ضا ی شعری کردنداین‌ابیات انشاد وقرائت شد:

جای داردگربسی تجلیل‌دراین‌محضراست میسزدگر عظمت‌وشوکت‌درین‌بزم‌اندراست
در خور آنست چندین قدر دانیها خلیل زانکه روز یاد وبود غالب نام‌آوراست
کیست‌غالب؟شاعری کاندرسخن‌سنجان‌هند در طریق پیروی از سبك‌بیدل‌اشهراست
درکلام اوست فکر همنوا ئی با جها ن شعر او مبنی بهم‌آهنگی هرکشور است
زانجهت نزدیك هرقومیست اورا احترا م نزد ماافغا نیان لیك ازهمه افزونتراست
زانکه باهندوستان مار انقا فت مشترك اززمانهای گذشته‌مثل شیروشکر است
دوستی داریم وآمیزش باین کشور مدام ربط مابا شاعر انش همچو آب‌وگوهراست

***

درینمدت پانزده روز دعوت یکان رو زاز طرف شعرای محتر م آنجا بمجالس مشا عر ه دعو ت میشدم ،دریك مجلس‌اولین دردهلی جناب (صابری)اشاره بقدر دانی ازینجانب غزلی درفارسی از طبع‌خود خواندند که مطلعش این‌است :

بر سر مژگان چر اغان کرده‌ام جشن استقبا ل جانان کرده ا م

پس از قرا ئتش اینغزل رابدا هتآ د رآنمحضر نگاشتم وغزل‌دومین رابرای‌مجلس دیگر که بعد دو روز صورت میگرفت‌بفر صت بارود انشاد کردم :

(۱) فارسی

جا ببز م نکته سنجان کرد ه ام خا طر افسرد ه شا دان‌کرده‌ام
استماع شعر وذوق‌وسوزودرد ازلب شیرین کلامان کرده ا م
برطریق صابری این چند بیت فی البدیهه عرض یاران کرده‌ام
آنکه دریك مطلع خودگفته‌است جشن استقبال جانان کرد ه ام
چون پسندم آمداستقبال شا ن منهم استقبال از ایشان کرده‌ام

(۲) اردو

جوخالی عشق سی‌هووه‌بی زندگی‌هی‌بهلا وه دل‌هی‌کیاهی که‌جسمین‌نهین‌هی‌بوی‌وفا
جهکا جوقد مونپه‌جانانکی سربلند هوا هی جان وه که‌جوهوجائی دلربا په فدا
نه‌کیون هو عشق بتان شغل زندگی اپنا ازل مین مجکهو مشیت نی یه کیاهی‌عطا
نه روك الفت خوبان سی مجهکوای واعظ عیان هی حسن سی انکو تجلیات خدا
خلیل عشق بتان مین پهزند گی هوتمام قسم خداکی میری دلکی بس‌یهی‌هی‌صدا

* * *

نسبت یاد وبود واحترام مجاهد بزرگ‌ملی عبدالله خان اچکزائی شهید که در شکستاندن سلطه وطلسم انگلیسها وقتل‌مکنا تن وبرنس‌از سردستهٔ مجاهدین بود که‌به تاریخ ۲نومبر ۱۸٤۱مطابق ۱۱عقرب۱۲۲۰ و۱۷ رمضان المبارك ۱۲۵۷ ـاین جنبش واقدام روی کار آمده ومو فقیت‌دست داده بالاخر آن سرباز معرکهٔ آزادی خواهی زخم برداشته و بتاریخ ۲۵نو مبر۱۸٤۱ مطابق ۱۵ شوال ۱۲۵۷ بشهادت

رسیده مضمو نی نگاشتم که در جرید ۀپامیر ۳نومبر ۱۹٦٦ ـ۱۲ عقرب ۱۳٤٥نشر شده واین دوبیت سر عنوان مقاله میباشد

فیض میبارد چو باران دمبدم از آسمان بر فراز تربت باشان عبد الله خـا ن
پس توای فرزند افغان نیز باعین ادب سورۀ الحمد واخلاصی‌بار واحش‌بخوان

بخش ششم

از هژده بخش کلیات‌الحاج استاد محمدابراهیم خلیل

مشتمل بر

آزادی خواهی واستقلال دوستی

بخش ششم اشعار آزادی خوا هی واستقلال دوستی

بتقریب ورود مسعود بیست وپنجمین‌جشن استقلا ل وطن که‌دراکثر مجلا ت وروزنا مه ها وجرائد در چندین سال‌نشر شده

آمدآنروزی که‌مجدقوم وفخرکشور اســت آمدآنروزی که‌چون‌روح‌القدس‌جان‌پروراست
آمدآنروزی که بس باعظمت وکروفراست آمدآنروزی که‌وصفش ازبیان‌بالاتر است
آمد آنروزی که‌برصبح‌سعادت‌نازاوست
آمدآنروزی که‌عز ونازپای‌انداز او ست
آمد آنروزی که تاریخ حیات قوم ماست آمد آنروزی که جانبخشاترازآب‌بقاست
آمد آنروزی که محبوب دل‌شاه‌وگداست آمدآنروزی که ملت رایگا نه مدعــا ست
آمد آنروزی که‌برهرروز ماشان میکند
آمدآنروزی که‌دروی رقص‌وجدان میکند
آمد آنروزی که‌روز افتخار ملــت است درجهان ازسر فرازی یادگار ملت است
مایهٔ نام ونشان واعتبار ملت ا ســت پایهٔ تکمیل واعزاز ووقار ملــت ا ست
آمدآنروز یکه ازوی شان‌وشوکت‌یافتیم
آمد آنروزی که نام پر شرافت یافتیم
خوش درخشید آفتاب طالع واقبال مــا ازمی مقصود پر شد سا غر آمال مــا
تهنیت‌خوان‌شد جهان‌بر رفعت واجلال ما حاصل ازفضل خداگردید استقلال مــا
بادم عیسی(ع)برابرنزد ماقوم‌این‌دم‌است
زانکه زیندم زنده‌نام ما بروی عالم‌است
یافتیم این نعمت عظمی زفضل کردگــار وزکمال عزم جزم وهمت مر دان کــا ر
وزشجاعت کاری اقوام خود در کارزا ر وز فداکاری مردان دلیر نــا مــد ا ر
آری‌آری هرکسی درعزم تیراز سرشود
صاحب جاه وجلال وشوکت وافسرشود
تامیسر گشت مارا این متا ع بی بهــا تافتاد این گوهر یکدا نه اندر دست ما
تاکه حاصل شد بما این دولت عزوعلا تاکه مارا دستداد این رفعت واین ارتقا
صد هزاران اهل عزم مابخاك وخون‌تپید
هر طرف گشتند سربازان قوم ما شهید
کروطن امروز جوش‌از عیش‌وعشرت‌میزند هروطن پــروراگردم ازمسر ت میز نــد
گرد ر شادی وفرحت جمله ملت میز ند کوس خوشبختی اگر شاه ورعیت میزند
جای دارد زانکه این روز همایون فال ما
بیست‌وپنجم‌دوره است‌ازجشن‌استقلال‌ما
این‌همانروز یست‌کاندر وی‌به‌خیلی افتخار پیر وبر ناوزن واطفال این‌شهر و دیا ر
همچو سیلاب خرو شان آمدند ازهرکنار سربکف ازبادهٔ حب الوطن بی اختیا ر
درغزا رفتند وسر بازی کنان جان‌باختند
ملك وملت رابا آزادی مشر ف ساختند

.....

یکجهان نام آوران کردند دراین ره جهاد جوهر مردی نشان دادند سربازان زیاد
قدر وسع خویش هرکس‌مال‌وجان‌وزربداد تاکه مارا گوهر مقصود در چنگ‌او فتاد
قدراین نعمت بنزد مازجان افزونتر است
آری‌آری خو نبهای یکجهان نام آور است
ای خو ش آنانیکه بر ارشاد قرآن مبین حسب تعمیل هدایات امام المر سلین(ص)
درگذشتند ازسرومال وزر، اندراه دیـن وزپی حفظ وطن دادند جا ن نـاز نیـن
خون‌خودرا ریختند آن‌جمله صاحب غیرتان
تاکه مارا سر خرو ئی شد میسردرجهان
ای‌شهیدانی که روح قوم مفتون شماست ازدل وازجان وطن تاحشر ممنون‌شما ست
غازه رخسار عروس ملت‌از خون‌شماست تازه باغ‌ملك زاب روی گلگون‌شما ست
ای‌خوش‌آنروزی که‌درمحشر به‌پیش‌ذوالمنن
سرخ‌رو خیزیـد ازخدمتـگذاری و طـن
در صف محشرکند بی گفتگو اقوام تا ن افتخارات ومباهات فزون برنا م تـا ن
وه‌چه‌مسعود وخجسته‌بوده‌است‌انجام تا ن به‌به‌ازاین‌نیکبختیهای خوش فرجام تا ن
گرچه در حق شما احسان حق‌با شد زیاد
به‌که بنمائیم ماهم بادعای خیر یـا د
ای‌شهید ان‌وطن‌احوال‌تان‌مسـرور بـا د گردگلفت ازروان روشن تان دور بـا د
چهرهٔ تان ازشعاع لطف حق‌پرنور با د روح تان باروح پاك انبیاء محشو ر با د
شاد کام ازفضل وجود منعم مطلق‌شوید
فائز دیدار بیچون وچگون حق شو ید
گرچه‌باموات ظاهرتن‌بخاك‌افگنده ا یـد لیك‌درباطن بحکم آیت حق زند ه ا ید
همچوبدراند سپهر خوشدلی تابنده اید خوب میدانم که درجنت چو گل‌پرخنده‌اید
خرمی دیگری بر روح فرخ‌فـال تـا ن
مید هم ازهدیهٔ تبریك استقلا ل تا ن

بمناسبت حلول بیست وهفتمین‌دورهٔ جـشن استـقلا ل و طـن

که در اکثر مجله وجریده وروزنامه درسنوات مختلف نشر شده مسدس :

جشن استقلال‌باز آمد بفضل کرد گا ر بابسی اجلال چون منظور چشم ا نتظار
جانفزا تراز نسیم وخوش هواترازبها ر شادمانی بخش تر از مژدهٔ و صل نگا ر
خیر مقدم گفته باید کرد استقبال او
لذتی باید گرفت از جام مالا مال او
تازه وتر گشته است‌امروز گلزار وطن میدمد جوش طراوت ازگل وخار وطـن
عیش ریزد ازرگ هرسنگ کهسار وطن رونق نوکرده پیدا روز بازار ــ و طن
شکر لله وقت عیش‌وعشرت‌وشادی‌رسید
بیست وهفتم‌سال دورجشن آزادی‌رسید
بازشد لبریز عشرت ساغر آمـال مـا باز میبالد زعیش وشاد مانی حـال ما
بازکرده انبساط وفر حت استقبا ل ما باز روی کار آمد جشن استقـلا ل‌ما
از وفور خوشدلی امروز یاران و طـن
هریکی‌خندان‌وبشگفته است‌چون‌گل‌درچمن

این زمان ازخندهٔ عشرت دهان روزگار بیسخن تا یدبهم مانند چشم انتظار
همچو آه جسته غم‌ازمملکت کرده فرار همچو رنگ‌رفته محنت‌کوچ کرده‌زین‌دیار

باعث این شادمانی جشن استقلال‌ماست
روز وصل دلبردلخواه وفر خ فال‌ماست

چیست استقلال ؟ازبنداسارت‌رستن‌است بیگما ن یکباره از دام مذلت‌جستن است
سربسر زنجیر قیدوبند رابگسستن‌است سدراه سیر آزادی خودبشکستن است
شکر حق‌کامروز مارا این‌مزیت‌حاصل‌است
گردش ایام مارا بر تـمـنای دل ا سـت

پس باروا ح شهیدان وروان غـاز یا ن کزپی تحصیل این دادند هریك‌مال‌وجان
التجا دارم خلیل ازکردگار مهـر با ن رحمت خارج زمقدور بیان وجـا ودا ن

وز برای جملـگی افرا د ایـن ملـت تما م
خوش به‌تبریك وتهانی میکنم ختم کلا م

قطعه

زبرسایهٔ غیر نباید ر فتن

سایهٔ بال هما اقبال نزد اکـثرا سـت لیك‌نزدبنده دروی این دومعنی‌مضمراست
سایه پروربی نصیب آمد زفیض آفتا ب کی‌نبات زیر سایه از نمو بهره‌وراست
باز دریکجای بر جاماند ن مر غ هـو ا نزددانا یـان‌هماهم،گربونا باور اسـت
پس نشا یـد مر د ز یر سا یهٔغیری رود ـ ورزیدواقف‌بودکاین‌درگذرچون‌صرصراست
بیگما ن دانسته زین رولا بقا اقبـا ل را درادب‌هرکس‌زقلب‌مستوی مستحضراست

افسر استقلال

شراب حب وطن هرکه رابساغرنیست خبر زنشهٔ پرکیف مهر مادر نیسـت
به ظل روح نـواز لـوای استـقلا ل هزار سایهٔ بال همـا برابـر نیسـت
بفرق هرکه نزد تا ج فخراستقـلا ل به‌نزد اهل خود دوستدارکشور نیست
بباغ دهر بـری نیست بـه زآزاد ی نگر بچشم حقیقت که سر وبی‌برنیست
هزار شکر که فر قدیار ما محـرو م زفر وعظمت این باشکوه افسر نیست
بچشم عقل ندارد زسنگ وگل فـرقی به‌ملت آنکه بهیخواه وقوم پرور نیست
مکـن در یـغ ز جان بهر حفـظ آزادی کزین متاع نکو، هیچ‌چیز برترنیـست
پی‌ترقی خـاك وطـن بجان میـکو شی که‌هم ترازوی این‌خاك پربها زر نیست
ببال سعی غبار اززمین رود بـه فلك که گفته است ترقی مـا مقـدرنیست ؟
اگرچه عزت کحل‌الجواهر ا ست بسی بچشم بنده بخاك وطن برابر نیسـت
چه‌لا ف حب‌وطن میزنی بخدمت کو ش
که‌قول بیعمـلا نـم خلیـل با و رنیست

بتقریب ورود وقدردانی‌ایام‌جشن استقلال

درسنه ۱۳۳۲ ش انشاد وبمجلات‌وجرائد نشر وقطعه تحر یـری خط نستعلیـق خامهٔ خودم که مجدول ومذهب بود علیحده‌چاپ وشائـع شده .

هست درپیکر اقوام چوجان استقلا ل — هروطن راسبب شوکت وشان‌استقلال
صورت چشمهٔ خضر است بچشم معنی — در تن مملکـت و قوم روا ن استـقلا ل
هیچ قومی نکند طـی ترقی بجـهـا ن — حکمفرما نبو د گربمـیان ا ستقـلا ل
بیگمان‌پای‌به‌بند است‌وبگردن ز نجیـر — هرکه رانیست میسر بزمان استقـلا ل
کوشش وزحمت شان‌بهرمفاددگری‌است — ملتی راکه نباشد بجهـان ا ستقـلا ل
نیست گرزندگی قوم عزیز است چرا؟ — همچو جان درنظر پیرو جوان استقلال
برتراز جان وجهان رتبه وعزت دار د — بیسخن درنظر خورد وکلان استقلا ل
قدربسیار بهر نعمت اگر بگذا ریـد — هست باقدر وکرامیتر ازان استقلا ل

قائل عجز خود ازمد ح توشد طبع‌خلیل
که‌بود وصف توزائد زبیان ا ستقـلال

درستایش آزادی

درسنه ۱۳۲٦ش سروده شده ودرانیس۲۸ جوزای همان سال ومجله فوق العـا دهٔ اردو در ۱۳۲۸ نشر گردید وتحریـر ی‌خامهٔ خود من بخط شکست علیحده‌چا پ عسکی ونشرشده

خوشا قومیکه بامحبوبهٔ گلفام آزا د ی — شراب روح پرور میکشند ازجام آزادی
حیات جاودانی مفت آنقومیکه از همت — نموده مال وجان خودفدای نام آزاد ی
بودمانند صبح عید درصدق وصفای‌خود — بچشم قدردانان حقیقت شـام آزاد ی
اسیرانی‌کزایشان‌نیست‌جز نیم‌نفس‌باقی — حیات دایمی یابند از پیغـام آزا د ی
اسیران قفس را ای صبابار‌ی‌بگوازمن — که‌باشد سرکند شتن نرد بان بام‌آزادی
طواف کعبهٔ مقصود برقومی بودآسا ن — که‌می بندند باعزم وثبات‌احرام آزاد ی
اگر قیدی بود درسرنوشتم از کرم یارب — کمند طائـر روحم مکـن جزدام آ زا دی
چوجام می‌سرا پایك دهن گشتم‌بامیدی — که‌لب برلب نهم باشوخ دردآشام‌آزادی
بصحرا لاله‌گویدسرخروئی‌گوهوس‌داری — زدست ساقی دوران بسر کش‌جام‌آزادی

خلیل‌ازپیر صیاد خرد دارم‌بیاد خود
که‌باشد وحشی اقبال دائم رام‌آزاد ی

در جشن سی وششمین‌سال استقلال وطن‌عزیز

یعنی سنه ۱۳۳۳ ش ۱۳۷۳ ق درلیسه‌ملالی برای نسوان ترتیـباتی گرفتـه شد وشرکت نمودند . در شب روز اول جشن‌در کمپ بلدیه دعوت بودم از تذکر ایـن موضوع چند بیتی خواهش کردند .

بدا هتاً این ابیات راسروده تقدیم‌کرد م‌که درجریدهٔ ١٤ سنبله پامیـر بهمـین تفصیل نشر گردید .

زچندین سال فرخ فال ملـت — بود فر خنـده تر امسال ملـت
که ازتاثیر تعمیـم مـعار ف — تحول داده رو درحا ل ملـت
شمولیت بشو ق وذوق‌کردند — زنان درجشن استقلا ل ملت
بما نند همین منظور یـا ر ب — براری جملگی آ مـال ملـت

که ازهمدستی نیك زن و مرد — کند سیر عروج احوا ل ملـت
بلی ناید صدا بیرون زیکدست — بود از اتفاق اجـلا ل ملـت
الهی متفق داری زن و مر د — نکو بارآو ری اطـفال مـلت
که‌جز فکر وطنخواهی نبا شد — بروز وشب به‌قیل وقال ملت
کند سیر ترقی بیش از پیش — جمیـع کـا ر استقبا ل ملـت
بود در آسمان کـا میـا بـی — درخشان کوکب ا قبـال ملت
سر بدخواه ملك ودشمن دین — چوخاك ره‌شود پاما ل ملـت
نوشتم فی البد یهه اینغزل را — بمیز دعوت شا روا ل ملـت
خلیل آنو ن سز د تبریك‌گویم — بمـر دو زن ز استـقلا ل ملت

قطعه د ر اهمیت آزا دی

که بکثرت در جرائد ومجلات نشر شده‌وعکس تحریری خط خودم نیز مکرراشاعت یافتـه .

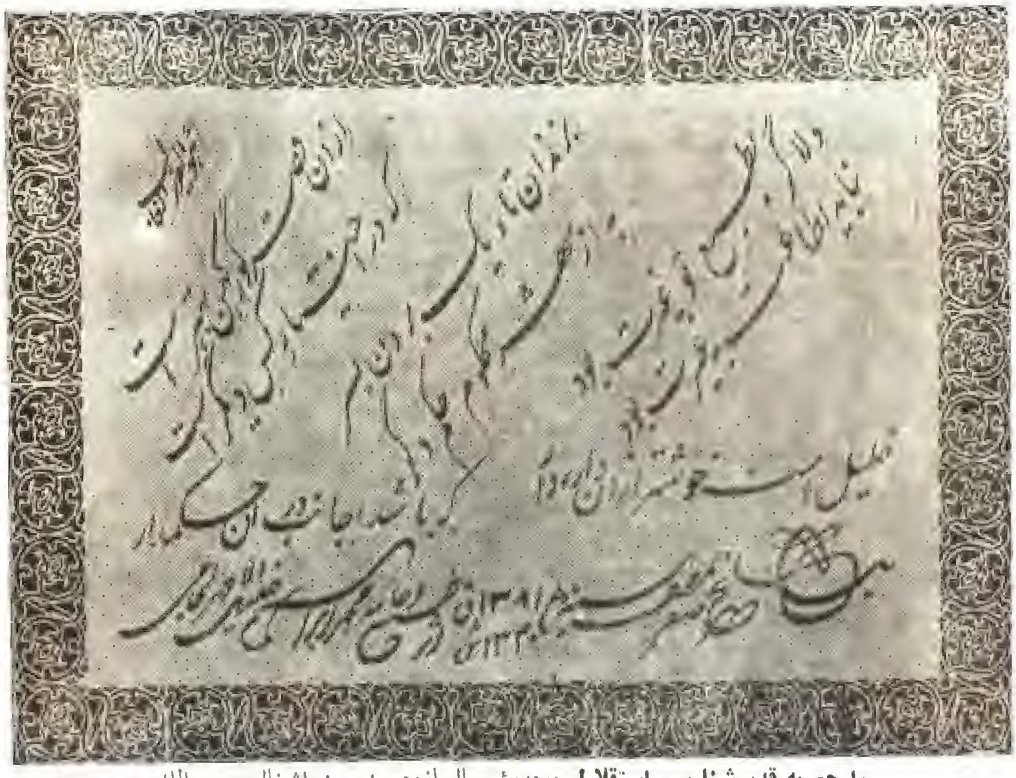

را جع به قدر شنا سی استقلا ل دردورهٔ سال‌یازدهمین،حین اشغال‌حبیب الله بچه‌سقو حکومت‌افغانی را که‌درجـرید ۀحبیب الاسلام شائع شده‌بود.

شد وجود توبه‌ازشمس وقمراسـتقلال — زان ثناخوان توام شام وسحراستقلال
ازسرومال‌خود آسان برهت بگذ شتند — قدر دانت شده ملت‌چقد ر استقلا ل
دشمنت رانگذاریم که خوشدل گر دد — دل‌پی حفظ تواستاده بسر استقـلا ل

میجلد تابجهان دیدهٔ قـو م افغـا ن نتوانند زتو صرف نظـر استـقلا ل
بر رخش بسمه الهی شود اسباب نشا ط آنکه بند د بـخرا بیت دهر ـ استـقلا ل
گرچه سا مان تمدن همه‌خوب‌است‌ولی ملك را از تو بود زیب دگـر استقـلا ل
جا ی دا رد که نما یند همـه ا هـل قلم نام نیکویی توتحریر به زر استقـلا ل
نام شیرین توازبسکه حلاوت‌خیزا ست ازنی خامه من ریخـت شکر استقلا ل
ملت ای‌مردم دیندار غیـو ر افغـا ن که گر فتید زاعدا ء بـظفر استـقـلا ل
خا نه جنگی چقد ر . قدر محبت دانیـد تانیفتد ز عداوت بخطـر ا ستقـلا ل
اتفاقی که وطن تحت‌حمایت نشـو د گردد از جهل بلی زیر وزبر استقلا ل
باز گردد بهمه لکـهٔ دشمـن کـا می خلل بیش وکمی یافت اگر استقـلا ل

چو ن خلیل ازسراخلاص‌هوا دارو یـم
وای کز دوستیم نیست خبـر استقـلال

نشیدهٔ استقلال

بمناسبت سی وپنجمین سالگره جشن‌استقلال انشاد ودر رادیو برود کا ست و در انیس ۳۱ـ اسد ۱۳۳۲ نشر شد .

دوش دیدم بخواب وقت سحر مجلسی د رجوار طـاق ظفـر
وه‌چه‌مجلس؟ تمام‌شو لت وشان صف زده کردهم فرشته وشان
جان نثاران‌دین وغیرت وننگ همه دارای افسر و او ر نگ
علم نصـر ت مبـارك شا ن سایه اند اخته بتـا رك شا ن
اندران مجمع هما یو ن فـر ایستاده یکی چـو سر افسر
سر خرو ، همچو لالهٔ جنـت تروتازه ، چو گلشن عشـر ت
بزبـان فصیـح چو ن خطبـا مینـمودی بیـان بحسن ا د ا
ی جو ا نا ن معـشر ا فغان حمـظ خا ك و طن کنید بـجا ن
کاندر ین راه نیك سربا ز ی در دوعالم بـود سر افرا ز ی
کو هـر آ ر وی استـقـلا ل بنـما ئـید حفظ با سر و ما ل
کاین گـران گو هر شرافت را ما یهٔ فخـر مـلك‌وملـت ر ا
نقد جان داده درکف آوردیم رفته تفویض باشما کـر دیم
بهر حق این امانت مـا ر ا خو نبها ی شها دت مـا را
مرد وز ن نا له جا ن بتن دارید سر د هید و زد ست مگذا رید
گرود صد هزا رجان‌سهلست اگر این میرووزکف‌جهل است
زندگـی بیجمـال آ زا د ی نیست جز مرگ وغیربربا دی
مال وجان راکنید قـر بانش همه دانیـد بهتر از جـا نش
که‌بود صرف نقد گو هرجان درهمین راه لائق و شا یا ن

* * *

درهمان ضمن ازان خجسته‌لقا بکما ل ادب شـدم جـو یـا
کای سرا پا محیط انسا نـی کیستی ؟ و زکد ام ساما نی ؟
گفت نخلی زبا غ ا فغـانـم یکتن ازجـملهٔ شهیـد ا نـم
از شهیدان جنگ ا ستقلا ل شا د از جود ایـزد متعا ل

دربهشت برین مقا م منست
دور جام طر ب بکام منست
ازشراب طهو ر مد هو شم
بابسی حور عین هم آغو شم

***

شدم ازخواب ناگهان بید ار
مست آن بزم ومحو آن گفتار
ثبت کردم وصیتش فی الحا ل
بهر یاران حال واستقبا ل
تاخبر از وصیتش با شند
کارکن بر نصیحتش با شند
بشنا سند قد ر استقلا ل
حفظ آن راکنند در همه حا ل
گرکند قصد غصب آن دشمن
نهر اسد کسی زجان و زتن
همه حاضر شود بسر باز ی
از پی حفظ این سر افرازی
که شود چون خلیل آتش کین
برسر صادقان گل ونسر ین

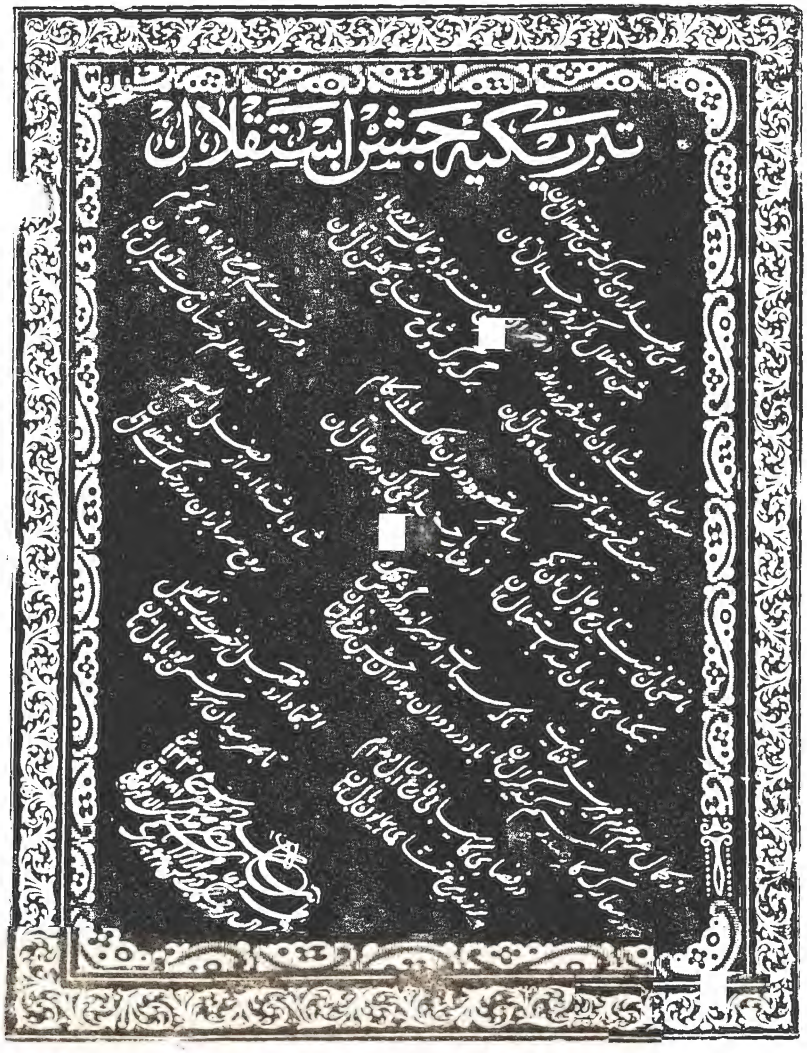

نعمت آزادی

بمنا سبت جشن پنجا همین سال استرداد استقلال در سال ۱۳۴۷ ش

هرانمرغیکـه باشد بستهٔ دا م ندانـد جز تپیـد ن صبح تا شا م
بهنگام بهاران وگـل و بـا غ نیندو زد بدا مان جز گل دا غ
خورد حسر ت بجا ی آب دانه بسو زد در هوای آ شیا نـــه
گر از دام و قفس آزاد با شـد دلش آ سو ده طبعش شاداباشد
کند پرواز درهـرباغ وگلـشن ببو ید سنبل ونسرین وسوسن
بگوش هر گل نو ، راز گو یـد زهر برگ چمن اسرار جو ید
بیندا زد بگلشن طـر ح لا نـه فراز سرو گیـرد آ شیا نـه
کند طیران بهمجنسان دلخوا ه بهر جائیکه خوا هد گـاه و بیگاه
شود ازچوچه‌روشن‌چشم‌جانش رسد زین ره حیا ت جا ودانش

* * *

بود اینگونـه هر ملت بـد نیا گرش بند اسارت هست بر پا
گل با غش ز غیر وخاراوراست مفاد از دیگران اضرار اوراست
عرق ریزی اوسا زد چو شبنم گلستان مراد غـــیر خـــر م
وگـر آزاد از قـید کسا نست بسو ی آر زو ی خود روا نست
بقدر جد وجهد وحسن تد بیر کند خاك وطن را بـه زا کسیر
زسعی خود شودخودبهره اندوز شود فر مانبر اوبخت فیرو ز

* * *

دریغا چند ی استقلال افغـا ن بشد ازکف برون چون‌ازبدن‌جان
چومرغ در قفس بیکار بود یم نه‌بیکار ای عزیزان زار بو دیم
هما نا از عنـا یـا ت ا لـهی که در جو شست ازمه تا بماهی
بعز م وهمت مـردان کـــا ری که هریك داد داد جا نسپاری
به‌پنجاه سال تام‌ازاین‌زمان‌پیش باسترداد آن آزادی خـو یش
مـو فق آ مـد یـم الحمد الله زمان تیره بختی گشت کو تاه
ازان پس با کما ل عـز موهمت به بهبود وطن جستیم سرعت

* * *

معارف پیش‌رفت وتوسعه یافت پی دانش جوان وپیر بشتافت
زن ومرد وطن علم وفن آموخت بقدر وسع‌هرکس‌بهره اندوخت
عساکر یافت افزونی و تنظـیم بتجهیزات عصر ی و بتعلیـــم
بشرق و غر ب پیما ن مو د ت ببستیم از محبت و زسیاست
سفیر ما بهر کشور روا ن شد سوی ما هم سفیر دیگران شد
شدیم از دوستداران ملـل هم شریك مجمع بین الدول هـم
بزو دی مجلس شوری و اعیان به آئین جها ن ما ند یم بنیا ن
تجارت رابسی تر ویج دا د یم اساس بانك وشرکتها نها دیم
فزون شد عایدات ما لیا تـــی که عصری گشت هرکار دها تی
بشد تاسیس چندین بندوانهار شدافزایش‌بگشت‌وکارواشجار
زنور برق روشن شد شب ما ز فن طب بجست از تن تب ما

مجلات وکتب هم رو ز نا مه بکثر ت منتشر شد بهر عا مه
بحفر یات و غیر ه انکشافات شدیم آما دهٔ احیا ی ما فا ت
ز غال و دیگر اشیا ی معا د ن ضرور یا ت ما را شد معا و ن
سرکها شد وسیع وقیر ریزی وطن آباد شد یکسر به تیزی
عما رتها ی عصر ی و دکاکین بهر جا نب و طن را داد تز ئین
بحمل و نقل شد موتر فراوان سفر ها یافت در طیاره جر یان
بروی کارشد قانون و تشکیل بهر کارآمد اصلاحات وتعد یل
به تشکیل صدارت‌ه م وزارات به آ ئین نو آغا ز عما رات
مو فق آمده بنیا دما ند یم بهر امر ی قدم آزاد ما ند یم
خلاصه رو بسوی کار کر دیم بقدر و سع کار و بار کر د یم
که یك یك کار ها راگرشمارم ببا ید د فتر د یگر بیا ر م
پس آن بهتر که‌گویم اینهمه‌کار که ذکرش اندکی کردم‌ز بسیار
همه از فیض استقلال ما بو د ز استقلال فر خ فا ل ما بو د

* * *

چه استقلال ؟ جسم ملك‌راجان چه استقلال؟تاج شوکت وشان
چه استقلا؟ روح قوم وکشور چه استقلال ؟ مجدو شوکت‌وفر
چه استقلال ؟ عین زند گا نی چه استقلال ؟ فخر جا و دا نی
چه استقلال ؟ نیروی رشا دت چه استقلال ؟ مفتاح سعا د ت
الهی تا بود خور شید ر خشان ستاره ها فروزان ماه تا با ن
نبیند رخنه استقلال افغا ن بود تا ز ه گل آ ما ل افغا ن
خلیل اخلا ف ما را حقتعا لی دهد تو فیق تا بعد از سر ما
برای حفظ استقلال با شند چومن حا ضربمال وجان‌وفرزند
بهر امریکه ما کر دیم اقدا م بجد یت ر سا نند ش با نجا م
ضرو رتها ی بیحد د گر را که سا زدعصر محتاجش‌بشررا
زحسن وحد ت افکار با هم نما یند از وطنخوا هی فرا هم
عروس ملك را زینت فزا یند که عالم را سویش‌حیران‌نمایند

تصنیف بنام(جوان سر باز)

بتقاضای سرایند گان که بسازوآوازخوانده اند در سنه ۱۳۳۹ در قطعه بخط نستعلیق نوشته و تزئینات نمودم که‌عکس وکلیشه شده دراکثر مجلات بمواقع جشن استقلال اشاعه یافته .

ملت افغا ن بمشرق نا مور عا شق حر یت و فتح و ظفر
دو ستدار امن و آزادی وصلح طالب آرام و آبا دی و صلح
هستندهرفردوطن.پیروجوان‌ومردوزن برحفظ استقلال‌خود. حاضربجان‌ومال‌خود

* * *

آسیا را قو م افغا نست جا ن در تن مشر ق بو د افغا ن ر وان
فرد فر د قو م افغا ن عسکر است در شجاعت همسر شیر نر است
هستند هرفرد وطن.پیروجوان‌ومردوزن برحفظ استقلال‌خود.حاضربجان‌ومال‌خود

* * *

قو م افغا نیم و سر با ز وغیو ر کر د ه سر باز ی ز ما دا ئم ظهور
امتحا ن در پیش چشم رو ز گا ر دا ده ایم از سر گذشتن بار بار
هستند هرفرد وطن.پیروجوان‌ومردوزن برحفظ استقلال‌خود.حاضربجان‌ومال‌خود

کیست ا فغـان ؟ افتخـا ر آ ریـن مـر د ر و ز کـا ر ز ا ر آ ر یـن
چون خلیل امیدگاه شان خـد ا ست قوم افغـان رابیـزد ا ن اتکـا ست
هستند هرفرد وطن .پیروجوان‌ومردوزن برحفظ استقلال‌خود.حاضربجان‌ومال‌خود

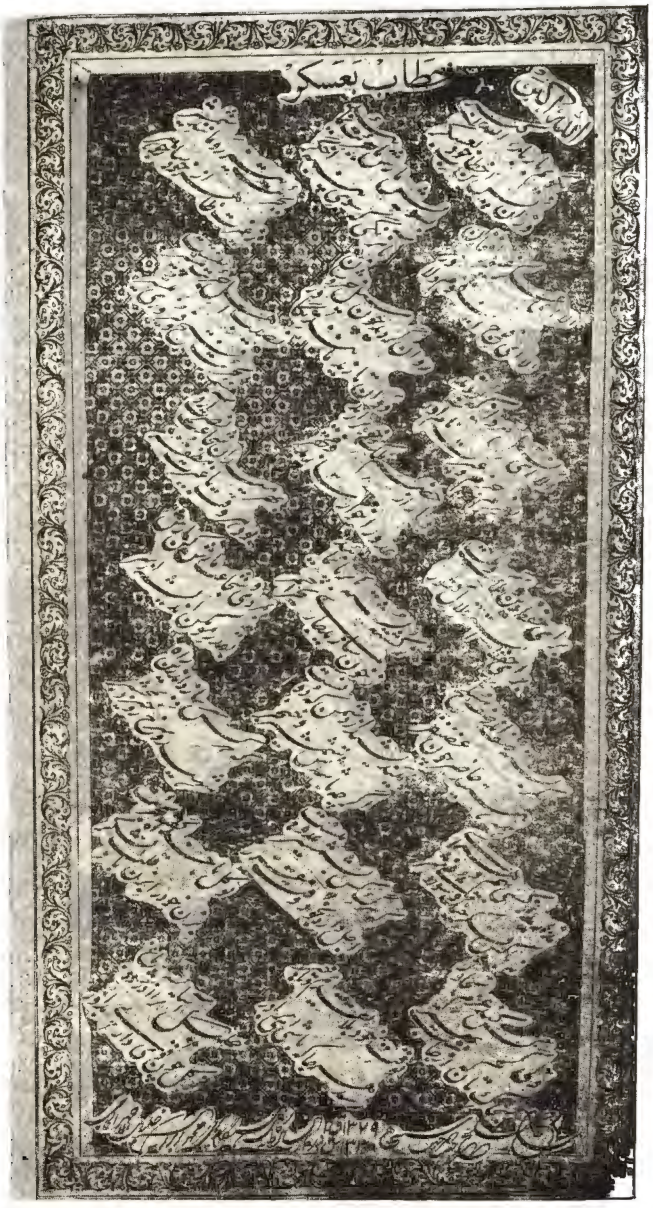

درسال ۱۳٤۱ش شبی از شبهای چهل‌وچارمین جشن استقلال یکی ازنوازندگان معروف ، غزل غرای حضرت ابوالمعانی‌بیدل علیه‌الرحمه رابسا ز وآواز میسرود که مطلعش این‌است .

صبح کشور میوا ت یاسمن‌بهاراست‌این بوی ناز می‌آید جلوه‌گاه یاراست این

جمعی ازدوستان گفتند دراهمیت غزل‌شکی نیست اماباید درمورد استقلا ل‌باشد وخواهش‌کردندکه‌درهمین وزن‌بتذکراستقلال غزلی سروده شود چو ن تقاضاباصرار کشید این نشیده رادران وقت ومحل‌انشادنمودم که درزمرهٔ حضار مدیر مجلهٔژوندون نیز شامل بود ودر مجلهٔ تاریخی ۳میزان۱۳٤۲ بهمین تفصیل نشر کرده :

شام جشن استقلال یاشب وصا ل‌است این؟
ششجهت‌طرب باراست طرفه احتفال است‌این
کثرت گلو ب برق در ضیا نموده‌غر ق
شهر را زپاتافرق وه چه‌اشتعال است این؟
باد صبح عنبر بو ، همچونفخهٔ مینو
میوزد خو ش ازهرسو ،پیك نیك‌فال است ا ین
صو ت‌سازمی آرد، رمزو راز می آ رد
بوی ناز می‌آرد، جانفز ا شما ل‌است! ین
جوش‌میزندعشرت ، مو ج میز ند فر حت
چرخ مانده در حیرت ،بوالعجیبه‌حال‌است این
مرد وزن‌در ین محضر همنشین بیکد یگر
عشق وحسن راباهم ، طرح‌اشتمال‌این ا ست
صف‌کشیده‌چون مژ گان ، پیش دیده‌مهرویا ن
به به ای نظر با زان ، عا لم جمال است‌این
عیش‌ونو ش‌پی درپی ،صوت چنگ‌وعو دو نی
شور ورقص ونقل ومی،خواب‌یاخیال‌است این ؟
گر بطر ۀپیچا ن ، یا بخنجر مژ گا ن ؟
جان نمیکنی قربان جان من وبا ل‌است این
وجد ورقص‌ومستی را، ساز ومی پرستی‌را
ترك خود پرستی را، مظهر کما ل‌است این
باد چون‌هوا دلجو، گل چوسبز ه درهرسو
شهر همسر مینو ، فصل اعتدالست‌ا ین
شهرکابل‌زیبا ، بسکه شد نشاط ا فزا
میسزد کنم انشا، کزجنان مثا ل‌است این
این بهارورنگ وبو ، این بتان زیبارو
وین بدایع نیکو صنع بی‌زوا ل‌است ا ین
طائریکه‌آزاد است ،مرغکی که دربند است
پاباوج چر خ است‌آن، سر بزیربال‌است این

زنده بادآزا دی ، و یـن‌مـسر ت و شا د ی
با خجسته بنیادی تاکـه ماه وسا ل‌است این
ای ادیب‌دا نشمند ، ذو الفضا ئلی هـر چنـد
لب ز خور ده گیر ی‌بند، شعرارتجال‌است این
چـــو ن خلیـــل ! ی عا قـــل، بشنـــو از لـــب بیـــد ل
« این چراغ واین محـفل ،فضل ذوالجلال است این،»

قدر آزادی

در ۱۳٤٦ انشاد شده :ـ

بلبلی درقـفس منـبت کـا ر — داشتی دانه و آ ب بـسیـا ر
کفـتش از لطف برو زی صیاد — بیش ازین نیز تراهست مراد؟

* * *

کفت:کرچوب قفس ازطوباست — سخت پر زینت وبیحدزیباست
دانه خال رخ حور العـین است — آبش از چـشمهٔ علیین اسـت
تن‌وجان‌سوزوروان‌کش‌قفس‌است — روح فرسا ومضیق النفس‌است

* * *

مرکٹ صدبار بود نیکـو تـر — بردن از زند گی در قید بـسر
وا دی خـاره وخشـك وبا ئـر — هست بـا غ ار م آن طا ئـر
که حیاتش بقـفس رفته ببا د — نزد ه گا هی پـر وبا ل آزا د

* * *

چو ن خلیـلم نبود گر لا نـــه — نـر سد آ ب مرا نـی دا نـه
نخـو رم غـصه و باشم‌دل‌شاد — گر بدا نـم کـه ز قید م آزاد
آه آزا دی بفـر یـاد م رسـ — سو ز صیاد و قفس سازوقفس

ازین صفحه ببعد **بخش هفتم** می آید اما درین صفحه که نا مناسب خالی‌میماند یك قطعه راکه تنها معرف خط اواسط عمراست درج نمودم :

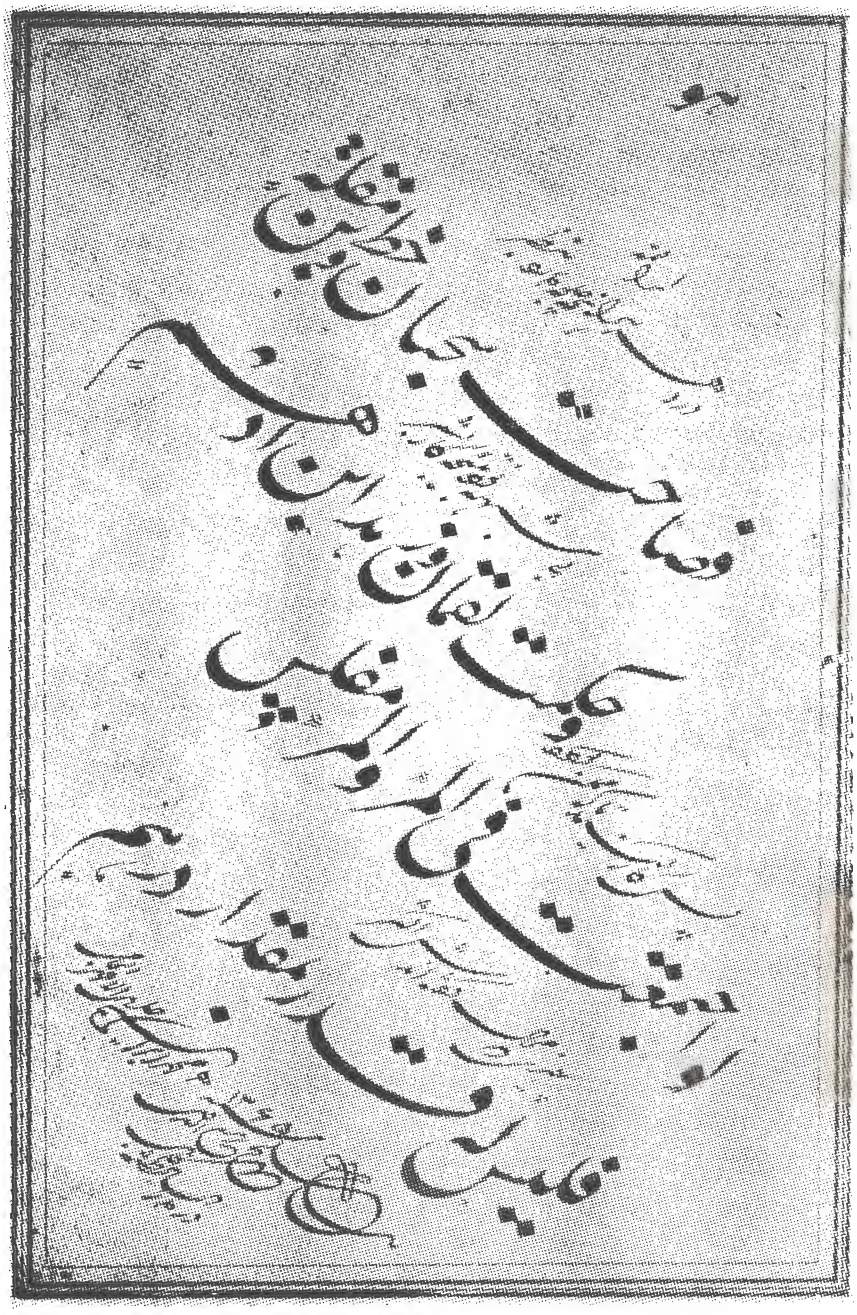

بخش هفتم

ازهژده بخش کلیات الحاج استادمحمدابراهیم خلیل

مشتمل بر

در اخلا ق حمیده و اوصاف پسندیده

بخش هفتم در اخلاق حمیده و اوصاف‌پسندیده

(اصحا بِ‌الر قیم)

ترجمهٔ یکی از احا دیث حضرت‌نبوی‌صلی الله علیه وسلم در فا ئـد هٔ اخلاص و سرگذشت اصحاب الر قیم .

در اخبار خواندم که سرداردین — نبی الامین سیدالمرسلین(ص)
چراغ منیر ز میـن و زمـا ن — رسول بحق رهبر انس وجا ن
کشود از تلطف لب جان قر ین — ز درج گهر ر یخت در ثمـین
که در روز گار گذشته سه تن — نمودند عز م سفـر از و طـن
چوشب شدسرشان درائنای‌راه — گرفتند در کنج غاری پنـا ه
زکوهی که بو دند زیرش مقیم — قضا را بلغز ید سنگی ـ عظیم
بپو شیـد سوراخ آن غـا ر را — نهان سا خت آن سه نفر یار را
ندید ند چون چارهٔ بر نجـا ت — بشستند نا چار دست از حیات
بگفتند در حال حرمان و یا س — که تد بیر این نیست‌کار قیاس
مگر آنکه بردر گهٔ کبـر یـا — نما ئیـم از سو ز با طـن دعا
دهد عرضه بر حضر ت لمیز ل — زما هرکر اهست حسن عـمل
که تا از طفیلش از ین تنگنا ی — کشا یش کند پیش بر ما خدای

* * *

یکی‌گفت ازان‌سه‌که یا ذاالجلال — توئی واقف ما علی کـل حا ل
خدا یا تو دا ری ز فعلم خبـر — که تا دا شتم مـا د ری و پد ر
نخور م‌گهی پیش از ایشان‌طعام — ندادم بفـر زند و زن ز احترام
بیك روز بر دم بکار ی بـسر — که شب سوی منزل‌شدم دیرتر
رسیدم چوخانه بعین شتـا ب — بد یدم‌که آن هردورفته بخواب
گرفتم بکف جا م پر از ـ لبن — که آورده بو دم در آنو قت‌من
ستا دم در آنجا که ایشان مگر — نمایند بالا ازین خوا ب سـر
چنین منتظر بو دم و کود کا ن — نمود ند از جو ع شور و فغان
بگفتم که از مـا در و از پـد ر — شما را نخوا هم د هم پیشتـر
نه گشتند بیدار آن شب‌زخواب — الی صبحدم آن دو عا لی جنا ب
ولیکن من ای قا در لا ینـا م — به آن انتـظار ی نـمودم قیام
نه اولاد من خوردچیزی نه مـن — بمحض رضای تو یا ذا المنـن
قبولت شد ه گر ز من آ ن حرج — ز فضلت فرج ده فرج ده فرج
چواین گفت ناگاه جنبید سنگ — شکافی پدیدار گر دید تنـگ
ولیکن برون آمدن زا ن شگاف — نمو دی ز مقد ور امکا ن خلاف

* * *

چو الحاح او رو ز نی وا نمود — دگر لب بعر ض تضر ع کشود
بگفتا که ای کرد گا ر خبـیر — تو دا نی‌که بو دم ز عمر ی‌اسیر
بعشق رخ د ختر عـم خو یش — که فر ما ن مـن را نمیبردپیش
پدیدار شد ناگها ن قحط سا ل — که دختر ازان‌گشت‌درمانده‌حال
بگستاخی آنو قت نا کام شد — ز محتـا جی آ خر مرا را م شد

صدو بیست دینار دادم ــ باو / که تا حاصل از وی کنم آر زو
چوراضی‌شدووقت خلوت‌رسید / بخود آتش شوق من تیز دیـد
بگفتا نتر سی که مهر خـــدا / بجز امر او بشکنی از جـفـا
بتر سیدم و دست بر داشتـــم / زشو قیکه در کار او دا شتـم
نبو دم در آفـا ق مشتا ق تـر / بما ننـد آ ن مـــن بچیز دگـر
چودانائی ای خا لـق‌ـ مهربا ن / که کردم من از بهر توترك آن
درین تنگی از بهر من‌کن ــ عطا / کشودی کز ین قید گردم رها
پس ازعرضش‌افتادجنبش‌بسنگ / کمی منبسط گشت آن راه تنگ
ولیکن مـجال برون ــ آ مد ن / کنون هم ندید ند ــبرخویشتن

* * *

پس آن دیگرش گفت با اعتذار / که دانی توای مهربان کردگار
که باری مرابود مـز دا ورهـا / که کردم بهر فرد حقـش ا دا
مگر یك نفر رفت از آ ن میـا ن / که حقش سرمن بماند آنزمان
خریدم من از مزد او گو سفند / تجارت نمودم در آن روز چند
ز سرمایهٔ مزد آن ــ مزد کـار / رساندم بهم هستی ــ بیشما ر
به پیش من‌آمدپس ازیك‌ـزمان / پی مزد یك روز خودآن جوا ن
بدشتی پر از اشتر وگـوسفند / پر از بنده و پر زگاوان چند
نمودم که این جملگی مزدتست / که گرد آمده تاکنون ازنخست
بگفتا که ای عا قل هـو شمند / بده آنچه حق است وبرمن‌مخند
بگفتم نکـر دم تمـسخر تـرا / نه بیهوده گوئی تصو ر تـــرا
که ازوجه مزد تو انیها تـمام / گو واشتر وگوسفـند و غلا م
بهم آمده جملگـی را بگیـــر / گرفت وبشادی برفت آن اجیر
نکردم از آن جمـله مـال زیا د / بر خو یشتن هیچ چیزی مفا د
تو میدانی ای کرد گار ــ و دود / بفعلی که آمد ز من در و جو د
که این کار من از برای تـو بود / وزان مدعا یم رضای تو بـو د
پسند تو افتاده با شد اگـــر / فرج ده بما زین مضیق ــ خطر
پس‌از گفتنش‌شدبتحریك‌سنگ / که ره یافتند آن‌سه تن‌بیدرنگ
برفتند خر م د ل و شاد ما ن / بجا ئی که بو دند ز آنجـا روان

* * *

الا مستمع گرترا دا نش اسـت / بچشم دلت نو ری‌از بینش است
به‌دقت بخوان وببین این بیان / که مرو ی‌است‌از سیدانس‌وجان
غرض‌داستان زین‌روایات‌نیست / بجز پند وغیراز هدایات‌نیست
تو تا میتوا نی نکو ئی نما ی / بقصد حصول ر ضا ی خـدا ی
که تا همچنان ایزد ــ بی نیاز / در رحمت خود کند بر تو با ز
رضا ی خـدا ونـد عـز وجل / بود در نکو ئـی وحسن عمـل
خوش آنکس که بنیاد نیکی نهد / چو دستش رسد دادنیکی دهد
تو تو فیـق نیکی و فعل حسن / طلب کن خلیل از در ذوا لمنن
که تـو فیـق ایزد شود یار تو / بـود خـیر نیـت بهـر کار تو
با خوان دین هم وصیت نمای / که ای‌دوستان از برای خدا ی

نکو کاری و خیر و حسن سیر نکو نیتی بـر عمو م ـ بـشر
زمن بشنو ید و کنید اختـیار برای ر ضا جـو ئی کـرد گار

که هستی‌و قدر ت ندارد دوا م
سخن مختصر بر نبی صدسلام

تفصیل جوا نی‌وتعریف جوان

درسال ۱۳۲۶ انشاد شد

جوانی نوبهار زندگانـی است نشاط زند گانی در جوانی است
جوانی دو رهٔ تحصیل‌وکار است زمان طاعت پرورد گار اسـت
جوانی نو بت‌زحمت‌کشیهاست جوانی کار کر دن را مهیاست
جوان باشدجوان طبع وجوانمرد بهمنو عان بود پیوسته همدر د
جوان‌هرجاهل ودیده‌در اینست جوان هرشوخ چشم‌بیحیانیست
جوان باشد طلبگار سعا د ت نه محروم از کمال وعلم‌وحکمت
جوا ن راچشم دل بیدار با شد جوان با اهل دانش یار با شد
جوان ز آمیز ش نادان کندننگ رمداز چرس وازتنباکو وبنگ
عمل باشد جوان‌راحسن کر دار نه تریاك وچلم‌نی‌برش ونسوار
جوان را نفرت از بزم‌قمار است جوان بد بین مستی‌وخماراست
جوان عادت‌کند کرداار نیکـو نبا شد شیوه اش جز کار نیکو
جوان کی‌درپی‌چنگ‌ورباب‌است جوان رابهترین همدم‌کتاب‌است
جوان پابندحفظ ننگ‌ونام‌است جوان را بابزرگان احترام‌است
جوان خوش خلق وباآداب باشد جوان راحسن نیت دآب باشد
جوان نبود در انداز وسخن‌چین نیندازد جوان بین دو کس کین
جوان از تهمت وبهتان کند عار که هست آن‌پیشهٔ فساق‌وفجار
جوان ازکس نداردچشم احسان جوان احسان‌کند با نیك مردا ن
جوان را از بها ر زند گـا نـی بود سعی وعمل نخـل ا ما نی
جوان را از تن آسائی بود عا ر جوان دائم بود آماد هٔ کـا ر
جوان را عز م جز م واستقامـت بکار نیك شد نیکـو عـلامت
جوان را پیشهٔ معقو ل بـا شد بکسب لائقی مشغـو ل با شـد
جوان بیکا ره و بیکار نبـود جوان کـار کن بیـمار نـبو د
جوان از نخل‌کسب وفن‌خوردبر جوان قانع بود با خشك وبا تر
جوان جز آب همچون دروگو هر نگیرد از محیط اسباب د یگـر
جوان پابند باشد در دیا نـت جوان بیـزار با شد از خیانت
جوان باشد عفیف وپاکداما ن چو سرو وسبزه وگل‌درگلستان
جوان‌چشمش‌بودسرچشمهٔ‌شرم دلش دایم زجوشش عاطفت نرم
جوان پند صفاکیشان پذیر د زپا افتا د گان را دست گیر د
جوان د لبستهٔ فیشن نبا شـد اسیر مود و پو زیشن نبا شـد
جوان نبود بقید بوت وسبوتـی نه در آرا یش جفت برو تـی

جوان نبود به‌بند جامهٔ شیك — درین عصر ی که‌شدعصراتومیك
جوان داند طریق حق شناسی — بخلق وحق نورزد ناسپا سی
جوان در فکر زیبائی نبا شد — گرفتار خود آرائی نبا شـد
جوان دلدادهٔ علم وکمال است — نه‌همچون‌جاهلان‌درجمع مال است
جوان خوشبین‌ونیکوخواه‌باشد — دو دستش ازبدی کوتاه‌باشد
جوان بارسم ملك‌خویش سازد — باوضاع ارو پا ئی ننـا ز د
جوان باشد بری ازخودپسندی — زراه علم میجـو یـد بلـنـد ی
جوان راحب‌دین وملك و ملت — بود در دل زهرچیزی زیاد ت
جوان از شیوهٔ اخـلاق‌وآدا ب — رباید گوهر دلهای ا حـبا ب
جوان باشد قوی‌قلب ودلا و ر — بود با تیغ پیوسته چوجوهر
جوان از بـز دلی دا رد تنفر — شجاعت با شد ش دورازتهور
جوان‌هرکار رامی بخشد انجام — نه مثل میم باشد درپی نا م
جوان درکار های اجتما عـی — زجان ودل بود بسیار سا عی
جوان اندر غم آینده با شـد — نگوید پهلوان خوش زنده‌باشد
جوان راشرم‌ازلاف‌وگزاف‌است — دل او همچو گوهرپاك‌وصاف‌است
جوان‌رانیست لائق‌در دها نش — دورنگه چون گل رعنا زیا نش
جوان چون‌خامهٔ‌صورت‌زهر مو — برنگ د یگری نبود سخنگـو
جوان راظا هروباطن موا فق — بود بالخا صه بایاران صادق
جوان چون‌نرگس جادونگاها ن — نباشد پرفریب وفتنه بنـیا ن
جوان پیوسته باشدهمچوابرو — تواضع پیشه بایاران زهر مو
جوان باوضع وسیمای‌خجسته — بودچون زلف محبوبان‌شکسته
جوان راپاس درچشمش‌سراسر — بودچون در رخ آ ئینه جوهر
خلیل از من‌بوضع مهر بانی — عزیزی خواست تعریف‌جوا نی
بفکر ناقص خودکردم ـ امـلا — که اینصورت‌جوانی‌راست‌معنی
یقین دارم که دانایان وا ثـق — بمن باشند همفکر وموا فـق

درسال ۱۳۲۸ **بها ر وبینوا یـان** انشاد شده

بازفصل نوبهار وگل ر سید — عهد خوش الحانی بلبل رسید
اهل ثرو ت‌سیرباغ‌وگل کنند — جام عیش وخوشدلی‌پرمل‌کنند
شادوخرم برکنار جـو یبا ر — باسرود خنده درهر مرغزا ر
چون نسیم نوبهاری بگذر ند — بهره ازعمر عزیز خودبر نـد
بینوایان و غـریـبان و طـن — عاجزان وبدنصیبان ـ و طـن
ازبهار وسبزه و گل بیخبـر — روز وشب‌بیچارگان‌خونین‌جگر
دست وجیب‌خالی‌هرجاسرکشند — لاله سان ازخون‌دل‌ساغرکشند
دیدن‌گل حال‌شان بر هم کند — سیر سنبل فکر شان درهم‌کند
راستگویم چیست فصل‌نوبهار — ای‌جوان باذکای هو شیـا ر
ازبرای طبع جمعی‌گلشن‌است — درمزاج فرقهٔ چون‌گلخن است
ای دلت ازنوبهاران با غ با غ — هان مجو ازحال بدورزان فراغ

در ۱۳۲۹ حکا یت متضمن تضمـین انشاد شده

اگر چه گذشته است‌مدت‌زیاد نر فته مرا این حکایت زیـاد
که‌میگفت روزی شکار افگنـی جوان صبا سیر روئین تنـی
صباحی بدشتی برای شکـا ر شدم بادوسه همنوا رهسپـا ر
چوشد چا شتگه‌مانده گشتیم‌سخت نشستیم درسایهٔ یك در خت
پرستوئی آمد لب جونشست که میبرد چون‌خال‌لب‌دل‌زدست
بآن جسم کو چك‌چوفیل دمان دوکرمك فرو برد اندر دهان
سوی لانه چون گرم پروازشد گرفتار سـر پنجهٔ با ز شـد
نبرده هنوز آن دوکرمك فرو که‌آن بازظالم فشردش گـلو
من ایندم سوی بازکردم روان خدنگی چو تیر اجل‌از کما ن
بیك تیر آن باز پولاد جنگ فتاد از هوا برزمین بیدرنگ
سپس بار دیگان چالاك خویش دویدم نه بندم بفتراك خویش
درائنا صدای پلنـگی ز دور بگوش آمد وبرد از ما شعور
شتابان گرفتیم راه گـر یـز که‌ازبر ق هم سیر مابود تیز
دران لحظه این بیتم ازاوستاد چوابروی دلدار آ مـد بیـا د
«خدائی‌که بالا وپست آفریـد زبر دست هردست‌دست‌آفرید»

درسال ۱۳۳۵ ش دل‌بچیز های‌فناپذیر نباید بسـت انشاد شده

شنیدم سکندر زیك پیرمر د زمانی تقـا ضای اندرز کـرد
بگفتش زآفاق گیری چه‌سود؟ که بیشك گذاریش‌ازدست‌زود
قدم زن بتسخیر شهر قلو ب بافواج انصاف واخلاق خو ب
که‌آفاق نزد حقیقت د لسـت نه‌کوه وبیابان وآب وگلسـت
بدنیـای دلـهای مردم در آ کز انجاست راهی بملك بقـا
منه‌دل بچیز ی که فـانی بود مگر آنچه او جا ودانی بـو د

چیزی را غا فل مپندارید

یکی کرد روزی بکوهی خطا ب که هی‌هی نداری زبان خروش
دران لحظه آمد جوا بش‌زکوه که من‌درخروشم ترانیست‌گوش
الا، متهم هیچکس را خلیـل بغفلت مکن گرتراهست هوش

در تنبیه طالمنـدا ن

چه‌نیکوگفت در ادبار اسیر ی به آزا دی خرام ملك اقبـا ل
که ر وزی توسن طا لع مراهم همیگشتی چو تو،بروفق آما ل
مشوغافل‌که این سرکش‌ترانیز کند روزی چومن برخاك پا مال

درسال۱۳۳۵ گوگرد خانما نسو ز انشادشده

کند نفاق به‌کم وقت یك‌محیط خراب رود بباد زمو جی هزار خانه‌حبا ب
ازین نفاق که‌گوگردخانمانسوزاست حذر کنید چوپنبه زآتش‌ای‌احبا ب

نقاق خانه برانداز ، پیشهٔ جهلاست تواش زخانه برانداز چون اولواالالباب
مشو جدازکسان از پی متاع جهان که بی ثبات بود زندگی چونقشبرآب
مرو بحرف سخن چینو تفرقه انداز که کاخ الفت احباب رابود سیلاب
نشاط طبع بود دوستی و همدستی که اتفاق ووفاق است چونمی‌ومهتاب
زاهل مهرجدائی مکن چوتاب ازمهر زاهل کین وحسد چونخلیل‌روی‌تباب

درسال ۱۳۲٤ ش **درخت راستی** **انشاد شده**

شبی د ریکی از سفر های آب جهان روشن از پرتو ماهتاب
محیط از فرو زندگی برق زن هوا صاف چون طبع‌اهل سخن
بطبع زمین و زمان اعتدال روان پرور و با طرا وت شمال
فضا چون دل صاد قاق بی غبار دماغو دل ودیده فر حت شکار
شنیدم زیك همدم همسفر که بودی سخن‌سنجو نیکو سیر(۱)
که خواندم ندانم کجا در کتاب ؟ چنین قصهٔ در خور انتخاب
که در کشوری در زمان قدیم شهی بود روشنضمیر و فهیم
نکو نیت و خیر خواه عموم همیشه باصلاح آن مرزوبوم
صباحی که از خواب برداشت سر زجنگل نشینان رسیدش خبر
که دربین‌این‌جنگل‌دل پسند درختیست چون همت شه بلند
خزان راندیده است در روز گار کشیده است سرتوامان با بهار
زاقران وامثال خود سر فراز چوآمال کوتاه فکران دراز
نهایت مناسب بدیدشه است که فکر رساپیش آن کوته است
نگویم که مثلش درایام نیست چه ایام ، حتی در او هام نیست

* * *

بفر مود شا هنشهٔ نیکبخت کز آنجایش آرند در پایتخت
که در جملهٔ چیز های عجیب باوهم شود همقطاری نصیب
بشرطیکه آن نخل پربرگ و بر نبیند گزندی زرنج تبر
بفر مان شاه زمان ششهزار جوانان با عزم و مردان کار
سوی جنگل از شهر جستند راه بوضع شتابان چو پیك نگاه
رسیدند یکسر پس از هفت روز درآن جنگل دلکش دلفروز
بدیدند کان دو حهٔ نامدار چنان قد علم کرده در روز گار
که‌طبع رسا کوته ازوصف‌اوست نهایت بلند از حد گفتگوست
برفعت شده همسر مهرو ماه بگر دون رسیده است‌چون تیر آه
سر افراز و برجستهٔ و خوشنما چوبالای موزون قدان دلربا

* * *

بهمدستی جمع جنگل نشین کشیدند بنیاد او از زمین
به نقلش نمو دند جهد تمام بتر تیب سنجیده و با نظام

---

(۱) از علامهٔ مرحوم وطن : محمودطرزی در سفریکه از سویس بکابل‌می‌آمدیم شنیده شده .

رساندندش آخر پس از چار ماه ازان جنگلستان بپا تخت شاه
بجای مناسب بتکلیف تام بیکهفته دادند او را قیام
پس از هفتهٔ دیگری باد شاه روان گشت بافوج و اعزازو جاه
پی دیدن آن درخت عجیب که صیتش گرفتی بعید و قریب
چوشه‌آمد و شد بسی ازد حام در آنجای از کثرت خاص‌و عام
بدیدار او گشت خندان همه چو آئینه یکچشم ـ حیران همه
لب شاه در مدحتش در فشاند دگر هاهم ازصدق‌وصفش بخواند
یکی سرو را گفت پیشش خجل یکی خواند شمشاد را پا بگل
یکی‌گفت طوباست پیشش حقیر دگر ، نیست درباغ خلدش نظیر
یکی همسر قد حورش بگفت یکی بهتر از نخل طورش بگفت
نه‌یك ره بگفتند بل صدره اش همه خلق بالاتر از سد ره اش
بناگاه دیوانهٔ ژنده پوش زتکلیف عاری و دلقی بدوش
بپای درخت آمد و ایستاد پس از لحظهٔ با خشوع زیاد
به آن کان حیرت نمود احترام بطوری که با خواجهٔ خود غلام
همه مر دم ا زدیدن کار او نمو دند تمهید آزار او
ولی شاه دانشور از حسن ظن بخواندش برحمت سوی خویشتن
بپرسیدش ازوجه آن احترام بگفت آن خردمند دیوانه نام
که از دیدن عزت آن نبات زحیرت شدم سخت‌مبهوت ومات
نمودم برمزو اشارت ازو حصول چنین منزلت جستجو
بایمای مستور ور مز نهفت بگوش دلم نرم‌و آهسته گفت
که ماندم چو اول بهستی قدم شنیدم ز اسرار دان قدم
چواربا ب صدق وصفا راست رو درینعرصه فرزین صفت کج مدو
شنیدم همان نکتهٔ دلپذیر همه عمر خود راست رفتم چوتیر
تخلف نکردم ز رفتار راست از آنرو چنین قدردانی مراست
گرت‌هست‌خواهش‌که چون‌من‌شوی بمانند من راست باید روی

* * *

بشاه و سپاه و رعا یای ملك بمردو زن و پیرو بر نای ملك
چنان کرد تاثیر گفتار او که هریك بجان شد خریدار او
شمردند گفتار او را سروش کلامش کشیدند چون در بگوش
همه راست کردند رفتار خویش همه راست گفتارو کردار خویش
گرفتند از راست رفتن ثمر چنانیکه اندر بساتین شجر

* * *

خلیلا پس از چند سال زیاد کنون آمد این داستانم بیاد
نوشتم که در گلشن روزگار تماشائیان را بود یاد گار

سخن گر زدیوانه‌یاعاقل‌است
چونیکو بودجای او در دل است

بخش هشتم

از هژده بخش کلیات الحاج استاد محمدابراهیم خلیل

مشتمل بر

الف خیر مقدم ها

ب: مکاتیب

ج: تذکار مسافرتها

د: تقاریظ

الف: خیرمقدم ها :

حین تشریف آوری اعلیحضرت همایونی محمد ظاهرشاه بعداز شش ما ه مسافرت اروپا بغرض تداوی چشم، که‌به‌ساعت (۱۱) روز دوشنبه ۲۲جمادی‌الثانی ۱۳۶۹ مطابق ۲۱حمل ۱۳۲۹ به طیاره‌وارددار السلطنته شدند این دوشعر سرو ده شده وهم‌به مجله برج حمل(۸۸) آریانا نشر شده

خیر مقدم (۱)

صد هزار شکر ایزدرا که آمد نو بهار
سبز وخرم گشت باغ وراغ ودشت‌وکوهسا ر

درجهان معنای یحی الارض بعد مو تها
گشته است ازفیض این فصل همایون آشکا ر

گل به دامان کرده باغ‌وپرطراو ت گشته‌راغ
رخت بربسته است زاغ وشا دمان گشته هزار

خاك پرنم ،مردمان بی غم ، هوا فرحت فزا
درفضا چون طبع ارباب سخن نبود غبا ر

سبزهٔ نوخاسته چون خط خوبان جا نستا ن
سنبل افتاده چون گیسوی جانان د لشکا ر

نرگسستان سوی مخموران همی چشمك‌ز ند
میدهد جام مدام ازبهر مستان لاله ـ زا ر

گاه میبا ر د چو مر وارید با ران از سحا ب
گاه بو ی عودمی آرد نسیم خو شگو ا ر

ز ین طر ا وت پا شی فصل بها رم در عجب
و ز چنین هنگامهٔ عیشم بحیرانی د و چا ر

چیست موجب کاینهمه مو ج مسرت میز ند ؟
در وطن ازتحت وفو ق وازیمین و از یسا ر

چیست باعث کا ینهمه رحمت فرود آید همی ؟
ازسوی با لا بپائین بیحسا ب و بیشما ر

چیست باعث کاینهمه فیض و سعادت میکند ؟

کار پـــرکارپردازان دیـــوان قضـــا بر ما نثار

موجـب این جمله رحمت را چنین دریافتم

از سروش هوش و الهام دل صافـــــی شعار

کز سفر شاه جوان مملکت رجعت نـــمود

شکر لله با صحت سوی وطـن شد رهسپار

علت چشمش ز فضـــل ایزدی شدبرطرف

شد مـــع‌الخیر و سلامت ـ وارد شهرو دیار

آنکه از فیض قدومش ظاهراً شد تازه ملك

آنکه ز و داریم فیض باطنـــــی را انتظـــار

آنکه میخواهیم کز فکر جوان خود کنـــــد

نظم و نسق ملك را زیبا تـرو خوشتر زپـــار

آنکه میخواهیم تا بر طبـق شرع احمدی (ص)

طرز شاهی را کند دیـــمو کراسی استـــوار

آنکه میخواهیم ازو تا آنچه دیـده در سفـــر

آورد (خذ ما صفا دع ما کدر) را روی کـــار

آنکه میخواهیـم ازو بـر مقتضای قرن بیست

روی کار آوردن طـــرز عمـل در کارو بـار

آنکه میخواهیم ازو بر حفظ ننگ و نام ما

باشد آماده چو شیران سلف در کـــار زار

آنکه میخواهیم ازو بیحـد معارف پـر وری

تاکند کشور ز راه علـــم رفعت اختیـــار

آنکه میخواهیم ازو فکر نوین در کـــارهـــا

آنکه میخواهیـــم ازو بر وفق عصری گیرودار

آنکه میخواهیم از او آرایش باغ وطن تابه کام دل درخت ملك گیرد برگ وبار
آنکه میخواهیم برجهدش کنیم امروزناز تاکند اخلاف ما فر دا بعهدش افتخار
آنکه میخواهیم از درگاه حق عزو جل بهروی توفیق اصلاح و طن لیل ونهار
آنکه میخواهیم از فضل خدا دایم خلیل ازبرایش دولت و اقبال وعمر پایدار

* * *

خواستم تا خیر مقدم سرکنم شعر طویل آرزوها کرد سبقت پس نمودم اختصار
بهترش داند اگر از خیر مقدم دورنیست فکر ملت پرورو طبع جوان شهر یـــار
زانکه میدانم بنزدیك چنین فکـــر بلند مدح گوئی همچو حق گوئی ندارد اعتبار
بار دیگر از صحت برگشتن ذات شریف مینمایم شکر بیحد بر در پـــرور دگار
وز خدا امید دارم تا با کـــمال صحت درحیات خویش باشد کامیاب وکامگـار
سروری باشد مسلم بر وجود اشرفش تاکه از شاهی بود نام ونشان درروزگار

خیرمقدم (۲)

جلالتمآب لفتنت کلنل جمال‌عبدالناصر صدر اعظم ورئیس حزب انقلابی‌مصر دعوت کشور عزیز مارا پذیرفته بعد ازختم‌کنفرانس دول آسیایی و افریقائی‌باندونگ اندونیزیا با آقایون معیتی خود میجرصلاح‌سالم وزیر هدایت ملی مصر ، دوکتـــور محمد عبدالخالق حسونة سر منشی جامعةعرب ، السید محمد ابو نصیر نائب وزیر تجارة ، الدکتور عبدالله العریان استـــادبجامعةالقاهره ، الکباش طبیب‌احمد ثروت، الیوزباش محمودالجیار ، السکرتری‌العسکری للسید الرئیس ، الیوزباش محمد احمد محمد یاور السیدالرئیس‌الیوز باش جلال‌فیضی الیوزباش محمدفهیم محمدعبدالفتاح الملازم الاول محمد السبنا الملازم الاول ،فاروق‌ابوزید الملازم‌الثانی ، ابراهیم‌المغیر الاستاد حسین فهمی ، الاستاد محمـــدحسنین هیکل ، استاذاحسان عبدالقدوس، الاستاذ ممدوح‌طه ، الاستاذ حسن مـــرادالاستاذ محمد یوسف الامباش عبدالنبـــی سلیمان ابوزید علی خیرالله .

توسط طیاره بساعت ۲ روز جمعه ٦ رمضان‌المبارك ۱۳۷٤ مطابـــق ۸ ثـــور ۱۳٤٤ وارد کابل شده و بساعت ۹ صبح‌روز یکشنبه ۱۰ ثور مراجعت نمودند ، ـ

این اشعار عندالورود شان انشاد و برادیوبرودکاست ودر روز نامهٔ انیس نشروبساز وآواز خوانده شد بدین تفریق :

(۱) مسدس که در رادیو برودکاست‌ودر پښتون ژغ نشر شده :ـ

جمال ناصر همان مرد نام آور مصر رئیس دولت و صدر امور کشورمصر
بلند فکرو وطنخواه و یارو یاور مصر براه سیر ترقـــی یگانـــه رهبر مصر
بخاك ما زرهٔ مهر میهمان آمـــد
به فر وشوکت‌و اجلال‌و عزوشان آمد

شدیم خوردو کلان شاد مان ز دیدارش شدیم بستهٔ اخلاق و حسن اطـوارش

شدیم محو جمـال بـهار کـــر دارش شدیـم بلبل دستانسرای گلـــزارش
خدا همیشه بیارد بما چنین مهمان
که بشگفد زبهار قدوم اودل وجان

خوش آمدی تو باین کشور مسلما نی خوش آمد ی تو با ین سر زمین افغانی
خوش آمدی تو با ین مملکت بمهما نی خوش آمد ی که بدلها عز یز چون جانی
خو ش آمد ی که دل از دیدنت سرورگرفت
خوش آمدی که ز روی تو دیده نور گرفت
با هل‌مصر بود دو ست ملت افغا ن که هست این دووطن را ا خوت‌ازقرآن
اگر یکی‌جسد است، آن دگربودچون‌جان اگر یکیست بهار ، آن دگر گل وریحان
میان ملت مصر ی‌و قوم افغا نی
بو د علا ئق مستحکم مسلما نی

محبت است و ا خو ت میا نا‌ین دو وطن بود روا بط شان همچو ربط جان وبدن
توئی چومرد بزرگ ورئیس آ ن میهن شد از قدو م تو خا ك دیارما گلشن
خوش آمد ی تو باین بوستان چوفصل‌بهار
بهار در قد مت گل کند ز شوق نثار
امید ما ست که ای میهما ن و ا لا شا ن ز حسن یکجهتی وو د اد بیپا یا ن
بملك ما نکنی خو یش راگمان مهما ن که نیست رنگ دو ئی‌بین مصری‌وافغان
تومرغ قدسی واین باغ آشیانهٔ تو ست
«کرم نما و فرو د آ که‌خانه خانهٔ توست»
خلیل از طرف ملك و ملت ا فغان بگوی باز ز رو ی صدا قت ا فغان
به آنجنا ب که آمد به دعو ت افغان مقا م تست د ل پر محبت افغا ن
تو در مقام صفا بار پاك خو یشتنی
همین وطن‌وطن توست‌وتو ازین‌وطنی

(۲) که بصورت غزل انشاد ودرروزنامهٔانیس ، روزجمعه ۸ ثور نشر شده .

خیر مقد م مر حبا ای میهما ن محتر م میهما ن ملك و ملت سرو روالا شیم
مرحبا ای صدر دو لت وی‌رئیس مملکت فرد ملك مصردرتدبیر وشمشیر وقلم
کرد ی از همد یني اثبا ت‌محبت راعیان پرتو مهرت بخا ك ما فکندی از کر م
ای همای میمنت با ل ، از بهار مقد مت باغ مارا ساختی ما ننـد گلزار ا رم
خیر مقد م مر حبا ای نامدار ملك مصر کز صمیمیت ز دی درکشور افغان‌قدم
ارتباط مصر وافغا ن را سلو ك‌حضرتت مینما ید بیشتر ازپیشتربی‌کیف وکم
از قد ومت شاد ما ن گشتیم کز تائیرآن اتحا د این دو کشور گشت در عا لم‌علم
مصروافغان‌درحقیقت‌چون‌دواوجان‌دریکتن‌است نیست فرقی درمیان این دوکشوریك‌قلم
ای عزیز مصرخوبی‌ملك‌افغان‌ملك‌توست زانکه از قرآن اخوت دارد این هردو بهم
لطف‌کردی‌کز جمالت دیده‌روشن‌ساختیم میکنیم این یاد گاری رابه خط زر رقم
فرد فرد ما همیبا لد ز عشر ت تاشدی وارداین سر زمین، برمصحف الفت‌قسم
از سوی خویش و زبا ن کشورو‌ملت خلیل گوید ت خو ش آمد ی وخیر مقدم‌دمبدم

(۳) برای نوازند گان که در ساز وآواز خوانده اند

رئیس کشور مصرآمده درما من افغان بهار مقد مش شا داب کرده گلشن‌افغان
کم‌از‌کحل‌الجواهر نیست‌گردراه‌این‌مهمان زفرط قدر همدینی به چشم روشن‌افغان
ز هی‌ساعت‌که فرداول‌مصر اندرین‌ساعت چوخورشیداست‌دربرج‌شرف، درمسکن‌افغان

زتشریف شریف اینچنین مهمان بخود نازد کلا ن و خور د هر کنج وکنار میهن افغان

وجوه این چنین مهمان با اجلال و همدین است
گرامیتر خلیل از جان واز دل در تن افغان

ورود جلا لتمآ ب جلال با یارو ئیش جمهور دولت تر کیه

بدعوت اعلیحضرت همایونی برای یك مسافرت حسن نیت ده روزه ساعت ۵ و ۳۸ دقیقه ۲۱ سنبله ۱۳۳۷ به میدان هوائی کابل با همراها ن خود وارد شدند که همرا هان شان ازاین قرار است .

فتحـین رشیـدی زورلو وزیـر امو رخارجه .
معمر چا وش اغلو ر ئیس کمیسیو ن خارجی شورای ملی (معبوث ازمیر) .
قاسم کفرو (معبوث اغر ی).
سیفی قورت بیك وزیر دفاع سا بـق سریاور رئیس جمهور .
جنرال صالح جوشقو ن مستشار وزارت دفاع ملی
دانش طونالیگیل معاون سکر تر جنرال وزارت خارجه .
فاروق بر قول رئیس کابینهٔ جلالتمآ ب رئیس جمهور .
ضیا تیه دلن مـدیر عمومـی شعبه ٤ سیاسی وزارت خارجه .
ایلخان صاووت مدیر شعبـه ۲ وزارت خارجه .
رجائـی ارگـو در سر طبیـب رئیس جمهور .
کلونل بهاء والدین ارتورك قوماندان گارد ریاست جمهور .
هوائی تورن توری کوك یاور جلالتمآب رئیس جمهور .
شریـف ارزق مـدیر عمومـی آژا نس اناتولی .
اور خان شرف ایاق مدیر عمومی خدمات عامه ولوازم وزارت خا رجه .
و یـنسـل و ر سـا ن ر ئـیـس تشریفات وزارت خارجه سر یاور جلالتمآب رئیس جمهور

خیرمقدم (۳)
منتشرهٔ انیس سنبله ۱۳۳۷

نوای خوشدلی ازشش جهت در گوش جان آمد سرودشاد مانی بیکران ازهر کران آمـد
صدای دلنواز و نغمه های جانستان آمد طرب آمد، سرورآمد، مراد دوستان آمد
رئیس دولت ترکیه در افغا نستان آمد
به صداعزاز وحرمت این گرامی میهمان آمد

مبارك مقدمت درمك مای خوش قدم مهمان همایون دیدنت درچشم ما ای محترم مهمان
ورودت ساخت ماراشادا ی والاشیم مهمان تراخوش آمدی میگوید ای صاحب حشم مهمان
ترا وهمر هان عالیت را از ضمیـم دل
تما م ملـت افغان ز حسن نیت کا مل
ز فرط دوستی وا خو ت ذاتی ویگر نگی ز راه اتحاد مشـرط و وضع هـم آ هنـگی
ز آئین وداد و ربط تا ریخی و فر هنـگی ز عین یگد لی پاك از سیاست های نیرنگی
ورودت را همه ملت مبارك باد میگو ید
وداد ترك وافغان را قو ی بنیاد میگوید

زدیدار توای مهمان عالی‌گو هر افغا ن مسرت میزندجو ش ازسراسرکشورافغان
تو جاداری به قلب ملکی‌وهم‌عسکر افغان تو داری منزلت ما نند جان درپیکر افغان
جناب توست محبوب دل شاه وگدای ما
برا هت‌فرش‌گشته‌پرده‌های دیده های‌ما

ودادو اتحاد ما زبس باشد قو ی بنیان تو مهما ن نیستی درملك ماماننداین‌وان
دیار مادیارتست ای مهما ن وا لا شا ن که‌فرقی‌نیست بین کشورترکیه وافغا ن
قدم در خانهٔ خود مانده ممنون ساختی‌مارا
زیکرنگی و رسم یکد لی بنو ا ختی ما را

زتشریف آوری ذات والایت طرب داریم نوای‌امتنان وشکر پیوسته به‌لب دا ریم
زدیدارت سروربی‌حساب‌وبوالعجب‌داریم همه‌همچون‌خیل‌این‌بیت‌وردروزوشب‌داریم

الهی تابود در چرخ مهرو ماه تا بنده
وداد وا تحاد ترك وافغان باد پا یندە

نوت: امروزکه ۱۱ ثور ۱۳٤۷ میبا شدوپروف این خبر مقدم رابغرض طبع‌ملاحظه میکنم اتفاقاً رو زیست که بناغلی جودت‌سونای رئیس جمهورکنونی ترکیه‌بابناغلی صبری چاغلیان گیل وزیر خارجه بمهمانی‌چار روزه مواصلت نموده اند .

خیرمقدم (٤)

نسبت ورود کابل‌آقای سعید نفیسی‌استاد دانشگاه و نویسنده‌متتبع ایران در سنه ۱۳۳۰ ش برود

رسید در و طن ما ز کشور ا یر ا ن درین ز مان فرح بخش محترم مهما ن
کل سر سبد وشمع جمع اهل ا د ب هما ن سعید نفیسی یگا نه دوران
کسی که خا مهٔ اوگنج علم راست کلید کسیکه‌که ملك ادب راست‌طبع‌اوسلطان
کسیکه حاشیهٔ تاریخ بیهقی را کرد به شاهنامه و قا موسنا مه داد رو ان
نگا شت در ا دبیا ت بهتر ین تا ریخ بسی نمو د بد یو ا نلامعی ا معا ن
زحال خوا جو و عطار ورود کی بنوشت کشید رنج به اشعار هر یك از ایشا ن
نمود صحت دیوا ن سعد سلمان ر ا به فر خی و به مشتا ق هم نمودچنان
نوشت سلسلهٔ خا ندا ن طا هر یا ن هم او نگا شته تا ریخ دانش تهر ان
رقوم ، نامهٔ فرهنگ پارسی او کر د نگا شت بس کتب سود مندخیر رسان
که از شمار برو ن است چون‌فضائل‌او درین وجیزه نگنجد یکی‌هم ازصد آن
زیمن مقدم او گلشن امید شگفت بصو ر تیکه زباد بهار با غ جها ن
ز فیض صحبت اواهل فضل بهره‌گرفت چومزرعی که شود نا زل اندران باران
شد از مشا هده اش دیده‌هابهار آغوش شد از مصاحبه اش طبعها چمن‌سامان
چه خوش‌نماست‌که این‌هردوملت‌هم‌کیش چه دلرباست که این هردوقوم با ایمان
عجب سعادت عظماست کاین دوهمسایه عجب عنایت کبراست‌کاین دو همپیما ن

رسیده اند، که‌با هم مناسبت دا رند ز روی صد ق به مثل دو پیکرویك جان
شدند ازان بهم آمیخته چو شیروشکر شدند ازان برهٔ خیر اتحاد ر و ان
خوشا که این دو برادر طریق یك‌جهتی گرفته اند به آئین نیك‌وبس شایا ن
چه خو ش بودکه کندکسب روز افزونی همین روش ز سوی اهل دا نش وعرفان
چه خوش‌بودکه به تشئید دوستی‌طرفین ازین زیاده بکو شند با بیان و بنا ن
چه خوش بودکه همین میهمان دانشمند به خاك ما نکند خو یش را گمان مهما ن
چه خو ش بودکه ز دیدار این‌عزیزنجیب شوند اهل ادب بهره یاب خورد وکلان
چه خوش بودکه بگلزار صحبت نیکش خلیل نیز رو د در حسا ب کلچینا ن
ز خیر مقد م او معترف بعجز خو دم که ز یر ه را نبردکس بهدیه درکرمان
علی الخصوص‌که انشاد کمترین شعری کنون ز حزن مرا نیست نیز تا پ‌وتوان
چراکه د خت جوا نم ز پیش دید هٔ من به بیست روز ازین‌پیش شدبه خاك‌نهان
نبود لازم عرض این سخن مگرگفتم که عذر من بپذ یر ند در قصور بیا ن

-(٥)-

نسبت ورود آقای دکتور رضا زادهٔشفق استاد دانشگاه تهران که با آقای رازانی مدیر اداری معارف آنکشوربد عوت‌وزارت معارف در اوائل سرطان۱۳۳٦برای چند روز در کابل آمده‌بودابیات درمجلس‌دعوتیکه از طرف ریاست مطبو عات در رادیو کابل برای شان داده شده بودانشاد شده .

دوکتور شفق فاضل دانشور ا یران استاد گرامی وادب پر و ر ایران
چو ن بوی‌گل ونگهت مشك ونفس‌صبح در کشور ما آمد ه از کشور ایر ان
طبع‌ودل وچشمم‌شده‌شادوخوش‌وروشن از دید ن این مر د نکومحضرایران
آن مهر که افگنده ضیا درتن افغا ن زان مهربود نور فشا ن پیکر ایران
دا رند بهم یکد لی و ربط ا خو ت سر تا سر افغا ن و ز سرتا سرایران
یارب که صمیمیت جا وید چو اکنو ن خضر رهٔ افغا ن بو د و رهبر ایرا ن
تا را بطه هر روز نهد رو به زیا دت چون صو لت افغان وچو کرو فر ایران
هم ، بزم و فا دا ری این هر دو برا در گر م از می افغا ن بود و سا غر ایران

در ختم ز گلزار خلیل این گل خلت
پذیر وببر از رهٔ لفت برایر ان

(٦) در خیر مقدم‌نمایند ۀشاهنشاه کشور ایرا ن.

بمنظور شمول جشن استقلال افغانی فرستاده است شاهنشاه ایران‌ازقدر دانی
سپهبد تیمسار،آنمردنامی‌راکه درایران عزیز ومحترم دانند وخوانندش‌جهانبانی
بکابل‌ازورودش‌خوش‌شدیم‌ازدیدنش‌شادان گرفتیم از ملاقاتش سرور وحظ ر وحانی
بهرسالی خدادر روز های‌جشن استقلال چنین اشخاص عالیقدر راآرد بمهما نی
که‌از نبات‌پاك وحسن‌فکرخود بیفزا یند به تشئید محبت بین افغانی و ایر انی

(۷) ورود هنرمندان تاجکیه و ایرا ن

در حین آمد ن هنر مندا ن رقا صا ن‌تاجیکه بتکلیف رئیس صاحب مطبو عات این چند بیت انشاد شده بود ودر رزویکه‌به‌کافی بریکوت مد عو بودند قرائت شد چون در کتابچه بنام هنر مندان تا جیك درکابل به سنه ۱۹۵۸ در ستا لین آبادطبع کرده اند اینهم در صفحه (٦۱) طبع شده‌بناء ثبت افتاد .

جو ش طر ب

امرو زز بـزم مـا طرب میـجو شد شا دی و مسر ت عجب میـجو شد
از بسکه خو ش‌از صحبت‌مهما نانیم آهنگ خوش‌آمد ی بلب میـجو شد

این چند هنر ور ان فر خنـده لقـا هر یك به کما ل و فن خود بیهمتـا
دا د هنر و کما ل هر یك دا دنـد
طوریکه بود زو صف و تحسین بالا

تشکر

تشکر دارم ازارتیست های تاجکستانی که در جشن چهلم سال استقلال‌افغانی
زآئیـن وداد سا لـها و همجوا ریـها زراه ار تباط و ذوق وفرهنگ‌وقدردانی
بپاس دوستی ووحد ت کلتـوری با هم نمودند اشتراك وآمدند اینجا بمهمانی

چنان دادند داد ذوق وفن خود بجشن‌ما که شدچشم تماشائی‌دچاربهت‌وحیرانی
هزاران‌آفرین‌بااین‌هنرمندان‌خوش‌آهنگ که‌هریك رانخواهدباشداکنون‌درجهان‌ثانی
بشیرینی صدای‌هریك افزون ازنوای نی بزیبائی رخ هریك چو گلها ی‌گلستانی
نمودند آنچنان ابراز فن وشاد مانی ها کزان اثبات یکرنگی شود ظاهر بآسانی
خوشا جمعیکه مابین‌دوقوم‌الفت‌کندایجاد زراه فن وفرهنگ وکمال ووضع‌انسانی
خلیل امید دارد از چنین فرهنگی‌آمیزش که فیما بین سازد جنس‌الفت‌را فراوانی

در زمره هنرمندان ایرانی یکنفر کـــه‌موسومه بخاطرهٔ پروانه بود در پایان شب دعوت به هوتل کابل کتابچهٔ خودراکشیده‌از بعضی حضار خواهش نگارش یاد گا ر کرده بنده اله این بیت را نوشتم

امشب که بمو زیك دوسه‌بیت وغزل‌خواند ازخاطره‌صد خاطره‌در خا طر ما ما ند

(۸) بمناسبت وداع آقای محمد تقـی‌مقتدر ی در محفل دعوت مر تجلاء انشاد وقرائت شد برج دلو ۱۳۳۳ شمسی .

جناب مقتد ری مستشار فر هنـگی زطرف کشور ایران ــ دیار فرهنگی
به خاك کشور ما بود مدت‌شش سال مقیم مر کز و خد متگـذار فر هنگـی
گذاره کرد بو ضع شریف آنطو ری که لائقست باهـل وقا ر فر هنـگی
نمو د خد مت تشئید عقد یکـجهتی باین دو کشور همد ین به تارفرهنگی
بهردوملت هم کیش داد بیش ازپیش شراب مهر ومی خوشگوار فر هنگی
بحسن خلق دل‌اهل فضل ودانش را کشید سوی خودآن دلشکارفرهنگی
کنونکه ازاثر عزم نیك ونیت پـا ك به سر رساند همه‌کار وبار فرهنگی
روانهٔ وطن خودبه خیروعافیت است به‌نیکنامـی از انجام کار فر هنگـی
هزارا قا فله دل از گروه اهل ادب بود معیـت آن شهسوار فـر هنگی
بپا ست محفل تو د یع اوبمطبو عات بـا جتما ع صغلر و کبار فر هـنگی
کند خلیل وداعش بحسر ت وگو ید
مدا م شا د زی ای مستشار فرهنگی

ب مکاتیب

(۱) نا مه ایست به وست‌محترم‌حضرت‌عبدالسلام جان آقای اثیم‌مجددی در سال ۱۳۲٦ ش

« ای نسیم صبا رجوت الیک
قل لمحبو بی السلا م علیك »

برو ای نا مه وز من بر پیا می
بکیوا ن منز لت گر دو ن مقا می

به دا نشو ر جو ا ن پا ر سا ئی
که دا ر د با طن بیحد صفا ئی

بعمر خود جوا ن در فکر خو دپیر
به قو ل وفعل دا ئم راست‌چون تیر

ضمیر ش در صفائی معد ن نو ر
ز آئین دو رنگی یکجها ن د و ر

جوان صا حب علم و فضا ئل
ذکی و یکد ل و با هو ش و قا بل

ز بس و ضع دو رنگی راست دشمن
نمی بو ید گل ر عنا به گلشن

خدا جو ی و سحر خیز و دل آ گا ه
به چر خ معرفت تا بنده چو ن ماه

نه چو ن شیخا ن پر تز ویر ومکار
که از سالو س سا زد گر م با زار

نه لا ف ز هد و تقو ی پیشهٔ ا و
نه شهر ت گستر ی اند یشهٔ او

ز ذکر ا یز دی غا فل د می نی
و لی ز ین کا رش آ که همد می نی

سخا وت پیشه و همت بلند است
کر یم الطبع و جو د ش‌دلپسنداست

بطبع او کرم چو ن نشه د ر می
بلا ی تنگد ستی لیکش از پی

بو د جهد ش پی علم و عبا دت
ز فر ط شو ق هر رو زی زیا د ت

ا دیب و شا عر شیوا بیا نی
سخن سنج و لبیب نکته دا نی

معا نی محو نظم د لکش ا و ـ
رو ا نی وقف طبع بیغش ا و

ز شر م بحر شعر آ ن سخنو ر
همه تن آ ب شد تسنیم وکو ثر

ز با ن خا مهٔ او گو هر افشا ن
ز کلکش صفحه گنج در غلطا ن

سخنها یش سلیس و پر معا نی
یگا نه بحر طبعش د ر روانی

شد ه از سمع شعر شکر ینش
چو شا ن انگبین کو ش قر ینش

بد ستش خا مه گر د قت گما ری
چو فر ها د است در شیر ین نگا ری

منظم چو ن کند با نظم نا مه
عطار د افگند از د ست خا مه

ر سد اشعا ر جا نبخشش چودرگوش
نماید تا زه‌با غ دانش و هو ش

ز بس دا ر د بهار طبع او آ ب
گلستا ن سخن ر ا کر ده‌شا دا ب

شر ا ر شعر بیمثل و عد یلش
گلستا نیست بر طبع خلیلش

چو خط نو خطا ن خطش دل آ ویز
بر نگ خط سا غر مستی انگیز

نه تنها صا حب طبع سلیم است
دقیق ومعنی ایجا د و فهیم است

ز شعر بید ل و صا ئب خز ینه
چو دا غ عا شقی دا ر د به سینه

بشو کت طا لب و طر ز کلیمش
پسند افتا ده چو ن شعر سلیمش

کما ل و حا فظ و سلما ن و جا می
هم از جمله سخن سنجا ن نامی

غز لها ی فرا و ا ن یا د دا ر د
بخا طر منتخب افرا د ا ر د

به نیکو نیتی و حسن ا خلا ق
تکلف بر طر ف در عهد خود طاق

شمیم گلشن خلقش معنبر نسیم بزم جا نبخشش معطر
دمش جا نبخش چون باد بهاری ز انفاسش خجل مشك تتاری
ز علم و فضل و آثار بزرگان بشیر یمنی سخن را نداد بهر آن
اگر چه پاکدامانی چو نسیم است تخلص در غزل او را (اثیم) است
اگر عهد ابد سامان دل را رسی با شد به آن نامش معمی(۱)
خدنگ الفت ابرو کمانی بدل خوردهاست همچون من زمانی
دلی دارد ببر از عشق سوزان چو شمع محفل خوبان فروزان
بخا موشی فغان و ناله دارد که در دل داغ ها چو نالاله دارد
ز عشق آتشین رو ئی کباب است زفکر چشم جادوی خراب است
بدام زلف مشکینی اسیراست شمیم دود آهش چون عبیر است
کشد از سینه هر دم آه پر دود چو من دارد نوای شعله اندود
شر راز عشق زیر پای دارد خلیل آسا در آتش جای دارد
جدا از عاض گلرنگ جانان بر نگ بلبل مست است نالان
بشبها سوزدل با شد چرا غش مدام از خون بود مملو ایاغش
شب وروزش به سوز درد باشد سر شکش گرم و آهش سرد باشد
بود در جوش دائم چو نخم می ز سوز خویش در نیسان وهم دی
شگفته چهره اش چو نگل شب وروز دلش دائم چو شمع بزم در سوز
بدل عشق و بسر هوش است اورا همه تن همچو گل گوش است اورا
به سوز عشق ، آن رنگیست سازش که رشك آرد حقیقت بر مجازش
بسی شایان او صاف ومحامد فریدعصر و اولاد مجرد رح
مجدد کیست ؟ جسم دهر را جان چراغ محفل عرفان و ایقان
بعلم ظاهر و باطن اماماست صفا تش زائد از حد کلام است
کنون آن نور چشم اهل آداب بطرف روضه آن قطب لا قطاب
روانه گشته از کابل بسرهند ز نور عشق حق خور شید مانند
در انجا بهره یاب آستا نیست که هر خشت بنا یش آسمانیست
بخوان آنجا بآن دانای فاضل بدین سان از من مشتاق بیدل
که بیتو زندگانی تلخ گشته مهٔ عیشم ز هجرت سلخ گشته
یگانه آرزومندت خلیل است ولی از دردهجرت بس ذلیل است
لبالب شد زخون جام مدام غم ودرد است یار صبح و شام مم
نه باکس بگذرد خوش یك زمانم نه گاهی دل کشد بر این و آنم
گل روی تو گلزار خلیل است چراغ محفل تار خلیل است
کنون رحمی بحال زار من کن علاج سینهٔ افگار من کن
مدیر و حافظو بیتاب و گویا رسانندت سلام و آرزوها

---

(۱) معمائی با سمش انشاد شده کهمادهٔ اسم (عهد ابدسامان) است در بخش ۱۳ بشرح معمیات در معمای ٤٨ رجوع فرمایند .

بو د مکتـو ب ا گـرچـه نیـم دیـد ار نبـا شی منتـظـر از مـن دکـر بـار
کـه مکتو بم بـو د از د و ر ی تـو بـجا ی حر ف ز آ تشپـا ره مـملـو
بمکتـو ب آ تـش شو قاست مضمر ندار م نـا مه بـر ، مـر غ سمنـد ر
بـد ر گـا ه مجـد د ا لفـت ثـا نـی بنـال و گریه کن تـا می توانـی
مـرا هـم در حضو ر ش یـا د آ ور بهنگام تـضر ع نـا م مـن بـر
بخوا ن در حضر ت آ ن بر گـز یـده ز طـبـع خستـهٔ مـن آن قـصیـد ه
که چند یـن سا ل از انـشا د آن شد بنـا م نا مـیش ایـجـا د آن شد
مـگـر افتـد قبـو ل حـضـرت او شو م مـن هـم قـر یـن ر حـمت او
پس از عـجز و نیا ز و زا ری خویـش پس از تقـد یـم عرض ایـن‌جگرریش
ببـوس آن آستا ن فیـض مشحـو ن جـبین سا شو بـآ ن بنا ب هما یو ن
زد یـده آب پـاشی کـن ز مینش بمـژ گا ن رو ب خا ك عنـبرینـش
سپس عرضی بیـك عالـم ادب کـن بضمـن عر ض خو د ر خـصت‌طلب‌کن
چو حا صل شد تـرازا ن شاه رخصت به بـر گشتن مـیسر شد اجـا ز ت
بـزو د ی جا نـب مـا شو ر و انـه حجا ب هجـر بر دا ر از میـا نـه
که مشتا ق تو نـی تـنها خلـیل است تـر ا ما ننـد من صد هـاخلیل است
جـدا ازگلـشن ر و یـت مـحبـا ن چو بلـبل هر زما ن دا رنـد افـغا ن
د ل وجـا ن سو خت بر ق اشتیا قـت بیـا و د ا د مـا گیـر ا ز فـرا قـت
زیا ده در د و عا لـم شا د بـا شـی ز غـم هـا ی جـهـا ن آ زا د بـا شی
ببـد خوا هت بد ی پیش آید از د هر شرا ب عـیش در جا مش شود زهـر

نکو خوا هت به نیکی یـار گر دد
زبخـت و عمر بر خور دار گر دد

(۲) مکتوب مو دت اسلوب

ایـا بر یـد صبا رو بهنـد بـا تعظیم بگـو بحضرت عبد السـلام جان ائیم
که ای بچر خ اد ب آفتـا ب عالمتا ب ببحـر معر فـت وعلم وفضل در یتیم
گـل ریا ض طر ب گلشن بـهار سرور نسیـم با غ محبـت بها ر خلـق‌کریم
توئی یگانهٔ کسی کز تما م همنفسا ن نموده ام د ل وجا ن را با لفتت تسلیم
دوماه شدکه سفر کردی وبمن‌شده‌است زدرد دوری تو زنـدگی عذاب الیـم
منـم زدوری تو ای محیط حسن سلوك چو ماهی که ز در یا شود بخشکه مقیم
به آبرو ی عزیزان‌قسم که دیگرنیست بآتش غم دوریت تاب ا بـر ا هیـم
تر حمی کن و عود ت نما بخا ك و طن بپا س خا طر مشتا ق تیـزتر زنسیم
بیا که دیده بچینـد ز با غ دید ار ت چمن چمن گـل شوق ای بهار طبع‌سلیم
بیا بیا که زهجر بهـا ر صحبت تـو در ین بهار بود با غ عا لمم چو جحیم
حدیث شوق کنم بس، اعانتت خوا هم به امر هر دو جهان از خدای‌حی قدیم
دگر صحیـح و سلامت مصون زآفتها کنم سپر د تو با ایز دکریم و رحیـم

بو فق آرزویم خامه سال نا مه نوشت
(جدا مبـا دا الهی د می خلیل‌وائیـم)
۱۳۸۲ ه ق

(۳) این مکتوب بجناب خلیفه صاحب‌حوض‌کر باس‌هرات انشاد وارقام وارسال شده .

ای صبا قاصد فرخنده قدم — عنبر ین رائحه و مشکین دم
نظری سوی غریبان انداز — عاجزان را ز کرم هم بنوار
خانه برد و شم اگر چو نگیسو — نیست سودا بسرم یکسر مو
گر بمن مهر ندارد افلاك — نیست یك ذره ام اندیشه وباك
گر چه عمرم به بسی مایوسی — گشت ضائع همه در محبوسی
گر بکف نیست زرو دینارم — بس بود خامهٔ گوهر یارم
نشدم حامل مال و دولت — نگر فتم ز جهان جز عبرت
عوض رتبه و جاه ومنصب — بهره دارم ز خط و شعر و ادب
منم آن بلبل گلزار و طن — که اسیرم بسخن سنج و سخن
برگزیدم ز متاع دنیا — دولت مهر و وداد صلحا
باری از پاس سخندانی من — کن تجاهل ز پریشانی من
سر قدم ساز ز حسن آداب — جانب ملك هری رو بشتاب
خدمت آنکه خلیفه صاحب — لقب اوست ز فضل و اهب
نامش امیش عماد الدین است — صدق کردار وصفا آئین است
هست رو شندل و پاکیزه‌اساس — ساکن‌قریهٔ حوض کرباس
زبدهٔ نظفهٔ پیر جام است — ساقی مصطبهٔ اسلام است
آنکه اورا است چو آب حیوان — سخن صاف وروانبخش‌وروان
آنکه با شعرو خطم معتقد است — در نسب نیز بمن متحد است
در حضور رش چو رسی با تعظیم — بنما عرض سلام تقدیم
پس بگو خدمت آن پاك ضمیر — به بسی حرمت و بیحد تو قیر
چند روز یکه درانجا بودم — غرق اشفاق سراپا بودم
صحبتت صبح صفت فیض کثیر — داشت از تا بش انوار ضمیر
از حضور تو و یاران حضور — یافتی دیده و دل نو رو سرور
چون ز بد قسمتی و طالع شوم — شدم از فیض حضورت محروم
وه که قلبت ز عنایات زیاد — نکشیده‌است خلیل تو ز یاد
از تو بسیار نوازش نامه — مملو از مهر وودادت تامه
بسر افرازی این دلخسته — آمده از کرمت پیوسته
فرقدان ساییشده فرق‌خلیل — زین عنایات تو ای مرد جلیل
جز تشکر بازایی احسان — نا توانان چه نمایند عیان
از تو بسیار تشکر دارم — بجناب تو تفاخر دارم
تو ئی آن نخبهٔ نسل اجداد — کز تبر بر پاست طریق ارشاد
مشعل دودهٔ پیر جامی — مردم دیدهٔ خاص و عامی
وضع شایستهٔ بیسا خته ات — بنده را ساخته دلباخته ات
بحضور تو ارادت دارم — شوق آن بزم سعادت دارم

هست دید ار تو بیحد هو سم نیست اما چکنم د ستر سم
پس ا مید است که هنگا م نیا ز خاصه نیم شب و اوقات نماز
از خلیلت بد عا یا د آ ر ی د ور ش از خا طر خو د نگذ اری
منهم از عین خلو صیت د ل بد عا گو ئیم ا نیسا ن شا غل
که بد ر گاه کر یم جوا د در جا تت همه رو ز ، ا فزو ن باد

وقت انشا د ز روز ومه و سا ل
(بیستم بو د ز شهر شو ا ل)

۱۳۷۳هـ ق

(٤) در جو اب مکتو ب منظو م دوست دانشمندم میرعنایت الله آقای حباب

نیست چیزی بزمین دل بیگر د حبا ب بجز از حب جها ن قیمت حب احباب
مردو الاحسب و سید عا لی نسب است شمع بز م اد ب وصاحب فضل وآدا ب
سینه اش چون صدف ازگو هرمعنی مملو دلش از شعر گرانما یهٔ بیدل چوکتاب
زبیا ن و زبنا نش د رو گوهر ریز د صورت نورزخورشید وچو باران زسحاب
مدت کم شده از رابطهٔ الفت ما لیك بسیار صمیمیست چو گوهر با آب
بنده بر خویشتن ازدوستیش مینازم که مبا ها ت بو د الفت اولوالالبا ب
سر فر از م بیکی نامهٔ منظوم نمود که صفا تر بودهر لفظ وی ازدرخوشاب
وندران نامه بمن داده ز حد بیحد قدر رفته ازفرط محبت بغلو در القاب
نیستم در خور آن قدرشناسی من ولیك کار خور نو رفشا نیست بآبا دوخراب

دار م ا مید که این مختصر ازطبع خلیل
بپذیر ند بعنو ان تشکرنه جو اب

ج- تذ کرمسا فر تها :

(۱) حین اقا مت سه ماهه سویس درسنه ۱۳۰۷ ش

نسبتی باکشور افغانستان دارد سویس زانکه ازآب وهوانام ونشان داردسویس
نی همین تنهاهوا دارد چو انفاس مسیح بلکه اسباب تمدن بیکرا ندارد سو یس
گرچه کوه ولیزوانش هست چون دارالشفا در جنیووبرن نیرنگ جهان داردسویس
شهر لوزانش بخوبی بینظیر عالم است گرچه چندین شهرمانند جنان داردسویس
باده خوران رابشارت کز هوای ابر ناك راستی رانشهٔ رطل گران دارد سویس
بهر تشریف قدوم نو بهار روح بخش ازگل وسنبل بهرسو ار مغان داردسویس
درزمستان هم زتفریحی که دربرف ویخ است ازتمام اهل عالم میهمان دارد سو یس
شیروآهوبی خطر باهم بیك ره میرو ند بسکه چون دارالامان امن وامان داردسویس
تلخکا مان جهان راتاکند شیر ین دهن ازعسل در دیدهٔ آفاق شان دارد سویس
وسعت آبادش گراز ساز تمدن پرنواست کوهسارپرگل وعنبر فشان دارد سویس
وقت سرما چون بدهرافسردگی آردهجوم عشرت وتفریح بیرو نازبیان داردسویس

تازه میداردد ل وطبع ودماغم راخلیل
بسکه چون کابل بهارجاودان داردسویس

(۲) درسال ۱۳۰۳ ش که بلندن‌رفتم **در ضمن‌مکتو** بیکه بیکی‌ازدوستان‌فرستاده بودم غزلی بقافیهٔ لندن نیز انشاد وارسال‌شده بودکه مرور زمان وهجوم نسیان جز دو بیتش‌دیگرآنرا ازصفحهٔ‌خاطرم محونموده‌یادداشت هم نشده بود آن دو بیت‌رامحض بك خاطره ثبت میکنم :

کر چه در حسن بود شهرهٔ دوران‌لندن — لیکن از هجر تو بر من شده زندان‌لندن
یکقلم تازگی طبع ندیدم اینجا — کز وطن آمده با من غم‌هجران‌لندن

(۳) بیادگار تفریح دو سه‌روزهٔ بهسود

سفر کردم به بهسود هزا ره — که هست از شهر کابل یك‌کناره
بدیدم سر زمینی پاك و دلخواه — دل افروز ومصفا چون رخ ماه
هوایش جا نفزا چون روی دلدار — فضایش دلر با چون کوی دلدار
نسیمش چون شمیم زلف دلبر — دماغ جان و دل سازدمعطر
شکفته روی، چون‌گل سا کنا نش — مبرا از تکلف آب ونانش
بآنها تند رستی زاده توام — صحت بسته با یشان عهد محکم
محیطش همچو گلشن صاف وبی‌گرد — جوانانش سفید و سرخ چون ورد
صفائی میز ند درخون‌شان‌جوش — نزاکت با زن و مردش هم آغوش
ذکاوت خانه زاد فطرت شان — فر است مختلط در طنیت شان
معیشت با کمال برد باری — کنند از راه زرع و مالداری
قوی وسالم و آماد هٔ کار — همه چون طبع دانا بار بردار
زن و مردش بفن با فت چالاك — ز منسو جات خود دا رندپوشاك
بود هر خانهٔ را ما لکش میر — بهر سر شا لکی چو نشال کشمیر

همه فر ما نبر امر حکومت
همه خوا هان خیر قوم و ملت

(٤) دریك‌روزه مسافرت غزنین سرو ده‌شده ودر جریده سنائی ۲٦ جوزای ۱۳۳۲ نشر گشته .

یادآن عهدکه ما را سرو سا ما نی‌بود — کوه و دشت ود من ما چوگلستا نی‌بود
هرکناری که‌کنون‌خاره‌وپرخاروخس‌است — سبز وشا داب وپر از لاله وریحا ن بود
شهر غزنی‌نه چنین بودکه مامی بینیم — بلکه برجمله جهانش‌شرف وشانی بود
مسند چند سلا طین بز رگ کشو ر — به بسی طنطنه این گوشهٔ ویرانی بود
مر کز با ج ستانی جهان شهرت داشت — تا چو محمود درو مرد جهانبانی بو د
یاد باد آنکه درین خاك چو پور آزر — حاکم بت شکنی صا حب فر ما نی‌بود
هرکجا بود خو ش‌آهنگی وشیرین‌سخنی — بر گل ولالهٔ این با غ ثنا خوانی بود
از وفور علما و عر فا و شعرا ء — شب ظلما نی این خا نه چراغانی بود
بیگما ن مد حب این‌گلشن زیبامیکرد — «هرکجا زمزمهٔ مرغ خوش الحانی‌بود »

وا ی کا مروز چو درمدحت اوکر دمعزم هرچه سرزد ز قلم حسر ت وار مانی‌بود
آه و افسو س‌که آن مجد وجلال وشوکت دوستا ن زود گذر صورت مهمانی بود
بسکه امروز نمی بینم ازا ن آ ثا ری در گما نم‌که مگرخواب پر یشانی بود

نالهٔ های جرسم میبر د ازخویش خلیل
که از ین پیش مرا هم دل‌نا لانی بود

(۵) در سنه ۱۳۲۵ ه ش که نسبت‌عارضهٔ چشم روانهٔ هند شدم در دهلی ولاهور و امر تسر وبها ولپور دو ماه سپری شد هنگام اقا مت لاهور یکی از قدر دا نا ن‌که اهل فضل‌وادب بود دعوتی‌کردکه همه رفقای هموطن شمو ل داشتند رقاصهٔ را هم خواسته بود که میخو اندومینواخت ومیرقصید و حضار را بشور می آورد بتکلیف وتقاضای میزبان‌ومهمانان‌این دو غزل درانمحفل انشاد شده :ـ

(۱)

فر ح بخش است خا ك وبا دلاهور طرب و قف است در بنیاد لا هو ر
بود در خطهٔ پنجا ب سی مثل بخو بی شهر حسن آ با د لا هور
نسیم شالما روشنا ه د ره د مد جا ن د ر تن افراد لاهور
شود از جا ن غلا مش سروآزاد اگر بیند قد شمشا د لا هو ر
نه زین با لا بلندا ن من بشمو رم ز چنگ و نی‌شنو فر یادلاهور
سر و د م بی تکلف این غزل را بیا د و ا قف آ ن استاد لا هور

شد از کوه‌غم شیر ین لبانش
خلیل کا بلی فر هاد لا هور

(۲)

نباشد گل برنگ وبوی شمشا د نباشد ماه همچو ن رو ی شمشا د
ز سر سو دا ی طوبی افگند شیخ اگر بیند قد دلجو ی شمشا د
دل و جا نم بغا رت برد یا ران نگاه نر گس جا د وی شمشا د
چو شا نه سینه صد چاکم‌زشوقش قسم بر تار تار مو ی شمشا د

سیه روز وپریشانی عالمی شد
خلیل‌ازحسرت‌گیسوی شمشاد

(٦) یادگار مسافرت ایام‌جشن‌استقلا ل ۱۳۳۱ ه ش و طن دربغلان‌که درضمن‌مقاله بمجله ۱۱۷آریانانشرشده :ـ

نخست سنبله آ غا ز سی وچارم سال ز جشن ملی پر افتخار استقلا ل
که قدر مقد م آن درنقاط کشور ماست عزیز تر ز نز ول سعادت واقبا ل
شد م رو انه ز کابل بجا نب بغلا ن که این نظا م ببینم درا ن قراءومحال
چرا که دید ۀ من دیده بو د در مرکز بسی مرا سم و ترتیب این‌همایون‌فال

بشام روز نخستین درانولا وارد شدم چنانکه زند بلبلی بکلش بال
بدیدم هر طرف آن درخت وسبزه‌و گل تمام خرم و دلکش چو بوستان خیال
بدیدم آب و هوا و فضای آن خطه صفا و پاك و مسرت فزا بهشت مثال
در ان محیط ندیدم ز فرط نشو و نما دگر خمیده قدی جز درآب عکس هلال
بدیدم از می عشرت عموم راسر شار سبوی کل ز شراب نشاط مالا مال
بدور حوض و سیعی که روح بخشا بود چمن چمن ــ گل و سنبل نموده‌استقبال
بچارکوشهٔ آن حوض ، خوان یغما پهن به‌اکل‌وشرب‌دران‌کرده خاص‌وعام‌اشغال
سپس بصحنهٔ تمثیل و سینما رفتند جوان و پیرو صغیرو کبیر فارغبال
گذشت آن شب‌و فردا زساعت نه شد نمایش خوش نندار تون و کارنیوال
ازآن ببعد اتن بود و باجه در هر جای بعصر کشتی سنتانی و بعد وانی بال
شب دوم بطریق شب نخست گذشت سحر زساعت نه تا دهم بدینمنوال
ولیك ساعت دو نیم جمله ماموربن شدند درپل خمری روان باستعجال

که بود از طرف بلدیه بساعت چار کنار بحر بعصریه دعوتی بکمال
زبعد عصریه چندین نمایش دیگر بهر کنار همیساخت طبع راخوشحال

بفاببریکهٔ نساجی آنگه ساعت هفت روان شدند سبك سیرتر همه زشمال
بچار گوشه و صحن عمارت آنجا میان سبزه‌و گل بود بزم با اجلال

چه بزم ؟ بزم نشاطی که دیده‌و دل ازآن گرفت نورو سروری چومفلس از زرومال
زبعد صرف طعام و شنیدن موزیك شدند بر لب دریا روان بدون ملال
بشوق و ذوق در آنجا همه تماشاکرد شرار و شعلهٔ آتش بمختلف اشکال
بختم جشن ترقی ملك‌و ملت را رجا نمود تمامی ز ایزد متعال (ج)

خلیل نیز در آن لحظه یاد کار نوشت
مشا هدات سفر را بدون طول مقال

(۷) تذکر یکماهه مسافرت‌به‌هرات

در اول عقرب ۱۳۳۲ ش بغرض تشرف بمزارات اهل کرام ومعاینهٔ آثار و آبدات تاریخی وملاقات دوستان هم آهنگ‌بهرات رفتم از اهل معارف و مطبوعات و عامهٔ علما و فضلا و شعرا و شاعرات ومتعلمین مکاتب بیحد قدر دانی دیده وازین رو وعلاقهٔ خاصی که بمعارف‌کشور دارم‌درتمام مکاتب دیدن کردم ویومیه در روز نامهٔ هرات (اتفاق اسلام) اثری اهدا نمودم‌همنوایان محترم یومیه بامن میگذرانیدند وشب وروز مجلس علمی وادبی منعقد بود واوقات به خیلی خوشی میگذشت وبعض وقت اشعاری فی‌البدیهه می خواستند زیراآقای میرعبدالعلی خان شایق د راول‌ورودم مضمونی که در روز نامهٔ مرقوم فرموده‌بودند خیلی لطف آمیز بود و این عبارت‌را هم داشت که «شاعربدیهه‌سرای بینظیر »بهمین لحاظ همچو تقاضاها میشد وبعنایت خداوندی موفقیت دست میداد چنانچه‌قطعهٔ‌که برای تاریخ تعمیر جدید منزل خرقهٔ مبارکه انشاد نموده‌ام که در بخش ۱۷موضوع تاریخها آمده د رمحفل دعوت عمومی بوده و مثل آن در دیگر محافل ونیز لازم دیدم که از شاعرهٔ معروفهٔ آنجا (محجوبه) نیز پرسشی نموده باشم هماناپیامی بنامش نوشتم که در روزنامهٔ ۱۵ عقرب نشر شد وجواب پیام‌هم در روزهای بعدتر ، وهمچنین وقت مراجعت

وداعیهٔ به نثر نوشتم مگر حین انتظاری‌موتر دوستان تقاضای وداعیه منظوم کردند ودر همانوقت انشاد ودر جریدهٔ هرات ودر ضمن گذارش سفرم که از ۲٤ جدی‌الی ٤ دلو ۱۳۳۲ در زوزنامه انیس نشرمیشداشاعه یافته اینك (پیام) و (وداعیه) را مناسب باین بخش دانسته ثبت مینمایم .

۱ ـ (پیام)

ازتو می خواهم ای نسیم سحر — که چو تو نیست پیك پاك نظر
تا روی در حضور محجوبه — بانوی نامی ادب پرور
آنکه او راز عصمت و عفت — داده اند از ازل بسر چادر
آنکه ازفضل و دانش و ادب‌است — در سرا پاش زینت و زیور
آنکه در پیش صافی طبعش — شد نهان در صدف ز شرم گهر
آنکه با حسن شعرش از عمریست — عشق دارم چو تشنه بر کوثر
برسانی چنان سلام خلیل — کز برا در بجا نب خواهر
پس بگوئی که چار ده سال‌است — کز سخن پر وران نام آور
شعر شان را بخامهٔ خود شان — **کرده ام جمع در یکی دفتر**
نیست موزون که از تو هم اثری — باچنین طبع صاف‌و تازه و تر
نبود جمع اندران مجمع — نبود حاضر اندران محضر
زان جهت در نخست روز ورود — بدیدار هرات خوش منظر
خدمت ان ادیبه این مقصد — شرح دادم بشوق سر تاسر
در شود نائل از بهر قبول — گلشن آرزو برنگه اثر
میبرم زین حدیقه آن اوراق — همچو گلدسته از مغان‌سفر

ور نگردد قبول طبع لطیف
زحمت افزا نمیشوم دیگر

۲ ـ (وداعیه)

زهی‌شرف که مشرف شدم بشهرهرات — بشهر خرقهٔ ذیشان سیدالسادات
بشهر باشرف‌بوالولید خواجه که هست — حریم محترمش فیض بارو پر برکات
بشهر مدفن شهزادگان والا شان — کزاهل بیت‌رسول‌اندوفیض‌بخش‌جهات
بآستانهٔ سلطان امیر عبدالله — که فیض بخش جهانست در حیات‌وممات
بشهر مرقد سلطان کبیر آنکه کند — بنای خوبگهش علو رتبه اش‌اثبات
بخوابگاه همایون پیر انصاری — که بینظیر بود در بلندی درجات
به آستانهٔ اولاد زنده پیل احمد — که اسپ خامه بمیدان وصف‌شان‌شدمات
به بار گاه امام همام فخر الدین — که مفتخر بویند اهل علم‌و تحقیقات
بشهر خواجهٔ غلطان وشیخ زین‌الدین — که نام نامی شان‌است‌زینت صفحات
بملك صاحب علم و عمل حسین ومعین — که هر یك اند چراغ و دلیل‌راه‌نجات
بعهد عارف معروف مولوی جامی — که ریزش قلمش به‌بود زقند و نبات
بشهر صوفی والا مقام شیخ عمر — که پیشواست براه سلوك‌و ار شادات
بما من عرفا و بمسکن ادبا — بخطهٔ خط و فن و کمال‌و تزئینات
بشهر صاف ضمیران که شام او باشد — صفاو صاف چوصبح‌وصال وعیدوبرات
ازین دیار صفا بار دیده روشن شد — چنانکه چشم سکندر بدیدن ظلمات
زفیض روح بزرگان رفته از نظرش — زحسن صحبت دانشوران قید حیثیات
زاهل معرفت‌و درسگاه و فضل‌و علوم — زاهل صنعت و از شاعران و ازشعرات
چنان نشاط وخوشی و سرور وحظ بردم — کزآب خضر برد فاتح قریب ممات

در ین سپهر ادب در گذشت یکما هم | با ستفا دهٔ رو حی و عشر ت و د عوا ت
درین محیط چنا ن شاد ما ن بسر بر دم | که تشنه را ندهددست آن خوشی‌زفرات
خدا بحفظ وامان دا رد این کلستا ن را | بسان گلشن ر ضوران زصرصرآفا ت
زنقص فا فیه و شا یدان مکن عیبم | که فی‌البدیهه نوشتم بخدمت حضرات

دم وداع ، سپاس اهل فضل حاضره را
بگو خلیل و برو ح گذشتگا ن صلو اة

د (تقاریظ)

(۱) تقریظ جریدهٔ پیام حق که در برج‌حمل ۱۳۳۳قدم بسال دوم‌گذاشت‌ومدیرش تقاضا نمود این ابیات مر تجلا مر قوم‌وبشما رهٔ ۱۱ حمل نشر گردیده .

پیام حق بو طن کر د مد ت یکسا ل | ادای خد مت تبلیغ‌علم د ین بکما ل
فشاند پرتو انوارفیض عر فا نی | بهر کنا ر قر یب وبعید مهر مثا ل
کنون‌که پا ی بسال دوم‌گذاشته‌است | بسال نو قدما و بود هما یون‌فا ل
بوفق آر زوی ما فزونتر از ما ضی | شود موفق منظور خود در استقبا ل
کند بجامعه آنگو نه خد مت تبلیغ | که خا ص و عام نما یند مد حتش‌بمآل
شوند واقف احکام حق ز تبلیغش | نماند از رهٔ دین بیخبر نسأ و ر جا ل
کندزهمت دا نشو ران وهمکا را ن | بطبع بیخبر ا ن از علوم‌غرس نهال
شود زمین دل اهل‌کشور از فیضش | زنخل دانش واشجارعلم ما لا مال
با ین وظیفهٔ خو دهرد م از دم دیگر | نما ید او ج بو فق امانی و آما ل
کند نصیب بما تا عمل‌کنیم بعلم | بحق سیدکو نین ایز د متعا ل

بگو خلیل ز سا ل نو ش مبار کبا د
ببا نی وبمد یر ش در اختتا م‌مقا ل

(۲)تقریظ کتاب تیمور شاه که بخا مهٔ‌خود فقیر تحریر وعکس وبضم کتاب اشا عه یا فته : ـ

عزیز الدین فو فلزا ئی‌آن خطاط لاثانی | کتا بی سا خت درتاریخ‌تیمور شاه‌درانی
بعهدشاه دانش‌دوست‌ظاهرشاه‌کزرایش | شده هرگوشهٔ تاریك ملك از علم‌نورا نی
جو بعدازیکصدوشست‌وسه‌سال‌آن‌را نمودآغاز | بقصد خدمت تاریخی وعلمی و عر فانی
بگرد آور د ن اسناد وتفصیلات موثو قه | بشرح وا قعات ا صل و معلو مات‌حقانی
ز اشخاص ورقمها و زکتاب ولوح‌تربتها | مطالب را بدست آورد در او قات‌طولانی
گواراساخت زحمت رابرای‌خوددرینمورد | که مقصد داشت‌روشن‌کردن‌تاریخ‌افغانی
زهی تاریخ‌کز وی‌جدوجهد ووحدت ملی | بگیری درس‌اگر باد قتش‌سرتابپاخوانی
نکوترآنکه با اعزاز وحر مت‌مینمایدیا د | کسانی راکه درراه وطن دادند قر بانی
خوشاآنکس که ذکرخیراسلاف‌وطن‌گوید | کند ظاهر باخلاف آن‌حقیقتهای پنهانی
ضیا بخشای چشم اهل تاریخ‌وطن‌گردید | سوادخامه‌اش زین نامه‌چون‌کحل‌سلیمانی
چو بیحد احترام و قدر این ناچیزمیدارد | زآئین محبت وزرهٔ آ دا ب انسا نی
دگراین‌کزچنین‌تألیف‌خودازمهرکشورکرد | دل تاریخ مشتا قان مارا پرتو افشا نی

نو شتم از شروع طبع واز انجام تألیفش مبارك درحضورآن عزیز ازشوق وجدانی
خدا این تحفه راه‌قبول خاص و عام گرداند باغر ازکتاب ینطـق با لحق سبحانـی
نبیند صو رت مجمو عهٔ یاران صافی د ل زبادصرصر بیقد ری اوراقش پریشانی
خلیك انجام آن رامصرعی، سال قمر گفتم (بیان حال کوه جود تیمور شاه درانی)
۱۳۷۳ ه ق

(۳) آقای محمد علم غواص چنـد ورق اشعاری داشت که میخواست طبـع شو د وبتصحیح بنده موکول گردید بعدازملاحظه وا مضا تقاضای تقر یظ نمودندکه این ابیات انشاد وارقام یافت وبآفسیت طبع وبشمول مجموعهٔ اشعارش نشر شده است :ـ

حبـذا ز ین د فتـر اشعـا ر تـــر مر حـبا ز یـن د ر ج پر در وگهر
گو هـر اشعار غو ا ص است ایـــن کو بـو د در بحـر معنـی غوطه ور
ظاهر از هـر مصر ع برجسته اش همـچو آ ه سو ختـه جا نـها اثـر
میبـرد دل صـورت ابـر وی یـار معنـی هـر بیـتش از ا هل نـظـر
اهل بـینش از سواد ایـن بـیاض بهـر ه میگیـر ند چـو ن کحل بصر
گاه میـگو ید سخن از حسن و عشق گاه از ا خـلاق و آ داب و هنـــر
گا ه از حب الـو طن دم میـز نـــد گا ه گـو یـد پـند ما نـند پـد ر
الغر ض در نـز د من دلکشتـر است از بتـا ن سر تا بپـا ی این ا ثـر
ز ا نجـهت گو یـم ز طبعش تهنیت خد مت آ ن شا عـــر نیکـو سیـــر
آنکه دار د احـتر ام و دو ستـــی با خلـیل از حـد امکا ن بـیشتـــر
باد همچـو ن شا هد عهد شبـا ب در دل هر کس عز یـز این مختـصر
در محـیط فضـل با شد بـر دو ام ا یـن سفیـنه ایمـن از مـوج خطر

(باغ نرگس) سال شمسی طبع اوست
۱۳۳۳
(باغ نسرین) نیز از ر و ی قـمـر
۱۳۷۳

(٤) در تقریظ و تبریك وتاریخ جریدهٔ جدید التا سیس دار المعلمین

جریدهٔ که ز دار المعلمین ــ و طـن شده‌است سرمه کش دیدهٔ اولوا الابصار
گلیست کز چمنستان آرزو بشگفت نمودتازه شمیمش دماغ ا هـل دیار
صحیفه‌ایست که فضل علوم و کسب کمال کند بلهجهٔ مطبوع و دلنشین تکرار
فیوض علم ز هر سطر اوست تا بنده چنانکه از رخ تا بان مهرو مه انـوار
زدیدن رخ این نامه دیده‌رو شن شـد برنگ دیدهٔ عا شق ز نامهٔ دلـد ار
زبا ن خامهٔ من خواست سر کند تبریك باهل کوشش واقدا م این همایون کار
ولیك درخور تبریك آن نداشت زبان فگند سر بز مین و بعجـز کر د اقرار
برای سال بنا یش شدم بفکر اندر که مصر عی بجمـل هد یه آورم ناچار

نوشت سال شروع جریده کلك خلیل
(زهی نهال وعجب ابر علم و کوشش بار)
۱۳۶۷ ه ق

(۵) در تقریظ و تاریخ کتاب جواهرالمنظوم :ـ

منتخبات کنای ایزد جـــان آفریـــــن مجمع نعت رسول **رحمة**للعالمین (ص)
مخزن اوصاف آل بیت (رض) واصحاب رسول ـ مظهر مدح تمامی **مر** شدان راه دیـن
جمع گشته از بیان عارفان نامـــور وز کلام شاعران اشهر سحر آفریـــن
میرزا عبدالقیوم خان قوم ترك تیمـری زادهٔ احمد علیخان ساکن کابل زمیـــن
منتخب کرد این کتاب مستطاب لاجواب ساخت گلزاری زعرفان رشك فردوس برین
صبح و شام خود بزندان صرف در این کار کرد تا بانجامش رساند از کوشش و عزم متین
راحت و آسایش و آرام را پدرود گفت تا بزحمتها بچنگ آورد این در ثمیـــن
جد ازین بوستان مملو از گلهای فیض مرحبا زین باغ پراشجار اخلاص و یقین
تا بهفتم آسمان تحسین این مجموعه را میکند خیل ملك باحضرت روح الامین ٤
چون پس از تکلیف بی اندازه این مجموعه را کرد انجام و تمام از عون خـلاق معین
سال ختمش جستم ازطبع خلیل وز درقم (یادگار دور های رنج محبوس است این)
۱۳۵۸ هـ ق

(٦) در تقریظ و تاریخ طبع مجموعـهٔ اشعار عصمت‌الله خان شرقی هیبکی

شاعر بادرد ملت شرقی شیریـن زبان درد قومی را بیان کرده باشعار روان
ظاهر ازانفاظ رنگینش نزاکتها چو گل صورت گلشن بمعنایش لطافتها نهان
چون ادای دلبران حسن ادایش خوشنما لفظ ومعنایش بهم مربوط همچون جسم وجان
نام آن مجموعه راشلاق عبرت مانده است تا باین شلاق خود تنبیه ساز غا فلان
این زمان درطبع آن مجموعه همت برگماشت تا رسد درهر کنار ملك برخورد وکلان
حقتعالی این اثر را آنچنان بخشد اثر ناجوانان راکند بیدار از خواب گران
طبعها مائل شود درخواندنش ازحدفزون تامفاد ازوی بگیرد د روطن پیرو جوان
یارب این مجموعهٔ ایمن از پریشانی بود تاجهان باقیست چون اوراق گلزار جنان
چون زچندین سال آن دانشور ازقلب صفا باخلیل است ازحدافزون دوستدار وقدردان
زابخهٔ ازطبع این مجموعه تبریکات خود عرضه کردم خدمتش باشوق فائق ازبیان

سال طبعش هم رقمزد جملهٔ (فیض اکتساب)
(۱۳٤۷)
در قمر از روی ابجد خامهٔ این ناتوان

(۷) تقریظ بر اشعار مسدس موسوم **درد دل عصمت‌الله** خان شرقی که بخامـهٔ خود اینجانب تحریر وزنگو گرافی و بـــا مجموعهٔ مذکور منسلك و منتشر شده :ـ

شاعر حساس ملت شرقی فرخ نهـــاد داد دلسوزی خود را با زبان شعرداد
این مسدس را بنام درد دل انشاد کرد پر حلاوت پر نزاکت پر منافع پر مفاد
آن نواقص راکه پیش ماشده رسم و رواج بابیان خیر خواهانه نموده انتقـــاد
همچو قد دلبران دل میبرد هرمصرعش بیت بیتش میدهد ابروی خوبانرا بباد
همچو حرف لعل شیرین در مذاق کوهکن این اثر یارب بطبع قوم شور انگیز باد
چون کنون برطبعش آماده شده لازم مراست تاکه تبریك و تهانی گویمش ازحدزیاد
زانکه از بسیار سال آن شاعر باسوز و درد با من نا چیز دارد قـدر دانی و وداد

زد رقم از سال طبعش در قمر کلك خلیل
(باشد این ابیات مقبول بسی حسب المراد)
(۱۳۷٦)

(۸) درتاریخ وتاسیس مجلهٔ دهکده‌که در اولین شمارهٔ آن بتاریخ قوس ۱۳۳۶ طبع و بافوتوی فقیر نشر شده :ـ

ستارهٔ دگری باز از سپـــهر ادب — بچشم منتظر ان د روطن نمایان شد
مجله ایست (رنا) نام ، این ستارهٔنو — که از موسسهٔ دهکده فروزان شد
مرام آن بود افکار عامـه را تنـــویر — که در حوالی دهات پرتو افشان شد
خبر زرسم نوزرع و طرز حفظ صحه — توان بقدر ضرور از تشعشع آن شد
اصول حفظ مواشی وعائـــداتش را — بوفق عصری از انوارش‌آگه بتوان‌شد
هم آگهی دهد از هر ضرورت دیگر — که لازمست از آنهاخبرهرانسان شد
یقین که تیرگی جهل‌ازآن ببنددرخت — زنور کوکب دانش دهیکه تابان شد
خوشاکه از اثر سعی اولیای امـور — علی‌العجاله مشعشع در اول آن شد
توقعست کز و اقتباس نـور کنـد — کسیکه ملتفت آن بغور و امعان شد
خلیل نفع و دوام تـلو تلـو آن را — بحق سورهٔ نجم ازخدای خواهان شد
پس او فتاد بفکر سنه‌ولی زان پیش — زصدق خدمت بانیش‌تهنیت‌خوان شد
هزارو سه هفتادوشش زهجرت بود — که این ستارهٔ آمال قوم رخشان شد

(۹) تقریظ باشعار آقای میرعبدالقادرابهر که برای طبـع آماده بود و طبع شده

اشعار لطیف و آبدار ابهـــر — کر دی چمن طبیعتـم تـازه‌و تر
یارب که پسندند و معزز دارند — مانند منش پیـــرو جوان کشور

(۱۰) قدر دانی ازجناب نظرمحمدخان

سروش غزنوی یعنی نظر محمد خان — که دارد الفت‌و حرمت‌ببنده ازدل‌وجان
زچند سال گرفته قناعت و عزلـــت — زسیر چشمی‌وهمت زکار و بار جهان
چنان ببـحر اثر های اهل‌دل‌غرقست — که بحر طبع‌خودش‌کرده‌است‌هم‌طوفان
گرفته مهمله رالازم ازدوسه سالست — بشعر خویش و برون آمده زعهدهٔآن
سها بمهمله دارد تخلص و الحـــق — نظیر نیست کنونش درین‌روش‌بزمان
دهـد خدایتعالـی اثر باشعـــارش — چنانکه بهره ورازآن‌شوندخوردوکلان
بپاس شیوهٔ آداب و قدر دانیهـا — که دائمست ورا با خلیل هیچمدان
بیادگار نوشتم که از روابط مـــا — کند حکایه پس از ما بمردم دوران
اساس الفت آنفاضل و خلیل بـود — زحادثات زمان یارب ازخلـل بامان

طور تقریظ بمسودات مهملهٔ آقـای‌سها که همان آقای نظـر محمدخان‌است

سها که مهمله راکرده درکلام اساس — مراد او همه اعـــلا و عهد او محکم
کـلام او همه سحر حلال د رهرحال — مرام او همه سود عوام در هـردم

(۱۱) در تذکرو تاریخ‌تاسیس جریدهٔ دیوه

که در اولین شمارهٔ جریدهٔ مذکـور — تاریخی ۲۸ ثور ۱۳۴۰ نشر شده :ـ
ضیا فشان شبرغان جـریـدهٔ دیوه — شد ازتوجه دکتر سهیل‌چون‌خورشید
امیدهست که‌روشن‌شود طریق مراد — ازین جریده که‌موسوم دیوه‌برتابید
رسند مردوزن هوشمند آنسامـــان — برهنمائی نـورش بـــه منزل امید
زعلم عصری ووضع جهان شوند آگه — برند پی بره ورسم روز گار جـدید
روان شوند براه ترقی و رفعـــت — زفیض تابش این دیوه وزسعی مزید
زبر فروختن این خجسته دیوه خلیل — بگو تهانی و تبریك برقریب و بعید
خداکند که بوفق مرام ما و همـــه — دهد نتائج معقول و روشنی مفیـد
سپس باهل شبرغان وجمله هموطنان — نمای وحدت افکار و کار را تاکید
بیاد گـار ز سال اساس آن بقمـــر — نویس (دیوهٔ اوج ادب چراغ مفید)

۱۳۸۰

(۱۲) این دو رباعی ودو قطعه بطورتقریظ وتاریخ‌آغاز وانجام‌کتابیکه ازمجموعهٔ خطوط و بیشتر خط خود آقای وکیلی بنام(هنرخط) ترتیب وطبع شده انشاد وهرچار آن در یك قطعه بخط خود فقیر ارقام‌یافته ،بآفسیت طبع وضم کتاب مذکور شائع‌شده که اینك ثبت میشود : ـ

زین نسخه‌که حسن‌خط بصد جلوه‌گریست هر نقطهٔ آن خال رخ حور پریست
چون از اثر معاصر ان جمع شده از تهمت رو نویسی و گرده بریست

این نسخه که کحل چشم اهل‌نظراست هر نقطهٔ آن چومرد مك دربصراست
تاریخ شروع آن بسال قمری (مجموعهٔ با کمال شوق هنراست)
۱۳۸۰

این نسخهٔ زیبا که وکیلی‌ازشرق در عین گرفتاری بسیار نوشت
انجام ورا خلیل در سال قمر (آئینهٔ حسن خط و اشعار)نوشت
۱۳۸۱

کردآغاز و دادچون انجام این مرقع وکیلی خطاط
گفت سالش خلیل در شمسی (شاهکار هنر بهار نشاط)
۱۳٤۰

(۱۳) تقریظ چهار رباعی حضر ت مو لنا ا جا می ر ح

که در سا لنامهٔ جشن چهل وششمین سال استقلال وطن درقطعهٔ بخط اینجانـب ارقا م وبـا سوانـــح حـضـرت مولینـا نشر شده واین دو بیت در آغاز آن چاپ عکسی شده .

بخشش نهم

ازهژده بخش کلیات الحاج استادمحمدابراهیم خلیل

مشتمل بر

در عشق و بلا قه‌و خد مت بو طن

بخش نهم در عشق وعلاقه ومحبت بوطن

(۱) مسدس درعشق وطن وتاءکید خدمت وصداقت وتوصیه درتحصیل علم وصنعت سال ۱۳۱۷ ش

ـدر رهٔ کار وطن مردانه کوشـ
ای وطن ای مدفن آبای ما ای وطن ای ما من ابنای ما
ای وطن ای مسکن وا لای ما ای وطن ای گلشن زیبای ما
شاد وخندان از خدا میخواهمت
سبز و ریان دا ئما میخواهمت

ای وطن ای رشك فردوس برین ای هوایت با دم عیسی قرین
ای زهر خیشی فضایت دلنشین سنگ تو پیشم به از در ثمین
هر کنار و گوشه آت آباد باد
دوستانت جملگی دلشاد باد

ای وطن ای ما در پیر و جوان ای در آغوشت همه خورد وکلان
با کمال راحت و امن و امان با دل خوشحال و طبع شادمان
جمله از فیض تو اند راحت اند
فارغ از آزار و رنج ومحنت اند

از خدا خواهیم ما توفیق کار تا زروی صدق و عزم پایدار
در طریق خدمتت لیل و نهار جهد ورزیم و زیمن کار وبار
راحتت آماده گردانیم ما
خاطرت ازخود نرنجانیم ما

ای وطن در خدمتت آماده ایم بر جلالت عاشق ودلداده ـایم
کی زبند الفتت آزاده ـ ایم دا ئما در خدمتت ایستاده ایم
تا شود مشهور نامت
بنگریم آبادی وآرامیت

جهد کن در کار ملك ای همو طن باش سرگرم حصول علم وفن
علم با شد فرض چون برمرد وزن رو بدامان معارف چنگ زن
کن ز راه علم و فن طی طریق
ساز با خود عزم وهمت را رفیق

نورعلم ای دوستشمع راه تست عزم و همت رهبر آگاه تست
این و آن گر مونس هر گاه تست میروی هرجاکه خاطر خواه تست
کوشش تا حاصل نمائی علم وفن
ای که داری شوق خدمت درو طن

در رهٔکار و طن مردانه کوشش همچو اهل دانش و اربا ب هوش
تا توانی بردارزحمتها بدوش جامهٔ صبر وتحمل را بپوش
در رهٔ زحمت کشی بگذارگام
تارسی بر قصر مقصود و مرام

بر بنای جهل و غفلت درزمن ای پسر از نور علم آتش فگن
تیشه از همت کن و یك سر بکن ریشهٔ تن پر وری را زین چمن
تا زروی علم وهمت جهد تو
نامور سازدترا در عهد تو

گر هنوای ارتقا داری بسر در ترقی و طن کوش ای پسر
هان مشو مغرور مال و سیم وزر زانکه اینها جمله با شددرخطر
گیر در گوش این نصیحت ازخلیل
تا وطن پر ورشوی بی‌قال وقیل

(۲)مسدس در توصیهٔ خدمت‌بو طـن در سا ل ۱۳۱۷ ش

دلا تاکی‌حدیث دلبـر ا نسیمتـن‌گوئی زشیرینی وصل وتلخی‌هجران‌سخن‌گوئی
زخال وخط وزلف مهوشان‌گلبدن گو ئی سخن‌ازحسن‌شیرین‌وزعشق کوهکن‌گوئی
همان بهتر که‌چندی بهر بهبودوطن‌گوئی
بجای‌حسن وعشق ازفضل علم‌وقدرفن‌گوئی

وطن باغ است وجمع‌حکمداران‌باغبانانش وطن‌باغ‌است‌وهر فردوطن‌همچون‌درختانش
وطن باغ است وفکر آمران فصل‌بهارانش وطن باغ است وخدمتگاری‌اقوام بارانش
وطن باغ است ودارد احتیاج‌پرورش‌یاران
زفکر آمر ین وجهد ما مو رین با وجـدا ن

ز سعی باغبانان این‌گلستان بهرمورگردد زفیض تربیت هر نو نها لما شجر گردد
بقدر کو ششی یاران‌شبحرصاحب‌ثمرگردد زاثمارش ببازار جهان تحصیل زر گر دد
زکوششش‌رشك‌فردوس‌برین‌بایدوطن‌کردن
زجوش‌سنبل وگل‌کوچه ها یش‌راچمن‌کردن

شود باغ وطن ازهمت اهل وطن خو م بسرسبزی‌علم‌چون‌سروگردد درهمه عالم
عرق ریزی ملت میشودبرهر گلش‌شبنم زسعی پر ورش‌با تازگیها می شودتوام
بود لازم پی آبادی این‌باغ کو شید ن
بعشق‌هر گلش‌بلبل صفت‌بایدخروشیدن

پی اصلاح وبـهبود وطن ای‌ملـت افغان برای ارتقـأ و رفعت این‌خاك عا لیشا ن
برای خدمت این خطهٔ معروف کو هستان بعزم راسخ وصادق بکوشیدازدل‌وازجان
که ازجهد شما درعین خوبی‌خوبترگردد
بشرق‌وغرب‌اندرشوکت‌وشان‌نامورگردد

وطن اوج ترقی ازرواج علم وفـن گیرد زشمع‌علم وفن نوروضیا این انجمن‌گیرد
اگر دا مان پاك‌علم وفن اهل‌وطن گیر د زفیضش‌بهره‌هاخوردوبزرگ‌ومردوزن‌گیرد
بنورعلم میبیا بد جهان راه ترقـی را
توان‌کردن بامداد فنو ن سیر تعالی‌را

میان خلق خود رادرهنرمندی مثل‌سازید بخوبی‌خویشتن‌راشهره‌دربین‌ملل‌سازید
تمام مشکلات خود ز فیض علم‌حل‌سازید سراسر احتیاج خودباستغنا بدل‌سازید
زطلا ب وطن چند ین پرو فیسوربار آرید
زابنای و طـن از حد فزو ن دکتوربار آرید

به اولاد وطن علم مـعادن را بیاموزیـد بدامن لعل ویاقوت‌ازجبال‌خویش اندوزید
نظربر فن کشف حاصل‌زیرزمین دوزید چراغ‌بزم خوداز تیل نفت خودبیفروزید
نمیباید ازین پس‌دست‌بین‌دیگوان بودن
بهر چیـز ضروری احتیاج‌این و آن بود ن

خریداری‌کندتاکی وطن‌پوشاك خودبازر؟ بکوشیدازدل‌وجان‌آخرای‌اصناف کاریگر
به‌نساجی‌شویدازشوق‌باهمسایگان‌همسر شوید ازبهراین مقصود همدستان بمهدیگر
کنید آماده بس کشمیره وسان‌بهرکارخود
ز پشم و پنبهٔ محصول این شهر ودیار خود

زکوشش ارتقا بخشیدتا بتوان زراعت را به‌گرمـی آشنا سازید بـازار تجا رت را
بجد وجهد بنما ئید ایجا د صنا عـت را بچنگ آرید اکنو نعروة الوثقای همت را
که از اکسیر همت خاك را زر میتو ان‌کردن
بکوشش گوهر مقصد میسر میتوان‌کردن

زفیض اتفاق و علم وفن وکوشش‌وهمت هم از تر ك نفا ق منشأ بربادی وذ لـت
نمودند اخترا عات عجب هرقوم وهر ملت که عقل از دیدن آن میشودمستغرق‌حیرت

شمااقوم هم‌ازاهل‌عالم پند برگیرید
طریق یکدلی و علم ودامان‌هنر گیرید
نخستین یکدلی‌وعلم وفن آئیـن ما بو ده حصول‌این سعادات بشر در دین مـا بوده
زاسلا ف بزرگ این کار ها تلقین مابوده نوا ی ساز گیتی مظهر تحسین مـا بوده
ز نادانی وغفلت خویش راخواروزبون‌کردیم
زشهرمرد می‌خودرابدست خودبرون‌کردیم
کنون هم مغتنم باید شمردن وقت رایاران ز فرصت کارمیبا ید گرفتن‌همچوهشیاران
نمی باید فتادن روی‌بستر همچو بیماران بکار خویش بایدکوششی مانند بیداران
که‌تا ازسعی وهمت گوهرمقصد بچنگ‌آریم
باین باغ از بهار علم وفن‌بازآب‌ورنگ آریم
اگر چه نیست تا ثیری‌خلیل اندربیان‌من فتاده گرچه اکنون از برش تیغ‌زبان من
مگر حب وطن‌از بس زده آتش بجان من چودود مجمر از دل میشود بالا فغان من
بیاران و طن بی‌اختیاراین گفتگو دا رم
سوی بهبود ملت فکرشان را آرزو دارم
توجه کن بسوی ملك‌وملت‌ای وطن پر ور بر افگن فکر دیگر را بجز فکروطن ازسر
ببخشا از عمل حسن عروس‌سعی‌را زیو ر که اثبا ت وطنخواهی نمیبا شد ازین‌بهتر
بگفتار خلیل از همت مردانه شو پیرو
نصیحت‌های‌اواینك بگوش‌جان‌خودبشنو

(۳)مسدس دراظهارات‌حب وطن‌به شناوری زادگان طبیعت یعنی‌مصاریع چهارگانه در بحر مسد س مخـبو ن مقطو ع رمـل‌ومصاریع دوگانـه در بحر مثمـن مخبو ن مقصور رمل که تا مصرع (۱۵) مـو شح‌است :ـ

درسال ۱۳۱۶ ش

منکه دایم د ل پر غـم دا رم حال آشفـته وبر هم دا رم
مـا تمی بر سر ما تـم دا رم د ید ه خـو نبـار دما دم‌دارم
اینهمه دردمن‌ازعشق‌پریرویان‌نیست
به‌شب‌وروزغمم ازغم نیکویان نیست
روز من تیره چو شام است اگر از د لـم میجهد هر لحظه شرر
هردمی مید هدم شام وسحـر یـاد هـا از د م تیغ وخنـجر
مقصدم‌نیست چوبلبل هوس‌وشوق‌چمن
خار خار د ل من سر زده از عشق وطن
لاله سان دارم اگر داغ بـد ل یا چـو دیوانه ز خو یشم‌غافل
لمحهٔ گر ننـمو دم حـا صل جـز غم از زند گی مستعجل

داغهای دل ودیوانگـی ومحنـت من
بیگمان است ازاندیشهٔ محبوب وطن
نیـم آ شتفهٔ ز لـف سنبـل نه بسو دا ی بهار وگل ومـل
نه گر فـتا ر نو ا ی بـلبـل نـه اسیر خـم و پیچ کا کل

فکرواندیشهٔ من‌صرف بکار وطن‌است
نظرگلشن طبعم به بهار و طن است
عاشقم برگل ر خسار و طـن گشته ام بلبـل گلزار وطـن
هستم آنگو نه گر فتار و طن که کـنم جا ن ودل ایثـاروطن
بسکه چو ن موزده سرعشق وطن‌ازسرمن
در هوا ی و طن است اینهمه شور وشررمن

دو ستا ن خـد مـت ایـن خـا ك کنید / د ل ز عشق گـل و مـل پا ك کـنید
سعی بهـبود شـں از ادر ا ك کـنیـد / تـا از آ ن نـا ز بـر ا فلا ك کـنید
کهوطن خانهٔآبائی و اجدا د ی ماست / راست بشنو که در آبادیش آبادیماست
هـا نخلیلا بو طن خد مت کن / خـد مت ملك خود از همت کن
پیشه ات دو ستی ملت کـن / باهمه همو طنا ن الفـت کـن
راستکارانه باینقوم ووطن کنخدمت / صدق را پیشهٔ خود ساز بملك وملت
ای دل از هموطنان دور مباش / بجفا از کسی منفور مبـا ش
به نفا ق افکنی مشهور مباش / آله قطع چو ساطـور مبا ش
الفت اهل و طن را بد ل پاك گز ین / همه را بانظر دوستی از صدق ببین
بوطن کوشش خدمت خوب است / راستکاری وصداقت خوب است
الفتومهر ومحبت خوب است / شیوهٔلطف ومروت خوب است
ای عزیزان بوطن خادم صا دق باشید / باهمه هموطنان یارموافق بـا شید
بیقرا ریست چو سیماب مـرا / نیست شبها بخدا خواب مرا
اضطراب است بهر باب مـرا / لمحهٔ نیست بـدل تاب مـرا
جز وطن نیست مراباعث بیتا بی دل
یارب این خاك کند رنگ ترقی حاصل

(٤) در تو صیهٔ خدمت بو طن

یکدفعه بخط شکسته نبشتم که زنگو گراف ودرمجله پنبتون ژغ قوس ۱۳۲٦ نشر شد ودفعه دیگر بخط نستعلیق نوشتم که در مجلهٔ نندارتون اول سنبله ۱۳۳۱ وهمچنا ن در مجلهٔ عرفان ۱۳۳۲ ودر روز نامهٔ سنائـی ۲۰ سرطان ۱۳۳۲ عکس آن نشر شده :ـ

کوش تا پیش رود صنعت وحرفت بوطن

هرکه خدمت کند از روی صداقت بوطن / میشود نا مور و صا حب شهر ت بو طن
نا زم آن تازه جوان راکه برویش پیداست / آبرو از عرق کو شش خد مت بـو طـن
با شرا فـت بود آنکس که در انجام امور / بصدا قت وهد ابراز لیا قـت بـو طـن
تا نریز ند بپا یش عر ق سعی و تـلا ش / کـی برو مند شو د نخـل سعا دت بو طن
علم را پیش روخویش عزیز ان سا زیـد / تا نماند اثرجهـل و ضلالـت بـو طـن
کو ششی کـن که چو رفتی ز تو ماندنامی / از جوانمردی وسر با زی و غیـر ت بوطن
تا باثـبات رسد دعـو ی حب و طـنـت / کو ش تا پیش رو د صنعت و حرفت بوطن
صورت الـفت ا طـفا ل و کنـار مـا در / اینچنین است د لا حـق محبت بو طـن

جهد ودلسوزی بسیار ضرور است خلیـل
تا شـو د گر می با زار تـجا ر ت ـبوطن

(٥) اینااثربسال ۱۳۰٦ش درسفراروپا سروده شده واز یادداشتها ی دو ستـی بدست افتاد بیاد آن خاطرات ثبت شد:ـ

کجائیای وطن ایرشك گلزار ارم کابل / که تا دوراز تو ماندم دارماز آرام رم کابل
بشوق دیدن رویت گریبان چاك می سا زم / بدامنها ی پاك کوهسارانت قسم ـ کابل
هوای صاف و زیبا وفضای دلکش وخوبت / فرح بخش است چون سیمای ارباب کرم کابل
زبس پاك است دامنهای کهسارت سرخودرا / بپایش مانده ازهر گوشه چندین نهر ویم کابل

بود کمتر زخاك ره بچشم ساکنان تـــو زهمتهای عالی نقد د نیار ودرم- کا بل
بقدرفکرخودهرکس پسندیده‌است دلداری برهمن را بت سنگ ومرا باشدصنم کابل
برنگ سبزه ازخاك صفاناکت‌شود ظاهر لطافت هرکجا سررا گذارد در عـد م کابل
بما نند الفهـای سر آب ومیان جـــا ن بهرباغ توصد فواره کرده قد علم کابل
چه حظ گیرم زگلزار غبار آلود ۀ یو رپ چو یاد آیـد هوای‌باصفایت دمبدم کابل
فزوده عظمتت را بیر ق با شان استقلال مبادا سایه اش تا حشر ازفرق‌تو-کم کابل
هم ازفیض تمیم ومرقدشاه دو شمشیره نمایند احترامت صورت بیت الحرام کابل
بنا زم آ ستا ن عـا شقا ن وعارفانـت را که عشق ومعرفت را داده‌آمیزش بهم کابل
زنامت سربلندی درجهان‌داریم‌ومیخواهم بنام نیك‌باشی در همه‌عالم علـم کـا بل
تو بو دی آر یانا را نخستین‌مرکز شوکت سرود آریانی را تو دا دی‌زیر وبم کابل
گدایت درنظر نارد شهان ملك- دیگر را فراز تخت‌شاهت‌بهتراست‌ازتخت‌جم کابل
زیاد آبـشاران صفا وچـشمه سارانـت زدل هر لحظه میشو یم غبار رنج‌وغم کابل
زبس‌هرگوشه‌ات‌آبادوسبزوپرریاحین‌است نمیباشد نظیرت در عرب هم درعجم کابل
بدامان تواز اندازه بیر ون گشته پرورده رجال نامدار و مر د م والاهـمم کا بـل
بود خاك صفابار توعیـن آ بـرو ی مـا الهی در همـه آ فا ق باشی محترم کابل
ز درگاه خدا خوا هم‌که ما نندتو در عـالم نبا شد هیچ‌کشورپرشکوه وباحشم کابل
ز هجرت‌بسکه دلتنگم‌بوصلت‌گرشوم‌نائل نمانم پای بیرون از حریمت‌یکقدم کابـل
شدم چون مبتلای دوریت شدثابت وظاهر که در چشمم نمی آیددگرجایك قلم-کابل
مقیمان تویارب تا ابـد باشند آ سـو ده بسان اهل جنت‌از غم ورنج والم کا بـل
بودهرکس که‌بدخواهت‌وجودش‌برکشدایزد زدارالملـك هستی دربیابان عـد م کابل
نکو خوا هت بودهمچو نـاساس‌عدل‌پابرجا بدی خواهت زپاافتدچوبنیاد ستم کا بل
اسیر سنبلستان توبودوهست ومیبا شد خلیل‌از عهد طفلی‌وجوانی تا هر م کابل
پی تفریـح‌رفتم درسویس امادر آنجاهم عسل‌درکام جانم تلختر آمد ز سم کا بـل
زسنگت گل‌زخاکت سنبل سیراب‌میروید زفرط چشمه‌کهسارتودارد بسکه نم کابل
سلام‌من بگوئی‌کوچه وبازار وشهرش را زخوشبختی روی گرای نسیم‌صبحدم کابل
بود دلکش ترازچین سرزلف پریرویـان گرازکهسارخودداری‌بهرسوپیچ‌وخم کابل

خلیل ازشوقت ای‌شیرین وطن ای‌آرزوی‌من
بجای هر سخن درنامه میسازد رقم کابل

(۵) نندار تو ن

در مجلهٔ نندارتون اول سنبله ۱۳۳۱ش‌که بقریب سی‌وچهارم سال‌استقلال‌بغرض ترویج وپیشرفت صنائع کشور طبع شده‌نشر گردید :-

بیا ای دو ستدار ارتقای ملت و کشور صنائع‌را بچشم قدر در نندارتون بنگر
نمایشگاه پر زیب وفر نندار تون باشد گرانقدر وعز یز ازهرنمایش‌نزددانشور
درینجا ابتکار واختراع اهل صنعت را تماشا میتوان‌کردن زهرجنسی‌بچشم‌سر
بتقریب حلول سی‌وچارم سـال استقلال چوروی کارآمد این نمایشگاه‌واین‌محضر

خست از احترام روز استقلال ودرثانی ز قدر پیشرفت صنعت افراد کاریگر
بباید دید با بسیار حرمت این صنایع را بآن رنگی که بیند باغبان بر نخل بارآور
بیا تندارتون و کن خریداری ازین اشیا که باشد نزد اهل ذوق هریك ازدگر بهتر
خریدار کمال ذوق ومحصول قریحه شو که بیقیمت بود نزدیك این اجناس زیبا، زر
پی ترویج صنعت ای توانگر کن خریداری که هم سامان بدست آری وهم باشی وطن پرور
شود احیا فنون وصنعت قوم ازخریداران نگاهی درجهان افکن نداری گر زمن باور

سخن کوتاه بشنو از خلیل ای مرد باثروت
نگیری گر ازین سامان چه حاصل اززروگوهر

«٦» ریشهٔ رشوت

درسال ۱۳۳۳

ای برادر نزنی لاف محبت ــ بوطن پا ز سر تا نکنی در رهٔ خدمت بوطن
نیست ممکن که کند برگ وبری نخل امید تاکه باشد اثر ریشهٔ رشوت بو طن
روز روشن کند و مهر ترا استقبال دم زنی همچو سحر گر زصداقت بوطن
متمتع ز صداقت شدن ماست محال گر سر پای بود اهل خیانت بوطن
ملك مز روعی و ما غله ستانیم ازغیر غیرتی بهر حق ای اهل زراعت بوطن
حاصل کشور ما پنبه وپشم است ولیك سان و کشمیره بیار یم بقیمت بوطن
مسکه و شیر و پنیر و عسل خارجه را چند بینیم بهر محفل دعوت بوطن
همه پسماندگی ماست ازین روی خلیل که توجه ننمود یم بصنعت بوطن

به که من بعد بهرامر بکو شیم چنان
که نمائیم عیان عشق و صداقت بوطن

«۷» در تأسف سوختن دکانهای چمن حضوری

درسال ۱۳۱۵ ش

زآه آتشین من چمن سو خت تما شا گاه یاران و طن سوخت
مقا م جشن ا ستقلا ل ملت ز سر تا پای در یك دم زدن سوخت
چنا ن آتش گرفت هرگوشه اش را که یکسرسبزه وسرو وسمن سوخت
عمار ا ت بلند با شکو هش فروزان مثل شمع انجمن سوخت
د کان ها ی پر ا سبا ب نفیسش به بیقدری چو قدر علم وفن سوخت
بسی سا مان گلر نگ جد یده چو خار خشك وخاشاك کهن سوخت
برنگی سوخت این موضع که چون من با حوالش دل هر مرد وزن سوخت
ز هر عضو م بدردش برق افسوس چنان سر زدکه درتن پیرهن سوخت
چسان اظهار حسرت میتوان کرد؟ کزین شعله زبانم د ر دهن سوخت

خلیل این ما جرا ر ا تا شنید م
ز راه گو ش سر تاپای من سو خت

«۸» دراجلال وطن

این تصنیف بغرض خواندن نوازندگان رادیو در ۱۳۳۳ ش سروده شده که د ر رادیو مکرر خوانده اند : ــ

این کشور افغان است، این بیشهٔ شیران است این ملك خراسان است، این مهد دلیرانست
نامش بهمه عالم چون مهر در خشا نست
حب وطن وملت، پیداست بهر فردش اسلامیت وغیرت، باشد بزن ومردش
درجرئت وسر بازی مشهور بدوران است
این ملت کهسارن، این خطهٔ دینداران این فرقهٔ با وجدان، این مردم باایمان
بانام و شرف پابند، مانند نیا کان است
پیران وجوانانش ، اطفال دبستانش کاریگر ودهقانش، پولدار وفقیرانش
در خدمت ملك وقوم حاضر، بسروجانست

ی مملکت زیبا ، شیرین وطن آریا صاحب سخنی‌هرجا، درقوم شودپیدا
پیو سته خلیل آسا،بهرتو ثنا خوان است
این مرکزعدل وداد، این‌محور فربنیاد این میهن ضیغم زاد، این ملك‌آدب‌آباد
در حفظ الهی باد، تاعـالـم امـکا نست

درسال ۱۳۳٤ش

«۹» ترانه وطن‌دوستی‌از زبان محصلین مکاتب

که بخط نستعلیق تحریروتذهیب نمودم‌وعکس آن درمجلهٔ عرفان نشر شده .

ما همه طفلـکا ن ا فغـا نیم بوطن د و ست از دل وجانیم
شاخه وبرگ این کهن شجریم سبزهٔ این خجسته بستا نیـم
ثمر نخـل ا ین صفا با غیـم نو نهـا لا ن این گلستا نیـم
گرم تحصیـل دانش و هنریم سخت د لبستهٔ د بستا نیـم
همـه پا بند د یـن و آئینیم همـه از جان و دل مسلمانیم
آگهیم از حقو ق قـوم و وطن همگی بـا خبر ز قـر آ نیـم
همه خدمتگزار این خـا کیـم همه‌ی ازو طن پـر ستـا نیم
د ور شمع و طن چو پـروانه از کمـال و فا پـر ا فشا نیم
بو طـن عا شق فدا کـا ر یم ز فعت قو م خویش خواها نیم
جـان سپردن به نار عشق وطـن
چـو ن خلیـل افتخا ر مید ا نیم

در سال ۱۳۳٤

«۱۰» مسلك‌جوانان افغان

جوان‌کر دوستدار ملت وکشور نمیباشد سر بیمغـز او شا یستهٔ افسر نمیباشد
نمیزیبد زند لاف جوانی آنکه لب تشنه بخون دشمنان ملك چون‌خنجر نمیباشد
نمیشاید که درخیل جوانانش جوان‌گوئی جوان گر ازصمیم دل وطن پرورنمیباشد
جوان را در رهٔ پرافتخار حفظ ننگ ونام غمی از جان وتن اندیشهٔ از سرنمیباشد
جوان درحفظ خاك‌خودبخاك وخون‌کندبازی که حفظ خاك تنها ذمت عسکر نمیباشد
پی‌حفظ وطن هرفرد ملت عسکر است‌آری سپاه ملك هـم از ملت دیـگر نمیباشد
گوارا وحلاوت بخش چون آب‌دم شمشیر بـکام جان نثاران وطـن کوثر نمیباشد
رودبرروی دشمن‌تیزچون‌شمشیر درمیدان جوان کمتر بسر بازی زشیرنر میباشد
جوان جام‌مدام ازخون‌دشمن‌میکشد برسر که کیف ونشهٔ آن درمی احمر نمیباشد
جوان را درطریق کامیابی بر سر دشمن بغیر از غیرت وجرئت دگر رهبرنمیباشد
جوانرا در نظر ظل همایون هما بر سر ز قدر سایهٔ شمشیر افزونتـر نمیباشد
جوان‌را درصف جنگ‌عدو میباشدآن جرئت که تیغ تیز را بر طائـر لاغر نمیبـاشد
جوان‌چون بادکوه ودشت‌پیماید‌بروزجنگ اسیر راحت و دلدادهٔ بستر نمیبـا شد
جوان را سرخروئی‌نزد قوم‌اکنون وآینده زخون دشمن خود ریختن بهتر نمیباشد
جوان درخدمت مام وطن‌جان میکند قربان که روز خوش نصیب طفل‌بی‌مادرنمیباشد
بچرخ عظمت تاریخ کشور چون مه وانجم زبرنایان بیغیرت نشان در خور نمیباشد
خلیل ازپیرغیرتمند وجدان‌دارم‌این تلقین که شمشیرجوان‌را غیرخون‌جوهر نمیباشد

درسال ۱۳٤٤

«۱۱» خطاب بزمامداران

بخش دهم

از هژده بخش کلیات الحاج استاد محمد ابراهیم خلیل

مشتمل بر

مواعظ و نصائح

درسال ۱۳۳۰

(۱) در نکوهش از بیکا ری

نمیبا شد پسند مردم هشیار بیکاری بود نزد یك اهل فهم ودانش عاربیکاری
جوان تندرست ازبهر هرکاراست آماده نزیبد جز بـرای مردم بیمـار بیکا ری
بچشم صاحب ببینش بودهرذره درجنبش بجز بـاآدم تنبل نـدار دکـار بیکاری
اگر رنجی رساندکار، باری دوش مردان را دهد بی گفتگوصد زحمت وآزار بیکاری
قمار ومفلسی ودزدی وبی ننگی و ذ لت همی آرد ز نخل زند گانـی باربیکاری
بدامن پرورانند لعل ویاقوت ودر و گوهر نداردسنگ هم آری درین کهسار بیکاری
بابروئی بیاور روی زا هد یا بمحر ابی که نازیباست بااین کله ودستار بیکاری
باین مضمون درینگلزارچشمك میزندنرگس که بیماری دهدبر، براولوالابصار بیکاری
متاع کاررا دریاب اگرسود آرزو داری که پرنایاب میبا شد درین بازار بیکاری
هم آغو شت کند با شاهد اقبال کار ایدل گرفتارت کند در پنجه اد بار بیـکا ری
نوای چنگ بزم عیش میگوید جوانان را که نپسند ند پیرا نهم بجسم زار بیکاری
خماری، مستی، ، شوری، جنو نی، عر ضه کن آخر که دوراست ازادب درخانهٔ خمار بیکاری
بگوش هرگلی باصد زبان سوس همیگوید که خجلت بارمی آرد درینگلزار بیکاری
ز فیض کاروغیرت بار بردار عزیز ا نشو وگرنه میکند بردوش غیرت بار بیکاری
زمین صالح الزرع وگلستان های پرگل را نماید شوره زار وبائرو شد یاربیکاری
زفیض کار ،از آهن شود صد چیز آما ده همیسازد تبا هش لیکن از زنگار بیکاری
جهان گرعاطل مجبور خوانندش روا باشد بودگر اختیـار فا عل مختار بیـکا ری
ز طفلی تابه پیری مایهٔ رنج وتعب گفتند بگوشم پیرو استاد وپدرتکرار بیکاری
بسینه طی نماید راه کوه ودا من صحرا به آن بیدست وپائیها ندا رد ماربیکاری
برای صید عاشق هرنفس پیچ وخمی دارد سرموئی نداند طرهٔ دلـدا ر بیکـا ری
حکیم فکر را از مادة الامراض پرسید م جوابم گفت بعد از د قت بسیار بیکاری
بصد تقصیر ونام بدنماید تهمت آلودت بعین بیگنا هی ای نکـوکردار بیـکا ری
بکار اقدام کن زان پیشترای عاقل فاضل که سازدشهرهٔ شهرت غروبیماربیکاری
بکار اندا ختن سرمایه راصدچندمیسازد ولیکن میکند نا بودش ای تجار بیکا ری
سروکارت باهل کار باشدگرکنی کاری رفیقت میکند با فاسق وفجار بیـکا ری
زجنبش میشودای دوست فرق زنده ازمرده نیائی تا بجمع مردگان بگذار بیکـا ری
به بلبل آن یکی عشرت رساندوان دگرعسرت درینگلشن نمیداند ز گل تا خار بیکاری
اگرچون کوه پیش خلق مقدارت گران باشد بزودی سازدت چون کاه بیمقدار بیکاری
چه لازم بودکزملك عدم درهستیت آرند؟ اگر شایسته میبودی ترااای یار بیکاری
نبا شد تازکار وبار عذری نا توانان را بساز مجلس عشرت نداند تار بیکار ی

خلیل امید داری در دو عالم گر سر افرا زی
مکـن ز نهار بیکا ری مکن زنهار بیکا ری

(۲) قطعه در اهمیت شکستگی

درسال ۱۳۳۳

از شکست خـا نـهٔ آمـد بـگو ش ایـن صدا د و شم بما نند سروش
گـر در ستـی آرزو دا ری خلـیل تا تـو ا نـی در شکست خویش کوش

(۳) در معتمد بخود بـو د ن

درسال ۱۳۱۸ ش

آدمـی را ز فطـر ت آ ز ا د بهر هر کار هست استـعدا د

لیك هر کس که خویش را بشناخت / یکسر آن قوه را بکار انداخت
صاحب علم و فن وشهرت شد / کار ها کرد و با لیا قت شد
وانکه بی اعتماد بود بخو یش / هیچ کار جها ن نبر داز پیش
رفتش از طبع سست وعنصر پست / آن قوای شریف مفت ازدست
مثل آن تا جری که ثروت خویش / کرد پنها ن زوهم دور اندیش
نه طر یق تجار تی بسپرد / نه ز دا د وستد و مفا دی برد
تا با مر معا ش ومصرف او / رفته ر فته برو ن شداز کف او
خورد سر ما یه را وسود نکرد / نفعی از عا لم وجود نکرد
وا ن دگر را که بود عزم بلند / شیوهٔ تنبلی ندا شت پسند
متکی بود ومعتمد بر خو یش / آنچه سر ما یه داشت کم یا بیش
هرطرف اسپ عزم وهمت تاخت / همه را زین طرق بکارانداخت
کرد در هر دیار سیر و سفر / بخر ید و فر وش برده بسر
تا بتد ریج ازآن خیال بلند / گشت سرمایه اش هزاران چند
مشتهر شدبه عمد ه ة التجار / کرد جود و سخاوت بسیا ر
به یتیم وبه بیوه وبه فقیر / بغزیب و به نا توان و ا سیر
دستگیر ی به نقد وحنس نمود / در خو بی برو ی جمله کشو د
الغر ض کار را بسر ما یه / کرد توا م چو شخص با سایه
تا که دا رای نام وشهرت شد / درخورعیش ونوش ونعمت شد
پس توهم ای جوان پاك نهاد / معتمد شو به فیض استعد اد
گام زن در طر یق سعی و عمل / منشین همچو مر د م تنبل
تا رو ی در شمار نا مو را ن / شهر ه در نیکوئی شوی بجهان
ملك وملت بر ند از تو مفاد / خویشتن هم زخویش باشی شاد

از خلیل این مواعظت کن گوش
بمتا نت بکا ر وبار کوش

(٤) قطعه

درعزم وثبات

در سال ۱۳۱۸

فصیحی جها ند یدهٔ عا قلی / برو زی چه خوش گفت درمحفلی
که کردم در آفا ق سیر وسفر / بهر گو شه از خاور وبا ختر
ندیدم در ین عا لم خا ك و آب / چنا ن فر قه ومردم کا میا ب
که اندر طریق و صو لمرا د / ند ید ند تکلیف و رنج ز یاد
مگر با همه ز حمت ومشکلا ت / نگشتند از راه عزم و ثبا ت
رسیدند از ین رو بقصر مر ام / کشید ند در چنگ دا ما ن کام
در آ غو ش خود شاهد آرزو / کشد آری آنقو م بی گفتگو
که در عزم خود پایداری کنند / به سعی وعمل استو اری کنند

خلیل آنکه شداستقامت شعا ر
کشد آ تش از آب وآب از بخار

(٥) در احتیاط سخن گوئی

درسال ۱۳۳٤ش

از خلیل این نکته بشنو ای جوان / تا که با شی از ندا مت بر کر ا ن
بی بسی غور و تأ مل هیچگا ه / یکسخن از لب میا ور بر ز با ن
زا نکه نیکو گفت الحق آنکه گفت / (راحت الانسان فی حفظ اللسا ن)

در سال ۱۳۱۸

(٦) در قدر دانی قوای جوانی

الا ای جـوا ن پسند یـده هو شـ بـکش اینـهمه پند چو ن در بگو ش
بدان قدر نـیروی عـهد شبـا ب که دا ر ی ذ خیر ه کنو ن بیحسا ب
که بی- گفتـگو این قوا ی دمـا غ چو روغن بـو د زند گا نـی چرا غ
نما ئی چو خر چشس ز اندا ز ه بیش پر یشا ن کنـی عا قبت کـار خویش
خصو صاً بکار ی که بیـجا بـو د ز خیـر و منا فـع معـر ا بـو د
از ا نـر و که این گو هر بی بـهـا به بـد و جوا نیـست بـی انتهـا
و لی- چو ن شد از را ه غفلت تلـف بـر آ مـد بهر ا مـر بیجا ز کـف

در انـجا م چنـد ا ن ندا مت کشی
کـه آ ه اسف تـا قـیا مـت کشی

در سال ۱۳۱۸

(۷) دراجتناب از عادات مضر ه

الا ای نـکـو را ی عـا لیـجنـا ب بـپر هیز دایـم ز شـرب شر اب
ز بیخو ا بی و بنگ وچرس وچلـم ز نسو ار و تر یاك وسیگار هـم
کـه اینها مضـر توانـا ئی انـد ز یا ن بـخش نیر وی بر نا ئـی اند
نـکر د ی ا گر ا حتـیا طی نخست در آ خـر نما نـد قوا یت در ست
بحـد ی که رو ز ی چو افتـد ضرور که صر فـش کنی در اهم ا مـو ر
نیا بـی ا زا ن روغن اصلا سر ا غ که یـك لحظه رو شن نما ئـی چراغ
بقدر ی کـه بنما ید ت پیش پـا چه جا ئـی که بر غیر بخشی ضیـا

عمل کـن به پنـد خلیـل ای پسر
خـو ری تا ز نـخل ج وانی ثمـر

درسال ۱۳۱۹

(۸)ترجمهٔ مقولهٔ ازجون پیم امریکائی در حسن‌حقیقت گوئی

چه خوش‌گفت‌جون پیم جمهو ری‌خواه که بودش در امریـکه آ را مـگا ه
که گر مـن نما یم حـقیقـت بیا ن به تکلیـف و زحمت شو م همعنا ن
وگر از پـی را حـت جا ن خـو د حقیقـت نگو یم بـیـا را ن خـو د
مـن از رنـج و ز حمت‌رهم بیگمان و لیکـن حقـیقـت بـما ند در آ ن
از ینـگو نـه را حـت مرا هست عار که بـا شد حقـقیت بز حمت دو چار
چو تکلیف شخص حقـیقت خطاست اگر من کشم ز حمتش را رو ا ست
هما ن به که کشف حقـیقت کنـم قبو ل تکا لیـف و ز حمت کـنـم
خلیل ـ این کـلام متـین و بلـنـد مرا بیـحد افتا د در دل پـسنـد
بینظمش کشید م چـو درو گهـر که احبـا ب را با شد از مـن ا ثـر

بمضو ن این قو ل ر غـبت کـنـند
بـهـر جا بیـا ن حـقیقـت کنند

(۹) در اعتماد بنفس درسال ۱۳۱۸

بروی‌خود درخوشبختی آن جوان‌بکشود که صر ف همت خود را بکار وبار نمود
به نصب عین صحیحی که انتخا ب کنی مکن ز هیچ فدا کاری اند ران کمبـو د

برای طی طر یق یك اید آل د ر ست نبا یـد ت نفسی چو ن مسا فران‌آسود
بهر عمل که نما ئی‌عزیـمت و اقدا م کر اعتـما د ندا ر ی بخو د نداردسود
ز اعتـما د بنفس است ممتنـع مـمکن بکش ز شعلهٔ عزم متیـن زدر یا دو د
ز فیض‌کو ششش خودکامیاب باش‌ومخور فریب بخت هما یون و طا لـع مسعو د
سر شته اند بطبـع تو خواب و بیداری نموده اند مقا م ترا هبـوط و صعـو د
نفس بسو ز که تا عز م خام پـخته‌شود عر ق بر یز که تخم امیـد رو ید زو د
به تیغ عزم وتیقن بسان شیر د لا ن ز هـم شگا ف صفـوف موانع مقصو د
اگر زاهل دلی نیکخواه و خوشبین‌باش به‌عمر وزید وحبیب وعدوبه‌غیب‌وشهود
بعزم را سخ خود ره مده خلیـ ل خلـل بفکر للـو وپنـجو و کلبی ومقـصو د

در سال ۱۳۲۰

(۱۰) خدمت اصلاح ملك و ملت

برای خد مت‌اصلاح ملك وملت خو یش کمر ببند بما نند نی زهمت خو یـش
زانتقام عدو در گذر به بخشش و عفو که تا تو هم ثمر آن خوری بنوبت‌خویش
مباش بیخبر از دور چرخ دو ن پر ور مناز جان برادر ببخت و دو لت‌خویش
دلا مـباد بچنگ ستمـکر ی ا فـتـی بنا توان نکنی امتحا ن قو ت خو یش
ز نام بردن حاتم ز خجلـت آ ب شو د کسیکه نان خوردازمزدرنج‌ومحنت‌خویش
چو وصف خواجهٔ کونین شد بخلق عظیم مکن مضائقه از هیچکس شفقت خویش
چو سرو نعمت آ زا دگی ا گر خوا هـی زبار منـت‌کس خم‌مساز قا مت خویش
همین ز حج و زکو ة وسخا وجود وعطا بکن ذخیرهٔ عقبـی ز مال وثروت‌خویش
اگر منا ظرهٔ علم در میا ن آ یـــد د لا مبا ش طر فدار فتح‌ونصرت خویش
موانعـی که تصا دف‌کندمشو ما یوس بهیچو جه مگر دان رخ‌از عزیمت خویش
هـلاك تا نکننـد ت زجهـل راه مـد ه نمیم ومفسد وبدگوی رابصحبت‌خویش

مجو مد د زکسی‌جزخدا وهمچو خلیل
مکن‌به هیچکس‌اظهارفقروذلت‌خویش

(۱۱) قطعه

در خیر خوا هی ببد خوا ها ن

درسال ۱۳۱۹ ش

بلبـل گلشن سخنـد ا نـی فیـلسو ف شهیـر ا لـما نی
آنکه تیچـه است نا م نا می او همه قـا ئل بخو ش کـلامی او
د ر ی از بحر طبع بیر ون کرد سا معین رازخو یش ممنون‌کرد
کـه کما ل و شر ا فت انسان خیر خوا هی بود ببد خوا هان
چو ن‌به اقوال وفعل‌جمله رسل داشت این نکته نسبتی با لکل

ترجمه کر دمش بنظم ر وا ن
تا مطـلع شو ند ازا ن همگا ن

سال ۱۳۱۸ ش

(۱۲)در مذمت‌کذب وشهادت دروغ

بشرع وعقل بودگرچـه اعظم آ ثا م بنزد عا قـل وجاهل عبادت اصنام
شده ضمیمهٔ این‌فعل‌زشت(قول‌الزور) خلیل از طرف ذوالجلا ل وا لاکرا م
گناه قو ل درو غ و شها دت بدرو غ ز بس بز رگ بچشم نمود ازین‌احکام
برای آنکـه نماننـد بیـخبر از وی برا ی آنکـه نور زند ا ند را ن‌اقدام

برای آ نکه ازان سخت مجتنب باشند
بسلك نظم کشید م بقا رئین کـر ا م

درسال ۱۳۱۸ ش

(۱۳)در حسن ظن ـ قطعه

کما ن نیك عا دت ای پسر کن بحسن ظن‌به نیك وبدنظر کن
بقرآ ن (ان بعض الظن اثـم) بخـو ا ن و از گمان بد حذرکن

درسال ۱۳۱۸ **(۱٤)درپابندی شرع شریف**

درهمه‌کار اقتدار میکن بقر آن ای پسر پس‌باقوال‌شریف‌حضرت‌خیرالبشر(ص)
بعد از آن کن پیر وی از صاحبان‌اجتهاد خاصه صاحب مذهب‌خودراشناسی‌معتبر
صورتی‌گر حادث‌آید یاضروری رو دهد کز همین خیر الطر ق ناید دلیلش‌درنظر
بعد ازان باید قیاس شرع را بندی بکـار
تاشود کار تو از زرهـم‌دلا پا کیزه تـر

قطـعه

در سال ۱۳۱۵ش **(۱۵) در روی آوردن بخدا**

هرکه از جادهٔ حفظ الصحه پا بیرو نماند بی‌تکلف به تکالیف مرض گشت د چا ر
همچنین هرکه زشهراه حقیقت‌کج شد رسد از هر طرفش رنج وبـلای بسیا ر
از مرض چار ه و درمان‌بطبیب‌است ودوا وز مصائب بخدا عا جز ی واستـغفا ر
ای‌گرفتار بـلاهای حوادث ز خلیـل
این نصیحت شنو وروبخدا کن زنهار

در سال ۱۳۱۷ ش **(۱٦) در تو صیه کاربایام جوانی**

ای میـو هٔ نخل ز ند گا نـی با یـد نشو ی بـه نو جـوانی
از کو شش و کار فا رغ البا ل مستغر ق عیش و کا مرا نـی
تا زو د نـبینمت ز میـنـگیر
چو نسایـه ز عجـز وناتوانی

در سال ۱۳۳۰
تخمیس بروش تصنیف در اهمیت‌سوادومجادله با بیسوادی‌کـه در انیس ۱۳۳۱ نشر شده :ـ

ای قوم افغان ای اهل وجدان ای شیر مردان
عیب مردان و زنان قوم نا دانی بود زانکه تحصیل‌علو م‌ازفرض‌انسانی‌بود

ای قوم با هوش باعزم‌همدوش گیرید درگوش

این‌سخن‌راکز دروگوهربقیمت برتراست علم مردان‌راسلاح‌است‌وزنان‌رازیوراست

ای مرد هشیار زنهار زنـهار از دست مگذار
دامن خوانندگی آمو ختن را این زمـان زانکه دراین ره معارف باتومیکوشدبجان

از بخت فیروز خواندن بیاموز حکمت بیندو ز

اندرین عهد خوش وعصر در خشان‌وطن زانکه هست‌ازعلم ودانش‌عزت‌وشان‌وطن
ای اهل بینش باعزم وکوشش از علم ودا نش

بهره بردارید بالخاصه‌گروه بیسواد کوشش تعلیم خواندن راکنید ازحدزیاد
باعزم بودن همت فزو دن کوشش نمود ن

شخص‌ناخوان‌راکندخواننده درکمفرصتی زینهارای بیسو ادان چندروزی همتی
چون صرف همت در خیر ملت دارد حکومت

زین سبب‌خواهدکندخواننده‌ناخوانده‌را زانکه باشد بیسوادی عیب قوم زنده‌را
ای بیسودان یاران نا خوان از بهر قر آن
با قبول‌زحمت وصرف مساعی روزوشب درپی خوانندگی با شید سرگرم طلب
در شرع روشن برمرد وبر زن فرض است خواندن

تا مطبع شرع باشی ای مسلما ن همتی زیب تاریخ جهان ای نسل افغان همتی
ای همو طنها ای پیر وبر نا گویم شمارا

میشمارنداهل‌عرفان‌شخص‌نادان‌راچوکور کوششی‌تا افگنید این‌نسبت‌بدرا به دور
هرکس که اهل است دشمن به جهل است خود کار سهل است

تابر آرد خو یش را از ورطهٔ شر مندگی در دوسه ماهی‌خلیل‌ازبر کند خوانندگی

(خطاب بجوانان) منتشر ۀ روزنامهٔانیس ۸قوس ۱۳۳۲

بهار زندگی را صرف شادابی ملت‌کن بگلزار وطن آماده خودرا بهرخدمت کن
علم کن‌قدچوسرو بوستان‌برخدمت‌یاران بآ بادی خاك میهن خود بذل‌همت کن
طراوت ده‌رخت ازشبنم‌جوش‌عرق‌درکار دل اهل وطن مفتون خودازحسن‌نیت‌کن
قدم مردانه زن در ار تقا ورفعت‌کشور برای پیشبردقو م جهد بی نهایت کن
نبا شدمحض درگفتار اثبات وطنخواهی بیادر صحنهٔ کردار واثبات‌لیاقت کن
با جرای وظیفه در امور کشور وملت صداقت‌کن‌صداقت‌کن‌صداقت‌کن‌صداقت
رضای خالق ومخلوق‌راگر آرزو دا ری به پیران وجوانان وطن‌ازدل محبت‌کن
بو د تا ایمن‌از آفات کا خ وحدت ملی میا ن فرد فرد مملکت تولید الفت کن

اگر پیری توان کار رابرده خلیل از تو
جوا نان رابکار وسعی تشویق‌ونصیحت‌کن

ـتاکید باتفاق واتحادـ

از یاد داشتها ئیکه در سنین ۱۸،۱۷،چهل‌سال قبل ازحالابفر مودهٔ عالمهٔفاضله ومعلمه وشاعرهٔ محترمه والدهٔ خوا جـــه‌عتیق الله خان سروده شده بود وتفصیل آن‌درمجلهٔ عرفان‌مورخه قوس ۱۳۳۳ ضمن‌شرح حـال مشار الیها ارقام یافـته ودر صفحه ٦ شماره ۲۰ سال پنجم ۲۸عقر ب۱۳۰۳ امان افغان بعنوان (توصیه وتاکید باتفاق واتحاد)نشر شده .

شنیدم از علاؤ الد ین سلطا ن / که دلها جسم و حر ف اوست چون‌جان
چو از کف داد ایا م جو ا نی / بخور د ونوش و عشیں وکا مرانی
که عمر من کنو ن گردیده آخر / ز ما نی گفت با جمع ا کا بر
دگر با کس نبا شد هیچکا ر م / همیخوا هم که این و آ ن گذار م
بکنج عز لتم باید نشستن / در هستی برو ی خو یش بستن
بگفت واز مقا م خویش بر خاست / سرو سا مان پیر ی با خود آراست
خداوند ازکرم با آن خر د مند / عطا فرموده بودی پنج فر ز ند
زراه لطف آنها را طلب کر د / با یشان قصد تلقین ادب کر د
به آنها گفت آ نشا ه جهانگیر / که با خو د هر یکی آ ریدیك‌تیر
چو آن شهز اد گا ن گشتند حاضر / در آ ند م پیش آ ن پیر مد بر
ز کف بنها د هر یك نزداوتیر / که اینها را چه خوا هدکرداین‌پیر؟
تما می تیر ها را پیر پر فن / ببست ودا د هر یك راکه بشکن
همه عا جز شد ند از امر سلطا ن / بزیر افگنده سر ما ند ند حیر ا ن
سپس شه تیر ها از هم جدا کر د / بد ست هر یکی تیر ی عطا کرد
شکستا ند ند هر یك تیر ها را / به آنها گفت شا هنشه خدا را
ا گر با یکد یگر همراز با شید / بقو ل وفعل هم آواز با شید
شما را از شکستن خستگی نیست / در عیش شما رابستگی نیست
اگر سازید با جهل و نفا قش / دهید از دست علم و اتفا قش
توان شد پایمال ظلم هرکس
تکلف بر طرف تلقین همین بس

(وسعت مشرب)

در سال ۱۳۳۲ ش

روزت از سوادی زلف ماه رویان‌شب‌مکن / دیده ات را خونفشا ن‌از شوق‌لعل‌لب‌مکن
برفگن از سر هوای طرف کوی دلبر ان / نقدوقتت‌صرف‌جزدرگوشهٔ مکتب‌مکن
حسرت گرم اختلا طیها ی آتش طلعتان / دور کن‌از دل بعین تندرستی تب مکن
هرسرانگشت کلید رزق‌ساز ازعلم وفن / غره بر دولت مباش‌وتکیه برمنصب مکن
برکشا چون آسیا ازگردش خودعقد ها / دیدهٔامید سوی گردش کوکب مکن
کا میابی ده زعلم وارتقا مارا بد هر / ساغر آ ما ل ما را سر نگو ن‌یارب مکن
در دم مردن سکندر گفت آب زند گی / جستجو جز در عیون وسعت مشرب مکن
آشنائی گوهرشا یان صدق ور استیست / چون سفیهان الحذر صرفش‌سرمطلب‌مکن
تاشوی برمنزل حق الیقین واصل خلیل
انحراف از راه دین وجادهٔ مذهب مکن

ترحم برفقیران

در سال ۱۳۳۲ ش

خبر گیری زاحوال غریبان درزمستان‌کن / بهمنوعان خود رحم‌وشفقت ای‌مسلمان‌کن
زپاافتادگان رادستگیری کن با حسا نی / باین تقریب احساسات‌همنوعی نمایان‌کن
بامداد یتیم وبیوه ومسکین ودر مانده / بقدر قدرت ای منعم ادای‌شکریزدان کن
بقر آن (لن‌تنالوا‌البرحتی‌تنفقوا) برخوان / بخیرات ومبرات وسخا تعمیل فرمان کن
درینفرصت‌که می‌بینی‌بهرسومستحقین‌را / زکوة مال‌وزر بیرون بوفق حکم‌قرآن کن
نوای‌ساز محفلها خلیل امروز این با شد / ترحم بر فقیران کن‌کرم بربینوایان کن

درسال ۱۳۱۵ش

در کسب فضیلت

گر طالب فضیلتی ای مرد هوشیار / افعا ل آن نما ی در اعما لت اختیار
تانفس تو شود زعمل آشنای آ ن / پس در صدو ر فعل ترا باشد اقتدار

در سال ۱۳۱۵ ش

در بیا ن فضیلت

ازچا رچیز مبنی جنس فضیلت‌است کان‌عدل‌وحکمت‌است‌وعفاف‌وشجاعت‌است
باید شعار خویش کنی این تمام را منظور تو اگربدو عالم سعادت است

در سال ۱۳۱۵ ش

در محافظت علم

دزد گهر علم بود غفلت ونسیا ن این‌گوهر خودرا تونگهدار ز دزدان
یعنی‌که بتذکار وبتکرار مسلسل حفظش بنما تا نرو د ازکفت آسا ن

در سال ۱۳۳۲ ش

اثر نیک

گفتم‌چه نکوترکه پس ازمرد بماند گفتند دوسه تن زرفیقا ن‌پسر نیك
دا نشو ری زان جمع بپا خاسته‌گفتا: نی‌نی بخدا نی ، اثر نیك ا ثر نیك
ممکن پسر نیك بیارد پسر بد اما ند هد نخل اثر جز ثمرنیك

درسال ۱۳۳۳ ش

قطعه درمذمت طامعان

دوش دیدم طامع باثروتی‌را چون گدا شکوه سنج مفلسی نزدیکی ازاسخیا
گفتم‌الحق‌نیست‌سیری‌گشنه‌چشمان‌راخلیل کوه قاف ار نان شود دریا ی‌آموشوربا

درسال ۱۳۳٤ ش

درسال ۱۳۲۳ ش

« تضمینات ببعضی مصاریعیکه ضرب‌الامثال شده اند »

(۱) ازسنائی که در سپهر علوم نیز اعظم در خشان است
میکند عرض خدمت تو خلیل مصر عی را که به زدیوان است
گوش جان بازکن‌که فرموده :ـ (علم وحکمت کمال انسان است)
(۲) اگر اندکی فکر داری بسر شنو ازخلیل این سخن ای‌پسر
که بهر تو می آورد مصر عی ز گفتا ر فر دو سی نا مور
چنین‌گفت وخوش‌گفت‌آن اوستاد (میا زار هر گز روا ن پد ر)
(۳)شنو از خلیل ای جوان‌رشید مکن ظلم بر کس‌چودستت رسید
که از تجربه گشته ضرب المثل (ستم بر ستمگارآید پد ید)
(٤) اگرخواهی تراهرکس ستاید بوصفت نیك وبد لب بر کشاید
شنو پند ی‌که ازقول حکیما ن خلیلت عرض خدمت مینما ید
مبر بر کس حسد زیرا که‌گفتند (بهرکس آن دهد یزدان‌که شاید)
(۵)ای که داری‌سر جها ن‌داری بهتر از علم ملك ومالی نیست
مثل عا قلا ن شنو زخلیل (دولت علم را زوالی نیست)
(٦)خد ارا ای‌جوان نیك ومسعود که داری طالع بیدار ومحمو د
چواهل هوش قانع باش وراضی بهر چیز ی دا دت رب معبو د

حسدبرکس مبر زانرو که گفتند :ـ
خرد منـد ان (حسود هرگز نیاسود)

درسال ۱۳۳٤ ش
این کلیشه در اکثر مجلات وطن وخار ج نشر شده

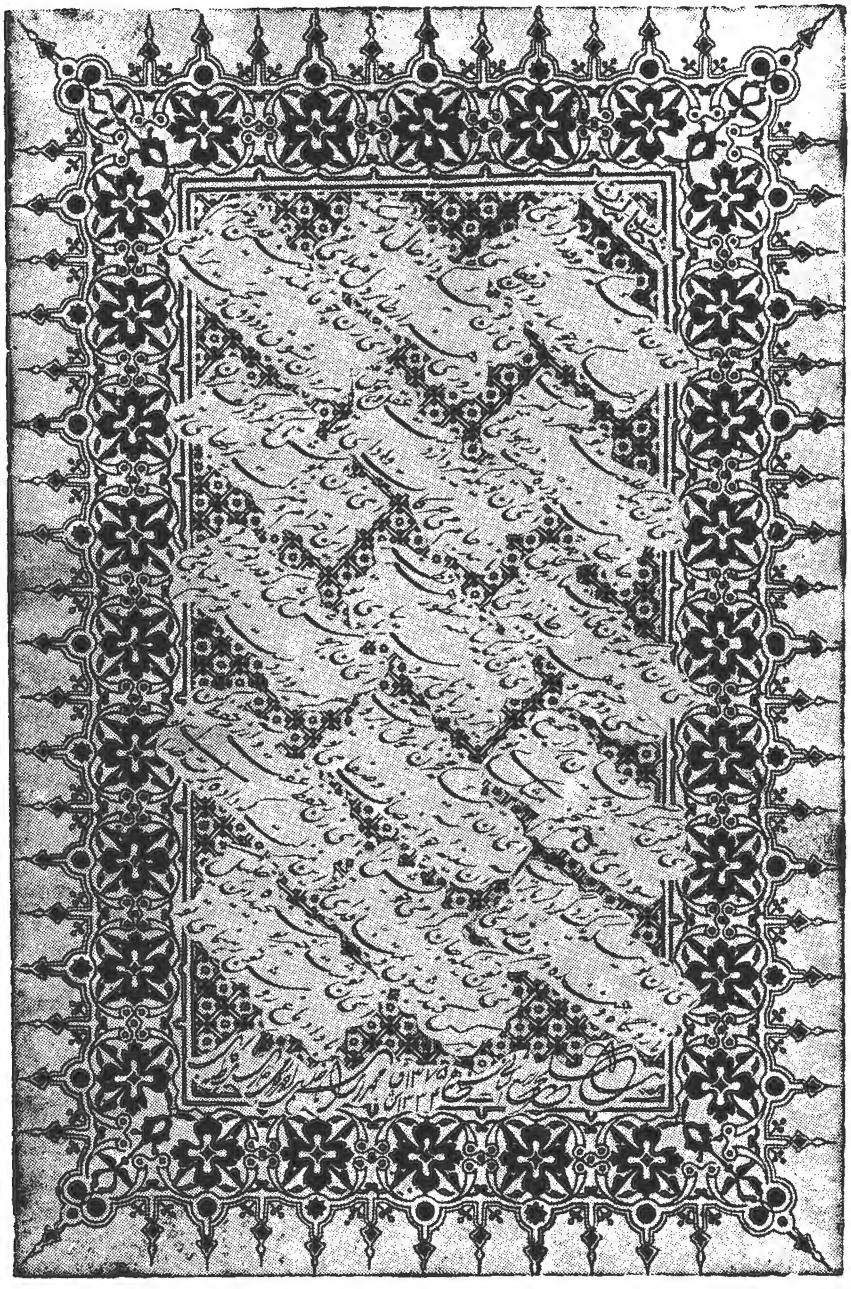

این کلیشه در اکثر مجلات و طن‌شایع‌شد ه

درسال ۱۳۳٤ ش

ـ قضا و قدر ـ

شنیدم پیش از ین در شهر تا بل ز مر در ا ستگو ی با تجمل
پس از سی‌سال‌وبعد از فوت آن مرد ملا قی شد ببلخم یکجها نـ گرد
جها نگر د ا دیب نکته سنجی دلش از دانش وفرهنگ گنجی
ازو هم ضمن گر میها ی صحبت شنید م یکشب از شبها د عو ت
ولی از بس و قو عی بو د قصه درو کذ ب و غلط نگر فته حصه
یکی همچو ن دو لب گفتار هردو بیکصور ت گل اظها ر هر د و
نو ای پر دهٔ سا ز تکلم ز رای العین نی از قو ل مر دم
که در بمبا ئی آن شهر بو سعت تجا ر تگا ه عا لم مهد عشر ت
ز اسر ا ئیلیا ن طفلی بد نیا بیا مد مهر طلعت ما ه سیما
دل مادرخو ش‌از دید ار اوشد هزار گلشن رخسار او شد
جبینش از مسر ت شد کشا ده چو طبع میکشان وجام با ده
نمیگنجید در پیرا هن از شو ق همیز د چون خم می‌جو ش‌از ذو ق
چنا ن‌آر است محفلها ی عشر ت که وقف خا نهٔ او شد مسر ت
پدر راشد زرویش دیده رو شن نها د ی نا م او (دا ؤ د سا سن)

* * *

مکر صاحبدلی از اهل اسلا م که کفر و دین بو ی میکر داکرام(۱)
ضمیر ش در صفا ئی ما یهٔ نور خط لو ح جبینش آ یهٔ نو ر
د ها نش د رج لو لو ی حقیقت بیا نش‌گو هر بحر صدا قت
د را نفر صت بخو ا بی‌گشت ملهم که این طفلیکه مثلش نیست‌گلهم
چو تو سن را بس سی بر ا ند قضا جا نش ز بی نا نی ستا ند
شد از بس این سخن شا یع‌در افواه شد ی با با ی طفلك نیز آگا ه
اگر چه خواب را یك از هزا ری نبا شد نز د مرد م اعتبا ر ی
ولی با شد که کا هی حسب تقدیر شود ظا هر سر ا سر وفق تعبیر
نظر بر خوا ب آ ن مر د صفا کیش بر اه پیش بینی زد قدم بیش
فرا هم کر د چند ان ما ل ودولت که میبر دند برو ی جمله حسر ت
پسر چون شدبس بیست نزد یك پدر را شمع هستی‌گشت تاریك
بو قت نزع مفتا ح خزا ئن کنید قفل در ها ی د فا ئن
باو دا د و بگفت از مهر با نی بیندو ز ای پسر زر، تا توا نی
اگر فا رغ ز جمع زر نشستی هلا کت مینما ید تنگد ستی
پسر پند پد ر را کار بر بست کمر در را ه جمع ما ل وزر بست
ز هر جنسی وهر چیز ی تجا رت نمودی با بسی فهم‌و مها رت
متا ع پر بها و جنس نا می همو بیع و شر ی کر د ی تمامی
چنا نچه چای دا ؤ د ی بد نیا نمو د از نسبت او نا م پید ا
با ین رنگ آن پسر در نوبت‌خویش زحد افز ود مال و ثروت خویش
که بر پا کرد در هنگام آ خر یکی گنج زرو د رو جو ا هر
د رو د یو ا ر وصحنش سنگ‌وآهن مقفل روز وشب چون طبع گو د ن
درش از قفل پیو سته چنا ن بند که فتحش سخت ترازقلع الو ند

---

(۱) حاجی محمد سلیم متخلص نزارمزار در خود مزار شریف قصه را بیا ن فرموده بود ومیگفت آنمرد صاحبد لحضرت‌ضیا معصوم صاحب مجددی رحمة الله علیه بوده که بعد سفرحج در بمبئی بهپاس مریدان ومخلصان چندی اقامت داشت .

کلید خا رج و دا خل یکی بو د / که دور آن را چو جان از خویش ننمود
شدی داخل به آن هر هفته یکبا ر / تما شا کر دی آ ن در های شهو ار
کلید ش همره بر دی و قت رفتن / که میشد قفل ، در ، از پیش کردن
چو بعد از یك دو ساعت باز میگشت / بآن مفتا ح قفلش باز میگشت
یکی روز از قضا بر حسب معهو ر / چو آهنگ دخو ل گنج بنمو د
کلید از و ی بخا رج شد فراموش / در ون رفت و برون شد ازسرش هوش
بچشمش گنج گو هر ها ی ر خشا ن / سیه تر آ مد از شام غر یبا ن

* * *

چو از جن وپر ی آ سیب دیده / چو آ هو ی ز شیر نر ر میده
گهی اینسو گهی آ نسو د و ید ی / گهی جیب وگر یبا ن را د ر ید ی
گهی با خود سخن تکرار میز د / گهی سر بر د رو د یوار میز د
گهی او ضا ع ما لیخو لیا ئی / نمو دی با بسی هذ یا ن سرا ئی
نه امکا ن تا صدا بیر ون ر سا ند / نه قدرت تا د رو ن نقبی د وا ند
اسیر گنج گنج د رو گو هر / چو مسکینا ن پر یشا ن ماندومضطر
سرا پا همچو مجنو ن غرق سو دا / پریشا ن حا ل تر از ز لف لیلی
ز زر ، صد با غ بردل حاصلش شد / ز گوهر پر گر ه حبیب د لش شد
پس ازیك روزویك شب خامه برداشت / باو راق کتاب گنج بنگا شت
بیك نان هر کسی سازد مرا شا د / چهارم حصهٔ گنجم ا ز و با د
رقمز د ز یر آن مضمو ن بفر د ا / کنو ن هر کس کند یك نا نم ا عطا
نمایم نیمهٔ این گنج ازا نش / شوم تا حشر ا سیر امتنا نش
بدیدر رو ز آ ن ، باگریك لر زا ن / رقمز د نا مر تب تر ز طفلا ن
که هرکس نصف نان بخشد بر ایم / تمام گنج تفو یضش ـ نما یم
دو سه سا عت پس، البته بحرمان / بدرد گشنگی رفت از تنش جان

* * *

چو چند ین رو ز بگذشت و زحالش / نشد معلوم بر اهل وعیا لش
که آیا در کجا ما و ی گر فته ؟ / چرا خو در ا کنار از ما گرفته ؟
د لشان در قفا یش از تپید ن / ندا نستی جر س سا ن آ رمید ن
سراغش چو ن نشد حاصل بعمد رنج / بیا وردند آخر رو سو ی گنج
بد ر واز ه کلید گنج د ید ند / بکنه ما جر ی اند ك ر سید ند
بچشم تر در ش کر دند مفتو ح / بد ید ندش کج ووج خشك وبی روح
بیا پو شش نمایان زخم دند ا ن / که دفع جو ع زانهم کرده سا ما ن
مگر در د قضا را چو ن د وا نیست / علا جش غیر تسلیم و رضا نیست
نه تد بیر پدر بخشید سو د ش / نه سعی خو د د ری بر رخ کشودش
ازانرو مضطر و مسکین و نو مید / بگنج زر هلاك از جوع گر دید
شد ند از دید نش آنها بفر یا د / ز غم کر دند شور محشر ایجا د
پس از شورو فغا ن وگریه و آ ه / نظر کر دند هر جا نب با کرا ه
نخستین شد بچشم شان نما یا ن / همان تحر یر و او راق پر یشا ن
چوخواندند آن سطور پرز حسر ت / همه ر فتند از خود چند سا عت
بخو د چو ن آمد آن جمع پر یشا ن / یکی در نا له و دیگر بگر یا ن
بعین اضطرا ب و ما تم و سو ز / بیاد جملگی آ مد از ان رو ز
که از رو یا ی صادق زین قیا مت / نما یا ن گفته بو د آن ذی کر ا مت

* * *

سر تسلیم بر در گاه سبحا ن / نمو دند آ نهمه خم از دل و جا ن
ز با ن ع رض عجز خود کشو دند / نیا ز خود ادا اینسا ن نمو دند

که تد بیر قد ر از کس نیا ید قضا را جز رضا چیز ی نشا ید
نه گنج ازگشنگی کس را رها ند نه دو لت رزق کس افزو ن تو اند
بلی امر قضا را نیست تغییر نداا رد ر ه در ا ن تغییر و تأخیر
خلیل از گفتگو بر بندلب را مد ه از دست دا مان ا د ب را
قضا را ا ین قد ر قد رت ازان است که محکو م خدا ی انس وجا ن است
قضا ما مور فر ما ن خد ا ئیست قد ر محکو م امر کبر یا ئیست
با مر حق بجر یانست هر کار همه فر ما ن او را حکم بر دا ر
توهم فارغ ز فکر بیش و کم باش بحق تسلیم و آ سو ده زغم باش
مکن چو ن این وآن جمع زر و ما ل مشو این بار را زنها ر حما ل
بد ست ا فتا د اگر مال و زر ت بیش نپوشی چشمت از مسکین ودر ویش
که حا صل بردن از ما ل فر ا و ا ن نبا شد جز ا عا نت با غر یبا ن
ندار ی گر زرو د و لت مخور غم خدا بس کار سا زت در دو عالم
بگیر اند رز از ین نقل بو ا قع صبو ر و با تو کل باش و قا نع
که جر یا ن حو ادث در ز ما نه بو د ازبهر عبرت نسی فسا نه
سخن کوتاه د ر دنیا و عقبی نیا ید کار کس جز حقتعالی

در سال ۱۳۴۲ ش

نکته

از خلیل خو د ای جوان رشید بشنو ا ین نکتهٔ قصیر ومفید
هرکه ز حمت کشید راحت یافت هرکه راحت گز ید ز حمت دید

منتشرهٔ انیس روزچار شنبه ۲۹ جد ی۱۳۴۴ ش

سال ۱۳۴۴ ش

فی الموعظه

پستی ودون همتی زنهارای همد م مکن ازکسی امید جز ازخالق عا لم مکن
با تواضع ، اجتناب از پستی‌وذلت نمای عزت نفست نگهدار وتکبر هم مکن
بندهٔ فر ما ن بر ایز د تعالی با ش وبس بندگی جز بر خدای عالم وآدم مکن
نزد دونان بهر یك نان آبروی خودمریز پیش هرکس قا مت مردانگی را خم‌مکن
از تملق وزد نا ئت بهرهرناکس خطا ب حضرت وعالیجناب واشرف وافخم‌مکن
از برای جیفهٔ دنیای دون خوار و ذلیل در تمام عمر خود را جان من یکدم مکن
تا نپندا رندکزکس‌چشم احسانی‌تراست هرکجا وصف سخا وقصهٔ حا تم مکن
ازحسدوزبخل‌وبدخواهی‌وکین‌ای‌همنشین شادی وعیشست مبد ل با غم وماتم‌مکن
غر هٔمال و منا ل و قو ت‌باز و مشو اتکا بر منصب وجاه وزرو در هم مکن
سخت‌جان‌ورنج برباش‌ای جوان‌درزندگی اختیار بستر گل صور ت شبنم‌مکن
کارکن‌وزدست رنج خویش‌ثروتمند شو عرض‌حاجت نزدخوب‌وبدبه‌بیش‌وکم‌مکن
تانسازی پشت دست خود بدندان آشنا راز خود افشا بهر نا محرم‌ومحرم مکن
سربلند وپیشرو بیرق‌صفت‌شوای عزیز درقفای هرکسی‌خود را چوسایه‌ضم‌مکن
کیسه وجبهه‌بروی سائلان‌مفتو ح دا ر بررخ ار باب حاجت در گهت محکم‌مکن
حتی الامکان بازبان تیغ وباتیغ زبا ن هیچکس را مبتلای ز خم بی مر هم‌مکن
خانهٔ دل راکه دولتخانهٔ مهر خدا ست از نبو دو بو د اسبا ب جها ن‌پرغم‌مکن
دو ستدار خلق عالم باش ، امابی‌طمع نام پاك دوستی را با غرض توا م مکن
هیچکس را بد مبین‌وبد مدان وبدمگوی از اقارب گر چه باشد کا لعقارب رم‌مکن
از خطا کاران با ظهار ندا مت در گذ ر عذر خوا هانرا به جرم مامضی ملزم‌مکن
در امور عمده گر تو فیق وقدرت یافتی ابتدابی عزم جزم و نیت مبر م مکن
تقو یت کن اجتماع و و حدت ملیه را پایه های این بنا ی نیك را بر هم مکن
هان، ز خوف مال وجان وبرامید جاه‌وزر و قت حق‌گویی ء ز بان افصحت‌ابکم‌مکن

گر حقیقت میکنی اظهار بیم ازکس‌مدار در بیان راستی اندیشه از رستم مکن
از لغا ت غیر مانوس و عبارات ثـقیل ای محر ر مد عای واضحت‌مبهم مکـن
چون خلیل ای نکته پرداز از منا عت‌وزادب
هیچکس راباز بان شعر مدح و ذ م مکـن

مجلهٔ عرفان این مطلع شیخ سعدی‌علیه**الر حمه** را (مشنوای دوست که‌غیرازتومرا یاری هست مطرح مشاعره قرارداده وکتباً**خواهش** نمودند و غزل ذیل انـشاد شد غالباً در سال ۱۳۳۳ ش

اگر ازعلم ترا یارو مددگاری هست بیقین دان که ترا طالع بیداری هست
نفع خود کن بسر نفع عمو می قربان گر تراباوطن وقوم سرو کاری‌هست
دانش آموز به دلگر می بی اندا زه گرچه بازار وراسردی بسیاری‌هست
راه اصلاح بپوی وقـدم خیز بـز ن تا بپا ی تو تو انا ئی رفتاری هست
سخن خیروصوا بت‌مکن ازخلق‌دریغ ای جوان تابلبت طاقت گفتاری‌هست

امتحان باید ش‌اول ز معلم گیـر د امر تعلیم اگر درکف غمخواری‌هست
گرچو آ ن آدم بیعلم معلم گر د د همه‌گویند از بن‌هیچ بترکاری‌هست؟
غم‌بیماری‌ملت‌بخورای‌دوست که‌نیست عیش راراه درآنخانه‌که بیماری‌هست
ازطلب‌دست مکش‌گربتو رنجی‌برسد زانکه‌درپهلوی‌هرگل‌بچمن‌خاری‌هست
واغطا رنج مبرکز پی بیداری‌قو م آن(ندا)و(وطن) ونامهٔ «انگاری»هست
همچو طیاره بپر واز کندسیر عروج هرکسی‌راکه‌درین‌خطه هواداری‌هست
خانه وباغوزروومالم‌اگرنیست خلیل غم ندارم‌که مرا طبع گهرباری‌هست

بخش یازدهم

ازهژده بخش کلیات الحاج استادمحمدابراهیم خلیل

مشتمل بر

احساسات کلیه

در ین بخش آن اشعاری است که بتحریك

احساسات سروده شده

بخش یازدهم احساسات ملیه

مقد مه

عنوان این بخش نظر خواننده راجلب میدارد که آئینهٔ احساسات من در موارد ملی است ، ونخست آغـازش مو ضو عحقوق آزادی خواهی برادران پښتونستانی مارا محتوی است، که بنا بر تا ئیدات وپشتیبانی حکومت وملت افغانستان، حکام پاکستان اوضاع مخاصمت کارانه پیش گرفته بـوسیلهٔ منابـع نشراتی خـود شان از هیچگو نه بدگوئی در برابر شخصیت های بزرگ افغانستان خـود داری ننمو دنـد تااینکه رفته رفتـه بـه تجاوزات و بـم افگنی طیارات قیام کردند که واقعهٔ مغلگی حادثهٔ فرا مو ش ناشد نیست ، رو یهمین پیش آمد ها کشید گیها بین طرفین کسب شدت اختیار کرده ومیدان مبارزهٔ مطبوعات طرفین گرم گردید ، البته وجیبهٔ هر فرد باحس بو د که دران جنگ قلم، حتی المقدور سهم میگرفت که نگارنده هم بهر موقـع بسر ودن اشعار، ابراز احساسات نموده بودم که در همان مواقـع نشر و پخش گردیده واوضاع سیاسی دو لتین بحـدی کسب و خا مت نمود که ترتیبات مقد مات عملیات عسکری آغاز گردید ، اما ازفضل خداوند تـعالی ومآل انـدیشی زعـما ی افغانستان و تجارب بعضی زعمای پاکستان آن شدتها بملائمت مبدل گردیده ، امیـد واری است در خلال مذاکرات آرام حقوق آزادی برادران پـښتو نستان ما احتر ام وسـه دو لـت اسلامـی افـغا نستان ،پښتو نستا ن ، وپاکستان در جوار هـم زیست دو ستانه و برا درانه نما یند .

کلیات نگارنده که تحت طبع بوده چو ن درشت گوئیها بحسن مذاکرات تبد یـل یافته مـتر دد شد م کـه ازیـن منصر ف شوم یا ؟

اما روی عوامل ذیل نتوانستم انصراف ورزم :

۱ـشعر ، تراوش روحی شاعر است ،از زادهٔ روح گذشتن امری است محال .

۲ـمو ضوع متعلق بجریان روز بوده،سیر تاریخ را نمیتوان تغییر داد .

۳ـ چون نشرات آنزمان طر فین بالمثل بوده طبیعی است درشت نویسیها ی ارباب قلم آنجا ثبت وبر جاست بناء لازم است که از ما هم بغرض یاد همان اوقات بالمقابل وجود داشته باشد .

این وضاحت بلحاظی داده شدتا بحضور قارئین محترم رو شن باشدکه این چکامه ها متعلق سیر تاریخ وخاطراتی ازان اوان است نه تراوش کنونی وروی سخن مـا بـجا نب زعمای آنو قت پاکستان میباشد.

شك نیست که اینجانب قلباً طرفدار آنم که فیما بین حکومتین از نگاه حقیقـت پسندی ، انصاف خواهی ، روا دار نبودن اتلاف حقوق و غیره مسایل د قیق خیـر خوا ها نه ، ابراز حسن نیت واخوت روزبروز دوستی در تر قی واز دیاد بو ده ، فضای صفای دوستی از هیچ طرف غبـارآلود مخالفت نگردد .

(۱)چون حکومت جدیدالتشکیل پاکستان اقـدام بـه غصب حقوق آزادی افاغنـه سرحدات نموده حکومت متبوعهٔ ما برای کمك برادران اسلامی افغانی خود دا خل مذاکرات واقدامات گردید وروابط فیما بین تیرگی پیدا کرد ، حکومت بی سنجـش پاکستان نا گهانـی وبی اطـلاع بر فر ازمغلگی خاك و طن عزیز ما طیارهٔ خود را پرواز داده وبمبارد نمودند که (۲۱) نفررا شهید وچندین نفررامجروح سا ختند بنـده درانمـو رد بایـن مسدس اظـها راحساسا ت خود را نمـودم کـه بشماره ۲۱۸۹ یوم شنبه ۲۸جوزا ۱۳۲۸ مطا بـق۲۱ شعبان المعظم ۱۳۶۸ روزنامـه انیس وهکذا مجله ۱۷۹اول اسد۱۳۲۸ آریانانشرگردید .

بنگریدای دوستان کان جانشینان فرنگ ظاهراً از نام پاکستان گر فته آب ورنگ بر سر ماملـت سرباز راه نام و ننـگ پیش می آیند با طیاره و تو پ و تفنگ

پس چرا صادر نمیسازد حکومت امر جنگ؟

زانکه ماراپـرشده پیما نهٔ صبرودرنـگ

از مغلگی هرطرف سیلابهای خون گذشت وقت صبروحوصله‌ای دوستان اکنون گذشت
وقت فکر وسنجش واندیشهٔ قانون گذشت رحم ما باین نامرد هـای دون گـذشت
پادشـا ها صبر راصرف نظر یکبار کـن
برسر این چو دریهار امرجنگ اصدار کن
امرجنگ اصدار کن عزم جوانان را ببین عسکر با غیر ت و سرشورافغان را ببین
ملت افغانیان ،آن شیر مـردان را ببیـن جنگجو یا ن دلیر صا حب ایما ن را ببین
عسکرو اقوام افغان رو چو درمیدان کنند
چا کر ا ن صادق انگلیس راپاشا ن کنند
عسکر ای عسکرکه اسلام است آئین شما دشمنی بادشمنان دیـن بـود دین شما
این منافقها شد ند آماده برکین شمـــا آمد ند اندر مغلگی خاك شیر ین شمـا
بر سر اقو ا م غیر تمند ما بم ریختند
بر فضای کشور ا فغان ستان غم ریختند
گام بردارید سربازان افغان همچو شیر تاختن آرید بر اعـدای ملك خـود دلیـر
نیست وقت صبر،صبروحوصله کردیم دیر راستگو یم از تحمل ملت ما گشته سیر
مارش کن ای عسکر پرزور افغانی نژاد
تاکشی زین خادمان کافران دود از نهاد
کیست پاکستان همان پروردهٔ انگلیسها؟ روی کـار آ و رد گـا ن زا دهٔ تلبیسها
خویشتن را خودملك خوانند این ابلیسها آب زیر کاه باشد اینهمه تا سیسهـــا
از فر یب این ریا کاران حذر با یدضرو ر
زانکه شاگردان انگلیس اندو از اسلام دور
هر کرا با کا فران صدق ووفا داری بود همچو پا کستان وراکذب دریا کاری بود
بر مرا د کا فران در مسلم آزاری بـــود با همه همسا یگا ن خود بمـکا ری بود
زینچنین نامردمان قطع رو ابط بهتر است
زانکه کارو بار شان برضد شرع انوراست
ای جوانان غیـور ای عسکر با کر و فر ای بمیدان شجاعت هر یکی چون شیرنر
ای بعزم وهمت و غیر ت بـعالم نا مـور ای با ثبات حـماست بیشتر از یکد یگـر
با کمال جرئت وهمت سوی دشمن رو ید
گفتگو ها ی غرض آلود شا ن را نشنو ید
مارش کن ای نوجوان عسکرکـه روزغیرت است
ما ر ش کـن ای صفدر میدان که ننـگ ملت است
مارش کـن ای جنگجو افغا ن که وقت جرئت ا ست
مارش کن ای دو ستـدا رد ین که رو زخدمت است
مارش کن ای عسکر ی بردشمن دین ووطن
تا مدد گا رت شو د فضل خدای ذوالمنـن
آنکه او از بهرحفظ مملکت سر میـد هد یا درین ره سینهٔ خود را بخنجر مید هد
یا برادر ،جان خود بهر برادر میـد هد یا خلیل آ سا ز خلت تن بآ ذر مید هـد
در دو عالم مید هد اورا خدای مهر بان
اجربیرو ن ازحساب ونام نیك جاودان
(۲)نظر بمخالفت سیاست وکشیدگی هائیکه بین حکومتین افغانستان وپاکستان واقع است این مسد س را سرودم کـه بروزنامـهٔ انیس ومجلـه ۸۶ اول حـوت ۱۳۲۸ آریانا اشاعه یافته وبرادیو کا بل پرود کاست شده .
یافتند انگلیسهاچون دست برهندوستان تا نما ند وحد ت اسلام ر ا نا م ونشا ن
مینمودند اختراع دین وآئین هر ز مـا ن پیش میبردند آن مقصود شان رااین وآن
کز هما ن جمله است دین میرزای قادیان
کونبی خودرا لقب داده است ودارد امتا ن

چون مسلم شد که آزادی بهندوستان دهند از اسارت این مسلمانان وهندو هارهند
ملت اسلا میش را نام پـاکستان نهنـد تا مبا د آز دام شان اینفرقه‌فی‌الواقع‌جهند
آن کسانی راکه بهر روز پس‌پرورده بود
قا ئد و حکام و صاحب اقتدار شان نمود
این زمان چون قادیانیهای‌تاسپیس‌فرنگ ظاهراً ازنام پاکستان گرفته آب ورنگ
دور از اسلام وعاری از لباس نام ونگ با مسلما نان گرفته پیش‌وضع‌ریوورنگ
سلب آزا دی سر حد را تمنا می کنند
دشمنـی و بـر خـلا فی نیز با ما میکنند
درلباس دین باهل دین عداوت کارشان با مسلما نان اصلی دشمنی کر دار شان
میرسد بر همجواران دا ئما آ زار شا ن مسلمین در زحمت از اوضاع‌ناهنجارشان
راستگو یم غافل وبیگانه اند این‌چندتـن
از حقو ق وعهد وپاس دین برحق بیسخن
ملت اسلام پاکستان برادر های ما ست از اخوت درقلوب هریکی شان‌جای‌ماست
بیگمان‌هرفرد ایشان‌عضوی‌ازاعضای‌ماست لیك این تعداد کم کز جملهٔ اعدای ماست
از دسایس مقتدر اکنون بپاکستان شدند
در پی آزار وتکلیف مسلما نـان شد نـد
تا بعین قا دیان کافرنه تنها نزد ماست بلکه اهل دین آنجارا همین حکم‌ابتداست
زان وطن درنشر کفرشان‌کتب‌بی‌انتهاست دعوی‌اسلام شان‌اکنون‌بسی‌حیرت‌فزاست
زانکه قایل برنبی بودن‌به نزد ا هل د ین
آشکارا کفر با شد بعدختم المرسلین(ص)
پس چنین قومی با هل دین‌اگر حاکم‌شود یك حکومت بر وجود چند تن لازم شود
کشوری فرما نبر این عـدهٔ ظا لم شو د تا اساس مطلب بـا دا ر شـا ن قایم‌شود
یابپا کستان بگـیرد قا دیا نیت شیـو ع
دور نبو د هر چه ز ین بیدا نشان‌یابدوقوع
ملت افغان وپاکستان‌زهم بیگانه نیست این دوکشوررابهم‌جزربطهمدردانه‌نیست
کینه، باهم‌کیش‌وهمدین، شیوهٔ‌مردانه‌نیست چندتن عمال آن علاقه صاحب‌خانه نیست
دو ستا ن حا شا که از نیا ت این‌حکام بد
ملت افغان بپا کستا نیا ن ور زد حـسد
گر زفکر خود نبردارند این حکـام دست گرنیندا زند دربـنیاد سهو خودشکست
گر چنیـن باشند غرق لجـهٔ افکار پست گر چنین از ساغر بیدا نشی‌باشندمست
قوم افغان هم کنند اقدام با لمثل آنز مان
نام پاکستان ببد نامی براید در جـها ن
دست‌بردارید ای نو دولتان زین‌فکر خام نیست‌کس بیدست وپـای ونیست‌کس بی‌ننگ‌ونام
قوم پشتون میکند آ یا غلامی‌ما بر غلام؟ تا که دردست شمایان افتدایشان رازمام
خنده می آ ید جها نـی را با فکار شـما
دانشی کو؟ تاکـند اصلاح اطـوار شما
بگذرید از جهل و فکر خا م یارما شوید گرنه همد ینیـد آخر همجو ارما شو ید
بر مراد ملـت خود دوستدار ما شو ید دو ستدار نیت صاف از غبار ما شو یـد
دوستی ورزید باما زانکه داند نیك وبد
«هرکه برآئینه خنجرمیکشد برخودکشد»
از طریق خیر اندیشی‌که مارا عادت‌است وزرهٔ الفت که ربط این دوملك وملت‌است
وزمرا عاتیکه در آئین انسا نیـت است وزکما ل حوصله‌کاهل خرد راطنیت‌است
کردم از گفتار وکـردار شما صرف نـظر
چو ن خلیل اینجا بیا ن خودنمودم مختصر

(۳) پیام آخرین من

در انیس مور خه یکشنبه ۲۳ سنبلـه۱۳۳۰ اشاعه یافته

« **مسد س**»

ببرای نامه این پیغام برحکام پـاکستا ن بهوبران کروه خود سروخودکام پاکستان
دگر کون گرندارید آرزو انجام پاکستان نمیخواهید دشمن کام اگر فرجام پاکستان
زسر فکر بدام آوردن پشتون بر اندا زیـد
ز خاطر این خیا ل خام را بیرون براندازید

بفکر دیگران تاکی خیا ل هرزه تا زیها نمودن از گلیم خود هـوای پا درا ز یـها
کشودن هرطرف تاکی دکان حیله سازیها بتحریك کسان تا چند این نیرنگ بازیها
برنگ عنکبو تان دام خودرا هر قدر پیچید
چه امکان است باوی گر دن شیران نرپیچید

ندیده کس اسیر پنجهٔ گنجشك شهبازی نکرده برسر شاهین کبوترعزم پرواز ی
نکرده برپلنگ آهو بعمرخود نك وتا ز ی شما را نیز رقصید ن نمیزیبد بهرسازی
بهوش آئید وپس خیروشرخوددرنظر گیرید
زروی صفحهٔ تاریـخ دنیا پند بر گیر یـد

کجا پشتون مطیع ملت وقوم دگر بود ه ؟ کجا زنجیرکس بر پای این شیران نر بوده
کجا حکم کسی جاری باین کوه وکمر بوده؟ باین آزدگان نام غلامی کی بسر بوده؟
بود این ادعارو شنتراز خورشید در عالم
نکرده قوم پشتو ن سربزیر بیرق کس خم

زکهساران خود جستند مانندشرر آزاد زخاك خودبرآوردند همچون سروسر آزاد
گذشتاندند عمرخود دران کوه وکمر آزاد ازین پس هم نمیخواهند قوم خود، مگرآزاد
باین آزادگان یوغ اسارت سخت ننگین است
بلی آزا دگی بنیاد کـاخ دین وآئین است

چوممکن نیست گردد ملت پشتون غلام کس چوممکن نیست هرگز این عقاب افتد بدام کس
چوممکن نیست ازافسون شوند این قوم رام کس چوممکن نیست گردد ملت پشتون غلام کس
ازین نسبت بزودی ازسراین سودا بدرسازید
که تا خود را بگر داب پشیما نی نیندا زند

برددر خانهٔ مارآنکه دست خویشتن راپیش رسد بی گفتگو اورا بجای نوش زآنجانیش
شماهم گر نمیباشید آخر خصم جان خویش دران کاری که میباشد خلاف عقل دوراندیش
بمنظور کسان بنیاد خود از پـا نیندا زید
باین زنبورخانه دست خودبیجا نیند ازید

گراز روی حقیقت میـزنی لاف مسلمانی نداری آب در شیر وبواقـع اهل ایمانـی
چرا با قو م پشتون مسلما ن دشمن جانی؟ چرا انگلیسهارا اینقدرمحکوم فر ما نـی
ززنجیرش چو مردان گردن خودرا برون آور
به آزادی سری بالا کن وازبندگی بـگذ ر

چنین نخل تمنا جز پشیمانی ندارد بـر که دوراست ازمسلمانی ورسم مردمی یکسیر
بود ازمرگ نزد قوم پشتون بندگی بد تر ازین سودای خام وسهو ونادانی خوددیگر
بگردانید همچون برق باسرعت عنا ن خود
مباشید اینقدر پیر و بفکرصاحبان خو د

بجای دشمنی زین پس به پشتون دوستداری کن مراعات حقوق حـق وپاس همجواری کن
به آزادی آنها تن ده والفت شـعاری کن عداوت را گذار ودرمحبت استـواری کن
که ازد انش نباشد غدربا اهل شرف کردن
بعید است ازخردباتیغ جان خودطرف کردن

باین اقوام سربازان دین وصاحب همت باین شیران میدان وغا وعرصهٔ جرئـت

باین همسایگان نیك باناموس وبا غیرت اخوت کن زراه راستی وشیوهٔ الفت
که از قول خلیل از حدفزون خیروثمر گیری
ازین ره دلربای نیکبختی را ببر گیری

معرفی عزم واحساسات ملت پښتونستان
درسنه ۱۳۳۱ ش در راه آزادی خواهی

نگردد صید هر کس ملت شیرافکن پشتون
بینداز ازسر این سودای خام ای دشمن پشتون
اسارت بدتر است از مرگ پیش قوم باغیرت
نخستین درس استاد است برمرد وزن پشتون
مکن باور که تن در بردگی از ظلم خواهد داد
چه جای هفت ملیون ؟ تاکه باشد یکتن پشتون
ز شب تار یکتر کن روز آنان راخدا وندا
که میخواهند چون شب تار، روز روشن پشتون
« برو ای مدعی این دام را بر جای دیگر نه »
که نایدراست بایوغ اسارت گردن پشتون
مکن قصد شکار ای بلهوس گرفکرسر داری
ز دشت راد زاد دهر ، یعنی میهن پشتون
بحمد الله تا اکنون نبوده در کف غیری
عنان خیل زادی خرام توسن پشتون
بتاریخ جهان بنگر نداری گر زمن باور
نکرده باغبانی دیگری در گلشن پښتون
نگهدارد ز رحمت داغ ننگین اسارت را
خدا تا دامن محشر خلیل ازدامن پشتون

چون درروزنهم سنبله سال ۱۳۳۰ مردم پشتونستان بوحدت واتفاق هم بیرقی بنام آزادی ملی برافراشتند ودر سال ۱۳۳۱ بروز (۹) سنبله بنام روز پښتونستان جشن گرفتند، بمناسبت روزمذکور این ابیات سروده شده

بگیر جام که امروز روز پشتون است
سرتفاخر پشتون باوج گردون است
بیاکه وحدت اقوام ملت پشتون
بهم قریب تر از ربط لفظ ومضمون است
بیار بادهٔ حب الوطن که دشمن را
بر نگ لاله زاندوه کاسه پرخون است
بیار باده ز جامیکه چهرهٔ شهدا
ز در کشیدن آن تا بحشر گلگون است
بیا که مست شویم از شراب استقلال
نه مستی که ز تریاك وبنگ وافیون است
هران سخن که درووصف حس آزادی است
به نزدعقل فزونتر ز درمکنون است
بگیر ساغر غیرت که پیش شیر دلان
بوقت رزم چو روباه شیرهامون است
سعادتیست که ازبهرفرق دشمن ودوست
تمام ملت کهسار چون فلاطون است
نرفته اند براهی که غیر میخواهد
نمیروند بحرفی پر زافسون است
بتاز برسر دشمن چو شیر بر روبه
مباش درپی فرصت که فرصت اکنون است
بهای مرگ طریق حصول آزادی
هزار مرتبه از زندگانی افزون است
بلی کسیکه سر خاك خویش سر بدهد
تمام قوم ازو تا بحشر ممنون است
خوشا خوشاکه به لیلای شوق آزادی
تمام ملت پشتون نستان چو مجنون است
خوشاکه ملت پشتون زطفل وپیر وجوان
تمام پیر ویك مقصد همایون است
چه پاك مقصد عالی ومدعای بزرگ؟
که از حدود بیان و صفات بیرونست
چه مدعای همایون وآرزوی شریف؟
که پیش خالق ومخلوق ،خیرمقرون است
چه آرزوست که دلها تپد بامیدش ؟
چه آرزوست که مسعود وفیض مشحون است
چه آرزوست که مردوزن وصغیر وکبیر؟
به عشق حسن دل آراش سخت مفتون است
همان مرام یگانه بنام (آزادی است)
که بس خجسته و فرخنده وهمایون است

باین مرام خـجسته مـآل ، قوم غیـور بجان ومال‌وسر، آماده جمله ایدون‌است
ز عزم جـز م ر سید ن با نتها ی مرام امید از کرم‌کـرد گا ر بـیچو ن است

خلیل شا د بزی چو ن خدای یار حق است
زمانه و مـی مقصد بکـام پشتو ن است

بتقریب پنجمین سالگر ۀ مجلس ملـل‌متحده وز ارت معا رف کشور

بنام فوق العادۀ عرفان مجلۀ بتاریخ‌اول‌عقرب ۱۳۲۹ ه ش طبـع ونشر نمودنـد وبنگارنده نیز بنوشتن شعری درانمو ردتکلیف کردندکه مرتجلا انشاد وبرادیـو کابل هم درشب مذکور برود کاست ودرمجله چاپ شد .

بروی کار آمد تاکه در بز م جهان یونـو جهان راساخت دارالامن‌برپیر وجوان‌یونو
برای خدمت صلح وصلاح وامن در گیتی بجدو جهد زد دامان‌خود را برمیان یونو
تطاول تانباشد برضعیفان زور مندان را کشیداین نقشۀ دلخواه‌واین‌طرح‌وپلان‌یونو
قیام‌امن‌وصلح‌و،رفع‌جنگ‌وکینه خواهی‌را نمود ازکوشش بی‌منتهایی خودعیان یونو
چوانسان مشتـق ازانس است‌ووحشت درین ر ه کرد سعی زا ئد از حد بیان‌یونو
را نمیشا ید

برنـگ نوبـهار آرزو قـد ر اعلم کرده چوسر وایمن بود از آفت بادخزان یو نو
چوحفظ جان اقوام است ایدل ایـدآل او بود بهتر ز جان دردیدۀ دا نشوران یونو
ز تعمیم ورواج قرضه های بین الا قوا می مدد کرده بقوم کم بضاعت هرزمان یو نو
زتا مین صحی و خد مت حفظ صحت‌کرده شکر افشان شکرخویش‌درج‌هردهان‌یونو
چنان کآفاق راافگنده دربیم هلاك آتو م بعکسش‌کشته‌صلح‌وامن عالم‌راضمان‌یونو
زبیات نکو درراه خیر انـدیشی انسا ن بزو د ی‌کرد قا ئم هر طرف‌امن‌وامان‌یونو
ملل رامتحد میسازد از فکر نکو خوا هی بود شایان تحسین پیش‌چشم‌همگنان‌یونو
طرفداران حق را بیکران ممنو ن‌خودکرده زاعلامیۀ حق بـشر در هرکران یـونو
سلا مت تابرندازچنگ‌گرگان‌رمه هاجان‌را حمایت راگرفته پیشۀ خودچون‌شبان‌یونو
نباشدتاکه درگلزار دوران،دست‌گلچین‌را مراقب گشته در هرگوشۀ چون‌باغبان‌یونو
بآهنگی که‌شرق وغرب باهم همنواگردد ببزم دهر شدباسازوحدت نغمه‌خوان‌یونو
برای‌آنکه نگذارند تمهید بد ی کر د ن زهر جا پرده هابر داشت‌ازرازنهان‌یونو
بشر را میکند آلات عصری محو از عالم نباشد سد ومانع گربرای این‌و آن‌یو نـو
چو خون در رگ ، مرام نیکویت هرجا اساست‌چون بنای عدل باشد جاودان‌یونو
بودجاری

باین عزم وباین نیت، باین اقدا م امنیت بشر ق وغرب عا لم بادفر ما ئت‌روان‌یونو
زاجراآت تودنیا سر اسر منتفـع‌گر دد بود هر قوم را تا چشم‌برسود وزیان‌یونو
زیمن همتت برداشتی از دوش هر قو می بیك علم آوری وغور صد بارگران یو نو
ز توسیع معارف شق یونسکوی‌باشانت بفیض علم درجسم ملل بخشید جان‌یونو
چوکردی‌معنی(الصلح‌خیر) اجرا،زهرقومی مسلمانان فزونتر ازتودارند امتنان یونو
مۀ تابندۀ دیموکر اسی پرتو افگن شـد زافلاك تو درهر کشور خورد وکلان یونو
بسی‌عطف توجه از کـما ل مر دمی کردی برای پیش رفتنهای بس‌پس‌ماندگان‌یونو
زتاسیس توخوشنودندیکسرخیراندیشان که دادی اندرین اوقات‌نیکو امتحان یونو
خصوصاًدر نگـا ه قو م امنیت پسند ما بود از راه همفکری ترابس عزوشان یونو
چه‌خوش‌باشد، بتجویزیکه منظورملل‌گردد کنی خلع سلاح‌جنگجویان زما ن یو نـو
چه‌خوش‌باشد،که ازتدبیرنیك‌خوددرآینده زکین وجنگ دراقوام نگذاری نشان‌یونو
چه خوش‌باشدکه صاحب ثروت‌آلات‌ناریه زعزم‌راسخ ونیك تو بربند د دکان یونو
چه‌خوش‌باشدکه جهدحق پسندت‌منعطف بحال ملت بی‌یاور پشتو نستا ن یـو نو
سـا زی

که‌یك جمع بدولت‌نو رسیده‌آن عزیزان‌را رسانده‌کار باجان کاردانداستخوان‌یونو

چه خوش باشد که خنگ فکر نیکو سیرت اولتر ز هر جانب بدا ن جانب بکردانی عنان یونو
جهد ورنه جهانسوز آتشی زان قلب لهساران که نبود هیچ دستی را باطفایش توان یونو
چو با اقوام دنیا سر بسر مهر است آما لت منور سا ختی دنیا چو مهر آسمان یونو
نشان پرچم باشوکت چون کرهٔ ارض است نمایند احترامش را همه خلق جها ن یونو
زفکر بعد ازینت هم بشر امید آن دا رد که در حقت نگردد هیچ قومی بدگمان یونو
چو قوم ما بود هرقوم از تاسیس تو دلخوش در اوصافت بود دایم زبانها در فشان یونو
چو اعلامیهٔ حق بشر کردی کنون شا یع نمودی عالم انسا نیت را شاد مان یو نو
ورود پنجمین سال ترا بازیب و فرجشنی گرفت از قدردانی ملت افغانستان یو نو
امیداست آنکه هرسال ورودت درهمه عالم بود دائم بجشن پرشکو هی تو امان یو نو
توقع میرود کز حال صدچندان در آینده ترا باشند ملت های دنیا قدردان یونو

چو نصب العین تو هر جا صلاح و صلح میباشد
خلیل اینجاست درمدح ودعایت ترزبان یونو

دراهمیت مجلس بین الملل یونو ونشر اعلامیهٔ حقوق بشر که مصادفست بر وز چارشنبه ۱۸ قوس ۱۳۳۱ه ش مطا بق ۱۰ دسمبر ۱۹۵۲ ع

چه زیبا کردهٔ آهنگ اصلاح بشر یو نو چه خوش در سر مه خوا با ند ی نوای شوروشر یو نو

چو عزم نیك امنیت پسند ت آفتابی شد جهان درامن شد ازفتنهٔ دور قمر یو نو
بشر را تاکه با هم متحد ومتفق سا زی پلانهای بسی دلخوا ه داری در نظر یو نو
مدد گاری به بیسر ما یگان جملهٔ عا لم ز حس نوع خواهی کردهٔ بامال وزر یونو
چو کردی نشر اعلامیه حق بشر، دروی دهم روز دسمبر رانمودی معتبر یو نو
حقوق یك برابر پیش تو دارد همه مردم نباشی قائل آ قائی یك بر د گر یو نو
باین نسبت نرادرچشم هرقومی بود عزت ولی باشد بچشم قوم افغان بیشتر یو نو
ازانرو ازورودهفتمین سال خوشت جشنی گرفته کشور ما با نهایت زیب و فر یونو
بود تا حسن نیت بربشر اینگونه منظورت توباشی برقرار ودهراز توبهره ور یو نو
باین احساس نیك ونیت پاك امر وفرمانت بود چون باد جاری برفراز بحروبر یونو
دهد توفیقت ایزدبیش ازینهم تاکه ازجهدت نماید دشمنی از بین انسانها سفر یونو
تجاوز بر حقوق دیگران دارند اکنون هم زاستعمارجویان گر نبا شی بیخبر یو نو
بود اقوام پشتون در فشارسلب آز ادی زدست فرقهٔ نودولت بیداد گر یو نو
پی امنیت گیتی در ینمور د تو جه کن بپاس نشر اعلامهٔ حق بشر یو نو
که گر آنسو نسازی التفات فوریت معطوف بود امنیت آفا ق بیحد در خطر یونو
باقوام دگرهم غصب آز ا د یست در دنیا نشاید از حقوق شان کنی صرف نظر یونو
زفریاد ضعیفا نی کز استبداد مینا لند نبا ید بیخبر باشی بر نگ گو ش کر یونو
وگرنه میشود در روی عالم نام نیکویت خدانا خواسته آخر ببد نامی سمر یونو

بوصفت گفته چون شعر مطول پیش ازین زانرو
خلیل این شعر خود را کرد اکنون مختصر یونو

درسال ۱۳۳۰ انشاد شد

(نغمهٔ وحدت درسه حصه)

-(۱)-

منکه از قند هار وافغانم خلف الصد ق شیر مر دا نم
تا جك واز بك و هز ارهٔ ملك همه افراد هر کنار هٔ ملك
پیش من یك وجود افغانیست همه با من برا در جانی است

تاجکم گرچه ای عز یز ان من تر بیت یافته بـه کهـدا من
تر کمان و هزا ره و افغـا ن ازبك و مرد مـا ن نورستا ن
پیش من یك وجود افغانیست همه با من برادر جا نی است

* * *

منکه از سمت بلخ و تر کمنـم نخلی از نو بهار آ ن چـمنم
مشر قی و هزاره و تا جـیك که در ین خاك بامن اند شریك
پیش‌من یك وجود افغا نیست همه با من برادر جا نی است

* * *

منـکه هستم هزارهٔ بـهسو د اندران خطه کرده عرض وجود
قـوم تاجیـك ومردم از بـك همـه افغا ن زرمـت وو ردك
پیش من یك وجود افغانیست همه با من برادر جا نی است

-(۲)-

پنج قومیم ما چو یـك پیکـر بر سر د شمنان‌چو تیغ دوسر
قوم افـغان ما زنـد ا فغا ن بد گر قو م ها برا در جا ن
تا جك قوم مابـه قوم د گر کو ید از رو ی صدق نورنظر
از بك قو م باد گر ا قـوا م کو ید از د ل برا دران کـرام
با هز ا ره بود هـزا را ن بار دوست تر جمله از برادر و ار
نیست فر قی میان ملـت ما رخنه نبود بکـاخ‌وحدت مـا
وحدت ماست سخت‌مستحکم که گذشته است‌از اخوت هـم

- (۳) -

ای کسا نیـکه آرز و دا ریـد تا د رین خا ك تفر قه کا رید
فکر پو چ شما ثـمر ند هـد سعی بیجا ی تان اثر ند هد
نتـوا نید از پـرو پا گـنـد که نما ئید حنظـل خود قـند
ماکه‌داریم‌فکروسنجش‌وهوش ماکه داریم فهم ودیده وگوش
زهر همرنك شهد را نچشیم آب نادیده مو زه را نکـشیم
به فریب‌کسان زره نـرو یم راه را مانده سوی چه نرو یم
هرکه بـرما وملت پـشتو ن پاکذار د ز حد خو یش‌برو ن
میدهیمش جواب بـا شمشیر بر سر ش‌حمله میبریم‌چوشیر
هرکه باخو یشتن بو د دشمن گوکه با ما شو د یخن به یخن
تاببیند هر انچـه روبهٔ لنگ بیند اندر مصاف شیر وپلنگ

(نوای اتفاق)

و حد ت ملی است مارا در نـها د جملـگی هم کشو ریـم وهـم نژاد
مـا همـه داریم با هـم ا تحـا د ملـت افغا ن بو د دور ا زنفـا ق
مسلك ما اتفاق است اتفا ق
قند هاری با ارزگانی یکیست مشرقی هم‌بابدخشانی‌یکسیت
خوستی هم‌باشبرغانی‌یکیست ملت افـغان بود دور از نفا ق
مسلك ما اتفاق است اتفاق
گرچه میباشد بکابل یا هرات یا به غز نی‌یابه‌بهسود وقلات
یابه نورستان ویا دیگر جهات ملت افـغان بود دور از نفا ق
مسلك ما اتفاق است اتفاق
تا جك واقوا م‌نور ستان یکیست با هزاره ازبك وافغان یکیست
پیکراین جملگی راجان‌یکیست ملت افـغان بود دور از نفا ق
مسلك ما اتفاق است اتفاق
ما همه اقـوام از یـك ملـتیم بستهٔ پیما ن و عهـد الفـتیم
جملگی سر شار جام وحد تیم ملت افـغان بود دور از نفا ق
مسلك ما اتفاق است اتفاق

عهدوحدت سخت باهم بسته‌ایم — از بلا های دور نگی رسته‌ایم
جمله یکتن صورت گلدسته‌ایم — ملت افغان بود دور از نفا ق

مسلك ما اتفاق است اتفاق

یکد لی والفت ما را خلیل — میکند باور همه بی قال وقیل
کس نخوا هد بهر نورمه د لیل — ملت افغان بود دور از نفا ق
مسلك ما اتفاق است اتفاق

بمناسبت روز پشتونستان در ۸ سنبله۱۳۳۲ش عجالة انشاد و برو زنا مة انیس انشاد یافت :ـ

مکن باور که شدافسرده‌خون‌غیرت‌پښتون — دراستبداد اگریکچند دیدی طاقت‌پښتون
تحمل‌میکند تاآنزمـان پښتون باستبداد — که باشد در خورحلم‌وثبات‌ورافت‌پښتون
چوازحددرگذشت وگشت‌پرپیمانهٔ‌صبرش — چه‌امکان‌است‌تاب آرد کسی‌برشدت‌پښتون
مشو ای بیـمر و ت غـر ۀ آ لا ت‌ناریه — که‌شیر نر کند پهلو تهی ازهیبت‌پښتون
باین مردم مشو ازجاده انصاف‌وحق‌بیرون — که‌میترسم‌جهانی‌غلطد‌بخون‌ازجرئت‌پښتون
اگرخواهی‌که پشتیبان‌توپښتون‌شودباری — برادر وارکن تسلیم برحریت پښتـو ن
بگوبا دشمن حریـت پښتو نخلیل ازمـن
که نپذیر د غلامی یی رابعالم همت‌پښتو ن

راجع بانتخاب وکلاشورای ملی دردورهٔ هشتم

که در سالهای سابق نشر شده بودولی‌درسال ۱۳٤٤مکرر به نشر رسیده

هر طـرف باز هیـا هو پـید است — انتـخا ب و کـلا ی شـو را ست
منـتخـب می شو د اکـنو نـوکلاء — بـهـر ا حر ا ز مقـا م شـو را ء
پـس ضرو ر است بـملـت اکنون — سنـجش و د قـت از حد افـزو ن
تـا بگیر نـد و کیـل د ا نـا — کـه بو د در د ل او تـر س خـد ا
پیـر و شر ع و خـد ا جو ی بـو د — با همـه یکـد ل ویك رو ی بـو د
د و ست بـا کشور و ملـت با شد — نـه بفکـر ز رو د و لت بـا شد
پیـر و فـکـر ا جـا نـب نـبـو د — بر وی ا یـن و سو سه غا لب نبو د
بو طـن سخت فـد ا کار بـو د — مرد بـا منطـق و هشیـا ر بـو د
صا حب دا نـش و جر ئت با شد — پـرطرفـدار حـقیقـت بـا شد
با خبـر با شد از او ضا ع جهـا ن — وا قـف قا عـد ۀ عصر وز مـا ن
آ گه از شر ع و قـو انین بـا شد — صا حـب نطـق و برا هین بـاشد
قا بل صنعـت تـحر یر ـ بـو د — مـا لك سنـجش و تـد بیـر بو د
همـچو آ ئینه بود صاف د لـش — پاك با شد ز غرض آ ب و گـلش
نبو د بـر سخـن خـو دمـغـرو ر — پر ه وجنبـه نـد ار د مـنـظـو ر
سـخن خـویش دلا ور گـو یـد — در همـه کا ر حقـیقـت جـو یـد
نپـذ یر د ز کسا ن پیسه و پـو ل — نـکـنـد از ر ۀ انـصا ف عـد و ل
نـهـر اسد ز حـقیقـت گـو ئـی — لیك بـا سنجش و با خو شخو ئی
نـپذ یـر د سخـن ا هل غـر ض — جـو هـر خو دنـفرو شد به عرض
نـکـنـد از ر ۀ نصـب العـینـش — منـحر ف مو تر و زیـب وزینـش
بـجـز از خیر و صـلا ح مـلـت — نبـو د شـ عز م و مـر ا م و نیـت
با و کیـلا ن د گـر بـد بـیـنـی — ننـما یـد ز رۀ خو د بـیـنـی
با همـه متفق ا لر ا ی شـود — در د ل‌جملگیـش جـا ی شـو د
تا که از وحد ت افـکـار هـمـه — سـو ی بهبـو د رو د کـا ر همه
ر ا ی بر جسته بهر کـاردهنـد — کـار را رونـق بـا زار د هنـد
مشکـل قـو م ر ۀ حل یـا بـد — کا رها نـظم مکـمـل یـا بد
از طـر یق غر ض و کین ونفـا ق — و ز خلـل افـگنی و شو ر و شقاق

د و ر با شند چو افکار خلیل کا ر بند ند بگفتا ر خلیل
تاکه ازمنتخب خود ملت نکشد پیش عزیزان خجلت
بیقین مشورهٔ این و کلا در د ما قوم لند ر ود د و
نشو د حق مسا کین پا ما ل طا لع شا ن بدر آ ید زو با ل
کم نو شتیم ز حر ف بسیا ر مشت گند م اثر است از خر وار

« قا نو ن مطبو عات و طن ،و ورو د مطبعه ملی »

بمورخهٔ ۲٤دلو ۱۳۲۹ بعد از اعلا میهٔآزادی مطبوعات ، از طرف جمعیتی مطبعهٔ وارد وبدان‌مناسبت محفلی انعقادوخواهش‌افتتاحیه را نمودند که ابیات ذیل انشا د و در اوراق هدیهٔ مطبعه ملی اشاعه یافته‌وبمجله ۹۸ مورخه اول حوت ۹۲ آریانا نشر گردیده :ـ

شکر ایزد را که مطبو عات ما آز اد شد طبع ا هل علم وار باب نگارش شادشد
بعد ازین هرکس تواند مطبعه وا ردکند نشر و توسیع‌کتب را واسطه ایجادشد
ماند مطبوعات ما قانون وارشا دی‌بما این نخستین مطبعه وارد بآن ار شادشد
چون بملت نو قدوم خود بآزادی‌گذاشت (مطبع ملی) معین نام آن نو زاد شد
دعو تی کر دند رو ز افتتا حش مالکین وندر انجمع ، ا هل دا نش‌وانشادشد
چو ن صریر خامهٔ من اهل مجلس‌ر اتمام بر زبانها یك قلم جاری مبارکبادشد
کشت روشن‌ازسوادش‌چشم‌دانش‌پروران از برای نور بینش سر مهٔ امداد شد
مطبعه آزاد شد اکنون بهر کنج وکنا ر حفظ گنج علم‌ومعنی راسبب بنیاد شد
زانکه پنهان نیست‌کزنابو دن‌سامان‌طبع بس اثرهای گرامی قدر مابر باد شد
چون‌بکثرت مطبعه موجود درکشور نبود پیش ازین بسیار بر ا هل قلم‌پیدادشد
یافت درهرجاکه جریان جوی‌شیر مطبعه خامه شیرین کار تر ازتیشهٔ فرهادشد
کارگر، هرجا، همین آزادی فکر و قلم در رگ خو اب ملل چو ن‌نشترفولادشد
کشت‌زینت‌بخش‌هرکشورکه دست‌مطبعه کا خـهای عا لـی فضل وادب آباد شد

در وضا حت از ز با ن خامه ام‌بیرون‌خلیل
سال تاسیسش (هزارو سه‌صدوهفتاد)شد
۱۳۷۰ ه ق

درسال ۱۳۲۹ ش

عمارات باشان کشور

این عمارتها که در کشوربناگردیده است قصر اهل کار وبار واغنیا گردیده است
خاك آن باشد غبار مر د گان قوم مـا آبش آماده ز خو ن حلق ماگردیده است
نخل‌قدنـو جوانان رازپـا افگنـد فـقر ناستو ن ودستك چندین سراگردیده‌است
سنگ تهدابش بودتمکین آنصاحب هنر کز تهیدستی بخفت آشنا گردیده است
سنگ صحن خانه ها وفرش رهروهای‌آن لوح قبر صوفیان با صفا گردیـده است
غدر ورشوت راحریفان‌هرچه‌پنهان‌ساختند زین عمارتهای باشان بر ملاگردیده است
زانکه با خا موشی خود خاك و آب‌هر بنا پیش دانا، شا هدین مدعا گـر دیده است
باز اگر از پاك نفسی دمز نند این‌بانیان پس‌بگویند‌این‌مصارف‌ازکجاگردیده‌است؟

ورنه از سرمایهٔ مشروع وازپول معا ش
کی خلیل‌امکان‌پذیر این‌کارهاگردیده‌است

ایدآ ل دختر افغان ـ درحمل ۱۳۳٤ انـشاد شد:ـ

وهم در قطعهٔ بخط نستعلیق نگاشتـه‌تذهیب و تزئین نمودم کـه عکس برداری وبمجلات نشر وبرادیو برودکاست‌شده:ـ

دخت افغانم مرا زینت زعلم‌وحکمت است زیورو آرایشم دا ما ن پا ك وعفت است
سیم وزررا اعتباری‌نیست پیش‌چشم من فضل ودانش نزد من‌بالاترازهرزینت‌است
بسته اخلاق نیکم زادهٔ نام آور ا ن در وجودم‌جمع‌حسن‌خلق‌وحسن‌خلقت‌است
نیست ممکن‌کس مرالغزاند ازراه صحیح چون چرا غ علم دردستم زجهدوهمتست
حق مردورن معین کشته درشرع شریف زانکه هردولازم وملزوم‌درجمعیت است
دختر امروزم وخوا هان را حت نیستم ایدآ ل‌من برای قوم وکشور خد متست
زانکه میدا نم ز روی علم‌برهر مردوزن حتی‌الامکان تارو کوشش‌حق‌ملك‌وملت‌است
شانه گر خالی کنیم امروز از کار وطن روز دیگر حا صل ماانفعا ل وخجلت‌است
دختر م لیکن بمانند نیاکا ن شهیر حفظ‌ننگ‌ونام وسربازی‌مرادرطینت‌است
دختر م اما ز نسل قوم افغا ن نجیب خلط باخونم‌چو شیران‌پردلی‌وجرئت‌است
شرم وتمکین وادب‌پرچهره ام‌کلکونه‌است جای‌نازوعشوه ازطبعم نمایان غیرت‌است
دخت افغانم‌که با همد ستی مردان قو م آرزویم طی راه‌ارتقا و رفعت است

هرکه خواهد پیشرفت‌قوم، کوید چون‌خلیل
مردوزن راسخت لازم‌اتفاق‌ووحدت است

عزم افغان

عزم افغان ــ تصنیف درسال۱۳۳٤ش

ما ملت افغانیم ، ماپیرو قر آ نیم ما حب وطن‌دا ریم ،ماصاحب‌ایمانیم
مابرای حفظ خاك خودبجان‌آماده ایم
برشکست‌دشمنان‌خودبسرایستاده‌ایم
ماصاحب‌انصافیم، چون‌آینه‌دل‌صافیم ازصدق سخن داریم، ازکذب نمی‌لافیم
هرکسی باما طریق بر خلافی سرکند
خنجر عزم و ثبات ما تنش بی‌سرکند
ماچون‌سرجنگ‌آئیم، برغیرت‌وننگ‌آئیم خنجر بکمر بند یم ، شمشیر بچنگ‌آئیم
زخون‌مدعی روی‌زمین گلنار میسازیم
خلیل آساز عزم خودشرر کلزارمیسازم

درسال ۱۳۳۲ ش

نفرت قوم پښتون از یك یو نت

قوم پښتون رازیك یونت‌نمودن‌نفرت‌است زانکه این مردم‌بعزنفس عالم‌شهرت‌است
پخته مغزان‌را نباشد درسراین‌سودای‌خام زانکه میدانند پښتون ملت با غیرت است
سر نهادن اهل غیرت را بفرمان کسا ن درحقیقت‌مرگ ننگ‌ونام‌وعزم‌وهمت‌است
جز وپاکستان شدن ازملت پښتون‌مخواه کاین دو ملت‌رابهم‌بسیارفرق‌از فطرتست
نی زبان شان یکی‌نی‌عنعنات ونی رسو م نی‌بعرق‌وخون وزادوبوم باهم‌شرکت‌است
فکریك یونت نمودن، باد پیمو دن بو د کاین‌وآن‌چون‌آب‌وروغن ،دوراز‌خلطیت‌است
قوم پښتون همنوای‌فکر پاچاخان بو د چو ن ز عیم ورهنما ی نامی‌آن ملت‌است
اوز میخواهد که باشد ملت پښتون اسیر زانکه‌صاحب‌مسلك‌ودارای‌حسن‌نیت‌است
قوم پښتون در سرآزادی خود سر دهد چو نکه سرشارمدام ساغر حریت است
تا بدست آرند آزادی مطلق در حیا ت عزم جزم ونیت راسخ‌بآن جمعیت است
لشکرایشان بود نصر من الله العز یز اسلحه مردانگی و پردلی وجر ئت است
نیست غم‌زالات‌ناریه به‌پښتون، چون‌خلیل سوختن درآتش حق‌جوئی خودعشرت‌است

(گریهٔ خونین) نسبت حادثهٔ سیلا ب‌قریهٔ ملنگاب بد خشان که در انیس ۷ جوزای ۱۳۳۷ نشر شده :ــ

در آمد دربد خشا ن آ ه سیلا ب خصو صاً در نواحی ملنگا ب
یتیم و بیو ه وطفل و زن و مر د فقیر و ما لدار وشیخ وهم‌شاب
ز میـن وخـا نه وبا غ وموا شی حبوبات وزرو اموا ل و اسبا ب
چه زنها ؟ هر یکی اما لنو ا بغ چه مردان ؟ هو شمند واولواالالباب

جوا نـان ر شیـد و نـو عروسا ن بقـد سر وو بعـا رض‌همچومهتاب
چه طفلا ن ؟ از دولب هریك شکر زیر بمانـندگل نـور ستـهٔ شـا دا ب
چه ملك و ما ل وسا مانیکه هر یك ؟ اسا س زنـد کی را بو د تهـد اب
بیك شبخـو نآ نـو حشی سفا ك دریـغـا آنهمـه شد غـر قـهٔ آ ب
بآ ن ظلمی نمود این قتـل و غا رت که جا ن زخمـی کند ذکرش‌چوقلاب

یکی را سر بـر ید از بر بـر یت دکر را داد اندر لو ش وکل خوا ب
اگر یکتن ز صد تـن جان‌بـدر برد نبو د ش عقل و هوش وطاقت‌وتاب
زسمع این‌خبر جان در تنم سوخـت ز چشمم کشت جا ری جو ی‌خو نا ب
ز سر تا پا ی مـن از غصه و غم دچار بیقـرا ری شد چـو سیما ب
ز در د و دا غ حسر ت میـگذ ار م میا ن بـو تـهٔ غـم چو ن زر نا ب
د ریـغ و د رد کز این غم چو من‌شد جگـر خو ن ر ند دیر و شیخ محراب
ندا نم چر خ بیمهر از چه کیـنه ؟ سوی این قتل و غا رت شدعنان‌تاب
زآب، آتش زد آنـجـا را وبنمـو د بسی را در مغا ك مر گ پر تا ب
خـدا ونـد ا بحـق شا ه لـو لا ك طفیل‌چاریارو (رض)آل‌و(رض) اصحاب
با میـد خلیـل از کینـهٔ چـر خ خلا ئـق را بفـضل خو یش‌در یا ب
که دیگر از حـواد ث و زمصا ئـب نبینم نشنو م ر نجـی بر ا حبا ب
کسانی را که مر گ از پـا در آ ورد در آور در جنان خو شحا ل‌وشا داب
زفضل وجود خودنعم البدل بـخش خسارت دیدگا نـرا هم زهـر باب

مسد س

راجع باعانهٔ زیان دیدگان حریق مندو ی‌بوریا فرو شی :ـ
این نشیده در لیل ۳۱ اسد ۱۳۳۸ که‌بنام شام رنگین در کابل نندارى از طر ف انجمن روزنامه نگاران ترتیب یافته بو دودران نمایشهای زیبا نشان داده شد ه ضمناً قرائت شده ودر انیس ٦ میز ا ن شائع گشته : ـ

ای حا ضر ین محضر وای صا حبان درد ای جمع با عواطف در حب قو م فـر د
ای با لعمو م نیك ز ن و جمله نیکمـر د اندر حیا ت خویش‌بسی دید ه‌گرم‌وسرد
حسب مقدرات که هـر کس شنید و دیـد
سخـت آ تشی بمند و ی بوریا ر سیـد
شب مند وی چو کو رهٔ حداد شد دریغ روز ش سیه چونامهٔ شداد شد در یغ
بس نقد و جنس‌یکسره بر باد شد دریغ ویرا ن بسی منا زل آ باد شد د ر یـغ
شـد آ شکار محـشر ی از نا له و فغـان
و ز د و د آ ه خلـق سیـه گشت آسما ن
ایوای سوخت ثروت واموال وخانه ها واحسر تا شرا ره گرفت آشیا نه هـا
در دا کشید شعله ز هر سو زبا نه ها هی هی حر یق گشت‌کر ان تا کرانه ها
در اضطـرا ب طفل وزن ومردشد دچـار
د لهـا ی ا هل در د شد از غصه دا غدار
ما ل و متـا ع و ثروت بیحد وبیحساب اجناس قیمتی وبسی بهتر ین کـتا ب
شد طعمـهٔ حریق دریغا بـصد شتا ب اطفا نکر دش آنهمگی اشك‌شیخ وشاب
جمع کـثیر مضطر و بیخـا نما ن شد ند
بی بر گ و بر چو نخل بوقت خزان‌شدند
اینها همه برادر وخـوا هر بما ستـند عـضو و جو د عا مهٔ ما وشما ستنـا
اکنو نکـه جمله در بدر و بیـنو ا ستند در فـقر و فا قه صبح ومسا مبتلا ستند
امـداد شا ن بما وشما سخـت‌الزم است
غفـلت ز حا ل شا ن ز گنا ها ن اعظمست

اکنو نکه عنقریب زمستان رسید نیست — از بیم سردی هرکه بکنجی خزید نیست
بیخا نمان وگشنه وعریان چه دیدنیست؟ — پوشاك سوخته ،چه مصیبت کشیدنیست؟
امـد اد کـن که چا ر ۀ بیـچا رگا ن شود
فکری بحا ل اینـهمه بیخـما نما ن شو د

ای خواهران، ای هموطنان ،ای برادران — از همت بلند و زطبـع ود ل جـو ا ن
از حس نیك و عا طفـه و قلب مهربا ن — با ری د هید اعا نـه به آفت رسیدگان
تا اجر آن د هد بشما ایز د جلیـل — وز طرف جمله عرض تشکر کند خلیل

ر اجع برفع حجاب

دربرج سنبله هذاسنه ۱۳۳۸ه ش که چشن چهل ویکم سال استرداداستقلال افغانستان بود ورفع حجاب زنان صورت رسمی گرفت درلیل چهارم دعو تی باین تقریب درکمپ وزارت دفاع ملی ترتیب یافته بوداتفاقاً با جمعی از زن ومردبنده درانجامدعو شدم وباصرار مزید خانمها وآقایون این ابیا ت انشاد ودران محضر سرور قرائت شد :ـ

رخ بزیر پرد هاپنهان پس ازآلان بست — پردۀ عفت برو ی د ختر افغا ن ببست
چون حقو ق مشترك دارند مرد وزن، سپس — غصب حق زن بحکم قاضی وجدان بسست
بر زنان باشد ضرور امدادمرد ان درامور — زین ضرورت شانه خالی کردن ایشان بسست
زن شریك مرد در هر کار میباید بـو د — بارکار ملك تنها بر سر مردا ن بسست
مینماید مرد چـو ن آزاد امرار حـیا ت — بودن زن هم بقیدخانه چون زندان بسست
خوب شد نسوان علم کردند قد برسعی وکار — بودن ایشان ازین پس دور، ازین میدان بسست
جسم ملت رادو دست کاری آمد مردو زن — پس نکردن هردو دست خویش همدستان بسست
درتن کشوروجود مردوزن آمد دو چشم — آن یکی برخیر وشرباز ودگر پنهان بسست
مردوزن باشد همای بخت وطالع را دوبال — بسته یك بال و بیك بال دگر طیران بسست
یك تجد د یك تحول یك تنوع خوش بود — زندگی راپیش بردن اینقدر یکسان بسست
شخص ملت رادوقوت داده حق از مردوزن — آن یکی حاضردگر غائب بهرمیدان بست
مردو زن زین پس بیامیزید چون شیروشکر — صورت وحشی زهم رم کردن انسان بسست
برده برو بستن، ازاین پس بفتوای خلیل — بستن چشم ودهان ازعیب این وآن بسست

بمناسبت چهاردهمین سالگرۀ ملل متحد

اول عقر ب ۱۳۳۸ ه ش مطابق ٤ـاکتو بر ۱۹۵۹ ع انشاد شد .

در عر صۀ زمانـه تا پا نهاد یـو نو — برهر کران رسانید نفع زیاد یو نـو
بین ملل نموده تولـید حسن نیـت — در صلح و سلم کیتی کرده جهاد یونو
بودند بس مما لك پسما نده در تمد ن — با ب کمك بر وی هر یك کشاد یو نو
تابهره مندگردند از فن وصنعت اقوام — داد معا ونت را باجمله دا د یـو نـو
دبخدمت صحی کرد درهر کجا تو جه — آباد کرد از امداد اکثر بـلاد یو نو
در اضطراب کشمیر تشویش بیکران بود — آنرا فرو نشا نید حسب المراد یونو
غمخواری که کرده براهل الجزا ئـر — بنموده عالمی را ازخویش شاد یونو
ازکینه وخصومت وزقتل وجنگ وغارت — خوانده جهانیانرا سوی وداد یـو نو
حق بر ابری داد با هم همه بشر را — بر داشت از میانه فرق نژاد یـونو
داریم ازتو خواهش تابیشتر ازینهم — بین دول فزائی در ا تحا د یـو نـو
کز جهد تو بکلی نوع بشر گذارد — آئین بر خلا فی ، رسم عنا د یـو نو
تا طفل و پیرو برنا پیوسته درهمه جا — گوید خلیل آسا آباد بـا د یـو نو

بتقر یب روز معلم درسال ۱۳۳۸

ز قد ردانی علم وکمـا ل هر کشو ر — شده بسو ی تر قی روان ،علی التعجیل
وزین طریق گز یده رسانده هرقومی — بنای رفعـت خـودرا بپایۀ تکـمیـل
چراکه حاصل جهد معلمست الحـق — کنند مر دم اگر دانش وهنر تحصیل
خوشا که در وطن ما ازین رویۀ نیك — که نیست لازم برهان واحتیاج دلیل

نموده انـد چـنان قدر دانـی بسزا / که شرح آن نتواند قلم کند تمثیـل
چنانکه روز معلم از ین نکـو اقـدام / بطور قطعی تعیین شده بـلا تعطیـل
جوان وپیر ازانرو ز نیـك استقبا ل / همیکنند بهر سال با بسی تجلیـل
کنو نهم آمده آنرو زومردو زن دانند / غبار مقد م او را بفر ق چـون اکلیل
توقعست که‌دانند الی الابد قدر ش / تمام همو طنا ن وفق آرزوی خلیـل

ـباز هم نسبت‌رو ز معلـم ـ

بر نبی آ دم معلـم رهنما ست / نوع انسا نرا معلم پیشوا ست
میرسد نا دان بدا نـا ئی از و / ظلمت جهل وضلالت را ضیاست
واجـب آمد بر مـعلم احتر ام / احترام او بود برخاصـ وعا م
از معلم ما علـوم آ مو ختیـم / وز معلم کسب و فـن اندو خـتیم
از معـلم در سیه بختی جهـل / شمـع اقبـا ل خر د افر وختیم
از معـلم امتنان داریـم مـا / احترامش را بجان دار یم مـا
از معلم یافت دانش انتـشا ر / همچو نور مهرومه‌در روز گا ر
محترم در دیدهٔ هرکس خلیـل / مرد مك آسا بود آ موز گـا ر
عزت آموز گـا ران بر هـمه / تاجهان‌با قیست با شد لاز مه

(داد ازاستعمار)

نسبت تشد دپاکستان بر پښتونستان در سنه ۱۳۳۹ ش

حاکمیت چند بر یا ران بود اغیا ر را؟ / برفگن یارب اساس شو م استعمـار را
تا بکی یکقو م محکوم دگر قـو می بود؟ / چند یك ملت کشد از دیـگری آ زار را
چند یك انسان‌بود انسان دیگررا اسیر؟ / تابکی باشد غلامی درجهان احرار را ؟
تابکی‌گرگان شبانی گوسفندان راکنند ؟ / تابکی باشند دز دان بدرقه تجـارا را؟
اقو یا را بر ضعیفان چند باشد اقتـدار؟ / چند مغرور افگند بر دوش عاجز بار را؟
تابکی یوغ اسارت گردن شیران‌کشد ؟ / تابکی باشد کرختی عر ق ننـگ وعاررا؟
تابکی از آب زیرکاه باید گول خور د ؟ / چند باید دوست‌گفتن‌دشمن خونخوار را؟
تابکی بند ند دست وپابزنجیر فر یب ؟ / حیله بازان شیر وببر بیشه وکهسار را

عزم اگر جز م وتوکل برخدا باشد خلیل؟
لطف حق سازدبحق خواهان گلستان‌نار را؟

بخش دوازدهم

از هژده بخش کلیات الحاج استاد محمدابراهیم خلیل

مشتمل بر

اهمیت صحت و تربیهٔ اطفال ومثلهما

این بخش حاوی اهمیت صحت و تربیهٔ اطفال ومتعلمهاست :

(اول صحت)

(۱) قطعهٔ هـذا در سنه ه ۱۳۳٦ ق ۱۳۲۹ ش انـشاد وبخط خـود ایـنجا ب گراور وبمجلهٔ روغتیا نشر گردیده .

(۲)این قطعه بقرار خوا هش وزارت صحیه انشاد وحدیث شریف درفوق آن بخط ثلث وخود قطعه بخط نستعلیق تحریرشده که گر او رگردیده و بشماره ٦سنبله ۱۳۳۹ مجله روغتیا نشر شده :ـ

«العلم علمان علم الابدان و علم الاد یا ن »

در حدیث العلم علمان آ مد ه علم ابدان علم اد یا ن آ مد ه
پس حصول علم طب چون علم دین لازم از بهر مسلما ن آ مد ه
زانکه از کار دو عا لم بی صحت
عا جز و بیچا ره انسان آ مده

(۳) این قطعه در مجلهٔ فوق العاده روغتیا اول حمل ۱۳۳۸ ش بخط خود من عکس و نشر شده :ـ

غافل نشوی از نفس صبح بهار زانروی که جا نفزا مسیحا صفت است
بالخاصه ز فیض صبح امروز خلیل کاندر همه جانبام (روز صحت) است

(٤) روز صحت تخصیص کورا ن

امروز روز صحت موسوم در جها نست نزد تمام عالم با احترا م و شا نست
تخصیص یافت امسال این روز بهر کوران چون فکر حال ایشان الزم ز دیگرانست
یارب که اهل فن را گردد رفیق تو فیق بر رفع آنچه کوری باعث بچشم ازان است
تا این گروه محروم از دولت بصا ر ت یابند دولتی کو ، نا مش چراغ جان است
واندم بکار وکوشش بیدستگیر ی غیر ورزند جهد چندان کاندرخورتوان است
زین التفات وکوشش دردهر ، بار بر دار گردد جماعتی کو، بار دگر کسا نست
گر دد یقین عا لم کز علم میشو د حل هر عقدهٔ که از جهل لاینحل گمان است
هم، نوع دوستی را ثابت کند بد نیا این جدو جهد کز رحم وزعاطفه نشانست
کوشید ای اهل حکمت وی صاحبان دانش چون قدر وقیمت این بالاترازبیان است
ورزید جهد بیحد در این خجسته اقدام الطف خدا موید جودش ممد تا ن است
دارد خلیل ا مید بر کا میا بی تا ن زیرا که حق بمخلوق بسیارمهربان است

(دوم اطفال)

(۱) گلستان حیا ت

غنچهٔ گلبن گلزار بشر اطفا ل اند میوهٔ نور س این پخته شجر اطفال اند
کم مبینید باین تازه نها لان ز نها ر زانکه در باغ وطن زینت وفر اطفال اند
از بزرگان و طنخواه و رجا ل نا می آنچه بی شبهه بجامانده اثر اطفال اند
عزت شان به ازین چیست ؟که درنزدهمه معنی مثبتهٔ لخت جگر اطفا ل اند
قدر شا ن را بشنا سید ای اهل بینش که بچشم همه کس نور نظر اطفا ل اند
نزد ما در نفس مادر اگر میبا شند همچنا ن نزد پدر جا ن پدر اطفال اند
پدر و ما در آ یندهٔ مر دو زنقو م نز د هر با خبر و هوش بسر اطفال اند
نز د ار با ب تأ مل که حقیقت بین اند عا لم و فلسفی و اهل هنر اطفال اند
باید امروز بغمخواری شا ن کوشش کرد زانکه غمخوار وطن روز دگر اطفال اند
غا فل از تر بیتش ای چمن آرا نشو ی کز گلستا ن حیات توثمر اطفال اند
کوششی کن که با خلا ق منظم گر دد زانکه در دست تومانند گهر اطفال اند
میشود خوب بتدریج ز راه تعلیم غبی وگودن وکم ذهن اگر اطفا ل اند

بی سخن گر نشود تر بیت خو ب خلیل
منشأ ومصدر صدفتنه وشر اطفا ل اند

(۲)اولادنا اکبا د نا

بتقریب‌جشن اطفال که بمجلهٔ فوق‌العادهٔوزارت صحیه تاریخی برج جوزای ۱۳۲۹ در صفحه ۹ نشر شد ه

از محبت طفل را خندان لب ودلشادکن — ورُ شفقت در مزا جش خرمی ایجاد کن
تاشود مهرت بوی هردم زدیگردم فزو ن — نکتـهٔ (او لا د نـا ا کبا دنـا)رایادکن
طفل‌راآغوش‌مادرچون نخستین‌مکتب‌است — این دبستان رابه تهداب ادب آباد کن
چون بسال پنج پای خود نهد در طبع او — دمبد م تو لید شو ق مکتب واستادکن
چون بسن ده رسد اورا به تحصیل‌کمال — با نهـا یت مهر اندر خورد استعداد کن
اینکه گفتم مهر با وی دارمنظوراین نبود — کز ادب بی بهره واز علم وفن آزاد کـن
کردی‌ازمهرت چوشیر ین‌کام نازونعمتش — در قبول تلخیش هم همسر فرهاد‌ـکن
تانبا شد پرتو مهرت کم از مهر فلك — چون‌خلیل‌اخلاق وفن‌ودا نشش‌ارشادکن

(۳)طفل را حر مت

بمناسبت روز اطفال در سنه ۱۳۳۲ ش‌انشاد وبخامهٔ خود من تحریروزنگو گراف وبمجلهٔفوق‌العادهٔسرطان‌صحیه‌نشرشده

طفل خودرا تربیت خیلی بجدیت کنید — نقد ساعات‌گرامی‌صرف این خدمت‌کنید
تامبادا دست‌حسرت‌چون‌مگس‌برسرزنید — زین وظیفه ترك‌سهل انگاری وغفلت‌کنید
تاکنید اولاد صالح عرضه بهر جا معه — استفاده چون‌اولواالالباب‌ازفرصت‌کنید
باکمال جهد این نوزاد گان رابهره مند — ازادب‌وزخلق خوش،وزعلم،وزصنعت‌کنید
خدمت اصلاحی اطفال لا زم بشمر یـد — آرز و دا رید ا گر در مملکت خدمت‌کنید
زانکه بعداز کم زمان‌تفویض‌این‌نوباوگان — طوعاً وکر هاً امور کشو ر وملت کنید
پس اگر دا رند تعلیم و صلاحیت بکا ر — ملك و ملت را روانه جانب رفعت کنید
ور خدا ناخواسته ازعلم وفن‌بی بهره‌اند — قوم و کشور را د چار پستی و ذلت‌کنید
تابود قوم ووطن‌ایمن زذلت ،ز ینـها ر — در رهٔ تعلیم طفلا ن‌کوشش وهمت کنید
پیر وبرنای‌کنون بر روی این اصل‌متین — طفل دیروز شما هستند اگر د قت‌کنید

مر د فرداطفل امروز است چون‌الحق‌خلیل
جـا ی دا رد گربگویم طفل را حرمت کنید

(٤) در آغـاز بـهار سنـه ه ۱۳۷۳ق۱۳۳۳ ش برای اطفال سروده شد :ـ

ای سبزهٔ نـو خاستهٔ با غ تمـنا — ای خند هٔ تو عقد ه‌کشایندهٔ دلها
ای طفلك‌زیبا — جانم بتو شیدا
از آمد ن سال نو ین مژده‌رسانم — تاپا نهی ازخانه برون‌جانب‌صحرا
در گوش تو جانم — از بهر تماشا
بینی‌که شده روی‌زمین‌خرم‌وشاداب — طبع‌توشودهم‌خوش‌وشاد فرخ‌افزا
چو ن لالهٔ سیرات — بر آر زوی ما
پس‌سال نوین‌رابه نشاط ودل‌خرم — فارغ گذرانی زهر اندیشه وسودا
با خاطر بیغم — چو ن حوت بدریا
بر طبع‌تویارب‌که‌کدورت‌نشودپیش — رو ید چوخلیل از دل‌آذر بتوگلها
در عمر کم وبیش — برحسب‌تمنا

(٥) تو صیه باطفا ل

دراهمیت صلهٔ رحم و تحکیم ارتباط بـاخوب و بد اقارب در سنه ۱۳۳۱ش

الا طفل زیبا ی دانش طلـب — گرفتار تحصیل درروز وشب
چوپیش آید اهل‌هوس باتوگر م — سخن سرکند چرب وشیر ین‌ونرم
مشو غـا فل‌از آخر کـار خو د — مکن هر فـرو مایه رایـارخـو د
کنو ن مد تی مو نس وهمنشین — ز نیکا ن و ا بستـ گا نت گز ین
بخویشا ن خود همچو شیر وشکر — بیامیز و فارغ نـشین از ضـ رر
مکن دو ر ی‌ازقو م وخویش‌قریب — که باشی‌نکو شهرت وخوش‌نصیب
که گربزم بیگانگان دلکش است — بتو نسبت پنـبه و آتـش است

* * *

ز وابستگان بدای خو بر و ی ببا غ جها ن نیز دو ری مجوی
که گل گرچه باشددرآغوش‌خار ز آزار نیـشش بودبـرکنا ر
وگردست‌گلچین‌رسد سو ی‌گل زند خار نیشش ز پهلو ی گل
ترانیز وابستگان گر بد ست بخصم تو هستند خنجربدست
از ایشان مدان‌نیز جایز برید بقو ل خلیل ای بهار امیـد
که با صد بد ی لکهٔ نام بـد نخوا هند بر دا منت تـا ابـد
مگر خیل خو شدار ز یبا ئیت چو گل مینمایند هر جا ئیت
ببا زار یت مشـتهر میکننـد بولگر دیت نا مور میـکننـد

نگهدار دا مانت از چنگ شان
مروگاهی از خود به آهنگ‌شان

(٦)غمخواری اطفال

ادارهٔ روزنتون دربر ج جـوزای ۱۳۲۸ترتیب جشن‌اطفـال گرفته وبتقـریب آ ن مجله فوق‌العادهٔ مصورنشر نمودـبرحسب‌خواهش ادارهٔ موصوف‌چارمصرع‌ذیل‌معجلا انشاد وبخط خود فقیر زنگو گراف وبمجله‌فوق الذکر نشر شده : ـ

(۷) بغرض اصلاح اطفال

ای بـچهٔ با تـمیز هشیـار / با دست و زبا ن کسی میازار
در کو چه به بچه ها مکن‌جنگ / در خانه بشیشه ها مزن سنگ
بیجای مکن چو کاکه بیکـار / سنگ‌وگل و خشت هیچ دیوار
آ تـش مـفکن بکشت مر دم / گوگر د مز ن بخا رو هیـزم
سو زن نز نـی بمشك سقـو / در تـهدو کـس نیفگـنی او
خط خط نکنی بمیـخ وپـنسل / دیوار و در ا د یب وجا هل
از بـته مکـن گلـی بـگلزار / مشکـن ز د ر خت شاخ پربار
اظهار مکـن بهـر کسی خـپ / راز د کرا ن چوکاکه پـر کـپ
از اخ وتـفـت مساز مخـتل / او قا ت کسا ن چوبانکه‌تنبل
بیهو ده مد و به پشت مـو تر / برهرکه مـز ن دوهمچوسوذر
طبع خو ش وصاف کس‌مکن‌خت / از زشتی خوچوسوته پر خت
هرچیز بجیب خود مکن خـپ / از خا نهٔ کس باین اخ و د پ
بر سیم وگلو پ بـر ق جا ده / سنکك نزنی چو طفل سا ده
تف برسر فرش صحنه نسوار / چو ن کاکه‌لدر مکن تو زنهار
روبه صفتی ، بود،که شبهـا / ساز ی سر شیر دان نـل و ا
هر چیزکه بهر خیر عام است / یا کشور از ان با نتظام است
گر نقـص و ضر ر باو رسانی / در حسر ت بر دو ا م مـا نـی
زیرا که بـودو طن بـلا شك / آرا مگهٔ بز رگ و کـو چـك
این خانهٔ هر جوا ن وپیر است / آ را مگـهٔ شـه و فقیر اسـت
آبا دی و خو شنـما ئی آ ن / زیبـند گـی و صفـا ئی آ ن
مربو ط بو د بجمله ملـت / بشنو زخلیل این نصیحت

(۸) قطعهٔ اندرز مربوط بـخط

در قطعهٔ ،کلمهٔ طیبه را بخط جلی عر بی‌وچند عبارت عربی را در مزیت خط بخـط خفی وشش حروف رابخط جلـی فارسی واین قطعه را بخط خفی نوشتم که‌زنگوگراف ودرمجلهٔ عرفان نشر وبدسترس ابنـا ی‌وطن گذاشته شد : وهکذا درکتاب رهنمای خط مولفهٔ ومر قومهٔ اینجانب شا مل شده .

گر هوس داری نویسی ای جوان باذکاء / خط نستعلیق را چون خط خوبان دلربـا
این سخن بروفق قول اوستادان از خلیل / گیر اندرگوش خود همچون درپربی بها
باوشین باکشش را بادو یاوجیم ونون / پیـروی کـن از خط آمـوز گاران دا ئما
زانکه این شش حرف را هر کس که‌اندرمفر دا ت
خـو ش‌نـو یسد مفر دا تش‌جمله‌باشد خوشنما
نزدمن از تجربه‌هم ثابت‌وظاهر شـد ه / کاین بود نافـع برای مبتـدی بی منتها
پس مکن‌غفلت ازین اندرز تادرچشم خلق / محترم باشـد سواد خامه ات چو ن‌توتیا

(۹) مژدهٔ بهار باطفال مسدس

ای طفـلك خو شنـمای زیبـا / ای چشم و چراغ خـا ندانی
ای غنـچهٔ گلـبن تـمنـا / ای بـا غ و بهـار زند گانی
بر خیـز کـه نو بـهار آمـد
هنـگـا م شرو ع کـار آمـد
بردار سرت ز خواب نوشین / بر خیـز ز مهد کا مـرا نـی
با دیدهٔ پـاك رو شنـت بین / این فصل سر ور وشاد مانی
بنـگر که جوا ن و پیر ملـت
بستند چسا ن کمر بخد مت؟
یك جمـع بحر فت وبصنعت / یکخیل بز ر ع و با غبا نی
یك فر قـه پی کما ل و حکمت / یکعده بـنظـم شهر بـا نـی
هستـند بجد و جهد وکوشش
چون ذر ه بروز وشب بجنبش

بنگرکه ز روزگار طفلی طبع تو بکار و کار دانی
مائل شود وز دار طفلی خوا هی بر سی بنو جوا نی
و قتیکه ز کو د کی شوی مرد
با شی تو یگا نه مرد با درد
در جا معه مرد کار باشی همچو ن پد ر ا ن با ستا نی
سر ما یهٔ افتخا ر با شی ا زخد مت و کا ر وجا نفشانی
تا همچو خلیل پیر وبر نا
در دیدهٔ خود دهد ترا جا

(۱۰) غچی

این چند بیت در آغازآشنا شدن‌بفارسی‌خوانی دختر بزرگم‌درحوت‌سنه ۱۳۴۶ه ق ز ما ن آمدن غچی بغرض تشویق سروده‌شده بود رویهمرفته درکتب ادبی متعلمات درج شده ــ گرچه علاقه به ثبت آن‌نداشتم‌ولی چون پسند مؤلفین‌وکتب‌درسی‌گردیده لذا درج میگردد :

ای مرغك خوشجما ل غچی ا ی طا ئر تیز با ل غچی
ای با ل و پر ت صفا ومشکین دلکش چو شکنج زلف‌پرچین
درپای توبسته نو بهار است هردیده بر ا هت انتظار است
از آمد نت شد یم شا دا ن از دید ن تو خو شیم وخندا ن
از غچ غچ توبه غنچهٔ د ل هر لحظه شگفتگیست حاصل
آواز خو ش تو دلنواز است گفتار تو ذکر بی نیاز است
از صو ت تو مژ دهٔ بها را ن یا بند بگو ش جان هزا ران
از بی ضر ری ترا بهر جا جا ی است خو ش آمدی بفرما
بالا ی سر م‌بگیر خا نه یعنی که بسقف ساز لا نه
درخو بی سقف خانه‌شك‌نیست زیرا که در و ره پشك نیست
خوا هم که نگه کند خدایت آ فت نر سد به چوچه ها یت

یارب که بخا نه باشی آ را م
طوریکه به پو ست مغز بادام

(۱۱) اندرز باولاد وطن

بالخاصه آنانیکه شامل شقوق عسکری‌میشوند (مسد س در یازده بند)در سال ۱۳۳۳ ش

ای پسر جهدیکه رو زی مردنامی‌بینمت سر برآو رده بافراد نظا می بینمت
در میان همقطا ران بس گرامی بینمت نشه بر سر از شراب دوستکامی بینمت
در صف مردان کشور مرد میدا ن گویمت
مرد صا حب عزم با ایما ن ووجدان‌گویمت
تن بده در زحمت تعلیم کار عسکری سرمپیچ از درك فن کاروبار عسکر ی
شا نه ات خا لی مکن ازحمل‌بار عسکری رخ متا ب از مشکلا ت بیشمار عسکری
تا بیا مو زی فنو ن عسکر ی باعزم باش
جو هر شمشیر غیر ت‌مر د رو ز رز م با ش
درصف عسکرکنی روزیکه احراز مقا م باد یانت با صدا قت با متانت‌کن‌قیام
دور چرخ وجام عیشت تا بود دایم بکام تیزچون‌شمشیرسوی‌خصم‌ملك‌ودین‌خرام
فکر مال وجان وسریکباره ازدل دور کن
ملك وملت را زعزم جزم خود منصو ر کن
نسل‌افغانی، چوشیران‌باش‌در روزنبرد زانکه باشد زادگان راد مردان راد مرد
تاسر دشمن نگردد زیر پایت گرد گر د چو ن نیا کان از طریق‌عزم‌وهمت‌برمگرد
زانکه عسکر حافظ ناموس‌وننگ‌کشوراست
ر ستم و اسفند یار رو ز جنگ کشور است

جوهر مردی نمایان کن‌زخود روز مصاف صورت‌شمشیر خون‌آشام بیرون‌ازغلاف
ازکمال عزم افغانی، نه ازلاف و گزا ف تاکه افتد لرزه از بیمت بجان برخلاف
جنگجوی و پر دل وبا جر ئت‌و غیور باش
شیر مردی را انیس از بزدلی منفور با ش
همان‌مکن دوری بنام احتیاط از رزمگاه تیز رودر عرصهٔ ناورد چـون تیرنگـاه
بگذر از خیل عدو چو ن برق از ابرسیاه جانب دشمن بسرعت‌چون‌اجل کن‌طی‌راه
زانکه فیروزی ونصر ت مزداهل‌جرئت‌است
دیدهٔ فتـح وظفر درراه صاحب‌غیرت است
درصف هیجا ندارد مرد فکرجان وما ل میشود دشمن ازوآشفته‌چون ابراز شمال
از مقابل باعد وطبعش نمیگیرد مـلا ل تانسازد فرق دشمن‌رابمیدان پا یما ل
بر نمیگر دد ز میدان مرد باعزم و جوا ن
چو ن سپررخ برنمی تا بدرشمشیروسنان
مرد جنگی کربر یزد نقدخون خودبجنگ میکند حاصل برای قوم جنس‌نام ونگ
وز برای خود شهادت راهمی آردبچنگ چهرهٔ خود راازین‌گلگونه میسازدقشنگ
نام او در صفحهٔ آفا ق میماند مـدا م
میگزیند رو ح او در جنت الما وی مقام
پس توای فرزند دانا ورشید مملکـت در فنو ن حرب وسربازی فرید مملکت
گوش تا غا زی شوی حسب امیدمملکت یا شو ی از غیر ت وجرئت‌شهیدمملکت
گر شوی فاتح و غازی ، یابسر بازی‌شهید
باشدت در هردو صورت ازخدا جنت نوید
ازغزا واز شـهادت مومنان راکـردگار وعدهٔ جنت عطا کرده ز فضل بیشمار
مر حبا مردیکه سر بازی‌کند در کارزار ای‌خوشاآنکس‌که‌گرددحاصلش‌این‌افتخار
تاجهان باقیست باشد نزد خلقش امتیا ز
نزد خا لـق هم شود حاضر بمحشرسرفراز
برتمنای خلیل ای عسکر ای مرد دلیر درصف پیکاردشمن باش‌باجرئت‌چوشیر
دل نینداز ی‌کشد گرفتح از زودی‌به دیر میشود این مشکلا ت‌وانتظارت نیز تیر
استقا مت و حشی مقصود رامت می کنـد
با دهٔ پر زو ر فیـرو زی بجا مـت میکند

(۱۲)درسال ۱۳٤۰ ش برا ی‌هفتـــهٔ اطفـا ل : ـ

(۱)
هران طفل زیبا که فرمانبراست بچشم عزیزان ز جان‌خوشتراست
چو بلبل کند و صف او را پد ر ببـاغ تـمنا گـل مـا در است

(۲)
بچهٔ خوب همانست‌که باشد آرام هرکسی‌راکه ببیندبدهد زودسلام
بینی خود نکند پا ك مگربادسمال نزند دست‌ببرق ونخورد میوهٔ خام
نرود کوچه ونزدیك‌به‌آتش نشود نرود برسرچاه ونرودبرلـب بام
نکند کار خراب ونبود بازیگو ش هیچگاهی ندهدخوردو کلانرادشنام
گوش‌خودبرسخن‌مردم فهمیده‌نهد گپ بازاری وبدیاد نگیر دز عوام
(۳) طفلیکه سخن شنو نباشد لا یـق بلبا س نـو نبا شد

(٤)
بچه های خو ب‌کی کاغذ پرانی‌میکنند کی‌بهر با م ودری‌اسپك دوانی‌میکنند

از پدر یا مادر خود پول میخواهندوبس کردهدچیزیدکرکس‌سرتکانی میکنند
کی تقاضامینمایندازپدرهم زود بلکه روز یك کرت‌با خوش‌زبانی میکنند
کرزما در نقل‌ومیره هم‌نمایند آرز و کاهگاه، آهسته‌آهسته، نهانی‌میکنند

(۵)

معلم ، ازانطفل با شد رضا که پا بند مکتب بود دا نما
سبقهای‌خودرا بخواندبغور نباشد یله گرد وپا در هوا

(٦)

هرانطفلیکه دست‌وپای‌وکالایش‌صفاباشد بخوردان خنده روی‌وبابزرکان‌باحیاباشد
بپیش‌اهل‌خانه بلکه‌پیش‌خویش وبیکانه برایش همچوابروبرسرهرچشم‌جاباشد

(۷)

بچهٔ خوب جنگجو نبود بدزبان ودروغگو نبود
عادت خود خبرکشی‌نکند بهم انداز وزشتخو نبود
نکند بانه کیری و کریه شوخ‌وقاروك ووخمه رونبود

(۸)

بچه های‌خوب درهرکپ قسم‌کی‌میخورند کلچه وشرنی ومیوه دمبدم‌کی میخورند
میدهند ازجیب‌وخانه ، برفقیران‌پول‌ونان کربجیب شان‌نماندپول‌غم‌کی می خورند

(۹)

طفل خوب آرام باز ی میکند با ز ی با پیشا نی و از ی میکند
خانهٔ شا ن طفلکا ن آیند اگر با همه مهما ن نوا ز ی می کند

(۱۰)

بچهٔ خو ب نبا شد قهروك نبود فحش زبان و لا فوك
ز آمد و رفت دما دم خودرا بسوی کو چه نسازد هله لوك

(۱۳) درتربیهٔ فرزند بسال ۱۳۱٦ ش

فرزند عزیز خو یش را ای هشیا ر علم وادب آموز در اول زنهار
پس کوش که تابهرهٔ وافی کیرد از فن و کمال و هنر اهل و قار
وز کسب دباغت و حجامت‌که دنیست چو ن شغل کنا ستش حفاظت میدار
وانکاه بکو ش تا که عادت نکند بر مسخر کی ومطر بی و بقمار
بر پیشه سحر و شعبده هم او را بشنو ز خلیل و حتی الامکا ن مگذار

(۱٤) باولاد و طن

مقالات منشور خود را کاهی ثبت‌صفحات کلیات نکرده ام اما این‌مقاله که در سال ۱۳٤۰ انشاد شده اتفاقاً ثبت شد .

ای نو باوکان باغ امید وای نو نهالان کلشن مراد اعنی: پسران‌ودختران افغان‌: میدانید چرا؟ پدران ومادران ، چو ن‌نسیم صبحکاهان که بدون یکنفس آرام کرد هر کل‌میکر دد و به آنها شکفتکی‌وتازکی می بخشد ، شبها وروز های خود را مصر و ف خدمت و راحت وتهیهٔ‌وسایل مسرت شما ساخته ، برای فراهم نمودن اسباب آسایش و خوراك وپوشاك‌ومایلزم صحت وسلامت و غیره احتیاجات شما متقبل هزاران زحمت ومشکلات‌میشوند و لحظهٔ نیاسوده شما را چو ن غنچهٔ خندان و کل شاداب بار می‌آرند ؟؟

معلمین ومعلمات مانند پروانکان نیکبه‌بدور شمع پر میزنند در تعلیم و تربیه وحسن اخلاق و آداب شما برای چه نقدحیات باقدر خودرا صرف کرده یا نتها ی عرق ریز ی وابراز جهد شما را از بادیهٔ‌ظلمانی جهل بسر منزل نورانی علم میرسانند ؟ دانش وکمال ، فضیلت وسعادت عادات حسنه و غیره مکارم انسانی را بشما می آموزند ؟؟

علما ، نویسندگان و مبلغین چه باعث‌است که سیماب واربه بیقراری تمام افکار عالی واوقات گرامی‌و نظریات نیك خودهارا صرف توصیه وتاکید خدمت و تر بیت واصلاح حال ودرس زند گی شما کرده‌همگانرا باین امرخطیر ملتفت میسا زند ومسؤل میشمارند ؟ تا بزیور علم و فن‌آراسته وصاحب فکر وسنجش کامل عیار پاك از غش ذمائم اخلاق بنگا ه نقا دا نوطنخواه جلوه دهید ؟؟ .

آری : تحمل اینهمه مشکلات وبر دا شت‌تمام این زحمات هریك ازین طبقات‌محترم برای آنست که خد مات آیندهٔ قوم ووطن‌وحفاظت ننگ ونا مو س واستقلا ل و بار آوردن اولاد صا لح در استقبال بذمت ودوش غیر ت و عزم راسخ و متین واراد هٔ سنجیده و صحیح وخلل نا پذیر شما بوده‌فرداً فردآمتکفل آن میباشد .

پس برشماست که اهمیت مسؤلیت‌وگرا نی و ظیفه آتیهٔ خود ها را از ا مرو ز درك کرده بتمام معنی بغور وخوض کا فی‌آنرا در نظر داشته بکو شید که لمحه از حیات قیمتی خود ها را بهدر نگذ رانیده‌زحمات والدین و مر بیون و همه خیر اندیشانرا ضایع نکرده . در نتیجه گنج‌علم و هنر و آداب و اخلا ق وتحمل‌طاقت فرسای کار وکوشش را مالك بوده برای مابعد مردا ن وزنان لایق و مفید وغیور ومؤدب و معقول در جا معه عرض اند ام‌کرده چشم مشتا قان را روشن وسرزمین میهن را گلشن سازید . وما علینا الا البلاغ .

(۱۵)قطعه

در لزوم توجه نثر بیت اولاد کـه‌بخا مه خودم تحریر و تز یین شده وعکس آن بمجلهٔ عرفان در۱۳٤٦ شایع گشته :ـ

بود تر بیت اولاد لازم هر مسلما ن را بوفق‌امروارشادات وتعلیمات‌پیغمبر(ص)
ازانرو کا ن‌خجسته‌ذات والا،شدفرستاده ز سوی حق برای کا فهٔ نوع بشر رهبر
نمیباشدچوآن ذات همایون اکمل واعلی مربی و معلم عا لم ایجاد را د یگر
بتعلیمات فرزندان‌خود غافل نباید شد زارشادات‌آن‌مرشدزدین‌حق‌آن‌سرور(ص)
که بی‌شبهه خلیل‌اصلاح وخیروخوبی‌دارین
همیباشد بارشادات‌آن‌خیرالبشر(ص)مضمر

(۱۶) درمجلهٔ فوق العادهٔ عرفان که بیست هشتم سال روز معلم ۶ عقرب ۱۳۴۴ طبع شده بود نشر شده

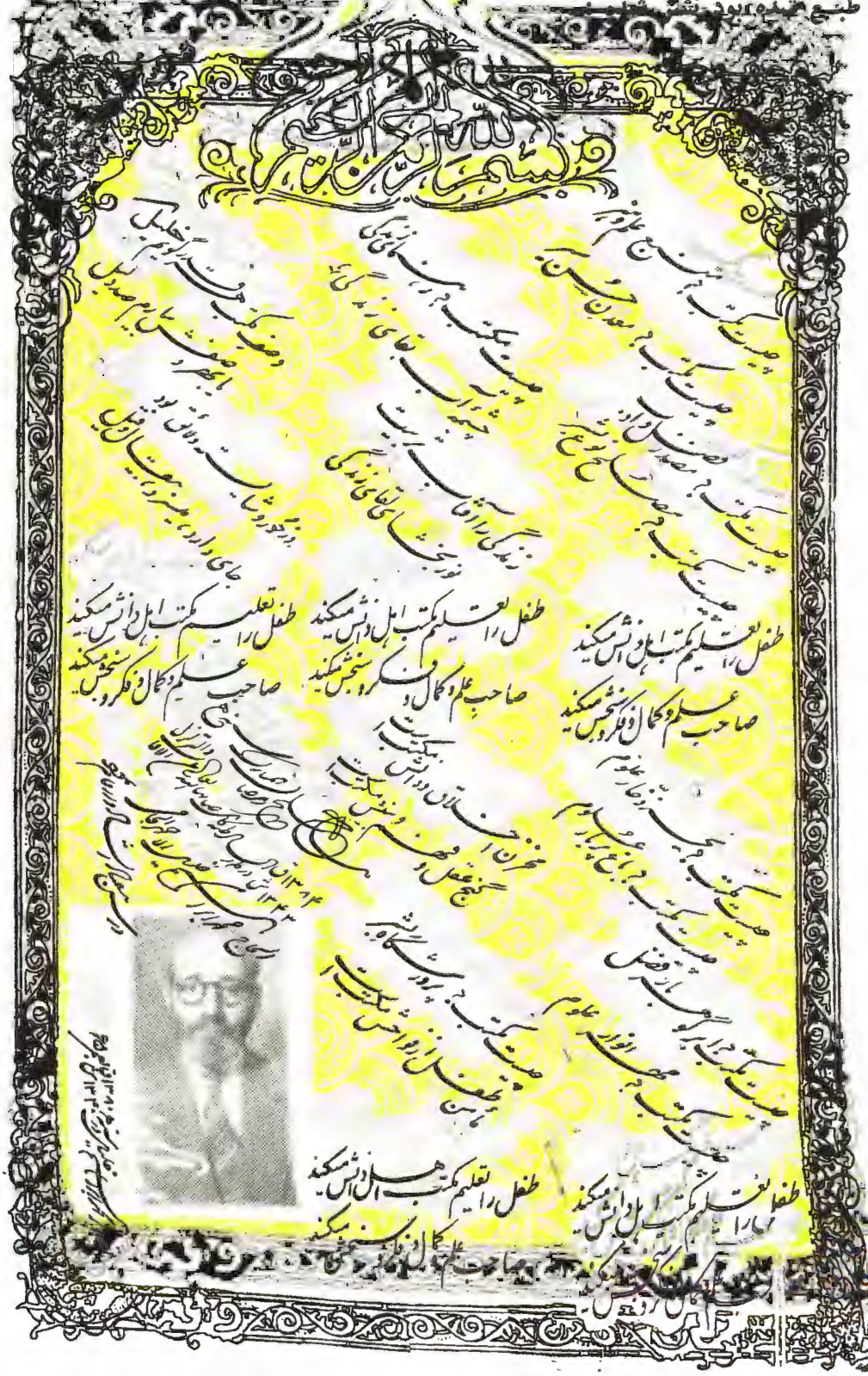

(۱۷) تجلیل روز ما در

دربرج جوزای ۱۳٤۷ چند روز بغرض تشرف بمزارات متبرکهٔ هرات به آنولایت رفتم اتفاقاً پس ازسه چهار روز ورو دم مراسم تجلیل روز مادر گرفته شد واز بنده تقاضای شعری درانمورد کردند ، عجالةً این ابیات انشاد ودرانمحفل قرا ئت شد پس از پنج شش روز که وارد کابل شد م بمجلهٔ میرمن اهدا نمودم که بشماره ۳ سال ۱۳٤۷ مجلهٔ مذکور نشر شده . دانی مادرچون از وظایف اولادست درین بخش آورده شد .

رعایت حقوق والدین یکی از اهم واجبات اسلامی و به نص صریح ثابت است، اکنون که همه جها نیا ن با همیت آن طوریکه باید وشاید پی برده ودر یك سال یکروز رابنام روز مادر تعیین وکشور های نوع دو ست به آن موافقت کرده اند .

کشور عزیز ما نیز احترام لایقه رابه آن قایل شده وروز ۲٤ جوزا را انتخا ب وقدر دانی ازانرا لازم گرفته ، بندهٔ الهبنوبت خود از تذکر این اقدام نیك برای ثبت صفحهٔ تاریخ یاد داشتی و برای هموطنان عزیز خصوصاً اطفال دبستان چه پسران و چه دختران تذکری بزبا نشعرتقدیم مینمایم :

ماه جوزا روز بیست وچار مین — روز مادر در وطن گشته تعین
تا همه با شند ۀ این سر زمین
بهر تعظیم مقا م ما د ران — قدر دا نند ش بنا م ما د را ن
منهم این ابیا ت کوتاه وقلیل — اندران نسبت رقم کردم خلیل

* * *

۱ـ ما در ای امید گا ه طفیلم — مادر ای پشت وپنا ه طفلیم
ما در ای خور شید وماه طفلیم
ای وجو دت مایهٔ ایجا د من — از بنا ی تو بنا بنیا د من
۲ـما در از تو یا فتم نشو ونما — شیر ۀ جا نت بمن دا دی غذا
رنج من بر دی بهر صبح ومسا
روز وشب خوابم درآغوش تو بود — پیکر من بار بر د و ش تو بود
۳ـ مادرای روحی وای جسمی فداك — مهر توازبسکه قد سی بود وپاك
هرقدر میبو دم آلوده بخا ك
میکشید ی پر محبت در بر م — بو سه ها میدا دی از پا تاسرم
٤ـهرچه بدکردم ترا نیکو نمود — زشتی من الفت ومهرت فزود
پیش تو کج خلقی من بد نبود
گریه کردم جان وجانان گفتیم — قهر کردم نور چشمان گفتیم
۵ـ خوردن ونو شیدنم آ مو ختی — رفتن وخوابید نم آ مو ختی
گفتن و خندیدنم آ مو ختی
رخ نتا بید ی ز بد خو ئی من — دمبد م بو د ی بد لجو ئی من
٦ـ ما اگر پیر یم اکنون یاجوان — طفلکی بو دیم او ل بیگمان
برده مادر رنج مادر هر زما ن
تا بسن رشد پا بگذا شتیم — پر چم تا ب و توان افرا شتیم
۷ـگر کنون جایت بفرق سر کنیم — خا ك پایت را بسر افسر کنیم
عمر صرف خدمتت یکسر کنیم
از هزاران حق تو یك حق ادا — کی شود از بس بود بی انتها
۸ـ رشد ما وتا ب ما نیرو ی ما — قوت سرپنجه وبا زوی ما
عزم جز م و فکر وجستجوی
زاد ۀ رنج وعنا ی ما در است — حا صل بیخوابیها ی مادر است
۹ـ وقت طفلی وصغا رت ما در م — دا شت چندا نیکه رحمت برسرم
یا رب از الطا ف واحسان وکرم
آنچنا ن بر ما در من رحمت آ ر — بلکه از آنهم فزو ن و بیشما ر
۱۰ـحق مادرچون برون است ازحساب — شرح آن افزونتر ازچندین کتاب
خلص این یك بیت کردم انتخاب
آنکه میبا شد رضای ما درا ن — جنت است و، زیر پای مادران

بخش سیز دهم

ازهژده بخش کلیات الحاج استادمحمدابراهیم خلیل

مشتمل بر

معمیات والغا ز

بخش سیزدهم متضمن معمیات والغاز

این معمیات والغاز در سنوات مختلف باقتضای وقت انشاد شده ، خصو صا وقتی بود که اطفال مکاتب بکاغذ پر انی علاقهٔ زیاد گرفته بودند ، روزنا مهٔ انیس توانست بواسطهٔ نشر چستانها آنهارابمطا لعهٔ روزنامه متمایل سازد چنانچه اکثر اولیای شان در ضمن نشر چستانهاتشکر نامه فر ستاده بودند ، ازجانب دیگر تشحید الذهن و مایه تفریح اهل ادب واز ماله صنا یع مهمهٔ ادبیست که پیروی از اسلاف شده و ثبتش مناسب دیده شد :ـ

(الف) معمیات

(۱) باسم ذات اقدس الهی (الله) جل جلاله

همچو هاله دورمه ، پیچیده استآه خلیل کرد آن لیلا ی لا ثا نی بیمثل وعدیل

(۲) باسم ذات اقدس الهی (اله) جل جلاله

نیم نگاه سوی خلیل افگن و گذ ر یا بنده پر و ر از سر مغفر ت از او ـ

(۳) باسم حضرت سیدکائنا ت (محمد) صلی الله علیه و سلم

سر مهر شهی را دل دو چار است که بعد از و ی خلیلا چار یار است

(٤) ایضاً باسم مبارك آنحضرت (ص)

محو قد م سو خته ات ز د بپا کلهٔ منصو ر وسر دار را

(٥) باسم مبارك آنحضرت (ص)

عا قبت رحمد ل از رشك وحسدبگذارد سر من در قد م خود چونگا راندا زد

(٦) باسم حضرت (صدیق) رضی الله عنه

دربین دو صد کرد وبیاری کند اظهار نا می که ز رو ی عدد آمد دوصد وچار

(۷) ایضاً

غیر از سر یاد تو ندار د بضمیر * هرکس سرقیل وقال دارد چو خلیل

(۸) باسم حضرت (عمر) رضی الله عنه

گرشبی بینم ترا ایشوخ خاطر خواه دل سر نهم از راستی درپایت ای همراه دل

(۹) باسم حضرت (عثمان) رضی الله عنه

چشم برهشت بهشت آنکه گرفتار تو شد نکشا ید ز غنا ای صنم حو ر لقا

(۱۰) باسم حضرت (علی) رضی الله عنه

بود احسانت ای چشم ترما دو قطر ه گر بر یز ی در بر ما

(۱۱) ایضاً

چشمی افگن برخلیل پاوسرگم کرده ات ای که از فیض نگا هت میتوان شد خاك زر

(۱۲) باسم (مومن)

بردارسر زخواب ودر آغوش من گذار باری مراد خا طر م ای بیوفا برا ر

(۱۳) باسم (خلیل)

جز لبا س خون دل دربرشب مارا نبو د گرچه آن شب راز هجرت خود سحر پیدا نبود

(۱٤) باسم (طا هر)

سوخت طا لب را لب از گفتار آتش بارما نصف شد زانصاف مظهر تاشنیداشعارما

(۱٥) باسم (طا هر)

رهاشد دل زدام کاکل وپابسته خط شد بسوی خود کشددیوانه راهرجاست زنجیری

(۱٦) باسم (طا هر)

مطربان راداغشدبرمن ،دل ازگفتار ما زهره راشد پاوسرگم تاشنید اشعارما

(۱۷) باسم (دلدل)

دل به آئینه خلیلا چو برا بر گر دید صو رت نا می از ین کار میسر گردید

(۱۸) در وصف واسم (طا هر ه)

خیزد ازجسم عطارد رعد هر وقتیکه یار خا مهٔ مشکین بگیرد درکف زیبا نگار
کلهٔ ناهید گردد کا سهٔ طنبور او گربگیرد زخمه را روزی بکلك سحر کار

(۱۹) باسم عزیزه)

زیست کن‌درچشم‌من‌جانا وبگذراز جهات زانکه‌کردم‌فرش‌پای‌انداز نازت‌هردوچشم

(۲۰)باسم فـر خ)

بشکن سـر کفر تـا تـو ا نـــی داری چـــو سـر خـد ا پر ستی

(۲۱) باسم سـا را)

آخر سال سفر کـردومرا در اول آتشی زدکه میرسید عزیـزان از من

(۲۲) باسم(فـیضـی)

آنکه‌دل درشوق دیدارش‌خلیلا مایل‌است من‌بجستجوی اووانشوخ‌مهمان‌دل است

(۲۳) باسم(جـمنـا)

باده از جا م ومـی از میـنا ریخت تـا سخـن رفت ز چـشم مستت

(۲٤)باسم(بیـتا ب)

خانه دادیم به‌آب‌از ستم دیدهٔ تـــر چون حباب است‌کنون‌زندکی‌مابه‌خطر

(۲۵) باسم(منـصو ر)

عکس‌صنم بدیوار دیدیم وباد بر د یم اندوه شام هجران غمهای روزدوری

(۲٦) باسم(رفیـق)

عکس صنم از رقیب پنهان کر د م از آ تش درد و غم دلش‌در بگر فت

(۲۷)باسم(نـسیـم)

ماهی گرفته در دل من جاکزابتها ج زین‌پس مرابماه‌فلك‌نیست احتیـا ج

(۲۸)باسم(صا لـــح)

باد صبا گذشت وکنار لحد شکست مارا بزیر خاك زبوی‌توساخت مست

(۲۹)باسم(قـدو س)

قدو سرو رانـسبت خوشنـما ست بگل گر چه سرو از کمر تابه پا ست

(۳۰)باسم(ملـــك)

خلیلانشهٔ هر دل عزیزی تر بیت بخشد چه‌خونهاخوردبنگر باغبان‌درتاك، تامل‌شد

(۳۱)باسم(بیتـا ب)

پیش چشمیکه خلیلا زخرد بیدار است از سمك تا بسما جلو ه گهٔ دلدار است

(۳۲) باسم صا د ق)

چون سرصافدلی داشت خلیل‌آینه وار پیش‌صوفی‌شدوگفتش‌که‌چومن‌سبحه‌شمار

(۳۳) باسم(سعـــد ی)

خورشید صبح وشام ببز مش‌حضورکرد ماه دوهفته ام چوزرخ پرده‌دور کرد

(۳٤) باسم(انو ر)

ازسرجان‌در گذشتم درهـوای رو ی او اوزمن چون دولت‌واقبال‌گردانید روـ

(۳۵)باسم(حـا تـم)

آنچه‌در زیرنگین‌آن‌شهٔ خوبان‌مراست نقش‌نامیست‌که سرکرده‌ارباب‌سخاست

(۳٦)باسم(ملـك)

معشوقه نمود رو ی وافزود خلیـل سه داغ سر رقیب‌بیشك از ر شـك

(۳۷) باسم(محمد طا هر)

چشمـی حیـن غـضب بمن دیـشب بـخطـا ب شهـــی چنین بنـــظر
گفت ازیـن خانـه دا غـدار ا ن را کن بر و ن تا شو ی ز نا م خبـــر

(۳۸)باسم(سیف الدین)

گر ازخلیل رقیبان شوند مانع تـو بفر ق صورتآ نان زن‌از وفا شمشیر

(۳۹)باسم(عـــمر)

از چشم ودهان ور وی روز افر وزت کا م من و نام خود بده و بستا ن

(۴۰)باسم(ملـــک)

جنجری‌خواهم که‌فرق‌آسمان سازم‌دونیم تـا ز نا م او خبر گو ید با نها می مرا

(۴۱) باسم(شکـو ر)

شعر بیدل را به باطن کوه‌بی پایان بو د کی خلیل ادراك آن‌کار سبکمغزان بو د

(۴۲) باسم(فیـض)

گذشتم‌از کنارحوض وگنج‌دامنم تر شد وزین تردا منیهایم‌حریفان‌کارششدرشد

(۴۳)باسم(در ویش)

لب‌دلبر مکیندم انتهای آر زو دیـد م کلام دل‌شنیدم تمنیت‌میخواندبرعیدم

(۴۴) باسم(غلا م عمر)

ازقا مت وزلف و طـرف عـا ر ض و زگنـج د هـا ن تو ای سمنبـر
با ر ی بخـلیل خو د بـد ه کـــا م و زتعمیـه نا م خو د بـــر آ ور

(۴۵)باسم(ضیاؤ الحق)

چون صبا داردسروصل‌تواین‌آشفته‌حال تا شـو د مجموع ، ماه من نماآخرجمال

(۴۶) باسم(بـــو سه)

بهرهٔ کزسنبل وگل‌برده اند اهل دماغ دیده ا م من درسر زلف‌گل اندامی‌خلیل

این دو معما حا وی بر اظـهار علایـق‌محبت وصمیمیت به آقای عبدالسلام خان (الیم) مجددی انشاد شده .

(۴۷) باسم(ســـلا م)

نام توبه تعمیه ر قـم کرد خلیـــل عنو ا ن سخا و خا تـم خلق جمیـل

(۴۸) باسم(الیـم)

بسکه دادم چوخلیلم بستهٔ پیمان تو مینمایم نقش‌دل عهدابد سا ما ن تو

(۴۹)

ایضاً باسم (عبدالسلام) جان ممدوح‌بعداز ورود مکتوب شکایت اسلوب منظوم‌شان

ای یار عزیز بهـتر از جا ن خلـیل عشق‌است‌و جنون‌ومیکشی زان خلیل
داری چوسر عشق ومی ناب و جنون پس با سر جمد گیر دا ما ن خلیل

(۵۰) باسم(خلیـل)

ز روز وشب‌نیابد آنچه اوتغییرازدوران بنه تا ج‌خرد را بر سر ش‌نام‌مرابرخوان

(۵۱) باسم(را دیـــو)

باری باطراف جهان بنگر خلیلا تا عیا ن کردد ترا چون عاقلان مخلوق خلاق‌زمان

(۵۲) باسم(را دیـو)

دلدار بر سرچو تو آید اگر خلیـل آ ن خسته را بهفت فلك ناز میرسد

(۵۳) باسم(هرات)

تارهٔ دل‌یافتم ،رستم زگمراهی خلیل آری‌آری برحقیقت نیست‌غیرازدل دلیل

(۵۴) باسم(حیرا ن)

صورت نارنج ، دوران است‌درنزد حکیم یعنی‌آنجازیستن‌چون‌گردکان‌برگنبداست

ب (چیستانها)

(۱)

چیست آن گز پر توش باشد دو عالم را ضیاء — در کلام الله وارد گشته نامش هشت جا

(۲)

آنچیست که می کنند بی جرم و گناه — رویش چو گنا هگار پیو سته سیاه
لیکن چو یکی سجده بجا می آرد — کم میشود از رخش سیاهی و الله

(۳)

آنچیست که خود همیشه سرگردان است — لیکن سوی حق را هنمای دگران است

(٤)

آنچیست که خاکستری اعضا دارد — در خاك سیه منزل و ماوی دارد
از پر تو این خاك نشینی بخدا — چون نور نظر بدیده ها جا دارد

(٥)

آنچیست که خاموش وسخنگو با شد — از خورد نی و خواب به یکسو باشد
از گرمی و سر دیش نبا شد پروا — با شاه و گدا بیك ترا زو با شد

(٦)

آنچیست که چون قدم نهد در عالم — ظلمت کند از ما نه چون آهو رم
خاکدم صفت است پس رواو خور شید — فرش رهٔ اوست روز چون نقش قدم
فیضش همه عالم است چو پیر کامل — نامش چو خلیل است بصادق توام

(۷)

آن رفیقیکه بود در غم و شادی یکرنگ — گر بصد بار برانیش نگیرد بتو جنگ
زو در کعبه وبتخانه جدائی نکند — نشود از اثر صحبتت اصلا دلتنگ
نکند در دش اگر گوئی ندا رم میلت — ور بخواهیش بحکمت نکند هیچ درنگ
نام او چیست بگو؟چون صفتش بشنیدی — ای که داری دل مارا چو حنا اندرچنگ

(۸)

آنچیست که رو زی فرا وان دارد — لیکن بود آب او جدا دا نه جدا

(۹)

چیست آن قاصد که بی کام وزبان گوید سخن — هم بگیرد درهمان ساعت جواب خویشتن
گرچه پیغام آرد وواپس جواب خود برد — پای خود بیرون نماند یکقدم از انجمن

(۱۰)

چه چیز است آن درخت تازه و تر — که شاخش خشك وبی برگ است دائم
عجب تراینکه هر روزی دهد بر — بخا کش گرچه نبود بیخ قائم
پس از سالی دهد چون خود نها لی — گراورا کس نخورد وما ند سا لم

(۱۱)

آنچیست که روشنیست تا بر سرتو — یك لحظه جدا نمی شود از بر تو
لیکن چوشود روز تو چون شب تیره — یکدم ننهد چو بخت پا بر در تو

(۱۲)

آنچیست که دیوانه صفت درصحراست — در تیز ی خو د مشا به فکر رسا ست
با چشم بتا ن نسبت آنچیز خلیل — چو ن نرگس وکیفیت جام صهبا ست

(۱۳)

دیدیم ز قدرت خدا و ند حکیم — شهر ی که درا ن دو پا دشه بود مقیم
آن شهر شهیر بین ایشا ن ز ا ز ل — بو د ه است همین ز رو ی انصا ف دونیم
چو ن شهر خمو شا ن ز مسا وا ت آنجا — هستند شه و سپه یك اندا ز ه سهیم
با اینهمه انصا ف و مسا وات آ خر — بر پا ی شد از دست کسا ن جنگ عظیم
آنگونه بهمد گر بجنگ اند که خلق — ز یشا ن رو ش جنگ بگیرد تعلیم
میپر سی اگر سر ا غ آن شهر خلیل — ز یر فلك و خا رج از ین هفت اقلیم

(۱۴)

آنچیست که سنگ را بگوهر — از بیخردی کند برابر
لیکن بعدالت و بانصاف — مشهور بود بهفت کشور

(۱۵)

کیست نقاشیکه پیش‌از یکمژه برهمزدن — هرچه بیندبروجود آردبمثلش‌بیسخن

(۱۶)

دلربائی‌که شودکرز کرم بزم افروز — شود ازپرتورخسارهٔ اوشب‌چون روز
روشن‌از چهرهٔ او دیدهٔ ارباب امید — بیکمان سایهٔ اوهمسر نورخورشید
کر اشارت کندش طالب اوبا انگشت — میرسدچهره‌برافروخته‌بیوضع‌درشت
هرکه رادست دهدصحبت‌آن‌خرمن‌کل — اونه بیند بجهان رو زسیه رابالکل
چیست‌آن‌لعبت‌طنازوکدام‌است‌آن‌ماه — که بوددرهوسش‌شاه وگداچشم براه

(۱۷)

آنچیست‌که داردبوزبان وبی پا ست — عاجز سخن و لی بر فتار بلا ست
از زهر عداوت است پر با طن او — هرچندکه درظاهرخودصاف‌وصفاست

(۱۸)

آن‌بزم‌کدام است‌که هر شاه و گدا — آیند برهنه پای وسر لچ آنجا
پیوسته خلیل‌آب وهوایش با شد — چون فصل بهار دل پسند و زیبا

(۱۹)

یك‌عجائب آسمان دیدیم درروی‌زمین — ازطبقهای مصفای شفاف آهنین
دائماً پرابرو، بارانی نمی‌بارد از آن — روز وشب دردورهمچودورایام‌وسنین
ماه‌ومهراو نباشدگردچون شمس‌وقمر — لیك سیار اند براثنا عشر برجمتین
تاکند یك‌برج راطی آفتاب این‌سپهر — بگذرد ماهش چوماه آسمان ازاجمعین
سبعهٔ سیاره‌جداافتاده‌دریك‌گوشه‌اش — شش‌ازآن‌ثابت‌ولی سیارباشدهفتمین
هرکه‌داند رمزاین‌پرپیچ‌مضمون‌راخلیل — گوی هرساعت‌دقائق فهمیش را آفرین

(۲۰)

کدام اند آن دو باران موافق — که خاموش اند تا هستند ملحق
ولیکن چون جدا گردند از هم — خلیل آ نگاه میگر دند نا طق

(۲۱)

آنچیست‌که‌میگردد وبرجای‌خود است — دارد برش‌ومقیم ماوای خود است
در دست طبیب میکند کار محك — روشنگر کیفیت اجزای خود است

(۲۲)

آنچیست‌که قدش‌چوقد سروقدان است — مانند عصا دستخوش پیروجوان است
حرف وسخنش رانبود صوت وصدایی — هرچند که در وقت تکلم دوزبان است
تا فائده و نفع رسانند بخلایق — در راه طلب پای زسرکرده روان است
از تیغ نپیچد سر تسلیم خلیلا — خونش‌سمیه چون عنبرگیسوی‌بتان‌است

(۲۳)

آن دلبر بی نمك كدام است كه نر — یك جلو ه كند عقل نمانـد در سـر
پیدایش اوز آب وخو یش آ تـش — مرد افـكن وو صفش بزبانها د ختر

(۲٤)

چیستآن‌دانه كه اورانفشاند دهقان — بزمین دكر ی جز كف‌دست نیكا ن
نه زمینش طلبدقلبه ونی دانه اش آب — حاصلش لیك بود بیشتر ازحد بیا ن
دانهٔ او كم ودر دیدهٔ مرد م ظا هـر — حا صلش واهر واز چشم خلائق‌پنهان
هركه این دانه بكار دبزمین كف دست — حاصل آنكاه بگیردكه براید زجها ن

(۲۵)

چیست جانانهٔ من آ ن مو تـر — كه زشا م است تاسحر بسفر
تیل پترو لش‌از نداز خوداست — رفتنش بی دریور وخو د سر
طرفه تراینكه گرچه تیزرواست — ننمـاید ز یك مقـا م كـذ ر
میرو د همچو عا شقان از خود — سوی دار الفنا بدیدهٔ تـر
رفتنش را كسی نمی بینـد — غیـر چشم تمیز ا هل نـظر
رود و، سوزد و، گداز دو ، لیك — نكنـد هیچ قا نس و گر گـر

۲٦

آنچیست‌كه كرده خا كسا ری محكم — چو ن گنج نمود ه است زآبا دی رم
بی پاست اگر چه ،مثل‌عزم سفلـه — پیو سته رو د بهتر از ارباب‌قـد م
هر چند كه نیست دست وتیغی امرا — دشمن فكن است همچو شمشیردودم

(۲۷)

آنچیست‌كه پیكر ش بزرك است‌وسیاه — نازكتر وبی وزن تراست از پر كـاه
بااین نتواند ش‌زجـا بیجا كـر د — چر ن كوه ، در آب جاری‌افتدهر گاه

(۲۸)

چیست آن سركس بسیار تحیرانگیز — كه‌درآن‌نیست‌نمایش بجزازجنگ وگریز
میشودكشته بسی‌خلق‌دران‌منظرونیست — یك قلم توپ وتفنگی وسلاح خونر یـز
طر فه تر اینكه ز یك كشته نبینی‌خونی — آتش عر بد ه هر چند كه میگردد تیـز
نیست یكقو م وكرو هی بتما م دنیـا — كه نباشند باین جمع بربـط و آمیـز
شد خلیل آنكه به نیرنگ‌بساطش‌نزدیك — دانه‌چیده‌چوخروس‌وشده‌خوش‌گرم‌ستیز

(۲۹)

آنچیست‌كه جسم زار ولاغـر دا رد — آتش به نهاد خود چو اژ در دا ر د
تنها ز قبیل كفش ودستار و چیـن — یك طا قـه كلاه سرخ برسر دا ر د
رو شمنتـر ك اینكه انجمنها را شمع — بـی او نتـوا نـد كـه منو ر د ا رد

(۳۰)

دیدیم بچشم خود كه یـك جم غـفیر — كر د ند بسا ط عیش دنیـا تـسخیـر
هستند چها ر فر قه لیكـن‌ز دو قو م — هرفر قهٔ شا ن بخو د جدا دارد امیـر
شاه اند شها ن شا ن چو شاه شطر نج — در محفـل شاه و كلبهٔ تنـگ فقـیر
هستند نشـا ط بخش ومجلس آ را ی — طو ری كه در آ فا ق ندا رنـد نـظیر
علت چو رسد بـه یكتن شا ن بكنـد — از یكجـهتی بـد یـگرا نـش تا ثیـر
او ل بشنا س شان ، وزان پس‌چو خلیل — زیشا ن رو ش یكا نگـی یـاد بگیـر

(۳۱)

آنچیست كه ظاهر أ بسا اهل نظر — از دیده كند منز لـتش بـا لا تـر

(۳۲)

آنچیست‌كه یا فته رواج بـسیـا ر — در محفل مر د م تـمد ن آ ثـا ر
جو ن شمع سهر بز مهمیسو زند ش — رو شن نشو د اگر چه ازوی شب تار

خشك است و تری بخش یبوست کا مان تلخ است و حریف هر لب شکر بار

(۳۳)

آنچیست که همچون صنم چارده سا له محبوب قلوب استوزپنجاهودوکم نیست
افسوس که چون مر دم سا زنده خلیلا یار است برو ز خوشیومو نس غم نیست

(۳٤)

آن دیوکه چون پری نموده است ظهور نادان بودا ما بفرا ست مشهو ر
چو ن با د صبا و آب در یا صفتش باشد بر وا نی نز د ار با ب شعو ر
در بحر و برو کو ه و بیا بان آسا ن چو ن فکر ر سا کند بهر و قتعبور
نا مش ز زبا ن تو شنید ن هوس است وصفش چو شنید ی ز خلیل ای مغرور

(۳۵)

کیستآنمردیکه گر برسرخوردتیغدودم نی صدایش بشنودکس نیزند مژگانبهم

(۳٦)

آنچیستکه جزنام و راهیچ نشاننیست پیدا بنظر چو ن دهن سیمبرا ن نیست
بید ا ر ی او باعث آرا می و را حت خوابش بجز از رنجتن ومحنتجاننیست

(۳۷)

آنچه چیزاستکه صافاستوصفائیآور صورت عمر کرانقدر وهمیشه به سفر
گراقا مت بمقا می کندآن پاك سر شت صافی طینت اورا بو د ا سباب ضرر
کرچه او خود ز اسیران ز مین استو لی کرده تسخیر نما یان فلك وشمسوقمر

(۳۸)

آن آب کدا م است که در هر شهر است لاکن نه زبا را ن نه ز چاه و نهر است
و ینطر فه که گر رسد بحلق تشنه بی شبهه خلیل تلختر از ز هر است

(۳۹)

یکی مارعجب دیدمکه پرباریك بودشسر سوی پاداشت یکچشموولی پایشزسرپرتر
عجائب ترکزان یك دیدهٔ خود دمبر آورده کمازکم، ده مساویقد خودبلکه افزو نتر
سبك سیراستازبسچونگاهآرزومندان زصد سوراخ در یکد م برآردبی تکلفسر

(٤۰)

دیدیم یکی عا لم با شو کت وشا ن کز دید ن آن دید ه بما ند ی حیران
بوده است ازین دوازده بر ج فلك پیوسته حسا ب مرد مش با میزا ن
جز مشتر ی آنجا که بود درگر دش دیگر نبو د ز سبعه سیا ره نشا ن
شب تا سحر ش نه نور دا ردنهنمك روزش بود افروخته چو نروی بتا ن
ما نند تخیلا ت مفلس در و ی مو جود همه متا ع و اجنا س جهان
طو ل ا مل خلیل را میما نند از بسکه در از است وندارد پا یان

(٤۱)

کیستند آن وفد بز م آرا ی هرشاهوگدا؟ کز نفوس شان بدنیا نیستخالیهیچ جا
گشتهاند ازوضعخاموشفرح بخشایخود محرم مرد وزن و یار غر یب و بینوا
میشود تعدادایشان از دوصد افزوندوده لیك هستند الحق از پنجاه بالایك دو تا
در میانشان ندیدم سربجزبیست وچهار مانده ام حیران بگوآخر خلیل این ماجرا

(٤۲)

کیست آن با همت پر غیرت دشمن فگن یار ارباب شجا عت خو شقد با ریکتن
امتحا نش بار ها کر د یم در میدا ن رزم خون خورد امانر یزد آبروی خو یشتن

(٤۳)

آنچیست که غیر سنگ خورا کش نیست با جان بود وشعور وادرا کش نیست
جلدش بدرون و گوشتش بیرون است هم شکل ونظیر زیر افلا کش نیست

ز یر فلـك است گر چـه لیکن منـزل در آ ب و هوا و آ تش وخاکش نیست

(٤٤)

دیـده ام قو م غـر یب و وطـن آبا دا ن بغم آباد جها ن حیف که زن نیست دران
بر خلا ف انـد از ین رو ی بحدی با هم که ند ید یم‌بیکخا نه دو کس را گذران
خور دن شا ن بهم و مشرب شان‌بی آبی کشت‌شان‌بی‌ثمروجنگ‌وجدل مسلك‌شان
پای اینقوم سلحشور رسید ه همه جا گرچه تاریخ‌جها ن زان‌ننمو ده‌است بیان
مصلح زندگی نو ع بشر نسوان است میکند بر همه اثبات خلیل این چستا ن

(٤٥)

چه چیزاست آن بگو اورا چه نام است ؟ که زیب محفـل هر خا ص وعا م است
همیسـو زد بشـا م شـا د ی و غـم بچشم تـر مـثـا ل ا هـل ما تـم
چو بر نا یـا ن قـد ش مو زو ن و رعنا چـو پیـرا ن در سر او لر زه پـیدا

(٤٦)

دید یم جـما عتـی با فغا ن چو ن د ل در مو قـع عیش اکثـر یه شـا مل
هستند هـمه همچـو مر یـد ان پیرو زا نجملـه بیکفنـر چو پیر کـا مـل
پیوسته عزیز اند که همچو ن مهمان نا خوا ند ه نمیرو ند دریـك محفـل
از پا س ادب برو ن هر بز م شـو ند ایستا ده بهر دو پا بخـد مت شا غل
ازنالهٔ شا ن یکی چـو زهره زا نـها با شمس و قمر بر قص گر دد مـا یل
درعین کلانی است بسی پوچ وسبك چیزیکـه از و بر نـد ره درمنـز ل
اینفرقه کدام‌و؟خانه شان‌بکجاست ؟ بنما بخلیـل ای جـوا ن عـا قـل

(٤٧)

آنچیست‌که از ششجهتش دیدهٔ بازاست نی‌گردونه باریك ونه‌کوته نه‌دراز است،
چون نر گس اگر چند بچشمش نبود نور پیوسته حریفان زپیش‌درتگ وتازاست

(٤٨)

آنچیـست که دل تهی چو مینا بـا شد چون دید ۀ طا معـا ن‌بـدر ها بـا شد
در هر و طـنی بگو ش بعضی مـر د م چو ن در کـلا م من شیـدا بـا شد
هر چـند اثـر نـدا رد از عشق و لی ما نند خلیـل بیسر و پـا بـا شد

(٤٩)

شهریست‌که حا صلش بود ر نج ومحن افتاده در ا ن جـما عتـی ر ا مسکـن
چون معتکفیـن کنـج مسجد اینقو م تنـها شـد ه هر یکی ز فر زنـدوزن
ما نـند ز نا ن بپـا ی هر یك خلخـا ل زنا ر چـو هنـد وا ن همـه در گر د ن
چو ن زنده بگور زنـد گا نی آنجـا ست زا نرو همـگی ر ضا بو د بـا مر دن
در بـند غمم ز فکـر این عقـده خلیل بکـشا لـب و گو ی نام اینقوم وو طن

(٥٠)

کیست آن چار قـو م دا فـع ر نـج هر یکـی در حسا ب پنجـه و پنـج
غیر ا زین جملـه ، چار ز ن بـا شد مرد شـا ن را دو چنـد ز نـها سنج
گـو ی سبقـت بـر د ز نـر ا دا ن کند آ نکس که ما ت این شطر نـج

(٥١)

آنچیست‌که همچو زا هدا ن و طـنی خشك و سفید جا مه و سو ختـنی

(٥٢)

چیست آنچیزیکه‌باشدچشم‌اوپیوسته باز برسر آن چشم دارد طرفه مژ گا ن‌دراز

(٥٣)

چیست‌آنچیزیکه چون بینندبا هم‌دوستان پیشترازهر سخن می‌آورندش در میا ن

(٥٤)

چه‌چیزاست آنکه چون‌ماهیست دردریابروزو شب
ولیکن‌تـر نمی سا زد دمـی از آ ب در یا لـب

(۵۵)

آنچیست‌که کرم ونر م وخوشخور بود مر غو ب بطبـع جور ونا جور بـــو د
چو ن ما ل یتیـم خور د نش‌آسان است لیکن چو خو ری جو اب آن زور بـو د

(۵٦)

چیست آن‌ای پیش نخل قامتت شمشادپست
سر بلندو پـاکدا مـن را ست‌رو کوتـاه دست

(۵۷)

چه چیزاست آنکه درعینیکه بیجان است‌دم دا رد
سر خـونر یز خود را بیشتـر اند رشکم دار د

(۵۸)

چیست چیزیکه در در آ غوش است پای تـا سر خلیـل یك‌کوش است

(۵۹)

دیدیم یکـی سر ا ی فر خند ه بنـا همچو ن د م عا ر فا ن صفائی افزا
اهلش همه چو ن‌مردم محشرعریا ن پیو سته خلیل گرم وترچون خر ما

(٦۰)

چـیست آن باوسعت وعظمت که ازیك‌ذره باد
بر ر خ‌صا ف و صفا یـش میفتد چین زیـا د
نرمخوی وبرزمین افتاده وفرعون کش دربغل دارد سفینه هاواوخودبی سواد
نیست نقاش وکشد نقش‌تما می چیز ها تیز رفتار ومهیب وروشن‌وصافی نها د

(٦۱)

آنچیست‌که گرداست وبدست امراست همپایهٔ تاج وتخت چون ظـل هما ست
در ذات چپ است ولیك بنشیند راست وز عزت او تخت سلیمـا ن بهوا ست

(٦۲)

آنچیست‌کـه خلقت نخستین دا ر د خامـش نفس وبـیان رنگیـن دا رد
چو ن‌کا شف اسرار ضمیراست‌خلیل پیوسته قد م به لو ح سیمین دار د

(٦۳)

کدام انـد آندو تن همـد ل بر ا در بهم پیوست ویکرنگ و بـرا بـر
که نتـواند خـلیل اصلا جدا ئـی فکند ن بین شـا ن شمشیر وخنجر

(٦٤)

آنچیست کـــه چو ن غنی طـــا مع لب خـشك و شکم پر آ ب بـــا شد

(٦۵)

کـدام انـد آن دو هـمرا زو سخنـگو که مـیبا شد یکـی گفـتا ر هر د و

(٦٦)

کیست آن بی‌خانهٔ دارای بس‌شهر ودیار مالك بحرو بروکـوه وزمین بیـشما ر
نیست دربحروبرش انسان‌وحیوان‌ونبات بائرو خاره زمینش درخزا ن ودر بها ر
لیك میباشدبحورش‌چون لب‌عشاق‌خشك نی‌زخورد ونوش‌چیزی باشد ونی‌کشتکار
اهل دانش رابتأ سیسات خیلی مختلف از علاما ت بسی کو چك بود آموز گار
گرچه‌نزدهرکه قدرش‌نیست‌چندانی‌خلیل یکجها نرا صا حب است امابچشم‌اعتبار

(٦۷)

چیست آن حیوان که هنگام طلـو ع کسب ر فتـن میکند با چار پـــا
مینما ید لیك اندر و قت چـا شت با دو پا سیر وسفر در هر کـجـا
میکنـد امـا خلیـلا د ر غـــرو ب بـا سه پا رفتـا ر آ ن حیر ت فـزا

(٦٨)

کیست آن صا حب کلا م وسخن — که چو او نیست بهتر ین همـدـ م
بسکه با شد مفید نـز د خلـیل — لا ئـق صحبت است در همـه دم

(٦٩)

کد ام است‌آن ا سپ‌خانه نشین — که پشتش ند یده کهی پشت زین

(٧٠)

کدام است‌آنگـل بـه‌باغ جها ن — که پیوستـه دارد بهارو خـز ا ن

(٧١)

بتی دیدم سفید ونازك وزیبا وسیمین‌بر — که پروایش نباشدیکقلم ازکوه غلطد کر
ولی‌یك‌غوطه خوردن‌چون‌درآبش‌اتفاق‌افتد — خلیل آند م شو د بیکا ره وماند زکروفر
توانش آن واینش ناتوانی ماند انسان را — که‌نازکتر زگل‌گو یندش‌وازسنگ‌محکمتر

(٧٢)

کیست‌آن‌لیلی‌که چون مجنون‌ازخودبیخبر — گریه وسوزاست کارش‌ازسرشب‌تاسحر

(٧٣)

چیست آن‌کلچهٔ بسیار مصفای قشنگ — که بودروغن‌او وافروخیلی خو شر نگ
لیك با اینهمه خوبی نخـوردکس او را — زانکه دل بدشودازخوردن‌اوهمچون‌زنگ
کف‌او چون کف‌مفلس تهی از هر رنگی — رخ او جلوه نما چون رخ‌گلشن هر رنگ
لائق خورد نی این کلچه ازانرو که نبو د — دست‌شستند ازو اهل تمیز وفرهنگ

(٧٤)

چیست آنچیز یکه خاك افتاد ه‌وبیدست‌و پـا ست
با همـه‌افتـا د گیها کر هجو م آرد بـلا ست
با مـلا ئم طینتـی در گـر د ش آ ردچـر خ را
ایـن‌کمالش را دلیـل صا ف ورو شن‌آسیاست

(٧٥)

آنچیست که جا دهد محیطش بر سـر — بی پا ست ولـی همیشه در سیروسفر

(٧٦)

در موقع قحطی رو غن‌انشاد وبه‌روزنامه‌انیس در هما نوقت نشر شد ه :ـ

آنچیست که هرکه آرزو یش دا رد — بل‌دار وفقیر جستـجو یش دا ر د
در محفـل شاد ما نـی و مجلس غـم — هر خور د وبزرگ گفتگو یش دارد
در رنگ چوعا شق‌وولی‌چون‌معشو ق — هرکس هوس دیدن رو یش دا ر د
بی او زگلـو نمیبر د لقمه فـر و — آنـکس که غم ر و ی نکو یش دا رد
چون‌چرب‌زبان ونرم ولشم است‌بسی — دلهـا همه بستگی بخو یش دا ر د
دست و دل تنگ وطبع خشك تو خلیل
خو ش بـا ش کـه‌اکتفأ ببو یش د ا رد

(٧٧)

کیست آن مشکین ر خ جنگل نژاد — کز و جو دش نور چو نیا قوت زاد
با ز چو ن نمرو د در عا لم خلیـل — حا صلی غیر از گل آ تش نـدا رد

(٧٨)

چیست آنزن‌کـه بسر سو دار د — تـن سیمـین قـد لجو د ا رد
میخـلد خـا ر بـپا ی هـر کس — چـشم امـدا د سـوی او دا ر د

ایـن چـند چیستان حا وی بر بعضی‌اشارات معمائی ولطا یف غیرمعمول‌چستان های مر وجه و قا بل بیشتر د قت وفکراست :ـ

(۷۹)

ای بعلم صر ف ورسم الخط قرآن آشنا — آن کدا مین فعل جمع آمد بقران خـدا
کز دگر افعا ل‌چون خودیك الف‌کمتر بود — برخلیل خود بگو تابشنوی صد مر حبا

(۸۰)

آنچیست‌که ظاهرش بمانند خورا ست — چون اهل خرد باطنش‌از مغز پر است
طا ق‌است در اصل ومیشودقلبش جفت — مستحکم وسر بسته چو صندوق‌دراست

(۸۱)

پنج حرفیست که انوار بد هر انـداز د — ور کسی آفت آن دور از و مـیسا ز د
میشود آنچه کزوزنده شو دهرچه خلیل — هـم بامـداد صفا کـاری مـا پردا ز د

(۸۲)

برادر دو نفـرجا مه دو ز قنبـر بـو د — و لیك قنبـر بیچا ر ه بی برا در بو د
لبی بخنـد ه چوکل وا کن وبگو بخلیل — در ین لطیفهٔ زیبـا چه رمز مضمر بو د

(۸۳)

انچیست‌که مشکل است درکش بسیار — و زدر ك حفا ظتش فزونتر دشـو ا ر
چو ن پر دهٔچهره بسی جرم وخطا ست — جا ئـز نبو د بسر نو شتش اظـها ر
با شد همه کس بفکر در کش هر چـند — چو ن یا فتـه گشت محوگردد یکبا ر
کر طا لب آ نی زره صد ق خلیـــل — باشد چو گهر در صدف، اندردل زار

(۸٤)

آنچیست‌کـه هر کـاه به چستان آید — یك شمهر بز رگك ازو بمیدان آیـد

(۸۵)

آنچیست‌که‌جز وحشت ازو هیچ نیا ید — گر چـب شود از راست تجا و زننما ید
چو ن در د ل او دید هٔ تحقیق کشا ئی — پیش نظر ت از دو طرف رگك بدار آید

(۸٦)

چیست آن همت‌بلند ز آدمیت‌سخت‌دور — رعدصوت‌و، برق‌سیرو، قلب‌ریش‌و، باشعو
کرچه از انسا نگری‌دوراست‌اما گر بوی — نسبت شخصی‌کنی‌درخاطرش‌یابی‌سرور
بسکه بارعب‌است‌شاه‌فرقه‌اش‌گویندخلق — وین‌عجب کاندر زمین وآسمان‌کرده‌ظهور

(۸۷)

آنچیست که گرچه خورد وبیمقدار است — چـون خال‌بتان تخم هـزار آزار اسـت
هر چند که نیست نا خن و دنـدا نـش — چو ن شیر بسی د لاورو خونخواراست
از طـرف یمین فرق نـدار د زیـسا ر — پر طا قـت و چست وچابك وطیار است
گر دیده بغـو ر در میا نشـ فـگنـی — از هر دو کنار (یك) نما یان دار است

(۸۸)

آنچیست که چو ن نمد سرا پاپر موست — از راست سیا ه وسرخ‌طرف چپ اوست

(۸۹)

آنچیست که یابد چو بگوشه پیـو ند — آن لحظه شو د خلیل بیشك فر زنـد

(۹۰)

کیست آن نامور بخون‌خورد ن — که کنیش ارجدا سرو گر د ن
پیش صاحب نظر شود در دم — تن بیگر د ن و سرش ضیغم

(۹۱)

چیست آن‌شوم دل موذی افزو ن از حد — که بجز شیر شتر هر چه بیا بدبخور د

(۹۲)

آنچیست کـه ازکـوه ببـا زار شو د — جلد ش چو کشـند مـغزآن مار شو د

(۹۳)
آنچیست که بین ر نج وجنک‌وکنج‌است هم یکصدو شش‌باشد و هم ده پنج‌است
(۹۴)
آنچیست که هم پنجه و هم شست بود چون بر ک چنار و صورت دست بو د
(۹۵)
چیست آن کرمخو ی تند مزا ج که زن او را بسر بو د چو ن تاج‌

این چیستانها در یك مصرع میباشند

(۹۶)آنچیست که درنصف تمامش گویند
(۹۷)آنچیست که‌جان دارد وبیجان‌باشد
(۹۸)چیست‌آن‌درخلقت‌ازهرچیزهم‌کم‌هم‌زیاد
(۹۹) آنرو زکدام است که شب‌گویندش
(۱۰۰)آنچیست که‌هم‌کم‌است‌وهم‌بسیاراست

شرح معمیا ت والغا ز

این مو ضوع که یکی از شقوق ا دبی وموجب تفر یح و نشاط اد باست وحل‌کردن آن‌چون دریافت صنعت در ابیات‌مشعر بر صنایع‌بدیعیه ،ذوقی‌دارد، باقتضای‌طبیعت گاهگاه‌انشادشده،شرح‌آنهاراازانرومناسب‌دیدم تا خوا ننده کان اگر بتأ مل خودبحلش موفق نشدند زیاده فشار برطبع نیاورده‌رجو ع بشر ح نمایند .

الف: شرح معمیات

۱ــ لیلا که لاثانی شود یعنی حرف دوم‌آن حذف کرددلا میماند ،آه‌که بصو رت هاله دور ماه ، آن للا را احاطه‌کند (الله)ج بحصول انجا مد .

۲ــ مراد از نیم نگاه ، الف وهاست‌و ازسوی خلیل حرف لام طرف آخر اسم‌مذکور ولی دو حرف نیم نگاه مکتوبی مراد است یعنی ا ، ه واز حرف سوی خلیل ملفو ظی یعنی لام ، سر مغفر ت حرف میم است‌که ازان وضع‌گردد ، از ترکیب حرو ف محصله اسم (اله)ج بظهور میرسد .

۳ــ سرمهر شهی مراد از حرف میم‌است دل آن مراد از حرف وسطش که یا با شد ، دو چارمراد هشت است‌که با بجدحرف ح میبا شد جملهٔ اینها محم شد ومراد از چار مصرع دوم حرف د میباشدکه چو ن با حرو ف محصله یار گرددمقصد حاصل شود .

٤ــ قدم محو حرف واو است چو ن‌بسوزد مح با قیماند کلهٔ منصور مراد از حرف میم و سردار مقصد از حرف دا ل‌است که از مجمو ع مطلوب حاصل میگردد.

۵ــ رحم دل مراد قلب آن است‌که محرشود عاقبت آن حرف آخر مراد است که چون گدا ختته شود (مح) باقیماند ازسرمن‌حرف میم واز قدم خود حرف دال منظور است واز مجمو ع مدعا حا صل .

٦ــ مراد از دو صد یکی کلمهٔ صدودیگرحرف ق‌است، دوبحساب جمل ده میشو د ومراد از ده حرف ی میباشد که چو ن‌در وسط صد ، و ، ق برده شود مد عا مبر هن میگردد .

۷ــ سریاد حرف ی میباشد، ضمیر میانه چون در میان حرو فین سر قیل و قا ل که مراد از یکی عدد صدو از دیگر حرف‌ق‌باشد آورده شود مد عا حاصل میگردد .

۸ــ مادهٔ اسم همراه دل است که مرا دمع قلب باشد که عم شود ، سر راستی حرف ر چو ن بهم متصل شوند مقصدآشکار میشود .

۹ــ مراد از چشم حرف ع واز هشت‌ثمان است و بهشت بمعنای گذاشت که چو ن عین بالای ثمان نهاده شود مد عا روشن است .

۱۰ــ دو قطره مراد از دو نقطه است‌ومرادف بر، علی میباشد چون دو نقطه دران بریزند اسم مطلو ب‌هویداست .

۱۱ــ پاو سر خلیل مراد حرف اول‌وآخران است که چون کم کردد نی ماند ومراد از چشم حرف ع، از پیوست این‌حرو ف‌اسم مقصود مبرهن .
۱۲ــ مراد از خواب نوم است که چو ن‌حرف سر آن‌بر داشته شود وم با قیما ند وقتیکه در آغوش یعنی در وسط کلمهٔ من‌برده شود اسم مد عا هویدا میکردد .
۱۳ــ لباس خون دل مراد حرف او ل و اخر آن کلمه است که جمله را بصو رت لباس دربرگرفته وان حر ف‌خ و ل‌میباشدوشب لیـل است اما نیل بیسحر یعنـی بی حرف آخرکه از حروف محصلهٔ سابق‌واین دو حرف مطلوب حا صل میکردد .
۱٤ــ از طالـب کـه حرف لب باشارهٔسو خت ساقط کردد طا با قیماند ونصف مظهر ظا هر است که از مجموع نام جنو ءظهور میکند .
۱۵ــ مراد از د ل قلب است که کلمه‌رهارا معکوس میسازد که اهر شو د و پـای خط ظاهر است که حرف ط میباشد چو ن‌اهر به آن بسته شود مطلوب حا صل.
۱٦ــ داغشد اشاره بسقو ط می کنـد چو ن از کلمهٔ مطربـان حرو ف(بر مـن) ساقط کردد (ط) و (ا)سرو پای زهره‌که‌کمشود هر میما ند واز مجمو ع مطلوب حاصل .
۱۷ــ هر چیـزیکه بآئیـنه مقابل شودمثلش ظهور مینماید هرکاه دل مقا بل شد هم دو دل میشود که مدعا حا صل‌میکردد.
۱۸ــ از عطارد که رعد ساقط کردد طـابا قیماند ومقصود از نا هید زهره اسـت کلهٔ آ ن که ساقط کـر دد مراد حـا صل‌میشو د .
۱۹ــ کلمهٔ زیست که در چشم یعنی ءدا خل کرده شود عزیست میشود ، جهات شش است وست هم شش است چو ن ازست بکذرند عزی باقیـمّاند وپای انـداز ناز،حرف آخر آن(ز) میباشد و مقصود ازدو چشم،های‌دوچشمهٔهوزاست‌که به‌آن‌ضم شود اسم مکشوف میکردد .
۲۰ــ سر کلمهٔ کفرکه سا قط کرددفرماندوسر خدا پرستی ظاهر است‌که خ میباشد ومطلب حاصل .
۲۱ــ آخر حرف سال لام است‌که بذکرسفرکرد ساقط شدوحرف اول مرا ، میـم است که آتش زد ن اشاره بسقو ط آن‌است‌ومطلب حاصل .
۲۲ــ مادهٔ اسم مهـمان دل‌کـه مراد ف(ضیف) مقلوب است میباشد .
۲۳ باده در میان جام میباشد پس‌حر ف‌وسط جام که الـف است باشارهٔ ریـحت ساقط شده و حروف می که از حرو ف‌میناساقط کردد اسم ظاهر میکردد .
۲٤ــ مراد از خانه بیت است که چو ن‌باکلمهٔ آب ضم شود مطلوب حاصل.
۲۵ــ مراد از عکس صنم قلب آن است‌واز حروف دیوارکه حرو ف یاد بر آور ده شود ازین دو جملـه مطلو ب بـحصو ل‌می پیوند د .
۲٦ــ درینجا مراد از عکس صنم صورت‌بت است‌کـه (یب) هـم میشود چو ن از حروف رقیب باشارهٔ لفظ پنهان کردم ساقط‌کردد ر ق با قیماند در دلش که مرادوسط دوحرف مذکوراست که‌در،یعنی، فی،آورده‌شود اسم مطلوب حاصل میکردد .
۲۷ــ ماه با عتبار ایا مش (سی) قراریافته دل من قلب آنست که هر کاه سی در وسط نم دا خـل شو د مطلـب آشکا رمیشود .
۲۸ــ باد در دا خل هر چیز قرارمیکرددرینجا مراد از باد صبا حر ف‌میانهٔ آ ن است که ساقط شده ومراد از کنارلحد یك‌کوشهٔ آن که حرف دال باشد میباشد کـه باشارهٔ شکست ساقـط شده و مطلو ب حاصل آمده .
۲۹ــ برای هر چیز سرو کمر وپای‌استدرینجا کمر وپای سرو دو حرف آخر آن منظور است که چون سا قط کردد اسـم‌مطلوب اظهر من الشمس است .
۳۰ــ در کلمهٔ تاك جملهٔ تا تبد یل به‌مل‌شده واسم مطلوب بحصو ل انجامیده .
۳۱ــ مراد از بیدار دارای بی میبا شدودرمیان سمك‌تا بسماکلمهٔ تاب‌جلوه‌نماست

که ازمجموع اسم مطلوب هوا میکردد .
۳۲ـ سرصافدلی حرف ص است که ملفو ظاً صاد گرفته شده ومقصود ازسبحه صد است زیرا سبحه صد دانه معروف است واراده از صد ، ق میباشد ومطلو ب حا صل .
۳۳ـ منظور از خور شید باعتبار ا هل نجو م (س) و(ع) میباشد که صبح وشا م تکرار را اشاره می کنند که از یکی (س)واردیگر (ع) اراده شـده ماه دو هفتـه (۱٤) میباشد که مرادا زان بحساب جمل(دی)گرفته شده واز مجموع اسم مطلو ب حاصل
۳٤ـ سر جان که ساقط شد ان بافیماندورو که گردا نیده شد ور گردید واز هر دو انور مبر هن است .
۳۵ـ زیر نکـین خـا تم میباشد کـه تجنیس خطی یا نقش نام مطلوب است .
۳٦ـ از رو ی معشو قه (م) اراده شده وشك مرادف (ریب) است که چو ن رقیب (بی) (ریب) شود حرف «ق» باقی میمانـدومراد ازان صد است واز سه داغ سه نقطه یا صفر مراد است که چون درصد افزو ده شود تك گردد تو صل حر ف م بالك موجب ظهور اسم مطلوب است .
۳۷ـ مراد از خا نه بیـت است و ازداغداران حروف نقطه دار درحا لیکه حروف بانقطهٔ بیت او ل برو ن شوند اسم مطلوب بی تکلف رو شن میشود .
۳۸ـ از (آ نا ن) مراد (لذیـن) و ازان صور تش یعنی (الذین) اراده شده و از شمشیر (سیف) در اتصال این هر دواسم ظا هر است .
۳۹ـ از چشم ع واز د هان م واز روی روز افروز، حرف اولش ر اراده شده وازین حرو ف مطلو ب حا صل .
٤۰ـ مراد از آسمان فلك است فر ق آن حر ف فا و بحسا ب جمل (۸۰)میباشد چون نیم شو چهل گـردد و ازان (میـم)منظور واسم حا صل است .
٤۱ـ شعر بید ل مراد از کلمهٔ شعر که وسط آ ن نیا شد یعنی (شر) منظو ر است ومقصود از کوه بیپا یان سقوط حرف آخرآن است که چون در با طن یعنی میا نـه کلمهٔ (شر) آورده شود اسم مطلو ب حاصل است .
٤۲ـ از کنارحوض گذشتن اشاره بسقوط حرف ح میباشد که وض با قیما ند وحرف واو شش میباشد که هما ن شش،در ،شدیعنی بحر ف فی تبدیل یافته اسم مطلوب حا صل شد .
٤۳ـ حرف لب که از حروف د لبـرمکیده یعنی ساقط شود درمیماند کـلا م تحلیل یا فتـه ما نند لام ومرا د از لام سی میباشد و مـا نـند شی ، کلمهٔ دل آنـرا مقلوب ساخـت وازین هـا اسم مطلو ب بحصو ل پیوست .
٤٤ـ از قا مت الف ، واز الف ،صور ت الف ،که مرادف هـزار است واز هـز ار قرار ابجد (غ) اراده شده واززلف،لام، ازطرف عا ر ض ع ، واز کنج دها ن م ، منظور است .
کلمهٔ باری تحلیل یافته ، یعنی همراه حر ف را که از مجمو ع هم مطلوب هویدا میکـر دد .
٤۵ـ از چو ن صبا ضیا ، واز سر وصل و ، از حال آ شفته حرو ف کلمهٔ مـذ کو ر به تغییر محل اراده شده که اسم مطلو ب را رو شن میسازد .
٤٦ بهرهٔ که اهل د ما ع از سنبل وگل میبرند ظاهر است که بو میباشد از زلف جعد اراده شده وسر آن حرف ج است که بحساب سه میشود از اتصال هر دو، اسم وا ضـح .
٤۷ـ از عنوان آ غازواز خا تم انجام مراداست وازین هردو اسم بو ضوح میپیوندد .
٤۸ـ مراد از عهد ،میثاق است ،ابد .آن است که انتها ندارد چو ن انتهای میثاق حرف ق میباشد که هر گاه ازان و ضـع شود وبا شارهٔ نقش دل، قلب گر دد اسم واضح میگردد .

۴۹ـ منظور از سر عشق ع واز می نا ب‌باده اراده شده واز سر آن حرف ب و از جنو ن دیوانکی مد عا ست وحرف‌سر آن‌دا ل و از سر جهد حر ف اول سعی‌مقصود اســت واز دا مان خلــیل لام واز مجمو ع‌اسم هویدا .

۵۰ـ از روز وشب هر کدام که از دو رخوردن خود فر ق پیدا نمی کند لیل است که قلب مستوی میبا شد تاج خرد وا ضح‌واز اتصال آن اسم بو ضو ح می انجا مد

۵۱ـ باری تحلیل یا فته کلمه با،معیت‌را حا وی است ، اطراف جهان حرو ف دو ظر فهٔ آنست که جن بحصول آید واز جن‌دیو اراده شد از مجموع مطلو ب حا صل .

۵۲ـ دلدار تحلیل یا فته ومراد قلــب‌دار است که راد شــود چوتو مقــصود از صورت تو که یو شده میتواند میبا شــدومد عا بحصو ل می انجا مد .

۵۴ـ مادهٔ اسم (تاره) است که باشارهٔدل قلب شده اسم را آشکار میسازد .

۵۵ـ نارنج دور خــورده یعنی مقــلوب(جنران) میشود که صورت اسم مــطلو ب ازان آشکار است .

شاعری گفته :

تابپوشم زا هل صورت چهرهٔ معنای‌خــو د
درپس‌صدپرده جاچون چیستان‌خواهم‌گرفت

اینك ازروی‌چیستانها پرده رامی‌برداریم‌واسمای هر یــك را بترتیب نمــرات آن مینکاریم و بعض آنها که شرح طلب است‌شرحی برای شان مید هیم .

ب حل الفا ز :

۱ـ اسلا م
۲ـ مهر
۳ـ قبله نما
۴ـ میل سرمه
۵ـ کتا ب
۶ـ صبــح
۷ـ کتا ب
۸ـ آسیا
۹ـ تلفو ن
۱۰ـ ماده گاو
۱۱ـ سا یه
۱۲ـ آهو
۱۳ـ بساط شطر نج
۱۴ـ ترازو
۱۶ـ بر ق
۱۷ـ مار
۱۸ـ حما م
۱۵ ـ آئینه
۲۰ـ دو لب
۲۱ـ نبض
۱۹ـ سا عت
۲۳ـ شراب
۲۶ـ مار
۲۲ـ قلم
۲۵ـ شمع
۲۴ـ سبحه
۳۰ـ قطعهٔ بازی
۲۹ گوگرد
۲۷ـ سا یه
۲۸ بساط شطرنج
۳۲ـ سنگر ت
۵۰ـ قطعه بازی
۳۴ـ اسپ
۳۱ـ عینك
۳۶ـ بخت ،طالــع
۳۷ـ آب
۳۸ـ آب تیغ
۵۲ـ سو زن
۴۰ـ بازار
۳۳ـ قطعهٔ بازی
۴۲ـ شمشیر
۴۳ـ سنگدان مر غ
۴۴ـ تختهٔ شطرنج
۴۵ـشمع
۴۶ـ باجه خانه
۴۷ـ طاس نرد
۴۸ـ حلقه
۴۹ـ محبس
۴۱ـ قطعهٔ بازی
۳۵ـ تصویر

۵۱ـ سگر ت
۳۹ـ تار وسو زن
۵۲ـ سلام
۵٤ـ کشتی
٦۹ـ ماه
۵٦ـ سرو
۵۷ـ چاقو
۵۸ـ صدف
٦۷ـ انسان
٦۸ـکتاب
۷۰ـ گل رعنا و زیبا
٦۹ـ اسپ شطر نـج
۷۲ـ شمع
۷۱ـ کاغذ
۷٤ـآب
۷۲ـ صابون
۷٦ـ رو غن زرد
۷۷ـ ز غا ل
٦٦ـ نقشهٔ دنیا
۷۵ـکشتی
۵۹ـ حمام
٦۱ـ خا نم
٦۰ـ بحر
٦۲ـ قلم
۵۵ـ چای
٦۳ـ غلاف شمشیر
٦٤ـکو زهٔ آب
٦۵ـدو لب
۷۸ـ سو زن
۷۹ـ جاؤ فاؤ ومثلهما

۸۰ـ جوزکه در تحریر صورت خوررا داردچون ازسه حرف تشکیل‌یافتـه طاق است وقلب آن زوج میشود که بمـعنی جفـت‌است .
۸٦ـ شیر ، قلب‌ریش نیز دال با سم‌اوست .
۸۵ـگرگ .که قـلب مستوی است ،چو ن در وسط حرف (ر) میباشد ودوطرفه (گ) هرگاه از بین خوانده شود بهردوطر ف (رگ) خوانده میشود .
۸۸ـ خرس‌که کلمهٔ طرف چپ او دلالت‌برمعکوسیتش میکند وهویدا میگردد .
۹۱ـ موش ،که معرو ف است‌ازیهودیان‌مسخ شده وشیر شتر را نمی خورد زیـرا آنها نمی خورند . شوم دل قلب شو م راحاوی است .
۸۷ـکیک ، اینهم از هر دو طرف کیک‌خوانده میشود .
واگر حرف وسط را با هریك ازحروف‌دو طرفه بخوانیم یك خوانده میشود .
۹۰ـ شمشیر ،که مراد از سرو گردن‌حرف اول و دوم آن است که بعد ازحذف آن شیر که مرادف ضیغم است با قـــی‌میما ند .
۸۹ـ جگر ،که چو ن بگوشه پیونددجگرگوشه شود .
۸۱ـ آفتاب .که هرگاه حروف آفت‌ازان‌وضع شود آب باقی ماند .
۸۲ـدو خوا هر که خیاط بودند یك‌برادرداشتند که قنبرنام داشت .
۹۲ـ سمارق،که حرف اول و آخرآن‌که‌در کلمهٔ اسم بصورت جلد میباشد چون حذف شود مار باقی ماند .
۹۳ـ حرف (ن) که در صورت مکتوبی‌عددش پنجاه ودر صورت ملفوظی یکصـد و شش است ودر وسط کلما ت متـذ کر ه‌جا دارد .
۸۳ـ راز ، دل زاراشاره مقلو ب‌آن‌است
۸٤ـ کلمهٔ (بلو)کـه چو ن‌با چستا نو صل شود بلو چستان گردد .
۹٤ـخود کلمهٔ (پنجه)که از روی عـد دحرو ف شست میشود پنجه وپنجه چنا ر مربوط صفت اوست .
۹۵ـ زنجبیل .

چیستانها ی یك مصر عی

۹٦ـ ماه
۹۷ـ بادنجان
۹۸ـ ذره
۹۹ـروز پنجشنبه‌که موسوم شب‌جمعه‌است .
۱۰۰ـ کلمهٔ (کم) که در عربی بمعنـی‌بسیار است .

بخش چهاردهم

ازهژده بخش کلیات الحاج استادمحمدابراهیم خلیل

مشتمل بر

محتوی بردرد های اسلامی

بخش چهاردهم محتوی بردرد های اسلامی

۱ــ مرتیه انهدام مسجد مبارکهٔ مدینهٔ طیبه

بتاریخ ۲۰ دلو۱۳۲۹ اطلاع روح کدازوخبر سامعه خراشی شنیده شدکه منجملهٔ پایه های مسجد شریف نبـوی (ص) ۱۲پایه افتاده ودیوار حرم محترم‌حضرت‌سید عالم صلی الله علیه وسلم شکست کر ده‌بمجرد استماع تحسرا ت خودرا در یـن مسدس برشتهٔ نظم‌کشیده وبه‌رادیو کابل‌قرائت نم ودم وبعداً در روز نامهٔ۲۹ حوت انیس ومجلهٔ اول حمل ۱۳۳۰ آریانا و غیره‌جراید نشر گردیده :ــ

چرا ز درد نبارم زدیده د جلـهٔخو ن؟ چرا فغا ن نر سا نم به ذرهٔ کر دو ن؟
چرا بمن نشودغصه دمبد م افزو ن ؟ چرا ز غم نشو د جا نم از بد ن بیرو ن؟
بـگو چگو نه نبا شم‌بخو یشتن بـا جنگ
بـگو چگو نه نبا شم‌ز ز ند گی د لتـنگ
چرا چو شمع نسو زم به آتش ما تم ؟ چرا بشعلـه نغلطـم ز فر قتا به قدم ؟
چرا چو نی نکنم نا لهٔ حز ین از غـــم چرا شرر نکشد سر ز سینه ام هردم ؟
چسا ن دو چار نباشم‌بحیف و حسرت‌وآه ؟
چسا ن فرا غ گز ینم‌ز شیو ن جا نکـاه ؟
بگوش خویش شنیدم ز رادیو سخنـی چسان سخن ؟ سخن جانگداز بیخ‌کنی؟
که سوخت هستی موهوم من‌به دمز دنی بیان نمود بدینسان بصوب دلشکنی ؟
فـتا ده چند ستو نی‌ز مـسجد نبو ی (ص)
شکست کرد ه جدا رحـریم مصطفوی (ص)
کدام مسجد فر خنده و بنای شریف ؟ کدام معبد با عـظمت واساس منیـف ؟
هما ن مقا م که بس‌برتر است‌ازتعریف؟ همان محل‌که شهنشاه هل اتی تشریف؟
در آن ببار گـه کبریـا جبـین سو د ه
در آ ن همیـشه ا دای نـما ز فـر مو ده
حریم قدس ، همانی که در زمان‌حیا ت اقا مه داشت درا ن آن شهٔ کریم‌صفات
دمیکه ذات شریفش گرفت رنگ مما ت برون نکرد از آن جای قدس پا ی ثبات
شـد آ ن زمین‌صدف‌آ ن یـکا نه در یتیـم
بـه نز د عا لمیا ن‌کشت وا جب التعظیم
هزارو سه صدو هفتاد سال در عا لـم بوصف‌کعبه حا جات خلـق بـو د علـم
فشا نـد فیض چـو انوار نیر اعظـم نکرد پر تو لطف از سر خلا یق کـم
ز یا رت در او بـو داهـل ایـمـا ن را
سعا د تـی که میـرسیـد قیـمت آ ن را؟
کنون که آن دو همایو ن بنای پر برکت کنون که آ ن دو مقد س مقام با حرمت
کنو ن‌که آن دو شرافت محل ذیشوکت خجسته مسجدوفر خند ه مهدآنحضرت
فتـاده است‌وشکسته‌است ، از مصیبت آ ن
قیا متی بـسر مـؤمنیـن بو دبجـها ن
نخست ازهمه فارو ق. شاه کشور مصر شـهٔ شهیر هـما یو ن داد گستر مصر
برای خد مت د ین رهنما و رهبر مـصر فگند سا یه چو با ل همای برسر مصر
بمصرف زرو سعی‌بلیـغ کـرد اقـدا م
پـی عما ر تش ازصدق و اعتقـا د تـما م
اگر چه شاه نجا بت پنا ه . این سعود برای خدمت این امر عاقـبت محـمو د
بعز م و جز م کمر بسته وقیـا م نمود که‌تابشخص‌شخیص خودش بزو دی‌زود
کنـد مر مت و تجدید با بـسی اجلا ل
بقـد ر سعی وتوا ن‌بـشر منا سب حا ل
ولیك نیست سـزا وار ایهـا الا سلام که این و ظیفه پذیر د بیـك دو تن‌انجام

منا سب است با ین خد مت نکوفر جام که جمله حصه بگیر ند از خواص وعوام
کمائی به ا زین‌نیست‌اهـل د و لـت را
کـه ز ر د هند وستانند این سعا د ت را

بغیر کعبه مقا می بدین شرافت نیست بعرش وفرش‌چنین‌جای‌ذی‌سعادت‌نیست
بهر دوکون بدینسان محل‌رحمت نیست چنین مقام مقدس بهشت جنت نیست
بـر ا ی خد مت این‌کارمال و زر بد هید
کم است ما ل وزر ازشوق جان وسربدهید

پی حصول رضا ی خدا وپیغمبر(ص) مد دکنید با ین خدمت هما یون فـر
دهید آ نچه بود در تـوا ن تـا ن یکسر که مو قعی نتوانید یافت زین بهتـر
ا ز ین چه بـه‌که‌دهی‌کنج و دو لت فا نی
سعا د ت ا بد ی رابه نقـد بستا نـی

خلیل رو ی کلا مم باهل ایـمان است حد یث من بسوی مر دم مسلما ن است
رخم بجا نب تو حید آشنا یان اسـت بلی مخا طب من تا بعین قر آن اسـت
بهـر کجا که برو ی ز مین مقـر دا رنـد
بـقد ر وسع از ین‌فیض بهره بر دا رند

چو؟ جمله‌امت‌خیر البشر (ص)کندامداد شود بخو بتر ین و جه وزود تر آبا د
در آ نز ما ن همهٔ مؤ منین بخا طر شاد طفیل خیر خـلا ئق‌ز حضرت جـوا د
رجا کننـد که افتا ده‌و شکسـتـه شد یم
بز یـر با ر نفا ق وشقا ق خسته شد یم

ز فضل و رحمت خود اتحا د دِ مـا را بهمد گرره و ر سـم ودادده مـا را
طریق یکـجهتی در نهـا د د ه مـارا د ل و د ما غ ا خو ت نـژاددده مارا
بـکن ز سینهٔ ما بیخ‌ا ختـلا ف و نفا ق
با تفا ق بما رهبر ی‌کـن از اشقـا ق

طفیـل مر قد پا ك شفیـع‌روز جـزا ء بجسم و رو ح هما یو ن آن شهٔ دوسرا
بعـز رتبـهٔ آ ن تا جـد ار کـر منـا بقدر وعزت آن سر فـراز او اد نـی
به آر زو ی خلیل ازکـما ل ر حمت عا م
دو با رهٔ تا ز ه نمـابا غ شو کت اسلا م

۲ـاین تجویز درد تخمیر بیان ما فـی‌الضمیر وشرح حالم را تصو یر است .

که‌از حب اسلامی در سنـه ۱۳۰۳ هش از قلزم‌خاطر ترا ویده واز طوفان د ل جو شید و آن جوش درد باطن صعودبدماغ‌کرده بدستیا ری طبیعـت حر ارت خیـز وبامداد کلك رقت انگیز بحلیهٔ‌نظم و رقم‌متحلی شده بود .

متمنی است نظر بفرمودهٔ بلبل گـلزارسخـندا نی میـر زا صـا ئب اصفهـا نـی رحمة الله علیه . که میفر مایند .

بخون اگر ننو یسی به آب زربنویس که عز ت سخن اهل در د داشتنیست

بنظر بیو قعتی ننگر ند

در سنه ۱۳۳۳ ش مسد س سوز اسلامی درمجلهٔ‌پیام‌حق‌نشرشده
شبی از سوزاسلامی‌تفکر خضر راهم‌شد مجسم شوکت ما قبل او پیش نگاهم‌شد
نظر برذلت‌حالش‌چو بعدازچندگا هم‌شد زحسرت سوختم‌برچرخ‌هفتم دودآهم‌شد
نمیدانم‌چه پیش آمد دگر بر حال زار من؟
که در دستـم نبو دآند م عنان اختیارمن

دران احوال حیرت اشتمال بیخودی‌یاران دلم باخضرراه خویش‌کردی‌هرطرف‌جولان
که‌ناگه‌ازتخیل‌پیش‌چشمم‌گشت‌نورافشان حضورباشکوه وشان‌قدس حضرت‌سبحاز
که ازو هم وخیال و ظن‌مبـرا با لیقین بـا شد
نه او را منز لی در آسما ن نی بـر زمین با شد

در آن بزم تصور بی زبانی‌را زبان دادم جسارت کردم‌وآداب رایك گوشه بنهادم
نمودم عرض‌مطلب آنچه‌دل میکردارشادم بعنوانیکه دل‌هم‌حس‌نکردآن‌شوروفریادم
زفرط عجز خود را سایه‌و ش فر ش ز مین کردم
نبود م با خود، اماعرض‌احوا ل این چنین کردم
چرا اسلام رایارب نخستین‌محترم کردی؟ بعالمگیری وار شاد در عالم علم کر دی
زسعی شان جفا وظلم‌مرفوع القلم کردی؟ ز عزم وهمت شا ن‌محو بیداد وستم‌کردی
بنا م نیك و حسن‌خلق‌ایشا ن را نمو دی طاق
که در انسا نیت ضر ب‌الم ثل گشتند در آ فا ق
عطا کردی بما از لطف دربی بها ئی را نصیب مانمودی دولت بی انتها یی را
شهٔ‌کو نین و فخرانس‌وجان زیبا لقائی‌را حبیب‌خاص‌خودیعنی‌محمدمصطفائی(ص)را
که فخر از جسم پاك‌اوزمین برآسمان‌دارد
زمعراجش فلك هم‌یادگار عز و شان دارد
شهنشاهیکه خاك درگهش‌تاج‌شهان‌باشد طفیل ذات‌پاکش‌هستی‌کون‌ومکان باشد
درودش فرض براهل‌زمین‌وآسمان باشد بعین کبریائی بی‌نیازش مدح‌خوان‌باشد
که او صاف شر یفش‌رامکر ر گفته در قر آن
به والصفت وطه هم به‌یا سین و به الر حمن
چومنظور تو پستی ومذلت‌بود بر اسلا م توچون‌میخواستی‌اینفرقه‌رابدروزوددشمن‌کام
چراکردی بایشان‌اول‌آن‌الطاف‌وآن‌اکرام؟ چرا هرچیزشان‌دادی‌بحساب‌خاطرآن‌ایام؟
چرا آنقو م را آنـد م‌بـاو ج اعتـلا بـردی ؟
چر ا صیت شکوه وشوکت شان هرکجابردی ؟
ندائی در جواب عرض‌عجز م‌نا گهان‌آمد کهاوقت‌آمدن‌زین‌شش‌جهت‌خارج‌نشان‌آمد
زحرف‌وصوت‌عاری مژدهٔ‌درگوش‌جان‌آمد که جنبش زاستماعش‌بروجودناتوان‌آمد
اگر چه از قدم تا فرق‌من آنو قت میلر زیـد
ولی مضمون آ ن‌را حس‌سمعم اینجنین فهمیـد
که ذات پاك من مستغنی است ازهرحق‌وبا طل
تـوا ناو خبیر م بی نیاز از عاقـل وجا هـل
نـدا ر م با ك اگر کافرشود رو ی‌زمین‌کـا مل
نه قیـدآنکه عا لـم عز اسلا می کند حا صـل
مرا از بی نیازی کی‌غمی‌از آ ن و ایـن بـا شد
«حقیقت بی نیاز ازاختلاف کفر و دین بـا شد»
ولی کردم بعین بی نیازی رحمت‌واکرام حبیب خاص خودرا رهنماورهبر اسلام
نمودآن‌خاص‌موجودات‌جدوجهدوسعی‌تام که تااینفرقه راشدسرفرازی‌حاصل‌ازایام
بشرق و غرب‌دین‌حق‌رسیداز هـمـت آ ن شـا ه
زبا ن بت پرستا ن شدشر ف اندوز الا الله
برای اینکه چون‌خورشیدگیرد دین‌حق‌عالم نیاسود آن امام المر سلین فخرنبی آدم
عرق ریزی نمود وکوشش بی منتها هردم بجد و جهد بودآن‌سرور وسردار دین‌توام
نشد مشغو ل‌عیش و دامن همت نداد از دست
هم ازعزم متین سرپنجهٔ‌اغـیا ر را بـشکست
بدنیا گسترانید آنچنا ن اخلا ق نیکو را که در اندك زمان‌بگرفت‌دین الله هرسورا
مسلمان ساخت اکثرکافران زشت‌بدخورا نصاری ویهود وگبروهم‌ترسا وهندو را
حیا تش تابد نیاافتخاراهـل دو را ن بـو د
ز بر ق‌همتش خو رشیداسلا مـی در خشا ن‌بود
زبعثت تابر حلت درجهان‌تبلیغ دین‌میکرد قبول دین حق بر کافهٔ اهل‌زمین میکرد
جهادوجنگ اگر با طاغیان وکافرین‌میکرد برای نشر دین وامر قرآن مبین میکر د

غزا با کا فرین و صلح‌کل با مسلمینش بو د
ازا ن لا ئـق خـطا ب‌رحمة للعا لمینش بـو د
ازین عالم چوآن یکتای‌موجودات‌بیرون‌شد اگر چه انتظا مات مسلمانی‌دگر گون‌شد
مگرچون‌باز هم‌تفویض‌اصحاب همایون‌شد باو ج ار تقـا از همت آنقو م‌مقرون‌شد
چـو آن ها نیز رفتنـدو خلا فت‌پاد شا هی‌شد
ز عیاشی شا هان کا رها رو د ر تبا هی شـد
ز فکر عیش غفلت‌را رفیق کارخود کردند ستمکاری و استبداد راکردار خود کردند
ملل را همچو خرازظلم زیر بارخودکردند جهان را سوختندوگرمی بازارخودکردند
نکو شیـد ند گا هی ازبرا ی نشر د ین حـق
رها کردند راه حضرت‌واصحـا ب او مـطلـق
چوایشان این‌چنین‌ماندندراه پیشوای‌خود نمود آغاز با آنها نصاری‌حیله های خود
نفاق‌انداخت‌بین‌شان بحسب‌اقتضای خود شدند ازاختلاف شیعه وسنی بلای خود
با ین آ تش بسو زانید قصر عظمـت شـا ن را
ز دنیا محو گر دا نیـدنا م شو کـت شا ن‌را
نگشته هیچ قوم از ملت اسلامیت بنیا د شها ن وقت‌خوددراممتنع ازعیش‌واستبداد
عناد غیر رابردند هم یك‌بارگـی از یا د که تادربین‌شان‌صد رنگ‌آفت‌ازنفاق‌افتاد
بدست خو یش گمنام وذلیل و خوار گر دید ند
بدینسا ن دست بین‌فرقهٔ کـفار گر دیـد نـد
زغفلت ذلت ونگبت‌چو بر اینقوم‌شدتولید که ازمابین‌ایشان شوکت واجلال‌دامن‌چید
نمی‌شاید کنون تقدیر رابد نام گر دانید ویاازسرنوشت وقسمت‌خودبی‌سبب‌نالید
که خلاق ازل تـقد یر راکرده است اگر در کـا ر
ولیکن سا ختـه هر بنـدهٔر ا فـا عـل مختـتـا ر
پس از ادراك این مضمون بخود چـون‌آمد م یارا ن
یقیـنم شدکه این پس ما ند ن‌جمع مسلـما نا ن
ندا رد غیر از ین تفصیل دیگر علـت‌و عنـو ا ن
که شد بی پرده پیش چشم فکرو هوش من این‌سان
نـوشتـم در ور ق آن‌خا طرا ت صفحهٔ د ل را
که تـا آ گاه ساز م‌زین‌خبـر یا را ن غا فل را
چوجز ووکل کنند آگا هی از این‌کیفیت‌حـا صل
بـهمدیگر شو ند از بهـر اصلاحا ت‌آن‌یك‌دل
ز سعـی واتفـا ق جـد ی واز همـت‌کا مـل
با و ج‌ار تقـا گـردند یك بار دیگـر نـا ئل
برا یند از حضیض ذلـت‌و اد بـار و ز پـستـی
بپر هـیز نـد در آ تـی زبـی پر و ا ئی و مـستی
نبایدگفت ذلت قسمت ماگشته ازتقدیر نمی یابد د گر احوال‌کلفت بار ماتغییر
بباید‌درگذشت‌اکنون زغفلت‌هرجوان‌وپیر بیا ید کر د حل عقد ها با نا خن‌تد بیر
که گر چه کار وبا رما به‌تقد یر خـدا بستـه است
ولیکن دست و پا ئی راکه‌احسا ن‌کرده نشکسته است
بقدر وسع میباید نداد ازدست همت را شعارخویش بایدساخت‌ای اسلام‌غیرت را
ازین‌پس‌ترك میباید کند هرفردغفلت را که‌قابارد گرحاصل‌کنندآن‌شان وشوکت‌را
خـدا راهـمتی ای دوستان دین پیغمبر (ص)
که در قـبض نـصا ری‌عا لم اسـلام شد یکسر
الهی اتفاقی بر مـسلما نان عنایت کن براه اتحاد این قوم را یارب هدایت‌کن
خدا وند ابرای شان‌عطا فهم ودرایت‌کن تمامی رابهم یکدل زلطف‌بی نهایت کن

بو صف اتفـا ق اقوام‌ما را متـصف گر دا ن
بشهر اه حقیقت فکـرشان را منعطـف گردان
چو دور اولین‌بار دیگر یارب کرم فر ما باسلام اتفاق وهمت وعزم‌متین بخشـا
شجاعت ده وازرحمت‌دری‌برروی‌شان‌بکشا بشهریکد لی گم کرده‌را هان‌را رهی‌بنما
عطا فر مابه آن‌هاعظمت‌و آز ا د ی و اجـلا ل
خلیل بینوا را هم بایـن‌تقر یب کن خوشحا ل
دعای‌ماکه از دلهای بی‌نورو صفا خیز د اجابت‌کی باستقبا ل اوباری زجا خیزد
قبولت گر نمیگردد چه ازدست‌دعا خیزد مگ راز حرمت دین‌مبین فضلت بپاخیزد
نماید دستگیری فـر قهٔافـتـا د هٔ مـا ر ا
کنـد بـر شو کـت ماباز حیران‌چشم دنیا را

این اثر چندین مرتبه چاپ عکسی‌شده با تقاریظ بزرگترین نو یسند گان و طن که اکنون در ضمن‌بخش مربوطه خود بـه‌نمبر (۲)ا نیز چاپ شد .

هو الباقی

خروش بیخودیهای دلست این صدای موج خون بسملست این

از بخش چهاردهم کلیات

مسدس درد دل ، موسوم

به

عروج و نزول اسلام

اثر طبع و خامهٔ محمد ابراهیم خلیل

در مطبعهٔ عمومی کابل عکس شده در سنه ۱۳۷۲ ق ۱۳۳۲ ش

تعداد طبع ۵۰۰ ز

بسم الله الرحمن الرحیم

این غبار سوز حسرت، و این گرد یاس و ملالت،

این چکیدهٔ جراحت خاطر ریش، و گداختهٔ سوزش قلب پریش،

این غریو بیتابی دل، و فریاد رقص بسمل، این نوحهٔ ماتم، و نالهٔ غم،

این برق آه، و شعلهٔ جانکاه، این جوش درون، و فوارهٔ خون،

این برجستگی خیال محنت آلود خلیل، و این طپش نبض الم اندود علیل، این دود شرر انگیز

و شرارهٔ حرمان آمیز، این آتش پرکاله، که دلهای اهل درد را چون لاله، و سراپای

ارباب سوز را چون سپند به آتش ناله میسوزد، کاوش جگر بر سوز و درد، و تراوش طبع

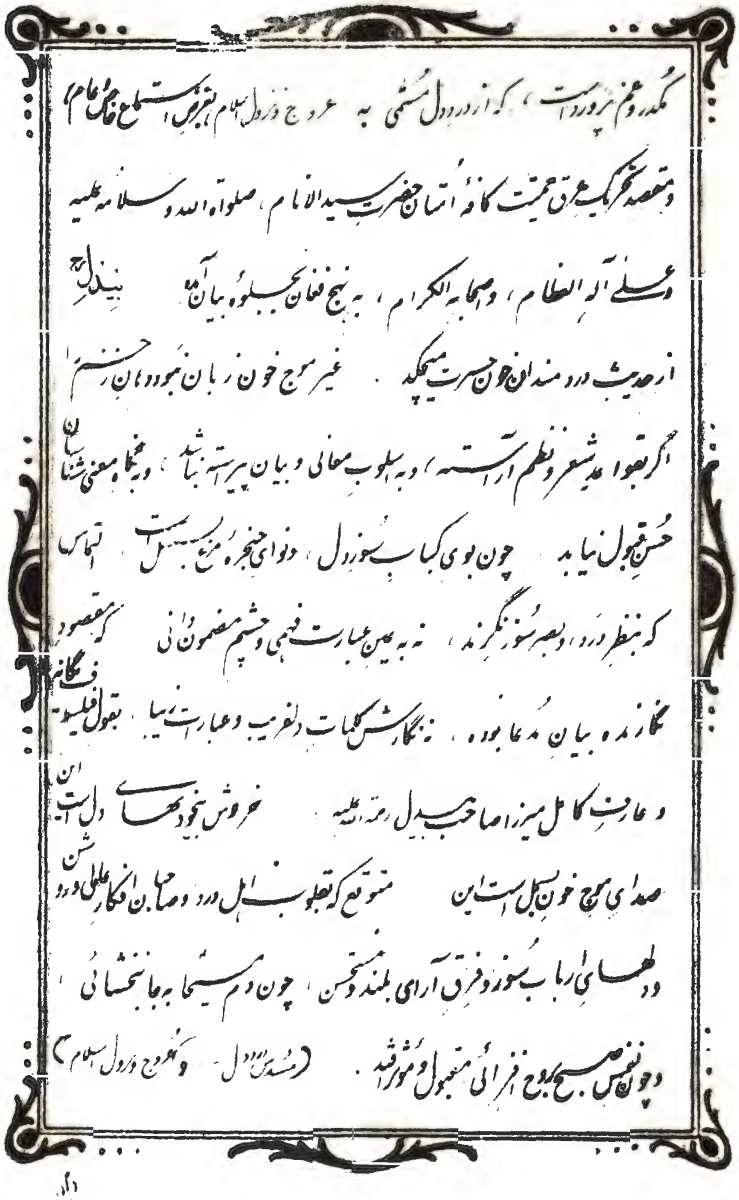

مکدر و غم پرورد است، که از درد دل مسمّی به عروج و نزول اسلام بغرض استماع خاص و عام
و مقصد تحریک عرق حمیت کافهٔ امتان حضرت سید الانام، صلوات الله و سلامه علیه
و علی آله العظام، و اصحابه الکرام، به نهج فغان بجلوهٔ بیان آمده بیدل رح
از حدیث دردمندان خون حسرت میچکد. غیر موج خون زبان نبود دهان زخم را
اگر بقواعد شعر و نظم آراسته، و به اسلوب معانی و بیان پیراسته نباشد، و به نگاه معنی شناسان
حسن قبول نیابد. چون بوی کباب سوز دل، و نوای حنجرهٔ مرغ بسمل است. التماس
که بنظر درد، و بصر سوز نگرند، نه به عین عبارت فهمی و چشم مضمون دانی که مقصود
نگارنده بیان مدعا بوده، نه نگارش کلمات دلفریب و عبارات زیبا. بقول فیلسوف یگانه
و عارف کامل میرزا صاحب بیدل رحمة الله علیه: خروش بیخودیهای دل است این
صدای موج خون بسمل است این. متوقع که بقلوب اهل درد و صاحبان افکار عالی و روشن
و دلهای ارباب سوز و فرق آرای بلند و مستحسن، چون دم مسیحا به جانبخشائی،
و چون نفس صبح بروح افزائی مقبول و مؤثر افتد. (مسدس درد دل - و عروج و نزول اسلام)

۳

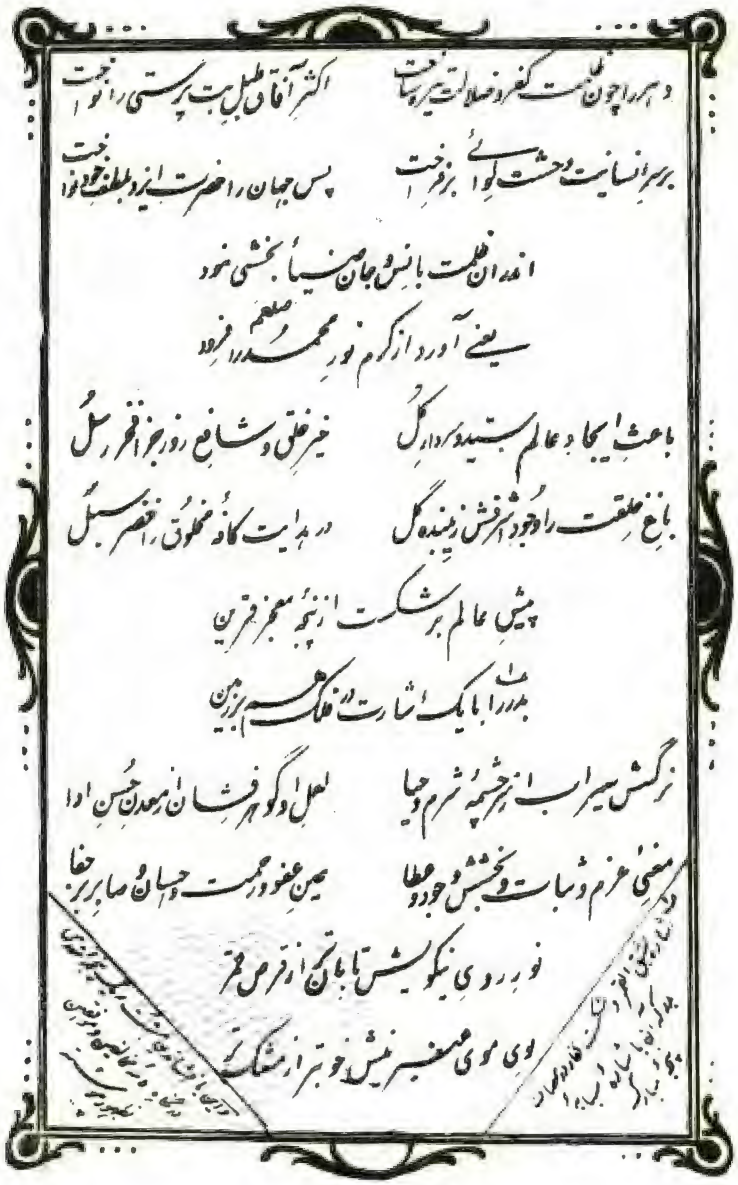

دهر را چون ظلمت کفر و ضلالت تیره ساخت — اکثر آفاق طبل بت پرستی را نواخت

بر سر انسانیت وحشت لوائی برفراخت — پس جهان را حضرت ایزد بلطف خود نواخت

اندر آن ظلمت بانس و جان ضیا بخشی نمود

یعنی آورد از کرم نور محمد صلعم را فرود

باعث ایجاد عالم سید و سردار کل — خیر خلق و شافع روز جزا فخر رسل

باغ خلقت را وجود اشرفش زیبنده گل — در هدایت کافهٔ مخلوق را خضر سبل

پیش عالم بر شکست از پنجهٔ معجز قرین

بدر را با یک اشارت در فلک هم بر زمین

نرگسش سیراب از سرچشمهٔ شرم و حیا — لعل او گوهر فشان از معدن حسن ادا

معنی عزم و ثبات و بخشش و جود و عطا — عین عفو و رحمت و احسان و صابر بر جفا

نور روی نیکویش تابان تر از قرص قمر

بوی موی عنبرینش خوبتر از مشک تر

ذات قدسش را طفیلی خلقت کون و مکان — بر وجود اشرفش وحی منزل مدح خوان

نه فلک طی عروجش را کمینه نردبان — محرم خلوتسرای ذات بیرنگی نشان

تاج عزت بر سرش از رحمة للعالمین

خاتم ایجاد را ذات همایونش نگین

چشم او پرنور از دیدار بی کیف خدا — گوش او آویزه دار قول بیچون و چرا

قلب او دانای رمز آشکار او خفا — نور حق تابنده از رویش چو خورشید از سما

گرچه نگرفته قلم در پنجهٔ معجز ظهور

زد قلم از نسخ بر توریت و انجیل و زبور

آمد آن نور حقیقت شمعی از قرآن بکف — بر مریضان ضلالت چاره و درمان بکف

عقل بر سر، رحم در دل، شفقت و احسان بکف — پند بر لب، بر زبان توحید حق، ایمان بکف

دستگیری و ترحم را بمسکین و یتیم

دعوت و تاکید کرد آن صاحب خلق عظیم

آن حبیب خاص بیچون صدر و بدر کائنات — روی او صبح سعادت موی او شام برات

با تحمل بر مصائب با قبول مشکلات — چون به نشر دین حق پرداخت با عزم و ثبات

زنگ کفر از چهرهٔ آئینهٔ عالم زدود

خار گمراهی ز روی گلشن دوران درود

یکطرف دین را بعالم داد عز انتشار — یکطرف مشغول شد با کافران در کارزار

یکطرف فتح ممالک کرد با تیغ وقار — یکطرف محو جهالت را نمود از روزگار

با بسی زحمت سوی حق خواند خاص و عام را

ساخت شایع دین پاک اقدس اسلام را

آنکه از روی گلشن آفاق رنگ و بو گرفت — آنکه از روی خلق عالم سیرت نیکو گرفت

آنکه از روی علم و فن ترویج در هر سو گرفت — آنکه از روی چهرهٔ نسانی آب رو گرفت

آنکه از روی حل عقد کار خاص و عام بود

راستگویم دین حق اقدس اسلام بود

تا که آن سرور بعالم داشت اثبات وجود — بر رخ امت در هر گونه خوبی را گشود

بعد از آن کز ما بروح پر فتوحش صد درود — چون نظام مسلمین را جانشینانش نمود

رحمت حق بر روان پاک شان کز سعی شان

شرع احمد گشت عالمگیر در اندک زمان

صاحبان صدق و عدل و علم و حلم و احتشام — اهل عزم و همت و ارشاد و جد و جهد تام

در فتوت در شجاعت در وفا هر یک بنام — در طریق حق همه چون برق خاطف تیز گام

بهره اندوزان فیض خاص دیدار رسول

جان فدای شان که بودندی فداکار رسول

مقتدایانی که در دنبال ایشان اقتدا — شاهراه عالی فوز و فلاح است و هدی

جان نثاران پیمبر خاصگان کبریا — ناصران دین و اهل دین حق را پیشوا

در ریاست در سیاست در دیانت بی عدیل

صاحب دلهای صاف و مظهر خلق جمیل

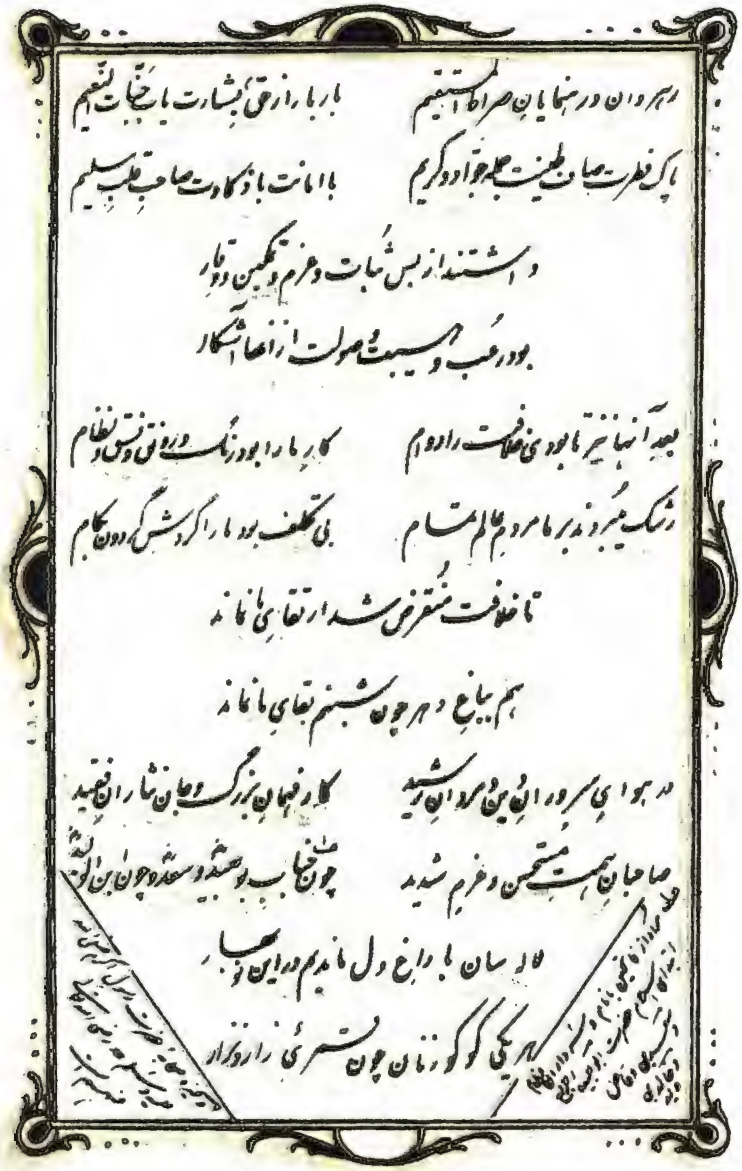

رهروان و رهنمایان صراط المستقیم — بار بار از حق بشارت یاب جنات النعیم

پاک فطرت صاف طینت جمله جواد و کریم — با امانت با ذکاوت صاحب قلب سلیم

داشتند از بس ثبات و عزم و تمکین و وقار

بود رعب و هیبت و صولت از آنها آشکار

بعد آنها نیز تا بودی خلافت را دوام — کار ما را بود رنگ و رونق و نسق و نظام

رشک میبردند بر ما مردم عالم تمام — بی تکلف بود ما را گردش گردون بکام

تا خلافت منقرض شد ارتقای ما نماند

هم بباغ دهر چون شبنم بقای ما نماند

در هوای سروران دین و مردان رشید — کار فهمان بزرگ و جان نثاران فقید

صاحبان همت مستحسن و عزم شدید — چون جناب بوعبیده و سعد و چون ابن الولید

لاله سان با داغ دل ماندیم در این نوبهار

هر یکی کوکو زنان چون قمری زار و نزار

یاد کن از دورهٔ عباسیان[1] در آسیا — یاد کن از دورهٔ امیه در اسپانیا

یادی از هارون[2] و از مامون بچشم تر نما — یک زمان بر یاد المنصور[3] هم لب برگشا

زانکه در ایام ایشان شان و شوکت داشتیم

در ترقی و تمدن سهم و شرکت داشتیم

آن معظم فاتحان دین پرست نامور — چون به تسخیر جهان بستند از همت کمر

عزم شان را دائم استقبال بنمودی ظفر — آه تا از چشم ما رفتند چون نور نظر

رفتن آن نامداران نام ما زد بر زمین

دور از آنها آبروی ما عرق شد بر جبین

---

[1] خلفای عباسی که در سنه ۱۳۲ هجری روی کار آمدند تمدن اسلامی در آسیا بمساعی ایشان شکوه و جلال شایانی یافت و همچنین بهجت اسلام در عصر خلفای اموی در اسپانیول ترقیات نمایانی پیدا کرد.

[2] عصر خلافت هارون الرشید و پسرش مامون الرشید عصر درخشان شمرده میشود لاکن بعد آنها دورهٔ تنزل شروع گردید.

[3] در زمان آخرین خلفای بنی امیه (المنصور) اندلس آخرین درجه را در ترقی جایز بوده و بعد وفات او رو بزوال گذاشته و مملکت بدست برابره افتاده و هر یک از دولات علم استقلال برافراشته و از جنگ داخلی تعدی صدمه دیدند که از دشمنان خارجی ندیدند.

روم و یونان یافتند از فرقهٔ اسلامیان — علم و فن و عدل و انصاف و مروت بیگمان

تا که (بورک هارد)[1] از انصاف بهم کرده بیان — در سیاحت نامهٔ خود اینچنین ای نکته دان

از مسلمانان اروپا صاحب اخلاق شد

خلق نیکو منبسط زینقوم در آفاق شد

گر به تعلیمات قرآنی بدقت بنگری — با تفکر سر بسر خوانی و سطحی نگذری

حق ذو الارحام را یک یک درو علم آوری — در رموز عدل و انصافش یقین پی میبری

بعد از آن در صدق او دانم که با چندین زبان

میکنی تصدیق چون (گوستاو لوبون)[2] بیگمان

[1] (بورک هارد) BURCKHRDT [illegible]

[2] (گوستاو لوبون) [illegible] DR. GUSTAVE LEBON [illegible] فرانسویست که از عظمت و کمال قرآن عظیم الشان بتکرارها نوشته این دانشمند بزرگ و نویسندهٔ محقق بواسطهٔ طب اجتماعات طبیعیات در میان خواص هر مملکتی معروف است در سال ۱۸۴۱ در شهر نوژان لوتر EUGE LOIRE و حاکم نشین ایالت اورالوارد HOJ ERT ASTROU در فرانسه تولد یافته و در سنه ۱۹۳۱ در پاریس وفات کرده =

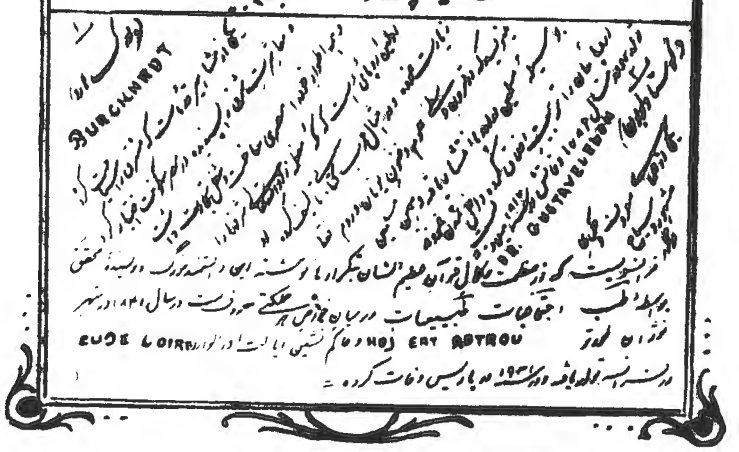

۱۰

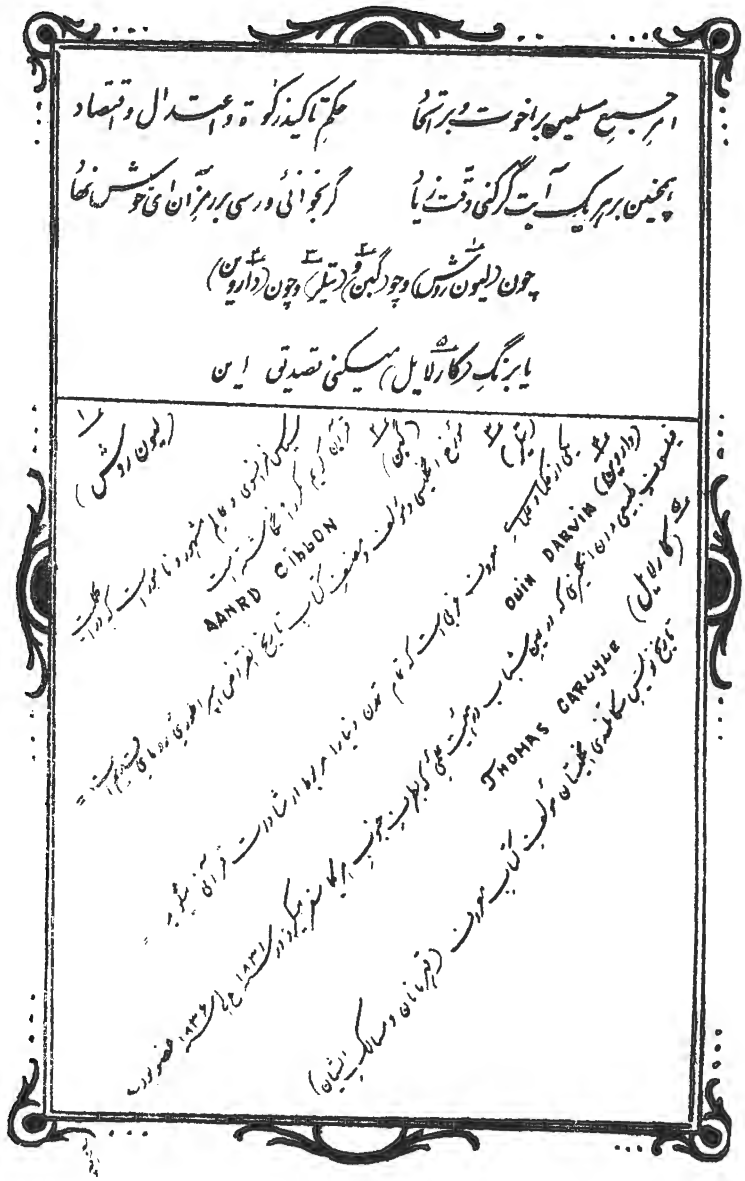

امر جمیع مسلمین بر اخوت و بر اتحاد — حکم تاکید زکوة و اعتدال و اقتصاد

همچنین بر هر یک آیت گر کنی دقت زیاد — گر بخوانی ور سی بر رمز آن ای خوش نهاد

چون (لیون روش) و چو (گبن) و (تیلر) و چون (داروین)

یا برنگ (کارلایل) میکنی تصدیق این

(لیون روش) [1]

سیاسی فرانسوی و عالم مشهور و نامور است که در [illegible]

قرآن کریم [illegible] نگاشته است

AANRD CIBBON

(گبن) [2]

مورخ انگلیسی و مؤلف و مصنف کتاب تاریخ انقراض امپراطوری رومای قدیم است

(تیلر) [3]

یکی از حکما و علمای معروف غربی است که تمام تمدن دنیا را مربوط ارشادات قرآنی میشود

(داروین) [4]

فیلسوف طبیعی دان انگلیزی که در همین شباب در هیئت علمی که بطرف جنوب هر کاسفر میکرد در سنه ۱۸۳۱ ع الی ۱۸۳۶ عضو بود

OUIN DARVIN

THOMAS CARLYLE

(کارلایل) [5]

تاریخ نویس سکاتلندی انگلستان مؤلف کتاب معروف (قهرمانان و مسالک ایشان)

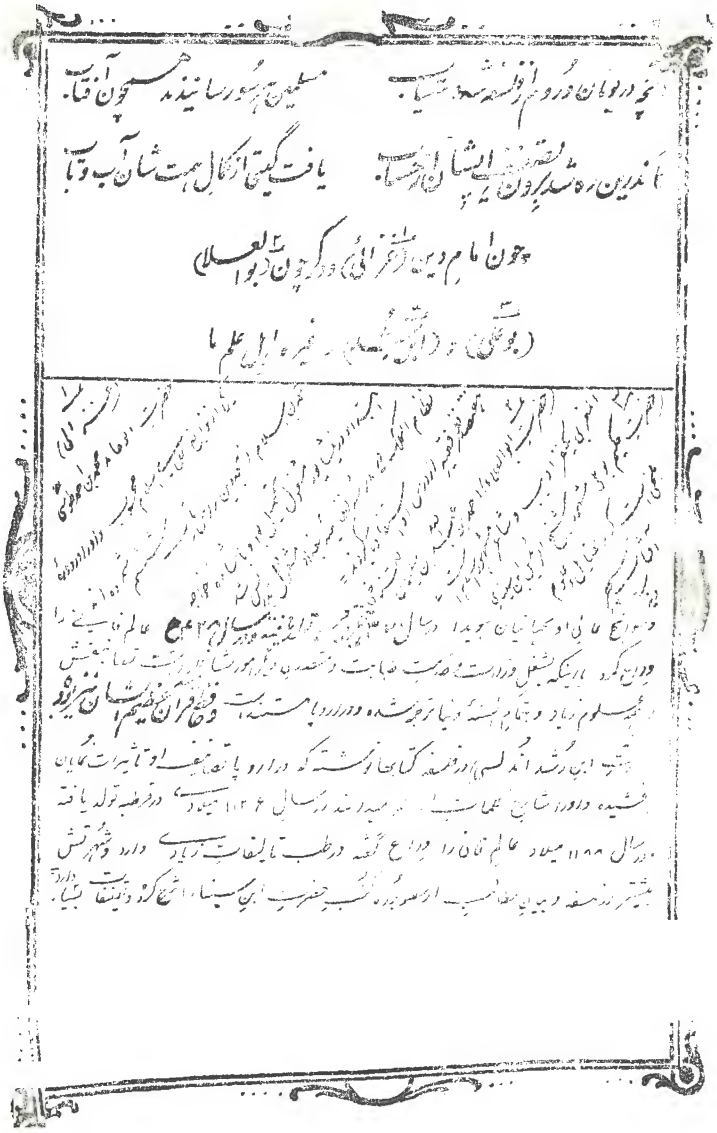

۱۲

بوده اند اینها همه از علم و حکمت باخبر — دیده اند آثار یونان را بامعان نظر

گرچه این معنی به (باکن) شد بعالم مشتهر — لیک بینی سوی تصنیفات (هومبلد) اگر

میکند تائید کاین بوده است کار مسلمین

وز همین زحمات شان شد بهره ور روی زمین

نور چشم من بشهر قاهره افگن نظر — بر اساس علم یعنی جامع ازهر نگر

پس بیاد سید افغان کن آنجا دیده تر — بر در دار العلومش نیز کن سیر و گذر

پس ببغداد و دگر جا نمر چین با قرطبه

تا که دریابی ز علم آباد حد و مرتبه

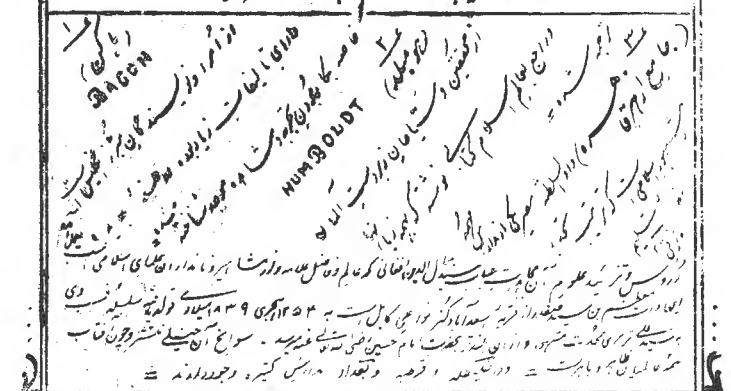

(باکن) BACON

(هومبلد) HUMBOLDT

[illegible]

۱۳

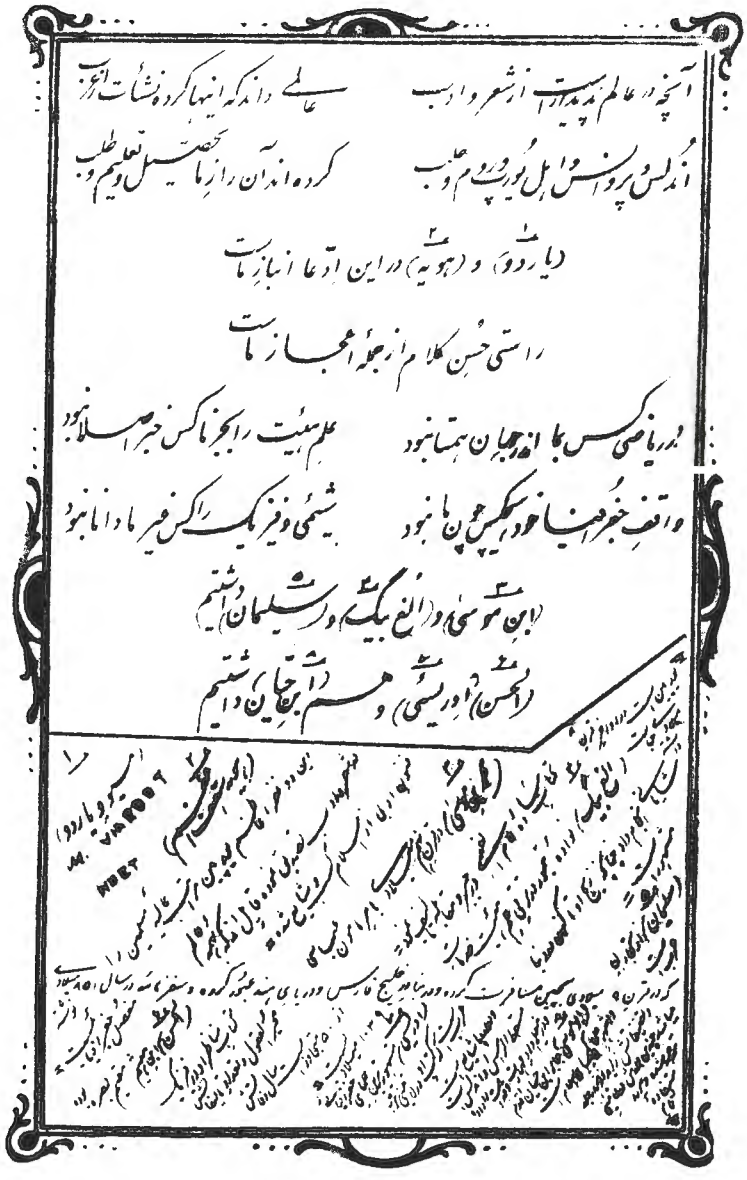

آنچه در عالم پدیدار است از شعر و ادب — عالمی داند که اینها کرده نشأت از عرب

اندلس و پروانس و اهل یورپ و روم و حلب — کرده اند آن راز ما تحصیل و تعلیم و طلب

(یاردو)[1] و (هویه)[2] در این ادعا انباز ماست

راستی حسن کلام از جملهٔ اعجاز ماست

در ریاضی کس بما اندر جهان همتا نبود — علم هیئت را بجز ما کس خبر اصلا نبود

واقف جغرافیا خود هیچکس چون ما نبود — شیمی و فیزیک را کس غیر ما دانا نبود

(ابن موسی)[3] و (الغ بیگ)[4] و (سلیمان)[5] داشتیم

(الحسن)[6] (ادریسی)[7] و هم (ابن حیان)[8] داشتیم

[illegible]

بود در تاریخ ما را (ابن خلدون) شهیر (بوالفدا) و (بوالفرج) (مسعودی) و (ابن جریر)

نزد ما بودند مانند (نویری) بی‌نظیر این سخن تنها نمیگویم من ای یار خبیر

(موسیو کاترمر) ایشان را کند تصدیق هم

بلکه بر هر فردشان کرده بسی تحسین تیم

(ابن خلدون) [illegible]

(ابوالفدا) پادشاه حماه که در سنه ۱۳۳۱ وفات نموده [illegible]

(ابوالفرج) در سال ۱۲۸۶ میلادی وفات یافته [illegible]

(مسعودی) [illegible]

(ابوجعفر) محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور و معتمد طبری است که در دوازده جلد نگارش یافته =

(نویری) در مصر وفات کرده ابوالعباس احمد بن عبدالوهاب بن احمد شهاب الدین النویری التیمی الکندی الشافعی از مورخین مشهور مصر و دایرة المعارفی در علم تاریخ تصنیف کرده و علاوه در فقه و خط هم زبردست بوده هشت نسخه صحیح بخاری شریف بخط خود استنساخ نموده در علم هیئت و جغرافیا و گیاه شناسی و غیره علوم تصنیفات با اهمیتی دارد =

(موسیو کاترمر) M. QUDTREMERE

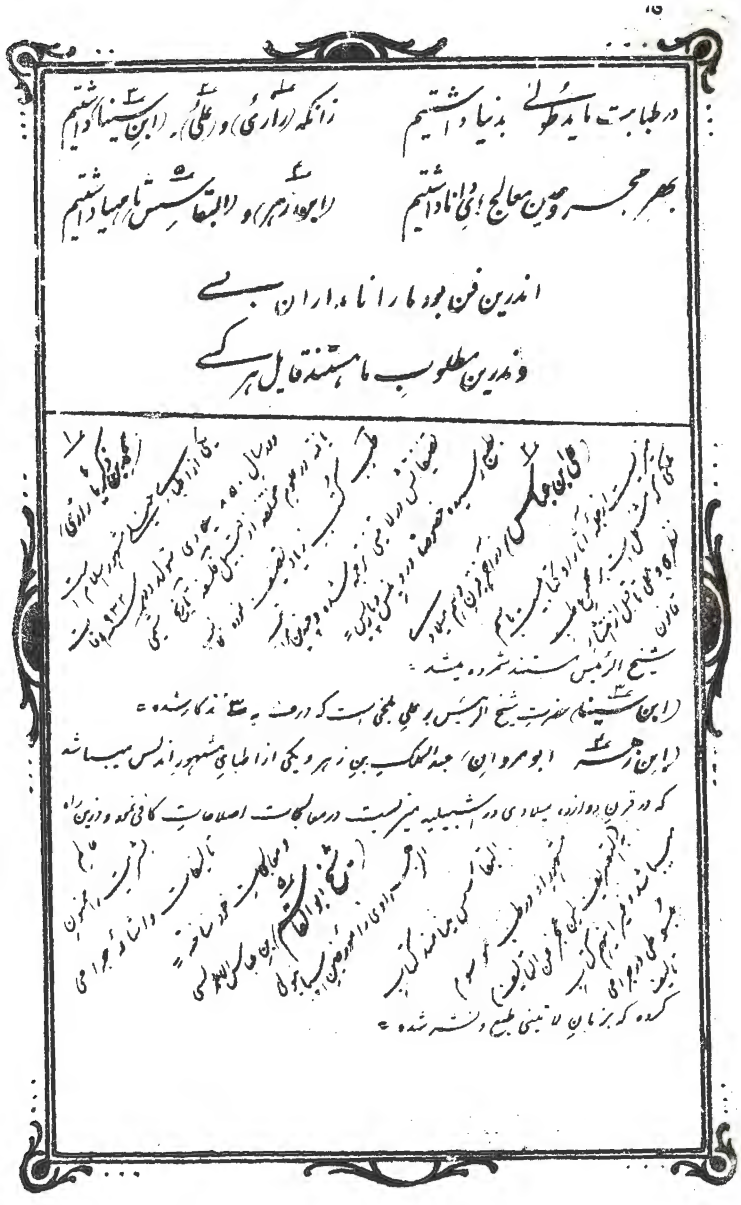

در طبابت ما ید طولی بدنیا داشتیم زانکه (رازی) و (علی) و (ابن سینا) داشتیم

بهر مجروحین معالج ای دانا داشتیم (ابن زهر) و (البقاسس) تا مهیا داشتیم

اندرین فن بود ما را نامداران بسی

و ندرین مطلوب ما هستند قایل هر کسی

(محمد بن زکریا رازی) یکی از اطبای حنبلی مشهور اسلام است در سال ۸۵۰ هجری متولد و در سنه ۹۳۲ وفات یافته در علوم مختلفه از قبیل فلسفه تاریخ شیمی طب کتب زیاد تصنیف نموده [illegible] تصنیفاتش در لاتینی ترجمه شده و چندین مرتبه بطبع رسیده خصوصاً در وینس و پاریس

(علی بن عباس) در آخر قرن دهم میلادی میزیست از جمله آثار او کتابیست باسم ملکی که مشتمل است بر مجموع طب نظری و عملی تا قبل از انتشار قانون شیخ الرئیس مستند شمرده میشد

(ابن سینا) حضرت شیخ الرئیس بر علی بلخی است که در ف به ۳ تذکار شده

(ابن زهر) ابو مروان عبد الملک بن زهر و یکی از اطبای مشهور اندلس میباشد که در قرن دوازده میلادی در اشبیلیه میزیست در معالجات اصلاحات کافی نمود و درین راه [illegible] (شیخ ابو القاسم) ابن عباس الاندلسی [illegible] البقاسس مینامند کتاب مشهور او در طب موسوم به (التصریف لمن عجز عن التالیف) میباشد و غیر اینهم کتاب [illegible] کرده که بزبان لاتینی طبع و نشر شده

۱۶

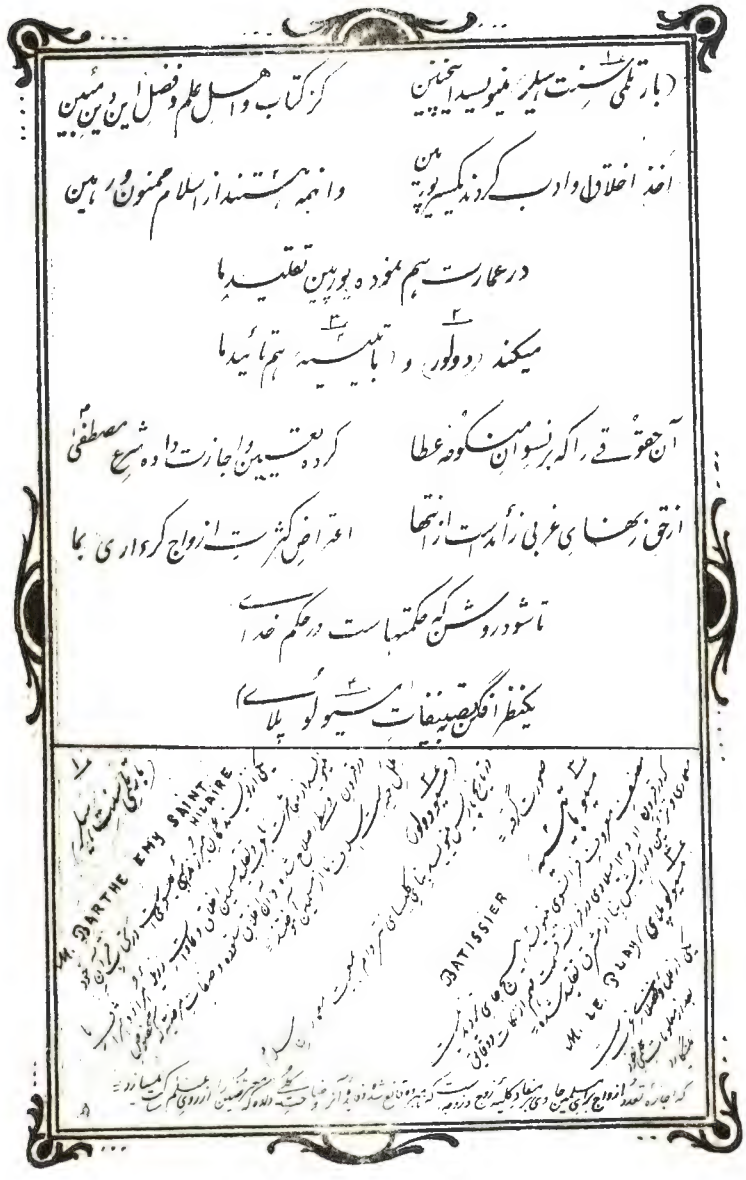

(بارتلمی سنت هیلر[1] مینویسد اینچنین — کز کتاب و اهل علم و فضل این دین مبین

اخذ اخلاق و ادب کردند یکسر یورپین — وانهمه هستند از اسلام ممنون و رهین

در عمارت هم نموده یورپین تقلید ما

میکند (دولور[2]) و (باتیسیه[3]) هم تائید ما

آن حقوقی را که بر نسوان منکوحه عطا — کرده تعیین و اجازت داده شرع مصطفی

از حق زنهای غربی زائد است از انتها — اعتراض کثرت ازواج کرداری بما

تا شود روشن که حکمتهاست در حکم خدای

یکنظر افکن بتصنیفات (مسیو لوپلای[4])

[1] (بارتلمی سنت هیلر) M. BARTHE EMY SAINT HILAIRE

[2] (مسیو دولور) [illegible]

[3] مسیو باتیسیه BATISSIER

[4] مسیو لوپلای M. LE PLAY

[illegible]

۱۷

شد حصول علم فرض مرد و زن در دین ما — میشد از سرکردگان علم و ادب تلقین ما

گر نگاهی افگنی در دورهٔ پیشین ما — بود تعلیم زنان هم شیوه و آیین ما

ما ز خانمها بسی ذی علم و عرفان داشتیم

از زنان در روی عالم نامداران داشتیم

(والده)[1] در قرطبه در علم خود همتا نداشت — (عایشه)[2] هم هیچ مانند و نظیر آنجا نداشت

(صفیه)[3] هم در شاعری مانند چون آنها نداشت — هیچکس چون (فاطمه)[4] علم و خط زیبا نداشت

بود در اشبیلیه از دختران (مریم)[5] پدید

بود ما را زوجهٔ الحاکم از (نجم السعید)[6]

(والده)[1] WALDAT

[illegible]

هم از تأسیس او مانده = (مسماة مریم)[5] در اشبیلیه مقام شهرت ادبی را حایز و یکی از معلمات عصر خود بوده = (رضیه)[6] نام ملقبه به نجم السعید که خلیفه عبد الرحمن وی را آزاد کرده به پسرش الحاکم تزویج نموده بود این زن در شعر و سخن و قصص و حکایات مشهورهٔ آفاق بوده =

امپراطوری ما چون منقرض شد از جهان — کرد وارد لطمه‌ها در ارتقای ما زمان

رفته رفته کاسته شد از مقامات زنان — ورنه حق هر یکی اسلامیت کرده عیان

(بارتلمی سنت هلر[1] با مسیو کوسن دوپر[2])

شاهد قول اندنا را اندرین بحث و نظر

گفتگوی قیس[3] را با حضرت خیر البشر — خوانده گر در کتاب و نیستی زان بیخبر

میتوانی یافت قدر جنس نسوان ای پسر — پیش ما اسلامیان و نزد ادیان دگر

دختران را زنده میکردند پیش از ما بگور

دور ما الحمد لله دور کرد این جبر و زور

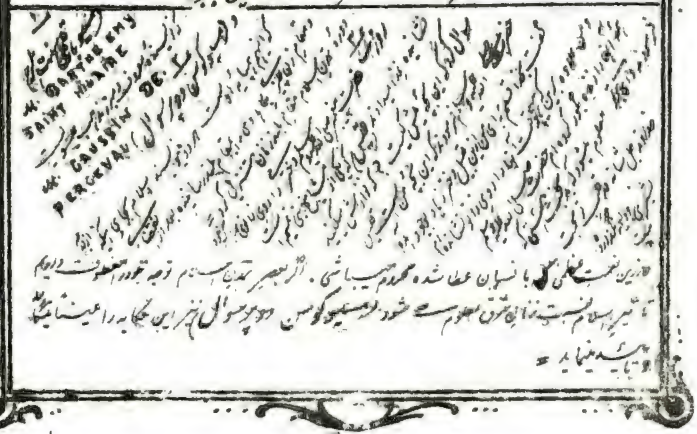

[1] مسیو بارتلمی سنت هلر
M. BARTHELEMY SAINT HILAIRE
[2] مسیو کوسن دوپر سوال
M. CAUSSIN DE PERCEVAL

[illegible]

[illegible] نعمت عظمی که با نسوان عطا شده محروم میباشی. اگر بعصر تمدن اسلام توجه نمودی معلوم [illegible] تاثیر اسلام نسبت بزنان شرق معلوم میشود [illegible] مسیو کوسن دوپر سوال نیز این حکایه را عیناً [illegible] و تایید مینماید.

۱۹

بسکه درس علم و فن کار مسلمان بوده است — همچو مسجد مدرسه هم جا فراوان بوده است

گرچه (بنیامین تودل)[1] از اهل یونان بوده است — میکند تصدیق آن از بس نمایان بوده است

گفت تنها بوده در اسکندریه بیشتر

مدرسه از بیست هم من دیده ام با چشم سر

یکنظر گر افکنی در شهر صنعای یمن — از مساجد وز عمارتهای اولوی سخن

میشود در پیش چشمت سر بسر پرتو فگن — شاهکارهای اهل صنعت و ارباب فن

(هالوی)[2] وقتیکه آنجا را سیاحت کرده است

بر مسلمانان بسی تصدیق صنعت کرده است

[1] (بنیامین تودل) BENIAMIN DE TUDELE

از اطبای مشهور یونان و در علم گیاه شناسی تخصص بوده و در سنه ۱۱۷۳ میلادی وفات کرده مینویسد من تنها در اسکندریه بیست مدرسه را مشاهده کردم از بسکه مسلمین در بنای مدرسه و تدریس علوم و فنون بدرجه افراط ابراز مساعی داشتند علاوه بر درس عمومی در بغداد و قاهره و طلیطله و غیره دارالعلوم ها تاسیس شده که از حیث انتظام و سایر اوصاف و آداب تحقیق مسائل بی نظیر بوده و در اندلس هفتاد کتابخانه عمومی موجود بوده و یکتابخانه الحاکم در قرطبه شصت هزار جلد کتاب در منافع وجود داشته

(مسیو هالوی) M. HALEUY سیاحیست که در عربستان سیاحت کرده و در تعریف شهر صنعا که پایتخت یمن بود مینویسد :- درین شهر مساجد عالیه موجود اند که طرز ساخت آنها بهترین شاهکارهای صنعت اسلام را به یاد ما می آورد =

قصر الحمرا اگر غرناطه را نامی نمود — اندلس را نیز اگر در شوکت و شانش فزود

گر زبان در وصف او ویکتور هوگو برگشود — یک نمونه از صناعتکاری اسلام بود

جای دارد بهر الحسرا که خون گریان کنیم

بر خروش از کف سلامیان افغان کنیم

مسجد عمر که در دوران شاه دین پرور — یافت در هیبت مقدس احتشام و زیب و فر

وان مساجد کز اساس عمرو عاص نامور — دیدم اندر قیروان و مصر و هینکو سیر

در جهان از فن تعمیر است ما را یادگار

هست بنیاد تمدن را بنای استوار

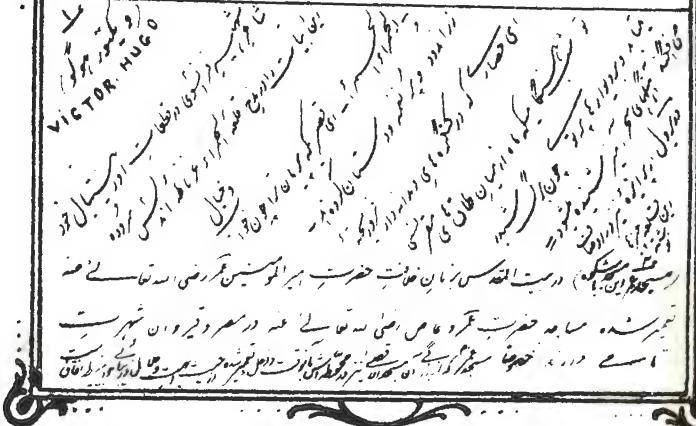

مسجد تبریز و مسجدهای ما در اصفهان — در سمرقند آن بنای قبر شاه گورگان

مسجد دهلی و قصر حضرت شاه جهان — مثل آن در آگره و ندر همه هندوستان

بر ترقیات عمرانات ما بی قال و قیل

پیش چشم منکران ما بود یکسر دلیل

از عمارتهای افریقا و اشبیلیه گوی — سوی تالار دو خواهر پس بگردان چشم و روی

قصر ضیزا و رانما با قصر قوبع جستجوی — تا بری بر فن تعمیرات ما یکذره بوی

کاینهمه از یادگار فن عمرانات ماست

غیر اینها هم بسی آثار ما در هر کجاست

[illegible]

۲۲

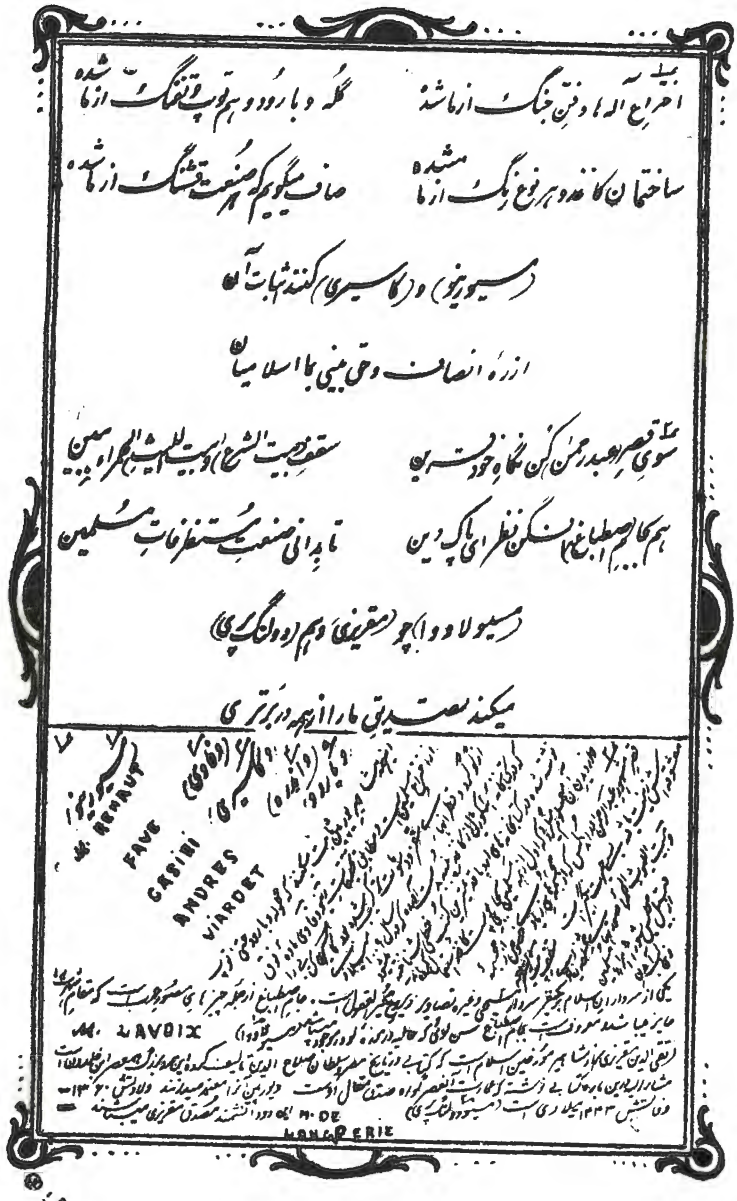

اختراع آله‌ها و فن جنگ از ما شده — گله و بارود و هم توپ و تفنگ از ما شده

ساختمان کاغذ و هر نوع رنگ از ما شده — صاف میگویم که هر صنعت قشنگ از ما شده

(مسیو رینو) و (کاسیری) کنند اثبات آن

از ره انصاف و حق بینی بما اسلامیان

سوی قصر عبدرحمن کن نگاه خود قرین — سقف (بیت الشرع) و (بیت اللیث) الحمراء ببین

هم بجام اصطباغ افکن نظر ای پاک دین — تا بدانی صنعت مستظرفات مسلمین

(مسیو لاووا) چو (مقریزی) و هم (دولنگ پری)

میکند تصدیق ما را از همه در برتری

M. RENAUT

FAVE

CASIRI

ANDRES

VIARDET

M. LAVOIX

M. DE LONGPERIE

۲۳

در تمدن مشرق و مغرب گرفت از ما نهاد — حرفت و صنعت ز ما در هر ممالک پا نهاد

علم یونان نیز از ما بر زبانها اوفتاد — یا بخوان تاریخ و یا سیاح شو ای مرد راد

تا تمام گفته های من ترا باور شود

بلکه معلوماتت از من نیز افزونتر شود

در خصوص (سن توماس) و (آلبرت) نامور — آنکه ممتاز اند در یورپ بهر علم و هنر

هم (رژر باکن) که در غرب است نامش مشتهر — بابت (ریمندلول) از هر علومی باخبر

مینویسد (موسیو رنان) بمضمون جلی

کاینهمه آموختند از (ابن رشد) و (بوعلی)

[illegible]

(ریمندلول) RAYMOND LULLE همه علما و فضلا و نوابغ یورپین اند =

(موسیو رنان) در شرح حالات ابن رشد و فلسفه او کتابی نوشته که خیلی مشهور است ولادتش در سنه ۱۸۲۳ و وفاتش ۱۸۹۲ میلادی است = ابن رشد و ابن سینا همان دو حکیم و عالم و فاضل ما اند که در صفحات ماقبل از آنها تذکار شده =

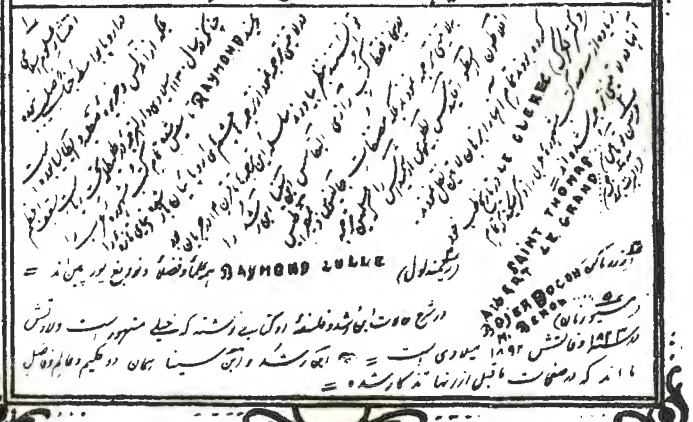

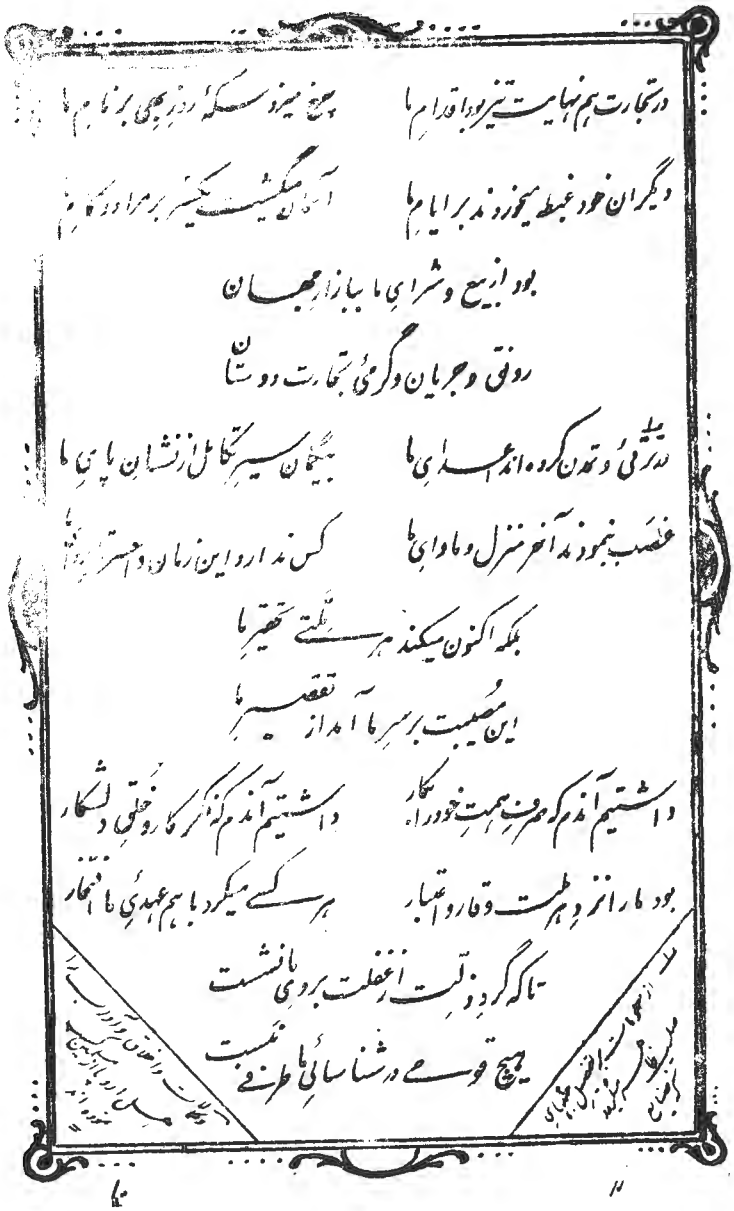

در تجارت هم نهایت تیز بود اقدام ما — چرخ میزد سکهٔ روز بهی بر نام ما

دیگران خود غبطه میخوردند بر ایام ما — آسمان میگشت یکسر بر مراد و کام ما

بود از بیع و شرای ما ببازار جهان

رونق و جریان و گرمی تجارت دوستان

در ترقی و تمدن کرده اند اعدای ما — بیگمان سیر تکامل از نشان پای ما

غصب بنمودند آخر منزل و ماوای ما — کس ندارد این زمان واحسرتا پروای ما

بلکه اکنون میکند هر ملتی تحقیر ما

این مصیبت بر سر ما آمد از تقصیر ما

داشتیم آندم که صرف همت خود را بکار — داشتیم آندم که فکر کار و خلق دلشکار

بود ما را نزد هر ملت وقار و اعتبار — هر کسی میکرد با هم عهدی ما افتخار

تا که گرد ذلت از غفلت بروی ما نشست

هیچ قومی در شناسائی ما طرفی نبست

۲۵

تا که میکردیم کار و کوشش و صرف دماغ — تا نمی‌جستیم از سعی و عمل گنج فراغ

تا که میکردیم از همت رهٔ مقصد سراغ — صحن گیتی روشن از ما بود [illegible]

بر بهار ارتقا و رفعت ما روزگار

داشت مانند چمن بر سرو و شمشاد افتخار

از کمال کوشش مردانه و عزم متین — از وفور غیرت اسلامی و فکر رزین

مصلح نوع بشر بودیم در روی زمین — صوت ساز دهر بود آهنگ [illegible]

همت ما چون سحر روزی جهان تسخیر بود

شهرت ما نیز چون خورشید عالمگیر بود

مظهر سفاکی و اثبات بیداد عجیب — شاهد اوضاع جور و ظلم با وحشت قریب

بیگمان در دیدهٔ آفاق باشد ای حبیب — هشت جنگ یورپین مشهور با جنگ صلیب

زانکه ننگ و شرم می‌آید که آرد در بیان

اهل تاریخ اروپا را از آن اعمال شان

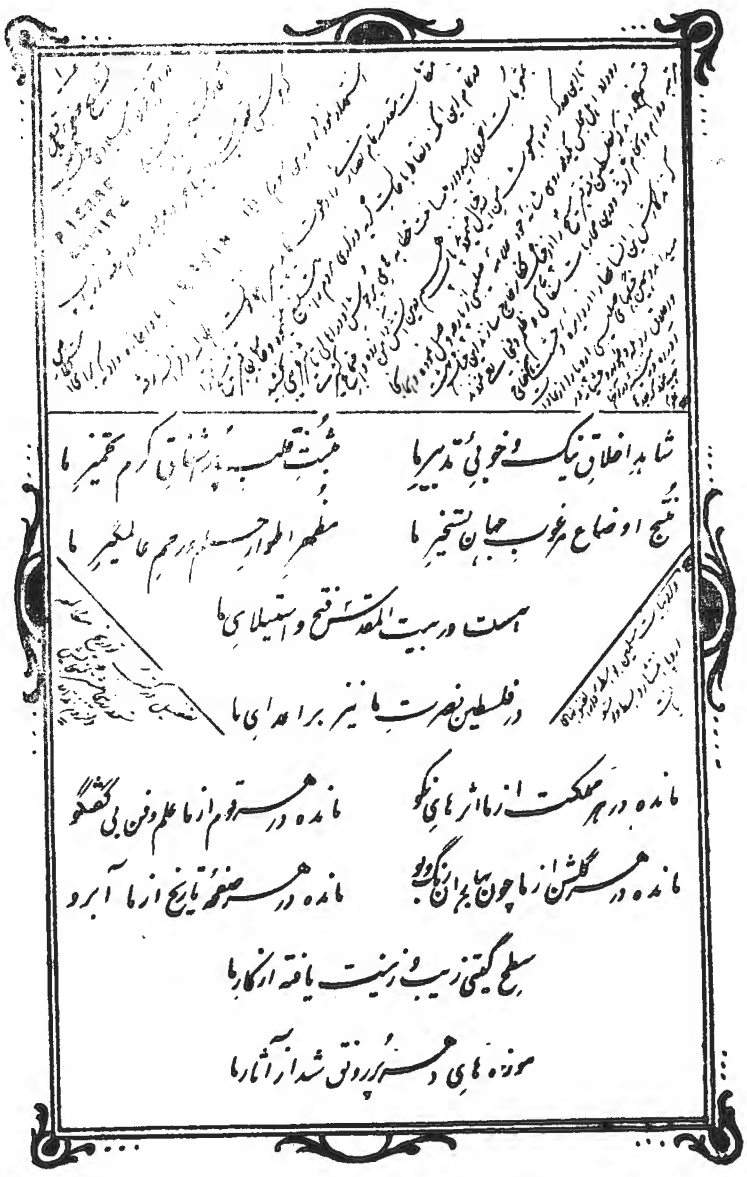

شاهد اخلاق نیک و خوبی تدبیر ما — مثبت قلب پر اشفاق کرم تخمیر ما

منتج اوضاع مرغوب جهان تسخیر ما — مظهر اطوار حلم و رحم عالمگیر ما

هست در بیت المقدس فتح و استیلای ما

در فلسطین نصرت ما نیز بر اعدای ما

مانده در هر مملکت از ما اثرهای نکو — مانده در هر قوم از ما علم و فن بی گفتگو

مانده در هر گلشن از ما چون بهاران رنگ و بو — مانده در هر صفحهٔ تاریخ از ما آبرو

سطح گیتی زیب و زینت یافته از کار ما

موزه های دهر پر رونق شد از آثار ما

۲۷

(موسیو ژدوال) گوید آشکارا و عیان — آنکه کسب واقفیت داشت در اهل جهان

M. C. DUVAL

کان خدایانی که بود از سنگ و چوب از بهر آن — محو گردید از کمال و یمن اسلام از میان

بلکه آدم خوری و قربانی نوع بشر

یک قلم نابود شد زین دین پاک معتبر

یاد آن فرصت که ما را بود با هم اتفاق — مجتنب بودیم یکسر ز اختلافات و نفاق

دور بودیم از طریق کینه و بغض و شقاق — از سعادت ما بخت ما نرفتی در محاق

یاد ایامی که هر جا شد لوای ما بلند

بود اندر گردن اعدای ما هر سو کمند

نی همین شام و عراق و مصر از ما بوده است — یا حجاز و یثرب و بغداد و بطحا بوده است

یا عرب یا فارس یا اتراک تنها بوده است — یا که هند و روم و افغان و بخارا بوده است

بلکه در افریقه و یوروپ و جمع آسیا

بوده اند اسلاف ما خود حاکم و فرمانروا

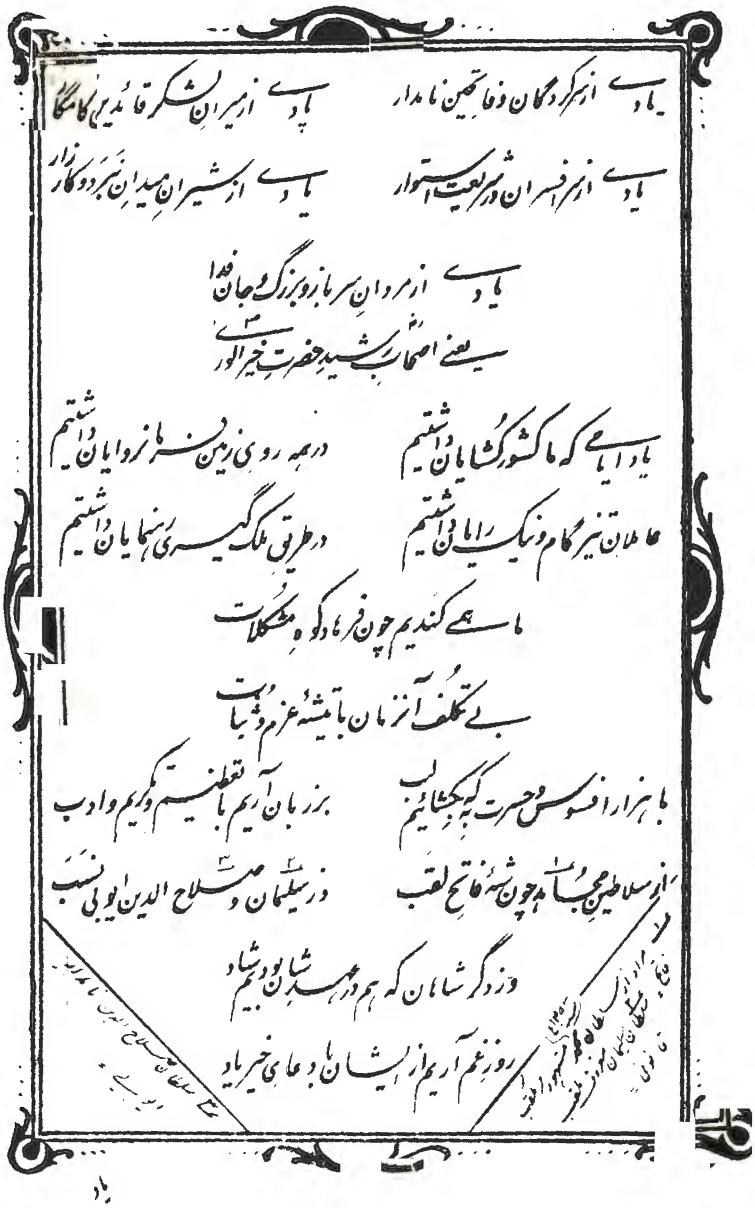

یادی از سرکردگان وفاتحین نامدار — یادی از میران لشکر قائدین کامگار

یادی از سرافسران در شریعت استوار — یادی از شیران میدان نبرد و کارزار

یادی از مردان سربازو بزرگ و جان فدا

یعنی اصحاب رشید حضرت خیر الوری

یاد ایامی که ما کشورگشایان داشتیم — در همه روی زمین فرمانروایان داشتیم

عاملان تیزگام و نیک رایان داشتیم — در طریق ملک گیری رهنمایان داشتیم

ما همی کندیم چون فرهاد کوه مشکلات

بی تکلف آن زمان با تیشهٔ عزم و ثبات

با هزار افسوس و حسرت به که بگشائیم لب — بر زبان آریم با تعظیم و تکریم و ادب

از سلاطین مجاهد چون شه فاتح لقب — وز سلیمان و صلاح الدین ایوبی نسب

وز دگر شاهان که هم در عهد شان بودیم شاد

روز غم آریم از ایشان با دعای خیر یاد

۲۹

یاد ایامے کہ مارا طالعِ مسعود بود — یاد ایامے کہ فوجِ ما ظفر اندود بود
یاد ایامے کہ مارا دبدبہ بہبود بود — یاد ایامے کہ زیبِ تختِ ما محمود بود

گر کنون غزنی بدستِ ماست اجلالش کجاست
فاتحان و کارپردازانِ فتحالش کجاست

سلطان محمود غزنوی

چون بافسونِ اجانب اتفاقِ ما نماند — اتحاد و اخوت از ما یکقلم دامن فشاند
کاہلی و تن پرستی سوی خود ما را کشاند — ریشهٔ خود را بما عیاشی و غفلت دواند

روحِ فعالیت و حرارتی و سنجش کجاست
گرد همچون قوهٔ عزم و ثبات از ما فرار

دشمنانِ ما بر افگندند بینِ ما خلل — با هزار افسون و مکر و حیله و ریو و دغل
تا بسانِ مهرهٔ شطرنج آمد در عمل — در میانِ ما تمامی شیوهٔ جنگ و جدل

بی نشان گشتیم از رو از نظرها چون نگه
گم شدیم اندر محاق نامرادی مثل مه

میگذشتاندیم تا اوقات با سعی و عمل — مشکلات خود بزحمتها همیکردیم حل

داشت شهرت نام ما در روی عالم بی بدل — در علوم و در فنون محتاج ما بوده ملل

تا بکار کاهلی و تنبلی پرداختیم

همچو دیوار بپا بنشسته خود را باختیم

تا زمینگیر اینچنین از بار ذلت گشته ایم — تا که دور از التفات عزم و همت گشته ایم

تا جدا از ساکنان ملک غیرت گشته ایم — تا اسیر چنگ و نای عیش و عشرت گشته ایم

جانب اغیار ما کردار تقای ما سفر

غیر حسرت خوردن اکنون نیست کار ما دگر

تا تزلزل در بنای اتفاق ما فتاد — تا نفاق خانه ویران کن سوی ما پا نهاد

تا گذشتیم از طریق اخوت و مهر و وداد — تا که بگرفتیم راه کینه و بغض و عناد

ذره در بزم گیتی های و هوی ما نماند

آه غیر از اشک یاس آبی بروی ما نماند

در زمان ما مفاد از ما همه ملت گرفت — رومة الکبری ز ما درس فن و حکمت گرفت

شانزلیزی از منار مصر ما زینت گرفت — فرقهٔ علم و ادب قوم دگر صنعت گرفت

آن ترقیات خود را آه از کف داده ایم

دستگیری ای خدا کز دست و پا افتاده ایم

CHAMPS ELYSEES

آه ای اسلام روح غیرت و علم و هنر — ای کنون از ذلت غفلت شده ننگ بشر

تا که گردی باز در راه ترقی پی سپر — صورت ریگ بیابان شو قدم پا تا بسر

از ضعیفی نیست پروا عزم اگر دارد ثبات

میکند باریکی شمشیر قطع مشکلات

ای محبان مسلمانی کمی همت کنید — ای شریعت دوستان در کار دین غیرت کنید

از رهٔ اخلاص با هم الفت و اخوت کنید — ترک عیش و تنبلی و سستی و غفلت کنید

نیست در آفاق تعداد شما کم از کسی

بلکه از سه صد کرور افزونتر اکنون بسی

باز اگر چون دور اول همت محکم کنید — عزم جزم و اتحاد و نیت مبرم کنید

جملگی اسلام عهد تازه با هم کنید — استقامت را بعزم راسخ خود ضم کنید

بر مراد دل رسید ای دوستان بی گفتگو

همت مردانه آب رفته باز آرد بجو

ای محبان علی التحقیق شرع مصطفی — حامیان جانفدای صادق دین هدی

ای سر و سرکردگان وی اهل عرفان و ذکا — ای مصابیح الظلم وی وارثان انبیا

مثل (پیر ارمیت) و همچون (پاپهای) عیسوی

قوم خود ها را بیاموزید طرز رهروی

[illegible]

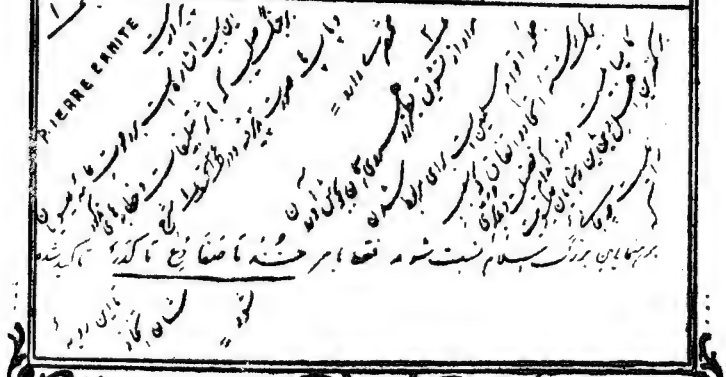

۲۳

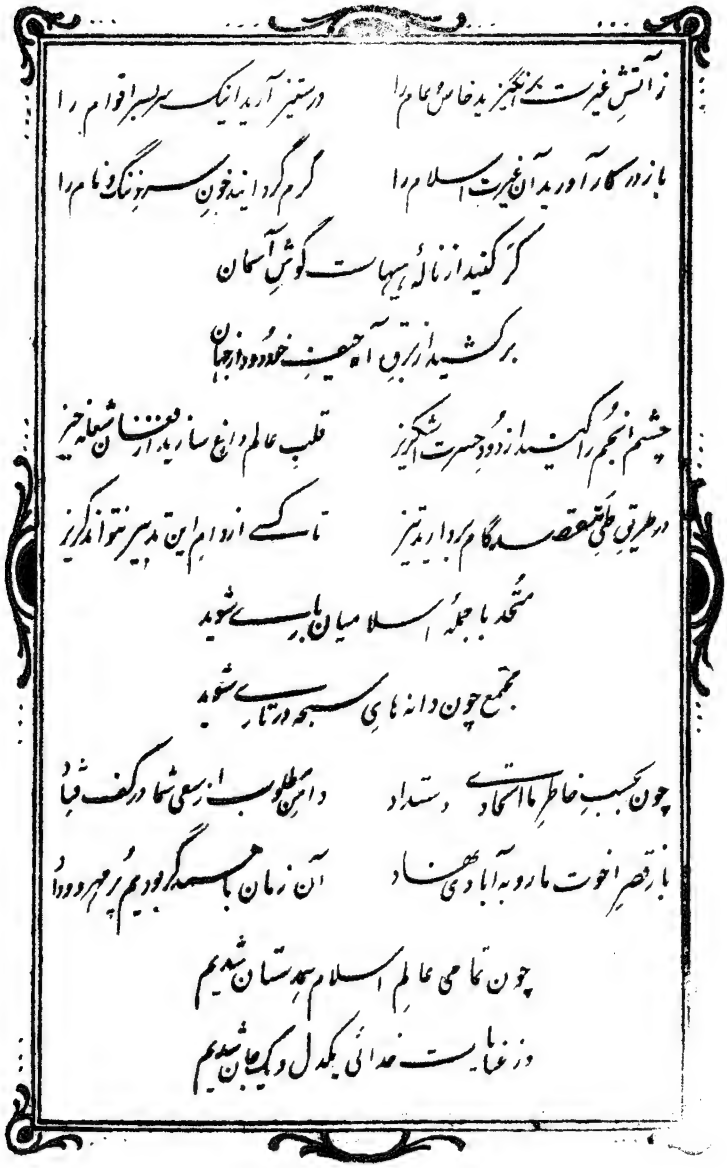

ز آتشِ غیرت برانگیزید خاص و عام را — در ستیز آرید اینک سربسر اقوام را

باز در کار آورید آن غیرتِ اسلام را — گرم گردانید خونِ سرد ننگ و نام را

کر کنید از نالهٔ هیهات گوشِ آسمان

برکشید از برقِ آه حیفِ خود دود از جهان

چشمِ انجم را کنید از دودِ حسرت اشکریز — قلبِ عالم داغ سازید از فغان شعله خیز

در طریقِ طیِّ مقصد گام بردارید تیز — تا کسی از دامِ این تدبیر نتواند گریز

متحد با جملهٔ اسلامیان باری شوید

مجتمع چون دانه‌های سبحه در تاری شوید

چون بحسبِ خاطرِ ما اتحادی دست داد — دامنِ مطلوب از سعیِ شما در کف فتاد

باز قصرِ اخوتِ ما رو به آبادی نهاد — آن زمان با همدگر بودیم پُر مهر و وداد

چون تمامی عالمِ اسلام همدستان شدیم

وز عنایاتِ خدائی یکدل و یکجان شدیم

پس در اندم حسبنا الله گفته ای دانشوران
با هدایاتی قرار اقتضای این زمان
امر و تبلیغ وفاق آخر دهید از بهر شان
تا بصد جوش و خروش و شوق خلقی کف زنان

از برای شاهد مقصود سر بازی کنند
همچو دور اولین کسب سرافرازی کنند

یا رسول هاشمی یا شاه او ادنی مقام
غفلت از ما کرد یکسر محو عز و احتشام
از سیه روزی ندارد صبح ما فرقی ز شام
شد سیه پوش از غم ما کعبة الله الحرام

بیش ازین ذلت چه باشد ای شه والا تبار
کز فغان و ناله ما میکند تاثیر عار

حامیان دین و سربازان و شاهان شهیر
جوهر شمشیر نصرت فاتحان ملک گیر
روح همت پیکر غیرت رئیسان دلیر
در عدالت در شهامت در دیانت بی نظیر

تا شدند از بزم ما مانند جان از تن برون
گشت جام عیش ما چون کاسه سر سرنگون

یا رسول حق بما گم گشتگان رهبر فرست — حضرت صدیق رض یا آن حضرت عمر فرست

حضرت عثمان رض یا آن فاتح خیبر فرست — یا ز یاران شریفت یک کس دیگر فرست

یا برای حضرت مهدی بده امر ظهور

یا به نوع دیگری کن چاره ما را ضرور

دستگیری کن که دست ما ز کار افتاده است — اقتدار ما ز اوج اعتبار افتاده است

در پی بربادی ما روزگار افتاده است — نام ما از جمع قوم نامدار افتاده است

یا رسول الله احسانی که خواری میکشیم

از تمام خلق عالم شرمساری میکشیم

ای دریغا ساخت ما را تنبلی خوار و خجل — ای دریغا ساخت ما را خواب غفلت منفعل

ای دریغا ساخت ما را سستی ما پا بگل — ای دریغا ساخت ما را تن پرستی مضمحل

ای دریغا غره بهروزی ما گشت سلخ

ای دریغا شربت فیروزی ما گشت تلخ

یا رسول الله الطافی که اسلام ابتر است — گردن ما چون صراحی پیش عالم بی سر است

غیر ذات اقدست ما را نه یار و یاور است — دشمن اسلام یکسر مالک بحر و بر است

دستگیری کن که غرق بحر وحشت گشته ایم

هر دو چار وادی ادبار و ذلت گشته ایم

یا رسول الله اگر بر ما گذاری کار ما — خیر و اصلاحی ز ما ناید بکار و بار ما

التفاتی گر نفرمائی بحال زار ما — کس نه بیند بعد چندی در جهان آثار ما

زانکه ما را نیت و پاشان کرده افواج نفاق

غیر امکان است ما را باز با هم اتفاق

پیشه کردیم اهل یک کشور بدیگر اختلاف — همچنان یکقوم با قوم دگر فکر مصاف

پیش ما چیزی نماند از مهر و الفت غیر لاف — بر سر هم خنجر کین را کشیدیم از غلاف

تا باین تقصیر حسن اتحاد ما نماند

اخوت دینی و اسلامی نژاد ما نماند

با چنین وضع نفاق ما که شد بی منتها — دشمنان شوکت ما هم بگشتندی رضا

تا که آخر شیعه و سنی و وهابی بما — نام ماندند و ز هم کردند هر یک را جدا

یا رسول الله امدادی که برهم گشته ایم

زین سیاستهای اعدا دشمن هم گشته ایم

لحظه بردار سر یا سید خیر البشر — اختلاف شیعه و سنی و وهابی نگر

وعظ فرما تا کند هر فرقه صرف نظر — از تعصب پروری و کین و بغض یکدگر

فرق قومی را هم از ما بین ایشان دور کن

جمله را با عهد اخوت یکدل و مسرور کن

یا کرم کن تا شود گفتار من صاحب اثر — در رگ خواب مسلمانان خورد چون نیشتر

تا که بردارند با فریاد من از خواب سر — چون برادرها همه دانند قدر یکدگر

باز با اجلال و عظمت رهنمون ما شوند

سربلندی بخش حال سرنگون ما شوند

آن ممالک کز کف تسخیر ما بیرون شده — دانهٔ مجد و جلال ما که دیگرگون شده
آنهمه احساس خون گرمی که محو اکنون شده — آن جلال و عزو شان ما که هیچ ایدون شده

اتفاق و همت شان پس دهد در چنگ ما
غیرت ایشان بجا آرد دوباره ننگ ما

این زمان هم ای مسلمان شمار اهمیت است — موقع سعی و زمان یکدلی و همت است
دورهٔ ابراز سعی و وقت وقت غیرت است — نوبت کوشیدن و مردانگی و جرئت است

مغتنم دانید از بهر حق این هنگام را
دور سازید از خود این احوال دشمن کام را

کار بندید اتفاق و وحدت افکار را — پیروی باید کنید اسلاف نیک آثار را
در دماغ خویش جا بخشید فکر کار را — سهل سازید از کمال عزم هر دشوار را

همت ار راسخ بود همدم مراد حاصل است
پیش اهل عزم ناکامی حدیث باطل است

۳۶

آخر ای فرزند اسلام ای جوان هوشمند — از تو ظاهر چون ز بازو قوت افکار بلند

تنبلی را هان مکن زین پس چو نادانان پسند — همت مردانه را در زندگانی کار بند

لیس للانسان الا ما سعی را شو مطیع

سعی ما را میرساند در مقامات رفیع

صرف همت گر شود ای دوستان تدبیر ما — گر بگیرد راه یک مقصد جوان و پیر ما

باز اگر طوفان نماید جهد عالمگیر ما — میشود بار دگر روی زمین تسخیر ما

اهل همت را بلی چون سایه اقبال از قفاست

تابش خور صاحبان عزم را ظل هماست

آسمان از ثابت و سیار چون دارد مدار — بیستون بالای قصر دهر مانده پایدار

پس تو هم از همت عالی بروی روزگار — عزم خود ثابت نمای و فکر خود سیار دار

تا برنگ آسمان بی آشکار دیگری

بر مراد دل درین عالم برافرازی سری

آخر ای همت بیا بیدار کن ما را ز خواب — مختلط با طبع ما شو چون تری همراه آب

سازشی با ما نما چون نغمه با چنگ و رباب — آرزومند توایم از ما خدا را رو متاب

تا که ممنون تو باشیم ای امید مرد و زن

چون ز باران بهاری جمله اجزای چمن

ای مسلمانان خدا را جملگی یکتن شوید — جمع با یاران خود چون دانه در خرمن شوید

مختلط چون شیر و شکر بر مراد من شوید — شیخ و شاب از وحدت افکار خصم افگن شوید

در طریق کامیابی رهبر از همت کنید

جادهٔ این منزل مقصود از غیرت کنید

ای که فهمیدی سراسر علت نفع و ضرر — درک کردی باعث پیش آمد هر خیر و شر

کور کورانه نباید پا نهادن ای پسر — گوش کن قول خلیل ای دوست چون پند پدر

بعد ازین منشین براه تنبلی چون نقش پا

بگذر از این ره چو گرد کاروانی و صبا

کامیابی

کامیابی را برای ما کن ای همت دوچار — جانب ما دوستکامی را تو ای غیرت بیار

تا که طبع ما شود هم شادمان در روزگار — چون گل از باد صبا و همچو گلشن از بهار

بودی ای اقبال با ما هم زمانی آشنا

هان مکن از آشنایان اینقدر ترک وفا

آخر ای اقبال ای باغ و بهار آرزو — ای فروغ دیده و دل ای بهشت جستجو

ای یگانه گوهر بحر صفای آبرو — ای بسویت دیدهٔ امید ما از چار سو

مرحبا تشریف فرما شو ز لطف ای خوش سیر

یکقدم در خانهٔ چشمم ز مژگان پیشتر

خجلت از گفتار خود دارم من هذیان سرا — ضبط خاموشی نکردم چون گهر واحسرتا

لیک معذورم به نزد اهل وجدان و ذکا — زانکه دارم همچو اشک شمع آتش زیر پا

این فغان و ناله ام از درد اسلام است و بس

از پی بیداری خوابیده اقوام است و بس

۳۲

دردِ بی‌پایانِ دل را کن خلیلا مختصر — تا ز گفتارت نباشد دوستان را دردِ سر

بر دعا باید نمودن ختمِ این اشعارِ تر — بو که ما را از دعائی رو دهد رنگِ اثر

بر فرازِ مسندِ اقبال جای ما شود

باز شرق و غرب در زیرِ لوای ما شود

یا الهی بر سرِ ما فضلِ بی‌اندازه کن — چهرهٔ ما را ز رنگِ کامیابی غازه کن

باز از بانگِ مسلمانی جهان را تازه کن — دهر را از نعرهٔ تکبیر پرآوازه کن

بر فکن در عالم از توحیدِ خود جوش و خروش

تا جز الا الله ناید از جهان صوتی بگوش

باز بر ما رحمتت چون بار اول کن نزول — بار دیگر از کرم کن آرزوی ما حصول

از رهِ الطافِ خود فرما دعای ما قبول — یا الهی از طفیلِ آل و اصحابِ رسول

باز ده یا رب برای ما جلال و شانِ ما

از کرم فرما علاجِ دردِ بی‌درمانِ ما

۳۳

تمت بالخیر والسعادت

این مضامین را که با وجود عدم قدرت، و فترت طبیعت،
در رشتهٔ نظم کشیده ام قابل آن نیست که در حضور ادبای محترم و شعرای معظم
عرض وجود نماید اما چون شعر اساساً آیینه ایست که روح گوینده را
نشان میدهد و بعبارهٔ دیگر گرامفونیست که آنچه بدواً در وی دمیده اند میسراید
پس مسلماً درین آینه صورت معانی پرورم (اسلام خواهی) را مشاهده میفرمایند و ازین گرامفون
سرود درد آلودم (اعلای کلمة الله) را می شنوند
از آنجا که این نعره های جانگدازم نوای مرغ اسیر قفس و فغان های دلخراشم نالهٔ
مقید هفت سالهٔ محبس است با آنهم که ازین لحاظ حزن آور و محنت اثر بوده بطرز سخنوری مقرر
و سیر آهنگ نیست متمنی است بگوش هوش و سمع قبول اصغا فرموده سرسری نگذرند

[illegible]

تشکر و اعتذار

«۱» از جناب دوست دانشمند گرامیم استاد سخن و ادب خلیل الله خان خلیلی رئیس مستقل مطبوعات کشور سپاسگذارم که این اثر ناچیزم را نظر بحس ادب پروری و اسلام خواهی بنگاه قدر نگریسته با وجودیکه بقلم آهنی و رنگ و کاغذ مروجی ارقام یافته بود امر دادند که رنگوگراف شود و ازین حسن التفات باین ناچیز منت بیحد گذاشتند

«۲» بحضور مطالعین محترم معذرتم اینست که مسدس مذکور بخطی که شایسته و عکس باشد تحریر نشده بود و علاوةً از طرف بعض احباب که نسخه برداشته اند در اکثر صفحات خرابی رو داده بود، چون بلحاظ اهمیت موضوع پسند آن سخن شناس معنی آگاه گردید عجالةً مواضع صدمه رسیده را اصلاحاتی کرده امیدوارم هنگام مطالعه بقصور و نواقصیکه روبرو شوند عفو فرموده : بگل فاتحهٔ روح مرا شاد کنند

لراقمه

بنام شعر کاغذ را ز تم آتش زد درد خود
که ماند بوی سوز دل بیاران یادگار من

تصویریست که در عمر پنجاه و پنج گرفته شده

۳ـنسبت حملات بیرحمانهٔ فرانسه برکشور الجزایر
که در انیس ۳حوت ۱۳۳۵ وغیره‌جرائدنشر وبرادیو برود کاست شده :ـ

آئین مرو ت از جها ن ر فـت انصا ف و عدالت اززمان رفت
اشفا ق وتر حم از میا ن رفت مردم صفتی ز مرد ما ن ر فت
انسانـیت اززما نه شد گم
و حشت شده‌کار و بارمردم
عمریست فرانسه گشته جابر بر قو م ضعیـف الـجزا ئـر
بمبار د کند ز ظلـم ظا هـــر چو ن سیل رو ان‌کند عسا کر
آنمر د م بی‌سلا ح وسامان
هر رو زبخون‌شوند غلـطان
منـظور فـرانسوی ز بیدا د این است که آ ن گرو ِ آز اد
آز ا دی خو د د هند بر با د با قلـب پر یش وجا ن نا شاد
باشند فرانسه‌را غـــلا مـی
ز یشا ن‌نبودبـد هر نا می

آ ئین شر یـف دین اسـلا م ملیت و شا ن و شوکت ونام
از کف بد هند کا مل و تا م با شند بمـثل مـرغ در دا م
بازیچـهٔ دست‌غـیر و مظلوم
از جمله‌حقو ق‌خو یش محروم
فر یا د و فغان الجـزا ئـر از جبـر فرا نسیـان جا بر
در گو ش کسی نشد مؤ ثـر پـر د ر د نکر دهیـچ خاطـر
نی راه به مجمع‌ملـل یا فت
نی داد رسی‌ز یك‌دول یافت
گر غرب وفر انسه همنوا شد یا عا طفه گم زیو ر پا شـد
افر یقـه و آسیا کـجا شد ؟ غافل ز جزا ئر ی چـراشد ؟
همدر د ی‌این‌دو بـر اعظـم
با اهل جـزائـر است الزم
ایقـو م غـور اهـل ایـما ن ای خیـل د لا و ر مسلمـا ن
چـو ن ر بط برا در ی ز قرآن دا ریـد بهمـد گرنما یـا ن
از بهراعانت‌جـز ا ئـر
باشیـد بجان ومال‌حا ضر
تر ك وعر ب و تـما م اقـوا م ای جملـه بـرا در ان اسـلام
همد ست شو ید خاص تا عام ایـن مسئلـه را دهید انجا م
او ل بمـذ اکرا ت کوشید
گـر سو دنکردجنـگ جو ئید
امیـد بـکر د گـــا ر دا دا ر کور است دو کو ن حکم بردار
کا ین‌کار اگرچه هست دشوار گل رو ید ازین د رخت پرخار
بر میل‌خلیل‌و جملـه یاران
انجـا م پذیرگـر دد آ سان
گر شو کت و اقتـدا ر رفتـه گر قو ه و اعتبـا ر ر فـــته
گر صو لـت وگیر ودار ر فته گـر دست کنو ن ز کار رفته
ایمان وثبا ت‌و عزم با قیست
احکام جها دو زر م با قیست

یا د ی ز کذ شتگا ن نـما ئید بر امـر کتا ب حق گرا ئیـد
در مـر کـز اتـفا ق آ ئـیـد در مهـر بر ا در ی فـز ا ئید
با یکد لی‌و وداد و اخـو ت
یکبا ره د هیدد ا د غـیر ت
این درد ضعیفی از نفاق است وین ر نج ز علت‌شقا ق اسـت
در ما ن ودو ای‌آن وفاق است تد بیـر و علا جش اتفاق‌است
چون شیر وشکربهم بجو شید
مردانه‌بخیرهم بکو شیـد
گر غیر ت وا تحا د بـا شد گر ا خو ت پـر ودا د بـا شد
کر را بطه از نهـاد با شـد گر عز م قـو ی نـژاد باشد
حا شا کـه‌بمـا کسی ستیز د
یـا در پـی‌کین‌ما بخیـز د

٤ـ نسبت بمبارد های بیرحمانه‌بریتانیا بر مسقط وعما ن

که در انیس ۹ اسد ۱۳۳٦ نشروبرادیوبرود کاست شده :ـ

درینعصر اتم از و ضع بر تا نیه ام‌حیـران
که آخـرچون نشد از فکراستعمار روگردان؟
خلاف مرد می و ضد منشور ملـل‌د ا ر د
تـصر ف‌در حقو ق سا کنین مسقط وعمـا ن
برای زند گا نی کردن آ ز ا د وفـار غبـا ل
نمـیـگردد چرا ایـن بیمرو ت واگذار شان؟
چـرا میخوا هـد این اقوام رامحروم‌حـر یت ؟
چرابمبارددا ر د فـر ا ز خـا ك شا ن هـر آن؟
چـرا اعزا م عسکر میکند بالای‌شان‌هر رو ز ؟
چـرا رو ز هزا ران تن‌کند در خاك‌وخون غلطان ؟
نمیـدا نـد مگر اینـقو م را نسل‌بشر، انگلیس
نمـی آرد مگـر این مـر دمانـرا درحساب انسان
مـرو ت کو ؟ که بررحم آ رداستعمارجو یـا نرا
تـر حم‌کو؟که پیش آید مروت ازز بردستان
نمیـز یبـد ستـم بر نا توا نا ن زورمندان را
مسلـح‌را نبا شد ظلم بر بی اسلحه شایان
بود روشن بـد نیا حـق آ زا دی‌هر قو می
چـرابرتانیـه ز ین حق نمود ه چشم خودپنهان
خدا یا حکمرا نـی بخش انصاف‌ومروت را
عدا لت‌را بعالم ساز یا رب صا حب فر مـان
کر م کن قو تی ، صلـح ومساوات‌حقیقی را
گریـبا نضعیفـا نرا ز چنگ اقو یا برهان
الهی چنـد استعمار جو یا نکامران بـا شند ؟
خدایـا تابکی ظا لـم فشا رد حلق مظلومان؟
مشو مغـرو ر زور وبگذراز عاجزکشی کآخـر
تو هـم‌انسانی‌وبرنوع‌خود ظالم مشواینسان
کجا شد دو ستـدا ری مسا وا ت‌همه مرد م ؟
چه شدلاف محبت پروری‌وحب همنو عان؟

سوی (الصلح خیر) از جنگ‌آید بتر سد ز ایز د قهار قا د ر
خلیل از این تقاضا لب نبند د که دا ئم طا لب صلحست شا عر

۹ـ نسبت مظالم فرانسه بر الجزا ئر(داد از استعمار) ٤ جدی ۱۳۳۹ انشاد شد ه : ـ

فرانسه تا بکی برالجزائر حکمران باشد؟ چرا این وضع ننگین این زمان هم در زمان باشد؟
بود تا چند استعمار بر روی جهان باقی؟ چرا در دورهٔ اقمار این ظلم عیان باشد؟
چرا پامال میسازند حق الجزا ئر را ؟ چرا انصاف وعدل ومردمی محواز جهان باشد ؟

چرا از بهر حاصل کردن حق خود آنمردم؟ همیشه زیر آتشباری وبمبار دمان باشد ؟
نه انصاف ومروت را فرانسه درنظر دارد نه منشور ملل را پای بند وقدردان باشد
نمیزیبد بقومی چون فرانسه همچو بیرحمی نمیشاید که بدنامیش ورد هر زبان باشد
همان بهتر که حق الجزائر راشود قا ئل که نام او به نیکی مشتهر درهرکرا ن باشد
وگرنه آن گروه خواستگار حق آ زا د ی همی جنگند تا اندر تن ایشان توان باشد
بحق خویش نایل میشوند آخر بفضل الله اگر انصاف یا بیداد بر بالای شان باشد
خلیل امید دارد تا فرانسه معترف زین پس بحق حقهٔ آزا دی آنمر دمان بـا شد

که جای جنگ وخو نریزی میان این دو همسا یه
همیشه صلح و سلم وهرز ما ن ا من واما ن بـا شد

۱۰ـ تبریکیهٔ حصول آزادی الجزا ئر که روز پنجم جولای ۱۹۶۲ را که مطابق بود به سوم صفر ۱۳۸۲ و ۱٤ سرطان ۱۳٤۱ روز رسمی آزادی الجـزائر مـو سوم نمـوده اند : منتشرهٔ روزنامـهٔ انیس روز جمـعه ۱۵ سر طا ن ۱۳٤۱

بیار گاه الهی کنم سپا س ز یـا د بروح خرم و طبع خوش وبخاطرشاد
ازین خبر که گرفت الجزائر استقلا ل ازین نوید که آن مسلمین شدند آزاد
ازین بشارت کبری که درقطار دو ل خجسته دو لت باعظمتی قدم بنها د
بهشت سال سپرساختند سینهٔ خود به پیش توپ وتفنگ وسلاح تو ایجاد
بهیچوجه ز تصمیم منحر ف نشد ند چنانکه خلقت شان بود گوئی از فو لاد
به بی سلاحی و سامان زهمت را سخ بعزم جز م وقبو ل هزار ها بیـدا د
شدند وا صل قـصو ر فیع حر یت عروس فخر کشید ند در بغل بمراد
زحق پسندی وانصاف وعدل خواهی شان اساس حق تلفی کشت یکقلم بر با د
هزار شکر که آنقو م با ثبا ت و غیور سپاس حق که چنان مردمان پاك نهاد
زلطف ایزدی آزاد قد علم کـر د ند بباغ دهر چوسرووصنوبر وشمشا د
ازین عطیه بشر دو ستان کر ۀ خا ك ببارگا ه خدا شا کر ند وخر م وشاد
علی الخصوص با قوام مسلم عا لـم سرور تا م ونشا ط ز حد فزون رو داد
که بیگمان بود امروز خوشدل وخندان جوان و پیر وزن ومردهردیار و بلاد
بنابـران بـخلو صیت و صمیـمیت ز طر ف ملت افغان با حترام ز یـاد
مسرتـیکه بما دستداده زین مـژ ده زراه ا خو ت دینـی واتـحاد وو داد
ز بهجتی که بهر فر د ما نصیب شده زروی مسلك همنو ع دو ستی بنیاد
خـلیل خدمـت پیر و جوان آن کشو ر بخاص و عام همان مر دم خجسته نژاد
باین سطور کند عر ض تهنیت تـقد یم بایـن نشیده ادا میکـند مبـا ر کبـا د
دگر رجاست زیر دان که تا بجاست جهان بکام شان می مقصود ودور گر دو ن باد
هزارو سه صدو هشتادو دو زهجرت بود که این تهـا نی و تبریك نامه شد انشاد

۱۱ـدر تبریک‌حصول‌استقلال‌موریتانیا، گرچه زیر کاسه نیمکا سه هم بـا شد

شکرایـز درا ،که مو ریتانیـا آزا د شد — از سر اینقو م‌کوته دست استبداد شـد
کاخ استبداد کز بیداد بو دی استـو ا ر — رفته رفته منهد م آ خر ز دست‌داد شد
طرح استثماربیحد دور ، ازانصاف‌وعدل — از هجو م حق پسند ی‌محو شد،برباد شد
دورهٔ آمد که هر قو می حقوق خویش را — باکمال جر ئت از غاصب با ستر داد شد
کشت آئین مسا وات ومروت روی کا ر — نقش اتلاف حقوق وغصب بی بنیاد شد
همتی کردند هر قوم وبر ستند از قیو د — در نتیجه چند دو لت‌در جهان ایجاد شد
تا بباغ دهر مو ریتا نیا هم این ز ما ن — قدعلم چون سروکرد وهمسرشمشاد شد
نسل‌انسان بالعموم‌وخیل‌مسلم‌بالخصوص — از نوید این خبرمسرور گشت‌وشاد شد
از خدا خواهم بهر قوم اسیر، آزا د گی — آنچنا ن کاینقو م را ازرحمتش امداد شد

با برادر هـای مو ریتا نیای ما خلـــیل
فی البد یهه طور تبریک اینغزل‌انشادشد

بخش پانزدهم

ازهژده بخش کلیات الحاج استادمحمدابراهیم خلیل

مشتمل بر

انتقادات بمرام اصلاح نوا قص، کـــه بیشتر بکلمات محاورهٔ عوام است

بخش پانزد هم

درین بخش با صرف نظر از طبع چنـداثریکه در سال ۱۳۳۰ و غیر آن انتشـار یافته بود ویانشر نشده بودبطبع پرداختهمیشود .

۱ـ خطاب بجوانان

دمید صبح امید ای جوا ن ز خواب‌بخیز بخیز و زود بخیز و بصد شتاب بخیز
بخیز وگیر حسابی ز عا مل و جـدا ن نگو یمت‌که بخیز وعلی الحساب بخیز
بخیز تاکه ز سعی تو قوم بـهره بـرد نه بهر غصب زر وما لشیخ وشاب‌بخیز
بخیز تاکه بخاك و طن کنی خـد مت نه بهر صرف برکفا ست یا شراب‌بخیز
بـخـیز تاپـی اصلا ح مـلك کار کنی نه بهر شو رش و تحر یك‌وانقلاب‌بخیز
برای و حد ت ملی د قیق‌شو که مـگر شود بد ست تو شیرازه این‌کتاب‌بخیز
سبك عنان بسوی خد مت وطن بشتاب بس‌است صبروسکون‌ای‌گران‌رکاب‌بخیز
رسید فصل بهاران بسست خواب‌گران سبك بصورت بوی خوش ازگلاب‌بخیز
برای زینت باغ وطن علـم کـن قـد چو نو نها ل بصد گو نه آب وتاب‌بخیز
چوسرور است برافراز سردرین گلشن بفـکر نیك وباندیشهٔ صو ا ب بخیز
بعزم جز م بخیـر ورفا ه توده بکو ش پی عـمارت ایـن خطهٔ خر ا ب بخـیز
بخیز ولیك بـهرسو متاز کو را نـه چو ا هل بینش وبا هو ش راه‌یاب بخیز
بشهر تیره وافسـرده نورو گر می ده با حتشا م زمنـز ل چو آفتا ب بخیـز
خلیل خیر تو وقوم وملك می خوا هد تو هم ز گفتهٔ او رو ی خود متاب بخیز

ـ۲ـ

زمان‌سعی وعمل آمد ای جوان بر خیز چو آگهی سبك از خیل خفتگان بر خیز
برای خد مت قوم ووطن علم کن قـد چو سروراست درین‌باغ وبوستان‌برخیز
برای خرمی وفر حت و طرب بـخشی برنگ باد سحر گه ز گلستا ن برخیز
بسست خواب‌وسکون‌همچو دانهٔ تهٔ خاك بمقتضای خوش مو سم وز مان بر خیـز
ضرورت وطـن خود بـصا دق و فـعا ل چو درك کردهٔ ای مرد کار دا ن بر خیز
رسید قا فلـهٔ این و آن بخر چ بـر ین تو هم ، چو گرد بدنبا ل کار وان برخیز
بود مراد خلیل ایستا د گیـت بکـا ر اگر بخیز بگوید ، و رای‌جوان بر خیـز

درسال ۱۳۳۰

۳ـ گپ درست درشت است

دگر بحق کسی ظلم غیـر حق نکنیـد بجز بمهر نـظر سوی لچ ولق نکنیـد
باستغا ثـهٔ من غور کـرده حق بدهـید تسلیم به سیه کر دن ورق نکنیـد
فغان من شنو ید و کنید غور در ا ن بجر م خوا ستن حق‌مرا نسـق نکنید
ز من سخن نشنیده بحر فـاهـل غرض ز خشم چشم سر من الق بلق نکنیـد
گپ درست در شت است قائل آن را شکسته د ل چو رئیسا ن ماسبق‌نکنید
بگو به محتکرین استخوا ن مـا امسال چو پار سا ل بد ندا ن خو یش تق‌نکنید
بمقصد یکه خـر یدار نو گـما ن‌بر دش لباس کهنهٔ خودرا جر ق برق نکنیـد
مدیر ر فته به‌پسخانه خواب برسر کوچ زکار دست کشید و تر ق تر ق نکنیـد
به نرد با ن تملـق به آسمـا ن نر وید که پس بخاك نیـفتا ده وپرق نکنـید
به عیب خو یش عزیز ان‌هنر لقب ندهید بروی کاسهٔ گل لیش زر ورق نکنـید
ز پارت با زی بسیار ای جـوا نمرد ان بدست ، وحدت ملی خو یش شق‌نکنید
کتاب و حـد ت مـلی قـوم افـغان را برای تفـر قه از هم و ر ق‌و رق‌نکنید
چه سو د گفتن‌بسیار چون عمـل نبود به دیگ آنچـه ندا رید در طبـق‌نکنید
حقوق حقهٔ قوم غیـور پـبنتو ن ـ را فرو گذاشت، بود تابه تن رمق نکنیـد

دگر بپا نـز نید و بد ست بـر دا رید
خلیل خویش ازین بیش‌لـق وپق نکنـید

درسال ۱۳۳۰ ش ٤ـ تر حم بر لچ وپچ

وقت آن آمد که‌خـوب‌و زشت خود راسچ کنیـم
گو شـ‌هو ش خورده گیران راسوی‌خوداچ‌کنیم
وقت آن آمد که بر دا ریم سر پو ش‌از طبـق
پو ست‌کنده گپ زده ، پو شیده ها را لچ کنیم
کس روا دا ری نـدا رد بر ضعیـفا نلا نـهٔ
همچوغچی‌هـر قـدر پرپـر زده غـچ غچ کـنیم
چـو کـی ر تبـه بـر نگ و حشیا نچار پـا
را مـمـاکـی میشود صد باراگر پچ‌پچ کـنیـم
دور بـا شد از بهار ما خـزا ن ما نندسـر و
در زمستان گـر تـر حـم بر لـچ وبر پـچ کـنیم
ماکـه میخـوا هیم ز یـر پر ده عیـب‌خو یش را
صد دها ن راز ودبا یکمشت زر سرغچ کنیـم
بعد ازین مارا نمی شاید که ما نند خلیل
نقد فر صت صرف سیر جنگ‌مرغ‌وقچ‌کنیم

٥ـ تضاد وطبا ق

در سال ۱۳۳۰ ش

بعد ازین من هم‌بـوصف اتحادو اتفا ق هردم از ظا هر فر یبی میز نم لاف‌وپطاق
تازنم در چشم مردم خاك گو یم هر زما ن ای عزیزان دو ر باشید از نفاق‌و ازشقاق
با هنر چیزی هنر بازی بیا موز ای ر فیق کز هنر نفعی نمی‌بینی نباشی تا چتا ق
ما ونا ن خشك و چای تلخ وگشتن دربدر دیگران‌وجرت وفرت‌ولین ودین وطمطراق
حرف‌سرکاتب دروغش بیشترباشدزراست چون پلاو ماکه دارد ازبرنج افزون‌شماق
چوکی منصب ندارد هم فزو ن ازچار پای راست رو، تازو نیفتی چارپلاق وپرا ق
عرض مامسموع ومنظوروحقوق ماحصول کر زعلم شعر آگا هی تضاد است‌وطبا ق
عرض عارض بشنویدو غوربر حالش‌کنید تا مباد آهش کند ما نند آتو م انفـلا ق
برمریضان نازدکتورازمرض مشکلتراست سخت باشد بهربی‌دندان جویدن‌نان قاق
وقت‌جنگ‌آیا بهمدیگر چه‌نسبت‌میدهند ؟ فحش‌ودشنام‌است‌چون‌اکنون‌رفیقان‌رامزاق
ای منجم زایچه دیگر مکش بهر ضمیـر از ضمایر مخبران دانند در بین اطاق!!
آنکه‌بیمو جب زجاه ورتبه گشته‌بی‌نصیب دوراز انصاف‌است‌گر بروی‌گذاری‌کارشاق
ما وپر گوئی و حا کم گوش خودراکرزدن دزد وغارت کردن مال وپلیس واشپلا ق

ثروت بی تول و بی‌زحمت زحق‌خواهم‌خلیل
تا شوم همچون مدیرنا مهٔ انگا ر چاق (۱)

در سال ۱۳۳۰ ش ٦ـ خودنمائی

شد بهاران وبـه بلبل همنوائـی میکـنم در چمن چون آ بشاران تر صدا ئی‌میکنم
درد دل را با زبان شعر می ساز م بیان هم بسبك تـازهٔ طبع آزما ئی میـکنـم
چون مقا مات بلند وخانه های شهـر نو از هنر مندا ن دا نشو ر جدا ئی میکنم
همچو موتر ها وما نند معا شات د بـل بعد از ین باچا پلو سان آشنا ئی میکنم
زربهرصورت بدست آر م‌کنم‌دربانك‌جمع سود خوری در لباس پا رسا ئی میکنـم
میگذارم نظم ونثر وخط و تعلیـما ت را فکر کار پر مفاد وبا کمـا ئی می کـنـم
چون‌نیام تیغ سازش باکج آهنگان کنم راستی دارد عصا از وی جدا یی میکنم
خوردونوش‌وسازوسامان‌باد،وقف‌دیگران من به بی برکی چونی شیرین نوائی‌میکنم
دعوی حب وطنخوا هی و ملت پـر و ری پیش هرنا اهل و اهل از خودنمائی‌میکنم

(۱) مدیر نامهٔ ملی انگار فیض‌محمدخان‌مالك ثروت ارثی زیاد ونهایت چاق بود.

زهر دارم درنهاد امـا بظا هر همچو مار خا کساری پیشه از بید ست‌وپائی‌میکنم
میکنم بیـدا ر ملت را بـمضرا ب قـلم تانه پندا ری که من یا وه سرایی میکنم
معتقد بر من نباشی زا نکه مانندخلیل
«گر نمازی میکنم گا هی ریائی میکـنم»

درسال ۱۳۳۰ ش ۷ـمددبا شکل و شـت

گفتنی هاداری ولیکن پت و ست میکنی نیست نا محرم کسی آخر چراپت میکنی؟
تا باین حد نفس‌سرکش‌را پرستش‌کردنت آنچنان با شد که گویا سجد ۀ بت‌میکنی
مال دولت ، پول ملت، هرچه درچنگت‌فتد همچو مال خو یشتن دانسته قرغت‌میکنی
هرچه دردل‌داری‌ای‌صاحب‌سخن‌واضح‌بگو همچو دیك‌برسرآتش چه خت خت میکنی
برامید آب ودانه پیش هر خورد وکلان همچو مرغ ما کیان تاچند کت‌کت میکنی
شعله ورسازی چنین‌گرآتش‌کین وغضب عالمی را پله میسازی وپـر غت مـیکنی
لطف حق‌گیرد دم‌افتادگی دستت خلیـل
در توا نائی مددگر باشل وشت میکنی

درسال ۱۳۳۰ ش ۸ـ دو همر تبه

هرکه قوت لایمو ت از نان با سی‌میکند آرزوی مسلك دیمو کراسی میکنـد
آخر یك کار مکری خان‌نشد معلوم‌ازانك کار ها را ابتدا بر بی اساسی می کنـد
وقت کار خود زند مشکو دم یاری بما وقت کارما چوآید ناشنا سی می کـند
آن منا فق‌راکه عا دت‌رفته دائم بردروغ نام آن وضع رزیلانه سیـا سی میکند
جرئت وغیرت زهرقومی‌که شد سلب از فشا ر
مـا کیا ن هـم بـر سرایـشا ن خرا سی میکند

ازدوتن‌همرتبه حیرانم ؟که آن‌یك‌لك پتی وان دگر قوت خود ازباسی وتاسی‌میکند
کشوری را مو سیو لینی بقوت‌گرگرفت عد ل آ خر عر ضه برایلا سلا سی‌میکند
کی‌باصلاح‌رسوم مردم داری‌راضی است آنکه دایم آرز وی نان ناسی میـکنـد
کر بگو یم درد خو دگویند بیدردان خلیل
یاوه گو ئـی مینمایدنـا سپا سی میکند

درسال ۱۳۲۷ ش ۹ـ کلك راستگوی

هر کـه داد مـدا هنـه دا ده نان خشکش برو غن افتـا ده
مو ترونو کر و بگیـر و بما ن میشـود از تملـق آ مـا ده
درو دیـوا ر اغنـیا ـــ محکم میکنـد چا پلو س چو ن خا ده
بسکه او ضاع دهر منقلب است شیر نر میبر اسد از مـا ده
کلك را ستـگو ی را ما نـد سر از فکر ما ل و زر سا د ۀ
من به پنـجاه سال ما مـور م تو به پنـج آ مر ای معین زاده
بهر شاگر دیم ا گـر چه تـرا پد ر ت بار هـا فـر ستـاده
پـس بفر ما که این مقا م بلند کـه ترا جز مدا هنـه داده ؟
شـه ه با زار چا پلو سی گر م جنس خد مـت ز رو نق افتاده
میخور د خو ن خلـق ومیگوید دمبو خا ن از مذ مـت با د ه
بی‌بروبرگ وخاکسارم وراست صورت سرو و چون رۀ جادۀ
زا ن سبب پا نهند بر سر مـن شیخ وشاب ز ما ن چو سجاده
آخر کـار میـر سد بـمر ا د هرکه بر عزم خو یش ایستاده
راست گو یدکسی،که همچوخلیل
باشد از قیدچـو کـسی آ زا دۀ

درسال ۱۳۳۱ ش ۱۰ـ باورگپ چغل نکنی

هوای چکه پو و نر د وسه بجـل نکنی بهر زه زندگی خو یش را زبل نکنـی

ببـاد دا من اغـراض ووضع نـا هموار چراغ فکر من ونام خویش گل نکنـی
حقوق دو لت وملت فتد چودر چـنگت چوحق حقهٔ من قرت وقل وبل نـکنی
ازین محیط محا ل است جان‌بدر بر د ن اگـر بمثل فـلا نی گـذ رزپل نکـنی
«نصیحتی‌کنمت یادگیر ودر عمل آ ر» چواهل تجربه باور کـپ چغل نکـنی
مقا م اهل فراست ز روی جا مه مسنج تمیز خو ب وبد اسپ راز جل نکنی
بکوش تا که بگیر ی ز پیر کار جـوان جوا ن کا ری ما قو م شل‌و پل نکنـی
زپا نیفگنـی ار با ب کار وعلم و کما ل بهو ش با ش که گل را بزیر جل‌نکنی

چویاد حق‌نکنی‌باتضرع‌و خفیه
خلیل‌چون‌دگران نیز هل وهل نکنی

در سا ل ۱۳۳۰ ش

۱۱ـنظر به بیچارگان داشتن

نظر بمردم بیـچـاره وفـقیر کنیـد همیشه رحم بدرماند، وا سیر کنید
بشکر صحت ودارائی وشباب، امداد بدرد مند و غریب وبطفل و پیرکنید
برای رو ز دگر از ذخا یر ا مـرو ز بسی تهیه ز بخشا یش‌کثیر کنیـد
امور کشور و قو م از رهٔ بهیـخواهی سپرد مر دم با دانش و بصیر کنید
بقول‌مخبر اگر نیست صدق واثبا تی چوبیگناه ستمد یده‌اش حقیر کنیـد
زبیـن متهـمیـن بیگنـا ه بـکشید بصو رتیکه جدا مو ی از خمیر کنید
پی‌تسلی عارض اگر مگر تـا چنـد چه لازم است‌که آب‌آنقدربه‌شیرکنید
کمان زوضع کجی ره نمیبرد بهد ف سلوك خویش‌شماراست‌همچوتیرکنید
چوعاجـزی بشـما روی آورد یا د ی زر وبرو شدن منکـرو نکیر کنیـد

په پیش مردم ازجاه ورتبه افتـا ده خلاف نفس وهوا ترك دار وگیر کنید

بغیرخیر شمانیست‌چو ن مرام خلیـل
چودر بگوش خود این‌شعر دلپذیرکنید

۱۲ـ (نا لهٔزار)

درسال ۱۳۳۰ ش

نالهٔ زار گـرو هی تا ثـر یا میرو د ثروت جمعیت دیگر ارو پا میـرو د
تانگو ئی از تر قی‌ملك‌مابی‌بهره است قیمت هر جنس در هرروز بالا میرود
بس مریضان مهم‌اینجابود زیر علاج جورما امریکه از بهر مدا وا میرو د
پاس‌همنوعی‌کجا وفکرهمدردی‌کجاست؟ گرچه دایم‌این سخنها بر زبانهامیرود

خوان ما پهن است پیش‌اغنیادایم خلیل
«آب ما بیدا نشا ن یکسر بدر یا میرود»

در سال ۱۳۲۹ش

۱۳ـ (غور در نرخ‌ها ی بازار)

تطبیق نر خنا مه ببـا زار گر شو د یا بلدیه زسنگ‌کم شان خبر شود
قصاب دست وپاچه شده پاکشد زکار چون‌مردگان بزندگی خاکش‌بسرشود
از ترس وای وای‌کنـد نانوای ـ ما بقال خود بقال ومقا ل د گر شو د
شلغم فروش نیـز ز وضع تقلـبش یاقوت وش زچار طرف خون‌جگرشود
جزکان درد رو غن‌زردی بشهر نیست تفتیش گرذخایر هر بنیه گر شو د
حرف‌گران فروشی‌شان گرشودسفید دکان شیروماست گم‌وبی اثر ـ شود
ماراخبرز وضع‌دکاندار میوه نیست پرسان نرخ میو ه ز ار با ب‌زر شود

چنگی صفت‌زچنگی خبـا ز ها ـ خلیل
در نا له‌ام که‌چارهٔ آ ن زو د تـر شود

١٤ــ (یاد ازاهمیت هنر وحکمت)

درسال ١٣٢٨

یاد باد آنکه هنر را بجهان قیمت بو د — صاحب علم وهنر راهمه جا عز ت‌بود
یاد انروز نه حکمت‌همه‌جا ارزش داشت — بلکه ارزش همه اندرگروحکمت بـو د
یاد باد آنکه پی اخذ مقا م و مو قـع — از ره علم یکـی رابدگـر سبقت بـو د
یاد باد آنکه خوش آمد سبب رتبه‌نبود — یاد باد آنکه لیا قت سبب رفعت بـو د
بود وقتی که قدا مت بلیا قت تـو ا م — مایه حسن قبول همگی خد مت بـو د
یاد باد آنکه بدست آوری منصب و زر — بستهٔ خد مت و صدق عمل وزحمت بود

یاد باد آنکه‌رسیدن بـمقا مـا ت خلیل
از ر ه فـن و کـما ل‌واد ب و ضعـت بود

درسال ١٣٢٧ ش

١٥ــ در شکا یـت‌از نر خ نـا ن

اگر چه کند م از نر خ خو د افتـا د — به نـرخ آرد هـم تنزیـل رخ دا د
ولی فر قـی نکـر ده قیـمت نـا ن — سبـب را از که بایـد کردپرسیان ؟
انیس‌ای صفحه اسرارملت — تو بگشااین گره ازکارملت

١٦ــ بناروالی‌کر شد ه

درسنه ١٣٣٠ ش

نی‌همین‌بایع به نرخ‌مال خودخودسرشده — هر سفینه در محیط امروز بی‌لنگر شده
شد اساس کوپراتیف از برای فا ید ه — لیك این نخل تمنا نقص‌بار آور شـد ه
وقت بیداری ندارد برق ما یك ذره نور — وقت خواب‌از پرتوخورشیدروشنترشده
در دکاکین شلغم وچربوبجای روغن‌است — موتـر تفتیش بلد یه مگر پنـچر شد ه
آب نلها میرود بیجا ی شبهها تا سحـر — برکه گو یم؟آه گوش بناروالی کر شده
کوچه وبازار وشهر خالی ازبیت الخلا — جزدرین کشورعمارت‌در دگرکشورشده؟
از برای جرئت قیمت فرو شان و طن — راستگو یم کو پراتیف آلهٔ دیگر شد ه

بهـر اصلاح نقائص هرچه بنوشم خلیل
در نتیـجه چو ن‌نظر کرد م زبد بد تر شد ه

در سال ١٣٣١ ش

١٧ــ اعتما د بـر جوا سیـس

کار ها زاخائنین بی‌نظم ورونق میکنند — صاد قا ن را از امور مملکت لق میکنند
سبهو فاحش کرده‌اندآنها که‌ازدلهای‌صاف — برجواسیس اعتمادتام و مطلق میکننـد
آنکسانی راکه فکرسؤ در خا طر بـود — وحدت‌ملی به تزویر وحیل شق میکنند
بی ضرورت‌منفعت‌جویان زبس‌دون‌همتی — بردر اهل دول پیوسته تق‌تق میکننـد
ازخوش‌آمدماده رندان‌خسیس‌ازهرکسی — سودبرده بر شریفان حمل احمق‌میکنند
گوش‌خودراگرکر اندازند امروز آمر ین — از فغان ما، گپ فردای‌خود جق میکنند
گرخطا کاران چنین باشند ایمن از جزا — افترا نا م شکا یتها ی‌بر حق میکننـد

عالم شد ظا هرپـر ستی بسکه در مردم خلیل
د ر مـز ا را ت احترام طوغ وبیرق‌میکنند

درسال ١٣٣٠

١٨ــ مخمس بطور ترجیع درشکا یت برج برق فر ملی :ــ

گرچه در سیمای خود خوش رنگ‌وخوشگل چون گلی
گـر چه درصو ت وخـو ش آو ازی برنگ بلبلی

تـر چه سر تا پـا ی د لکش همچـو زلف وکا کلـی
گر چه صد علم وهنـــر دا ر ی و لیـکـن بـی پلـی
تیره با شد روز تـو چو ن بر ج برق فر ملی
گرچه خورشید جهان در پیش علمت ذره نـیست
هفت قلرم گر چه پیش دانشت چون قطره نیست
گر چه جمعیت ز فکر رو شنت بی‌بهره نیـست
گرچه صد علـم وهنـر داری و لیـکن بـی پـلی
تیره با شدروز تو چون بر ج برق فر ملی
کار میخـوا هی نه د پ گر چه خلیـل از اهل کا ر
بـا خبر از هـر تنـا ر کار نـی مو تـر سو ار

از بر بنـا نوی شر کت ، بر ق، نی این گیرو دا ر
گر چـه صد علم و هنـر دا ر ی و لیـکن بی پلی
تیره با شدروز تو چون بر ج برق فر ملی
ایکـه میگو ئـی که د ر تحو یل محصولت قـصو ر
گر رود چند ی دو چند ا ن می ستا نیمش بزور
کـا ش در اجر ا ی تنو یر تو هم نبود قـتو ر
گر چـه صد علم و هنـر دا ر ی و لیـکن بی پلی
تیره با شدروز تو چون بر ج برق فر ملی
در طر یـق کوه کند ن گر چه فر ها دی بـد هر
در کمالات و فنـو ن هر چنـد استا د ی بد هـر
گر چـه چو ن کلك خلیل امرو زبهزادی بـد هر
گر چـه صد علم و هنـر دا ر ی و لیـکن بی پلی
تیره با شدروز تو چون بر ج برق فر ملی

۱۹ـ در شکا یت از محو صفائی از مر کز :ـ

درسال ۱۳۲۶ ش

انیس ای همد م و همرا ز ملـت — رفیـق مشفق و دمسا زـ ملـت
چو من همدرد و هم آو از ملـــت — شر یـك ا هل سوز وساز ملـت
نر نجی گرسوا لی از تو دا رم
جـوا بش‌را بزو دی انتـظا ر م
اگر خود در جو ابم عا جز آئـی — تو استجو ا ب آن از همنـو ا ئی
ز دا نشمند تر از خو د نمـا ئی — بپا س از خـو دی و آ شنـا ئی
شنید ی‌آنچه ما را سا زی آ گا ه
که میـباشیم بیحـد چـشم بر را ه
همین با شد سوا ل مشکل مـــا — که افگنـد ه گـره ها در د ل مـا
نـگر دد حل بفکر بـا طـل مـا — نه با فهم و ذکا ی عـا جـل مـا
چـرا محوصفائی شد ز مر کز ؟
چـر ا در یـای کا بل گشته مبر ز ؟

درسال ۱۳۳۰

۲۰ـ کتا ب اتفاق از بـر کنیـد

تابکی غصب حقوق ومال یکدیگر کنید — تا بکی از رشوت واز سود جمع‌زرکنید

تابکی خون برادر های خودرا نوش‌جا ن کنیـــد
صو رت شـیر سفیـد و طیب مـا د ر کـنیـد

تا بکی از شیر ۀ جا ن ز پا افـتادگا ن هرطرف سیر وهواخو ری‌سر موترکنید
تابکی جا ی ترقی و تعا نی در ا مـو ر قیمـت هرجنس را هرروزبالا تر کنیـد
تابکی از درد همد یگر ندا ریـد آگهی زندگانی تا بکی مانند گاو وخر کنـید
تابکی مهر ومحبت را نکرده رو ی کا ر از عدا وت کفتگو وزکینه شوروشرکنید
تابکی چون جا هلان باشید پا مال نفا ق ازبرای حق، کتاب انفا ق از بـر کـنید
تابکی‌بی‌غوروبی سنجش‌بهر راهی‌روید تابکی گفتار ارباب غرض با ور کنیـد
تابکی باشید در هر کار خود محتاج غیر غیرتی تا رفع محتا جی زهرکشور کنید
تاشود کاشن صفت، گلخن بهر امر شما استعانت چون خلیل از خالق اکبرکنید

درسال ۱۳۳۰

۲۱ـ (در ترک افعا ل مضره)

ای عزیزان فکر در بهبودی ملت کـنید نـفع فردی را فدای نفع جمعیت کنیـد
چون و کیل مجلس شورا نمائید انتخاب دربدی وخوبی هرکس بسی دقت کنید
تا حقوق حقۀ تا ن را نسازدکس تلف اتفا ق واتحاد وکوشش و همت کنیـد
تا بود دست ود ها ن تا ن‌ز خون‌قوم‌پاك ترك حرص جمع مال‌ودو لت‌و ثروت‌کنید
بیخ هر قوم قوی راسست میسازد نفاق بهر قرآن احتیاط خودازیـن آفت کنیـد
از ستم سا زید تاکی خا نۀ دلها خرا ب تابکی قصر وسرا آباد از رشوت کنید
برتمنای خلیـل پیـرو بر نا ی و طـن از دل پاك وصمیمیت بهـم الفت کنید

۲۲ـ در مذمت مرغ جنگی وغیر آ ن ۱٤ سرطان ۱۳۳٤

ای وطنـدا ران یله کـر دی وبی ننگی بـسست
بیـخبر بو د ن ز تعلیـما ت فر هنـگی بسست
تـا کشا یش در امـو ر هردو عا لم با شـد ت
ای پسر از مکـتب و تعلـیم دلتنـگی بـسست
ای جـوا نان وطـن در طی را ه علم و فـــن
کا هلی و تنبلـی و سستـی و لنگی بسست
بـا خر د منـد ان بگیر ید آشنا ئی‌بعداز یـــن
دو ستی با چـر سی و تر یا کی و بنگی بسست
تخـم جنگی ، مر غ جنگی ، کبك‌جنگی، تا بکی ؟
بو دنـه جنگی وسنگ جنگی وقچ‌جنگی بسست
و قـت کار آ مـد دگر بانـا ئـی ویـا توله چی
بـر کنار رو د رو ز و شب هم آ هنگی بـسست
بگذ ر از لاف وگزا ف وشیوۀ کـذ بو ر یـــا
با ر فیقا نچـــو ن خلیـل آ ئین یکر نگی‌بسست

درسال ۱۳۳۰

۲۳ـ (غـژغژ بـــو ت)

اثبات جوانی بو طن غژغژ بو ت است اظهار کما لات و هنربا ت وبرو ت‌است
از عاقل واز جا هل واز خائن وصا د ق درسفرۀ یغمای وطن‌کجری قروت است
سا مـان فـرا وان وعـمارات مـجلـل بر پا کی هر نفس‌دلیل به ثبوت‌است!!؟

غیبت همه جا نقل مجالس شد ورشوت شیرین بمذاق همه چون قیسی و توت است
کفتی سخنم تلخ و مفید است خلیلا انکار نه ریم بلی ساکت فروت است

در سال ۱۳۳۷ش

غت مغتول

در دفتر ما ناحق وحق غت مغتول است سرتا سراین کهنه ورق غت مغتول است
درمکتب مامعتبر انند ادب آموز دانشور وناخوانده سبق غت مغتول است
شیرینی وشوری ویخ وگرم ندانیم فالوده ویخنی بطبق غت مغتول است
در لروت ما تار تق و هدیه و تحفه بارشوه وذردی وچپق غت مغتول است
در حسن خط آنانکه ممیز چو خلیل اند پیش نظرشان قط وشق غت منقول است

درسال ۱۳۳۳ش ۲۵ـ در شکایت از کوپراتیف

با ممکن است هرچند اصلاح کوپراتیف میخوا هم از خداوند اصلاح کوپراتیف
بیحد ضرور بوده بهر رفاه تو ده ای عاقل خرد مند اصلاح کوپراتیف
تا نیست مرد کاری درراس آن محال است چون قلع کوه الوند اصلاح کوپراتیف
ای دوستدار ملت جهدی که بهر مردم شیرین تر است از قند اصلاح کوپراتیف
حق گر مدد نماید مجلس کند توجه آسان بود چو لبخند اصلاح کوپراتیف

درسال ۱۳۲۷ش

۲٦ـ باز شکایت کوپراتیف

ندانم کوپراتیف از چه رو تعطیل پیداکرد مگر دیپو متاعش را بدیگرجای سوداکرد
زبس در انتظار کوپراتیف اند ما مورین کسی نبود که درعین لچی یك جوره کالاکرد
اگر صورت پذیرا ست آن چراجریان نمیگیرد؟ وگرناممکن الاجراست شهرت ازچه معنی کرد
انیس ای قاصید توده به مسئول ومؤظف گوی جواب نفی واثباتی بملت باید انشادکرد

در سال ۱۳۳۰ ش

۲۷ـ (شعار تنبلان)

شوق فیشن دارم ویك پیسه ام در دست نیست
هیچکس چون من ز جام خود سرپها مست نیست
نوکری را سرنمی آرام فرو از تنبلی
میترا شم حسن تعلیلی که همت پست نیست
جای دارد بر سرم گر هست پر واز بلند
نوجوانم کس چو من قابل به خیز وجست نیست
منکه پول خرج قرض از کیسهٔ یاران کنم .
همچو من در یادل دیگر بفر ما هست ؟ نیست
کی ز جا بهر حصول پول جنبم از لتی
باز گویم قدر طلا پیش من چون جست نیست
چون نود ساله زنم تخ تخ که لت نشمار یم
گر چه اکنون عمر من افزون ز نیم شست نیست

استراحت ای جوان تـــا چند ؟ ما ئـل‌شو بکا ر
کا ئیـن‌توا نا ئـی‌چوابرو ی‌بتان پیوست‌نیست
میکشد چو ن من خلیـــل آ خر ندا مـت‌هر که او
خرج‌کردن‌را بقدر دخـل خـو د پـا بتست نیست

درسال ۱۳۲۹ش

۲۸ــ (روش‌متـــملقا ن)

چند گاهی بعد ازین من تمـلق مـیکنم زین وسیله‌خویش رابا این‌وآن‌جق‌میکنم
سر، که یکمویش، زصد هاتن بچشمـــم برتر است
برفـــلا ن‌و بـــهمد ا ن هر د م تصد ق میکنـــم
تاکنم اظهار درد وشرح سوز خویش را بردر هرکس نمو همچو ن‌سمارق میکنم
رشوت شان را نمایم از مغا ن وتحفه نام عیب‌شان‌پت، که بعطسه، که به‌آرق‌میکنم
از شفقت گرکسی بر آتشم آبی نـز د چو ن‌سما وار از شرارسینه بق‌بق‌میکنم
کام جانم کـر نشد شیریـن از ایشان همچو طفل
بـا زبـان تلـخ خـا مـه بـا ز اشلـق میـکنـم

یافتم گردست‌بر روغن ستانم‌مشك‌مشك لیك تقسیمش بهمدستان‌به قاشق‌میکنم
گربه غم‌غم‌از غم من بگذرد علاقـــه دا ر من هم از جورش بهرعلاقه زق زق‌میکنم
خوش‌بودمرغ قفس‌وقتت‌که افغان‌میکشی وای‌برمن ،میشوم کشته ،اگر چق میکنم
در بهار زندگی زین پس دورنگی راخلیل پیشهٔ خود چو ن گل رعنا وتمسق‌میکنم

درسال ۱۳۲۹ ش

۲۹ــ د ر ترك بلی گو ئـی

بعد ازین‌بهر حصول حق خود شق‌میکنم کی بلی گوئی دگر مانند سا بق میکنم
چشم پوشی‌گر بکار من کند ا جـرا ئیه بر خلا ف‌پیش، من هم‌چشم‌خودرق‌میکنم
حق‌من مامور اگر چون مور سازد پا یمال من بهر جا رفته اظهار حقا یـق مکنـم
ضیق‌گیرد گر چنین ما مور ما مورین‌بمن حوصله‌تنگ‌است‌من‌هم‌خویش‌راضق‌میکنم
گرنکردی بازم‌دقت به اسنا دو دلیل ای مدیر کنترول ازخود ترادق میکنـم
من به پنجه سال ما مورم تودر پنج‌آمری جای‌حیرت‌نیست‌گرهرلحظه‌بق‌بق‌میکنم؟
گر بخواهی یا نخواهی می‌ستانم‌ای مدیر من‌که دعوای حقوق خود بمنـطق میکنم
کاشکی پرسد کسی از من زروی‌عا طفه کرچه کرکر میزنم بهرچه نق‌نق میکنم؟
کر خریداری ببازار جها ن باشد خلیل عر ض هر جنس لیا قت را به لایق‌میکنم

درسال ۱۳۲۹

۳۰ــ آئیـن‌علاقه‌داران

تابـکی اخ ودپ ای علاقـه دار سربشوران لب بجنبان‌گپ بز ن
گر نمیگو ئی جوا ب عا ر ضیـن حرفی از بات و بروت ودپ بز ن
خون ما چو ن شیر مادرنو ش کن پیش حاکم خویش‌رادم خپ بز ن
آبرو ی می دم بیچـا ره ـــــ را همچو آب جوی ونل لپ لپ بزن
پل نگیر و قـا تلا ن را کن ر ها قتل را بر بیگنـا هی تـپ بز ن
دز د قا یل را بگـو منکر ـ شود ما ل صا حبخا نه اندر غپ بز ن

درسال ۱۳۲۹ش

۳۱- چکامه در تعزیه داری

رسوم شوم تعزیه داری که در وطن عزیز ما رایج است واز طرف ارباب قدرت قوانین شرعی واساسات مدنی تطبیق نگردید، بعد از نشرات مضامین منثور که مرام از کوشزد نواقص واصلاح بودند تاثیری دیده نشد ناچار باین مسدس که بصورت ترجیع وبیشتر اصطلاحات عامه در آن مراعات شده منظوم گردید. وتا اکنون توانستم چندین مرتبه آنرا توسط روزنامهٔ انیس ودیگر جرائد بمطالعهٔ عموم برسانم وبتقاضاهای منظوم یاد دهی مکرر کنم مگر چه چاره که نتیجهٔ کلی نگرفتم فقط برای مدت کمی ریاست بلدیه والی مراقبت و تجدید کردند وباز فرو گذاشت قطعی شد که تجدید نشر هم کسی رامتأثر نساخت !!!

بازدر کوچهٔ ما مرد یکی مرد کلان — میخورد از خودوبیگانه پلاو وسالان

* * *

مرده‌شورا هله‌این‌مژده‌شتابان برسان — که شود جانب این خانه بزودی‌چالان
نام این مرد کلان لیك مبر اول آن — تاگهان نش نرود تاز خوشی‌از تن‌جان

باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

مرده شورا رسد از شستن او دریك دم — چپن وکرتی ودستار ودگر اشیا هم
وجه نقدی رسدش نیز دو صد کم ازکم — جانب خانه رود با دل‌شاد وخرم

باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

وجه اسفاط ضرور است‌زدوتاسه هزار — که شود قسمت جمع یله کرد بی کار
بسکه آن فرقهٔ او باش به چور اند تیار — مستحق راند هد دست‌ازآن یك دینار

باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

زود تر این خبر قابل حیرانی را — کوی آن قبرکن قلتبه دندانی را
تا ازین مژده کند گرم نیاخوانی را — به دمی کله کند چار صد افغانی را

باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

نان وحلوا بسر قبر ضرور است‌ضرور — نارسد بر همهٔ خلق‌که دارند حضور
کم نیاشد که نمایند گراو باشان چور — باز هم زان بر سدپوره بنزدیك وبه‌دور

باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

تیلفونی بده بر شرکت سرویس خبر — که فرستند سوی این ناحیه هژده موتر
تاکه اقوام وقریبان و عزیزان دگر — نروند از پی تابوت پیاده یك سر

باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

جمع‌کن غوری وبشقاب‌زهر جای‌فزون — آفتابه نکن مود جدید و صابون
زانکه آیند زن ومرد زاندازه بر ون — هست سر رشتهٔ اینها همه لازم اکنون

باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

چار صد چاینك وچند پیاله — در جن — چند بطنوس که‌باشدهمگی‌نو، نه کهن

لین ودین دگر ی در خور اهل فیشن نیز آما ده نما پیشتر از گفتن من
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خود و بیگا نه پلا وو سا لان
لازم است اینکه نما ئید ز هر جای درك صورت عاریتی چند لحا ف و تو شك
که نبا شند زنا ن از طرف شب اند ك بلکه باشند ز مردان کم وتم هم بیشك
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خود و بیگا نه پلا وو سا لان
چار طباخ ضرور است برا ی شب سه زانکه حاضر بودآن شب بسر خوان که ومه
ماتم مردهٔ بیچاره بیکسو ی بنه خانه اش رابه گروزود بهمسا یه بده
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خود و بیگا نه پلا وو سا لان
در مصارف نز نی دل که زدانش دوراست سخت ومنسك بنگاه همه کس منفور است
مال مرده پس مزده مثل مشهور است خرج کن آنچه که مترو کهٔ آن مغفوراست
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خود و بیگا نه پلا وو سا لان
گور کردی چو تهٔ خاك ،گرامی جسدش گورکن هم به تهٔ قرض فراوان ولد ش
میله را چاق کن وغم مخور از نیك وبدش چه غم ار رفت بتا را ج گلیم ونمد ش
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خود و بیگا نه پلا وو سا لان
فرش وظرفی که نما ئید فرا هم اینجا گم شود یا شکند؟نیست بکس غم اینجا
زانکه تا وان دهدش صا حب ما تم اینجا کس چرا کم بود امروز؟ ز حا تم اینجا
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خود و بیگا نه پلا وو سا لان
ای رفیقیکه تو ئی نا ظر این غمخا نه خانه بخشی ز سردیگ نما مر دا نه
مبر از یاد فلا ن خو یش و فلان بیگا نه بفرست آنهمه جا نا ن به نسی سا ما نه
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خود و بیگا نه پلا وو سا لان
تاکه در هر شب جمعه بود انوا ع طعام تا کند آشپز آنجا ی چهل رو ز مقا م
جا ی جا ری بود آنجا ز سحر گه تا شام بسر سو د ستا نید ز هر جا ئی وام
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خود و بیگا نه پلا وو سا لان
ای جوانی که تو ئی میوهٔ با غ د ل او کشت عمری که نموده است تو ئی حاصل او
بسخاوت زهمه با خبر وقا یل او پس تو هم کن بسخا پیرو ی کا مل او
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خود و بیگا نه پلا وو سا لان
نقد وجنسی نبود کز بکف خا لی شا ن قرض را گنج شما رند سخا وت منشا ن
کی بهر ممسك بیدل بوداین تاب وتوان «آری آری شترمست کشد بارگران»
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خود و بیگا نه پلا وو سا لان
کر تو اکنون نکنی دست ودل خود دریا لرزدت دست، دم خر چ ز فکر فر دا
نقل این قصه شود نقل مجا لس همه جا میکند رو ح پدر از تو شکا یت بخدا
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خود و بیگا نه پلا وو سا لان

خرج خود گر نبری پیش زحد تبذیر یاشوی جان من از قرض گرفتن دلگیر
هرچه از منطق وحکمت بنمائی تقریر صورت دود دل شمع بود بی تأثیر
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

خرج این واقعه با قرض نما دل بالا هیچ پروا مکن از نوخ گران اشیا
گور حاتم به لگد زن که نگوئی فردا منفعل ساخت مرا دست تهی واویلا
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

تو گلاب گل آن مرد کلانی امروز او نمرده تو اگر صاحب نانی امروز
بجوانی قد می زن چو جوانی امروز قرض کن خرج نماهر چه توانی امروز
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

پس ازین روز، کلان همگی یارانی جا نشین پدر و مجترم خویشانی
عیب باشد که بخرج ازد گران پسمانی نیست این مردهٔ با نام و نشان تاوانی
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

پول بسیار بود لازم و بیحد سامان که ضرور آمده سر شستن وکالاشویان
پخته حلوا بنما بیش وشنگر میگردان کن ادا حق قدمهای همه خورد و کلان
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

خرج کن خرج، که خراج چومه تابنده است خاصه خرجی که سرمرده بود زیبنده است
هرکه مصرف نکند مردهٔ اوشرمنده است نان بده کآبروی مرده بدست زنده است
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

گرچه دانم که ترا آه نسانده بجگر بهر اخباب پر از خون جگر کن ساغر
یعنی آماده نما بر سرخوان شام و سحر باپلو فرنی وماغوت وخورشهای دگر
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

فرش وظرفش همه گر پیسه ببازار شود گرغم وارثش از قرض بخر وار شود
بعد ازین اهل وعیالش همه گرخوار شود نیست غم، روزچهل شوکت وشاندارشود
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

چه خوری غم ز شب عید وبرات وسالش هرچه مانده ست از وخرج کن ازدتبالش
کم نیاریش بنزدیك شریك وسیالش سرو سرپوش همه بود مکن پا مالش
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

گرچه شد مصرف این واقعه بسیار زیاد نبری میلهٔ سرخاکی آن نیز زیاد
زانکه این رسم کهن مانده بما از اجداد قرض این خرج اجازه است زپیرواستاد
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلان
میخورد از خود و بیگانه پلاو وسالان

غم بی خرجی اطفال یتیمش مخورید غصه اهل ،دل از غصه دونیمش مخورید
غم نا ماندن در خانه گلیمش مخورید بنشینید وجز از نان ونعیمش مخورید

باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خو د و بیگا نه پلا و وسا لا ن

غم مخور خانه اگر رفت زدستت به گرو یاهمه چیز تو لیلام شد از کهنه و نو
کم میا پیش کس امروز وبا ندیشه مشو «غم فرداچه خوری روز نو وروزی نو»
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خو د و بیگا نه پلا و وسا لا ن

رفت آن مرد کلان از سر خوردان‌هی‌هی در غمش خورد وکلان اند با فغان‌چون‌نی
زنده کن نام ورا ای پسر صالح و ی کیست حاتم؟که درین ره نکنی‌نامش‌طی
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خو د و بیگا نه پلا و وسا لا ن

حیف وافسوس‌که آن صاحب دسترخوان رفت
حا تم‌قر ن ! تو م و سخی دو را ن رفت
کرچه ر فت ، از اثر جود ،به خیلی‌شان رفت
به بسی‌دبدبه تا خا نهٔ گور ستا ن رفت
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خو د و بیگا نه پلا و وسا لا ن

مرده دار یست درین شهر بد ینگو نه‌رو ا ج
همه راسا ختـه این مصر ف بیجا محتا ج
نیست یك کس که درین باره کند فکر علا ج
زین سبب گشته خلیل اینهمه آ شفته مزا ج
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خو د و بیگا نه پلا و وسا لا ن

از کجا آمده این رسم ندا نم بو طن؟ عرف کالنص شده آیاز چه دراین مأ من؟
خیز و با عزم متین قبرچنین عرف بکن تیشه در بیخ وبن این شجر شو م بزن
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خو د و بیگا نه پلا و وسا لا ن

این رسومی‌که بود معتقد طبع ـ انا م این روا جی که بما بین‌خواص‌است‌وعوام
شده زان تعزیه وفا تحه خوانی بد نا م زانکه بسیار بعید است ز شرع اسلا م
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خو د و بیگا نه پلا و وسا لا ن

این رواج آمده چو ن سیل سوی‌کشورما یاچو طو فان پی بربادی سیم وزر ما
یا چو آتش که زند شعله بخشك وتر ما یا چو آن صا عقه کز جا ی بر د پیکرما
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خو د و بیگا نه پلا و وسا لا ن

درد ما سخت شد و منتظر ـ در ما نیم نشود چاره گر امروز پسان در ما نیم
به‌که این سوی نخست اسپ توجه رانیم که مباد، ای رفقا ، روزدگر نتوا نیم
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخور د از خو د و بیگا نه پلا وو سا لان

ای رئیس بلدیه نشوی غا فل ا زین بهر این کار بکن وضع قوانین نو ین
تا شود منع ، بود هر چه‌مخا لف از دین ورنه زین رسم شود ملت ازین‌هم‌مسکین
باز در کوچهٔ ما مرده یکی مرد کلا ن
میخو ر د از خود و بیگا نه پلا و وسا لان

توکه نو خا ستهٔ طر ز نو ی در عمـل آر بهر این کار بتجویز و صلا ح اخـیا ر
یعنی این بد عت واین بار گران را بردار از سر تو د ه بیچـا ره که ر فتندزکار
باز در کوچهٔ ما مرده یکـی مرد کـلا ن
میخو ر د از خود و بیـگا نه پلا و وسا لان

اندرین باب اگر چه شده قانون تر تیب مگر از نعمت تعمیل نبرده استنصیب
چون نفهمید کسی آمده آنو قت قر یب که بیا بد جریان کار بیك وضع مهیب
باز در کوچهٔ ما مرده یکـی مرد کـلا ن
میخو ر د از خود و بیـگا نه پلا و وسا لان

عمـلی کـردن قـانو ن امـور ملـی بتو لازم بـودای مرد فکـور ملی
تا شو د رفع همه نقص وقصور ملی تا شود بر طرف این جمله فتور ملی
باز در کوچهٔ ما مرده یکـی مر د کـلا ن
میخو رد از خو دوبیگا نه پلا و وسا لان

پی اصلاح بکـو شید خـدا را یـا ران بهر فردا مگـذا رید بـر ا ی قـر آ ن
که نمانده استازین بیش بکس تاب و توان قامت ما شده زین تیر جگردوز کما ن
باز در کوچهٔ ما مرده یکـی مر د کـلا ن
میخو ر د از خود و بیـگا نه پلا و وسا لان

حل این عقد ه کذا ریم چر ابر فر دا؟ زچه با نا خن تد بیر نسا ز یمـش وا؟
به که گر دیم بسی زود ازین راه خطـا پیش از آند م‌کـه‌شود جملگی قو م‌کدا!
باز در کوچهٔ ما مرده یکـی مر د کـلا ن
میخو ر د از خود و بیـگا نه پلا و وسا لان

کمکی درد دل خـود بز بـا ن آور د م شمهٔ سوز جگر را به بیا ن آ ور د م
هد یـهٔ در نظر پیر و جوان آور دم سخنی در خور غور همگا ن آور دم
باز در کوچهٔ ما مرده یکـی مر د کـلا ن
میخو ر د از خود و بیـگا نه پلا و وسا لان

رسم این رسم کشیدیم خلیل از خا مه بـهر احبا ب نو شتیم بطـور نا مـه
شود ای کا ش که منظور نگا ه عا مـه بشکند رو نـق مستحکم این هنگا مـه
باز در کوچهٔ ما مرده یکـی مر د کـلا ن
میخو ر د از خود و بیـگا نه پلا و وسا لان

در سال ۱۳۳۰ ش

۲۳ـ تقا ضا ئیه در تا کید اصلاح مراسم تعزیه داری

بـه زیـر بـار رسم مـرده دا ری عزیزا ن ز ند گـان راقد کـمان شد
رقـم کردم بنظ م ونـثر هر چنـد کز ین بر دا شت ملـت نا توان‌شد
خصو صاً در انیـس ماه ـ جـو زا بشرح و بسط بیپا یا ن عیـا ن شد
تو قـع از ر ئیس بلـد یه هـم برای رفـع این بار گـرا ن شـد
به آن رنگـی که از مضمو ن و معنـی پسنـد پیر ومنـظو ر جـو ا ن شد
ولیکن از گر فتـا ر ی تـو جـه ر ئیس بلـد یه را کـی به آن شـد
کنو ن طـو ر تـذ کر با ر دیگـر قلـم ز حمت ده خوا ننـد گا ن شد
تو قـع میرو د عـطـف ـ تـو جه با بیـا تـی که در سا بـق بیان شد
که از غفلت خلیـل ایـن خور د مکرو ب
پـی بـر بـا د ی‌ملـت کـلا ن شـد

درسال ۱۳۳۳

۳۳ـ عـلا ج با قیدا ری

دا دند ز با قیا ت در تحصیلی ازبابت‌عهده داری عبـدالا حـد

پانزده هزار وچار صد افغانی تازودتر از زود بتحصیل رسد
عبدالاحد آکه‌شدوتقدیم نمو د برکار کذاران دو هزارو یکصد
کردندیکی میم نبا ش افزو ن شد عبدالاحدبدل‌به عبدالاحمد
پس عبدالاحد بنامهٔ موضو عی فارغ شد ازان باقی حق تا بابد
تجد ید بنام عبدا لاحمد کردند تحصیلی آن را بمکا تیب اشد
تصدیق شد از نا حیهٔ مربوطه نابودنش آنجا بسراغ بیحـــد
برمو جب تصدیق خط قا نو نـی ناچار حواله شد زتحصیلی رد
کردندبجرئت‌اندران‌صفحه رقم از لا در کیش حسب‌آن‌پخته سند
از جملهٔ قابل حصولی،آن پول شدوضع و بجمع لاحصولی‌آمد
سهل‌است چنین‌کشودهرعقده‌خلیل کر نا خن رشوه در میـان پای نهد

۳٤ـ (گریبان‌چیره) منتشرهٔ انیس ۵ حوت ۱۳۳۳

برق برج فرملی‌چون‌روزعاشق‌تیره‌است شام این ناحیه‌مثل‌چشم‌پیران‌خیره‌است
خلق‌گوید آسیای‌بابه هم بانو بت است پس‌چرااین‌برج‌دایم‌بی‌نصیب‌ازجیره‌است؟
شام روشن را ندیده در تمام عمر خود کوئیا این ناحیه باعاشقان‌هم پیره است

پیش بر قش بی نصیب افتا ده ازتکرار در س
کربرادر یـا پسر یا د خـت یا همشیره است
ای رئیس شرکـت انـصافی که ایـن‌ناحیه را
چیره‌دستی گـر نبا شد صد گر یبـا نچیره است

۳۵ـ شکایت‌عدم التفات در انتقادات ، منتشرهٔ مجلهٔ ژوندون ۳ عقرب۱۳۳٤ ش

خو ب اگر گفتم کسی تحسین نکرد بد اگر گفتم کسی‌نفـر ین نکـر د
هرچه کر دم انتـقـاد اندر امـو ر هیچ تا ثـیر ی بما مو رین نکـر د
هرچه کر دم ظا هـر و با طن نکـو فرق پیش چشمم ا هل کین نکـر د
تهمـت صد عیـب گر بستم بـخو د یـك ا ثر در دیدهٔ خـو شبین نکرد
راحت ما را چو عنقا کس نـد ید درد ما را یك دوا تسکین نکـرد
هرقدر سخت ودرشت‌وتلخ‌وترش گفته ام کس را ز من غمگین نکرد
صد نیاز وزاری والحا ح وعجـز یك جفا جو را و فا آئیـن نکـرد
هر قـد ر امساك کر دیم اختیـا ر خرچ مارا دخل ما تأمین نکر د
صـورت فرهـاد زیر کـوه کا ر مر دم و کا مم‌کسی شیر ین‌نکرد
کرنجنـیدم ز جـا از بـهر کا ر جبههٔ خودرا کسی‌پر چین‌نکرد
با غبا ن را آفرینـی کس نگفت شکوهٔ هم یکتـن از گلچین نکر د
داد از بـیداد هر چنـد ی ز د م کس تر حم بر من مسکین نکـر د
کج اکر ر فتیم کس یـك روز هم راست رفتن را بما تلقین نکر د
راست کر رفتیم از ما پـیر وی در تمام عمر آن و ایـن نکـر د
کر نگفته مدحت نیـکا ن خـلیل از بدان هم شکر حق تو هین‌نکرد

۳٦ـ درشکایت بی نظمی‌وقلت برق‌بعنوان (تیکانی) مخمس در ۱۳۳٤ ش

نازها شمع قرانی دارد که بما نور فشانی دارد
همه شب شعله بیانی دارد اعتراضات زبانی دارد

برق با ماتیکانی دارد

ای جوانان‌خبر از کار شوید — با خبرازکم وبسیار شوید
واقف داخل بازار شوید — نرخها رو بگرانی دارد

برق با ماتیکا نی دارد

نل‌پغمان که بهر جاست روان — روح افزاست‌چوآب حیوان
عمرهاشدکه بما مسکینان — عذر از آب رسانی دارد

برق نا ماتیکا نی دارد

شد رمستان که بود مرگ غریب — گر بمیرد غربانیست‌عجیب
ایکه داری زززو مال نصیب — اجر ها خیرنهانی دارد

برق با ماتیکا نی دارد

میکشم ناز از یکین خلیل — تاکنم‌درد دل خود تمثیل
مختصر شرح دهم رنج طویل — طبع هرچند روانی‌دارد

برق با ماتیکا نی دارد

۳۷ـ از زبان پایهٔ برق

نسبت قلت الکتریك در شمارهٔ ۷ جدی ۱۳۳٤ مجلهٔ ژوندون کاریکاتور ی کشیده شده که پایهٔ برق در تا بوت انداخته شده تیلسوز ،نعل تین ،اریکین تا بوت را بدو ش داشتند و این ابیا ت ازطرفش انشاد ودرانجا نشر شده

منکه بودم بجها ن‌نور افشان — بودچون روزشب‌ازمن رخشان
مینمودم بفرو غی رو شن — کلبهٔ شاه و گدا را یکسا ن
نام من پا یهٔ بر ق و بود م — صو رت سرو سر افرا ز جهان
شمع یکٹ پیسگی اشغال‌نمود — جا یم از بیغمی غمخوا را ن
مر د م امرو ز از ین‌غصه وغم — میبر ند م بسو وی گور ستا ن
دور تا بو ت من‌این‌شمع‌وچراغ — صف کشیده چو نجوم تا بان
تا بد ا ننـد همه مر دم شهر — که دگر نیست زمن‌نام ونشان
همه در ما تم من بنشینند — صورت شمع بسو ز و گریا ن
شعرا مر ثیه سا زند بمن — طبع هرکس‌چوخلیل است‌روان

در سال ۱۳۳٤ ش

۳۸ـ شکا یت ازبی نظمی کو پرا تیف

چون جیب ماست‌خالی دکان کوپراتیف — طی شد چرا چنین زود دو ران‌کوپراتیف
نی‌آرد باشدآنجا نی‌بوره‌ونه صا بو ن — مانندخانهٔ ماست انبا ن‌کو پرا تیف
رو غن‌نبودونی‌هست‌گویاکه نیست‌حاجت — سالن، زفرط لذت در نا ن کوپرا تیف
دا یم مغا زه دار ش گوید مرا جعین را — فردا ونیست این کار، شایان‌کوپراتیف
هر روز از دگر روزبی نظمیش فزون‌شد — تاکی‌بود بدینسا ن؟جریان کو پراتیف
شدمدتیکه ره یا فت بیماری ضعیفی — برعکس آرزو ها در جان کو پرا تیف
دارد خلیل امید از مهربان طبیبا ن — یعنی مؤظفینش در مان کو پرا تیف

درسال ۱۳٤۰

۳۹ـ اندرز فکاهی

ای‌کا که مر اصلا ی نسوار مکن — کام ود هنم کثیف ومردار من
خام‌وختل توت خود ای تو ت‌فرو ش — هرکنج وکنار تیت ، زنهار مکن
فالوده پزا ، تانکشی رنج مکس — از بستن جا لی بد کا ن‌عار مکن
ای بچه گك از تفا لهٔ سیب وانار — جنگل سر هر کوچه وباز ار مکن
امسال برو ی هیئت پو در پا ش — در وا ز ۀ خو یش‌بسته چون پار مکن
بشنو سخن خلیل واز قار فر ا ی — پیشما نی خود تر ش‌چو آ چا ر مکن

بخش شانزدهم

از هژده بخش کلیات الحاج استاد محمد ابراهیم خلیل

مشتمل بر

دو صد رباعی اجتماعی، اخلاقی، اندرزی وغیره

بسم الله الرحمن الرحیم

این بخش حاوی بر دو صدرباعی مشعربه‌توصیهٔ‌حسن اخلاق، سعی وعمل ، وطن دوستی، آزادی‌خواهی، محبت همنوع، نصایح ومعلومات است‌که درسال ۱۳۲۹ ش بروز نامهٔ انیس‌شایع وطبع‌جداگانهٔ‌حروفی‌شده ودر ۱۳۳٦ ش نسخهٔ خطی خود من از طرف نباغلی عبدالشکور حمید زاده‌باتقاریظ خامه نویسندگان معروف و طن بضم اصل نسخه به آفسیت طبع شده ،روز نامه انیس ومجلهٔ ترقی ایران و پیك ایران تاریخی ۱٦ ،۱۷ دیماه (جدی) بران‌تقاریظ نگاشته اندکه نسخ مذکوره بزود ترین فرصت انجام پذیرفت واینك درضمن‌عمومی آثار هدیهٔ حضور خوانندگان‌محترم می‌گردد .

ببارگاه الهی جل شانه

۱

ای مظهر جلوه ات فروغ امکان — خورشید ومه از پرتو لطفت تابان
از فهم حقیقت تو عاجز ادراك — در معرفت توعقل ودانش حیران

—۲—

ای ذات تو نور ظلمت کون و مکان — آئینهٔ اسما و صفات تو جهان
عام است فروغ پرتوفیض ازل — مهر تو بود در دل هر ذره عیان

—۳—

ای ذات تو نور بخش بینائی ما — در وصف تو ناتوان توانائی ما
هر جا که ز حمد لب کشائیم شود — نادانی ما خجل ز دانائی ما

—٤—

ای گلشن راز تو گلستان جهان — عاجز زصفات تو معانی وبیان
از معرفتت عقل چه خواهددریافت؟ — ذات تو مبرا ز قیاس است و گمان

بحضور حضرت سید عالم صلعم

—۵—

۱

ای ذات تو چرخ آدمیت را بدر — بر جمله جهان وجود وا لایت صدر
بر کافهٔ خلق است تراعز و شرف — چندانکه بود میان شبها شب قدر

—٦—

۲

امروز ز نکردهام چو بر فرمانت — فردا بچه رو بگیرم از دامانت ؟

امروز ز مطیع شرع خود گردانم — فردا هم گیر دستم از احسانت

حب آ ل واصحاب (رض)

-۷-

۱

ای طالب اگر قر ب خـد ا میطلبی وندر رهٔ و صل دوست در تاب وتبی
مانندخلیل از سر اخلا ق و یقـین میباش محب‌آل(رض)واصحاب(رض)نبی

حر مت علـما

-۸-

۱

باعالم حق چو طر ح صحبت فگنـی جز از رهٔ تعظیم وادب د م نز نـی
زانروی‌که فرموده رسول‌الثقلین(ص) « من اکر م عا لماً فـقد اکر منی »

امیـدوا ری

-۹-

۱

ای کرده ز افعا ل بدو جر م و گنـا ه ما نندخلیـل نا مهٔ خو یش سیـا ه
روچنگ بزن بعجز و عذ ر و تو بـه نومید مشو ز بخشش و عفـو الـه

یـا دخدا ج

-۱۰-

۱

این روح که در خا نهٔ تن مهما نست در ملك بد ن مشا به سلـطا نـست
از یاد خدا همیشه شا دش دا ریـد زیرا که مدا م ذکر قو ت جـا نست

صـوفـی

-۱۱-

۱

کرلرزه ووجد ورقص‌صوفی‌گری‌است طبع من ازینطر یقـه بیحدبری است
زیرا که ز هر شعبـد ه باز آید این صوفیگری آئین صفا پر وری است

شـا یستگی

- ۱۲-

۱

پیش آی به بند گی و طا عت بخدای انصاف بخلـق در همه کار نـما ی
خواهی بتو هرگز نر سد ذلت ورنج نی عیب کسان بگو نه خود را بستای

شب زنده‌د ا ر ی

-۱۳-

۱

ای تشنه لب رحمت وفیض وبرکا ت زنهار مخسپی همه شب چون اموات
شب زنده بدار تا شوی زند ه‌از انك پوشیده بود در ظلما ت آ ب حیا ت

توصیه بتوبه

-۱٤-

۱

بشتـا ب بتو به از معا صی و گنا ه زانرو که مرا حم و عـنا یات الـــه
چون مادرمهر بان‌کشوده است‌آغوش تا تو به کنـند ه را در آر د به پناه

-۱۶-

۲

ناگشته چراغ علم ودانش رو شن ناگشته بلند بیرق صنعتو فن
ناگشته نفا ق و جهل محو از دلها ننهد بخد ا بار تقا پای و طن

-۱۷-

۳

علم است نکو ترین هر پیرا یه ازعلم بلند تر نبا شد پا یه
ایمن ز زوا ل و خطر است این دولت زنهار مبند و ز جر این سر ما یه

-۱۸-

٤

دریا ب که بیسخن علو م و حکمت شمعیست فرو زند ه براه ظلمت
بی پر تو این شمع محا لست‌محال بیرو ن شد ن از ظلمت جهل و ذلت

-۱۹-

٥

هر چند یگا نهٔ بعلم و حکمت زنها ر بپر هیز ز کبر و نخو ت
از معنی (فو ق کل ذی علم علیم) هشدار که یك لحظه نور زی غفلت

-۲۰-

٦

علمست حیا ت ملت و جا ن و طن علمست اسا س رفعت وشا ن و طن
علمست که فرض گشته یا ران‌طلبش د ایم بسر رجان وسر ان و طن

-۲۱-

۷

ای طا لب عز ونا م وشان ملت داری چو غم پیرو جوا ن ملت
میکوش ز اندا زهٔ قد رت افز ون در خد مت تعلیم زنا ن ملت

قصد شهرت

-۲۲-

۱

ملاکه سر بحت مسا یل دا ر د پیو سته سخن زحق و با طل دارد
جز شهرت دانائی او چیزی نیست قصد یکه از ین غلغله در دل دار د

درسنه ۱۳۱٤ ه ش یکی از شعرای‌شیراز (بهمنی) منظومهٔ بنام محاکمهٔ باخداج سروده بود ، آقای سر هنگ(اخگر) آنرا بشعر پاسخی داده واز اکثر شعرا و نویسندگان نیز نظریه خوا سته‌بود که همه راجمع وبنام (اسرار خلقت) کتابی در ۱۳۱٥ ه ش بطبع رسانده ،درین‌ضمن بواسطهٔ مدیریت روز نامهٔ اصلا ح
از بنده نیز تقا ضا شد ودرین چند ربا عی مفکورهٔ خودرادرج وبادارهٔ اصلاح‌فرستادم،
از اتفا قات در حبس افتاده بعد از طی یك دورهٔ طولانی که باآقای مدیر اصلا ح

در مزیت علم

-۱۵-

۱

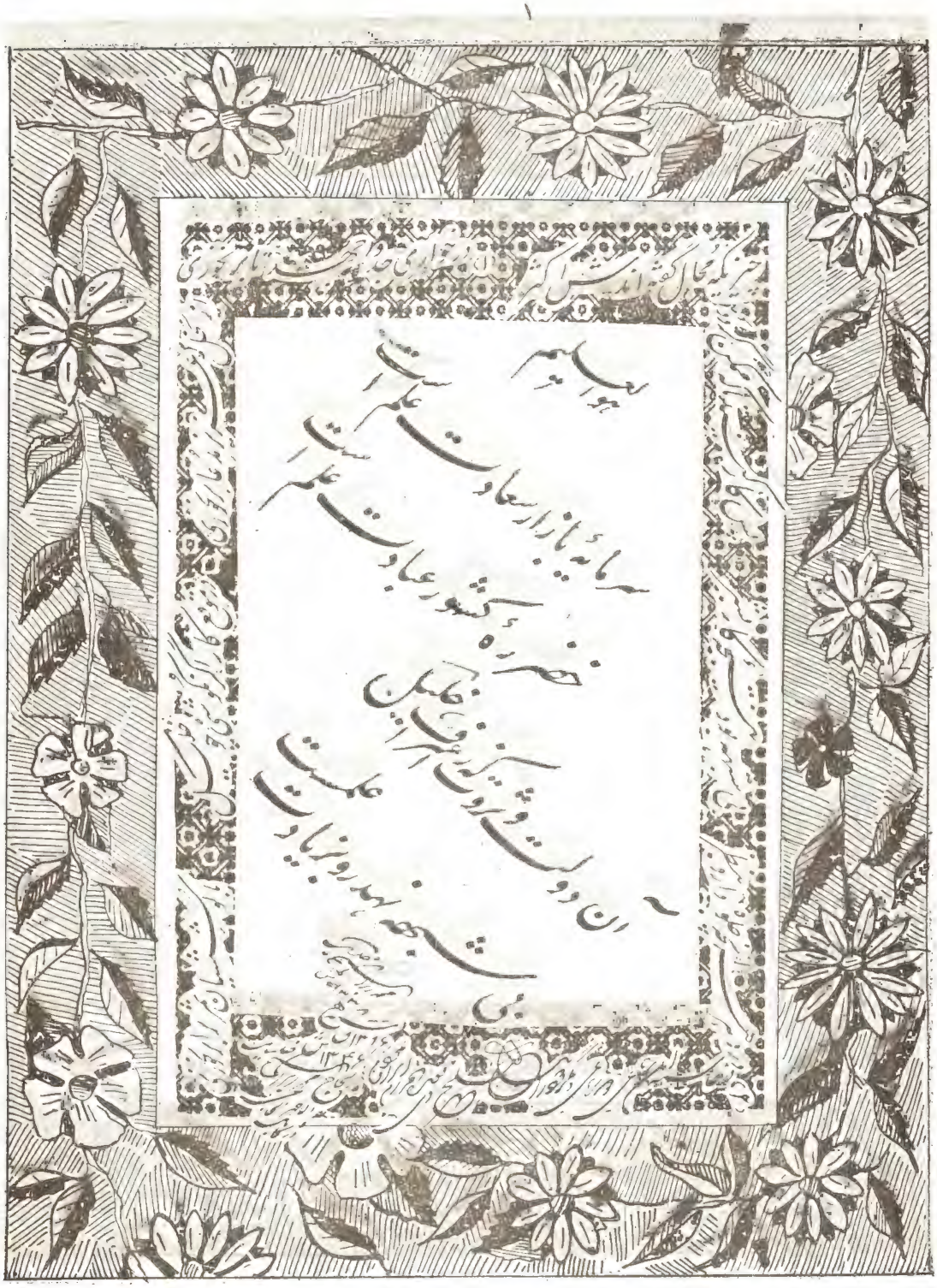

برخوردم واز کتاب مذکور تذکر شد آقا ی‌مدیر عذر خـواست کـه در ارسـال آن رباعیات بمر جع مطلوب اهمال شده .

بناء این سطور قلمـی شد تا موجبـهٔانشاد این ربا عیات بخوا نند گا ن عز یز روشن باشد :

- ۲۳ -

۱

در کنه حقـا یق نر سد فکر کسی آنسان که بقـعر بحر ذ خـا رخسی
بر سا حل تسلیم شو اینجا چون من کز جهل درین محیط شد غر قه بسی

-۲٤-

۲

هشدارکه هیچ بد بتقد یر تو نیست از رو ز نخست آب‌در شیر تونیست
این رنج‌ونحو ستت که پیچید ه خلیل جز زادهٔ سوء فکر وتدبیر تو نیست

-۲۵-

۳

از ظلم بر یست حـکمفر ما ی ا زل آنگونه که ذات پاکش از ریب وخلل
این رنج وغمی که برسر ماست‌خلیل باشد هـمگی نتیـجهٔ سو ء عمـل

-۲٦-

٤

هر گز نبو د ما نع و محرو م بـشر از منز ل قد س‌فیض قر ب دا و ر
لیکـن ز کدو رت دل وزشتی خلـق پسما نـد ه بسی ازینـمقا م اکبـر

-۲۷-

۵

فهمت که ز در ك ذر ۀ معذ و ر است کی در خور درك خورعین نور است
بیـهو ده بـدر ك‌ذات خـلاق مـپیچ کاینجا سخن ازعقل‌وادب‌بس‌دوراست

-۲۸-

٦

نعمای تو از حد بیا ن افـزو نست ز اندا زهٔ سنـجش جهان بیرو نست
بربعضی اگر کم وببر خی‌بیش‌است از حکمت خا لقا نه ات مشحو نست

-۲۹-

۷

هر نقش که بسته خا مـهٔ صنع ا زل مو زو ن ومنا سب است‌وخوب‌واکمل
دربعضی گر ایرا دی ونقصی بینیـم در دیدهٔ فهم ما خلیل اسـت خلـل

-۳۰-

۸

طراح ازل چو ریخـت طر ح خلقـت از محض عنا یت و کما ل قـد رت
تا کس نر سد بسر آن تعـبیـه کرد اندر د ل هر ذ ره هـز ا را ن حکمت

-۳۱-

۹

هان پیچ مخور بکشف رمز ابـد ا ع کاین‌وسوسه ناشی‌بوداز خبطوصداع
فهم بشر ی رسد به سر (خلقت) بر دایره گر رسد کثیر ا لا ضلا ع

-۳۲-

۱۰

در خلقت کا ئنا ت خلا ق جـهـا ن در هر چه کما ل صنعتی کرده عیا ن
گشته است ز فیـض جودبیپا یا نش مـمـتا ز بمظهـر تجـلی انـسا ن

در اهمیت صحـت

-۳۳-

۱

در حفظ صحت بکو ش ای نور نظـر کز و ی نبودگرا نبهـا تر گو هر
قدرش بشنا س‌زانکه‌بی اوست محال تحصیل علو م و هنر و منصب و زر

-۳٤-

۲

نعمت صحت ز جمله نعمی طـاقست وین نعمت خاصه راهمه مشتا ق‌است
از وسوسه خو یش را میفگن بخطـر گفته حکمـا که واهمه خلاق است

-۳۵-

۳

از پر تو خو رشید و هوا ی تـا زه وز خواب و خور وگردش بـا اندازه
بر دار تـمتـع که نما ند بحـیا ت رخسار عرو س هستیت بـی غا زه

-۳٦-

٤

ازوسوسـه بسـتری نسازی خود را یعنی بحرا رتـی نبـا ز ی خـو درا
از آتش سودای مرض حین صحـت چون شمـع نبا ید که گدا زی خودرا

-۳۷-

۵

زنـهار کـه اندیشـهٔ بیجـا نکـنی خود را ز گما ن غریق سودا نکنی
از وسو سه در محیط مـو ا جحیا ت در کشتی خود شکست پیـدا نکنی

-۳۸-

٦

گر روی دهـد بـرای تـو بیما ری زنها ر بپر هیز ز سهل انـگا ری
با دا کتـر ان رجـوع کن در او ل تا پیـش در آخر نشو د دشوا ری

-۳۹-

۷

لا زم بشنـا س احتـرا م دو کـتو ر زیـرا که ز تقد یر شوی گر رنجو ر
در خد مت صحتت نور ز د هر گـز از حس عوا طف و مرا عا ت قصو ر

قدر عمر

۴۰

۱

عمریکه زکف برفت عودت نکند — آن لحظه که فوت گشت رجعت نکند
پس هر که بود عاقبت اندیش و فکور — هرگز نفسی ضیاع فرصت نکند

۴۱

۲

ای دوست کن استفاده از عمر عزیز — زیرا که زمانست ز تو رو بگریز
تا در گذرد ساعت دلت صبر مکن — زیرا چو یکی رو در سد دیگر چیز

مضرت خمر

۴۲

۱

ای نور نظر از می و مینا پرهیز — چون هوش و خرد ز بزم مستان بگریز
زیرا که از این آب چو دامن تر شد — بی شبهه تو اندر ته در آتش تیز

۴۳

۲

ای جان برادر نکنی شوق سراب — زیرا که مضار اوست بیحد و حساب
در دست دهد رعشه و سستی بنواع — نقص زر و عقل آرد و ضعف اعصاب

۴۴

۳

بگریز نوای جوان نیکو کردار — از صحبت آن رفیق مشفق زنهار
کو را بسه دکار دگر لیل و نهار — جز باده کشی و غیر مستی و خمار

حریت

۴۵

۱

بشنو ز من ای مرد همایون اقبال — این نکته که خوشتر است از عقد لال
چتر سر خود بال هما را نکنی — بی ظل ظلیل علم استقلال

۴۶

۲

ای دل بهوای دیگران طیر مکن — در مزرعه و باغ کسان سیر مکن
تا سخت نیفتی و نگردی بی پای — با خویش بساز و تکیه بر غیر مکن

کار

درین موضوع سه رباعی دیگر — در نمره ۸۵، ۸۶، ۸۷ نیز آمده

۴۷

۱

درد هر هر آنچه جلوه دارد بنظر — بی شبهه بود نتیجهٔ کار بشر
پس کار کنید تا که ممکن گردد — چیزیکه محال گفته اندش اکثر

-۴۸-

۲

ا یهمو طنا ن هو شمنـد و آ گـا ه با کا ر کنید ز ند گی را هـمر ا ه
آ هـن نشو د بکا ر ، گر استعما ل جا ما ند گیش نما ید از زنگ تبا ه

-۴۹-

۳

در خواری جد و جهد تا بر نخـو ری از نخـل عزیز مد عـا بـر نخو ر ی
در مو قـع کار اگر نکوشی هر گز باکو ششیا ن ثمر بر ابـر نخو ری

-۵۰-

٤

چون حاصل نخل تنگدستی خوا ریست خو شبخت کسیکه ایمن از ناداریست
ناگفته نماند که عزیـزا ن بحـیا ت نا دار یـهانـتیـجهٔ بـیکـا ریست

-۵۱-

۵

درباغ جهان کمر بخد مت چو ن نی بر بند و نها ل تنبلـی را ز ن پی
چون سبزه مباش پابه‌گل تا نشو ی پا ما ل بدو نیك و نکو ئی هی- هی

-۵۲-

٦

اکنون کـه توان کار کـردن دا ر ی در کو چهٔ کا هلـی قـد م نگـذا ری
زیراکه چو ناتوا ن و بیچـا ره شو ی کا ری ز تو نا ید و کشی‌صد خواری

-۵۳-

۷

کر نیست هـوای کار کردن بسرت بر جامعه میرسد سـرا پا ضـررت
زیراکه معیشت‌کنی و خد مت نـی مـپسند ز تنبلـی بشر را بشر ت

-۵٤-

۸

سـد رهٔ سهمنـاك فقـر وفا قـه هم مأ من احتیـاج فـوق الطـا قـه
از من خبرت که نزد ا هل خبـر ت نبود بجـز از قبـول کـار شـا قـه

د رعشق

-۵۵-

۱

هر ذره زنور عشـق خورشید شـود هم کشتهٔ او زنـدهٔ جا ویـد شـود
بـر تو فگنـد اگر بقلب ما یـو س چـون کعبـه همـه مرجع امیـد شود

-۵٦-

۲

چـون پر تـو نور کبـر یا عشق بود خو بست که انـدر دل ما عشـق‌بود
مستغرق عشـق شـو که منظور خدا از خلق سمك تا بسما عشـق بو د

-۵۷-

۳

هرکس که بسر عشق نداردچه کسست؟ بی عشق نهال عمر چون خارو خسست
عاشق بجز از یار نخواهد چیزی عشق آتش خرمن هوا وهوسست

-۵۸-

٤

از عشق چنان بت ای برادر بر خور کور انبود به نیکوئی همسر خور
ور همچو بتی نیافتی عشق مباز با هر کس وناکسی که نبود در خور

-۵۹-

۵

در دام محبت تو بند است دلم از هر سر مویت بکمند است دلم
هر چند فغان من بگوشت نرسد درآتش عشق تو سپند است دلم

-٦۰-

٦

مارا بجز از عشق نباشد یاری جز عشق بهیچکس ندارم کاری
شادم که مراعشق زخود بیخودساخت کز من نرسد به نیك و بد آزاری

-٦۱-

۷

در چنگ اگر فتد خلیلا تاری ما را ز سوادطرهٔ تا تاری
تا زیم ببخت خود نگیرد هرچند ایام دمی بعمر با ما تاری

-٦۲-

۸

با شهپر عشق از قفس ناسوتی پروا ز نما بگلشن لاهوتی
زان پیش که صیاد هوس بربندد بر پای تو رشته ها ز باغوکوتی

-٦۳-

۹

خار وخس دشمنی و بغض و کینه از آتش عشق سوختم در سینه
آسوده نشین عدو مرا لوح ضمیر صافست ازین نقوش چون آئینه

-٦٤-

۱۰

ای قلب ز جسم بی تب وتاب برآ در بوتهٔ عشق شو زر ناب برآ
ای آه ز سینه آتشین بیرون شو ای اشك ز دیده همچو خوناب برآ

هوس

-٦۵-

۱

از خانه چو بوازگل شادا ب برآ بی پرده چو نشه از می ناب برآ
غرق عرق شرم نشستن تاکی؟ چون گوهر رخشنده از ین آب برآ

-٦٦-

۲

تشبیه جما لـت ای نزاکـت پیکـر بامشتری وماه نبا شد در خـو ر
زیرا که به پیش پر تو رخسا رت فرقـی نکـند ز ذره مهـر انـو ر

-٦٧-

۳

ای آنکه مرا نـیست چو تود مسا زی دربا غ جها ن تو ئی چو سر و نا زی
دربز م سرور و طرب خود چو ن عود بنواز گهـی مرا به سوز و سا زی

-٦٨-

٤

ای زهره بجان مشتری بوسهٔ پا یت خورشید دهد ذره صفت‌جان بهوا یت
چون چنگ شدم ازغم هجران‌توامروز جانا بنواز م بشب جشن حنـا یـت

خـود ی

-٦٩-

۱

تشبیه خـذف پاره بـگو هر نکـنی هم نـسبت اعر ا ض‌بجو هر نکنـی
یعنی که ر فیقـا ن هو سنا کـت را جا نا ! به خلیـل خود برا بر نکنـی

-۷۰-

-۲-

گو یند مرا که رندو شا هـد بازی مشتا ق می و بستـهٔ تا ر سا زی
هر چنـد با ین و آنم آلو ده خلیل صد شکـر که پاکم از ریا پر دا زی

حسن خلق

-۷۱-

۱

ای طا لب قرب دو ست بشنوزخلیل پندیکه موا فقست با عقل و د لیـل
بادشمن خود زعین صدق وا خلاص نیکی کن و دو ستی و اخلا ق جمیل

-۷۲-

۲

در رنج کسا ن برا حت‌خو یش مباش چون نوش نمیتوان شوی نیش‌مباش
در ظاهر و با طن ببد و نیك چو من بدگوی‌و بد یخوا ه وبد اندیش‌مباش

-۷۳-

۳

ای جا ن عز یز راز کس فا ش مکن با هیچکسی نزاع وپرخـاش مکـن
نفع تو بود گرچه هزا را ن خـر وار نقـصا ن کسی بقد ر خشخا ش‌مکن

-۷٤-

٤

از پیر خر د سرا غ میکـردم دوش چیزیکه برا حتـم کند هم آ غـو ش
در گوش دلم گفت که حتی المقد ور در را حت دیگرا ن شب وروز بکوش

-۷۵-

۵

چیزیکه سعا د ت تو مر بوط باوست چیزیکه بهر دلی ترا سازد دو ست
نزد همه ا هل هو ش و فهم‌ودانش ای نور دودیده بیگـما نخلق‌نکوست

-۷٦-

٦

ای ا هل کرم شگفته رو ئی‌هنراست با دا دن ما ل نیکـخو ئی هنر است
دستت اگر از پو ل‌تهی‌شد چو ن من این هم‌که بکس سخت‌نگو ئی‌هنراست

-۷۷-

۷

ای یا ر ببا غ د هـر از عیب کسا ن چون غنچه ببند تا توان چشم وزبان
زیرا که ازین دوغنچه زینسان‌شگفتد گلها ی مرا د در ریا ضـ دل و جا ن

-۷۸-

۸

چون‌گل همه وقت تازه روئی‌خوبست مانند هوا لطیف خو ئی خو بست
از عا لم غیب دو ش در گو ش د لـم گفتند به نیك و بد نکو ئی خو بست

-۷۹-

۹

آنرا که کمی هو ش بسر میبـا شد کی غره بجا ه وزور وزر میبا شـد
کاین ظل هما یو ن هما ی اقبـا ل چو ن سا یـهٔ ابر درگـذر میبا شد

-۸۰-

۱۰

گر دست بخصم یـا فتی ای عا قـل ازامر (خذ العفـو) نـباشی غا فـل
شکرانهٔ دست یا فتن بر د شمـن عفواست‌وگذشت ،مفت‌ازدست مهل

عزم‌جز م

-۸۱-

۱

در طی رهٔ منز ل مقـصو د ومرا م صد کو ه کر ت پیش شود درهرگا م
با تیشهٔ استقا مـت خـو د آنـر ا بر دار و بقصر آر زو گیر مقـا م

۸۲

۲۰

در طینت تو لیا قـت و استعد اد خا لق ز ا زل بطور سر ما یه نها د
تا بیـع و شرا کنی ببـا زا ر جهان وز علم وکمال ونام گیری تـومفا د

-۸۳-

۳

در هر عملی‌که مینما ئید اقد ا م تجو یز کنید انتظا مش بتما م
با عز م متین کنید آنگا ه شر وع با همت و کو ششی بد هید ش انجام

کار

در نمره ٤۷ الی ٥٤ ۸ رباعی دیگر هم موضوع‌کاراست

۸٤

۹

ای آنکه ستا د ۀ بمیدا ن حیا ت در کار و عمل کو ش چو ارباب‌ثبات
زا نرو ی،که این فریضۀ ذمت است غافل مشو ازادا ی آن چون اموا ت

-۸٥-

۱۰

پرسید شبی زمن یکی نیك خصا ل کزباغ‌جهان میوه‌خوشست‌ازچه‌نهال؟
گفتم بجو اب او نهایت بشتا ب از نخل ر سا ی هنر وسعی‌وکمال

-۸٦-

۱۱

بیوسته دلا! برای تحصیل معا ش آماده بکسب وکار وکوشش مبا ش
بیکن حذر از مجا ری غیر صحیح همواره کن از منبع مشرو ع تلا ش

علاقه بو طن

-۸۷-

۱

عشق وطن از وظیفۀ وجدا نیست حب وطن‌از فر یضه ایما نیست
حسن و طنیت و تعا و ن بو طن از خو بتر ین مشا عر انسا نیست

-۸۸-

۲

ای نور نظر بمملکت خد مت کن ابراز لیا قتی ـ بهر سا عت کن
از حسن صدا قت و محبت بو طن مفتو ن و اسیر خود د ل ملت کن

-۸۹-

۳

یاران پی اصلا ح وطن کار کنید از وضع نفا ق تا توا ن عا ر کنید
یعنی که سمرا غ می بهبو د و طن از مصطبۀ وحد ت افکا ر کنید

-۹۰-

٤

حس و طنیت وتعا ون بو طن مستو لی شده ز بسکه‌در طینت من
یاران ز من از هر چه نما یندسوال گویم بجوا ب شان از ین باب سخن

تـوشیح

-۹۱-

۵

خد مت بو طن کن ای منور افکـا ر لاف‌نسب از برای خود خواه کـذا ر
یك لحظه مبا ش غا فل از کـا روطن لیکـن با سا س مرد م تجر بـه کار

-۹۲-

٦

در راه وطن پر وری و علـم و هنـر مر دا نه چو عـا قلا ن قد م‌کن‌از سر
تا قطع کنی بزو د ی و آ سا نـــی این راه بلند و پست را چو ن صرصر

تـوشیح

-۹۳-

۷

خدام وطن که صد ق آئین با شنـد لایـق بهزار گو نـه تحسین با شند
یا رب که عموم نو جوا نـا ن و طن لو ح د ل وجان زصد ق تزئین‌باشند

-۹٤-

۸

برخد مت ملك و ملـت‌ای همو طنا ن بند ید بهمد گر چو ن گـلد سته میا ن
کز صو رت اتحا د چو ن گـلد سته سا زید مقـر ببز م خا صان جها ن

تـوشیح

-۹۵-

۹

خاك و طنست پیش من کحل بصر لای و طـن از لای‌خـم می بهـتر
ینبوع وطن زچشمهٔ حیـوا ن بـــه لو بش ز درو جـو ا هـر ا ت دیگر

-۹٦-

۱۰

کابل و طن عز یز ، محبوب منست عشقش بد لم مثال جان در بد نست
بی‌جام شراب مستم و نیست عجـب مستی من از با دهٔ حب الـو طنست

وحد ت فکـر

-۹۷-

۱

ای باد صبـا بگوی با نو ع بشر پند ی که گر انبهـا تر آ مدزگـهر
تحصیل سعا دت شما مر بو طست در و حـدت فـکر وکمك همد یگر

سره میاشـت

-۹۸-

۱

ای صاحب ملك و ثـروت واستعداد داری اگـر احساس نکو ئـی بنها د
تا درد وجهـان خیر ببینـی زنهـار افغانی سـره میاشت راکـن امـداد

-۹۹-

۲

افغانی سره میاشت را تقویت بایـد بنمایند تمام ملت
زیرا که مرام این بهمنو عانست در موقع عسرت و حوادث خدمت

-۱۰۰-

۳

زنهار سره میاشت افغا نی را این مبنی همدردی انسانی را
تقویه کن امروز که فردا نگزی انگشت تحسر و پیشمانی را

-۱۰۱-

٤

داری اگر ا ی صا حب سرما یه وزر در سینه عوا طف و محبت به بشر
افغانی سره میاشت را تقو یه کن امرو ز و ز غم شا د بز ی روز دکر

-۱۰۲-

٥

هرکس به سره میا شت امداد کند تقو یت این خجسته بنیا د کند
با عز ت و نیکنا م دنیا گر دد هم خا نهٔ عقبا ی خود آباد کند

-۱۰۳-

٦

افغانی سره میاشت را قد ر توا ن با ید همه امداد کنیم از دل وجا ن
زیرا که بکا فهٔ بشر منفعتش مو قو ف بود بو قت آسیب و زیا ن

-۱۰٤-

۷

ای آنکه ترا هستی با عا فیت است هشد ار که پنجرو زه و عا ریت است
محصول حیات وراحت وزر امرو ز افغانی سره میاشت را تقو یت است

-۱۰٥-

۸

ای صا حب جاه ومنصب وثروت وزر ایام بقا ست در گذ رچو ن صرصر
امرو ز سره میا شت افغا نی ر ا تقو یه کن از برا ی رو ز محشر
د وستی

-۱۰٦-

۱

هر دوستی‌که مد عا منشاء اوست بی پا ی چو حسن دلبرچار ابرو ست
وان دو ستی که پاك از اغرا ضست تا مرگ‌برون‌نمیشود ازرگ وپوست

-۱۰۷-

۲

چون صد ق‌ومحبت ازجهان‌کرده‌کنار شدحلقهٔ بز مدوستان حلقهٔ مار
امروز با قتضای دور ایا م از سا یهٔ خو یشتن بکن نیز فرار

—۱۰۸—

۳

آنکس که شریف و با مروت با شد شا یستهٔ دو ستی والفت بـا شد
افسوس درین عهد نمییا بم هیـچ بد تر چه از ین دگر مصیبت‌باشد ؟

—۱۰۹—

٤

همصحبت اهـل گـر میسر نشو د کز وی د ل و دیده ات منـور نشود
تنها بنشین چون من واز نا اهلا ن بگریـز که خا طر ت مکـد ر نشو د

—۱۱۰—

٥

ای خلـق شر یف تـو کمنـد دلهـا پا بند محبـت تو پیـر و برنـا
تا نا م نکو یت ببد ی کس نبـر د از مر دم نـا اهل حـذ رکن چووفا

—۱۱۱—

٦

با هر که کنـی رشتهٔ الفت پیو نـد بالفرض کزو بر تورسد نقص وکزند
گر اهل وفا و عا قل و با شر فـی ازسرگذ ر وجدا ئیش را مپـسنـد

—۱۱۲—

۷

آن‌دوست‌که باتویکدل‌است ویکروی وزدوستیش شکوه نداری سر مو ی
تا قطـع محبت نـنهد پـا بمیـا ن با وی سخن در شت ز تنها ر مکو ی

—۱۱۳—

۸

یاری‌که همیشه خاطر ت می جو یـد ناگاه چو زشت ونا سزا ئی گو یـد
پیش آ ی باو بو ضع خو ش تا شاید تا دم شده را ه عذر خوا هی پویـد

—۱۱٤—

۹

زشتی و بدی گر رسدت از یـا ری جز عفو و فرا مشـی نز یبـد کا ری
زانر وکه ز زنجیر شو د محـکمتـر گر رشتهٔ الفت بو د چون تـا ر ی

—۱۱٥—

۱۰

(ژوبرت)که در فرا نسه نا می دار د بشنوکه چه دلنشین کلامی دا ر د ؟
باید همه وقت محـترم بشنا سیم از خلـق هر ا نکه احتـرا می دار د

—۱۱٦—

۱۱

هرکس که روا ن با سعا د ت دا رد گنجینـهٔ دل پر از محبـت دا ر د
در خا طـر او راه نیا بـد هر گـز چیزیکه بخـو د بو ی عدا وت دارد

-۱۱۷-

۱۲

با اهل و فا راست روی کن‌چون تیر از کجرو ی ومنا فقت گو شه بگیر
فرق بدو نیك در ر ۀ الـــفـت کن همفکرمشوبسعد وبانحس‌چو تیر(۱)

خیـر

-۱۱۸-

۱

در مو قـع دستر س بقـد ر امکـا ن ا ی دوست رسا ن بخلق‌خیرواحسان
لیکن سخن خوش که مدام است ترا از کس منما دریغ در هیـچ ز مـا ن

-۱۱۹-

۲

زنهـا ربهنـگا م عطا و احـسا ن باشید کشا دۀ رو ی‌وشاد وخندا ن
منت بخـو د از و جود محتا ج نهید کاین‌خیر شما گرفته صورت‌زایشان

-۱۲۰-

۳

آنـرا که بو د ز حسن اخـ لاق خبر امداد کنـد همیـشه با نو ع بـشر
زیرا که مسرت ونشا ط و فر حـت پیو سته ر سد برو ح‌زین را هگذ ر

-۱۲۱-

٤

ای اهـل هو س تن‌به بخیلی ندهید از دست هما ن و ضع خلیلی ند هید
دستیـکه به آ ن‌توان تسلی دا د ن زنهـار بهیچـوجه سیلی ند هیـد

-۱۲۲-

٥

کر در د ل صا حبا ن مـا ل و ثرو ت انصا ف و مرو تست‌ورحم وشفقت
در کو چه و با زارچرا دیده شود ؟ محتا ج و فقیر اینقـد ر در ملـت

-۱۲۳-

٦

با هر کـه برید از تو پیو نـد نـما وز هر که جفـا کشی مکن غیر و فا
وانکسکه زاح سا ن‌تو پرمایو سست پیوسته باو نمای هر گو نـه عـطا

-۱۲٤-

۷

در عا لم اند یشه ز پیـر و جـدا ن بسیار بتعظیم نمـو د م پـر سا ن
آنچیست؟که بی شبهه وشك‌خوب‌بود گفتا بجـوا ب‌من عـطا و احـسا ن

---

(۱) تـیر عـطا رد است، د ر عجا یب‌المخلوقات می آرد : « عطارد را منا فـق خوانند ازانروی که باسعد ،سعد وبانحس‌نحس باشد »

توجه بخود

-۱۲۵-

۱

داده است‌خدا چوشمع دانش بکفت هان تانکند جهل بظلمت تلفت
خو د را بمقا م آ د میت بر سا ن یعنی که مکن ز جهل ضا یع شرفت

-۱۲۶-

۲

ای صاحب فکر بکر پر آ را یش ای مصد ر نظم و نثر بی آ لایش
را حت به پنا ه دیگرا ن چشم مدار در سا یهٔ این و آ ن مجو آ سا یش

تفرقه

-۱۲۷-

۱

دو ری مفگن بقو ل خیر الابرار(ص) بین پدر ومادر و فر زند ای یا ر
از تفرقه بد تر نبود کار د گر زین کار خدا همیشه باشد بیزار

حسن عقیده

۱۲۸-

۱

با دشمن و دوست نیکخو با ید بو د در صبح و مسا کشاده روباید بو د
با نیك و بد ا هل زمان از دلصا ف قا یل بعقیدهٔ نکو با ید بو د

حسن نظر

-۱۲۹-

۱

خواهی نر سد ترا ز کس رنج وگزند ازعیب کسان چشم و د ها نت‌بر بند
چیزیکه بخو د نمی پسندی زنهار بر هیچکسی تا بتوا نی مپسند

رازدا ری

-۱۳۰-

۱

آنکس که نکر د پا س حفظ اسرار هرگز نشنو د ز حز ب احرار شمار
میخوا هی‌اگر ز حز ب احرار شو ی سرده ومده سر خودت را زنها ر

حسن صحبت

-۱۳۱-

۱

با همنفسان مزاح و طیبت خو بست تفریح ونشاط وحسن‌صحبت‌خوبست
صد بار مطا ئیا ت در دیدهٔ من از لاف وگزاف وکذب‌وغیبت خوبست

تشخیص‌وتمییز

-۱۳۲-

۱

نی هر که با و ج ار تقا ما ند قد م شد وا جد علم و فضل و خلق اعظم
نی هر که فرو شد بحضیض ذ لت شد فا قد خلق وشرف‌ودر خور ذم

-۱۳۳-

۲

کـررای پسند یـده و حرف نیکـو از مر د حقیـر ی شنو ی ای خوشخو
آن ر ا ی‌و کـلام نـیك را قدر نمـا بر شخص مبیـن و بین بدا نا ئی او

-۱۳٤-

۳

د ر اهل هنر بچشم عزت بنـگـر هر چند بظا هر است ز ار ومضطـر
آمـاد مشـو بـا حـترا م جـا هل هر چند بو د بجا ه و ثرو ت بـر تر

بر د بار ی

-۱۳۵-

۱

از دشمن مسلکـی نبا شی منفـو ر کا ین نفر ت تو تقویت اوست ضرور
از کر می اختـلا ط نر مش میساز چون مو م که آتشش کند نرم بزو ر

تـرحـم

-۱۳٦-

۱

هرکس که کندبر حم و اشفا ق نظر بر حا ل فقـیر تنـگد ست مـضطر
آنرو زکه سا یـهٔ بجز سا یهٔ حـق نبود ، دهد ش‌خدا ، دران سایه مقر

-۱۳۷-

۲

ای آنکه تو ئی مقتـدر ا مروز بسی ز نهار مکن ظلم با حوا ل کـسی
با لخا صه به آنکسیکه او را نبـو د جز حضر ت کرد گا رفریاد رسی

اما نت‌دای

-۱۳۸-

۱

تافکر تو از قصد خیانت دور است تا در دلت از شمع امانت نور است
در دیده نیکـخوا هوبد خواها نت هر نیك و بد ی‌که میکنی‌منظور است

فـروتنـی

-۱۳۹-

۱

دا خل چو شوی بمجلس ای‌دانشمند عجلت منمای از پـی جا ی بلنـد
زیراکه گـر از نشیبت آ رند فرا ز زان به که ز با لات بپا ئین بکشند

مساوا ت

۱٤۰

۱

چون حا کم وقت‌باشی ایدور اندیش جایز مشمر تمیز بیگانه و خـو یش
از ترس خدا و خـو ف رو ز محشر مذ مو م‌بدا ن فـر ق غنی ودر و یش

تنبیـه

-۱٤۱-

۱

این نفس‌که در کمین‌جان بردن‌تست بی شبهه وشك بزرگتر دشمن‌تست
زنها ر از یـن سرکش سفاك پلیـد غا فل نشو ی که در پی‌کشتن تست

-۱٤۲-

۲

هشد از که گنجینهٔ اسرا ر تو ئـی وزکون و مکان منتخـب یار تو ئـی
قانع نشوی‌بخوا بو خور چون‌دگران کز رو ز نخـست بار بر دار تو ئـی

-۱٤۳-

۳

با صا حب اقتـدا ر وجاه و منصب بـا یـد بمعا مـلا ت نکشا ئی لـب
زیرا: ز غرو ر تـن ، بحق در ند هد دشنا م دهد بجا ی حق‌وقت طلـب

-۱٤٤-

٤

بر حا ل‌کسیکه نیستی پو ره خبـر اوصاف ومدا ئحش ز حدبیش مبـر
زیرا که اگر قا بل مد حت نبـو د بـد گفتـنت آند م بود از بد بد تر

-۱٤٥-

٤

چند یکه در ین سراچه منزل دا ری دا ما ن ا د ب د لا زکف نـکذ اری
زیـرا که تو میهما نی و مهما ن را با شـد ز رعا یت ا دب نا چـاری

حقوق پـد ر

-۱٤٦-

۱

امروز گر ا ی جوا ن با زینت و فـر دلسو زی و احسا ن ننما ئـی بپد ر
بیشك بجـزا ی عمل خو د بیـنی رو زیکـه مرو تی نبیـنی ز پـسر

-۱٤۷-

۱

(ژوبرت فرانسی) گفت نفرین پدر کـو تـاه کند ز رشتهٔ عمـر پـسر
هم‌گفته که‌مینشا ند ش بیحد زو د در خـا ك هـلا ك تـیر آ ه مـا د ر

قنـا عت

-۱٤۸-

۲

ای آنکه ترا هسـت بچشـم منز ل آرا مـگهت همچـو سوید ا در د ل
با یدنکنی قبو ل هر گز چو ن مـن از ا هل جها ن غیـر سوال سا ئل

امیدبخدا ج

ـ۱۴۹ـ

۱

ای‌آنکه توئی منور ورو شن را ی خوا هیکه ندا مت نکشی در دو سرای
از من شنو این نصیحت ودر عمل آر امید بهیچکس مکن غیر خدا ی

احتیاطدر گفتار

ـ۱۵۰ـ

۱

هرگه خبری را شنو ی ای خو شخو تا صدق و در ستیش ندا نی نیکو
زنهار بهیچکس نکو ئی که کند مستغر ق بحر حسر ت تا بگلو

ـ۱۵۱ـ

۲

ز انسان خبری که غم نما ید تولید یا آنچه بمستمع کند بیم پد ید
ز نها ر که از تو نشنو د هیچکسی زیراکه ز عقل و احتیا طست بعید

ـ۱۵۲ـ

۳

ای مر د فصیح و نکته سنج شیرین از گفتن حرفی‌که شنیدی تحسین
بار دگر ش اگر چه گو هر با شد تکرار مکن که میکنند ت نفر ین

ـ۱۵۳ـ

٤

دربحث شد ی غا لب اگربر یاران پیوسته مکن عز یز من یا د از آ ن
ز یرا سبب ر نجش احبا ب شود هم صورت خو د پسند ی آرد بمیان

ـ۱۵٤ـ

٥

هرچند بدا نشی فرید دو را ن پیرو زی بهر سخن مجو بر یا ران
کاین موجب رنجش عزیزا ن با شد هم شیوهٔ خود خوا هی وعیب وجدان

ـ۱۵۵ـ

٦

زنهار چراغ فکر بر جستهٔ کس خامو ش مکن ببا د دا ما ن هو س
زیرا که بود کشتن غیر محسو س نز د یك تما م مر دم معنی ر س

عدم‌حقا رت

ـ۱۵٦ـ

۱

هان سوی کسی نظر بخفت نکنی تحقیر ز او ضا ع سخا فت نکنی
از عا جز و بیچا ره و مسکین وغریب باید بتما م عمر نفر ت نکنی

توا فـق‌کردا ر بگفتا ر

ـ۱۵۷ـ

۱

ای‌دوست‌زهر چه میکنی منع کسا ن پیش ازهمه خویش را نگهدار ازا ن
گر خود نکنی بگفتـهٔ خو یش عمـل کی وعظ تو تا ثیـر کند بر د گرا ن

محبت

ـ۱۵۸ـ

۱

هرگز نتوان بدا م مکر و تـز و یـر مر غ دل ار بـا ب خـرد را تسخیر
لیکن چو بو د پا ی محبت بـمیا ن گر دنـد تر ا تـما م مخلو ق اسیـر

ر خ‌کشاده

ـ۱۵۹ـ

۱

آمد بمن آن نگار با ثرو ت و نـا م گفتـا نشد از بـذ ل زرم دلها را م
پس باچه وسیله میتوان جلب قلوب؟ گفتم : بر خ کشاده‌و لطـف کـلا م

ـ۱٦۰ـ

۲

زنهار بقول وفعل کس خور د ه مگیر ور مجر مـی از تو عـذ رخواهدبپذیر
پیش آی مدا م تا زه رو ی و خندا ن با شا ه و گـدا و با صغیر وبه کبیر

سودا

ـ۱٦۱ـ

۱

ای‌دوست اگرتو انگر ی یا در و یش خود را نکنـی غر یـق فکرکم و بیش
اند یشـهٔ نیستـی و فکـر هستـی هرکس‌که زحد برد بود دشمن خویش

همکار ی

ـ۱٦۲ـ

۱

ای یار عزیز تر ك بـد کا ری کـن و ز مـر د م بـد همیـشه بیزا ری‌کن
پند ی بشنو ز من بگوش دل وجـا ن در کا ر نکـو با همه کس یاری کن

حسن‌ظـن

ـ۱٦۳ـ

۱

پند ی شنو ای انیس بیـمثل وعد یل در گو ش قبو ل و طیب خا طر زخلیل
بـنما ی ز حسن ظن خـو د پیوسته فعل بد دیـگرا ن بخو بـی تا و یل

عـاطفه

ـ۱٦٤ـ

۱

یا رب الهی نبیـند از خـطهٔ خـا ك یا رب نفتـد بچنگ ظـلم ا فـلا ك
چشمیکـه بحا ل در د مند ی گریـد دستیکه ز دید هٔ کند اشکی پـا ك

بیاد خانم مرحومه او لینـم غفر لها
این رباعی راعلی محمد لویناب درسنگ‌قبرخانم مرحومهٔ خود اقتباس کرده است

-۱٦٥-

۱

ای همسر با وفـا ی عفـت کـیشم چون رو ح ز تن جدا شد ی از پیشم
بیصحبت رو ح پرور جا نبخشت با لله ، رضا مند بـمر گ خـو یشم

درتحسر وفات نوادهٔ

-۱٦٦-

۱

از هجر ز کیه قر ة ا لا بـصا رم هرد م ز دو دیده لخت دل میبـا رم
طفلیکه ز جا ن عزیز تـــر بود مرا نا رفته مـن از حیا ت خـو د بیزا رم

-۱٦۷-

۲

ای د ختر فرخ رخ مشکین مـو یم از یاد تو خا ك مر قـد ت میبو یـم
سودا ئی سودای تو از بس شده ام نا م تـو بجا ی هر سخن میگو یـم

-۱٦۸-

۳

ای نور دو چشم وای جگر گو شهٔ من تا در تهٔ خا ك تیـره کر دی مـسکن
از دید ن تو نه ایم تنها ما یـو س پیـغا م تو هم کسی نگو ید با من

-۱٦۹-

٤

ای نور نظر چو نور ر فتـی ز نظـر جا ئیکه ترا با ز نبینیـم د گـــر
چو ن نا مه و پیغـا م نـدا رد امکا ن ما را ز تو و ترا زما نیست خبـــر

-۱۷۰-

٥

ای لخت جگر بخا ك منـزل کر د ی گهوا رهٔ ز سنگ‌و بستر از گل‌کردی
خود رفتی و با بهشتیا ن آسودی ما را بعـذ ا ب هجـر وا صل کر دی

-۱۷۱-

٦

ای نور نظر که دیده بو د ت مسکن کردی سفـر ایو ای از ین پاك وطن
چیزیکه ز فر قـت تو من می بینـم یا رب که بعمر خود نبیند دشـمن

-۱۷۲-

۷

یك لحظه مرا نبو د در هجر تو تا ب نا گا ه بر خ کشید ی ازخاك نقـا ب
بسیار شو م شاد اگـر گلچینـــم از گـلشن دیدار تو در عا لم خواب

از دوا ج

-۱۷۳-

۱

حینیکه رسند در جوانی زن و مرد تعجیل با ز دو ا ج شا ن با ید کرد

کز فضل خدا شوند دلگـر م غـنا با شند گر از در د فقیری د لسر د

-۱۷٤-

۲

میکوش که همسر ت عفیفه بـا شد با علم و خو ش اخلاق وشریفه با شد
زانروی که او لاد ترا آ غو شـش یـك مکتـب او ل و لطیفـه بـا شد

-۱۷۵-

۳

آن زن که عفیفه طبـع وخوشخوباشد هـر مر د بز رگ طـا لب او با شد
با لخا صه که با کما ل علم واخلا ق پا کیز ه و قا نع ونکو رو بـــا شد

-۱۷٦-

٤

آ نز ن که موا فـق طبیعـت با شد آرا سته با زیو ر عفـت بـا شد
برطبق‌حد یث حضرت خیررسل(ص) برمرد نکـو ترین سعـا د ت با شد

خـط

-۱۷۷-

۱

در خطهٔ خط خضر رهم بو د پـد ر وز شو ق چو خا مـه پا نمو دم ازسر
تا بـ رو ش نکو به آن ره بـــر دم بی منت و احتـیا ج دیگر ر هبـــر

-۱۷۸-

۳

یکچنـد بمقدا ر توا ن و تو فیـق کـر د یم تو جه بخـط نستعلـیق
اکنون‌خط ما شکست‌محض است‌خلیل همجنس بود بلـی بهمجنس ر فیق

-۱۷۹-

۳

باعشق بـتان تا سرو کـارم افتاد از سلسلهٔ زلف گرفتـم ار شـا د
بر پیر وی شیوهٔ سرحلقـه خلیل در خط شکستـه عمر کردم بربا د

۱۸۰

٤

سودای بهار خط آ نبـا غ مـرا د در خطـهٔ منصب مـجنو نـم د اد
شدعمر ونشد دمی، سرموی خلیل ازسلسله اش چوچین زگیسو آزاد

این دو رباعی بـفرمودهٔ عزیزی‌کـه برای‌قطعات‌خط یکی‌را تمام حروف دائره دارویکی را حروف مطول میخواست عجالة انشادشده‌لهذا در زمرهٔ مضامین خط شامل نمودم :-

۱۸۱

٥

باهر خس وخاری نرو ی باغ ای گـل زین وضع دل من نکنـی‌داغ ای گـل
بنشین بخلیل وزیـن وآن‌قطـع نما ی کن فرق میان بلبـل وزا غ ای گـل

۱۸۲

٦

آن‌بت زشراب ناب مست است امشب سگرت بلب‌وچنگ بدست‌است‌امشب
زانصو رت دلفریب پر کیف، خلیل مبهوت وخراب‌وبت پرست‌است امشب

۱۸۳

۷

عشق است‌بحسن خطم از روز ازل دلدادهٔ انوا ع خطم از او ل
ای سبز خطان زمن مجو ئید کنار زیرا که با هل خط خلیلم نه خلل

اقتصاد

-۱۸٤-

۱

درخر چ حذ رکن ز حدود تبذ یر این رنگ بپر هیز د گر از تقتیر
تا مثل من انگشت ندا مت نگز ی دا یم ر ۀ ا قتصاد را لا زم گیر

حسن سلوك

-۱۸۵-

۱

خودخواه مباش آنقدر جا ن پد ر کز رنج حیا ت از ان‌کنی‌صرف نظر
زان جام که دیگران ازان مینو شند مینوش تو نیز ، زهر هم باشد اگر

-۱۸٦-

۲

در نز د منست ای پسند ید ه خصال بی شبهه وشك نکو ترین اعما ل
در راه تر قی و طن کو شید ن در خیر عوام‌جد وجهد بکما ل

تحمل

-۱۸۷-

۱

ای گشته بمقتضا ی تقد یر دو چار همچو ن من زار در بلا ی ا د با ر
از شکو ه زبا ن‌ببند وصابرمیباش زیرا گذر د زو د چو با ران بهار

استقامت

-۱۸۸-

آشفته مشو ز حا د ثا ت دو را ن مغلو ب مشو بد ست‌یاس و حرما ن
میبا ش بهنگا م مصیبت چو نمن با جر ئت و با امید وشاد وخندا ن

شهرت

۱۸۹

۱

ای‌دوست بخویشتن عداو ت نکنی باجان عزیز خود خصو مت نکنی
یعنی: چو خلیل‌اگرنهٔ دشمن خو د اظهار کما ل و شو ق شهر ت نکنی

صحبت‌بـــد

۱۹۰

۱

ای آنکه بحفـظ صحـت جسمـا نی پر هنر کنـی زا نچه مضر میـدا نی
اول حذر تـو با ید از صحبت بـد تا بـر نخو ری بعلـت رو حا نـــی

تسلیت‌بخـو د

۱۹۱

۱

گر رتبه واعتبـار وپـول مصـر ف از صر صر حا دثـا ت گشتند تلف
غم نیست‌که نقد شعر وجنس سخنم ازلطف حق ازنصف فزون مانده‌بکف

۱۹۲

۲

غم نیست اگر تنم بز نـدان افتا د **یا درغم ایـن و محنت آ ن افتـا د**
زیـرا کـه کند تـصفیهٔ روحـم را این در د مفیـد همچـو در مان افتا د

۱۹۳

۳

این رنـج وحوادث‌کـه ترا رو دا ده چون از قلـم از ل بـرو ن افتـا ده
پیش آی همیشه چارو نا چـار با و با جبههٔ صاف وچهـر هٔ بـکشا ده

حسرت وافسوس

۱۹٤

۱

رفتند ازین حد یـقه اولوا الا بصار کردند سفر اهـل و فا ز ین گلزار
ار باب محبتـی درین با غ نـما ند ما با که کنیـم سیرگل فصل بها ر؟

۱۹۵

۲

از گلشن دهر اهل مـو دت ر فتنـد ار با ب صدا قـت ومحبت ر فـتند
ماباکه درین بهار دل خوش سا زیم ؟ چون مردم با وفا والـفت ر فـتنـد

جـامعـه

۱۹٦

۱

در راحت اجتماع هـرکس کـو شد زاسایش خو یش‌چشم خود راپوشد
قربانی خیر عـامـه سازد خـود را طوفا ن مـحبتش ز دلـها جـو شد

دعـا

۱۹۷

۱

زاندم که خلیل مانده پا در عا لـــم پا مال حوا دثست چون نقش قـدم
یا رب کر می کـه پر تو مهر قبـو ل بردارد شاز خا ك الم چو ن شبنـم

۱۹۸

۲

یارب ز شرار ۀ پـر افرو ز د لـــم کز جا ن و جهـا ن بند علائق‌گسلم
همچو ن شجـر طـو ربرا ید آ وا ز تا ساعت روز ساعت‌از آب و گلـم

۱۹۹

۳

یارب تو عطا نما چـنا ن دیدۀ تـــر کز طبـع‌بـشو ید م هوای کو ثـر
تاحا جت دو ز خـم بفر دا نـشو د امرو ز ببـخشم‌از کـر مسو ز جگر

۲۰۰

٤

ای خالق خلـق و مبد ع پست وبلند بخشا بـمن از رحمت بیچو ن وچند
اشکی که بود ز آتش دل‌چون شمع شوری که ز دل برایـد م همچوسپند

بخش هفدهم

ازهژده بخش کلیات الحاج استادمحمدابراهیم خلیل

مشتمل بر

تاریخ بناها وتو لدی وفوتی وغیر ه قطعات تاریخ بنا ها وولادت ووفات وغیره ومراثی

بخش هفد هم

این بخش که هفد هم حصهٔ مجمو عهٔ آثار یا کلیات اشعا رم میبا شد متضمن کتیبه های بناهای مزارات ومساجدوغیرهما وقطعات تاریخ وفات ، مراثی ، عروسی ، ولادت وامثالهم است ،گمان میرفت ازدیگر بخش ها کمتر با شد ، ولی چه باید کرد ؟ که تقریباً از همه زیاده تر شده زیراوقتیکه کتیبهٔ تعمیرمزار حضرت تمیم‌رضی ا لله تعالی عنه وحضرت امام قتیبهٔ بغلا نی رح‌وحضرت قاضی ابو مطیع بلخی رح وحضرت حکیم سنائی غزنوی رح وشیخ‌ابو نصر فراهی رح وحضرت صا حب چا ر با غ جلا ل آبا د رح وجناب میر صاحب قصاب کوچهٔ کابل وامثال شانرا نشاد نمودم که با حجارمزا رات شا ن تحریر و حك و در مجلات وروزنامه ها نشر شدند ،چه در سنگهای‌مزارات شان و چه در صحا یف منتشره بعضی مردم آنها را خوا ندند .

ونیز مر ثیهٔ قاری ملك الشعراء ومرثیه یك دختر جوانم ویك‌نواده‌ام‌که در صحایف مطبوعات انتشاریافت بر خی اشخا ص‌مطا لعهٔ آنرا نمودند .

وهکذا کتا ب (استخراج تاریخ در نظم) مؤلفهٔ من که بطبع وانظار جمعی رسید اکثرلب بتوصیف و تمجید کشو دندو رفته رفته در محیط شهرت غلط گر فت که کتیبه ها ومراثی را خیلی خو ب‌میسازدواستخراج مادهٔ تا ریخ را خو ب ومنا سب مینماید .

ازین لحا ظ از خود وبیگانه، شنا خته‌ونا شنا خته برای‌آنکسان خودکه در جوانی وناکامی بچنگ مرگ گرفتار میشد ند ،آنها را بنام متعلم ومتعلمهٔ معا رف معرفی نموده تحسرات خودهارا بچشمان تراظهاروتقاضای مرثیه میکردند ، یا آنها را یکی از فضلا وعلما وحفاظ وروحا نیو نو صا لحا ن و صا لحا ت و یا خدام صا دق مملکت و ملت ویا تعلیم‌یافتهٔ خار ج وقا بل تذ کرصحیفهٔ تا ریخ ویامحض‌جوان‌ناکام بچشم اشکریزوآه‌سوزناك میگفتند یا خود شا ن از عزیزا ن ودو ستان من می بود ویا با خود یك دونفردوستان مرآورده واین تکلیف راچار ناچار برذمه ام میگذاشتند ویا اینکه مد فون یکی‌از شهیدان‌بستم‌کشته شدهٔ دست‌بیرحمان میبود .

که یکی لحاظ و رویداری دوستان ودیگر نازکی روی مرده دار وتحسرا تیکه از اظهارات گریه آ لو دش دست میدا د،وهم بر عا یت حفظ نام ناموران ویامشاهیر وشهد او محصلین و محصلا ت معا رف‌در تا ریخ ،بمن مجال عذر آوردن‌نمیماند، علاوه برین علاقهٔ خود من بدو ستا ن‌واشخا ص بز رگ کشور وشعرا و ار باب فضل صمیمانه بوده وعقیده داشتم‌که بعدمرگ هم : « یاد کردن دو ستا نراازمروت دور نیست» ازانرو ذکر نام همچه ذوات‌در آثارم بمنظور ابقا ی نام شان بکثرت رو داده ودر سنگها ی مزارات بمر کز واطراف کشور اشعار من تحریر یا فت‌که اکثر دوستان گفتند (سنگهای مزارات)! ،صفحات دیوان اشعار شماست‌که پرا گنده شده) باین ملا حظا ت این بخش زیا د ه تر شد بنا ء از طبع‌تقریباً نصف آن‌منصرف شدم مگر با آنهم از اکثر بخشها بیشتر شده و آنچه طبع میشود البته : یادداشت تحسر ،تاریخ ، خاطره ، پاسداری ،قد رشناسی ، مراعات ، خا طر داری ، آ شنا پرستی و غم‌شریکی بمصیبت رسید گان‌است که گفته شده : تو کز محنت دیگر ان بیغمی ، ...مو جبهٔ افزونی این بخش‌را بصورت فوق و ضاحت داده وا ینك بتفا ریق خمسه درج مینما یم :

حصهٔ الف:

کتیبه های تعمیر وترمیم مساجد وغیرآن

اول کتیبهٔ تاریخ سال‌آغازتجدید تعمیرآرامگاه خرقهٔ مبارکه در هرا ت

در عقرب ۱۳۳۲ ش یکماه بهرات‌مسا فرت تفر یحی نمو دم ، شبی‌که بمنزل

متولی خرقهٔ مبارکه معیت نا ئب الحکومه‌ومشا هیر فضلا وشعرا دعو ت بو دم تکلیف کر د ند که تا ریخ سا لشروع این‌بنا را بنو یسم بکمال افتخا ر پذیرفتم اما حضار مکر رتا کید کردند که‌در همینجا ، چون اصرار زیاد شدبانشاد اینقطعه پر دا ختم و بکرم الهی وبر کت خرقهٔ مطهره مو فقیت دست داد و حاضرین محترم پسندیده تحسین ها کردند آ قای‌میر عبدا لعلی خان شا یق که در جریده نیز مبا لغهٔ زیاد در بد یهه سرائی بنده نموده بودند خیلی خو ش شد ند وفرمودند اشعار بدیهه از شعرای سلف شنیده شده‌اما با قید تاریخ‌نی، این موهبت خاص‌بشما شده، پس از سه سال که تعمیر ایوان بپاایستاد وکاشی کاریها ی آن بطرز قد یم شروع شد کلمهٔ طیبه وآیات مبارکه و یك‌حدیث شریف بخطو ط مختلف بقلم اینجانب ،وابیات مذکوره بخط نستعلیق‌شیخ محمد اعظم جامی در اطراف بیرونی دیوار های ایوان بکاشی تحریر یافته که‌ابیات مو صوفه این است .

این بنا ی با سعا دت وین هما یو ن‌بارگاه
این‌اساس پر شرا فت وین مقد س خانقاه
این حر یم محترم کز احترا م ار باب‌حا ل
هر سحر سا ینـد چو ن خو ر شید بر پا یش‌جباه
خر قهٔ خیر البشر فخر رسل(ص) رامنزلست
آن‌مبارك خر قه کا ند ر و ی نبا شد اشتباه
خر قهٔ کز سید لو لا ك(ص)بالترتیب یا فت
شیخ‌ابوالخیر از فیو ضش در دوعالم عز وجاه
بعد از ان از سو ی آن شیخ المشا یخ بوسعید
گشت‌شیخ جا م را ا جلا لوابهت دستگا ه
عزت تو لیتش او لا د شیخ زند ه‌پیل
یافتنداز آ نز ما ن تا حا ل از هر بادشاه
تا کنو ن هم کرده اند احفاد آ نشیخ‌ا جل
این‌ا ما نت را با رث وافتخا ر اینجا نگا ه
چونکه قدر این سرا سر رحمت وانوارو فیض
بر تر ی‌دارد هزا را ن‌بار از خور شید و ماه
خا صة در دید ۀ اسلا میا ن قد رویست
صد هزارا ن مر تبه افزو نتر از نور نگا ه
زا نجهت از بهر آن فیض مجسم‌سا ختند
رفتگا ن‌ما بسی با ز یب و فر آرا مگا ه
چو ن بنا ی سا بق فر خند ۀ باشو کتش
از وفور گر د ش ایام شد تر میم خو اه
امر برتر میمش از دا رائی وا خلاص‌خو یش
کر دظاهر شا ۀ افغا ن شهر یا ر دین پنا ه
آنکه در دینـدا ری و خلق خوش ونیات نیك
بر همه‌دا رد تفو ق صو رت گل از گیا ه
تحت امر وا لی شهر هر ی عبدا لغفور
آنکه‌ملك از سعیش آباد است وملت دررفاه
شیخ ابرا هیم جا می نا ظر این‌کا رشد
تا بسرعت بخشد انجا مش بتو فیق اله

جهدو مصر ف کـر د او هـم چو نزعزتولیت
از تفا خرمیـر سا ند اینـو قـت برگردو ن کلا ه
سال آ غـا ز ش رقمز د احمد الجا می خلیـل :
(کان رحمت ، تا ج ایـو ا ن زمان ، امیدگاه)
۱۳۷۰ ه ق

از اتفاقات که در امسال ۳۱٤۷ش بهرات رفته وبه آرامگاه خرقهٔ مبارکه مشرف شدم تماماً کار های خود ایوان وهردو مسجـدآن انجام یافته که دیوار های بیـرونی را عکس گرفته وکلیشه ساخته ام که عنقر یب در نشریات وطـن شایع ورسالـهٔ علیحده طبع خواهم نمود .

دوم ـ کتیبهٔ تاریخ اختتا م تجد ید مزار فیض بار حضرت تمیم رضی الله تعالی عنه

تتبع وتحقیقا ت ثبو ت مشهد آن شهیدراه دین ورسانندهٔ قرآن مبین ومجاهد فی سبیل الله وسر باز اعلای کلمة الله رااین بندهٔ الله نموده وبمقا لات متعد د تقریبـا در ظرف پانزده سال دران باره نشر کرده ام که برخی ازانها در روز نامهٔ ۱۸ جوزای ۱۳۲٦ و ۱۰ جوازی ۱۳۳۱ انیس ومجلـهٔ شماره ۱۲ آریانا بطبع رسیده

ودرکتاب مزارات کابل مؤلفهٔ این فقیر که در ۱۳۳۹ ش از طرف انجمن تـا ریخ وزارت معارف کشور در کابل طبع شد، آن تحقیقا ت مفصـلا از صفحهٔ اول الـی صفحهٔ ۱۰ درج میبا شد .

چو ن جنا ب مو صوف یکی از صحا بهٔ بزرگوار حضرت سید عا لم صلی الله علیه وسلم بوده که حضرت ختمیت مر تبـت علیه افضل الصلواة واکمل التحیات در باره اش التفا ت فر موده واز منبر فرو دآمده اوا مر آ سمانی را باو رسانیده اند .

بناء کتیبهٔ مزا رش را ۲۹ بیت انشا د نموده بودم که ازانجمله ۱۵ بیت درسنگی زیبا بخا مهٔ خود این نا چیز تحریر یا فته که بدیوار طرف شمالی با لای سر نصب است وعکس آن را ملا حظه میفر ما ینـد ودرینجا ثبت آنهمه ابیا ت کتیبه رامناسب می بینم وابیا ت مر قو مهٔ سنگ را با آنکه در فو تو یش ملاحظه میفرما یند عدد نیز میز نم که واضح با شد :

۱ـ این مر قد منیف که با عر ش هممسر است
و یـن روضهٔ شر یـف که با خلد هم بر است

۲ـ این خو شنما مقا م کـه ارباب حال را — شوقش فزونتر از چمن خلد درسراست
این بر گزیده منزل عالی کـه خا ك او — خوشبوی تر زعنبر وازمشك اذفراست
این آستان خو ش که بهر ذر ة هوا ش — صد آفتاب رحمت جا وید مضمر است
این منظـر یکـه منتـظر بار یا بیـش — از نه فلـك ملا یکه ایستاده بردر است
این فیض ده حریم که در چشم قد سیان — کرد ش بکحل دید ة حورا برا بر است

۳ـ آرامگاه ذات شریف مکر میست — کز مهر وما ه رتبـة عا لیش برتراست

٤ـ نامش (تمیم) وکنیهٔ او (بو رفـاعه))است
(ابـن اسید) واز (عد ی) آن پا ك گو هر است
در علم وفضل و رتبهٔ وا لا ی بـا طنی — رو شن برو زگارچوخورشید خاوراست

۵ـ از هجر ت رسول (ص) بسال چهل وچـا ر
ازجسمش ایـن محل بجـها ن فیض گستر است

٦ـ بی شبهه از صحا بهٔ خیر الر سل (ص) بو د
لا ریب فیـض یا ب حـضو ر پیمبر (ص) است

به به به بختیا ری چـشمش که تا ابـد — زا ن نور ذ ات قد س الهی منور است
در رفع شرك او زسران مجا هد است — در راه نشر دین ز شهیدا ن اکبر است
هر کس براه حق زسروجان خود گذشت — از ذکر خیر زندهٔ جا وید واشهر است

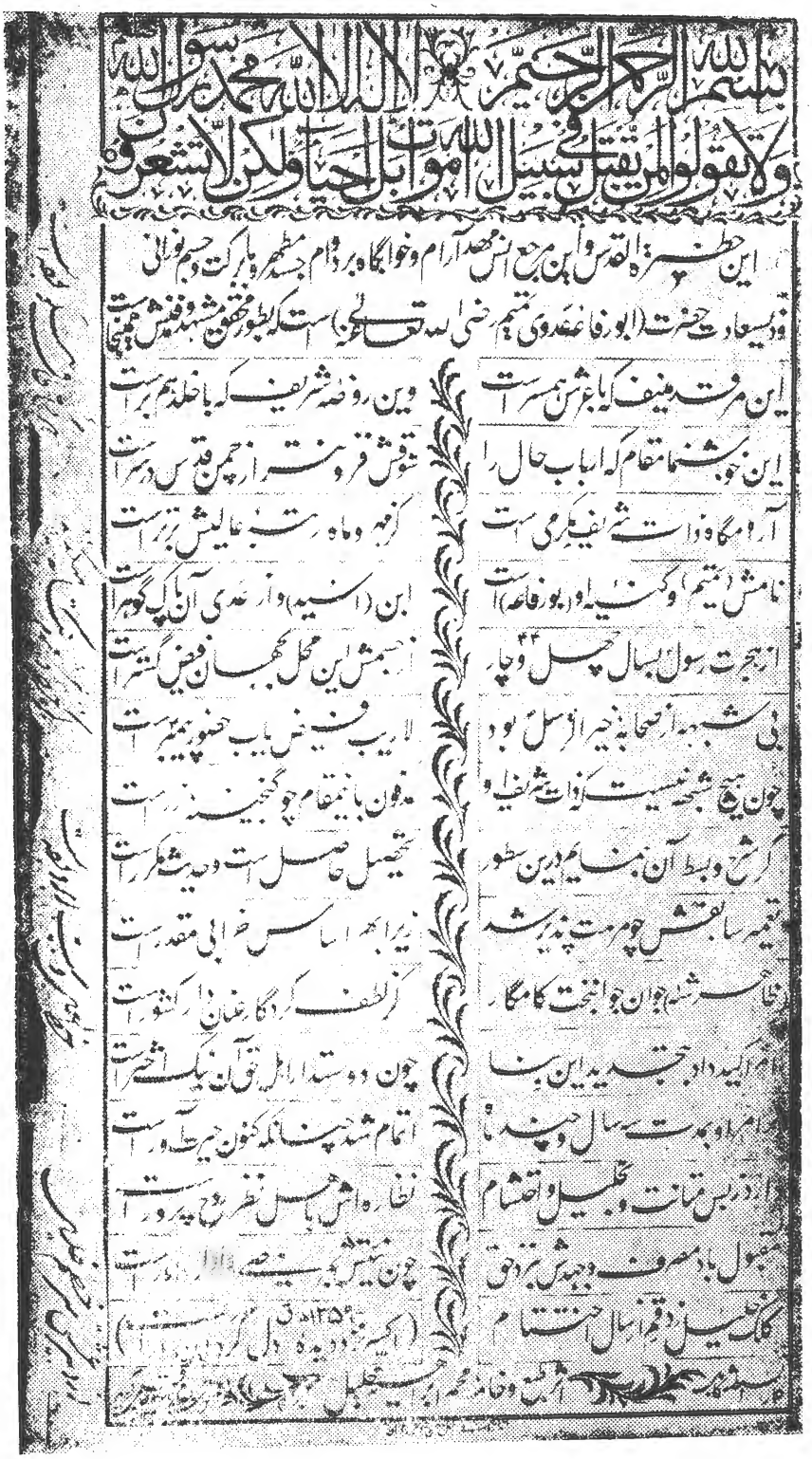

بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله
ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون

این حظیرة القدس و این مرجع انس مهد آرام و خوابگاه بر دوام جسد مطهر و بابرکت و جسم نورانی
و ذی سعادت حضرت (ابو رفاعه عدوی تمیم رضی الله تعالی عنه) است که بطور محقق مشهد و مدفنش همینجاست

این مرقد منیف که با عرش همسر است — وین روضه شریف که با خلد هم بر است
این خوشنما مقام که ارباب حال را — شوقش فزونتر از چمن قدس در سر است
آرامگاه ذات شریف مکرمی است — کز مهر و ماه رتبه عالیش برتر است
نامش (تمیم) و کنیه او (بو رفاعه) است — ابن (اسید) و از عدی آن پاک گوهر است
از هجرت رسول بسال چهل و چار — از جسمش این محل بجهان فیض گستر است
بی شبهه از صحابه خیر الرسل بود — لاریب فیض یاب حضور پیمبر است
چون هیچ شبهه نیست که ذات شریف او — مدفون باین مقام چو گنجینه زر است
گر شرح و بسط آن بنمایم درین سطور — تحصیل حاصل است و حدیث مکرر است
تعمیر سابقش چو مرمت پذیر شد — زیرا بهر اساس خرابی مقدر است
ظاهر شده جوان جوانبخت کامگار — کز لطف کردگار عنان دار کشور است
امر اکید داد بتجدید این بنا — چون دوستدار اهل حق آن نیک اختر است
بر امر او بمدت سه سال و چند ماه — اتمام شد چنانکه کنون حیرت آور است
دارد ز بس متانت و تجلیل و احتشام — نظاره اش باهل نظر روح پرور است
مقبول باد مصرف و جهدش بنزد حق — چون نیتش بجز [illegible] است
کلک خلیل زد رقم از سال اختتام — (اکسیر [illegible] ۱۳۵۹ ه ق [illegible])

[illegible] اثر طبع و خامه محمد ابراهیم خلیل [illegible]

۷ـچون هیچ شبهه نیست که ذ ا ت شریف او
مد فو ن با ین مقا م چو کنجینهٔ ز ر است
۸ـکر شر ح و بسط آن بنما یم در ین سطو ر
تحصیل حا صلست و حد یث مکر است
۹ـ تعمیر سا بقش چو مر مت پذیر شد
زیر ا بهر اساس خرا بی مقد ر است
۱۰ـ ظا هر شهٔ ، جو ا ن جوا نبخت کا مکار
کزلطف کر د گا ر عنا ن دا ر کشور است
۱۱ ـ امرا کید د اد بتجد ید این بنا
چو ن دوستدار اهل حق آن نیك اختر است
۱۲ـ بر امر او بمد ت سه سا ل و چند ما ه
اتما م شد چنا نکه کنو ن حیر ت آور است
از بس به پخته کاری اساسش بنا شده دیوار ها ش همسر سد سکندر است
سنگ وسمت ز بسکه در ان گشته است صرف
گو ئی ببطن کو ه یکی کو ه دیگر ا ست
پوش مزار او شده از سنگ ر نگ رنگ
فر ش حر یم او همه از سنگ مر مر است
از بسکه صر ف جهد بز یبا ئیش شد ه
همچون قصور با غ جنا ن نیك منظر است
۱۳ـ دارد ز بس متا نت و تجلیل واحتشام
نظا ره اش باهل نظر رو ح پر و ر است
از جو ش سبز ه وگل واشجا ر رنگ رنگ
با غش بچشم عقل بهشت مصو ر است
از چشمهٔ خضر شد ه سیرا ب چشمه اش
حو ضش نمو نهٔ عجب از حو ض کو ثر است
۱۴ـمقبول باد مصر ف و جهد ش بنزد حق
چو ن نیتش بمر ضی داد ار دا ور است
۱۵ـ کلك خلیل زد ر قم از سا ل اختتا م
(اکسیر نزد دیدهٔ دل گر د این در است)
۱۳۵۹ ه ق

(سوم) کتیبهٔ تبدیل محل مرقدحضر ت امام قتیبه (رح) وتعمیر آن که بخامهٔ عاجزانهٔ خود من تحریر یا فته وفراز مزار ش در بغلان نصب میبا شد . تفصیل تبدیل وشرح شخصیت بزرك ومقا م علم و فضلش در جریدهٔ اتحا د بغلا ن ۱۶ـ اسد ۱۳۴۲ ومجلهٔ تاریخی ۲۷ برج عقرب ۱۳۴۲ نمبر ۸ عکس فا ن با عکس کتیبهٔ مو صو ف بخا مهٔ اینجا نب در ج است .

نموده در دل این خاك خوش نصیب آرام
(قتیبه) زادهٔ پاك (سعید بغلا نی)
بدور زندگی آن شمس آسما ن علو م
بسال (طالب حق) یا (حنیف) کردظهور
۱۵۰ه ق ۱۴۸ ه ق
کنار مشر ق در یا غنو ده لیك بقو م
کسیکه رو شن از و بود عا لم اسلا م
فرید عصر بهر علم ودر حد یث امام
فشاند نور فیو ضات بر خواص وعوام
نهفت رخ زجها ن درسنه (معزالانام)
۲۴۰ ق
بگفت در سنهٔ (با غ دلکشا) بمنا م
۱۳۵۸ ق

که خوا بگاه من از آب سخت در خطر است
فتا دولو له در شهر ز ین شگفت پیا م

بفتو ی علما و صلاح قو م بشد به نقل دادن تا بوت لاجرم اقدا م
پس از بسی صد قات وسخا رساندندش با ینمقا م بتعظیم و احترا م تما م
خوشا بحا ل زمینیکه یا فت عز و شرف ز فیض جسم هما یون آن اما م هما م
رسد برو ح شریف و بتر بت پا کش هزار رحمت از ین دم الی قیا م قیام
سپس بدو رهٔ وا لی محمد اسمعیل بعهد شا هی ظا هر شهٔ نکو فر جام
عما رتی بسزا یی در ان نبا شد وباد قبو ل بار گهٔ ذو ا لجلا ل وا لا کرا م
زسال ختم رقمزد دو گونه کلك خلیل (به الف وسه صدوهفتاد یافته انجام)

۱۳۷۰ هـ ق

(چهایم) درسال ۱۳۶۳هـ ق که بسعا دت مزارات متبرکهٔ بلخ باریاب گردیده وبتربت بابرکت حضرت فقیه بزرگ اسلام ابومطیع مشرف شدم جزتودهٔ خاك وریزه های خشت وگچ وچونهٔ آثار منهد مهٔ عما رت تر بت چیز دیگر ی در اطراف آن وجود نداشته ومتا سفا نه لوح آنهم از بین رفته بو د، تحسری که درا نو قت برایم دستداد از اندازهٔ تحریر فا یق است ، ا ما تصمیم گرفتم تا لو حی فراز تربت این مرد نا می وعا لم علامه تهیه نما یم ، حینیکه سنگ را تهیه کر دم اتفا قاً بایکی از دوستا ن ذکری بمیا ن آمد مشار الیه تعمیر مزار راهم بصورت مختصر ذمه بردار شد وبهمان اثر قطعهٔ هذا را انشاد وبه لوح مذ کو ربخامهٔ عجز ختامهٔ خود مع بسملهٔ شر یفه وکلمهٔ طیبه نگا شته و نا م آن دو ست راهم ذکر کرده وعکس لوح را با سوا نح مفصل این فقیه نا مور بمجلهٔ آریا نا نشر کرد م واینك قطعهٔ کتیبه را در ینجا در ج میکنم .

ز هی مقا م هما یو ن ز هی خجسته زمین که ناز میرسد ش از شرف بچرخ برین
زهی مزار مبا رك که زا ئر نیش را کند احاطه فیو ضات از یسار و یمین
مقام را حت جسما نی ا ما م هما م (ابو مطیع) فقیه بز رگ دین مبین
بنا م (عبد حکیم) استو ابن عبدالله که اعلم العلما ء خوا ند ش کهین ومهین
ز نام نا می او بو د ه در امو ر قضا بهفد ه سا ل ولا یا ت بلخ را تز ئین
بفیض صحبت وشاگردی امتیازآوراست زبو حنیفهٔ کوفی امام اعظم د ین
هم او مدرس و راویست فقه اکبر را ازان محیط فیو ضا ت ،شاه مجتهدین
رسا ند فیض فراوان زعلم فقه وحدیث باهل بلخ و بد خشا ن و مر د م لاچین
ز ملك جسم بسال (جهان علم ۱۹۹ق) آخر نمود رو ح شر یفش سفر به علیین
درینمحل که ز خیر التراب بر د ه سبق چو گنج گو هرجسمش بخاك گشت دفین
فراز مرقد پر فیض او بنا کر دند عمار تی بسزا رفتگا ن نیك آئین
ز دو ر چر خ چو بر باد گشت آ ن آثار برای معر فت مر قد ش بطو ر یقین
خلیل کرد در ین لو ح این سطور رقم بکلك عا جز وعین خلو ص وطبع حزین
نزو ل ر حمت ر ب بهر او کنید طلب به آن نیا ز که گو یند قد سیا ن آمین
اساس دو م مر قد ز حا جی یعقوب است که ساخت محض رضای خدا چو حصن حصین
قبو ل حضر ت حق بادو تاجها ن باقیست بنای آن چومبانی علم باد متین
رسا ل لو ح و بنا ی نوین نگاشت خلیل (ابومطیع بوددرحریم خلدمکین ۱۳۶۶هق)

(پنجم) کتیبهٔ مجددمزارعارف مقبول بارگاه کبر یا ئی حضرت حکیم سنا یی قدس سره که در ۱۳۶۷ هـ ق انشاد وبامر اعلیحضرت هما یو نی ۱۷ بیت آن که عدد زده میشود انتخا ب ودر سنگی ار قا م وفراز مزار مبا رکش نصب شده که تاحال عکس لوح مذکور با سوانح آن عا رف مشهور بکرات در نشرات و طن شا یع شد ه

سپهر علم وعمل آ فتا ب فیض و کما ل فروغ معر فت آئینه دار بز موصال ـ۱
دلیل راه هد ی شمع محفل عر فا سرآمد فضلا بهره یا ب حسن‌مآ ل ـ ۲
بچرخ دانش و تحقیق نیر ا عظم بعلم وفضل و اد ب بدر آسمان جـ لال
حکیم حا ذق ابو المجد حضرت مجدود سنائی بن آدم منا بع افضا ل ـ۳
سدید نطق و رفیع الهمم نظا م النظم دقیق فکر و حقیقت نگاه وصاحب‌حال
ز یوسف همدا نی رح فروغ رو حا نی نموده کسب چنا نی کز افتا ب هلا ل
نگارش قلمش گو هر بحو ر علو م ترا و ش رقمش لؤ لؤی‌محیط‌نوال ـ٤
بر و ح پا ك و د ل صا ف و عـزنفس‌و و ر ع
چو علم‌وحکمت خو د در جبها ن‌ندا شت‌مثال
سبوی سینه اش از عین معر فت لبر یز صراحی دلش ازراح عشق ما لا ما ل
کمیت خا مه بمیدا ن مد حتش اعر ج بوصف علو مقا مش زبان‌نا طقه‌لال ـ۵
بمشر ق از افق غز نه شعشعه اندا خت چوخور گرفت جهانرازنوردرتهٔ بال ـ٦
زاوج عظمت‌غز نه اگر چه کا ست‌چوبدر قصور ملك کشا یا ن صا حب اجلال‌ـ۷
ولیك ابهت آثار این محقق حق مشعشع‌است‌چوشمس النهارتاالحال‌ـ۸
امید هست که تا بنده تر شودهرروز الی قیام قیا مت مصو ن‌بود ز زوال‌ـ۹
(بپا نصدو دو ده و پنج آن عز یز نما ند ۵۲۵)
شده است مصر ع با لا دو طو ر حا وی سال ـ۱۰
رسد بروح شریفش هزار ها رحمت بهر د قیقه ز در گاه ایزد متعا ل ـ۱۱
بمهد را حت جسما نیش‌زمبد ء فیض نزو ل نور شود با لغد ووالا صا ل‌ـ۱۲
فراز مر قد پر فیض او بنا کر دند عما رتی بسزا ر فتگا ن فر خ‌فال‌ـ۱۳
چو ازمرور زمان رو با نهدام آ ورد بعهدشاهی‌ظاهرشهٔ خجسته خصال‌ـ۱٤
نمود امر به‌تجدید این بنا ی ر فیع که‌همسرش‌نتوان‌طرح‌کردکلك‌خیال‌ـ۱۵
گرفت صورت اتما م حسب احکا مش باختتام‌وشکوهیکه شرح‌اوست‌محال‌ـ۱٦
زسال ختم بنایش نگاشت کلك خلیل (مقام فضل الهی وقبلهٔ آما ل) ـ۱۷
۱۳۵۲ ه ق

(ششم)کتیبهٔ تجدید تعمیر مزار حضرت‌شیخ‌ابو نصر فراهی‌که وزارت معارف به آن توجه نموده واز انجمن تا ریخ طا لب‌کتیبه شدند واینقطعه را نگاشم که در دو طرفهٔ صندوق سنگش ارقام وحك‌و درفراه ارسال وبالای مر قد ش نصب‌نموده اند : وقطعهٔ کتیبه را با سوانح مفصلش بمجلهٔ آریا نا ونیز بدایرة المعا رف وکتا ب استخراج تاریخ نشر نموده ام .

علامهٔ افا ضل ا بو نصر کز فرا ه در آ سما ن علم در خشید همچو ماه
چشمش ندا شت‌بهره زبینش ولیك بود چشم دلش چو مردمك دیده پر نگاه
فیض ازل ز یمن ذکاء ساختش بد هر فا یز بعلم و دا نش وتصنیف دستگاه
گردد فقیر علم ، غنی ، از نصا ب او صبیا ن ازا ن بر ند بدر ك لغا ت راه
چون جا مع الصغیر کشیده بسلك نظم باشد برای دعو ی فضلش کلا ن گواه
آخر بسا ل ششصد وسی وچهار کرد پرواز رو ح پاکش ازین تیره دامگا ه
تعمیر تر بتش سلف نیك کرده لیك شدمنهد م‌گذشت بران بسکه سال وماه
تجدید آن وزارت دا نش کنون نمود در عهد شاه ظاهر افغا ن دین پنا ه
یارب نزو ل فیض نما ئی بتر بتش از شا م تا سحر ز سحر تا بشا مگا ه
یارب به آب رحمت و احسان خودبشوی در نامه اش‌بود کم و بیشی اگر گنا ه

کردم ر قم ز سال بنای نو ین خلیل
(منز ل دهد به خلدابو نصر را الـه)
۱۳٦۷ ه ق

(هفتم)مزار حضرت وحی صـ عبرح که در قریهٔ بینی حصار کابل است بیحد قا بـل ترمیـم شـده وبسـنگ مر قو مهٔ آنهـم شکستگیها رخ داده بودکه تجدید شده‌ودر لوح بزرگی این کتیبه با بسملهٔ شر یفـه‌بخا مهٔ خود این‌فقیرتحریروبمزار مبارکش نصب شده :ـ

(هشتم)ا برای گذشتاندن چند روزه‌تفریحی بقند هار ر فته بودم بخـوا هش آ قـا ی محمد یونس خان‌نائـب الحکومه آنو قـت‌مضمونی‌به نظم‌وهم‌به‌نثرجهة کتیبهٔ یادگار شهدا ی میوند نگا شتـم که بمـجله ۸۰ سنبله ۱۳۲۸ آریانا با شاعه گذا شته‌شده که بدینقرار است :

۱ـعبارت منثور :ـ

ایـن مشهد منـو ر وخطیـر ۀ فیـض اثر ۷۵ نفر سر بازان و فدا کاران راه دین ووطن است‌که در حـین سلطه انگلیـس در ۱۲۹۷ ه ق برین خاك اسلا می‌و ما من افغانی بمقا م سر با زی بر آمده با سلاح شها مت بطرف دشمن چون شیر حمله ور گردیده اند و زمین وطـن را از تصر ف اجانب رهائی داده بالا خره چهرهٔ محبو بهٔ وطـن را بخـون خـود ها گلـگونهٔ زینت‌بخشیدند ، در ین اقدام مردانه، نه‌تنهاوطن وملت را از لگد کوب اعدانـجا ت بخشـاشدند بلکه بفر زندان ما بعد مادر و طـن درس سر بازی ووطن دو ستی دا دنـد ، پس از ۷۱ سال تجدید تعمیر مزار شان از راه قدر دانی و احترام خدام صا دق وطن پردا خته شد .

خداوند متعا ل ار واح این شهدا را باارواح پاك انبیا علیهم السلام محـشو ر داشته و ابنا ی وطن را تو فیق بخـشد که زیا رت مشهد شان را وجیبهٔ ذمهٔ خود دانسته فا تحه واخلا صی با رواح شا نبفرستند الآیه :ـ و لاتقو لوا لمن یقتـل فـی سبیل الله امـوات بل احیآء ولکن لا تشعرو ن .

۲ـ مضمو ن منظو م :ـ

این بنای عالی با شوکت و با احتـشا م وین اساس مر تفع چون همت اهل‌کرام
این در خشان منظری کز دید نش چـون آفتـا ب میشو د هنگا م دید ن خیره چشم خا ص و عا م
این محل‌کز سعی‌معماران استاد و دقیق یافت از احجار رنگا رنگ حسن‌اهتما م
غا زیا ن جنگ میوند وطن رامشهداست جسم سربازان حب دین وکشور رامقام
تربت هفتاد وپنج آنا ن بودکز بهردین تیز رفتندی سوی دشمن چوتیغ‌بی‌نیام
بعد تشریف شهادت جسم شان اینجا بخفـت کرد طیران روح شان در روضـۀ دار السـلا م
ملهم غیبـی (عـطا شد دولت و زینت) بـگفت ۱۲۹۷ق
آن سنه‌گشتند کا نها سر خر وی وشاد کـا م
جای دارد گر مثال ملت افغان، ملك طوف این‌مشهدکند ازقدردانی‌صبح‌وشام
از محمد یونس نا ئب حکومت جهد شد کاین بنادر عهدظاهرشاه بگرفت‌انصرام
تاشـناسد تربـت این راد مردان و طن قومنا من یو منا هذ ا الی یوم القیـا م
سال انجا م بنا یش‌زد رقم کلك خلیل
(مرقد اهل سعادت یاد گار ننگ و نا م)
۱۳۶۸ه ق

دوقطعهٔ تاریخ وکتیبه

(نهم) قطعهٔ او لین از مد رسـه مبا رکهٔ (نور المدارس فارو قی) ودو مین از مسجد مقد سهٔ ملحقهٔ آنست که بسعی‌و اهتما م حضرت نور المشا یخ صا حب تا سیس شده وهر دو قطعه در سنگ حك ودرانجا نصب است .

(۱ از مدرسه)

نخبهٔ نسل مجدد حضر ت فضل عمر همچو نور مهر ومه نور المشا یخ‌مشتهر
از جبینش نور علم وحق پر ستی آشکار در ضمیرش راز عر فا ن وحقیقت‌مستتر

دستگیر وهادی گمگشتگان مانند خضر فیض‌بخش‌اهل‌دل چون‌شمس‌تابان‌برقمر
بسکه میلان شیوع دین حق‌دارد بـد ل فکر تعمیم علوم دین ز بس دارد بسر
این بنای فرخ با عظمت و ذوا لاحتشا م این اساس عالی پر شو کت با کر و فر
این خجسته منزل مسعود با شان‌وشکوه این هما یون منظر افضا ل وفیض‌مستمر
سنگ‌کوه طورراهرسنگ‌تهدابش‌عدیل خاك اوباسرمه همسر نزد ار با ب نظر
کرد تاسیس واسا سش ماند چون‌سبع شـد اد
بـهـر تعلیـم علو م دین خلا ق الـــبـشر
ازو فور جدو جهد آن فر ید رو ز گا ر جا مهٔ اتما م کرد از فضل سبحا نی‌ببر
نام‌آن (نورالمدارس) گشت‌تعیین‌وقبول طرز تعلیمش مرتب‌گشت خوب‌ومختصر
درزمان آغاز تعلیما ت آن صورت‌گرفت جمع گشتند اندران طلاب از هربوم وبر
یا الهی این بنا تا حشر باشد مستدام بانیش اجر نکودر یا بد از حدبیشتر
سال آغاز درو سش زدرقم کلك خلیل (بادازین‌نورالمدارس‌حق‌پسندان‌بهره‌ور)
۱۳۶۰ هـ ق

(دهم) قطعهٔ دو مین از مسجد

این اساس با سعا دت وین بنای استوار مسجد نور المدارس معبد پرور د گـار
شدتمام ازکوشش بی منتهای قطب‌عهد حضرت نورالمشایخ مقتدا ی روز گار
یا الهی بر فراز سا جد ین وبـا نیش تا قیا مت رحمت و اکرام‌خود سازی‌نثار
در امان داری بنا یش‌راز سیل حا د ثات تا ابد داری اسا سش را بتقوی پا یدا ر
زد رقم از سال انجا م بنای آن خلیل (مهبط انوار رحمت مسجد زیبا نگـار)
۱۳۶۰ هـ ق

یازدهم ـ در تاریخ اختتام مسجد

حضرت نور المشایخ مسجد جا معـی متصل اقا متگاه خویش در قلعهٔ جـو ا د چهار دهی بنا فرمودند که در ۱۳۷۲ هـ ق انجام یافت از مو زون‌طبـعان خوا هـش تاریخی کردند و هریك نوشتند بنده هـم چند بیت نو شتم که یکمصرع حا و ی تاریخ‌بوداما حضرت‌محمدابراهیم ملقب‌شیر پادشاه‌پسر گرامی‌شان‌بهمه‌اصرارفرمودند که مادهٔ تاریخ شامل یکی از آیات کریمـه ویا جملهٔ از یکی آیا ت شریفه باشد همه بقرآن مجید توسل جسـتند آقای اسـتاد سلجوقی(خیرات‌حسان۱۳۳۰) یافتنددیگران عاجزآمدند ولی‌درین تاریخ‌چون۴۲سال‌فرق بود مجدداً از بنده تقا ضـا شد کـریمهٔ (مازاغ البصر ۱۳۷۲) رایا فتم‌گرچه بعقیدهٔ من (خیرات حسان) و (مازاغ‌البصر) هردو ربط خوب بتاریخ نداشت مگر ناچار ابیا ت ذیل را نوشتم که در سنگ حك ودر مسجد نصب شد ه :ـ

نخبهٔ نسل مجدد حضر ت فضل عمـر قطب الا قطاب ز مان‌نور المشایخ‌مشتهر
ساخت این مسجد ز عین صدق واخلاص تمام
محـض لله با نها یـت شو ق و جهد وصرف زر
صورت محراب او، دتکشترازابروی‌حور وسعت صحنش ز دلها ی کریما ن‌بیشتر
مصرف بانی شود مقبول حق یك‌برهزار هر نماز این بنا باد از قبولی بهره ور
تا بحق آن ز چشم بد بو د ایمن خلیل در قمر از سال‌ختمش‌گفت(مازاغ‌البصر)
۱۳۷۲

دوازدهم ـاین کتیبه برای مسجدنوآباددهمزنگ انشاد ودر سنگی تحریرودرانجا نصب شده :ـ

زهی اسا س هما یو ن ز هی‌خجسته‌بنا که میکنند دران سجده بند گان بخـدا
اساس ماند بتو فیق ایزد از اخلاص بنا نهـاد تبا ئـید حـق بدون ریـــا
نکو عقیدهٔ دین دو ست حاجی الحر مین که نام او رمضا ن‌استوپیشه‌بیع‌وشری

بصرف کوشش وزر آنچنان رفیع وقویم / بسر رساند که سبحا ن ربی الا علی
خدا عطا کند اجر هزار حج قبو ل / بهر کسیکه درو یك نماز سازد ادا
بحق شا ه رسو لا ن وآل واصحا بش / مصون بود ز فنا تا زمانه راست بقا
خلیل در قمری سا ل اختتا مش گفت / (خداقبول کنا داین اساس صدق وصفا)
۱۳۷۲ هـ ق

سیزد هم ـ کتیبهٔ مسجددرخت شنگ کا بل

این مسجد از چند ی رو بو یرا نی نهاده باثر مجا هد تیکی از اقا رب تو سط ریا ست بلد یه مجدداً آبادگردیدوبخواهش آنعزیز این قطعه انشاد وبسنگی بعد از بسمله وکلمهٔ طیبه بخط ثلث، بخط نستعلیق بخامهٔ عجز ختامهٔ بنده الله تحر یر و در مسجد نصب شده :ـ

این مسجد فیض بار فر خ بنیا د / وین معبد معبو د حقیقی عبا د
(ملاعلی خان شهره به عبدالشا فی) / اند ر سنه (نظم ونسق) بنیاد نها د
۱۲۰۶ هـ ق

زانجا که بقا مسلم ذ ات خدا ست / از گردش روز گار از پا ی افتا د
کوشید ز حد فزون(سلام الدین خا ن) / تاگشت دو باره شکر لله آ باد
بنوشت خلیل سا ل تجد ید ش را / (مقبول کر یم مطلق با ذل با د)
۱۳۶۷ هـ ق

چهاردهم ـ کتیبهٔ مسجد زمستانی جامع شهر نوکه یکدفعه انشادنمودم مفقودشدباردیگر ساخته قبل از تحریربسنگ ثبت میدارم:ـ

این مبارك مسجد با عظمت وذوا لاحترام / وین همایون معبد پرشوکت وبااحتشام
این خجسته منظر فرخنده کز نظاره اش / بیسخن مرغ نظر برعرش میگیرد مقا م
این عبادتخا نه کز تأثیر طاعات قبو ل / همچو کعبه فیض میبارد زصحنش تابام
طاق ابرو را کند پیوسته جفت انفعا ل / صورت محراب زیبایش،زحسن انسجام
بسکه هر خشت بنا یش میزند جوش صفا / عقل میگوید که آئینه است نی سنگ رخام
جوی دلجویش روان همچون روان در جسم پا ك
ملحقا تش همچو اعضا در بد ن با انتظام
گشت آغاز وگرفت انجام در ظرف دو سا ل
مسجدوبیت الامام و جمله الحا قش تما م

باجما عت هرکه سازد یك نمازاینجاادا / اجر صد حج یا بد از فضل خدای لاینام
ازکرم یارب بحق حضرت خیرالرسل(ص) / وزطفیل چاریارو آل واصحاب کرام (ض)
بخشیش در بار گاه رحمت عز قبو ل / بانیش را بهره ورسازی زاجر مستدام
سال انجا مش رقمزد در قمر کلك خلیل / (مهبط انوار رحمت معبد عالیمقا م)
۱۳۷۰ هـ
گفت تا ریخ دگر هم ضمن مضمو ن دعا / (باد آبادان ز فضل حق الی یوم القیا م)
۱۳۷۰ هـ

پانزدهم ـ درتاریخ مسجدیکه درجواارروضهٔ مطهرهٔ حضرت اسد الله الغا لب کرم الله وجه الکریم تعمیر شده :ـ

در سنه ۱۳۷۹ که شر فیا ب رو ضهٔ مطهره شدم واعترا ضات فضلا نسبت کتیبه ها ئیکه در تعمیر جدید مزار مبارك ومسجد ار قا م یا فته در روز نامهٔ بیدا ر جریان داشت غلام رسول خان پسر ما چ نور ستانی نائب الحکومهٔ آنجا کتیبهٔ خواهش نمودند واین ابیا ت انشاد شدکه در طرف بیرونی دیوار مسجد بالای دروازهٔ درآمد بکاشی تحریر یافته :ـ

این مسجد خجسته و زیبا و دلکشا وین معبد مبا رك ومیمون و با صفا
وقتیکه شام ظا هر و دا ؤد صدر بود پرما چ نا ئب از سوی آنها درینو لا
باصدق‌تام وصرف‌زرو جدوجهد وشوق اندر جواررو ضهٔ سلطا ن او لیا
سلطان او لیا ودر علم و بو ترا ب زوج بتول وشیر حق وشاه لا فتی
ازسنگ‌وخشت‌پخته وازچونه‌وسمنت مستحکم ومتین وگز ین یافته بنا
مقبو ل بار گاه خدا با دو تا ابد همچون بنای دین مقد س بو د بپا
بخشا یدش خدا یتعا لی ثواب‌حج هر کس که یك نماز در ینجا کند ادا
طبع خلیل گفت ز سال شروع آ ن (فرما ن حق ، ومن دخله کان امنا)
۱۳۷۷هـ ق
ازسال‌ختم نیز خلیل اینچنین‌نگاشت (باداقبول درگهٔ فیاض این بنا)
۱۳۸۰ هـ ق

شانزدهم- درتاریخ تجدیدتعمیر مسجد پل خشتی مرکزکابل

مسجد پل خشتی کز زما نهٔ دیرین نفس شهر کابل راست از بنای‌آن‌تزئین
چو ن اساسش از تقوی بودسخت‌پابرجا چون‌بنایش از اخلاص داشت‌پایهٔ تمکین
سالها ی بپا یا ن در رواق وصحن آ ن سجده کرده بر یز دان بندگان‌نیك‌آئین
گاه نعرهٔ تکبیر گا ه غلغل تو حید سمع کرده ز ین معبد سا کنا ن علیین
هر دقیقه وساعت از نماز خوان‌مملوست صبح‌وخفتن ودیگرشام وخاصة پیشین
متصل جماعت راکس ندید و نشنید ه در مساجد دیگر در همه جهان، جز این
در زما ن ظاهر شاه درصدارت دا ؤ د شد بمقتضا ی و قت‌وسعتی دران‌تعیین
با فرا خی بسیار شد مجد داً اعما ر با نکو ترین احجا ر با صفا ترین‌تزئین
سال ختم آن‌کردم درقمر خلیل ار قا م (حق‌هرصلواتش باد یك بلك‌بیوم‌الدین)
۱۳۸۱

هفدهم- درتاریخ‌تکمیل‌مسجدیکه‌درقرب‌نور المدارس بین غزنین ومقر واقع ودرسنگی تحریر ودرانجا نصب شده

بتا سیس این مسجد اقد ام بنمو د فرید زما ن حضر ت فضل عمر
در آفا ق مشهور نور المشا یخ ز نسل مجد د فرو زند ه گو هر
ولی قبل از انجا مش‌آن قطب دو را ن ازین خا کدا ن شد بد نیا ی دیگر
گل گلشن و جا نشین جنا بش ضیا ء و المشا یخ فقیر مو قر
کزا ن قلز م معر فت کر د حا صل فیو ضا ت چون ما ه از مهر انو ر
بپر دا خت در وسعت و اختتا مش بصر ف زر وشو ق‌واخلاص بی مر
قبول خدا باد ودر هر دو عا لم برا یش د هد ا جر خلا ق دا و ر
چو سبع شداد این بنای رفیعه بود پا بجا تا بفر دای محشر
بصد ق هر که اینجا بخواند نمازی پذ یرد برا یش خدا حج اکبر
(فقد فا ز فو ز اًعظیما)ز سا لش رقم در قمر ز د خلیل محقر
۱۳۸۷

حصهٔ ب: کتیبه های‌تاریخها ی ر حلت

(اول): ازحضرت صاحب چارباغ علیه‌الرحمه‌که قطب‌زمان وفرد دوران بود، سراج الملة والدین امیر حبیب الله‌خان شهیدودیگر مشا هیر آنعهد و حضرت قبله‌گاهی وهمچنین جمع کثیری از غیره مما لك اسلامی مرید شان بوده اند ، در یکطر ف لوح سنگی اینقطعه و بطرف دیگر ش‌سلسلهٔ نقشبندیهٔ شریف که منتهی به آن‌مرحوم میشود واز طبع حضرت قبلهٔ‌مرحومم میباشد مرقوم یافته وفرازمرقدش در چار باغ صفای جلال آباد نصب‌شده :-

ولی خاص خدا حضر تضیا معصو م که بود صا حب فضل و علو م بپا یا ن
مجددیه نسب نقشبند یه مشر ب محیط فضل و اد ب مقتد ای اهل ز مان

گرفت شهرت نیکش تما م خطهٔ خا ك — رسید صیت و لا یش بشر ق‌وغرب‌جهان
مرید ومعتقد و مخلصش فقیر و ا میر — مقر بکشف وکما ل و کرا متش‌همگا ن
گرفت بهرهٔ وافی ز خوان عر فا نش — ز مردم عر ب و هند و ترکی و افغا ن
تمام عمر شب وروز در قیا م وصیا م — بسر رسا ند بکنجی ز عا لم امکا ن
ند ید در گـهٔ شاه وو زیر وا هل دو ل — اگر چه بر در او آمد ند بو سه ز نا ن
بطو ف بیت شریف از رهٔ خلوص ویقین — زشو ق بیحد خود گشت چند باررو ان
سراج ملت ودین چون‌بگله گشت شهید — وراشد آن اثر ودرد در شقیقه عیا ن
ثبوت گشت که صا حب تصر ف‌شه‌بود — از ین عجیبه قضیهٔ بنز دخورد وکلا ن
علی‌الخصوص‌که درپیش دیدهٔ حضا ر — پس از گذشتن ده روز از سرایت آن
به بیست ونهم شهر جما دی الا و ل — ازین دیار روان شد بسوی ملك جنا ن
سیاه گشت جها ن در نگا ه ا هل نظر — که گوئیا مه و مهر فلك شدند نهان
خلیل سال و فاتش‌بگو پس از سی سال — (بودزرحمت داد ار فا یز و شادا ن)

۱۳۲۷ هـ ق

دوم : ازجنا ب و لایت انتساب‌مشهوربه میرصاحب قصاب‌کوچه که با شرح‌حال منثورش در دو طرفه سنگهای عما رت‌مزارش که نمونهٔ از حجاری این عصراست در جوار مزار حضرت تمیم (رض)بشهدای‌صالحین بخا مهٔ خود بندهٔ اله تحریر یافته.

جناب نخبهٔ سا دات میر سبحا نشاه — یگا نه مست می معر فت زجا م‌الست
بهمت ارسرد نیا بزندگی بر خا ست — بکنج حق طلبی بر خلاف نفس‌نشست
دقیقهٔ زحیات عزیز خو یش نـد ا د — بجز براه ر ضا جو ئی خدا از د ست
چنان بگنج قنا عت کر فت کنج‌فراغ — که از علاقهٔ نا چیز ما سو ی الله رست
بتا ن آز وهوا وهوس ز کعبهٔ د ل — خلیل وار بتا ئید کر د گار شکست
ازو نما ند بجز نا م‌نیك بعد از مر گ — نبود بسکه گر فتا ردهر ونفس پرست
نظر نکر د بسو ی جها ن و ما فیها — به پیش طبع بلندش زبس‌نمودی‌پست
هزارحیف که آنعارف حقیقت جو — بعمر ششت وسه ازدهردون‌نظربربست
زمانه را بخمار غم فرا ق نشا ند — اگر چه خودزشرات طهور شد سرمست
زسا لوروزومهٔ رحلتش نگاشت خلیل — (به‌بست ودوم ماه رجب بحق‌پیوست)

۱۳٦٤ هـ ق

سوم : از دو میـن پسر حضر ت‌صاحب‌چار باغ صفا که در اوا خر عمر در کراچی اقا مت داشت ودرانجا فو ت‌ودفن شده مزارش مرجع مخلصا نست

فرید دهر غلام محمد آن کو بو د — زنسل پا ك مجدد اما م ر یا نی
یگانه پور ولی خدا ضیا معصوم ر ح — بعز نفس وبتقو ی وزهد لا ثا نی
زگنج معر فت قطب عهد والد خود — گرفت بهرهٔ وا فی ز فضل سبحا نی
نمود طی طریق سلوك را بتما م — برهنما ئی آ ن ر هنما ی عرفا نی
سعا دت در حفظ کلا م حق را داشت — به درج سینه که بو دش ز علم‌نورانی
ز رحمت از لی چند بار حاصل کرد — سعا دت شرف حج ز شوق وجدانی
بهمت وبفتو ت بعز م وجود وو رع — کنون نظیر نبو دش بعا لم فا نی
هزار حیف که با اینهمه صفات‌جمیل — دریغ ودر د که با اینهمه مسلمانی
به بیست وششم ما ه محر م پر غم — پرید طا یر رو حش ز قید جسمانی
بحق سید کونین (ص) وآل (رض) واصحا بش (رض)
شودقرین عنا یا ت و عفو یز دا نی
خلیل درقمری سال رحلتش‌بنوشت — (رسد برحمت وفو ز وعطای ربانی)

۱۳۷٦

چهارم : از مر حومیکه بخامهٔ عاجزانـهٔ خود بندهٔ اله در اطراف سنگ قبرپوشش بابسملهٔ شریفه و کلمهٔ طیبه ار قـا م یا فته و فراز مر قد ش در زیا رت‌حضرت جی صا حب کابل نصب گردیده .

صاحب تقو ی و دا نش حضر ت مختار جـا ن
عـا رف‌حقـا نـی و زا هل مجد د بیـگما ن

زا د ۀ شهزا ده جا ن پور ضیامعصوم‌کو بود پیرکا مل و صا حب تصرف درزمان
با حیا وبا خدا وبا ذکـاء و با سخـا باوفا وباصفا روشند ل وروشن روا ن
باهمه اعما ل نیك وجمله اوصاف‌بزرگ باهمه حسن سلو ك وبا دل آئینه سا ن
چارم ماه صیام آخر بعمر سی وهفت ناگهانی شدروان سوی بهشت‌جاودان
گشت اولاد وعیا ل واز خود وبیگانه را در غمش‌ازچشمه‌های‌چشم‌جوی‌خون‌روان
یا الهی از طـفیل ر حـــمة للعا لمیـن مرغ‌رو حش را ببا غ قد س بخشاآشیان
زد رقم سال و فا تش در حمل‌کلك‌خلیل (یارب‌ازجودت عطا فرمابوی جادرجنان)

۱۳٦۵ ه ق

پنجم : از برادرحضرت‌صا حب چـار بـا غ

یکتای عصر شیخ محمد سعید خا ن در علم و زهدومو عظه مشهورخاص‌وعام
نـسل مجد د یـه و در سلـك غوثـیه طی کـرده راه منز ل تحـقیق راتما م
با مسلك ر یا ضت و تقو ی‌بسینه‌داشت حفـظ کـلا م حضر ت خـلاق لا ینـا م
هفتا د وهشت سا ل عبا دت بحق نمو د با خد مـت هدایت وار شـا د درانا م
چون گلشن زمانه بچشمش نداشت قدر بو ئی وزید ش از چمن قد س‌برمشام
پرواز کرد طا یر رو حش به آنچـمن با قار یا ن عر ش شد از شوق همکلام

از عز ت‌پیمبر(ص)ووزآل(رض)وصحب (ر ض) او
یا ر ب‌بود ز رحمت و عفو تو شـا د کـــا م

طبع خلیـل (آه دما دم)کشـیده گفت تاریخ فـوت (نـوزدهٔ ذیحجه الحرا م)
۹۵ ۱٤٦۷ سنه ۱۳۷۲ ه ق

ششم : بفر مود ۀحضر ت نور الـمشا یخ

حضرت نا می سند شیخ محمد حسن فرد مجد د نسب زبد ۀ ا هـل زمن
(جامع علم وعمل مرجع وا بستگا ن) سال و رود ش بودرصف این‌انجمن
۱۲۷۸ ه ق

آنصدف جان پا ك وان گهر تابنا ك حیف‌که شد زیرخاك‌آه‌که‌ماندازسخن
سال وفاتش‌زغیب یافت‌خلیل‌این‌سروش (مصد ر علـو مقا م کردبجنت وطن)

۱۳٦۵ ه ق

هفتم برای لوح مزاریکه بجوار زیارت عا شقان وعارفان مد فو نست

داکتر عبـدالعزیز مرد فـر شته سیر صاحب اخلاق خو ش منبع علم و هـنر
پیرو دین هد ی جو هر صد ق و صفـا مخزن زهد و تقا خو ش نیت و نـا مور
خد مت طبی نمود مد ت پنجا ه سا ل در و طن از صد ق د ل بیطمع‌سیم وزر
بهر تهجد چو خا ست تا بنما یـدوضو ناگه زمنزل‌فتا د کردبر ضـوان سفر
حجت خو شبختیش بسکه شد ش‌بدرقه طا عت یز دا ن پـا ك در سفرپر خطر
ای صمد بی نیـاز وی احـد کـارساز از کرم او رانو از و ز گنها نش گـذر
نعمت ازحد فزو ن رویت‌بی‌کیف وچو ن قسمت‌اوکن‌کنون،حرمت‌خیرالبشر(ص)

روز ومه وسال‌فوت‌ریخـت ز کلك خلیـل
(پـنجم ما ه ر جـب‌کرد بجنـت مقـر)
۱۳٦۵

هشتم : از ملك الشعرای مر حوم کـه‌بـدو طر ف سنـگ صند وقـی مزار ش که در وسط شهـدای صا لحیـن است ازطرف وزارت معارف تحریر شده .
مر ثیه وسوانح مفصل مر حوم را درمجلهٔ اول‌جوزای ۱۳۲۲ واو ل سنبلهٔ۱۳۳۱ آریانا وروز نا مهٔ اول اسد ۱۳۳۱ انـیس‌علیحدة نشر نموده ام .
این قطعه نـیزد رچند ین اثـرات نشرشد ه .

هی هی ز بی ثبا تی دو را ن بیو فـا واحسر تا ز کجرو ی چر خ پـر جفـا
از سیل مر گ هستی او را زپـا فکند هرکو فکند ر خـت اقا مت در ین سرا
قا ری یگا نه عا لم و دا نـشو ر و طن آ ن شا عـر شهیـر وخدا جوی‌وپارسا
آنمردفا ضلی که بهفتا د و پنجـسا ل چون مه با وج علـم و ا دب‌بـود پرضیا
آنمرد متقی که زهر علم و فضل بـو د پر بهره مند و فیض رسا ن‌برشه وگدا
زین با غ شد چو بلبل‌طبعش‌گر فته دل افتاد در سرش هـو س گلـشن بقـا
در روز جمعـه بیست وچهار ربیع د و پو شید چشم خویـ شز دنیا ی غم فزا
بی گفتـگو ی بـلبل طبـع لـطیف او باقار یان عرش معـلا ست هـمنـو ا
چو ن سال رحلتش زقلم خوا ستم‌نوشت (سبحان‌گند خلیل بقا ری‌جنا ن عطا)
۱۳۶۲

نهم : از جنابیکه در لوح مرقدش وا قـع قره با غ تحریریافته .

مو لو ی عبدالعز یزآن فخر قو م کاکران زاهد وحاجی ودر علم و عمل فرد زمان
متقی و قا نع و فیا ض و ریا ض وصبور واعظ وشیخ ومدرس‌گو شه‌گیرازاین‌وآن
در طریـق نقشبند یه وغوثیه گر فـت از جنا ب شیخ‌نجم الدین فیو ض‌بیکران
زین‌همه نعمت که حق‌دادش ز بحرفیض‌خـو د
درتـمام‌عمـر اعطـا کـر د بر ا هـل جـها ن
بهره یابان فیوض ظاهر ی وبا طنیـش بیشتر باشند در آفـاق از حـد بیا ن
گرچه عمر ش سیز ده افزو نتر از صدبو ده است
بـو د درو قـت عیـاد ت چست تر از صد جوان
چـون اساس اینـجها ن بر بی ثباتی‌ما ند ه انـد
گر د رحلت‌عـا قبـت سو ی د یـا ر جـا و دان
گر چـه او خـو د در بهشت آسودلیك‌از فـرقتش
همچـو دوز خ گشت دنیـا بـر سر وا بستگا ن
با نیاز وعجز ، عفو وبخشش وعلومقام خواست هر فردی‌برایش ازخدای‌مهربان
روز وماه وسال فو تش زدرقم کلك‌خلیل (نزدهٔ ماه محرم شد سر افراز جنا ن)
۱۳۵۷

دهم : برای لوح مزاریکه واقع جوار حضرت تمیم(رض)درشهدای‌صالحین‌است

مر د بزر گ همت با نا م و با نشا ن صا حب سلوك و عا قل وداناوخوش‌زبان
از بو ستا ن خان علـو م او لین شجر از با غ‌علم دو حهٔ با زیب وعز وشا ن
با شهـرت بلنـد بـهر شهر مشتـهر در بین قو م نا مو ر (عبدا لکریم خان)
چند ین مرا تب از مد د حـس عا قبـت شد با ریا ب خا نهٔ یز دا ن لا مکـا ن
یارب ز فیض عا م گنا ها ن او بـبخش آ سو ده دا رش از کر م خود درانجهان
از تا ب آفتـا ب قیا مـت زفـضل‌وجود اورا به ظل ر حمت خو د دار در اما ن
بنو شت سال ر حلت وی خا مه خلیل (یارب عطاکن از کر م‌خود به‌وی‌جنان)
۱۳۶۸ ه ق

یازدهم: برای‌سنگ مزاریکه‌واقع قول چکان است

نکو نها دو خدا جـو غـلا م‌قا در خا ن که بود صاحب علـم وکما ل بیپا یا ن
نـمود مد ت بسیـا ر خد مت بسـز ا بعین صد ق بمـلك و بملت افـغا ن

علی الخصوص بهنگا م جنگ استقلا ل زحب دین و وطن گشت حاضر میدا ن
خوشابوی که اگر چه رئیس گشت ووزیر نشد فریفتهٔ اعتبـار وعـز ت وشا ن
خوشا بوی که بهشتاد وپنجسال حیا ت نشد دچار بغفـلت زیا د حـق یك آ ن
خلیل سال و فا تش چنین نمو د ر قم (بود ز رحمت واحسا ن عا م حق‌شادان)
۱۳۶۸ه ق

دوازدهم: برای مزاریکه درقرب خواجه‌روشنا ئی مد فو ن است‌وبلوحش بابسمله وکلمهٔ طیبه بخا مهٔ خود من تحریر شده .

بـود قبـر حا جـی محـمد مقیـم که شد از بخـا ر ا بکـا بل مقیـم
گـذ شتا ند شست وسه سال حیات بـذ کر و بفکـر خـدا ی کـر یـم
در آ خـر به بیـست و دوم از صفر ازین دا مگـه شد ببـا غ نعیـم
شد الهـا م از سـا ل فو تش خلیل (به بستـا ن فر دو س با شد مقیم)
۱۳۶۷ه ق

سیزدهم : از امـیر سید عالـم مـحمدبـن امیـر سیـد عبدا لاحـد خـا ن بـن امیر مظفر بن امیر نصر الدین بن‌امیرحیدر ملقب (حیدر طوره) یا (امیر سعید) بـن امیر معصوم بن امیردانیال که از ۲۳سال باینطر ف بکا بل اقا مت دا شتند ،باثر مرض فشار خو ن شب شنبـه ۵ جما دی‌الاول ۱۳۶۳ه ق مطابق ٦ثور ۱۳۲۳بعمر ٦٤ در شـهر کابـل فـوت و در شهدای‌صا لحین دفن شدند و گنـبد ی بـا لا ی مرقدش بنا یا فته که این تاریخ در اکثـر نشرات انتشار یافته :ـ

دریغ از بیو فا ئیها ی دو ران دغا پیشه که آئینی نمیدا ند بجز رسم جفابالکـل
بر افروز دشبی دربزم امکان گرچراغی‌را زدمسردی‌همان پیش‌ازدم‌صبحش نمایدگل
امیر سابق ملك بخارا سید عا لم خا ن که‌ازتقدیرچندین‌سال‌اقامت‌داشت‌درکابل
گذشتاند آنچنان عمرش بعین‌نامرادیها که صرف‌وقت خودرامینمایددرچمن‌بلبل

اگـر چه ازو طن دور او فتا د اما درین کـشو ر
بلا شبهه‌مدا مـش بود جا م خوشد لی پـر مل
گـذ شتا ند ی بجمعیت حیـا ت‌خو یش‌در طا عت
د لش دربـا غ گیتی‌گر چه بو د آشفته‌چون‌سنبل
دریغ وورد کـان سر مست‌جام فـضل‌ودا نش را
صرا حی گفـت شد پیما نـه ات‌پر بشنو ازقلقل
شرا ب‌مر گ را نو شید واز ر نـج‌خمار آسود
بـعشر ت در جـوا ر رحـمت خـلا ق‌جز و وکل
ز سـا ل ر حلتـش جستم خلیـل ازملهـم طبعم
سیه روز وپـر یشا ن بو د از غـم‌گرچه چون‌کاکل
سر تغزیه بگر فت و بفر یاد وفغان‌گفتا ـ۴۰۰ـ

(و داع زندگی شاه بخارا کرد درکا بل) ۱۷٦۳ سنه ـ۱۳٦۳ ه ق

چهاردهم : ازحضرت قبلـه گاهی کـه‌از ابیـا ت مر ثیـه باند ك تغییرانتخاب وبخامهٔ خود فقیر بعد از آیهٔ کریمهٔ (رب‌اغفر وارحم وانت خیر الراحمین) تحریـر ودر با لای مر قد در با لا قلعـه در جوارمزار حضرت عا شقان و عار فان قر یـب زیارت سید مرد نصب شده :ـ

جنا ب قبله گاه بنـد ه مر زا فضـل‌احمد خان
ز نسـل‌شیـخ جا م وز اد ۀ مر زا محـمد جا ن
امـا م اعظمـی مذ هب مجد د مسلـك‌و مـشر ب
بذکروفکر رو ز وشب بیا د دو ست در هر آن

سخـا و جو د اطوار ش شکیب وحلـم کردار ش
نکو ئـــی با همـــه ، کا رش کریم الطبع وعالیشان
بچنـد ین نو ع خط ما هر ادیب‌و منشی‌و شا عـــر
بهـنگا م‌بیان سا حر بتـأ ثیر سخن طـو فا ن
برو ز چار شنبه شا نز د هم از مـــهٔر و ز ه
بسن شست‌ونه شـد ر هسپا ر ملـك جا ویـدا ن
خدا دارد ز عفو و رحـمت و غـــفرا ن‌خود شا دش
بحق‌شافـع رو ز جزا سردار انس و جـا ن
خلیل ازسال فو تش در قمر بنو شت‌اینـمصر ع
(بـو د آرامگـاه او بـقر ب رحمت سبـحـا ن)

۱۳۶۰

پانزدهم : برای لوح قبریـکه در آغازشهدای صالحین دفن است :

آه وافسوس ،زجور وستم چرخ دور و — که نور زید ه بجز جور وجفا با کس او
شام چار شنبه وبیست وششم ذیحجـه — رفت درشست ودوم سالگی‌زین‌داردورو
آنکه میرفت چو شمشیر بمیدا ن نبر د — تیز ، از همت عا لـی ودل پـر نیـر و
با همه وضع شها مت بتوا ضـع ما یل — آنچنان بود که در مملکـت حسن‌ابرو
از مریـدان صمـیمی ضـیا ء معـصو م — اعنی (احمد علیخا ن)صاحب اخلاق نکو
سال فو تش بجمل کرد رقم کلك‌خلیل — (شامل‌قصر جـنان بـاد رئیس ار دو)

۱۳۶۳ ه ق

شانزدهم- درتاریخ وفات‌که بسنگ‌قبرش‌واقع‌بالاجوی نزدیك زیارت‌حضرات‌مجددیه در پهلوی گنبد برادر بزرگش میرزامحمدعمر خان تحریر یافته ودر انیس۱۶سرطان ۱۳۳۲ باشرح احوالش نشر شده ومرحوم‌یکی‌از اخص دوستان حضرت قبله‌گا هـی بود :-

معین ما لیه مرزا محمد اسلم خـا ن — بلند همت وفر خنده خوی وعالیشان
فرید دهر بفن حسا ب و نـظم ا مور — وحید عصربترتیب دفتـر و دیوا ن
بکار قوم ووطن صرف نقد عمرنمود — بپاك نفسی بیحد وصدق بیپـا یا ن
بعدزپیری خودچون‌زکار دست‌کشید — گرفت دامن طاعات ایـزد سبحـا ن
بطوف خانـهٔ یزدان لامـکا ن ما و ی — شد از خلوص‌عقیدت بعین‌صدق‌روان
چوحج فرض خدا وند را بـجا آو رد — دگر نبست دل خود بملك ومال‌جهان
بمحض مرضی ایزد بخویش وبیگانه — گرفت شیوهٔ جودوسخاوت واحسان
زباغ عمرچو هفتاد وپنج گل برچید — بسر زدش هوس سیرگلشن رضوان
دمیکه بود زبان و دلش بذکر خـدا — نمو د طا یر رو حش بآنچـمن‌طیران
هزار حیف که از وی نماند فرزند ی — اگرچه ماند زخود نام نیك جا ودا ن

خدا ببخشد ش ازجود وفضل ورحمت‌خویش
بحق شاه‌رسل (صـــ) افتـخار کـو ن و مکـا ن
خلیل روز ومه وسا ل رحلت او را — تو(دم)کشیده‌بگو(بیست‌وهفتم‌شعبان)

۱۷ـ در لوح مزار جناب غفران مآب‌پادشاه صاحب پایمنار که از مشاهیر سادات وعرفای‌وطن بوده وتا کنون‌تربتش‌لوحی نداشت واین کتیبه در سنگی‌که بصورت صند وقی وبزر گ ساخته‌شده‌تحریر یافته که بالای مزار مبارك شان نصب است .

ولی‌حق‌محمد زیور الدین پادشاه‌صاحب که درعلم وعمل‌بودی بعهدخویش‌بیهمتا
زصلب حضرت سیدحسین آنعارف‌نامی که‌پیوند نسب باغوث اعظم‌میرسند اورا
فقیر وسالك وفیاض وریاض وصفابا طن
توکل‌پیشه وبادانش و با ز هد وبا تقو ی

بخالق بندگی کارش‌بخلق‌ارشاداطوارش تواضع وضع وکردارش‌بسرمعرفت دانا
اسیر عشق سبحانی نفور از عالم فانی به تصنیفات عرفانی‌بسی‌گشته قلم‌فرسا
زعرفانش جهان‌روشن‌زتعریفش‌زبان‌الکن فزونتر مدحش‌ازگفتن‌صفاتش‌زایدازاملا

کرا ما ت وکما لاتش عروج شان وحالاتش
چوکشف‌وخرق عاداتش ز مقدور بیا ن با لا
با ین علم وبا ین عر فا ن باین علومقام‌وشا ن
با ین‌انفاس‌نورافشان باین طبع ودل بیضا
ربیع الاول ویو م الخمیس ویازدهم‌بو د
که شدروحش بعلیین وجسمش دفن‌گشت‌اینجا
طفیل شاه لو لاك (ص)وبحق‌آل(رض) واصحابش(رض)
بود ازرحمت حق شاد مان در جنت الما وی
خلیل از سال فو تش‌در دوصورت‌گفت‌یکمصرع
(هزارویکصدوپنجاه ویك شد روی با عقبی)

۱۱۵۱ ه ق

بسال یکهزارو سه صدو هفتا د وسه‌کر د م
۱۳۷۳

برا ی‌لو ح قبر ش یا دگا ر اینقطعه را انشا

۱۸ـ درتاریخ وفات جوانی بتکلیف‌عزیزی

کشتی زندگی میر قلندر جا ن شد آه از صر صر نا گاه اجل طوفا نی
روزوماه وسنهٔ رحلت وی گفت‌خلیل (فجر جمعه د هم ماه ربیع الثا نی‌د
۱۳۷۰ ه ق

۱۹ـ در تاریخ وفات غلام حیدر خان‌مذنب که شرح‌حالش را در شمارهٔ ٦سال دوم مجلهٔ آریانا با قطعهٔ هذا نگا شته ام ومرحوم بمن طرح آشنائی داشت

روز بیست و دو م ذیحجه ما ه شاعر خو شگو ی معنی دستگاه
پر افشا ن شد سو ی باغ جا ودا ن گشت فار غبا ل از این دا مگا ه
سا ل فو تش را رقم کرد م خلیل (با د مذ نب شا مل عفو الله)
۱۳٦۲ ه ق

۲۰ــ در تاریخ وفات محمد شریف‌خان‌خسته دل که شرح حا لش را باقطعهٔ هذا بمجلهٔ شماره ۱۱ سال دوم آریانا مو رخهٔقو س۱۳۲۳ درج کرده‌ام ومرحو مرا با من رابطهٔ آشنائی بود .

آن شا عر جوان را کــز گلشن زمانه عیش گلی‌ند یده صدخار غم‌بدل‌خورد
کردم سراغ وپرسان‌شد هرکه روبرویم کز محفل رفیقا ن‌او را فلك کجا بر د ؟
بو دم خلیــل باخوددر فکر جستجو یش ناگاه ملهــم غیب‌گفت (آه‌خسته دل‌مرد)

۱۳۴۹هـ ق

۲۱ــ در تاریــخ وفات استاد قــا سم‌سرایندهٔ معــروف وطن کــه از دو ستا ن صمیمی بوده و هنــگام وفاتشــ در سفرحرمین شریفین زاد الله تعالی شرفهمابودم وبعد مراجعت اینقطعه را ســروده وبخــطنستعلیق نوشته با فو تویش زنگو گراف نمودم که در مجلهٔ پښتــون ژغ ۱۵ حــمل۱۳۳۵ شایع نمودند .

در خرابا ت مغان‌امروز سازما نم است نوحهٔ جانسوزم غم‌در نغمهٔ زیروبم‌است
از مقام عیش می آید سرود غم بــگو ش دلربا خاموش چو ن‌دلدادگا ن‌درهم‌است
میخلد در دل‌برنگ چنگ شاهین‌صوت‌چنــگ
پــر دهٔعشــا ق را سا ز تــر نم پر نــم است
تار عــمر ، استا د قاسم را بمــضرا باجــل
هشتــم‌ماه صفــر دو را ن گسسته از هم است
روح مو سیقــی ز در دخارج آهــنــگی‌ا و
چو ن‌قلو ب دسته های‌ساز زار و بر هم‌است
عز خیر المرسلین (ص)وچار یارو(رض)آل‌بیت(رض)
حــق‌گناها نش ببخشاید گر افزون‌یاکم‌است
سال فو تش را بگو شم زخــمهٔ کــلك‌خلیــل
گــفــت:(آه وحیف در کا بل نوای ما تم‌است)
۱۳۷۶هـ ق

۲۲ــ در تاریخ وفات ملاغیبی که شرح‌حالش راباینقطعه بمجله ٦٥جوزای ۱۳۳۷ شماره پنــجم سال ششــم آریانا بنــشرگذاشته ام :ــ

چار شنبــه بیست وپنجــم از جما دی‌نخست
رفــت‌غیب الله ، دا ملای غیبی از جــهــا ن
از علوم ظا هر ی و با طنی پــر بــهره‌منــد
متــقــی‌وعــا رف و رو شنــد ل وروشن روان
شور تپــه را مــد رس آ قــچه راشمع‌بــو د
از کما لعلــم و نور مــعر فت‌آن نــکتــه دا ن
با ضمیر پا ك و قلب پر ز علــم‌خو یش‌دا شــت
شعــرنگین و متیــن و طبــع موزو ن وروان
تا که اندر سن شست وهــشت‌آنــصاحب سخن
در همان‌شغل شر یف خو یــش لب‌بست‌ازبیان
رفتنــش ار با ب علم و فضل رامحزون‌نمــو د
آقــچه‌از مرگ وی ما تمسرا شد نــا گها ن

سال فـو تش را بمـضمو ن د عـا گفتم خلیـل
(شاد بـاعیـــش ابـد با شد بگـلزار جنـا ن)
١٣٦٦هـ ق

٢٣ـ درتا ریـخ وفات نادم مـر حـو م که با شرح حال و نمونهٔ آثارش قطعهٔ هذا رابمجلهٔ نمبر٦٦اول سرطان ١٣٢٧ آریاناشایع نموده ام :ـ

عند لیب خـو شنـو ا ی میـمنه صاحب افضال واخلاق و خـر د
شاعر مفلق کـه بودی با طـنش پر ز فیض حب وخالـی از حسد
پیر مرد صا حب فکـر جـوا ن سر مه سا ن منظو رچشم نیك وبد
(نادم) شیوا بیان خو ش زبـا ن آنکه او صا فش بود بیرو ن ز حد
هـفـدهٔ مـا ه جـمـا دی د و م مر غ رو حش کردپرواز از جسد
رفت اندر سن هشتـا د و نـهم سو ی گلـزا ر فر ح بخش ابـد
اهل معنی همچو خا مه از صریر از غمش فر یا د از دل میـــکشد
شد دوات از فرقتش دو ده نشین خامه خو ن از غصه گر یان میکند
از برایش مغـفر ت با چشـم تر خواست هر فر دی ز الله الصمد
سال فو تش را رقم کردم خـلیل (لطف ایزد در بهشتش جادهد)

١٣٦٧ هـ ق

٢٤ـ درتاریخ وفات عالمی از علما ی‌حقا نـی

خطیب وعا لم وعا مل محمد اعظم آنـك قدم خلا فـرهٔ شرع‌تا کـه زاد نما نـد
صحیفـهٔ نـود وششم کـتا ب حیا ت به بیست وهفتم شعبان‌چوبرکشادنماند
خلیل سال وفا تش چنین‌دو طورنوشت (هزاروسه صد وشست آه‌آن جوادنما ند)
١٣٦٠ هـ ق

٢٥ـ درتاریخ وفات‌که در دعوت‌مدرسه فخرالمدارس‌هرات‌بتکلیف رئیس‌ومدرسین در برج عقـرب ١٣٣٢ در هـما ن محـفل‌انشاد شده :ـ

بعلم فرد زما ن مو لو ی ضیا ؤ الحـق خدا پر ست و نکو نیت و خجسته‌سیر
نمود خد مت علمی بسی و در آ خـــر رئیس بود بـفخر المدا رس کـشو ر
ز نور دا نش خود محو کرد ظلمت‌جهل چنانکـه تیرگـی شـام را مـهٔ انـور
ندای ارجعی از حـق شنید نا گه و کرد بطی منزل قـد س وصال پا از سـر
خلیـل روز ومه و سال رحلتـش‌راگفت (دوازدهم شـوا ل شد به جنـت در)
١٣٧٢هـ ق

٢٦ـ در تاریخ وفـات شاعـر شهیـرمیر محمد علی آزادکه ولادتـش در ١٢٩٥ هـ ق‌بو ده و بسن ٦٨ ساعـت یـك لیـل‌پنجشنبه٢٠ ذیحجه ١٣٦٣ مطابق ١٥قوس ١٣٢٢ وفات کرده ودر پنجهٔ شاه‌شهدا ی‌صالحین دفن شده شرح حالش‌را باقطعـهٔ هذا و اثر اتش بـمجلهٔ نمـبر ٩٠ آریـانانوشته ام :ـ

دورگردون که ندارد هنری جز بیـداد تاز ه داغی بد ل اهل هنـر بـاز نهاد
برد از مجمـع ار باب سخن مـردی را که در اقسام سخن دستر سش بودزیاد
آنکه در ذایقـه اهل سخن تا دم مر گ از نی خا مهٔ خود داد شکر ریـز ی‌داد
صاحب شهرت در علم و کما ل ودانش اعنی آن (مـیرمحمـد علی خا ن آزا د)
رفت و آسود بگلـزار بهشت جا ویـد چون پسندش نشد این‌کارکهٔ‌کون‌وفساد

اهل معنی زغم ومحنت درد هجر شس همه هستند چو من‌صبح ومسا در فریاد
حیف ازان طبع صفا آه‌ازان طینت صاف که چوگنج‌در وگو هر بتهٔ خاك فتاد
یا الهی زکرم عفو گنا ها نش کن یارب از رحمت خوددار روانش را شاد
سنهٔ فوت و راگریهٔ‌کنا ن طبع خلیل گفت چو ن نورز (چشم بلغا)رفت(آزاد)
۱۳۷۶، ۱۳ سنه ۱۳۶۳

۲۷ـ تاریخ وفات غلام جیلانی خا نِاعظمی که در ذیل سوانحش بمجلهٔ کا بل گرفته اند :ـ

از سال رحلتش بجمل خامهٔ خلیل (حیف اعظمی بمرد) رقم زد بیاد گار
۱۳۶۵هـ ق

۲۸ـ تاریخ وفات یکی ازهمقفسان‌که درتو قیفخانه انشاد شده :ـ

واحسر تا که رفت محمد عزیز خا ن ازدار بی ثبات سوی ملك جا ودا ن
در هفد هم زماه صفر وقت نیمرو ز پوشید چشم خود زتما شای این جها ن
از رفتنش که رفتن جا ن عزیز بو د دریا ی خو ن زدیدهٔ احبا ب شد ر وا ن
از سال فو ت در قمری زد رقم خلیل (یزدان عطاکنادبوی روضهٔ جنا ن)
۱۳۶۰

۲۹ـ باز هم در تاریخ یکی از همقفسان‌در توقیفخانه :ـ

هیچکس رابجهان‌چون‌زاجل نیست‌گزیر رفت در ملك عد م محمد امین خان‌سفیر
بعد محبو سی نه سال بعمر چل وشش آنجوان مرد نکو سیر ت دا نا وخبیر
شب بیست وششم ماه ر بیع الثا نی وقت فیض سحر ی کرد سفر بی تا خیر
سنهٔ رحلت وی کرد رقم کلك خلیل (زین‌محل‌شد به سوی‌جنت‌جاویدسفیر)
۱۳۵۹

۳۰ـ درتا ریخ وفات میرزا محمد اسحق‌کاشف که از کابل متوطن‌مزار شریف شده بود :ـ

شاعر شیوا بیان کاشف زگلزار و جود رفت در عهد جوانی آه در ملك عدم
روزوماه وسال‌فو تش‌درجمل کلك‌خلیل (یوم شنبه دوم ذیقعده بو دا)زد ر قم
۱۳۶۵ ق

۳۱ـ تاریخ وفات سید محمد صدیق‌آقای گوهری که از دوستان صمیمی بود وبمدینهٔ طیبه بعمر ٦٧جان بجان آفر ین‌سپرده ودر جنت البقیع دفن شده وقطعهٔ هذا را باشرح حال وآثارش بمجلهٔ آریا نانشر نموده ام :ـ

گوهری آن سید عالی نسب والا گهر متقی وگوشه‌گیروخوش‌زبان‌وخوش‌سیر
واقف هرعلم وازفن طبا بت بهره یا ب در طریق نقشبند یه جها ن را راهبر
خوشنویس‌وشاعروروشنضمیر وبردبار دوستدار اهل علم ودانش وفضل‌وهنر
برادای فرض حج شد عازم بیت الحرام بعد اتمام منا سك‌کرد رجعت زا ن سفر
در مدینه چون مشرف شد بالحاح ونیاز التجاکرداز‌حضورحضرت‌خیرالبشر(ص)
تانگردد دور ازدربار رحمت بار او وندران خاك مقدس پیکرش ساز د مقر
التجایش شد قبول وجسم اوبعدسه روز شد درانجا دفن‌وروحش‌زد بباغ خلدپر
سال فوتش را گرفت الهام‌درکابل‌خلیل (گوهری‌ازحج‌وجودشاه دین‌شدبهره‌ور)
۱۳۷۱هـ ق

۳۲ـ تاریخ وفات معلمه صاحبهٔ دینیا تووالدهٔ‌آقای خواجه عتیق‌الله پسر مامایم که بامفصل سوانحش بمجلهٔ آریانا، عرفان،میرمن ، اردو وغیره نشر وبلوح مزا رش در شهدای صالحین تحریر شده:ـ

متقیه زاهده عصمت مآ به عا لمه فاضله ،فیاضه ، ریاضه ادیبه ،ناظمه

راستگو، حق‌جو، نکوخو، قدردان‌آبرو فردنسوان زمان خویش پی‌بی فاطمه
صرف‌تعلیم وتعلم نقد عمر خودنمود تاقوایش‌بود برحال ووجودش سالمه
طبعش‌از مهمان شگفتی‌چون مزاج‌ازبوی‌خوش
بر رخ‌محتاج ومسکین بوده خندان‌دا ئمه
ازکمال خلق نیکودر غیاب‌ودرحضور مینمودی از همه‌کس احترام لا زمه
غرق ذکروفکر واورادو وظایف‌روزها در دل شبها بعمر خود نبودی نائمه
روزجمعه نوزدهم ازماه مولود شریف شد بجنت درسن‌هشتادوهفتم عازمه
مصرعی‌ازسال فوتش‌زد رقم‌کلک‌خلیل (لاحق جود الهی بادو حسن خاتمه)
۱۳۷۵

۳۳ـ بفر مودهٔ یکی از اخلا ص کیشا نخلیفه صاحب فرزه انشاد وبخامهٔ خو د من در سنگش ارقام ودر فرزه بالای‌مزارش‌نصب شده :ـ

میر احمد گو شه گیر بی ریا حق پر ست و متقی و پا ر سا
بود از فرزه فرو زا ن فیض او در همه آ فا ق کا لشمس الضحی
یکصدو سه سا ل نقد عمر خو د صر ف طا عت کرد در را ه خدا
از طر یق نقشبند یه ر سید در مقا م قر ب حق جل علی
بسکه پیش همتش نا چیز بود از جها ن نگر فت الا انز وا
بیست و دو م از جما دی د و م رو نها د آ خر سو ی دار البقا
حقتعالی عزت خیر الر سل (ص) بخشد ش در جنت فر دوس جا
سال فو تش د ر قمر گفتم خلیل (آ ه رفت آ ن مرکز صدق وصفا)
۱۳۷۵

۳۴ـ کتیبهٔ مزار خواجه ملا

راجع بشخصیت این مرد که مزاربا شهر تی دارد و سنگی نداشت، فابریکهٔ حجاری ونجاری که در قریهٔ موسوم‌بو ی،تاسیس یافته تصمیم گرفت سنگی‌برایش تهیه نماید ، نام وتاریخ آنرا ضمن چندبیتی از بندهٔ اله خواستند، پس‌از معلومات این ابیات را نو شتم که در سنگ‌صندوقی‌مزارش بخامهٔ خود من تحریر یافته ونصب شده وبا مختصر سوانحش در مجلهٔ‌نمبر۱۶۱جوزای ۱۳۳۵ـ آریانا نشر شده :ـ

خواجه ملا عا ر ف رو شنضمیر صا حب علم وعمل عبدا لبصیر
دا شتی از احمد الجا می نسب زنده پیل، آن شیخ الاسلام کبیر
کرد در هشتا د و نه سال حیا ت علم دین تعلیم بر بر نا و پیر
رفت وشدبعدازصدوبیست‌وسه سال کشفم اکنو ن وقت‌فوت‌آن شهیر
گفتم از روز و مه وسالش خلیل (رینجهان پنج رجب شدگوشه گیر)
۱۲۵۱ ه ق

۳۵ـ در تا ریخ رحلت حضر ت نورالمشایخ‌که از عمدهٔ عرفا وعلما وصاحب ار شاد وبیان وعزم وشجاعت بیپا یان‌وتفکر وتدبر واخلاق شیرین‌واو ضا عمتین وصاحب مقام در قلوب مسلمانان عا لم‌ودارای شهرت بین المللی‌بوده اند ومتصل مسجد ومنزل شخصی خود در قلعهٔ جواددفن شده اند که این قطعه بخط ز یبا ی مرحوم صوفی عبدالحمید خا ن در لوح‌مزارش تحریر وحك شده وگنبدی وسیع وعالی به پخته‌کاری از طرف پسر ار شدشان محمد ابراهیم المجددی ملقب ضیا ؤ المشایخ بالای مزار شان بنا یافته وحا لاکه از رحلت شان یازده سال میگذرد بپایهٔ تکمیل رسیده :ـ

جناب فضل عمر نخبهٔ مجد د یا ن که قطب دور ز ما ن‌بودومرشد کامل
مرید ومعتقد ومخلصش زحد افزو ن بعلم وفضل وولا یش جها نیا ن‌قایل

نشدز خدمت ارشاد خلق وطاعت‌حق بعمر خویش بهفتا د وسه سنه‌غافل
بدین‌وقوم ووطن‌داشت‌سخت‌غمخواری برای خدمت اسلا م بود بس مـا یل
اساس مدرسهٔ علم دین بغزنه گذاشت کزان بر آمد ه بسیار عالم وفاضل
بنای خیردگر هم از و بسی مـا نده که روشن‌است‌چوخورشیدنزدهرعاقل
شد ازکمال شجاعت‌بجنگ استقلال خطاب نور مشایخ بحضرتش حاصل
بمو قع خطرات و طن ز عقل سلیـم نموده دفع مهمات وحـل هر مشکل
جوادوصاحب‌رعب ووقار وعزم‌وثبات خجسته محضر وفرخنده خوی‌وروشندل
دریـغ ودرد که آنعارف مدبر ملـك هزارحیف‌که آن فیض‌بخش هرسائل
چنانکه نورمه ومهر زیر ابـر شو د کنو ن ز خاك‌کشیده بروی خودحائل
بحق صاحب لولاك (ص) وآل (رض) واصحا بش (رض)
کنـــدمرا حـم خـو د حق بحا ل و ی‌شامل
خلیل روز ومه وسال رحلت‌انشاکرد (به‌بیست وپنج‌محرم‌شداو بحق‌واصل)
١٣٧٦

٣٦ـ درتاریخ وفات عبدا لعزیز خـا ن‌حیرت‌که از دوستانم بود این دو قطعـه انشاد وبخامهٔ‌خود من بخط نستعلیق‌تحریروتزئین وعکس شده با مفصل شرح‌حالش در مجلهٔ ماهانهٔ عرفان شـماره ٢ سال ٢٣مورخهٔ ثور ١٣٣٨ شائع شده :ـ

ـ١ـ

شاعـــر نقشبند یـه مـشر ب پـیرو د ین و بستـهٔ مـذ هـب
حیرت، آن در نسب محـمد ز ی غرق ذکـر خدا برو ز وبـشـب
نقد هشتا د سا ل عمـر نـمو د صرف خد مت بخلق و طاعت رب
عاقبت ر فت ونام نیکش مـاند بـا اثـر ها ی قیـمتـی ز ا دب
حقتعالی جـرا ئمش بـخـشد عزت خیر خلق ، میر عر ب (ص)
سنه وماه وروز فـو ت خـلیـل گفت : (بوده نخست ما ه رجب)
١٣٧٨

ـ٢ـ

حیر ت والا نسب شاعرشیوابیان مدت هشتاد سال‌برد‌بسر‌درجهان
رفت ورقمزد خلیل‌روزومه وسال‌آن (اول ماه رجب شد سوی‌جنت‌روان)
١٣٧٨

٣٧ـ در تاریخ وفات مفسر صاحب که‌درقطعهٔ تحریروتذهیب نمودم‌که‌زنگوگراف وبا سوانح مفصلش درمجلهٔ عرفان نشرشد وهمچنان در لوح مرمرین بزرگی‌ارقام وبقند هار فرستاده شد که در قبر ستا نطالبان فراز مر قدش نصب است :ـ

بعلم معنی قرآن بعهد خو یش بیهمتـا بسی‌پا بند دین ومذهب و بسیارباتقوی
چو قرآن مجید آگاه از تورت وازانجیل فقیه وعالم علـم حد یث شاه ا ؤادنـی
توکل پیشه وقانع حلیم‌وصابر وخاضع تواضع وضع وبرکنده دل‌از دنیاومافیها
رضای‌حق‌چونیکان‌سلف‌قصدش‌بهرکاری ریاضت کش‌چوپورادهم وفیاض‌مهرآسا
نیا ورده بار باب دول رو از غنـای‌نفس زهمت‌باهمه عجز، ازجهان‌بگرفته‌استغنا
سحاب فیض‌بار علم مرزاشیر احمد خان که‌درتفسیرهمچون‌کاشفی‌بودش‌یدطولی
حیات خویش در تعلیم تفسیرکلام حق نمودی صرف بیمزد وطمع برپیروبربرنا
بهر سالی هزاران کس ز فیضش بهره‌ور گشتی بصدسال‌حیا ت این خیر جا ری‌بـود کا ر او را
به نشر دیـن بر حق داشتی دلبستگی‌از بـس بتألیفات‌علمی هـم شدی گـه‌گـه قلم فر سـا

نه بیت ونی‌اثاث البیت ونی‌ملك‌وزمین‌بو د ش
نه فرزندوزن ونی فکر مال و دو لت د نیا
بدر و یشی ز دی بر فر ق‌تا ج خد مت‌قر آ ن
بمسکینی‌شد ی مسند نشین نشر دین هر جا
باین او صاف چون عمر ش‌گذشت‌ازصدشنید ازحق
ند ا ی‌ار جعی و ر فت از دنیا سوی عقبی
بقرآن وبشاه انبیا(ص)) وآل (رض) واصحابش(رض)
بو د ازرحمت حق شاد مان در جنت الما و ی
خلیل از سال وما ه ورو زفو تش گفت‌اینمصر ع
(شد اولی‌یو م ما ه رو زه قطره ملحق در یا)
۱۳۷۸ه ق

۳۸ـ برای مزار بابا که از اعاظم‌عرفای‌مجذوب ونزد عموم هموطنان محبوب است بخواهش عزیزیکه سنگ آماده نموده بودانشاد وبا بسملهٔ شریفه وکلمهٔ طیبه ارقام ودر ۱۳۳۸ه ش بالای مزارش در گلبهارنصب گردیده :ـ

بود این قبر بابا خا ن محمد — که بودی از مجا ذ یب سر آ مد
بظاهر بی نصیب ازدانش وهوش — ببا طن بهره یا ب فیض سر مد
بهر مو قع کمال و خر ق عا دات — ازو اهل بصیر ت دید ه بیحد
روا نش شاد دارد حقتعا لی — بجنا ت النعیم از فضل بیعد
خلیل ازسال فوتش درقمر گفت — (بحق واصل‌شده مجذوب امجد)
۱۳۴۵

۳۹ـ در تاریخ وتحسر دوتن‌از مشاهیرمطبوعاتی که بدعوتی بقاهره رفته بودند وحین باز گشت ساعت ۲ لیل یکشنبه۳۰ عقرب ۱۳۳۸ مطابق ۲۱ جمادی‌الاول ۱۳۷۹در آغاز پرواز طیاره به تپهٔ تصادم‌کرده وآتش گرفت ،از جملهٔ راکبین‌باعمله وپیلوت ۲۴ نفر داعی اجل را لبیك گفتندو ۳ نفر از مرگ نجات یافتند .

بهمان روز مرتجلاانشاد و بروزنامهٔ انیس‌در فردایش اول قوس نشر شد :ـ

آه وا ویلا که مو لنا ر شا د — عا لم دا نشو ر نیکو نهاد
وا عظ معرو ف کا بل را د یو — صا حب تحر یر وتأ لیف زیا د
همچنین ایوا ی از ژو بل که بود — فاضل و لایق ، پسند یده سو اد
وقت عو دت از مصر سو ی و طن — هر دو را منز ل‌به بیرو ت او فتا د
چو ن سوار آنجا بطیا ره شد ند — تا رسند اندر و طن حسب المرا د
کر د چو ن‌طیاره پر وا ز از قضا — نا گها ن پیش آمد بد ، رو ی دا د
هر دو تن فر زا نه را زا ن حا دثه — جان شیرین در هوا رفتی ببا د
تا شنید م این خبر ر فتم ز خود — اشك حسر ت ریخت ازچشمم زیاد
زانکه آن هر دو بمطبو عا ت ما — نا مو ر بو دند در اهل سو اد
مرگ اینها ما تم عر فانی است — اینچنین ما تم دگر حا دث مبا د
از کر م محشو رگر دا ند بحشر — یا شهید ا ن هر دور ارب العباد
سال این غم در قمر گفتم خلیل — (تازه رو با شند در یو م المعا د)
۱۳۷۹

۴۰ـ بر ای سنگ مزاریکه در قند هاربود بفرمایش دوستی انشاد شد که در لوحی تحریر وفراز قبرش نصب شده :ـ

مجدد یه نسب حضر ت محمد عمر — که‌بود حاجی وصوفی وسالك بکمال
بصو رت پدر خو یش حاجی عبدا لا حد — بجد وجهد گر فت آگهی زحا لو زقال
ندای ارجعی از حق شنید و با لا خر — کشید پای از ین دا مگاه خواب وخیال

طفیل سید لولاك (ص) وآل (رض) واصحابش (رض)
ببخشدشش زعنا یا ت ایز د متعا ل
خلیل روز ومه وسال رحلتش بنو شت (به‌بیست‌وسوم‌شعبان‌بحق نموده‌وصال)
١٣٥٦

٤١ ـ بر ا ی مر قد حضر ت عبدالوها ب‌که در هرا ت است

شیخ ذوالفضل مجد د نسب عالینشا ن صا حب خا نقه و جود وعطا واحسا ن
متشر ع متو رع متوا ضع وفقیه حضرت عبدو هاب اهل سلوك وعرفان
خوش بوی بادکه درمدت صدسال‌حیات هفت حج کرده بطا عا ت‌گذشتاند زمان
آخر الامر به بیست ونهم ذیحجه رفت از دار فنا در چمن جا ویدا ن
حق بخشاید ش‌ازعزت سردارسل(ص)ا دهدش از کرم ورحمت خود جا بجنا ن
سال فوتش بقمر مصرعی بنوشت‌خلیل (شود از دو لت دیدار الهی شا دا ن)
١٣٧٩

٤٢ ـ بر ا ی قبر یکه در سیاه‌سنگ زیارت حضرت حاجی صاحب‌مدفون است .

واحسر تا وحیف‌که عبدا لر ؤ خا ن فر زند پور طر زی با نام‌وبا نشا ن
در بیست وهشت ماه ر بیع دوم بشد در عمر شست وسه سوی دار البقاروان
بارب‌بحق‌سید کونین‌و(ص)او‌چاریار(رض) بروی عطا کنی ز کر مجا ی در جنا ن
کلك‌خلیل زد رقم از سال ر حلتش (حرم بود ز عفو الهی در انجا ن)
١٣٧٥

٤٣ ـ بر ا ی سنگ قبر یکه درشهدای صالحین بجوارحضرت تمیم(رض) داخل احاطه مزار جناب میر صاحب‌مدفون‌است انشاد وبخامهٔ خود من تحریر یافته :

جوا ن با ا دب نیکخو محمد حسن که بود سنعی و سرگرم درسبق‌خوانی
چو خواند صفحهٔ عمر دهم کتا ب حیا ت اجل نداد اما نش بصفحه گر دا نی
بحکم قطعی (کل من علیها فا ن) ببست چشم تمنی ز عا لم فا نی
برفت وساخت پدررا که حاج‌یعقوب‌است مقیم بیت حز ن همچو پیر کنعا نی
ز درد دو ری او ما در شی بنا له و آه بخو ن نشسته ز سیلا ب‌اشك‌رمانی
خوشا بو ی که چوپیرا ن‌پا کباطن‌داشت درین جوا نی خود عشق در مسلما نی
بمیر صا حب‌قصاب گو چه در اخلا ص ندا شت چو ن پدرخود زصدق‌دل ثانی
شمود برویت بیکیف ایز دی تا یل بحق سیید وسا لار انسی وجانی (ص)
کند شفاعت‌او‌چاریار(رض)و‌آل‌نبی(رض) رسد بوی مد د از فیض شاه جیلا نی
ز روز وماه وسنه دل .کرفته‌کفت خلیل (چهاردهم شهر جمادی الثا نی)
١٤١٣ـ٣٤ـ سنه ١٣٧٩

٤٤ـبرای قبریکه بجوار حضرت تمیم(رض) استو در سنگ آن پنج بیت ارقام یافته که درینجا یك مصرع ذکر نام ویك‌مصرع آن‌که شامل روزو ماه وسال آن میباشد اکتفا رفت .

بسن پنجه و دو مر زا محمد خا ن (به بیست و دو م ماه ر جب‌نموده‌وفات)
١٣٧٨

٤٥ـ برای قبر شهدیکه درآغازشهدای‌صالحین مدفون است ودر سنگ‌صندوقی آن تحریر یا فته .

مر د نجیب ولا یق وفعا ل وکار دا ن صاد ق بملك وقوم محمد حسین‌خان
در دو رهٔ که بو د ر ئیس مخا براتِ ینجا ه وچار سال گذشته ز عمر آن
در لیل بیست و ششم مو لو دخیر خلق در خوابگاه خو یش بپهلو ی‌طفلکا ن
از دست چند دزد تبه کار بد سرشت نو شید جام شهد شهادت بنا کها ن

شدجوی خون‌زماتمش‌ازچشمه های‌چشم اهل وعیا ل واز خود وبیگانه را رو ا ن
یارب‌بحق‌سیدکونین(ص) وچاریار(رض) داری وراز دو لـت دیـدار شا د مـان
بنوشت سال واقعـه را در قمر خلـیل (باشد بعیش از کرم حق در انـجها ن)
۱۳۷۹

٤٦ـ برای‌قبر شهیدیکه در قول چکـان‌مدفو نست ودرسنگ‌آن تحریر شده .

خفته درسینهٔ این خاك محمـد فا رو ق که نکوخوی ونـکو روی جوا نـی بو ده
پسر شیـر دل تا جر قـو م افـغا ن صاحب طیـنت پا ك ورو ش محـمو ده
بود سر گر م سبـق‌خوانی وازدفترعمر صفحهٔ نوز د همین راکه همین‌بکشوده
ناگه از دست یکـی دزدقسی القـلبـی جام سر شار شها دت ز قضا پیـمو ده
آه ازان صور ت‌زیبا ی چو آئینه صفـا که تهٔ خا ك شد و گشت غبار انـدو ده
حیف ازان پیکر پاکیزه تر از نو گل تر که شد آ غشته بخو ن خود وخا ك‌آلوده
رزق موران شدی‌هی‌هی شکرین‌لبهایش که نمیگفت گهی تلـخ وبدو بیـهود ه
حق بحـق شهٔلـولاك عنایت کـند ش وعده هائیـکه بحـق شهدا فـر مو ده
مصرعی گفت خلیل از مه وروز وسالش (ششم ماه رجب شد بحبـا ن آسو ده)
۱۳۷۷

٤٧ـ برای سنگـ قبریـکه در شهدای‌صالحین قـریب زیا رت میـا ن صا حـب مدفونست وسنگ آن‌نقره شده

هزار حیف‌که خوا جه شفیق احمد جان نهال گلشن حاجی فتـح محـمد خا ن
دمیکه تا زه قدافرا خت در بهار حیات برنگ گل بگلـستا نوسرودر بستا ن
دمیکه صاحب تمییز خوب وبد گر دید دمیکه داشت بتحصیل جهد بیپا یـا ن
دمیکه گشت برو مند حسن خلـق وادب بسمن هفـده بما نند غنـچهٔ خنـد ان
رسید پیك اجل برد جا ن شیر ینـش بـرو ز اول عیـد مبا رك ر مـضـا ن
ز سوز دوری اومـادر وپدرشـد دا غ ز چشم از خو دوبیگانه گشت‌اشك‌روان
بحق صاحب‌لولاك و(ص)وآل (رض)واصحابـش (رض)
خـدابیخشدش از فضل و رحـمت و احسا ن
ز سا ل رحلتش الهـا م شدز غیب خلیل (زجودورحمت حقست جای وی بجنان)
۱۳۷۸

٤٨ـبرای سنگ قبریـکه در شهدا ی‌صالحین قریب زیارت میان صاحب است .

بود این مد فن قا ری محمد ظاهر انو ر که درعین‌جوانی‌همچو پیران‌بوددین‌پرو ر
صبور وشاکر وحق جو تـواضع وضع چون ابـر و
بهرکس‌نـیتـش نیکـو شد ه قـا نع بخشك وتر
رقیق القلب را منبع‌صمیم العهدرا منشا حلیم الطبع را مصدرکریم النفس‌رامظهر
ز فیض‌حب دین روشنترازآئینه‌سیمایش زیمن‌نورقرآن‌سینه اش‌رخشانترازگوهر
باین او صا ف ودیندا ری بد ینسا ن‌نیـك‌کردا ری
که مانندش نپنـدا ری ببیـنی بعـد ازین دیـگر
بجمعه بیست وهفتم از رجب در سن‌بیست‌وشـش
ز دا م‌اینـجها ن ز د طا یـر رو حش بجنت پر
ببخشا ید ز رحمت حقتعا لی جـرم وعصیانـش
بحق‌سیدلولاك(ص)وآل(رض) وصحب (رض) آن سرور(ص)
رقم زد درقمرکلك خلیل‌ازسال‌ترحیلش (شفیع او بشد قـرآن‌پاك ایـزد دا ور)
۱۳۸۰

۴۹ــ برای قبریکه درگلبهار پهلوی مرقد با خان محمد صاحب مد فو نست و درلوح آن تحریر یا فته .

مرد باعلم وعمل حاجی محمد کل که داشت — از قرار علم ظاهر بر مجا ذیب انتقا د
رو زی آمد نز د باباخان محمد آ نکه بود — عا رف نام آ ور مجذو ب ومشهور بلا د
چون مشر ف شد بخد مت در زما ن بی اختیا ر
شد مرید ش از کما ل صدق و عین اعتقا د
سالها مانند شخص وسایه با هم زیستند — این مطیع و آن مطاع واین مرید وآن مراد
مرشد ش چون کرد رحلت جانشین او بودو رفت
بعد هشتم سا ل او هم ز ینجها ن پر فسا د
سال فو تش را رقمز د احمد الجا می خلیل
(گوراین پیرو مر ید از جو د حق پر نور با د)
۱۳۵۳ ق

دو ستد ار اهل حق عبدا لشکو ر این لو ح را
بعد بیست و هفت سا ل از رحلتش ترتیب داد

۵۰ــ در تاریخ سید بزر گواری که درمو سهی چهار دهی مدفون وبالای مرقدش گنبد ساخته واین کتیبه درلوحی مر قو مودرانجا منصوب است .

سید عالی نسب والا حسب محمود شاه — نخل باغ عارف معرو ف مجنون شاه بود
یکصدو ده سال کا مل در طریق چشتیه — خلق را ار شاد وطا عت حقتعا لی را نمود
عاقبت درروز جمعه پنجم ماه صیا م — روح پاکش شد بجنت پیکرش اینجاغنود
عز خیر المر سلین (ص) وچار یار (رض) وآل بیت (رض)
ر حمت حق تا ابد بر تر بتش آید فرو د
در قمر از سال فو تش زد رقم کلك خلیل — (عارف علم الیقین وعاقبت محمود بود)
۱۳۸۱

۵۱ــ درسنگ قبریکه بجوار مزارجناب میر صاحب قصاب کو چه مد فو نست تحریر شده :ــ

صا دقهٔ خادمهٔ حضرت میر سبحان شاه — خانم صا لحه ، منکو مهٔ عبدا لستا ر
ترك لذات جها ن کردوبصد شوق گرفت — راه دینداری وحقجوئی و حسن کردار
چشم پوشید ز دنیا وامید است که حق — سازد از رویت بیکیف خودش برخوردار
روز وماه وسنهٔ رحلت وی گفت خلیل — (دوم ماه رجب کرد بفردوس قرا ر)
۱۳۷۸ ق

۵۲ــ درسنگ قبریکه در قول چکان مدفون است تحریر ونقر شده :

در دل این خاك بی بی فاطمه رفته بخواب — خانم فر خنده خوی عصمت وعفت مآب
پاك طینت ، نیك نیت ،ذیشرافت،باوقار — پای بند دین ومذهب مونس ام التکا ب
در عبادت بود شوق وجهداو ازحد فزون — صورت ابرو تواضع وضع باهرشیخ وشاب
صلهٔ رحم ومروت بود در طبعش خمیر — بد نگفتی هیچکس را در حضورودرغیاب
زوجهٔ مرحوم الحاج آن غلام محمد که بود — مرد حقجوی ووزیرو عا لم وعا لیجنا ب
رفت اندر سن هشتاد ویکم آن عا بده — هشتم شعبا ن سوی عقبی ازین دارخراب
با همه ثروت ز فرط جود دیناری نماند — باقی ازوی، چون کشید از خاك برعارض نقاب
حق گنا هانش ببخشد عزت خیر الرسل (ص)
وزطفیل چاریارو (رض) آل (رض) وصحب (رض)! آنجناب
حقتعالی از کرم اجرش دهد یك بر هزار — آنچه ازوی سرزده طاعات واعمال صواب

ساخت ابنش شمیر دلخان قبرش از یاس حقوف وز طریق قدر دانیها وامید ثواب
زد رقم از سال فوتش درقمر کلك خلیل (رحمت والطاف سبحان شد باو یوم الحساب)
۱۳۶۷

۵۳ـ در تاریخ وفات مرحوم محمد انورخان بسمل که بمجله ۲۲۸ تاریخی جدی ۱۳۴۰ آریانا نشر شده

نخل برومندی بخاك افتاد از باغ ادب
رنگ ازرخ گلشن پرید از غنچه و گل بوبرفت
از صرصر تند اجل واحسرتا خاموش شد
شمعیکه عمری پرتوش چون نورمه هرسو برفت
واضح بگویم شاعری کوتازه کرد ازشعر تر
گلزار طبع ما لمی، خود خشك لب زین گو برفت
در سن هفتاد وچهار از جور گردون دلفگار
آن پیرو بیدل کدشت آ نشاعر خوشگو بر فت
گویندهٔ فقر آشنا دانشور صاحب کاء
زین وادی پرابتلا رم کرده چون آهو بر فت
دیگر که گوید بعد از ین شعر ترونغزو متین
اکنون که آن سحر آفرین چون قدرآب روبر فت
آن حافظ قرآن رب دل پرفغان خاموش لب
از جمع ارباب ادب آشفته چون کیسوبرفت
مضمون رنگین غزل گشته بمرثیه بدل
بزم سخن شد پر خلل تا از میانه او بر فت
رفت و زدرد دوریش اهل سخن راخون دل
ازچشمه های چشمها صبح و مسا چون جو برفت
گفتم زبام وروز ومه و زسال ترحیلش خلیل
(هفده همماه رجب بسمل سوی مینو بر فت)
۱۳۸۱

۵۴ـ برای قبریکه مدفون قول چکان است و دوازده بیت در سنگ صندوقی آن تحریر یافته، که بیت اول و آخر آن اینست :ـ

جوکنج دردل این خاك تیره کشته دفین نکو نژاد نکو خو غلام غوث معین
خلیل در قمری وجمل ز سال نو شت (بوی دهد ز کرم حق محل بخلد برین)
۱۳۸۲

۵۵ـ تاریخ وفات شاعرهٔ مخدره

طاهره شاعرهٔ نیك شیم رفت در سن چهل از عالم
سال فوتش بقمر کلك خلیل (غفر الله لها) کرد رقم
۱۳۸۲

۵۶ـ در تاریخ وفات دوستیکه صاحب کمالات بوده

صوفی صاحب کمالات و فنون عبدالحمید
آنکه در اظهار او صافش قلم ایکم شده
مدت هفتاد و شش سال حیات ازخط وفن
بسکه ابراز هنرمندی نمود اعلم شده
با همه فضل و شرافت با همه خلق حسن
ازجهان رفت وزهجرش دیده ها پرنم شده

چون بکشو ر ذ و فنو ن وصا دق وفعال بود
قدر دانانرا دل از فقدا ن او پر غم شد ه
حق ببخشد عز خیر المر سلین (ص) وچاریار(رض)
صا درازوی جرم و عصیا نیکه بیش وکم‌شده
زد ر قم از رو ز وماه وسال تر حیلش‌خلیل
(از محرم‌صبح بیست و دو م از عا لم شد ه)
١٣٨٢

٥٧ـ تاریخ وفات معلم الحجاج‌الافغانیه‌در مکهٔ مکرمه زاد الله تعالی شرفها

٥٨ـ در تاریخ وفات مر حوم میر زامیراکبر صا بر

صابر کـه بود کابلـی و آقـچه مقـیم / در شعر داشت طبع پسند یده و رو ان
هشتـاد سا ل عمر نمو د ودران نوشت / چند ین کتا ب نظم و غز لهای بیکرا ن
بودی عزیز نزد عز یزان از انکه بـو د / حقگوی‌ونیکخوی وخدا جوی‌وخوش‌زبان
آثار و نا م نیك ازو ماند وخود بر فت / در روز دهم مـهٔ مو لـو د از جـــهان
یارب بحق‌خیر خلایق شـهٔ رسل (ص) / اورا زعفو وبخشش خود دار شا دما ن
(هجری‌هزاروسه‌صدوهشتادوسه) نوشت / کلك خلیل ظا هـر وبا طن ز سال آن

١٣٨٣

٥٩ـ در تاریـخ وفات یکـی از رفقا ی‌دورهٔ محبوسی‌که درسنگ قبرش‌درلهوگرد تحریر وحك شده

جنـا ب محـمـد عمـر خا ن تا تـا / که در قو م احـمد ز ئی بو د یکتـا
بخا لـق عبا دت بمخلـو ق خـدمت / نمودی همـه عمـر آ نمر د دا نـا
زحسن سلـوك و ز اخلا ق نیـــکو / بهر دل چو جا ن در بـد ن داشتی‌جا
ولی با همه و صف بی هیچ جر مـی / بسر برد عمر ی بز ندا ن در یغـا
پس از عمر ها خد مت ملك و ملـت / چو در سن هفتاد وچا رم ز دی پـا
بتاریخ بیست ویـك از ماه شـو ال / شد از دار دنیا روا نسوی عقـبی
ببخشد گنا ها نش ایزد ز رحـمـت / عطا یش کند جا بفر دو س اعـلـی
خلیـل از سنـه مصر ع تا م گفتـم / (خدا جا بجنت بـا و کـرد اعطـا)

١٣٧٨هـ ق

٦٠ـ در تاریخ وتحسر شهادت محـمدصالح مجد دی مدفون قلعهٔ جواد

حضر ت وحاجی‌وخوش خلق‌محمد صالح / پـسرحضرت معر وف مـحمد صا د ق
گشت چون‌بهر و طن‌مستعد سعی‌وعمل / کرد عمر ی بـصدا قت خدمات لا یـق
بیگما ن هر عمل اوعمل صا لـح بـود / بود درحسن سیر بین عزیزان فایق
باهمه طینت پا کیزه و او صاف جمیل / عز م حج کرد با مید رضا ی خـا لـق
قبل ازاندم که شود بازشرفیاب بحـج / پیش ازان کاین سفر نیك‌کندچون‌سابق
آه وافسوس کـه لـیل نـهم ذ یقعـد ه / ضربه‌ها خورد وبخون‌خفت‌زدست‌سارق
زان اثر د هم ذیقعد ه بفر دوس بر ین / رفت جانش ز تن وبا شهداشد ملحـق

هرکه دید آن تـن آغشته بخو ن خون‌بگریست
آنچنا ن‌کز غـم‌معـشـو ق بگریـد عـا شـق

مر دو زن نا نـهٔ جا نگا ه کشید ند زدل / حیف وافسو س بر آمد ز لب‌هرنا طق
حق ببخشا ید ش وحق شفاعت دهدش / کاینچنین بر کرم اوست امید وا ثـق
ربطش از بسکه بهردو پسرش‌بودخلیل / یافتم سال وصالش (زغنی وطـارق)

١٣٨٣

٦١ـ در تاریخ شهادت قاضی ملا عبدالرحمن رئیس تمیـزکه ضیا ؤ المشایـخ محمد ابراهیم المجددی‌مزارش راکه‌درجوارمزار حضرتجی‌صاحب در پائین سیاه‌سنگ است آباد کرد وسنگی بران نصب نمودندکه این‌ابیات دران تحریرونقرشده ـ ناگفته

نماند که باین اسم یعنی (قاضی‌عبدالرحمن‌ملائی در قوم دا ؤد زا ئـی هم در انعصر بود وهنگام تسلط حبیـب اللـه بچه سقابقتل رسید بغر ضیکه نظر بهمنا می‌اشتباه روندهد این سطور را لزو م دیدم .

در دل این خاك خفته عا لـم بیدار دل — قاضی شرع محمد عبد رحمن شهیـد
آنکه روز بیست وچا رم از ربیع ثانوی — صورت منصورحق‌گفت‌وبخاك‌وخون‌تپید
روح او باروح پا ك انبیا محشور کـن — از طفیل شا فع حشر، ای خداوند مجید
زد رقم درمصرعی سال‌شهادت‌را خلیل — (آن‌ولی پاك دل ،مات‌شهیدعاش حمید)
١٣٤٧ ق

٦٢ـ در تاریخ‌و فـات سید جـان آقای‌مرحوم که ساعت ٣½ صبح روز پنجشنبه ٤ اسد ١٣٤١ مطابـق ٢٤ صفر المظـفر١٣٨٢ درجبل السراج برحمت حق‌پیوست ودر اوپیان چهار یکاردفن شد در سنـگ‌مزارش تحریر یافته :ـ

ز بوستا ن سیا دت نبا ل‌صدق و صفا — یگانه عارف مجذو ب سید جا ن آقـا
بجستجو ی حقیقت زابتـدا ی حیـا ت — کنـاره گـیر شداز دهر دون وما فیها
همیشه بود بدر یا ی فکـر مستـغر ق — مدا م دا شت بکهسار گر دش و ماوای
رسید بر دلش از غیب در اوا سط عمر — فیوض رو حی و بگر فـت کار او بـالا
چنانکه جذب وی افزو د گشت‌روزبروز — چنانکه صیت کما لـش رسید درهمه‌جا
کسی نما ند که درمحضرش نشدحاضر — زصدق کامل و اخلاص کرده از سر پا
خصوص عارف معروف میر سبحا ن‌شاه — که بود در عرفا ی زما ن خود یکـتـا
مدام خد مت او میر سید از اخـلا ص — همیشه دا شت بو ی راز در خفا و ملا
اکر چه بو د بظا هر ز عقل بـیگا نـه — ولیك بو د ببـا طـن سر آمـد عـقـلا
با هـل حا ل مجا ذیـب بو د سر حلقه — بوا صلا ن ز خود ر سته بو د را هنما
بسی کرا متش آن مخلصا ن کنند بیان — که حلقه سان‌بدرش بوده اندصبح‌ومسا
باین کرامت وعلو مقا م رو حـا نـی — باین کما ل و فضا یل که داشت‌درمعنی
بعمر یکصدو سی دیده ازجهان پو شید — بعز وحرمت وتجلیل د فـن شد اینجـا
(به بیست وچارم ماه‌صفر بحق وا صل) — خلیل روز ومه وسال آن نمو د انشـا
١٣٨٢

برو ح و تر بتش از حق مدا م‌رحمت‌باد — طیفل سید عا لم شفیـع روز جزا(ص)

٦٣ـ عزیزی بکمال اخـلاص برای مزاراین دو بزرگوار دو سنگ مناسب تهیـه کر د کـه در پشا ور بفر ستد تابـالای‌قبرشان نصب گردد وازینجانب کتیبهٔ‌آنرا تقاضا نمود که بتضریق اول ودوم ثبـت‌میگردد :ـ

(اول)

قد وهٔ اهـل مـجد حضر ت عـبـد الـغفو ر
حا فـظقرآن محیط علم و عر فان کا ن نـور
پـاد شا ه ملـك در و یشی فـقیرگنج‌بـخش
درحضور ش اهل حا ل وقا ل را حا صل‌سرور
از جبـین انو رش تـا بنـد ه نـو رمعر فـت
چـو ن‌تجیـلات ذا ت پا ك حـق از کو ه طور
مر شد ا هـل حـقیقت مر جع صـاحبد لان
درطریق‌نقـشبنـد ی مشتـهر صد ر الصد ور

خود بجنـت ر فت واز محرو می دیدارخـــو د
دیـــد ۀاخلا ص کیـشا ن و مریدا نساخت‌کور
روز وماه وسال فو تش باشد اینمصرع‌خلـیـل
(چاردهم‌بودی از شعبا ن که بنمو د او عبـو ر)
۱۱۱۷

(دوم)

جنا ب میر آغو جان‌که از سادات کا بل‌بـــو د
پشا وررا در آ خـر منزل و ما وای خود فرمود
سلوك معر فت کرد اختیار از ابتـدا ی‌حـــا ل
طریـق نقـشبند ی را چـرا غ راه خود بنمو د
جوانی صرف راه خدمت اهل طر یقت‌کـــر د
به پیری‌بر نشا ن پای آنـها راه حـق پیـمو د
ز روح حضر ت عبد الغفورو تـر بـت‌پا کـش
گرفتـی‌فیضها و با طن خود سا ختی مـسعو د
بدینـدا ری و تقو ی در زما ن خو یش‌بیهمتـــا
تو کـل‌پیشه و قـا نع فقیر ذوا لکر م والجود
بهشتـا د وسو م سا ل حیات خویش‌رحلت‌کرد
به بیست‌و ششم ماه سرا سر ر حـمت مو لو د
بحق شاه‌دین(ص)، وچار یار(رض) وآل(رض) واصحابش(رض)
خدا راضی‌بود از و ی، و ی از فضل‌خدا خو شنود
خلیـل از سال تـر حیلـش بشا رت‌یافت اینمصرع
(ولی معدن‌لطـف از جهـا ن شـد عا قبـت محمود)
۱۳۷۱

٦٤ـ در تاریخ وفات مر حوم امین الله‌خان‌نوادۀ ارسله خان جبارخیل‌وزیرخارجۀ دورۀ اعلیحضرت‌امیرشیرعلی خان‌مرحوم‌که‌از دوستا ن صمیمی ومحبان قدیمی‌حضرت قبله‌گاهی بوده و سوانح مفصلش را بروز نامۀ انیس با اینقطعه‌نثـ ر نموده بودم :ـ

امین الله خان آنمرد خوش کـردار وخوش طینت
نکـو نام‌ونکـو محضر نکـو رای ونـکو نیـت
بعین صـد ق در هشتـا د وسه سال‌حیات خود
عبـا دت‌کرد خا لـق را عبا د الله را خد مـت
نر نجـا نید کس را از خود ونی رنجه‌شد ازکس
زبس‌بودش صفـا ی با طـنی وخوبـی خصلت
ز دا م جسـم رو ز غـر ۀ ماه صفـــرزو حـش
پرافشان‌گشت وبگر فت آشیان در گلشن جنت
بحق رحمة للعا لمین (ص)وآل (رض) واصحابش (رض)
کند حـق‌عفو تـقصیر ا تـش از الطا ف بیغا یت
خلیل از سا ل تر حیـلش شنید ازغیب‌ایـنمصر ع
(بروی اوکشـا ده باد بـاب و مطـلع ر حمت)
۱۳۷۰

٦٥ـ برای قبریکه در قول چکان وا قع‌است و ١٢ بیت دران نقر شده :ـ

شیر دلـخا ن کـه بـود از ور د ك صا حـب حسن خلـق وبا و جدا ن
خلف الـصد ق نیکمر د شهیـر المسمی غـلا م محـمد خـا ن
حنیـفی مـذ هـب و صفـا مشر ب سخت پا بند دیـن و قر آن خـوا ن
چو ن جها نـرا ند ید جا ی قـرا ر حسـب (کـل مـن علیـهـا فـا ن)
لا جـر م نهم محـر م ر فـت ز ینـجهـا ن سو ی ملـك جا ویدان
ز درقـم در قـمر ز سال ، خلیـل (در بهشت بر ین نمـو د مکـان)
١٣٨٤

٦٦ـ در تاریخ‌و فات که درسنگ قبـرش ١٣ بیت نقر و در شهدای صا لحیـن در جوار حضر ت تمیم (رض) دفن است

هزار حیف که در خاك شد چو گنج‌گهر کسیکه بود بشمشیر وخامه نا م آ ور
که بو د این ابو ی مار شا ل‌یو سف‌زی؟ جنا ب افسر فر خنـد ه خو محمد عمر
کهی دبیر حضـو ر وگهی و زیر د فا ع گهی سفیر و گهی بود در امو ر د کـر
ببر د زند گی خو یش را بکـا رو طن بصد ق ونام‌نکوشست وهشت‌سال‌بسر
نمو د عا قبـت ا لامـر جـا نب عقبـی بشـا نز د هم ذ یقـعد ة الحرا م سفر
طفیل سیدکونـین(ص)وآل (رض) واصحابش (رض)ا
ببخشـدش ز عنـا یا ت خـا لـق ا کـثر
خلیل در قمری مصرعی زسال نو شت (نمودی ازکـرم ایـزد او بخلـد مقر)
١٣٨٣

٦٧ـدر سنگ قبریکه واقع قول چکان‌است ده بیت تحریر یافته :ـ

مرد شریف ولایق وبانام و با نشا ن صا دق بملـك وقو م محـمد مرید خان
گا هی مد یر وگا ه معیـن گه مشیربود با لا خر ه و زیر و سرآمد زهمگنـان
واحسر تاکه پنجهٔ مرگش بسن شست در روز شـشم رمضا ن‌بر د نا گهـان
از سال ر حلتـش بقمر زد رقم خلیـل (یارب ورا دهی ببـهشت عدن مکـا ن)
١٣٨٣

٦٨ـ در سنگ قبر شس در قول چکان١٤ بیت نقر شده :ـ

دریغا که از کجرو یـها ی دو را ن چوگنج گهرشد درین خا ك پنـها ن
یکـی مرد نامـی بسلك نظـا مـی شجا ع ود لا ور غلام د ستگیر خان
بنـز د هـمیـن جـمـا دی الا و ل بشستـم ر ة عمر چو ن شد خرامان
اجل خنجر خود بقلبـش فرو بر د بنا گا ه جا ن را سپر دی بجا نـان
خلیل از سنه در قمر کرد ار قـا م (بهشتش بداد از کر م پا ك یزدا ن)
١٣٨١

٦٩ـ جهة سنگ مزاریکه بدو طرف آن١٠ بیت تحریر یافته ودر قبر ستان‌سمت جنوبی عا شقان وعار فان واقع است

جناب حاجی محمد علی که در همه‌عمر بعین شو ق خدا جو ی بود وقرآن خوان
بجـمعـه سـوم ماه جـما دی ا لاو ل چو گنج در دل این خاك‌تیره‌گشت‌نهان
بوفق شخصیتش(کامل الصفات)دوبار خلیل در قمر ی گفت سا ل رحلت آن
١٣٨٦ = ×٦٩٣

٧٠ـ در تاریخ وفات محمد کریم خا ن‌که ازخوانین مشهورشمالی بود ودرسنگ صندوقی مزارش واقع قلعهٔ مراد بیگ درسال١٣٨٧ه ق تحریر واز طرف‌عصمت‌الله خان پسرش تهیه ونصب شده :ـ

خا ن بلنـد همت با نا م و با نشان با جر ئـت و شجا عت وباعز م وکاردان
با سنجش ومد بر وبا جود وبا سجـود با قو م و با رسو خ محمد کریم خا ن

بس‌کار هابیکصد وشش سال عمر کرد باخیر قوم وملت وکشور بهر ز مـــان
آخر ندای ارجـعی در هشـتم صفـــر از حق شنید و شد سوی دارالبقا روان
یا رب بحق سید کو نین(ص) وچار یار(ر ض)
و زعز آل و(رض) صحب (رض) همان‌شاه‌انس‌وجان
بخشی‌خطا و جر م و قصو ر و گنـا ه‌او منزل دهی برای وی از فضل در جنان
از سال رحلتش بقمر زد رقم خلیـل- (آسوده شد بر حمت ایزد در آنجها ن)
١٣٦٦

٧١- در تاریخ وفات محجوبه

مرحومه صفورا بنت منشی ابو القا سم‌قیصاری بوده ، در میمنه تحت نظر پـدر خود پر ورش یافته ، از سالیان دراز درهرات اقا مت گزیده ، دیوان اشعارترتیب داده ، معلمهٔ مکتب نسوان بود ، بندهٔ الـه‌مقالهٔ مفصلی راجع بوی نوشته وبا سوانح مختصر شـ بخط خـودش بمجلـهٔ آریانافرستا دم ازان مقاله و قطعهٔ تاریـخ بچار سطر کفایت کرده تنها خط خود اورا عکس‌نمودند موجب را پر سیدم چیزی نگفتند اگر در کشور بی سواد یك خانم در یـك‌گوشهٔ دور از مرکز ووسایل تعلیمی‌صاحب دیوان می شود ومعلمه میباشد ومکتبی درمرکز بنا مش نا میده میشود اما شرح‌حال وآثارش قابل نشر نمیبا شد !!!! بنـده‌خود داری نمیتوانم کـه از چنـین شخص کشور یادی نکنم بناء قطعهٔ را که بـرای‌نشر مجله نسبت‌مرحومه انشاد نموده‌بودم بتمام ثبت میدارم :-

خانم با شرف و فضل وادب محجو بـه با نوی صا حب حسن سیر وشرم وحیا
شاعر ه فا ضله‌کز علم‌وعمل زیورداشت قامت آراسته بو دش بلبـا س تقـو ی
آبدار ی ولطا فت بکلا مش چو گـهـر دلنشین شعر خو شش از رهٔ لفظ ومعنی
درحلا وت نشدی شهد طرف باسخنش در مراتب نشدی همسر شعر ش‌شعری
صو رت سلـك جوا هر کلما تش‌مربوط معنی بکـر ز الفـا ظ سلیسش پیـدا
بعد طا عات وعبا دات بحق، درهمه حال خا مـهٔ د لکشش اقسا م سخن‌کردانشا
کرد تعلیم بنا ت و طن از جـا نب رو ز داد تر تیب دوا وین غز ل در شبـها
بهمین وضع متین صفحهٔ شستم زحیات چون و رق ز د بشنید ارجعی از غیب‌ندا
دوم برج حمل ده و دوم از ذی الحـج رفت از عالم فانی بسو ی ملك بقـا
گرچه فر زندی‌ازو نیست ولی‌امید است که بود تاباید نـا مش از آثـار احیـا
رفتنش ضایعهٔ علمی‌ملك‌است‌که نیست همچو او شاعرهٔ دیگر ی اکنو نبه نساء
حق ببخشاید ش از عزت سردار رسل(ر ص)
د هـداز فضل بفـر دو س بر یـنش ما وی
مصرعی‌ازمه وروز وسنه اش‌گفت خلیل (بودروز سوم ازعـید سعـید اضحی)
١٣٨٦

٧٢- در لوح قـبر معیـن معارف که درقول چکان واقع است ٦ بیت تحریریافته که سه بیت آن آورده میشود

درنهاد این زمین رفته بخوا ب جاودان مرد باعلم وعمل فرخنده خو شیرین‌زبان
المسمی عبد الاحمد خان‌عطائی مشتهر حاجی ونیکو نها د و راستکا ر وکاردان
(بیست‌وشش‌بودازمحرم)زدرقم‌کلك‌خلیل بر طریق یاد گار از روز وماه‌وسال آن
١٣٨٦

٧٣- بفر مایش آقا ی عبدا لشکو رحمیـد زا ده

برای قبر پدر وبرادر بـزر گش کـه‌سالها از فوت شان گذشته ودر پهلـو ی مر قد بابا غوری‌که زیا رت معروف در زیربالاجوی حصهٔ قریب مقابل قلعهٔ ملا فیروز است در سنگهای خیلی بزرگ‌و متین درهذا سنه ١٣٨٧ ه ق تحریر ونقر شده

-١-

جناب تاجر معرو ف حا جی عبدا لحمید کز و بد ی وضر ر هیچکس بعمر ند ید
ز ثروتیکه خداوندش از تجارت دا د همیشه بود مدد گار برقریب‌و بعید
با هل علم وصلا حوباهل‌زهد و تقا بنقد وجنس بهر وقت ا عا نتش برسید
خو شابوی‌که بصوم وصلوة وحج‌وزکوة نکرد کوتهی از فضل کرد گار مجید
خو شا بو ی که نود سال زند گانی‌کرد بآر زوی دل ونام نیکی جا وید
باول ر جب آ خر از ین سرا ی دو در بسو ی عالم جا وید رخت‌خویش کشید
اگرچه مرد بصو رت نمرده در معنی که مانده بعد و ی ابنا ی‌هو شمندرشید
کنونکه در دل این‌خاك تیره رفته بخواب دعای مغفرت اورا زهر کسیست امید
طفیل سید کونین (ص)و آل (رض) و اصحابش (رض)
خدابیخشد ش از فضل محض ولطف‌مزید
خلیل در قمر ی سا ل رحلتش‌راگفت (بودزرحمت رب‌شاد حاجی عبدالحمید)
١٣٦٥

-٢-

فرزند حاجی عبدالحمید خان کزینجهان پیش از پدر بر فت سوی ملك جاودان
مردیکه فکر وفهم ونگاه وسیع دا شت موسو م بود لند نی عبدا لعز یز خا ن
مردیکه در تما م ارو پا تجار تش تر ویج یا فت از مد د همت جوان
مردیکه جز تجا رت شخصی ووسعتش بس کار ها بخیر و طن کرد هر زمان
بنیاد ها ی نیك واسا س مؤ سسا ت بگذا شت در وطن که بو دهریکی‌عیان
در عین کار وبار جهان فر یب کا ر پا بند دین ومذهب خود بود بیکرا ن
آخر بعمر پنجه ودو در مة صیا م پو شید چشم همت از ین تیره خاکدان
یارب بحق‌سیدکونین(ص)وچاریار(رض) اورا ز عفو وبخشش خود دار شادمان
کلك خلیل در قمری زد رقم ز سا ل (جنت دهد اله بعبدا لعز یز خا ن)
١٣٥٦

٧٤- در تاریخ وفا ت مردیکه در احاطهٔمزار حضرت شیخ زین الدین خافی رح در هرات مد فونست وبسنگ قبرش تحر یروحك شده بخوا هش محمد هاشم خان پسر مرحوم :-

یگانه مرد خدا جو محمد حیدر خا ن ز خاندا ن نجیب ابن حا جشمس الدین
ز ثروتیکه بکسب تجار ت او را بو د همی نمو د اعا نت بعا جز و مسکین
بپا س صلهٔ رحمی بقو م وخویش‌امداد بنقد وجنس همیکرد آ ن نکو آ ئین
بحج وعمره سرافرازگشت ازسرصدق بشوق بو د وبا خلاص پا ی بند بدین
نکرد کو تهی اندر صلوة وصوم وزکوة نگا هدا شت بهر کار پا س شرع مبین
بکار وبار جها ن گرچه بیعلا قه نبو د والیك دا شت بهر امر فکر روز پسین
خو شا بو ی که نود سال زند گا نی‌کرد بنام نیك وسلو ك خو ش وصفات‌گزین
بروز سیز د هم از محر م، آخر کا ر از ین المکده پو شید دیدهٔ حق بین
خدابیخشدش‌ازجودوفضل ورحمت‌خویش طفیل شا فع رو ز جزا رسول امین(ص)
خلیل زد رقم از سال ر حلتش بقمر (بیافت از کرم حق مقر به علیین)
١٣٨٦

زهر لبیکه برا ید دعا ی مغفر تش تو قعست که گو یند قد سیا ن آ مین
پس ایعز یز چو برتر بتش گذر فتدت بخواه بخششش از خالق زما ن و زمین
کز آفتا ب قیا مت خدا ی عز و جل دهد مقا م بر ا یش بظل عرش بر ین
شو د برو یت بی کیف ایز دی نا یل بحق سو ر هٔ طه و سو رهٔ یسین

۷۵ـدر تحسر وتاریخ و فا تآقای‌گویاکه در ضمن مقالهٔ تأثرات من بـانیس ۲٤ قوس ۱۳٤٦ انتشار یافته :ـ

غـلام سرور گـو یا ادیب نـیك سیر — که بود مجمـع ارباب فضل را سرور
ز کینه سینهٔ او صاف همچو آ ئینـــه — نکو نهـا د ونکو خـصلت ونکومحضر
ضمیر روشن او گنج شعر وعلم و ادب — تکملـش بفصا حت زشهد شیر ینتـر
حکا یت وسخن نغز ، بالخصو ص‌اشعار — شنیدن از لب او داشت لـذت د یـگر
نمود از مد د ذوق فطر ی خود صر ف — براه عـلم وادب نقـد زنـدگی یـکسر
از و با نجـمن علم یاد گار بسیـست — وزو بهر ور ق فـضل ودا نشست اثر
بدو ستا ن و محبـا ن خود صمیمی‌بود — با حتـرا م نظر دا شت سو ی اهل‌هنر
طریق معر فت و دوستی و آ میـز ش — بمن ز مد ت چل سال دا شت ا فزو نتر
ولی ز فطر ت عالی درین زمان چیز ی — خلاف دو ستی از وی نزد زما نی سـر
ولیك حیف که با اینهمه صفات حسن — دریغ ودر د که‌با قلـب پا ك تر ز کهر
چو شست وپنج‌گل از باغ زندگانی‌چید — به بیو فائـی گلـزار دهر کر د نـظـر
بلیل هفتـم مـا ه مـبا ر ك ر مـضا ن — از ین چمن بسو ی کـلشن بقا زد پـر
بر فـت وزا نچمن اهل فضل رونق‌برد — زدرد دوری خود ساخت چشم‌یاران تر
خدا ز ر حمت خود شاد داردش ببهشت — طفیل سید کونین(ص) شا فـع محشر
هزارو سه صدو هشتاد وهفت‌ازهجرت — خلیل زد ر قـم از سال‌رحلتش بقـمر

حصه دو مـب مراثی :

۱ـ چند بیت بتـذکار تاریـخ وتحسروفات مرحوم مغفـور حضرت قبلهٔ اعـظم وکعبهٔ معظم غفر الله تعالی له کـه باشرح‌حال وبرخی از آثارش در مجلهٔ سال۱۳۲۸ آریانا بقلم‌آقای دانشمند رهگذر نشرشده

جناب قبله گاه بند ه مرزا فضل احمـدخـا ن
ز نسـل‌شیـخ جا م و زا دهٔ مر زا محمد جـا ن
اما م اعـظمـی مذ هب مجد د مسلـك‌ومشر ب
بذکـروفکر روز وشب بیا د دو ست در هرآن
سخا و جو د اطـوا رش شکیب وحلم‌کردار ش
قناعـت‌پیشه وکارش‌کریم الطـبع وعا لیشا ن
صفاطینت غنا فطرت نکو سیرت ملـك‌خصـلت
فر یدعصردر همـت مـیا ن جملـهٔ خـو یـشا ن
بعهد دو ستـی محـکم بیـا ران یـا ررنج وغم
با ر باب‌خر د هـمد م نفـو ر از مر دم نـا دا ن
صـفا کیـشا ن انیس او خرد منـدا ن‌جلیس او
باو ضاع‌نـفیس او نـمو ده ا هـل دل پیـما ن
دل آرا حسن تحریر ش‌فـرح بخشا ی‌تقریر ش
کمـال‌رای و تد بیر ش خر د را ساخته حیران
بنظم ونثر بس ما هر ا دیـب و فا ضل‌وشا عـر
بهنگام‌بیـا ن ساحر بتأ ثیر سخن طو فا ن
ز او ضاع خو ش‌وشیرین ز طر زوشیوهٔ‌سنـگیـن
زپـابندی‌با مـر د ین ا سیـر ش بود ایـن و آن
ز کسب بهره اندو زی بهر کس داشت‌دلسو زی
که یکدم درشبـا رو زی نبو د ی غا فـل‌از اقران
ز فکـر خـو ب و سنجیـد ه ز افعا ل‌پسند یـد ه
کسی ازوی‌نر نجیـد ه‌نه کس دیده ازو نقـصا ن

ز نیا ت نکو کا ری بهـر کس دا شت غمخـوا ری
که ازاین نیك کرداری زمرکش جمله‌شد گر یا ن
نکو نا م و نکو شهر ت نکو کا ر ونکوخلـقـت
نکو را ی‌و نکـو نیت به دو را ن و بنز د یکا ن
بکشو ر با صدا قـت بودوخیر اندیش‌ملت بـود
پر آما ده‌بخد مت بو د دا یم از د ل و از جـا ن
حکومـت را بـو قت جنـگ استقلا ل‌اعانت دا د
هرانچه داشت نقد وملك ومـال وخانه و د کا ن
بشو ق و ذو ق ازا نـر و یکسر ه‌دارائی‌خـو د دا د
که ازحاضرشد ن معذو ر بو د ی خود درا ن میدان
ز او ضاع جوا نمر دی ز حسن خلق وهـمدر د ی
بقدر وسع‌خود کر د ی‌بهر کس بخشش و احسان
نـه تنهـا درو لا ی او منم مـد حـت‌سرا ی ا و
نگو یدجزثـنا ی او ز هر کس گر کنی پـر سان
چو دو ر ا نـر ا و فا دا ری‌ندید ،آخر زهشیا ری
نمودآهنگ‌بیـزا ری از یـن منـز لـگهٔ ا مکـا ن
بروز چـار شنبـه شا نـز د هم از مهٔر و ز ه
که تو ام‌بو د آ ن تا ریـخ بـا شا نزد دهٔ میزان
با مر (کل شـیء هالـك الا و جـهه)آخـر
بحکم‌نافذوفـر ما ن (کـل من علیـها فـا ن)
بس شست ونه آن جو هر فضل وشرف را هـی
ازین دنیای‌فانـی گشت سو ی ملك جـا وید ا ن
بچندین‌گر یه وز ا ری خلیل از حضرت‌باری ج
نمودم من‌طلبـگا ری برا یش بخشش و غفـرا ن
دریغـا کا ینچـنین ذا ت شریف‌واجب‌التـعر یف
بز یر خاك‌همچـو ن گنـج شد از دیده ها پنهان
خلیـل از سا ل تر حیلش شنید ازغیب‌اینـمصر ع
(بودآرامگاه او بقـر ب ر حـمت سبـحـا ن)
ـ۱۳۶۰ ق‌ـ
بگو شم این سرو ش آمد خلیل از سال‌شمسی هـم
(ببز م‌قرب‌خود ایز د به او منز ل کنـد احسا ن)
ـ۱۳۲۰ق ـ

(۲) در رثای قاری عبدالله خان مر حوم‌ملك الشعراءکه درسنه ۱۲۸۸ ه از زا ویه عدم بعرصهٔ وجـود پا نـهاده ومتا سفـأساعت ۱۱ و۱۵ دقیقـهٔ قبـل از ظهر روز جمعه ۹ ثور ۱۳۲۲ مطابق ۲۴ ربیع‌الثا نی۱۳۶۲ بعالم جا ودانی شتافته :
واین مرثیه در مجلهٔ اول جوزای ۱۳۲۲وسنـبلـه ۱۳۳۱ آریا نـا و انیـس او ل اسد ۱۳۳۱ در ضمن سوانح وگذارش‌حال‌وآثارش نشر شده :

ـ مسدس‌ـ

واحسر تا که دور زما ن را ثبا ت‌نیست رنگی ز اعتبا ر بر وی حیـا ت نیست
بـو ی وفا ببا غچـهٔ کا ئنـا ت نیـست کس را ز چنگ مر ك امیدنجات‌نیست
دارد خزا ن مرگ‌ز پی نو بهار عمر
کمتر هـم، ازحباب بود اعتبار عمر
هر کوچوکل شگفت در ین‌گلستان دمی یا وانمـود چهـرهٔ خندا ن و خـر مـی

آخر ز مر گ خـو رد بد ل نشتـر غمی تبـد یل شد شگفتگی او بمـا تـمی
تا رفته ر فته قار ی‌دا نش قر ین نما ند
آ ن پیر و صمیمـی‌د یـن مبیـن نمانـد
قا ری که بو د قا فلـه سا لار علم و فن استاد دانش که ومه انـد رین و طـن
در طر ز بـذ نه‌سنجی وشیر ینی‌سخن مـثلش نبو د بلبل دیگر درین چـمن
ایوا ی بسته شدلب گوهرفشان او
خا موش شد زبان‌معا نی بـیا ن او
قا ری که بو د ملـك معا نی مسخر ش میکـر د فخـر ، نـظم بطبـع‌سخنورش
در شعر کس نبو د در ین خطه‌همسرش پر نو ر بـو د ملك ز فکر منـو ر شـس
و احسر تا که چشم‌بپو شید از جهـا ن
در دا که شد روانه‌سوی ملك جا و دان
قاری‌که داشت حرز دل وجا ن‌کلام حق غا فل نبو د یکنفس از ذکـر نام حـق
بشنید از ز با ن اجل چو ن پیا م حـق نو شید مر گ نا م شرابی ز جام حق
به به بوی که حسن‌عمل زاد راه او ست
قر آن بسینه اش‌همه‌جاعذ رخوا ه او ست
رفت اید ریغ شاعر شیوا بیـا ن مـا شیر ین کلام ونکته رس ونکته دان ما
رفت اید ریـغ صا حب طبع رو ا ن ما استاد نظم و نـثر سخن پر ور ا ن مـا
از ر فتنش بصفحه مضا مین‌پرازغم‌است
هم خامه از صر یـربفـر یاد ماتـم است
قاری ادیب وفا ضل‌ودانشو ر خبیـر قا ری معلم و طـن وشا عـر شهیـر
قار ی بحسن سیر ت واخلا ق بینظیر قا ری‌که داشت با همه‌کس وضع‌دلپذیر
رفت از جها ن وجای‌بخـلد بر یـن نمو د
و ز هجر خو یش‌هموطنا ن راحزین نمود
واحسر تا که روح ادب از وطن بر فت آخر ز سیل مرگ روا ن سخن بر فـت
شمعی ز صر صر اجل از انجمن بر فت ما هی ز چرخ معر فت و علم وفن‌برفت
سر دفتر بیا ن ومـعانی فقـید شد
کز ما تمش‌نمونهٔ‌محشر پد یـد شد
خطش مدا م سر خط اهل کـما ل بو د نظمش بلطـف همسر عقد لآ ل بـود
طبعـش بسی صفاتر از آب ز لال بو د آ ثار خامه اش همه سحر حلا ل بو د
هی‌هی‌که باوی‌اینهمه‌فـضل وکما ل رفت
چو ن گنج زیر خاك‌جها ن جـلال ر فت
رفتی ویاد گار تو بسیار ما نده است از علم و فضل بس زتو آثار مانده است
بهتر ز گنج زرز تو اشعار ما نده است نام تو بر صحیفهٔ اد وار مانده اسـت
هر صفحه از تراوش‌کلك تو گلشن است
نا م تو تا قیا مت موعـو د رو شن است
کردی ز علم گنج فرا وا ن نثار ملـك بر دند از تو بهـر ه صفا رو کبا ر ملك
فا رغ نبو دهٔ د مـی از کار وبار ملـك استا د قو م بو دی وآ مـوز گار ملـك
اولاد این وطن همگی‌قـدر دا ن تـو ست
یکسر ر هین خا مـهٔ‌عرفان بیا ن تو ست
قرآن که ثبت سینهٔ آئینه وا رتـوست آرا م‌وقوت دل شـب زنده دارتو ست
از نور علم شعشعه در هر کنارتو ست آن روشنی طبع تو شمع مزار تو سـت
حقا که الـطف حـق‌بلحد با تو یاوراست
بی گفتگو ی شا مـل‌حا لت بمحشر است

تا رفتی ای ادیب د بستا ن مملکت چو ن مو سم بهار ز بستا ن مملکت
از مر گت ای یگا نه سخندا ن مملکت گریند اهل دا نش و عر فا ن مملکت
نی نی که جمله اهل‌وطن گر یه می کند
معنی و لفظ صو رت‌من گر یه می‌کند
بعد ازتو کیست تاکه سخن‌راروان دهد؟ الفا ظ را ز معنی بیگا نه جا ن د هد
رو حی ز شعر نو بسخن پر ورا ن دهد مضمو ن تا زه بر همه کس ارمغان‌دهد
از ر فتن‌توگریه‌بحا ل سخن کنم
عفوت رجاز بارگهٔذ وا لمنن کنم
یارب بحق حضر ت سر دار انبیا(ص) آن تکیه گاه امت و آن شا فع جزا
او را ببخش واز کر م عا م کن عطا حور وقصو ر وبا غ جنا ن حسب مدعا
هم رحمتت باهل وعیا لش عطا نما
بپذ یر از خلیل‌گنهکارت این دعا

(۳) مسدس در رثای محمد تقی‌متخلص‌بهار ملك الشعرای ایران که بعمر شصت وشش بمرض سل در تهرا ن برو زیکشنبه اول ثور ۱۳۳۰ مطابق ۱۴ رجب ۱۳۷۰ وفات یافته واین مسدس بمجلهٔاول‌جوزای ۱۳۳۰ آریانا نشر شده :ـ

واحسر تا که شا عر شیوا بیا ن‌گذشت سرکردهٔ گروه سخن پروران گذشت
در یا ی علم وصا حب طبع روان گذشت استاد نظم ونثر وادیب زمان گذ شت
از باغ علم ودا نش‌عا لم‌بهاررفت
امید گاه تاز گی‌لا له زار رفت
فر د زما نه وملك ملك شا عر ی یکتای عصر وسرورشهر سخنور ی
شمع بساط دا نش وا فضال پر وری ممتا ز د هر در ادب وعلم گستر ی
وا حسر تا ز خاك برخ پر ده بر گر فت
وا حسر تا که را ه‌جها ن دگر گر فت
در بدو ثور کرد دریغا خزا ن بها ر دلتنگ شد چوغنچه گلستان‌روزگار
گلزار دهر شد بنظر ها چو خار زار نخل سخن دگر نکند تازه‌برگ وبار
افسر د گی بگلشن‌شعر و ادب ر سید
در فصل نو بهارخزان عجب ر سید
هیهات کآفتا ب در خشند ۀ ا دب آه وفغا ن که ماه فرو زند ۀ ا د ب
هی هی که آن ستا رۀ تا بند ۀ ا دب وا حسر تا که کو کب رخشندۀ ادب
ای همد ما ن غر وب‌ز پیش نگا ه شد
ملك سخن چو نا مۀظا لم سیاه شد
رفتی اگر ز دیده چو نور نظر بها ر گر چه ازین حدیقه نمودی گذر بهار
گرچه درین چمن ننما ئی دگر بها ر گو یند در قفا ی‌تو اهل هنر بهار
در بحر شعر چو ن‌توشنا ور نبو ده است
وین بحر را نظیر توگو هر نبو ده است
واحسرتاکه دوحهٔ بستان علم وفضل واحسرتاکه شمع‌شبستان علم‌وفضل
واحسر تاکه مرغ‌خوش الحان‌علم‌وفضل واحسر تا ادیب د بستان علم وفضل
چو ن بخت اهل دا نش‌وبنش‌بخاك خفت
ازچشم اهل‌فضل‌چوامید رخ نهفت
تهران بعلم وفضل چو اودیگری نداشت مثلش زبان پارس سخن‌پروری‌نداشت
در شعر پارسی بجهان همسری نداشت مانند او محیط ادب گوهری ندا شت
حقا که در زما نهٔ‌خود بی نظیر بود
در آسما ن شعرچو بدر منیر بو د

ای یکه تاز عرصهٔ شعر وسخن بهـا ر ای تیز کا م وا ی فر هنگ و فـن بهار
ای وا قف علو م جد ید وکهن بـــها ر ای او ستا د دا نش قو م ووطن بها ر
میر یخت شعر تازه‌و تر از بنـا ن تـــو
میکـر د شر ح را زمعـــا نی بیا ن تـو

ای جا نشین سعد ی وحافظ بروز گار ای در قلمـرو ادب و شعر شهـسو ار
ای قلز م لـآ لـــی اشعا ر آ بـــد ا ر ای بو ستا ن دا نش وفر هنگ را بهار
از خـا مـهٔ تو با غ‌سخن‌آب‌ورنگ‌داشت
طبعت زما م ملـــك‌معا نی بچنگ داشت

از بو ستا ن کشو ر ایرا ن بهار رفت از گلستا ن خطهٔ تهرا ن بـها ر رفت
وقـت ر بیـع، زان‌چمنستان بهار رفت زا ن گلـز مین بفصل بهاران‌بهار رفت
رنگ طرا وتی به‌گل‌آ ن چـــمن نما نـد
شا دا بـی به سبزه‌و سر و و سمن‌نماند

گفتم غلط که رفت ز ایرا ن‌کنون بها ر رفـته بها ر از چـمنستا ن رو ز گـار
زیـرا که آن ادیب وسخن سنج نا مدار فرزند د هر بو د و معز ز بهر دیـــار
پـژ مرده شد زرفتن‌او بـو ستا ن د هـر
افسر ده گشت طبع‌سخن پر ورا ن د هر

با لخا صه قو مما که بوی‌بو د همز بان میداشتند جمله عز یزش بمثل جـــا ن
از رفتنـش شدند بصد دیده خونفشان افغا ن کند ز فر قت اودمبد م فغـا ن
هر چند بو د در چمن پارس او بـهار
فیضش همر سید با ین مو طن آشکار

آر ی‌کسیکه‌دانش وفرهنگ‌کار اوست در آسمان شعر چو شعری قرار اوست
از حیث‌علم درهمه جا اعتبار او سـت درشرق وغرب‌خانه وشهرودیاراوست
آ نگو نه کس مقیـد یك آب‌وخاك نیست
از یك محیط آن‌گهر تـا بنـا ك نیـست

زانرو بچشم مردم با هوش وقدر دا ن در نز د اهل فـهم و بصا رت‌بهر زمان
در پیش فر قـــهٔ ادب و علم پر ورا ن آ ن شا عرفقـید بـلا ریب و بیگـما ن
دستا نسرای و نغمه‌طرا ز زما نه بـو د
هـر چند با غ‌پارس‌و را آشیـا نـــه بود

از با ب‌علم و شعر و ادب را بهر وطن اهل کـما لرا بهـر ا قلیم و انجـمـن
از حس قـدرو منز لت دا نش و سخن از در د مر گ آ ن ملك ملك علم و فن
خو ن میچکد ز دید ه‌و طبع و دل ودمـاغ
همچو ن د ها نز خم‌وبمانـنـد چشم دا غ

از پیش دیده ر فت گر آن شا عر شهیر نا ممکن است رفتنش از خطهٔ ضمیـر
زا نرو کزا ن ادیب سخن پر ور خبیر مانده بسی کتا ب وا ثر ها ی بینظیـر
کز گنـج‌گو هرو درو زر جمله بهتـر اند
سر ما یـهٔ مفا خـرآ ن‌قـوم وکشور اند

گنجینهٔ فضا یل وعلم و ادب بهـار گویندهٔ معا رف و ذو ق وطرب بهار
خور شید روزو بدر فروزان‌شب‌بهار در روز چار دهم ما ه رجب بهـــا ر
از دید ن جها ن‌کـه‌بچشمش نمود پست
سا ل هزا روسه‌صدو هفتا د دید ه بست

از رادیو خلیل شنیدم چو این خبر تاریك شد زغصه مرا د هر در نـظر
مانند شمع با دل سوزان وچشم تر کردم طلب ز حضرت خلاق داد گر

تا در بهشت منزل وماوی ورا بود
با بلبلان خلد برین همنوا بود

(۵) در مرثیه عزیزه مرحومه‌ئه ولادتش‌در ۱۰ ذیحجه الحرام ۱۳۴۶ بوده وساعت ۴ دور پنجشنبه ۲۶ سرطان ۱۳۳۰ مطابق۱۵ شوال المکرم ۱۳۷۰جان بجان آفرین سپرده وشرح واقعه وفاتش‌که بچه طریق‌بوده درروزنامه انیس‌مورخه۱۴ اسد الی۱۸ اسد ۱۳۲۰ ومجله اول توس۱۳۲۰ آریانا با سوانح وآثارش اشاعه یافته :-

ایوای ز جور دهر دون وای — از گردش چرخ نیلگون وای
زفتنه دور بس فسون وای — از حیله ومکر این زبون وای
بیوای ز بین دغای مکار
بیوای از بین محیل حونخوار

این مصدر صدفسون ـ ز ما نه — انگیخت چسان ـــ مد برا نده؟
از درد خفیف پا ـــ پها نه — وانگاه بطرز دو ستا نه
دعوت بعلاج کرد و تد بیر
بر دختر نو جوان این‌پیر

در دار شفا چو کرد منزل — آن نو ز نگاه و پا زله دل
بسیار بشوق کشمت ـ ما یل — از بهر علاج و رفع مشکل
شد لیك ز جور این فسو نگار
دو کنور دو چار سهو بسیار

یکبا ز برید پای صحت — وا نگاه بپستن از مروت
وقتیکه شد شمت چند مدت — شد با فشه ازصحت ـ علامت
چون برد شکسته بسته را باز
بشکست هما ن شکسته راباز

جراح ز جور این ستمکار — شد چو ن پی چاره روز دیگر
ز آلات علاج کند و ابتر — جلاد صفت کشید خنجر:
هر تو شه استخوا ن قلم کرد
تا قتل و را بخو ن رقم کرد

آن دختر بیگناه نا شاد — جا ن داد بزیر تیغ جلاد
جراح بمن چو این خبر داد — از هر بن مو یم آه و فریاد
بر خاست چنانکه چرخ لرزید
بر جست چنانکه خاك جنبید

وقتیکه خبر برادر ش ـ شد — یکبار کسی هوش از سرش‌شد
آگاه دمیکه خوا هر ش شد — خو نبار دو دیده قطر ش شد
بر نا له و آه وشیو ن وفر یاد
بر دند عجب قیامت ایجاد

آن جور وستم کشیده ـ ما — آن مرغ بشب پر بریده ـ ما
آن صید بخو ن طپیده ـ ما — شد شسته به آب دیده ـ ما
و ز بر د چشم ما کفن شد
کلبر ش بخو ن خو یشتن شد

با روی شکفته چون گل تر — با قامت بهتر از صنو بر
چون لاله قبای سرخ ـ در بر — بی پای و نمو ده پای از سر
آمد بحجا بگاه تابوت
آلو ده بخو ن خود چویاقوت

تابو ت‌که داشت سنبل از آه کلمها ز تحسرا ت ـ جا نکـا ه
بنمود چه بید رنگ‌طی‌ـ راه بر مقبـره در رسیـد نا کـا ه
زان با غ گل آن تن حزین را
نی نی که وجود نا ز نـین را

با آن دل صاف و طینت پـاك بـا آ ن سر پر زمغز واد راك
ماند یم بد ست خو یش‌درخاك در خاك چه خاك؟ خاك نمنا ك
از دیـد ه رخش نها ن نمودیم
وانکه ز غمش فغـا ن نمو دیم

ما را دم خوش‌زدن محال است من بعد طرب زما خیا ل اسـت
مارا ز حیا ت انفـعا ل اسـت ما را بکلـو نفس و با ل است
زیرا که عز یره را سپر د یـم
در خا ك و زما تمش نمر د یم

دارم ز غمش چو ابـر نیسا ن با سینهٔ ریش ، چشم گر یان
پر گشته مرا چو گنج شا هان از گوهر اشك جیب و دا ما ن
بـر صر ف غم و مصیبـت او
و زبهـر نـثا ر تـر بـت او

هی‌هی‌که چوبرق از نظر رفت هی‌هی بشتاب چون سحررفت
و زتیر نگا ه تیـز تر ر فـت چو ن گر د از ین سوادررفت
دختی کـــه بو ی محبتم بو د
با هر سر مو یش الفـتم بو د

ای حو روش فـر شتـه پیکر ای کشته نها ن ز دید هٔ تـــر
ای کر ده بسر ز خا ك معجـر بی رو ی خوشت بوجه د یگر
دلبسته نیـــم بزنـد گا نـی
خوا هم که مرا بخو د رسا نی

از هـجر عـز یز هٔ عز یـز م غا رت شد ه دانش و تمیز م
خا طر نکشد بهیـچ چیـــز م با خو یش ز غصه در ستیـزم
پـر منفعلـم ز زند گا نـــی
مشتـا ق بمر گ نـا گهانی

ای گمشده نور دید هٔ مـــن ای آ هو ی نور میـد هٔ مـــن
ای نخل بسر ر سید هٔ مـــن رحمی بـه‌ـ قد خمید هٔ مـــن
رفتی اگر م ز چشم بیـد ا ر
بنما ی مرا بخـوا ب دیـدار

نخلی کـه بقـا متت ـ برابر افتد بز میـن ز بـاد صر صر
سا زد د ل و طبـع من مکد ر ای تا زه نـها ل نا ز پـر ور
پس حال مرا بـر س ز ادراك
ز افتا دن خود چوسایه برخاك

ای دخت جوا ن خو شنـما یم ای پیرو شو ق وهمنـوا یـم
ای همد م معـنی آ شنا یـم ای بلبل دا ستـا ن سرا یـم
ای صا حب فکر و طبع مو زون
آخر زچه رو خموشی اکنون؟

بکشا لب بسته ، حرف سرکن از حـا ل خو دت مرا خبر کن
یکبار بسو ی مـن نـظر کـن رحمی توباین‌شکسته ـ پر ـکن

کز شعلهٔ آهش آسمان‌سوخت
پیریکه بمرگ نوجوا نسوخت

ای بـاغ وبهـار من‌کجائـــی ای لاله عـذ ار من کجـا ئـی
شمع شب تـــا رمن کجا ئی خو ش نغـمه هزار من‌کجائی
گر رو ی نمی نما ئی آ خـــر
بفر ست پیا می ای مسا فـــر

از نا لـه و ما تم و فغـــا نم و ز گر یهٔ چشم ـ خو نچکا نم
از آه د ل شر ر فـشا نـــم و زغصه که سوخت‌جسم‌وجانم
تا ثیر عجیـب شـد نما یا ن
کز و ی همگی شد یم حیرا ن

آمد پس مر گ نا مه ـ تـــو مر قو م بخط و خا مـهٔ ـ تـو
یعنی که ز جیب جا مهٔ ـ تـــو شد یا فتـه یك چکا مـهٔ تـو
از دید ن آن شدم چو مجنون
کاینگونه‌وراست‌لفظومضمون:ـ

« دارم بو دا ع ز ند گا نـی از دید ه وخا مه خو نفشا نی
زانرو که از ین سر ای فا نی دو کتو ر بملـك جا و دا نـی
عـزا م کنـد مرا بـزو د ی
یا ر ی‌کند ش قضا بـزو دی

اکنو ن‌که بریـد ه‌گشت پا یم پیش است سفر به‌آن سرایم
بی پا ی چسا ن سفرنمایم ؟ ای دست عنا یـت خـدا یـم
رحمی که ز رحمت تو آسا ن
این راه رســد مرا بپـا یـا ن

پیـش پد ر و بـرا در مـــن در محضر هر سه خوا هر من
با عـمـهٔ همـچو ما در مـــن با همنفسا ن د یـــگر مـــن
پـر واز کنـد همیشه رو حم
کز بخشش شا ن رسد فتوحم

بسیا ر جفای من کـشید ید بس رنج و عنا ی من کشیدید
چون من ، غم پای من کشیدید ذلت ز برا ی مـن کشیـد ید
تکلیـف شما همه هد ر رفت
بی پا ی عز یزه در سفر رفت

با ما ن خدا که رفتم اکنـو ن مظلو م و بریده پا ی وپرخون
بر من نکنید گـر یه افـزو ن از حـضر ت کرد گار بیچون
بخشا یش من طلب نـما ئید
هر جمعـه بتر بتم بیا ئید »

این نامهٔ خو نچکـا ن منظو م کو بو د بخو ن دیده مر قو م
آمد چو سوی من از تو مظلوم بر خوا ند م واز خدای قـیوم
بخشا یش تـور جا نمـو د م
با عجـز بســی دعا نـمو د م

امیـد بکـر د گـا ر غـــفا ر دا ر م که بحق شا ه ابرار(ص)
وزعزت‌صحب(رض)وآل اطهار(رض) و ز قد ر شکستگا ن افـکا ر
محشو رکند تـر ا ز احسا ن
در حـشر بز مـر هٔ شهید ان

اندر شب جمعه نصف شوال روح تو زجسم زد پر وبال
صبحش که دکر نبینم آن حال در خاك شد ی چو تخم آمال

از طبع خلیل سال رحلت
شد ثبت دوبار (وای حسرت)
۳۱۷۰ هـ ق

(۵) در تاریخ وتأسف وفات مرحوم محمد موسی خان تاجر قند هاری :ـ

دریغ و درد که از بیوفائی ایام نگشته هیچکسی از حیات شیرین کام
یگانه تاجر روشندل ماغ خوش طینت یگانه مردنکو سیرت نکو فرجام
بلند همت وافغان نژاد موسی خان که در تجارت بانظم ونسق داشت قیام
برای رونق بازار صدا دراتی ملك نهاد شرکت پښتون بنا به عزم تمام
بقند هار بسی فابریکه وارد کرد ز حفظ میوه وشیرینی سازی بنظام
ز میوه های تر وخشك بین قطی ها به لاری لاری بخارج روانه کرد مدام
فزود قیمت انواع میوه های وطن بهر نواحی هندوستان بدین اقسام
تهیه کرد جدا کار خانه برهر کار درا ن ز مردم بیکار کرد استخدام
اگرچه این اثرات مسا عیش پیداست ولیك داشت ازینها بسی بلند مرام
بنفع شخصی خود آنقدر نمیکوشید که صرف جهد همیکرد برمفاد عوام
بسال قحط پی خیر عام غله بسی گران خرید وبه ارزان فروخت بهرانام
یگانه بود بعهد خود آن خجسته مآل به جود بر غربا و بر حرم بر ایتام
مگر دریغ که با یکجهان امید بزرگ ولیك حیف که باخیلی ایدآل مها م
چنانکه گل شود از باد شمع انجمنی شد ازحیات بسن چهل ودو ناکام
بروز دوم ماه جمادی الثانی بهست دیده همت ز عالم او هام
شنید هر کسی ازمرگ اوزدیده بریخت زفرط غصه وحسرت سرشك قرمزفام
بهر کسیکه ازین حادثه رسید خبر چو لاله زد جگرش داغ وگشت بی آرام
زبسکه داشت نکو نیتی وحق جوئی زبسکه داشت کف باسخاوحسن کلام
زبسکه بود موافق بخویش وبیگانه ز بسکه بود کشاده جبین بصبح وبشام
دعای خیر نمایند جمله بر روحش بهر کجا که ازو بشنوند مردم نام
بحق سید کونین (ص) وآل و (رض) اصحابش (رض)
طفیل دین حق و اجتهاد چار امام (رح)

بدود آه غریب وبا شك چشم یتیمم با جر گر مر و شوق طوف بیت حرام
بهر یك از عمل نیك وحسن نیاتش هزارا جردهد ذوالجلال والاکرام

ز سال رحلت او خامه خلیل نوشت
(ازین المکده بنمود دربهشت مقام)
۱۳۶۲ هـ ق

(۶) قطعه در تحسر وتاریخ وفات مرحوم شاه عبدالله خان که یکی ازفضلاونویسندگان معاصر بود وبروزیکه از طرف ریاست مطبوعات بنام یاد وبودش انعقاد پذیر فته بود قرائت شد

مرد دانشمند کشور شاه عبدالله خان فاضل نیکوشمایل کار فهم وکار دان
صاحب اخلاق وحسن نیت وقلب صفا مصدر صدق ومروت خوش زبان وخوش بیان
همچوآن لعلی که زیب وزین خاتم میشود از بدخشان کرد اندر مرکز کابل مکان
سینه اش گنج علوم وفضل بود وبذل کرد در وطن از نوع خواهی با بیان وبا بنان
حیف کز دور سپهر دشمن اهل خرد همچو قدر علم ودانش رخت بربست ازجهان
حیف کان طبع درخشان وصفاتر از گهر رفت همچون آبروی شخص دانا رایگان

حیف کان ماه سپهر دانش وفهم و ذکاء — در محاق نیستی افتاد از دور زمان
حیف کان دستانسرای گلشن علم وادب — دربهار زندگی سوی عدم شد پر فشان
حیف کاندر پنجم ماه جمادی دوم — یك قلم طومار عمرش را بپیچید آسمان
حیف پامال گروه زنگیان مور شد — از قضا آن سینه یی کینهٔ آئینه سان
حیف کان لعلی که از کان بدخشان بوده است — شد بخاك تیره چون گنج دروگوهر نهان
حیف کز باد اجل اینك بسن سی وپنج — گشت گل شمع فروزان حیاتش ناگهان
بزم اهل دانش وفضل ازفراقش تیره شد — باغم وماتم مبدل شد سرور دوستان
رفت واز دردش زچشم اهل دانش ریخت خون
رفت واز مرگش ز قلب جمله بالا شد فغان
رفت وهمچون لاله داغ حسرت او مانده است — در دل دانشوران وسینهٔ صاحبدلان
مرگ اهل فضل بحق ماتم یك ملت است — نیست تنها منحصر این غصه بریك خاندان
مرگ چون حق است ای خوش حال وی کز نام نیك
ذکر خیرش خلق را تا حشر باشد بر زبان
ای خوشا بر وی که از لعل بدخشان خوبتر
مانده آثارش بدهر از خامهٔ گوهر فشان
گرچه ظاهر مرد لیك از باقیات صالحات
دارد اندر چشم حق بینان حیات جاودان
چون ندارد حسرت و اوصاف او پایان خلیل
به که از بهر دعای وی شوم رطب اللسان
یارب از عز محمد (ص) صدر و بدر کائینات
و زطفیل چار یار (رض) آن شهٔ پیغمبران (ص)
روح او را با روان قدسیان محظوظ دار
حشر وی با صالحان کن شاد کام وشادمان
سال فوتش هم بمضمون دعا گفتم خلیل
(منزل او باد از فضل و عطای حق جنان)

١٣٦٧ هـ ق

(٧) در تحسر (زکیه) دختر محمد طاهرجان که بروز دو شنبه ١٩ ربیع الاول ١٣٦١ هـ ق تولد گردیده و بروز جمعه ٢١ رجب المرجب ١٣٦٣ وفات نمودواین مرثیه در انیس ٢٣ اسد ١٣٢٥ بعنوان (اشك خلیل) نشر شده :ـ

(مسدس)

ای طفلك ناز پرور من — ای دختر ماه پیکر ـ من
ای حور وش سمنبر ـ من — ای نور دو دیدهٔ تر من
ای غنچهٔ باغ انبساطم — ای نو گل گلبن نشاطم
ای (زکیهٔ) خجسته منظر — ای دخترك فرشته پیکر
ای زینت بام وخانه ودر — ای طفل زجان عزیزوخوشتر
چون سایه چرا؟ بخاك خفتی — درمهد زمین رخت نهفتی
امسال که سال سومت بود — شیرین ز عسل تکلمت بود
خیلی نمکین تبسمت بود — جا در دل جمله مردمت بود
دررفتن خودشتاب کردی — مارا زغمت کباب کردی
ای نور دو دیده تاشدی دور — چشمم ز فراقتست بینور
روزوشب من یکیست چون کور — دیگر گل وشمع نیست منظور
یادگل روی تست با غم — داغ تو بشام غم چراغم

گه یادکنم زخنـد ها یـت گه از سخنا ن جا نفزا یت
گه از حرکـات دلر با یـت گه ازقد و بست‌خوشنمایت
از خاطر مانهٔ فر اموش هرچند که گشتهٔ کفن‌پوش
ای دختر ناز نین شما یـل ای باغ و بهار گلـشن دل
تا در تهٔ خا ك کر دی منزل بر جدتو زندکیست مشکل
زانسان‌که بودز مرده بدتر عالم‌بسرش شده‌است‌محشر
تادامنـت از کـفم کشیدی آهو صفت‌از بر م رمید ی
چون اشك زدیده ام‌چکیدی رفتی وبسو ی من ند یدی
مارا الم تو ناتوان کرد چندانکه‌قیاس کی‌توان‌کرد
چون حالت نزع‌شد قرینت واکردی دو چشم ناز نینت
دیـد ی بنگـاه آخـر ینت برمن‌که چگونه ام حزینت؟
از چشم‌تو ریخت‌اشك‌حسرت آور د مـرا بسر قـیا مـت
آمد چو خزان بگلستانـت شد زرد رخ چو ارغوا نت
آندم که زتن برفت جا نت چشمان تو بستم و د هانت
کردی تو وداع جان شیرین من ما ندم وز ندگی ننگین
تا از بد ن تو جان بر آمد از خورد وکلان فغا ن برآمد
آه از دل همگنا ن بر آمـد فریاد ز دو ستا ن بر آمد
در لرزه فتـاد شعلـه آسا اجزای وجود مـن سـرا پا
غساله به آه وشور وفریاد چون جسم‌ترابه‌تخته بنهاد
از اشك المکشا ن نا شـاد سر تاقدم توشست‌وشوداد
پس‌جان تو درکفن در آورد دود از دل مردو زن برآورد
چون جسم لطافت آفرینت چون پیکر ناز بیقر ینـت
چون قالب جان نا زنیـنت چو ن کالبد خوش حسینت
کردند نهان بخاك تیـر ه چشمم ز فراق گشت خیره
ای نخلـك نور س تمنـا تیـر نظر بـد که آیـا ؟
یکباره چنین فگند ت از پـا کـز هجر تو حا ل ابتر ما
کشته‌است‌چوکشت‌ژاله دیده یاباغ گل خزان ز سیـد ه
مادر ز تو داغدار کشتـه چشم پدر اشکبار کـشته
بیگانه و خو یش زار کشته سرگشته چو روزگارگشته
تنها نه همین خلیل‌جد ت شد خاك نشین بیاد قد ت
هر بار غمی‌که چرخ را بود هرداغ‌که دهر داشت‌موجود
ای چشم امید وشمع‌مقصود دور از تو بمن حواله فرمود
از جور فلك‌قدم کمان شد دود جگرم بر آسمـان شد
بدگشت فلك زکینه با مـن امسال بشد چو پار دشمن
ازرشك زد آتشم بخـر من بر جان توگشت ناوك افگن
کای نخل مراد برشکستی وی مرغ امید پر شکسـتی
ای اشك پری و غیرت خور ای روح نشاط ومایهٔ سور
تا ساخت اجل ترا زمن دور از هر رگ من چوتار طنبور
برخاست نوای‌درد ومحنت از ز خمهٔ زخم این مصیبت
ای دختر نازنین کجـا ئی ؟ از بهرچه رخ نمـتما ئی ؟
باری چه شود اگر بیا ئـی از بند غـمم دهی رها ئـی
کز هجر تو غرق‌بحر خو نم بد حال نموده‌چرخ دو نـم

ای طفلك به ز ماه و پرو ین تا ازگل‌وسنگ‌کردی بالین
رفتی بلحد بخوا ب شیرین ریزم زفراقت اشك‌خو نین
از خاك چوسبزه سربدرکن یکبار بحال من نـظر کـن
تاکی من وآه و بیـقرار ی تاکی من وسو زو اشکباری
ای مرگ بیا ز روی یا ری با بنده نما ی غـمگساری
از چنگ مصائب حیـا تم بخشای ز مرحمت نجا تـم
ای بلبل خوشگل خوش آوا درباغ جنان گر فته ما وا ی
وصلت چو امید نیست‌اصلا باری ز کرم بخواب من آ
در عالم خواب شاد سازم از نیم نگاه خـود نـوا زم
رفتی وبمن ز هجر رو یت گردیده جهان‌سیه چومویت
گرباد کند گذر ز کو یـت از بهر خدا فرست بو یت
تا روح فسرده ام شودشاد کردم ز شکنجـهٔ غم آزا د
ای نوردودیده طفل معصوم شد دیده زدیدن تو محروم
از بزم خلیل گشته معد و م از حضرت کرد کار قیو م
خوا هم‌که شوی بما شفیعه بـاشی بمراتـب رفیعـه

(۸) درمرثیه وتاریخ وفات نجیبه کـه بتاریخ ۲ جمادی الاول ۱۳۵۳ه ق پا بعالم حیات مانده بود :ـ

نجیبه دختر احمد علی برادر من نشاط بخش دل ونوردیدهٔ تر من
کرفت بهره‌ز اخلاق نیك وعلم‌و ادب به آرزو ی من‌و دوستان دیگر مـن
چو پا بعین جوانی وسن شانزده‌ماند قضا زمردنش افکند خاك برسر من
زباد مرگ بخاك او فتاد وا و یـلا گل امید من ونخل ناز پرور مـن
فغان مادر و مادر کلان غمز ده اشی چو شیو ن پد رش‌زدشرربه پیکر من
نه‌من‌که خورد وکلان‌سوختنداز‌داغش که دوستش همگی‌داشت‌صدبرابرمن
نجیبه جان که ملقب بروح گل بو دی چو روح قدر تو بودی‌بقلب مضطرمن
تو زیر خاك ومرا زندگی بسر برد ن قسم بجان عزیزت نبود با ور مـن
قیاس‌کن‌که چسان پای‌تاسرم‌سوزد؟ چومادر توکند گریه در برابر مـن
گهی بگر یه‌خود گوید از دل سوزان کجا شد از نظرم وای وای‌دختر من
گهی بیاد قدت زار نالد و گو یـد کجا شدی زبر م‌سرومن صنو بر من
ز چشم وموی تو یادآرد وکشد فریاد کجاست نرگس شهلاومشك‌اذفرمن؟
گهی زند زغمت همچوگل‌گریبان چاك فغان‌کشدکه چه‌شددخت هم برابرمن؟
گهی صدازده گوید نجیبه‌جان آ خر بیا که سوخت مرا بیتوآه مادر من
کجا شدی‌که نیا مد درین دوهفته‌زتو نه‌نامهٔ نه‌پیامی نه قاصدی بر مـن
زلوح دهر مگر نام روح‌گل‌گل شـد که نیست تاب وتوانی‌بجسم لاغر من
گهی بخاك ندا میکند که بهر خـدا عزیز دارتو این تابناك گو هـر مـن
گهی‌فغان‌کشدازدل‌که‌روزمن‌چوشب‌است بکش زخاك سری ای‌مهٔ منـور مـن
گهی فغان‌کشد از عین‌یأس ونومیدی که دیدن تو کجا میشود میسرمـن
ترا بدولت دیدار خود رساند حـق بحـق سید عالم(ص) شفیع‌محشرمن
خلیل روز ومه وسال رحلتش گفتم (به‌نزدهم زمـهٔروزه رفـته ازبر من)

۱۳۶۸ ه ق

(۹) در مرثیه وتاریخ وفات جوا نی‌کـه‌مادرش جز وی فرزندی نداشته بخوا هش دوستی انشاد گردید :ـ

افسوس وحسرتاکه‌محمد شریف‌جان آن‌نونهال دلکش این باغ وبوستان

آن نوگلی که پیش رخ تازه وتر شـــ ازشرم سرخ وزردشدی کل به کلستان
آن صاحب ذکاوت واطواردل پسنـد آن نکته دان لایق وداناوخوش زبا ن
وقتیکه گشت مستعد رنج کار وبا ر وقتیکه یافت برهمه زحمت کشی توان
وقتیکه بست از پی خدمت کمرچو نی وقتیکه بهرکار سر افراخت درجهان
درسن بیست وهفت که عین شباب بو د از بهر خدمتی طرف هند شد روا ن
سه شنبه نزده مهٔ ذیقـعدة الـحرا م از ریل اوفتاد ز تقد یر نا گهـــا ن
شمشیرمرگ ،آنکه بزهر آب خورده است دست اجل که رحم ندیده کسی ازا ن
در عین نامرا دی وتنها ئی سفـــر روحش زتن جدا بنمودند آنز ما ن
از سو ز این مصیبت و از درد این الم فریاد نظر ین ز زمین شد به آسمان
احوال آن بمرکز کابل و صو ل کرد آمد چو تلغراف هم ازغصه در فغا ن
هرکس شنید این خبـر نا گوا ر را بی اختیا ر دیدهٔ وی گشت خو نفشان
رفت این صدا بگوش ستمدیده مادرش مانند شعلهٔ که کشد سر به نیستان
آنسان شکست درجگرش خاردردوغم خورد آنچنان بدیدهٔ امید وی سنـــان
آنگونه روی وموی بکندن شروع کرد آنگونه ناله زسـوز دل و روا ن
آنگونه داغ شد جگـر در د مندا و آنگونه سوخت دربدنش مغزاستخوان
آنگو نه تیره گشت ز دود دلش فضا آنگونه خون زچشمهٔ چشمش بشدروان
کز دیدنش نمونـهٔ محشر پدید شد درپیش چشم جمله عزیزان ودوستان
الحق که مرگ همچه جوانان قیامت است بالخاصه بهرمادر واخوان وخواهران
شد دفن در اراضی رتـلا م بمبئـی چون مهٔ که زیر ابر سیه میشود نهان
واحسرتا که خا ك درآغوش خود کشید قدی که بود سروسر افراز بوستا ن
افسوس وآه کان گهرصاف وتابناك درخاك تیره رفت زکف مفت ورایگا ن
دردا که آفتا ب رخ او غرو ب کر د یکسر سیاه پوش زمین گشت وهم زمان
میدید خصم اگر تن درخون طپیده اش میگشت همچو دوست دلش داغ وخونچکان
باآه جانگـداز وبفـریاد دلـخرا ش میگفت مادرش کف حسرت بهمزنان:ـ

* * *

رفتی وباتو رفت ز سرعقل وهوش من رفتی وبا تورفت زدل طا قت وتـوا ن
بودت چرا درین سفر ای نو سفرشتاب؟ کآخرنه فکر بدر قه کردی نه کـا روان
هی‌هی که بغتهٔ شدی از چشم ودل جدا هی‌هی که سوی نیستی بی من‌شدی‌روان
هی‌هی که با تو گرگ اجل بود همر کاب هی‌هی که دیو مرگ ترا بود همعنـان
کردی سفر زدیدهٔ ما در چونور چـشم وز دا غ مرگ خویش زدی آتشش بجان
چون دانهٔ سپندکه سوزد به مجمری افغان کنان بـدار حیاتش بود مکـا ن
آور ده مرگ ، مرگ تو با لای ما در ت مرگی که هر دقیقه وهر لحظه وهر آ ن
باشد همین گداز دل و پارهٔ جـــگر دور از تو خورد ونوش مرا جای آب ونان
تیر بلا بسو ی که پر تاب کرد چر خ ؟ کان را تن عزیز تو شد برخطا نشـان
هی‌هی ندید مادرت آ ن روی لاله گو ن کز سیلی قضا ی خدا شد چوارغوا ن
افسو س زال چرخ نها ل قدت شکست این پیر ساخت وای عجب تیر را کما ن
گردو ن مرا بکا سهٔ امید خاك ر یخـت وز بر ق کینه چرخ مرا سوخت خان ومان
عیشت ندید مام و زدرد غمت بسوخـت حرفیست اینکه زاده غم وعیش توا مان
ای خا ك گیـر آن دل پـر آرزو ببـــر چون طفل ناز پرور خود مام مهر با ن
ای خاك خوش نگاه کن آن رنج دیده را آنسان که میز با ن بکند پاس میهما ن
هان از لحاظ خاطر اندو هناك مـــن آن پیکر شر یـف نگا هدا ر بـی‌زیان
درسینه ات چودر بصدف جای‌ده ورا خوبش بدار در بغلت چون گهر بکا ن

قدرش شناس ودار عز یز وگـرا میش کاین گو هر نفیس نبا شد بهر دکا ن
ای خاك باز نشگفد این‌گل چوهـر گلی این سبز خط چو سبزه نرویددگر زمان
آزرده است طبـع شریـف و لطیف او باوی سلوك کن چو کرم پیشه میزبان
وقت سپر دنش بتو، حاضر نبو دم آه تا میگر فتم از تو بخوشدار یش ضمان
ای خـا ك روز حشر تظلم بر م بحـق گر خا طر شر یف شوداز تو سرگران
تا تیز نگذرد ز سر تـر بتـش نسیـم رو ح پر یش خود کنم آنجا ی پا سبا ن
داغ دلم شد آنکه مـرا بود بـا غ د ل از جور دور چرخ درین تیره خاکـدا ن
بی نور شمع رو ی تو سوزند دمبـد م پروانه های شمـع‌خمو ش‌اند ،دوستان

* * *

ای باد صبحـد م سوی رتلا م بمبـئی شور هسپارو ، شوق و تمنای‌من رسان
از من به آن نهال فتا ده بخـا ك گو ی **بلبل** صفت به‌آن گل‌پژمرده ام **بخوا ن**
کای نور چشم نی که چوفرهاد بهر من باشد پیام مرگ تو تمهید د شمنـا ن
گر زند ۀ برای خدا سو ی مـــن بیـا از دا مگـا ه و حشت و بیتا بیم رها ن
تا در د دل کنیم و بگو ئیم راز هـــا با همد گر نها نی وتنـــها ز هـمگنا ن
خا کم بسر غم من پر غم مخور مخـور اما بیا به پیش دو چشمـم دوان دوا ن
کو طا لعی که باز زگلـزار رو ی تـــو **گلچیده** جا ن ز شوق دهم با صد امتنان
سر سام اگر نیم زچه این فکـر میکنم ؟ دیوانه‌گر نیم زچه دارم چنین گـما ن ؟
بنما برای چا رۀ خبـط دمـا غ مـــن خود را بخوا بم ای گل پژمرده شاد مان

* * *

تو حید راکه در دم نزعت بیـاد داد؟ آیا ببست دست که آنچشم وآن دهان ؟
با اشك حسرت‌که شدی‌آه شست‌وشو؟ **وزپردهای چشم که** کردی **کفن بجان** ؟
دوزخ نـمود ۀ بسر مـن ز مـا نـه را گلگون قبا اگر چه شدی خود سوی‌جنان
سوزم ز داغ هجر تو دایم‌که همچو شمع غیر از زبان شعله مرا نیست تر جما ن
داغ تودر دلم ابـدی جا نمـوده اسـت **رفتی** اگر چه از نظر ای ماه بر ق سان
قلب فگار سو ختۀ ما در ت ـ بـو د **بر** مرقد تو شمـع فرو زنده جا و دان

* * *

دهر از چه‌کرد صحنۀ خو نین چنین بپا؟ چرخ ازچه ریخت زهر بمینای میکشان؟
این میوۀ رسیده ز با غ د ل کـه بو د؟ کافتا دنی کلاغ اجل بر دش از میـا ن
یارب دگر چو سرو قد ش نشکند نهال **درباغ** ، پیـش دیدۀ بیـچاره با غبـا ن
یار ب دگر چو او نفتد بر ز مین گلـی **از** گلبنی بـجا دۀ صر صر خـز ا ن
یارب دگرز نشتر فصاد روز گـا ر رخسارلا له رنگ نگر دد چو ز عفرا ن
یارب دگر بهمچه غم ودرد مـا در ی هرگز مکن بصحنـۀ آفا ق امتحـا ن
یارب جر یحه دار د ل کا فر ی مکن باز از سنو ح سانحۀ دیگر آنچنا ن
یارب دگر دچار چنین را هزان مبا د چون او جوان نو سفرونوسفر جوان
بس کن‌خلیل که دل سنگ آب شد بس‌کن‌که سوخت‌سامعه زین‌شعله‌زابیان
بس‌کن‌که پای تاسر سامع زراه‌گوش شد مشتعل ازین شررانگیز داستان
بس‌کن‌که شعله ریختۀ در نباس شعر بس‌کن‌که در صحیفۀ زدی آتش‌ازبنان

* * *

یارب زکین چـرخ ستمـکار الغیا ث یارب ز مـکر فتنـــۀ ایا م الامـا ن
یارب بحق عظمت واجلال ذات خو د یارب‌طفیل‌حضرت سردارانس‌وجان‌ص
از رحمتت به طایر روحش عطا کنی در باغ خلد وگلشن فردوس آشیا ن
یارب زابر رحمت خود داربر سر ش در آفتا ب شعلـه ور حشر سا یبان

وزبهر مادرش دهی ازلطف ومرحمت صبر جمیل واجر بسی زائد از بیان
بنوشت سال ر حلت وی‌خامهٔ خلیل
(جادرجنان‌شود به محمدشریف‌جان)
۱۳۶۵ه ق

(۱۰) یك مرثیهٔ طولانی بودکه اکثرابیاتش در لوح قبر متو فا درج وازانجا در کتاب مزارات‌کابل ثبت‌شده بود ،بهمان‌اکتفا کرده در طبع نگرفتم امابعضی‌ابیاتش در یگان سنگ مقابر دیده شد لزوماًاین‌سطور را با مطلعش نگاشتم :ـ

در دل این خاك خفته گوهری گوهر ی از مهر و مه رخشا ن تری

(۱۱) در رثای پسرجناب مرزاعبدالقیوم‌خان‌مرحوم‌که بتاریخ‌یوم‌پنجشنبه ۲۱عقرب ۱۳۱۴ مطابق ۱۶ شعبان المعظم ۱۳۵۴ درعین جوانی داعی اجل را لبیك گفته :ـ

چه نویسم که زغم خامهٔ من خونریزاست صفحه از سوز دل پرغمم آتش‌خیزاست
شرح این دردوالم بسکه ملال‌انگیزاست درگلویم نفس ازغصه چوتیغ تیز است

خا مه دارد سر مرثیهٔ عبدا لستا ر
که بدلهازده این سوز الم‌خیزشرار

رفتی ازپیش نظر ای‌گل‌رعنا افسوس خفتی درخاك سیه یکه وتنها افسو س
ساختی ماهمه را بیسر وبی‌پا افسوس ماندی از خود اثر داغ بد لها افسو س
آه وافسوس که از خیل جوانان رفتی
بد ل پر هو س و حسرت وار ما نرفتی

تا تو رفتی بود از غصه عزیزا ن گر یان دو ستان تو انیس اند بآ ه و افغا ن
از فراق تو نما نده بدلی تا ب و توا ن بچمن گل زده هم چاك زغم جامهٔ جا ن
رفتی وباتو سفر کرد ز دلها آ را م
نرسید ازتو بکس نامه وپیك‌و پیغام

نیست یکتن که ندارد ز فراقت فر یاد نیست از بند غمت گردن یك کس آزاد
داغ هجر تو فلك بر دل هر فرد نهاد خا ك غم کرد ز هجرت همگی بر سرباد
همچو نرگس نفسی سر بکش اززیر زمین
محشر ما تمیان را تو بچشم خود بین

نیست تنها زغمت چشم پدر خون‌افشان نیست‌تنها ز فراق تو بر ادر گر یان
اهل بیت تو نه تنها ست به آه وافغا ن نیست تنها غم تو بر سر قوم‌وخویشان
نیست یکدل که در وجای ندارد غم تو
ز لف یار است سیه پو ش هم از ما تم‌تو

تاچو زرگنج وجود تو سپردند بخا ك شب سیه پوش وصبح گریبا نزد چاك
از غمت شد بفلك ولو لهٔ حسرتناك اشك انجم بز مین ریخت ز چشم افلا ك
ریخت خو ن شفق از دیدهٔ گردون زغمت
اهل بیت تو پس از غصه بود چو نزغمت؟

رفت آرام و قرار همه از ر فتن تو شد قیا مت بسر جملگی از مردن تو
تا ته خاك شد ای پاك گهر مسکن تو نبود کار عزیزان تو جز شیو ن تو
زین مصیبت نتوان گفت زنان مو کنند ند
نخل تا بوت تو از سنبل گیسو کنند ند

بسته کردند چسان نعل سخنگو یت را؟ آه غسال چسان شست سر ومویت را ؟
ازکفن پرده کشیدند چسان رو یت را ؟ خاك بگر فت ببر چون قد دلجو یت را ؟
دمبدم یاد تو می آرم و خون میگر یم
وزخیال تو زانند ازه برو ن میگر یم

پدرت راکه بود ساکن کنج زندا ن رفته ز ین‌رنج ومصیبت زتنش‌تاب‌وتوان
من شنیدم که بهر لحظه بچشم گر یا ن بیت مرثیه جا می رح بودش ورد زبا ن
«ریختی خون دل از دیدهٔ گر یا ن‌پدر
رحم بر جا ن‌پدر نا مد ت ای‌جان‌پدر»

حیف وهیهات که بربست زنخدانت را؟ کرد پیوسته که باهم لب خندا نت را ؟
منسلك ساخت که آیادر دندا نت را ؟ آه وافسوس بپو شید که چشمانت را ؟
در دم نزع‌تو توحید که تلقینت‌کرد ؟
بچسان روح وداع تن شیرینت کرد؟
کس ترا سیر ند ید و سفر ت‌پیش آمد زخم جانکاه فرا قت بـد لریش آمـد
غم تو کر چه به بیگا نه وبر خویش‌آمد خاندانـی تـرا از همگـی بیش آمـد
میکنم عر ض تا سف بجنا ب پد رت
صبر را تو صیـه بر ما تمیان د گرت
نیست تد بیرمصیبت چوبحر صبروقرار به‌که از نوحه وفر یاد بجو ئیـم کنار
صبر را پیشه کنیم وز خدا ی غـفا ر طلب عفـو نـما ئیـم به عبـدا لستا ر
بدگرها سپس ازصبر وصیت بکنیم
عرض حسرت بهمه اهل‌مصیبت‌بکنیم
بس کن از نالهٔ جانسوزجها نسوزخلیل سخن غصه همـا ن‌به که نیا بد تطویل
از خدا خواه بـما تمزد گا ن صبر جمیل که بود فا ید ه صبر جمیل اجر جز یل
پس برو حش ز سرصدق بچشم گر یان
سو رهٔ فا تحه با سو رهٔ اخلاص بخوان
خواستـم از خرد نکـته رس با هـمت مصرعی تاکه شود مظهر سا ل رحلت
رقم تام زد از شمسی سـال هـجر ت (دمبدم باد بروحش ز الٰهی رحـمت)
ـ ۱۳۱٤ ـ
گفتمش از قمری گفت‌بآنمصرع ضم
بی‌کـم وبیش نـما نخسـت ما تـم
ـ ۱۳۵٤ ـ

(۱۱)قطعه در تـاریخ وفات عبدالقا درخان پسر ر شید میر زا عبدالقیوم خان که در سن (۲۲) داعی اجـل را لبـیك گفتـه‌وتا مصرع پانزدهم دارای‌توشیح است :ـ

من کیم تیر مصیبب را نشا ن در رو زگـا ر؟
حمله می‌آرد سو ی من فو ج غم از هـر کنـا ر
میر سد سیـل مصیبـت سوی من‌ازهرطرف
در دل‌من میخلد از دشت غـم گر رست خـار
آه و اویـلا چه غـمها بر سر غم مـی‌کـشم
بهرماتم‌کرد ه گـو ئـی خلقت مـن کـرد گا ر
روز من تا ریکتـر با شد ز شب از فرطغـم
ازمصیبت‌هـر شبی تـا رو ز هسـم بیـقـر ا ر
همد م مـن نیست غیر از محنت وغم‌درحیـا ت
یار من‌کس نیست جز ما تم در ین شهر و دیار
منزلم را نیست غـیر از غـم کسی درگو شـهٔ
خلو تم‌را نیست خالی از مصائب یـك کنا ر
لمحـهٔ از غم نیا سـودم من حـرما ن‌نصیب
یاد را حت‌کـی کنـد در گـو شـهٔ قلبـم گـذار
لاله سا ن قلب من از یك داغ غم‌تشکیل یا فـت
نیـست‌یعنی همچو من در با غ گیتی دا غـدا ر
با همه رنـج وغم ومحنت‌که با من همدم‌انـد
ما تـم‌دیگر فلـك آور د بـاز م رو ی کـا ر

چیست این ما تم که تذکار ش قیا مت میکند ؟
این مصیبت چیست کز وی گشته محشر آشکا ر ؟
فو ت حسر تبا ر درد انگیـز عبدالقا دراسـت
آنکـه در عین جوا نی کرد از ین عا لم فـرار
گلشن عمر ش بتا را ج خزا ن مر گ رفـت
پیـش از انفر صت که بر دا رد تمتـع از بهار
ایـن نهـا ل تا ز ۀ گلزا ر خو بـی راد ر یـغ
دست بیرحم اجل پی کرد پیش از برگ وبار
رفت ازین دنیا ی فا نی با دو عا لـم آر ز و
آن جوان ار شـد خو ش خصلت نیکـو شعـا ر
از فرا قش حبیب جان خوددرید م همچو گـل
چو ن چنار از سوز هجرانش زدم بر تن شرار
در فغا ن واشك ریزا نم ز هجرش رو ز و شـب
سر بسنگ ازماتمش هر دم زنم چـو ن آبشا ر
از فرا ق عا ر ضش چو ن شمـع شبهـا تا سحر
در تنـم سوز وگداز است ودو چشمم اشکبـار
او فتـا از پا ی سرو قا متش و احسرتـا
خـا ك بگر فت آه جسم نا ز نینش در کـنا ر
مـا ه تا با ن جـما ل بـا کـما لش رادر یـغ
از نگا ه د و ستـا ن خا ك سیه شد پر ده دا ر
با تحسر گـفت هرکس آن قـدافتـا د ه د بـد
نشکند یا رب بمثلش خمچـه بید و چنـا ر
اهل ما تم بس بر آ وردند چشـم خودز غـم
گـشته با دا م سیه گو یا بتابو تش ـ نـثا ر
چشم هر کس بر عما ری گـل آرا یش فتـا د
چو ن دل من گـل زد از حسرت دلش بی اختیار
را حت و آرا م رفت از طبـع من بـا رفتنـش
دور گرداز خا طـر من دو ر یش صبر و قـرار
چو ن ند ید م ز اضطراب و بیقـرا ری حا صلی
صبر کرد م پیـشه بـا آ لام و رنـج بیشما ر
پس طلب کر د م به خیلی زار ی و عجزو بیـا ز
عـفو و غفرانش خلیل از حضرت آمر ز گا ر
و ز برا ی قبلـه گا ه و غیره اهل بیت شـا ن
مسئلت کردم ز ایـز د صبر واجـر اصطبـا ر
در قمر کردم رقم سال و فا تش راخلیـل
(از جهان آن نو جوان ر فت آه باقلب فگار)
۱۳۵۶ ه ق

(۱۲)در مرثیه و تاریخ وفات ها شم شا یق افند ی

که ساعت ۶½ صبح روز چهار شنبـه ۲۳ سنبله ۱۳۳۳ مطابق ۱۷ محرم الحرام ۱۳۴۷ واقع شده و ساعت ۶½ شام ر وزمذکور در قول چکا ن قبر ستا ن سر دار نصر الله خان نائب السلطنته مرحوم بخاك سپرده شد ، بعد از مراجعت جنازه و تدفین این قطعهٔ نظم را عجالتاً سروده وفردا صبح بادارهٔ روزنامهٔ انیس فرستادم چون درروز ۲۴ سوانحش که رسماً از طرف وزا رت معارف رسیده بود نشر میشد معطل مانده

وروز جمعه هم تعطیل بود روز شـنبه ٢٦سنبله نشر گردید وهمچنا ن باشرح حال مفصل و آثار و فوتو یش بمجلهٔ ١٤٢برج‌عقرب ١٣٣٣ آریانا نشرگردیده .

فاضل معروف هاشم شایق عا لیجنا ب — آسمان علم ودانش را درخشان آ فتا ب
صا حب تصنیف وتا لیف وتتبع درعلوم — مخزن‌انواع معلو مات چو ن‌چند ین‌کتاب
خامهٔ گوهر فشانش مقتدر در نظم ونثر — قوهٔ ذهن و بیا نش در مباحث‌کا میاب
او ستاد دانش و فضل وادب در مملکت — بهره اندوزان فیضش خارج ازحدحساب
قدرش افزو ن نزد ارباب معارف از همه — بوستان علم ودانش را زبس‌دادآب وتاب
از طریق قدر خد متها ی عر فا نی بو د — تا ابد استاد اولاد وطـن اورا خطـا ب
مینمو ی عرس بید ل را همه ساله زبس — بود قدر پیشوایا ن ادب بپیشش صواب
آشکارا میشدی‌هنگام صحبت‌آنکه‌اوست — پای تا سردانش و فرهنگ را لب لباب
بیحضورش محفل اهل ادب بو دی‌خنك — محفل احبا ب رااوگرم‌کر دی چون‌شراب
او تلستان وفرانخل گلشن زیب بود — اوز د یوان محبت بود فـرد انتخـا ب
کوه نزد عزو تمکینش سبك مانند کا ه — از بهار خلق نیکش تازه طبع‌شیخ‌وشاب

آن بخاری(١) صحبت گرم ودل پرسوزداشت
نسبتش‌با اهل شهرت بو د چـون آب‌و سراب

پای بند دین ومذهب حا فظ قر آن رب — پرزغیبت‌بسته‌لب‌بیغش‌دلش‌چون‌سیم‌ناب
ره نبودی چون غبار کینه را درسینه‌اش — خاطرش گاهی نرنجیده زکس‌درهیچ‌باب
چهره اش بر روی مردم چون‌رخ‌آئینه‌باز — طبعش‌ازمهمان‌شگفته‌همچوگلشن‌ازسحاب

خدمـت یاران بشخص خـود بمجلس‌می نمو د
بسکه ازخود بینیش چو ن چشم بو دی اجتناب
فیض بر دی هر کس ازدار الکتا ب وصحبتش
سا یلان‌را پر قـنا عت بخـش میگفتی جـوا ب
یکقد م گـر چه نمـیگشت از متا نـت‌منحر فْ
گام میزددر رهٔ نشـر معـا رف بـا شتـا ب
بود یکتـا ی ز ما ن خـویش با قد دوتـا
نور علم‌از چـهره اش میتا فـت همچون‌ماهتاب
از حـو ا دث بر جبینش چیـن نمی آمد پـد ید
درشدائدصبـر میو رزید جـا ی ا ضطـر ا ب
با هـمه و صف شر یف و آنچنا ن‌طبع‌لطیـف
با هـمه‌حسن سلو ك و صا فی طینت چو آ ب
هفـد ه ماه مـحـر م سا ل هـفتـادحیا ت
بر کشیدایـو ا ی از خا ك سیـه بر رخ نقا ب
خاك چون‌در برکشید آن‌گوهـر افضال‌گفـت
بحر ، بایکچـشم تر ، «یا لیتنـی کنت ترا ب»
بشنود وقتیکه کان هم‌کان گهر درخاك‌خفـت
میـشو دبی گفـتگـو در آ تش‌حسرت کبـا ب
رفـت ولیکن مانـده از وی با قـیا ت‌صا لحات
نظم ونثرروح افـزا تر ز صـد گلشن گـلا ب
در س بیدا ری دهد آثا رجا وید شـ ـد م
رفـت‌چشمش گر کنو ن زین‌منظر فانی‌بخواب

---

(١) اشاره به آن فاضل فقید است کـه‌ابآ جداً بخارائی بوده .

خواند در اثنای صحبت پنجروز ازمرگ پیش
«برحریفان‌مرگ وبرمن زندگی‌باشد عذاب» (۱)
گرچه خود آسود در جنت ولی ازفرقتش
سرنگون‌شد جام عیش اهل دانش چون‌حباب
حقتعالی عفو تقصیراتش از رحمت کند
سازدش‌از دولت دیدار شاد و بهره یاب
عز شاه انبیا (ص)وچاریار(رض) واهل‌بیت (رض)
دعوتما را بحقش حق نماید مستجاب
چون براینش مغفرت میخواستم ازحق خلیل
خامه‌ام‌زد سال فوتش را رقم (غفران مآب)
۱۳۷۴ه ق

(۱۳) در مرثیهٔ یکی از محصلین افغانی‌در غرب المان که از صدمهٔ موتر وفات‌یافته وجز وطنداری واینکه محصل عرفانی وازطبقهٔ غربای ملت بوده ارتباط ومعرفت دیگری فیما بین وجود نداشته :ـ

از وطن در غربم الماتن بهر تحصیل‌هنر — اندر آغاز جوانی کرد آهنگ سفر
حتی‌الامکان‌چون‌درانجاازفنون‌شد بهره‌ور — از کف ما تا گهانی رفت چون‌دریتیم
نو نهال باغ امیدو طفل عبدالرحیم

آن‌هنرمندیکه بودش‌بهر اینقوم وو طن — باکمال صدق، عزم‌کار وبارازجان و تن
آه واویلاکه دلهای تمامی مرد وزن — ساخت از تیغ فراق‌سینه سوزخوددونیم
نو نهال باغ امیدو طفل عبدالرحیم

بهر تحصیل‌هنررنج فزون‌ازحد کشید — تا بسرحد کمال از همت‌وکوشش رسید
حیف‌کز چشم عزیزان‌ناگهانی‌ناپدید — شد زکجر فتاری چرخ جفا کیش‌لئیم
نو نهال باغ امیدو طفل عبدالرحیم

آه‌کز خیل جوانان دورشدآن نو جوان — ای دریغاکز نظرها رفت‌چون‌تیر ازکمان
با دل پر آرزو در خاك شدهی‌هی نهان — آنکه باشنداهل دانش‌درغم هجرش‌سهیم
نو نهال باغ امیدو طفل عبدالرحیم

حیف ازان با همت وباعزم دانشجوی ما — حیف‌ازان صاحب‌کمال لایق‌وخوشخوی‌ما
ایدریغا پیشتر از بازگشتش سوی ما — در گذشت از گلشن هستی بمانندنسیم
نو نهال باغ امیدو طفل عبدالرحیم

مرگ دانشجوی واهل دانش وفن‌وکمال — ماتم میهن بود نزدیك من‌بی قیل وقال
زان سبب خواهم‌خلیل ازکردگاربیهمال — خرم وشادان بودچون گل‌بجناب النعیم
نو نهال باغ امیدو طفل عبدالرحیم

---

(۱) پنجروز قبل از مرگ خود ، درضمن مصاحبه که بعیادتش رفته بود دم‌این بیت حضرت بیدل رح را خواند که مفادش‌در مصرع مذکور اقتباس شده :ـ
بسکه بی روی‌توخجلت‌کرد خرمن‌زندگی — برحریفان مرگ‌دشواراست‌وبرمن‌زندگی

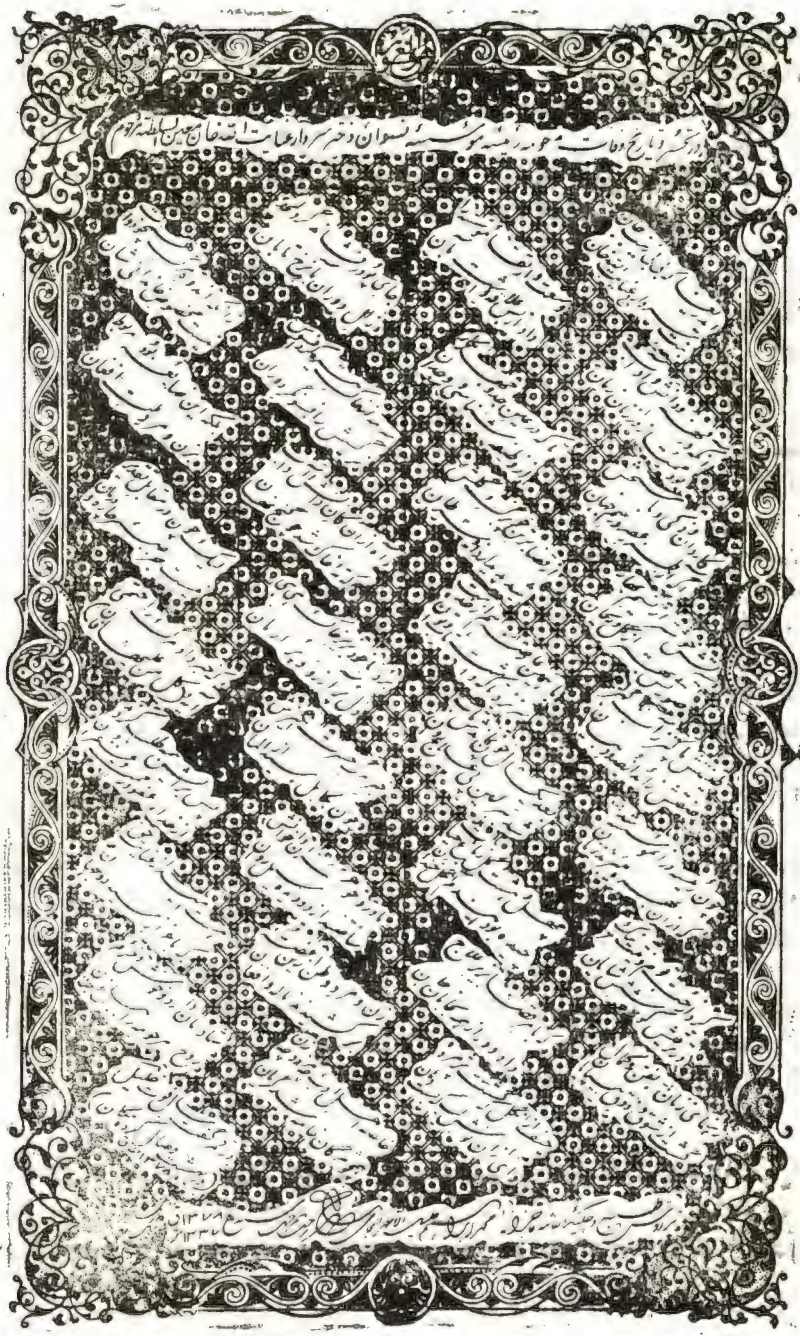

(۱۵)در تحسر وتاریخ وفات‌والاحضرت‌سردار شاه محمود خان غازی که ساعت ٤ صبح روز جمعه ۲٤ شهر جمادی الثانی۱۳۷۹ در پل خمری بسن ۷۲ باثر سکتهٔ قلب داعی اجل را لبیك گفت وخبر وفاتش‌ساعت ۱۱ روز جمعه از رادیو اشاعه‌یافته وساعت ۱۲ لیل شنبه ۲۵ بکابل رسیده‌ساعت ۱۱ روز مذکور جنازه اش را در عید گاه‌خوانده وبمراسم پر تجلیل بخاك‌سپرد ند، مر تجلا انشا د و برو ز نامهٔ انیس ٤ جدی ۱۳۳۸که مصادف روزشنبه ۲۵ جمادی الثانی بود نشر شد :ـ

سپهسالار غازی شاه محمود — که فرد نامدار مملکت بود
بوقت جنگ استقلال ملت — بر و ز و شب ز جا نبازی‌نیا سود
زمان انقلاب دا خلی هم — فدا کاری ز حد بسیار بنمود
در او قات و زیر حرب بودن — نظامی را بسی تنظیم فرمود
چو شد از پاس خدمت‌صدر اعظم — هزاران عقده از هر کار بکشود
ز عین صدق با قوم ووطن داشت — محبت از دل و جان غیر محدود
بملك از بس نمود ابراز خدمت — بهر روزی بدلها قدرش افزود
ز فرط نیك بینی قوم افغان — بنام قاید ملیش بستود
زپا بندی با حکام الهی — به بیت الله هم روی وجبین سود
شجاع و مالك تدبیر و سنجش — حلیم و صاحب اقبال مسعود
نکو نیت نکو طینت نکو نام — بحق عابد ، بمرد م الفت آمود
ز فیض نیت نیکش گر فتی — ز اجر اآت او هر کار بهبود
چو قصد شش خیر خواهی بودباقوم — بهر میدان شدی نایل بمقصود
دریغا با همه خلق گزیده — در یغا با صفات غیر معدود
جمادی دوم را بیست و چارم۲٤ — اجل جانش ز تن ناگاه بر بود
چو گشتی این خبر شائع بکشور — بر آمد از نهاد مرد و زن دود
ز چشم خاندان پاد شاهی — بر نگك چشم ملت شد روان رود
ضیاع اعظم قوم وو طن خواند — هرانکس این غم جانکاه بشنود
بلی ، مرگ چنان افراد نامی — که مثل شان نخواهد یافت‌شدزود
ضیاع خارج از جبران پذیریست — که ما نند ش نخواهد گشت‌موجود
بحق چار یارو آل‌و اصحاب(رض) — با عز از شفیع رو ز موعود (ص)
گناهانش ببخشاید خداوند(ج) — ز فضل بیحساب و رحمت وجود
بجنت دارد ش با حور و غلمان — بعیش و خرمی و فرحت اندود
خلیل ازسال فوتش گشت ملهم — (بلطف وجود، حق، وی‌را ببخشود)
۱۳۷۹ هـ ق

(۱٦) در مرثیهٔ طیاره ران جوانیکه نه‌خودش را میشناختم ونه بافامیل‌او معرفت داشتم ، اما شنیدن واقعه وضائعهٔ یك‌پیلوت وطن احساساتم رابران آوردکه تحسرات قلبی خود را در چکامهٔ طوری‌ثبت کنم که موجب ابقای نام ونشان آن جوان ناکام شده بتواند :ـ

واحسرتا وحیف‌که عبدالرشید خان — طیاره ران لایق ونام آور و جوان
وقتیکه‌شد بمسلك خودپوره‌کامیاب — وقتیکه گشت صاحب دپلوم وکامران
وقتیکه از بسا سفراندر هوا ، نمود — اثبات با کفایتی خود بهمگنان
وقتیکه ما هرین همه بودند مجتمع — سرافسران نظاره کنان اندران میان
پرواز کرد وداد عروج‌زحد فزون — طیاره را که بود همین روز امتحان
در عین اوج و گردش بسیار در هوا — طیاره شد روان سوی‌پائین‌بیا گهان
هر چند شد مخابرهٔ متصل بوی — حاصل‌نشد جوابی‌ازانسو،چوپیش‌ازان

آیا چه روی دادکه دستش زکارماند؟ آیاچه پیش‌شدکه برفت‌ازکفش‌عنان؟
آخر بضربتی‌بز مین ها ی‌سخت‌خورد کان ضربه داد خطهٔ بگرام را تکا ن
شد قطعه قطعه‌راکب ومرکوب‌ایدریغ هرقطعه اوفتاد بهرگوشه در یك آن
هی‌هی ازان وجود سراپای نا ز نین افسوس ازان‌جوان‌نکوخوی‌خوش‌زبان
زین‌ضایعه وصحنهٔ خونین‌که روی‌داد خون از دوچشم از خود وبیگانه‌شدروان
حضار را ز دید ن آ ن‌واقعه ر سید در دیکه آه‌ونالهٔ شان شد به آسما ن
وقتیکه یافتند خبر وا لد ین او برخاك‌وخون تپیده نمودند سرفغا ن
تا یا فتند آگهی اطفا ل وخا نمش کند ند موی و، دیده‌نمودندخونفشان
زیرا که باجوانی وتحصیل‌وحسن‌خلق بس پای بند بود بدین و نما ز خوان
چون امتحان فن وثبوت کما ل بو د داد امتحان آنهمه‌از راستی بجا ن
از بهر خدمت وطن و قو م‌خودگرفت این مسلك وبمسلك خودرفت‌ازجهان
دارم امید تا زشهیدان شود حساب در روز حشر نزد خداوند مهر با ن
وزعز افضل الرسل (ص) وچار یار(ض)! او
آن مهربا ن خدا د هد ش جا ی در جنا ن
ازسال‌حادثه بقمرزد رقم خلیل (عبدالرشید باد به‌فردوس شاد مان)
۱۳۸۱

(۱۷) درمرثیه وتا ریخ وفا ت،با صرار پدر مرحومه

درنهاد این زمین رفته بخواب جا و دا ن خانم صاحب شرافت عصمت‌وعفت‌نشان
نیکفطرت نیك نیت نیکخوی ونیك روی دختر الحاج یعقو ب ملقب با میا ن
طفلکی رامرده اندرسن‌بیست‌وشش‌بزاد وزهمان تکلیف درعین جوانی داد جا ن
روی چون برگ‌گلشن از سیلی‌بیرحم‌مر گ
آه وا ویلا در یغا ، شد بر نگ ار غوا ن
قا مت سرو ش چو سا یه بر زمین‌افتادحیف
چشم‌شهلایش بر فت ایوا ی در خواب گرا ن
رفت زیر خا ك هی هی با دل پرآ ر زو
برد باخود یکجهان ار مان و حسرت از جها ن
وا لد ین خویش را از مرگ‌خود درخون‌نشا ند
نالهٔشا نرا رسا نید از ز مین بر آسما ن
گل نگشته از دل شان داغ پر سو زپسر
کزقضااین دا غ د ختر شعله زد درجان شان
از حسن جان یاد می آرندواز خو دمیرو ند
وز غم‌بی بی ز کیه میکشند از دل فغا ن
حا ل شا ن چو ن ز ند ه درگوراست درقید حیات
و ضع‌شا ن آ شفته واطوار شا ن دیوانه‌سان
جای دارد گر بخا ك‌و خو ن چوبسمل‌می تپند
چون‌ندارند آه ، فرزند دگر این غمکشا ن
روی و مو ی خود بنا خن‌کنده گویدما درش
کاش جایت میشد م تیر اجل را من نشا ن
میفر ستا دی مرا هم کا ش از خو دپیشتر
چو نروا ن بودی سو ی عقبی‌تو ای‌روح‌وروان
خا ك بر سر باد کرده بر سر خاکش‌کشد
نالهٔسوزان و گوید با دو چشم خو نفشا ن
این و جود نا ز نین ای خا ك‌نورچشم‌ما ست
خو ش بگیر ش در کنا ر خو د چو مام‌مهربان

از لحا ظ خـا طـر صد پا رهٔ محـزو نمـــن
شادوخرم کـــن نگـا هش همچو گل در گلستا ن
آه جـا نسو ز پـدر شـو ر وفـــغا نما در ش
ازتحسرسا خـت قلب حا ضر ین را خو نچکان
پس رجا کرداز برایشـس هر یك اجـرصد شهید
از طفیل‌شا ه لو لا ك ص از خـدای مهر بـا ن
روز ومـاه وسال فو تش‌زد رقم کـلك‌خلیـل
(کرده‌بیست و دو م ماه ر جب سیر جـنا ن)
۱۳۸۲

(۱۸) در مرثیه وتاریخ وفات عبدالصمدجان کـه‌روز سه شنبه ۱۱ حوت ۱۳۴۳ مطابق ۲۹ وسلخ شوال المکرم ۱۳۸٤ درشفـا خا نـهٔ علی آباد جا ن بحـق سپرده بشهدای صالحین دفن شد .

آه وافسوس‌کـه از جـور زمـا ن — ای در یغـا کـه ز ظلـم دو را ن
پسر عبد ا لا حـد خا ن مـد یـر — نیـك کر دا ر صمد جا ن جوا ن
آنکه دروضع خو ش وخلق‌شریف — بـود ممـتاز مـیـا ن اقـرا ن
آنکـه با نیك وبد از طینت صاف — همچو گل بود همیشه خنـدا ن
آنکه ما مش بود از بهـر خلیـل — د ختر خوا هر فر دو س مـکـا ن
چو ن ر سا نید بسر تحصیـلات — یا فـت درسعی و عمل تاب‌وتوان
قد بر افرا خت چـو سرو آزاد — ر خ بر ا فرو خت چوماه تا بان
اینکـه پـا ما نـد بسـن‌هـژ د ه — شـد دچا ر مـر ض بیـدر مـا ن
پا نزد ه رو زتـد ا و ی و علا ج — شد بمقـد ار تـوا ن وامکـا ن
لیك تد بیر و دوا سو د نکـر د — بلکه کر دی عوض سود ز یا ن
تا بفـر ما ن(اذ ا جا ء ا جـل) — که روا نیست پس و پیش دران
رو ز بـیست و نهـمین شـوا ل — شد برو ن از تن شیر ینش جا ن
نخل رعنـا ی قد شـ وا و یـلا — همچـو سا یه بز میـن شدیکسان
پدرش نالهٔ پـر سو ز ی کـر د — که دل چر خ از ان شـد بـریا ن
ما در ش ر فت ز خو د آنطو ری — که تو گو ئـی زتنش رفت روان
بر کشیـد از د ل سو زا ن آهی — که شرر زد بد ل خورد و کـلا ن
خوا هرا ن وا خوا نش کـر دند — سیل خو نهر طر ف از دیده‌روان
کرد دلتنگ چو غـنچه هـمه را — زار نا لیدن و بیتـا بی شـا ن
خو یش‌وبیگا نه‌ازین غم‌چون‌شمع — ریختند از مـژه اشك سـو زا ن
زین مصیبت شدی آگه هـر کس — چشمش از غصه شدی‌خون افشان
چو ن ند یـد ند اثـر و منفعتـی — آنهـمه زا نهـمه فریاد و فغـا ن
از برا یش ز خدا ونـد کر یـم — خوا ستـند ی بتضر ع ، غفرا ن

* * *

رفـت در خا ك سیـه وا و یـلا — با دل پر هو س و پـر ار مـا ن
آر زو هـا ی جوا نی بـا خـو د — بر د در خـاك زحـد بیـپا یا ن
بـر نخو رد ه‌ز گلـستا ن حیا ت — با ز چو ن او نرو د هیـچ جـوان
پـد ر ومـا در دیـگـر را بـا ز — دا غ فـر زند نسو زد بجـها ن
مر گ فر زنـد جوا ن در پیری — با ز کس را ند هد چرخ نشـا ن
هر کجا شمـع فر وزا نی هست — با شد از باد مخا لف بـه اما ن
نخل نو رستـهٔ مو زو ن چـمن — باد محفـو ظ ،ز آ سیب خـزا ن
در بهارا ن بچـمن نو گـل تـر — نشود ز آفـت صرصر پـژ ما ن

* * *

حیف کا ن نو گل گلـزا ر امید — رفـت چـون‌نور زچشم همگـا ن

دل پر دا غ وجگرپر خو نما ند مـردو زن لالـه صفت از غـم آن
حقتعا لـی د هد ش از رحمـــت جنـت وحور وقـصور وغلـما ن
سال آن‌در قمری گفت خلیـل (شدی از فضل الهی بجنان)
١٣٨٤

حصهٔ سوم ج: قطعات تاریخ عروسی وولادت عرو سیـها :

١ـ در تبریك وتهنیت وثبت تاریخ‌عقدوعر وسی اعلیـحضرت محـمد رضا شاه پهلوی شهنشاه کشور همجوار وبرادر ماایران با علیا حضرت ملکه ثریای پهلو ی ومنا سبت مجلس ضیافتی که در سفا رت‌کبرای ایران مـقیم کابـل از طـرف آقای عبدالحسین انصا ری سفیر کبیر در شب‌دو شنبه پنجـم جـمادی الاول ١٣٧٠ه ق مطابق ١٣٢٩ه ش ٢٣ دلو بهمن انعـقا دیافته بود ودران محضر بتـقاضای حضار خاصهٔ سفیرکبیر انشاد شده،گرچه بعد ازچند سال همسر بلند اختر وملکهٔ والاگوهر دیگری اختیارفرموده اند اما اینقطعه متذکرآن تاریخ است :

خسرو ایران زمین ، شاه فلك دستگاه صاحب تاج و نگین ،مالك تخت و کلا ه
کرد بمقصود دل،همسر نیك ا نتخا ب فا ضله و خو شجما ل،درخوراعزاز وجاه
روز دو شنبه که بود ، پنج مه پنجـمین ساعت میمو ن وسعد،کرد قران‌مهروماه
مراد جمادی الاول

درشب آنروزخوش، بین سفارت کرفت جشن‌به خیلی شکو ه، مرد نجا بت پناه
آنکه بکا بل وراست، عهده سفیر کبیر از طرف آن‌وطن ، از سو ی آن بار گاه
خوشدلی‌وخوردو نوش،نغمه‌وسازوسرود بود مهیا ز شام، اینهمه تـا صبحـگا ه
مرد وزن ازانبساط ، غرقهٔ بحر سرور آئینه سان جمله را ، محو تماشا نگـاه
داشت دران بز م عیش،مشرقی‌ومغربی بلبله سان ازطرب، جمله بلب قاهقـاه
خاصهٔ افغانیان ، از هـمه بودنـد شاد زانکه بهم دا شتیم ،اخوت بی اشتبا ه
آخر آن بزم‌خواست، بهرشه وهمسرش زند گی دو ستکام ، جمله ز فضل آلـه

در قمری زد ر قم ، سال خوشش را خلیل
(کو کب نا زند ه باد عقد ثر یا بـه شـا ه)
١٣٧٠

٢ـ درتاریخ از د واج‌صبیـهٔ دو ستـی

کریمـه گوهـر در یا ی عفـت که دا ما نی صفا تر دارد از گل
بحسن صورت وسیرت یگا نه ز علم و فضلش اسبا ب تجمل
زصلب حضرت عبدالرحیم جان مـد یر برد با ر بـا تحمـل
بسن هفد ه شد با نیك محمد نکا حش منعقـد درشهر کابل
به بیست ویکم ماه ر جب بود کز ین شادی بپاشدشوروغلغل
ز برج چارمین هم سی ویك‌بود که مینای سرو ر آمد به قلقل
خلیل از بهر سال این مسر ت سر ی ما ند م بزا نوی تـامل
سروش آمدچنین‌ازسال‌شمسی (خجسته باد وصل‌گل‌به بلبل)
١٣٢٢

به‌آن‌مصرع چو افزو دم‌سرمهر با بجد کرد سال ما ه هم گل
١٣٦٢

٣ـ تاریخ‌نکاح آخرین ثمرهٔ‌شجر ة حیات مستعا رم

نفیسه گو هر بحر شرا فـت و عفـت که دور ز ند گیـم راست آخر ین‌دختر
ز علم ودانش واخلا ق در سراپا یـش بود ز فضل خدا وند زینت و زیـو ر
به بیست ونهم‌مـاه مبا رك ر مـضا ن بو فق شرع شریف وبشان‌وشو کت‌وفر
بسن بیست به عبدالشکورگشت نکاح که هم سن اندو منا سب بعقد همد یگر
خدا بهر دو ی شان زند گا نی‌بمـرا د دهدبعزت‌اصحاب‌رض‌وآل‌رض‌پیغمبرص
ز چار مو جهٔ بر شور حا دثا ت محیط زیند فارغ وایمن چـو آ ب در گو هـر

خلیل در قمری سال این خوشی گفتم (حیا وحلم وگل وعند لیب‌وشیروشکر)

٤ـ در تاریخ‌عقد نکاح

١٣٧٣

گو هر بحر عفت و عصمت درکان شرافت و ایمان
(عالیه)دختر گزیدهٔ من که مرا هست دو ستتر ازجان
پیش دا ما ن‌پاك او خجل‌است گل شاداب گلشن رضوان
برده در حسن صورت‌وسیرت گوی سبقت ز غنچهٔ خندان
وفق شرع شریف مصطفوی حسب رسم زمان‌بشوکت‌وشان
منعقد هژده مهٔ مولود شدنکاحش به عصمت الله‌خان
راحت و زندگانی بمراد حقتعالی‌دهد بهر دوی شان
زد رقم سال این سرور خلیل (محترم باد هر دو در دوران)

تولد یها : ١٣٧٥

ـ١ـ

چهار ماه پس از حبس جرم نا معلوم باین فقیر گرفتار چنگ قسمت بد
بروز جمعه و ثانی ماه ذیحجه عطا نمود ز الطاف کرد گار احد
صبیهٔ که قضا نا م او نفیسه نهاد نگا هداردش ایزد ز چشم اهل حسد
ز علم و معر فت وعمر ونیکی اعمال بفضل‌ورحمت‌خویشش‌دهدچنانکه‌سزد
ز جور چرخ ستمگر نبیند آزاری ز قسمت از لی باد شاد کام ابد
همیشه بند گی حق کند بروح‌وبدن مطیع شرع بود دایما بجان وجسد
خلیل روز ومه وسال ونام‌اورا گفت (نفیسه دوم ذیحجه دلفروز آمد)

١٣٥٣ ه ق

ـ٢ـ

بپارهٔ‌جگر ونور دیده طاهر جان عطا نمود ز الطاف بیحساب خدای
بپا نزد هم ماه مبارك مولود عطیهٔ که بود صورتش فرح بخشای
قدم نهاد نش از کشور عدم بوجود نکو مآل و هما یون بود چو ظل‌همای
خدای بخشدش اقبال و عمر وعلم وعمل بخا طرش نکند حرص وحب دنیا جای
شود میانهٔ امثال خویش بیهمتا بعزم و همت و فن وکمال ودانش‌ورای
بودمقید شرع شریف پا تا سر شود مجسمهٔ حسن خلق سر تا پای
تما مءعمر نبیند بغیر خوشبختی با من حق بود از حادثات جانفر سای
زنام وسال و نمود ش خلیل جدش‌گفت (محمد اکرم مه طلعت نشاط افزای)

١٣٦٦ ه ق

ـ٣ـ

ز عین‌رحمت واحسان‌خود به یونس‌جان در اند خوی‌عطا کرد ایزد متعال
عطیهٔ که بود دختر مرا د ختر بحسن خو بتر از حسن مه‌باوج کمال
بر وز هفدهٔ ماه محرم این مولود قدم نها دچو ظل هما هما یون فال
ز عمروعلم وادب بخشد ش خدا بهره خجسته با شد ومسعود وصاحب اقبال
بما در و پدر اسبا ب افتخار شود ز حسن‌تر بیت وخلق ونیکی اعمال
ز نام وسال و نمود ش خلیل جدش‌گفت (نظیفه گلبن امید با دو نیك مآل)

١٣٦٦ه ق

ـ٤ـ

حضرت ایزد نمود از رحمت بی منتها دختری در قندهارازبهر یونس‌جان‌عطا
عابده نامش نهادند ودهدتو فیق حق تاکه آرد شرط و آداب عبودیت بجا
علم وعمر ونیکی اعمال وحسن‌خلق‌وبخت بخشدش ازفضل واحسان‌خالق‌جل علی
روز وماه وسال این‌مولود بنوشتم خلیل (هشتم مولود شاه نازنین انبیا) ص

١٣٦٩

ـ٥ـ

در اند خو ی عطا شد برای یو نس‌جان عطیهٔ زکمال عطا ی سبحا نی
با تفا ق همه نا م شد (خلیل الله) بر بط نام من از شیو هٔ قدر دا نی
سعا دت وعمل وعلم وعمر وحسن مآ ل خدا کند بو ی از فضل خو یش ار زا نی
خلیل گفت ز تا ریخ با نها یت فکر (سه شنبه د هم ما ه جما دی‌الثانی)
٢٠٠ ١١٦٧ـ ٢٠٠ سنه ١٣٦٧ ه ق

ـ٦ـ

رو ز بیست و نهم شوا ل خلا ق کر یم کرد اکرام از کر م طفلی به آقا ی ائیم
دیده ها رو شن ز رویش‌گشت‌چون شب‌ازچراغ
تا زه‌شد د لها ز دیدا ر ش‌چوگلشن از نسیم
مقد مش با شد مبارك زند گا نی بر مراد در امان حق بوداز گردش چر خ لئیم
عمر واقبا ل وسرانجام خوش وعلم‌وعمل بخشدش با خلق نیکو ایزداز لطف‌عمیم
همچو اسلاف بزر گ نا مدار خود بو د در شریعت در طریقت در حقیقت‌مستقیم
زد رقم در مصر عی‌سال ولودش‌را خلیل (کامران بادا از الطا ف خدا وند رحیم)
١٣٧٢ ه ق

ـ٧ـ

طفلکی از ر حمت بی منتها کرد حق عبدالر شید جان را عطا
نام و ی با سال مو لود ش خلیل گفت : (عبدالظا هر زیبا لقا)
١٣٦٤ه ق ـ٨ـ

مر حمت‌کرد به قاری‌شرف ازلطف عمیم دختر ی‌حضر ت فیا ض کر یم جو اد
کرد تر تیب بشکر یهٔ آن انجمنی که در ان شاد نشستند همه اهل‌و داد
خواهش مجلسیا ن سال و لادت ز خلیل بود و زد خا مه ر قم(دختر ك‌نیك‌نهاد)
١٣٦٤ ه ق ـ٩ـ

یکی فر زند دلبندی برای‌فضل‌احمد جان عطاکرد ایزد منا ن الهی در امان با شد
رشاد احمد مسمی‌ساختندآن‌طفل‌میمون‌را الهی طالعش‌مسعودوعمرش‌جاودان‌باشد
خلیل ازعقل جستم‌سال‌این‌مولودرا گفتا: (باقبال همایون‌باسعادت درجهان‌باشد)

١٣٥٦ه ق ـ١٠ـ

به نز د همیـن جما دی الا و ل خدا کرد طفلی بفر زند م احسا ن
برد بهر ه از علم واعما ل صا لح وز اخلا ق و آدا ب وعمر فرا وان
نبیند ز باد حوادث گزند ی چوگل درچمن شادباشدبدوران
رقم‌کردم ازنام وسال ولود ش (محمدسلیمان ورشك‌گلستان)
١٣٧٠ ه ق ـ١١ـ

روز دوازدهم شعبان‌بشکور جان بخشید دختی‌از دختر من حضرت بخشند هٔکل
عمر وعلم وعمل وبخت ونکوعا قبتی حقتعالی دهد ش حر مت‌سردار رسل‌ص
زندگی خوش بودش صورت ماهی‌بمحیط عمر خرم گذراندچو بگلشن ـ بلبل
بخدا جو ئی وخوشخوئی و طبع جواد شود انگشت نما بین زنا ن کا بل
بلبل طبع خلیل ازسنه ونامش گفت (باد مرضیه همایون وپسندیده‌چو گل)

١٣٧٤ ـ ١٢ـ

پسری‌کرد عنا یت زکرم حضرت حق ششم شهر محر م به محمد طا هر
دیده از دید نش انوار ب صیرت افزود شاد ما ن‌گشت زیمن قدم او خا طر
حقتعالی دهدش خلق خوش وعلم وعمل طا لع فر خ وعمر بمراد و افر
دا یم الو قت بود ر حمت حقش یا ور در همه کار بود فضل خدا یش ناصر
نام مو لود و سنه‌گفت خلیل جد ش (بجهان صا حب اد ب باد محمد ظا هر)
١٣٧٤ه ق

ـ ١٣ ـ

حضرت حق دادبر دخت من وعبدالشکور سوم ذیحجه فرزند ی بهنگا م سر ور
شد ز دیدارش د ل احباب‌مملواز نشاط وز جمالش دیده‌های دوستان شدپرزنور
بخشدش حق عمر با اقبال وعلم با عمل دارد از باغ حیا تش دست‌باد فتنه دور
بر در خلاق با شد بند ۀ فر ما ن پـذیر با خلا یق هم نورزد ازنکو خواهی‌قصور
راد مرد صا لحی گردد برای جـا معـه کار های‌عمد ه درکشور ازو یا بدصدور
برکران باشد ز حب جاه وحرص‌مال وزر مجتنب با شد ز افعال بدوفسق‌وفجو ر
نام وسالش‌را بیك مصرع‌رقم‌کردم‌خلیل (دردو عالم باد شاد ونامور عبدالصبور)
١٣٧٥

ـ ١٤ ـ

بـروز سیـز د هـم از مـۀ صـو م خدا وند از کـر م اکرا م فـر مـو د
بزیبا دختر (عبدا لر حیم خـا ن) یکی د ختـر که د لها گشت‌خوشنود
بهنگا م هـما یـو ن و د م خـو ش مسمی شد هما ، آ ن نیك مو لـو د
خلیـل از سال مـو لود ش رقـم‌ز د (جوانبخت وهما یو ن باد و مسعو د)
١٣٧٣ه ق

ـ ١٥ ـ

خدا عبدا لشکورجا ن رابنهم‌روز ذیحجه عطا فرموده فرزندی که‌دختم ام‌آن باشد
زعمر وعلم وحسن‌خلق و کردار نکویارب چنانش‌بهره ورگردان‌که ممتازجهان‌باشد
خلیل‌از نام وسال آن‌بیکمصر ع‌رقم‌کردم (محمدناصرازآسیب دوران‌درامان‌باشد)
١٣٧٨ ه ق

ـ ١٦ ـ

یکی فر زنـد با آقـا ی ا قبـا ل ز حشمت بیکم از حـق‌شد عنا یـت
خلیل از سال آن انـدر قمر گفـت (نهال کلـشن اقبـا ل و حـشمت)
١٣٧٤

تاریخ ولادت این سه نفر نور چشمّا نْدر مجموعۀ مسو دات ثبت نشده بود واز اتفا قـات والـدین شان آنـرا حـفا ظت‌نتوا نسته و مفـقود نموده مجـدداً تقاضا کردند ، مرا عا تاً بار دیگر انشاد شد :ـ

ـ ١٧ ـ

(١)در پشا ور به بیست وپنجم جدی دختری داد حق به یو نس جـا ن
دخت مـن مادر ش ، بششـم رو ز نام مـو زو ن مـلیحـه ما نـد برا ن
دا نش و عمر و بخت و حسن عـمل د هد ش حق ز لـطف بیپا یـا ن
گفـت سا لش خلیـل در شمسـی (باد مامون ز غصه ها ی جهـا ن)
١٣٢١

ـ ١٨ ـ

(٢) یکی دختر به بیست و دو م د لو به یونس‌جـان عطا فـرمود یز دا ن
فـر یحـه نا م ما نـد ش د خترمن که بو د آن دختـر مـن مـا در آ ن
نصیبش باد خـو شبختی ز گیـتی همیشه باد چون گل شاد وخنـدا ن
خلیل از سا ل آ ن گـفتـم بشمسی (نبینا آ فـت و زحمـت ز دو را ن)
١٣٢٢

ـ ١٩ ـ

(٣) به یونس‌جان به بیست ونهم قوس خدا کرد از کر م فر زند ی ا عطـا
در آنـد م دختـر مـن مـا در ا و نمو د ا حـمد ضیـا او را مسمـی
بحق احمـد مر سـل ص خدا یـش سر افرا زی د هد در هر دو د نیـا
خلیل از سا ل آ ن گفتـم بـشمسی (مبارك طا لع و خو شـحا ل با دا)
١٣٣٢

-٢٢-

برو زجمعه از برج سنبله ششم بیاد هم ماه صفر خجسته اوان
خدا (ج) ز رحمت خود کردمرحمت پسری بدختر من و آقای عصمت الله خان
چنان خوشی شدازین رحمت خدا (ج) حاصل که نام او بنهاد ند رحمت الله جان

زعمر و علم و ز اخلاق نیك وحسن عمل بر د نصیبهٔ وا فر ز رحمت یز دان
کند بحضرت حق (ج) بندگی بصدق تما م کند بخلق نکوئی همیشه قدر توا ن
بباغ زندگیش باد فتنهٔ نو ز د بود به امن الهی ز حا دثا ت ز ما ن
(فروغ بزم) بشمسی قمر (فرشته منش) خلیل گفت ز سا ل خو ش ولاد ت آن
١٣٣٥ ١٣٧٥

-٢٣-

طفلی عطا نمود به عبدا لشکو رجا ن از دخت من خدای ذوی الجود والکرم
عبد الغفور نا م نها دم برا ن پسر در محفل مجلل احبا ب محتر م
یار ب زعمر و علم وعمل بهره‌ورشود باشدنکومآل و خوش‌اخلاق‌وخوشقدم
کلك خلیل روز ومه وسال‌شمسیش (صبح‌سه شنبه نهم ذیحجه)زد رقم
١٣٤٣

خوا هی اگر زسا ل قمر نیز آگهی برجملهٔ همان سنه‌کن (پاك زاده ضم)
٤٠

-٢٤-

بد خت بنده وعبدالشکور جا ن به بیست و ششم ذ یحجه معبود
بو قت سعد و هنگا م مسر ت یکی دخت از کرم اکرا م فر مود
خدا یش در اما ن دارد ز آ فا ت کشا ید بر رخش ابوا ب مقصود
ز فضل خویش سا زدبهره مندش زعمر ودانش واخلا ق محمو د
خلیل از نام و سالش درقمر گفت (جمیله باد صاحب بخت ومسعود)
١٣٨٤

-٢٥-

به عبدالشکورجان‌وبادخت من عطا کرد طفلی خدا (ج) ازکرم
ز ما ه‌صفر نوز د هم رو ز بود کزین مژده شد شاد طبعد ژم
نها دند (مسعوده) نام ورا که با شد سعا دت با و ملتز م
با خلاق و آدا ب و علم و عمل شود در زنا ن زما نه علم
بکا مش بود چر خ وجام مرا د نیابد گهی ره بسو یش الم
خلیل از سنه درقمر زد ر قم (هما یو ن نژاد خجسته قد م)
١٣٨٦

حصهٔ پنج ه که تاریخ حفظ قرآن کریم با تاریخهای طبع کتب میبا شد :-

(١) در تاریخ ١٣ صفر المظفر ١٣٧٦در مدینهٔ طیبه بمنزل جناب قاری امین الله پسر عالم وعارف مرحوم جناب‌ملاحبیب اللهمدعو شدم چون پسر کلانش درسنه گذشته ختم حفظ قرآن شریف‌کرده ودر ماه‌رمضان المبارك طور امتحان امام شده وموفقیت حاصل کرد، درینباره تاریخی‌از بنده خواستند ، با وجودیکه جهان ومافیها فراموش بود چه جای تخیلات‌شاعری اما بپاس خاطر شان مرتجلا این ابیات انشاد شد از اتفاقات بلا اراده‌اسمای‌همه پسرانش در قافیهٔ ابیات اندراج‌یافته تکمیل حفظ قرآن کرد از عنا یت الله

وموجب تحیر حضار گردید :- فر زند نیکمر دا ن قا ر ی‌کرا مت‌الله

عندا لفريد حفاظ في حضر ة المد ينه باحسن‌صوت وتجويدازفضل‌ورحمت‌الله
درسال يكهزارو هفتا د و پنج‌وسه‌صد در ماه صوم امامت كردى زنعمت الله
در اين امامت خود ختم صحيح بنمو د چون اين سعادت اورا بوداز ارادة الله
برخوان خليل اول تبريك وبعد تبر يك در خواست كن برايش عمروهدايت الله

(٢) اختتا ميهٔ (اوراق انتخاب ١٣٦٢ه ق)گرچه نگارنده مجموعه های انتخابی بصورت‌كتاب وبياض بكثرت نوشته ام امااين مجموعه راكه در اواخر دور زندگى‌آغاز نمودم و انجام يافت باين قطعه تقريظ‌كردم :ـ

بحمد الله و المنه كه اين مجموعهٔ‌زيبا
كه ازگلهای‌جان بخشنده لبر يز است سر تا پا
در ين ايام مسعو د و زمان نيك وو قت‌خو ش
قبا ی‌ختم در بر كرد حسب مقصد دلها
گلستا نيكه و قف او بهارجا ودان‌با شد
خزا ن‌را نيست را هی بر در و ديوا راواصلا
گلستا نيكه در شا دا بی دا يم‌نظير او
ند يده‌در بها ر آ فر ينش يك چمن پيرا
گلستا نيكه در هر صفحه صد با غ‌طرب دارد
بچشم‌اهل معنی رو ضهٔ فر دو س را ما نا
سو اد سطر او بی شبهه راه چشمهٔ‌حيوا ن

بو د هرنقطه اش چو ن مر د مك‌بر ديدهٔ‌معنی
غز لها يش غزال شير گير د شت‌محبو بی
بود هرفر د ی از افرا د او در د لبر ی يكتا
گل و سنبل كنيز ين منظو م‌ومنثور ش
بحيرت‌ر فتهٔ سير بها ر ش نر گس شهلا
با ين لطف و طرا و ت‌كاند ر ين‌گلشن‌بو د دا يم
چمن‌او رابو د از عا شقا ن وا له و شيدا
و ليكن مفتی و جدا ن معنی دوستی‌يا را ن
بقطع‌يك نها لش هم ندا ده يكقلم فتو ی
هما ن بهتر كه هنگا م تما شا ی‌چنين‌گلشن
كه پرباشد ز گلها ی‌لطيف، ازديده سازی پا
بوقت ديد نش از خور ده گير ی ديده‌بر بند ی
كه ازنقصا ن ونسيا ن‌كی‌گريزی‌باشدانسان‌را
و گر طبع تر ا حين تما شا فر حتی‌بخشد
خليل‌پرگنه را از د عا گر دی فر ح بخشا

(٣) رسالهٔ در قواعد (استخراج تاريخ‌در نظم) نوشتم كه بصورت مقاله در شماره ها ی ١٣٢٥ ه ش و شمار ها ی٥ الی ١٣٢٦ مجلهٔ آريانا نشر گرديده وباز در١٣٣٧ ازطرف‌انجمن تاريخ وزارت‌معارف‌طبع مستقل شد ، برای خاتمهٔ آن تا ريخی فكر نموده در يك منظومه سنه ١٣٦٦ه قودر دوم عدد اسم محضه ودر سو م اسم تخلص خود را مندرج ساختم‌وهوهذا:

چو در تاريخ منظو م اين رساله پذيرفته ز كلكم حسن ا تما م
ز استاد ريا ضی دان طبعم بطر ز نو بجستم سال انجا م
خليل‌اين طرفه‌طرح‌صنعتی‌ريخت كه ما نند ش نديده چشم ايام
كنون از بهراهل دانش وذوق نما يم شرح آن‌اينگو نه ار قام

(١) هرانچه آ شکار او نـها نست که می آ ید در انظا ر و در او هـا م
کنی نا می با بجـد جمـع زا نهـا نما ئی ضر ب دو اعدا د آ ن نـا م
فـزا ئـی پنـج دیگـر بـر سر آ ن کـنی ضربش به دوای نیك فـرجام
سپس زو چار کا نه طـر ح سا زی بما نـد آ نچـه بـا قـی ای دلا را م
زنی برششصد وهشتاد وسه ضرب کنی از سال هجرت کسب اعـلا م
١٣٦٦ه ق

(٢) هرانچه هست از مه تا بما هی بگیر اعداد هر نا می که خـوا هـی
بیفـزا هشـت و ضر ب آ ن‌بد و کن و زا ن پس هفت را منفی ا زو کـن
به پنجش ضر ب کن تقـسیم در ده نظر کن تا چـه با قـی ما نده آ نگـه
بود با قـی هرا نچـه ز ن بهفـتا د که دا نـی نا م مـن از رو ی اعـداد
(٣) زیك تا انتـهـا ی و ضع اعـداد بگیر آ ن را کـه خوا هی ای نکوزاد
به شش ضر بش‌کن و یك بروی‌افزا وزان پس در دو پنجش ضر ب بنما
سپس در چار پنجش سا ز قـسمت بکش بـا قی بو د کـم یا ز یا د ت
ببـا قیما نـد ه ششت و هفت را زن که تا گرد د خلیـل از و ی مبر هـن
٦٧٠

(٤) در تاریخ انجا م تا لیف وتحریررسالهٔ (رهنما ی خط)که دو سال بعـد اختتام در یکی از مطا بع شوروی بآفسیت‌طبع شد ه و وزا رت معا ر ف برای تعلیم متعلمین تو زیع نموده و بعد اً مکرر طبـع‌وبدسترس طلاب گذاشته شد .

دمیکه صو رت انجـا م یافت از قلمم خلیل این صفحا ت ااز عنا یت معبود
ز سال و روز ومهٔ آن بمصر عی‌گفتم (بروز جمعه و سلخ مـهٔ محر م بود)ا
١٣٧٤

(٥) در تاریخ طبع کتاب مزارات کا بل‌مؤلفهٔ خود این فقیر که در سنه ه ١٣٨٠ق ١٣٣٩ش از طرف انجمن تا ریخ وزا ر ت‌معارف در مطبعهٔ دولتی کا بل طبع‌وتاریخ آن تیمناً از منا جات حضرت سیدناصدیق‌اکبر رضی الله تعالی عنه استخراج شده:ـ

یافت چو ن طبـع ا ین کتاب انجا م صمـد ا ! قـا درا ! بمر حمتـك
سجـد هٔ شکـر کر د م و خـواند م « عجز انـواصفو ن عـن صفتـك »
ایـن منا جـا ت سا ل آ ن آ مـد « مـا عر فنـا ك حـق معـر فتك»
١٣٨٠ ق

(٦) در تاریخ اختتام طبع کتا ب شر حال ابن ادهم عارف بلخی مؤلفهٔ اینجا نب که از طرف ریاست کلتور طبع شده :ـ

یا فت چون ازفضل‌حق‌انجام طبع‌این‌کتاب شکر کردم بردر ایزد تعا لـی بیحسا ب
سال طبعش در قمر با نام آن‌گفتم خلیل (شرح حال ابن ادهم‌عارف‌گردون‌قباب)
١٣٨٦ ق

بخشش آخرین

ازجملهٔ هژده بخش کلیات الحاج استادمحمدابراهیم خلیل

مشتمل بر

افراد ،ازطبع خارج‌ماند ۵ بخشهای دیگر ،

متفرقات

بخش هژدهم‌متفر قـا ت
(١) مفردات که بتاریخها ی‌مختلف انشاد شد ه

بهار عارضت زد برسرم شوق‌گلستان‌را به پیری میکـنم تقلید اطفا ل‌دبستان را
تاگلزمین رویت سبز از بهار خط شد من‌هم ازین گلستان‌درس‌جنو ن‌گرفتم
آئینـهٔ قد نما چو آن قـا مت دیـد سر تـا بقد م طلسم حیـر ت گردید
حسد هرگزنبردم برکسی الابران‌عاشق که شادی‌مرگ‌گرددازنوید وصل‌یارخود
روز وشب ازرشك آرامم نمی آید خلیل کز برای جستجوی‌کیست‌درگردش‌فلك؟
حسن ذاتی در پی آرایش و پردازنیست پنجهٔ خور شید مستغنی است‌اززیب‌حنا
فارغ‌اند از احتیاج‌غیر خاك افتاد گـا ن طرهٔ سنبل نخوا هد شانه و مشاطه را
گرچه نگرفتیم ازهمت زکس‌چیزی خلیل ازکف ساقی همیگیر یم مینا ی مـد ام
آزمودم عا قلان‌وخوش‌گفته اندانحق‌خلیل شهره گشتن درجهان‌احدا ث‌دشمن‌میکند
نروی سخت بیا ران که مبا دا شکـنند شیشـهٔ قیـمتی نـا زك مهر و الفـت
سخت باطن مد د ظا لم خو نریز کند تیغ را سنگ خلیلا همه دم تیـز کنـد
اهل‌غیرت راخلیل‌از نرمخوئی‌چاره‌نیست بیشتر دارد برش تیغی که‌باشد آبدار
بجز سیا هی خط دور لعل یـار خلیل ندیده است کسی دود از آتش یا قو ت
عروس فکر بکر غیررا درشرع وجدا نم خلیل ازکفرکمترنیست‌دربیت‌خودآوردن
چلم رفیق دل افسردگان غمگین اسـت زدود تلخ چلم‌کام خلـق شیر ین است
اگر د رخا نـهٔ دل نیست تـسکیـن تکلف بر طـر ف در دیـد ه بـنشیـن

شب خلیل آمد بعین یا سم از غیب ایـن‌سر وش
پشـت‌هر پستی بلند ی پشت هرنیش‌است نوش

بردر اهل دول رفتن بـدو ن احـتیا ج جان‌جورخویش‌رابیهوده‌شاخك‌شاندن‌است
کربو د درقسمتم جنس‌دوصد ساله‌حیات میکنم سودابنقد یکنفس راحت خلیـل
تواند هرچه آنشو خ ستمگر لیك‌نتواند زخونریزی عاشق‌سیرکردن‌خنجرخودرا
خنجر بیداد او در سینهٔ عا شق خلیـل کی بصددم میتوان ذوق بریدن را برید
درگلستان غنچه چون‌بشگفت‌آسودم‌خلیل زانکه پی‌بردم‌که برهر عقدهٔ‌حل‌درپی‌است
عزت اهل جهان وابستهٔ سیم وزر است ورنه‌سلطان‌وگدا راخلقت‌از یکجوهراست
نه‌ازجا میبرد آبم نه آتش‌مید هد تا بم چو موی کاسهٔ‌چینی بهرحالی‌بیك‌حا لم
بسوز عشق اگردرمنجنیق زندگی‌سازی گل‌آتش‌بودخوشترخلیل ازصدگلستانت
نیست‌راهی رنج دوران را بعیش‌بیحسان باغ‌صورت‌درخزان‌هم‌چون‌بهاران‌پرگلست
اگرصد خارغم داری‌بپا،ازدست نگذاری بباغ‌زندگی ای دوست‌چونگل‌تازه‌روئی‌را
خند ان ز بیحسی بـغم آبـاد عا لـمیم چون گل‌که‌بر مزار شهیدان‌فشانده اند

زمانیکه بغرض تالیف کتاب مزا رات‌کابل بمقابر مشغول خواندن الواح بو د م این یك بیت انشاد شده :

عمر ها شد در دبستا ن سکوت کائنات مشق عبرت از خط نوح مزارم داده اند

حسن خطم سا خت با من نـو خطا ن را**آشنـا**ـ
ایـن‌کلیـد ر زق وا فر سا خت رزق چشم را
بگذر از مقـصد که زیر چر خ کشـت**آر زو**
نیست**ممـکن** سبز گـر د د تـا نر یز ی آبرو
تا جـدا ما ند م ز خور شید رخت‌روزم**شب است**
آفـتا ب‌آ ری بـو د علـت و جـو د رو ز را
پنـد را در گو ش نا دا ن نیست قدر**وا عتبـا** ر
صو رت‌باران خلیل انـدر زمیـن شو ره زا ر

پس از بو سیدن لب‌بو سهٔ زا نچشم‌می خوا هم
که بعداز میکشی دلخوا ه با شد نقل بادامی
زبس رم داشت از فعل گرفتن وحشی‌طبعم
خلیل‌ایوای نگر فتیم دست دستگیر ی هم
کم زیکذره دو عا لم بنظر دو شم بود — که سر زلف دلا ویزتوبردو شم بود
زروی ارث سزد بر خلیل جا م مدام — چراکه کرده ثبوت نسب بمرشدجام
چون صراحی‌کز شراب‌تاکلومستی‌نکرد — سرنزد ازصاحبان‌ظرف اسراری‌خلیل
هرکه از تسخیر عالم‌گشت مغرور کمال — زودچون‌خورشید روزش‌مینهدرودرزوال
نزد مالب تشنه مردن به‌که از دونان‌خلیل
ازبرای‌زنده بو دن آ ب حیوا ن خواستن
هرکه با تنگد لی غنچه صفت‌ساخت‌خلیل
عا قبت‌بشکفد از فیض نسیمی چو ن گل
زپا نیندازد آن ایستاده را دوران که‌ایستاده
برای‌دستگیر ی کر د ن اشخا ص افتاده
باز شو خ ناز نینی برده دل از دست‌من
باز درزنجیر گیسو ئیست بند وبست من
رسید از یاری خو ناب دل اشك روا نمن
خلیل‌آخر بپای قصرآن روح و روان من
چنانکه در جگر کس رود فرو شمشیر — بشام هجر تو میتر سد از خروشم‌شیر
خلیل اندر جهان نبود متا عی — بجز عبر ت سزا وار گر فتن
ازگرفتن ننگ دارد بسکه طبع من خلیل — با وجود ضعف پیر ی هم‌نمیگیر م‌عصا
خسارت‌میکشد هرکس بنااهلان‌کندنیکی — که طفل اشك‌راپروردم‌وآن‌پرده‌درگردید
نگردد از مر بی بهره ور بی جوهر ذاتی — که فصل نو بهاران نشکفاند غنچهٔ‌پیکان
عسل یا زهر اگر ریزد بجا مت سا قی‌دورا ن
چنا ن‌سرکش‌که‌کامت لذت از هردو بردیکسان
دم ازتسلیم آندم‌زن‌که فرق‌ازیکدگر نبود — بطبعت‌کرم‌وسردودرمذاقت‌تلخ‌وشیرین‌را
تابنام بندگی از بنده خط جا نان گر فت — صافی آئینهٔ رو یش چوآهم آن گرفت
تا تاب داد در کمر از من ر بو د تا ب — وآنرا فزود در خم زلف چو مشکا ب
خلیل ای بت ز رشك آزر بجا ن است — که در هر دل چرا جا ی تو با شد (١)
چو نام اندر نگین سلطا ن من ، خاص — بملك دل همین جا ی تو با شد

---

(١)ا در محفلی ابیات ذیل‌که تحریرمیشود قرائت شد وبتکلیف مجلسیان دو بیت را که در صفحهٔ فوق ارقام یافته انشاء نموده ام :

نظیری :
نیازارم ز خود هرگز دلی را — که میتر سم درو جائی تو باشد
مخلص مشهدی :
جهان مختصر خواهم که در وی — همین جای من و جای تو باشد
لااعلم :
دو عالم را بیکبار از دل تنگ — برون کر دیم تا جا ی تو با شد
آزاد کابلی :
بجز چشم ودل من جای دیگر — کی ای بدر الدجی جا ی توباشد
متأسفا که مضمون آزاد مرحوم باین بیت حضرت مولینای جامی قرابتی‌دارد:ـ
خواه دردل‌سازو خواه دردیده جا — هر دو جای تست یا بدر الدجی

قوی دا نشوران عهد ما از بی خریدا ری — خجالت میکشند از خویش چون سه توس بیدوش
بار سنگین غمی کز سالها ما میکشیم — گرفتند با ری بدوش میرود تاک فلک
بهر اسید زا شک مظلو م — که چکک ز هر ه شیر ا ب نده
همچو نرکس دربهار گلشن دوران خلیل — دیده دارم سوی بالا تکیه دارم بر قلم
خلیل از با ده سر شا رم اگر چه — چو سا غر دیده دارم سوی بالا
شرح سوز دل من روح گداز است خلیل — مکن اظهار ومشو باعث از ر کسی

(۲)الف: از غزلهای مفقوده یگان بیت که بخاطر آمد یاد داشت شد :

جلوه فرماشب بگلشن سروآزادکه بود؟ — دیده مفتون خرام فتنه بنیاد که بود؟
رو ی از تو نتا بیم بصدجور نگا را — بیدادتوچون تلخی صهباست تو ا را

ب: این بیت از یك غزل آثار دورهٔصباوت است :

قمریان طوق ز شوق توبگردن کردند — تا که بستی بگلو کاکل و تکتا نی را

ج: زمان مکتب که باهم سبقان مزا حوطیبت داشتیم روزی یکی از انجمله برا ی تراش قلم خود چاقو خواست باین‌مضمون‌موزون جوابش دادم که بیت اولین طبع فاتر من است :

نیست موجود ور نه میکرد م — بفدای سر تو چا قو را

(۳) آنچه ثانیاً در مسودات بملاحظه‌پیوسته یاد داشت میشود :

(الف) این منظومه بنام (عشق)ا درسال۱۳۲۷ ش انشاد شده بود ومحلش بخش ۲ صفحه ۱۰۹، ۷۲ میباشد .

یکی عاشقی را ملا مت نمو د — که در پیشهٔ عا شقی نیست‌سود
زعشق ای پسر بهره بد نا میست، — وزوکا م عشا ق نا کا میست
برو ن آی از ین دام بنیاد سو ز — مکن هان مکن خویش را تیر ه رو ز

بگفتا مرا عشق کار است و بس — نه سو د و سلم نی هوا و هو س
ندار م به نیك و بد نا م کا ر — ندارم بنا کا می و کا م کا ر
مرا ساز گا ریست با سوز عشق — چه زین به که با شم سیه روز عشق
مرا عشق در زند گی کا م بس — مرا (عا شق)ا اندر جهان نام بس
برایم اگر از صف عا شقا ن — برا یم بود مر گ بهتر ا ز ا ن
که همچون خلیل است در نار عشق — بعشا ق آ ما ده گلزا ر عشق

(ب) غزل که مربوط بخش ۲ در حصهٔصفحه ۹۰ میباشدو در مجلهٔ ژوندون شور ۱۳۳۱ نشر شده .

زعمری بودم ای آرام جان‌مشتاق روی‌تو — چورویت دیدم افزونتر بدل‌شدآرزوی‌تو
بقربانت شوم تادیده واکردم بد یدارت — شدم‌ازخویشتن ممنون کسب‌جستجوی‌تو
کشودم تا برو یت دیدهٔ پر آرزو ی خود — دلم شد بستهٔ ز نجیر زلف مشکبوی تو
چو گشتم محرم وصل‌توای‌لیلی جمال‌من — شدم دیوانهٔ روی تو ومجنون خو ی تو
کشید م تا ببر سروقدت چون قمری‌افگند م
بگر دن‌طوق‌شو ق بند گی از تا ر مو ی تو
سر ت کر دم ز بخت بد فلك دورم‌فگند آ خر
زبزم‌وصل‌جا نبخشا ی و دیدار نکو ی تو
بکنج هجر میسوزم زغم تایاد می آر م — جمال آتشین وگرمجو شیهای خو ی تو
زحسرت میشود پر خون دلم‌در گوشهٔزند ا ن
چو یادآ رم ز لعل نو شخند و گفتگو ی تو
جدا از دو لت وصلت زعمرخویش‌بیز ار م

قسم بادامن پاك تو و تفسیر روی تو
ندارم آرزوئی غیر ازین در زندگی دیگر
که چون آئینه با شم چشم سر تا پا بسوی تو
بمیرد گر خلیل از دوریت غافل مشو از وی
که زیرخاك با خو دمیبرد هم ار زوی تو

(ج) رادیو کابل درسنه ۱۳٤٥ هنگامشکوفهٔ نارنج جشنی گرفتند ودرانمحفل مرا هم دعوت نموده بودند و قتیکه مجلس گرم وترتیبات منظم ونوازندگان بسازوآواز مشغول بودند از بنده تقاضای شعری بنامشکوفهٔ نارنج نمودند که مرتجلا این چند بیت انشاد شده بود و مربوط بخش سوم میباشد :

رسید فصل و زمان شکوفهٔنارنج — بیا بسیر جهان شکوفهٔ نارنج
بسیر شهر صفای جلال آباد بیا — که اوست دار الامان شکوفهٔ نارنج
جلال آباد که نارنج باغ مشهور است — جلال اوست اوان شکوفهٔ نارنج
بهوی وروی ونزاکت گلی نمیباشد — درین بهار بسان شکوفهٔ نارنج
شود زشرم نهان زیربرگ خود هرگل — به پیش شوکت وشان شکوفهٔ نارنج
بیا خلیل که بگرفته رادیو جشنی — بحفظ نام ونشان شکوفهٔ نارنج

(٤) (از زبان نامزد جوان فدائی) مرتجلانشاد شده

در کتاب مختصریکه بنام جوان فدائی یکی از دوستان نوشته دران قصه ، حینیکه تابوت جوان فدائی وطن را بخانهاش می آرند نامزد جوانش این ابیات را خوانده خوانده بطرف تابوت میرود ونعشجوان را درکنار کشیده قالب تهی میکند

ای دلبر نامراد نا کام — ای همنفس خجسته فرجام
از نخل حیات بر نخورده — رفتی ز برم بسر عت تام
رفتی و بجای من گزیدی — محبوب بسی نکو سر انجام
یعنی پی حفظ خاك کشور — چون برق زدی بچا بکی گام
رفتی و میسر تو گردید — معشوق شهادت نکونام
اکنون بقبای لاله مانند — با چهرهٔ قرمزی وگلفام
تابوت تو کرده اند حاضر — از فخر بدوش خویش اقوام
تابوت کجا که یك چمن گل — تابوت کجاکه نخل بادام
من نیز روان شدم بسویت — تا روی تو بینم ای دلارام
بوسی ز رخت بمهر گیرم — جان پیش لبت دهم بانعام
پس پهلوی نعش تو بیفتم — ای پیکر گلرخ گل اندام
بندیم حنا ز خون پاکت — با هم من و تو بضد ایام
وانگه بکنار مام کشور — گیریم بهم قرار و آرام
در خلوت خاك عشق بازیم — آسوده زرنج پیك وپیغام
بر تربت ما رقم نمایند — سر بازرهٔ وطن دو نا کام

(٥) حنا بندان، آسته برو

این دو عنوان از زجملهٔ ترانه های ملی ونغمات اجتماعی است ودر عموم مجلس عروسیها سروده میشود ، درمحفلی یکتن از نوازندگان وقت رسیدن حنا و آمدن داماد بخواندن حنا بیاری ومبارکباد آغازکرده ، هر بیتی که بیادش می آمد بدون کدام مراعات مناسبت موضوع میخوا ندمانند (مادر چکند پدر ترا داده بشوی ، بعد انجام مورد اعتراض یکی از مجلسیان قرار گرفت وگفتش(مادر چکند پدر تراداده بشوی) درینجا از نزاکتدور بود ودیگر ابیات همکه خواندید

نا مناسب ، جوابداد که از ما خواندن‌است‌نه شعر ساختن اگر شعرا ابیات مناسب باین خوشی ها ساخته اند وما نمیخوا نیم‌ملامت .

بهر طریق سرو دن اشعاری باین‌مرام بدوش من گذاشته شد وفردایش‌این حنا بندان و آهسته برو را انشاد نمودم‌که اولین در روزنامهٔ انیس ٥قوس۱۳۳۰ ومجلهٔ پشتون ژغ ثور ۱۳۳۱ ودو مین درمجلهٔ ژوندو ن ٦ جدی ۱۳۳٥ نشر شدند ، در رادیو نیز مکرر قرائت وتیپ شده‌اند. محل ثبتش بخش دوم بود مگر در انوقت به محذوفات‌رفتند اکنو ن درینجااول را به بسیار اختصار وثانی را عیناً درج میکنم زیرا مربوط بمعاملهٔ خو شی‌عمومی و اصلاح مضا مین آهنگهای ملی است .

حنـــابندا ن

این جشن شب حنا مبارك‌باشد این میلهٔ خو شنما مبارك باشد
این محفل با صفا مبارب باشد
کرمیل دل خلیل را میجو ئید ای مجلسیان همه مبارك گوئید
حنا بیار ی بر دستش بـما لی
این‌تخت حنا که ازگل وشمع وچراغ پیش نظر است چون‌چراغان در با غ
شد بلبل و پروانه ز رشك آن دا غ
باشد بهمه زینت همچو ن طا ؤ س مشتا ق بدستبو سی شاه وعر وس
حـنا بـیا ری بـد ستش بـما لـی
امشب که در آئینه ومصحف رخ دلدار دیدی وزدیـدار شدی بـر خور دا ر
از بخت رسا تر است در دست نگار
در خواست کن از خداکه در یابد کام در هر دلکی کـه آرزو راست مقـام
حـنا بـیا ری بـد ستش بـما لـی
ما جملهٔ حا ضرا ن مجلس چو خلیـل خوا هیـم برایت از خدا وند جـلیل
تا هیچ نگر دی بجهان خوار و ذ لیل
باشی همه عمر شاد ما نو مسعو د با همسر خود رسی با وج مقصو د
حـنا بـیا ری بـد ستش بـما لـی

آهسته برو

۱ــ ای‌سرودروان‌که میروی پیش‌نظر رفتار خوش تو میبرد هو شـی رسر
تا طو ز خرا م تو ببینـم خـو شتر آ هستـه برو ما ه مـن آهسته برو
۲ــدر رفتن‌توکه‌همسرت همراه است پرزیب تر از قران مهر ومـا ه است
چو ن فر صت دیدارکنو ن‌کوتاه است آ هستـه برو ما ه مـن آهسته برو
۳ــازطوی تومادر وپدرخورسنداست شاد است‌کسیکه با تواش‌پیونداست
چون جان ودل همه‌بپیشت بند است آ هستـه برو ما ه مـن آهسته برو
٤ــروی توچراغ وشمع‌کاشانهٔ ماست سرتا قدم تو گنج ویرا نهٔ ما سـت
امشب شب رفتنت‌چو از خانهٔ ماست آ هستـه برو ما ه مـن آهسته برو
٥ــ ای‌پیش‌نهال قا متت طوبی پست با همسر خودچومیروی دست‌بدست
تعجیل مکن بر فتن ای آهوی مست آ هستـه برو ما ه مـن آهسته برو
٦ــچشم همه سوی‌توتوسرگرم خرام خوش زیب تر از جنبش نخل با دا م
لائق نبود شتا ب تو در هر گـا م آ هستـه برو ما ه مـن آهسته برو
۷ــهرچندکه رفتنت‌بعیش وشادیست بررسم خو ش عرو سی ودامادیست
چون گلشن عمر روی دربر بادیست آ هستـه برو ما ه مـن آهسته برو

خوشتر بودازخرام کبـك وطا ؤ س
آ هستـه برو ما ه مـن آهسته برو
با زش بز مین بنا ز وانداز گـذ ا ر
آهسته بـرو ما ه مـن آهسته بـرو

(٦) این چند بیت بتکلیف عزیزی درسنه ١٣١٤ ش انشاد شده ودر محذوفات
بود ولی هم به تقاضای آن عـزیز درینجـاآورده شد :

یا دولب چسپیده با هم از حلا وتها ست ایـن ؟
یا مقفل‌حـقـهٔ پـر لـؤ لـؤ لالا ست ایـن ؟
یـادوکلبـر گ حیا با همد کر یکجاست‌این؟
عر صهٔ‌تنگ هو س یا مـد عا ی مـاست ایـن ؟
یا نشان‌قصد بر جا ن صفا پیـر است ایـن ؟
قوت‌روح‌است یا دل را فرح بخشا ست ایـن ؟
چـشمـهٔ‌آب بقا یا بحر کو هـرز است ایـن ؟

(٧) این پارچه در روز نامهٔ ٥ اسـد١٣٤٧ انیس نشر شده چون‌متضمن دو اثر
طبع شده است کـه مربـوط بخش سوم‌میبا شند ودران بخش نیامده بودنـد بناء
باسطور منظور درینجا آورده شد .

صحبت با گل

با صبه نا ساز گا ریهای زمان وعدم‌موافقت دوران سال گذشته در برج اسد
اوقاتی بساز آمد وساز گاری همراز ،یکی‌از دوستان برای چهار پنجروز بر فتـن
تفریحا ، حملا زد ویا فا میل محتر م شـا نرفتیم ، فردای آنروز نظر بشهرت دوستی
میز با قیماق جای، قیماق اعلی پیدا کرده‌قیماق چای طبخ‌کرد، ساعت ٨ ونیم‌صبح
بود ، مشغول خوردن شد یم،پس از نو شیدن دو پیاله بنده بس گفتـم،
دوست عزیز گفت : گمان میکردم اقلا ده‌پیاله نوش جان خواهید کرد حال آنکه‌بعد
از پیاله پنجم کشیدید در دوستی شماوقیماق‌چای اشتبـاه رو داد ، گفـتم : آقا شـك
نیست که بنده قیماق چای را دوست دارم‌اما زیا ده تر او صا ف آنرا کـه مـو جب
تعجب اصحاب است دو ست میدارم . من‌قیماق چای را با سخن سنجان، موزو ن
طبعان ، دواوین اشعار، زمزمه های ابیات،شنیدن لطائف وظرایف ،حکا یات وقصص
در دور گل ونوای بلبل ، بالاخره آنجا که‌از هر دهن سخنی واز هر چمن سمنـی
بما مسه نوازگوش و تا ز گـی بخش‌هوش‌باشد خوش دارم تا بپهلوی‌گل نشینیم‌و
در پیاله های رنگین وشیرین قیماق چا ی‌عکس گـل وصورت یاران معنـی شنا س
وبگل را دیده از زبان این همنوایان‌اشعارآبدار وسخنان نغز شنیده بسر سلا متـی
یاران پیاله دارا به بیروی از شاخه ها ی‌گل بته ها که غنچه ها را چو نسا غـر
مستان در دست دارند بدست گرفتـه‌بلطفی سر کشیم که بزم مستانـرا به آن

رشك آید ، میزبان قدر دان گفت : جمع‌کردن احبا ب بذمهٔ شما ، آماده‌کردن‌قیماق چای بهر جائیکه منظور باشد بذمهٔ من ،بنده گفتم من جز به پیچ وتاب گیسوی محبوبان وسیر وتما شای گل وگلستا ن‌گرفتاری ندارم ، اما دوستا نم مصرو فیت های رسمی دارند که در بین هفته اجتماع‌شان صورت نمی پذیرد ، بعد چنان‌کردکه فردای این روز ساعت ۸ صبح‌بمن گفت :همه چیز خورد ونوش حاضر است بهر جای میخوا هید برده شود ، بنده تپهٔ‌پغمان‌را انتخاب کرده ودرانجا رفتیم ،دیگ وسامان قیماق چای و مایلزم را درانجارسانده نزدم گذاشته خود رفتند ، منهم در پای گل تنها نشسته پیاله های قیماق‌چای را در پهلوی بته های‌گل بدست‌گرفته وباگل میگفتم : هر برگ تو چون لب‌معشوقا ن است اگر بهر برگ با من‌سخن نگوئی بگلی هم نباید ساکت باشی، منکه‌جز ورق گل وورق کتاب آشنا ندارم‌واز اندوه جهان بزیر سایهٔ توگه زیبا ترین‌نباتاتی پناه آورده وپیاله های قیماق چای را بلب خا موش تو زده بیاد قدحهای‌مستان سر میکشم تو هم با من‌رازی بگو واز اسرار محبت رمزی بیان کن ، هرقدرازینگونه آرزو های خودرا بمضا مین رنگا رنگ بگو شش زدم جوا بی نیا فتم ،بالاخر خموشی این تمکین فروش طا قتم را طاق ساخت ، آری :

میزند آتش لب خاموش بربنیاد هو ش لعل‌خندان وسخنگوهرقدرجان‌پروراست

در اشد بیطاقتی وفرط ذوق لب پیالـه‌های قیماق چای‌خودرا بلبان رنگین‌وشیرین نظیفش رسانده سر کشیدم وبایـنصورت‌گویا ازحلاوت‌مصاحبه اش حظ برده‌وجرئت یافته روی خودرا برویش مانده واز لبا ن‌نازك خوش رنگش بو سه هامیکرفتم‌وبزبان خا موش بوی راز ها میگفتم‌که ناگاه نسیم‌که قاصد مشتاقان است وزید ولبانش را بحرکت آورد واز جنبش لبا نش احسا س‌کردم که میگفت :

امروز را که بخوشی ومسرت در ین‌منزل بسر برده واز دیدار هرکلی لذتی حاصل کردهٔ باید بو صف این مقام شعری‌سرائی ، بتعمیل از درك این منظورش رباعی ذیل را در وصف پغمان‌که این محل‌جز وآن است سرودم :

جان تازه کن از آب وهوای پغما ن دل شاد کن از سیر وصفای پغما ن
ازجوش گل وسبز ه وآب جا ر ی جا ی دگر ی نیست از ا ی پغما ن

پس از سرودن این رباعی که چنددقیقه لبانم به آن متر نم بود باز هم‌به‌لبان اسرار بیان خا موشش جنبشی معائنه‌ومنظوری احساس شد که تعریف تپه را می خواهد ، درحینیکه چشم از تماشای‌گل‌وریاحین نور اندوز وطبع از نوشیدن‌قیماق چای وغیره خورد ونوش نشاط تمام‌داشت‌واحساسات از صحبت گل مستغرق حظ وافره بودوروزبپایان رسیدوداع‌حسرتناکی‌کردیم وازان محفل مینو مشا گل جداشده اینغزل را در وصف آنمقام انشا دکردم :

تپهٔ‌پغما ن

تپهٔ پغمان‌که بی‌اندازه خوش آب‌وهواست هرگل و هر بته و هرسبزهٔ آن‌جانفزاست
خلقتش را کرده ایزد مر تبه در مر تبه جهدوصنعت‌رابهریك‌حصه‌اش‌دست‌رساست

بید مجنو ن دور گولش در میا ن‌سبزه‌زا ر
صورت‌گیسوی عنبر بو ی لیلی د لر با ست
هر نهال‌ش چو ن قد خو بان د ل ازکف‌میبرد
بر گ‌بر گ‌ش دفتر ی مملوزاسرارخداست
هر لب جو یش بما نند لب مینا ی‌مـی
خر می‌بخشنده وجانپر وراست ونشه زا ست

حوض رنگینش که مواج است از ا بز لا ل
پیش‌چشم آب با زان چشمهٔ آب بقا ست
همچو شوق وصل خو بان ازبن هرموی من
آب درفوران ز هر فوا ره اش‌صبح‌و مساست
قصر او همچو ن قصور با غرضوا ن‌بی قصور
این‌جسارت‌را ز من اغرا ق وغلو عذ ر خوا ست
اینفسز ل در دعو تی در تپه از طبع‌خلیل
درهزاروسه صدوهشتادوشش‌بیخواست‌خاست

(۸) این (دوبیتی‌ها) مشهور چاربیتی‌بعضی باقتضای طبیعت وبرخی بفرما یش دوستان انشاد شده :ـ

تـوشیـح

ـ۱ـ

خط نور ستهٔ کر د غدا رت — لب خندا ن و چشم پرخمارت
یکی دل دیگری جان دیگری هوش — لبم را داده توکر دند غا رت

ـ۲ـ

خم زلف کجت ماراست واژدار — لب پرخنده است لعل شکربار
یگان گپ کز دهانت میبرا ید — لغد ها میزنند بردر شهوا ر
بهار آمد بیا جا نانهٔ من — تما شا کن ز با لا خا نهٔ‌من
که دند چار دی لبر یز گل شد — چو از دا غت دل دیوا نهٔ من
بهارآمد ز جو ش سبزه و گل — برنگ باغ جنت گشت کابل
بیاجانا که ازوصلت شوم شاد — چو از دیدار گل بیچا ره بلبل
بهارا ن داد سر سبز ی چمن را — دما نند از خاك ریحان وسمن را
خلیلا از عرق ریز ی بخد مت — تو هم شا داب کن باغ وطن‌را
به آنگل عشق مادررا دارم — که ازهجرش دل نشاد دا رم
بزندا ن هرنفس ازدو ری‌او — چو مرغ در قفس فریاد دا ر م
برنگی عشقت آ تشزد بجا نم — که بالا گشت‌دو د از استخوانم
بزن بر آتشس من آب وصلی — که میسو زد جها نی را فغانم
بیاجا نا که جا نم‌بیتو زار است — دلم دور ازگل رویت فگاراست
مکن ننگ از خلیل خودگل‌من — که جای‌غنچه درآغوش‌خاراست
نگارا خلن من ننگ است بیتو — مدا مم‌خود بخود جنگ است‌بیتو
زد رد انتظا رت کر ر گشتم — شب و روزم بیك رنگ‌است‌بیتو
شد ازدوز ازل‌ای خوشگل من — بعشقت‌گدو ود آب وگل من
اگر با من بسا زی یانسا زی — ندارد جز تو کس جادر دل من
با مید یکه رفتا رت ببینم — گل از گلزار دیدا رت بچینم
بقر با نت شوم‌هرصبح تاشام — چو سایه زیر دیوارت نشینم
چه خوش‌باشدکه‌عاشق‌رادهی‌بار — ز آئین وفا ومهر یکبا ر
کشد در بر قدت ای‌نخل‌پربار — زند بوسه به آن لعل شکربار

(۹) غزلی راکه مصر ع اولش این‌است : (عشق حسن مهو شان در آب وخاکم داده اند) در قطعهٔ نوشته‌وتذهیبت‌کرده اینقطعه را هم در حاشیهٔ آن بخط شکستت نگاشتم که عکس ودر مجلهٔ ۲۲ـ۱۶ دلو ۱۳۴۳ پښتون ژغ نشر شده ودر صفحه ۵۸ بخش دوم آمده اما اینقطعه‌مربوط بخش مذکور نی بکله مربوط بخش همذاست :

خو یش را زین پیش اندك نیك می‌انگاشتم
بلکه ازبعضی نکو تر نیز می پندا شتم
راست گر پر سی زخود بدترندیدیم درجهان
عینك‌انصاف تا در چشم خو د نکذا شتم

(١٠) این چند قطعهٔ تا ریخ وفات‌که‌مربوط بخش ١٧ میباشد بعد از طبع‌بخش مذکور اتفاق افتاده درینجا آورده شد :ـ

الف : در لوح مزاریکه در شهدا ی‌صالحین مدفون است .

سید و عا رف با للـه محـمد ایـو ب — عا لم با عمل و صو فـی فر خنده سیر
بعد تحصیل علوم وسپس از طی‌سلوك — بود سر گر م عبا د ت بخـدا ی اکـبر
هـم سفر بود بمـن در سفر حج‌نخست — بودش آدا ب و ریا ضت زبیان با لا تر
کرد چنـد ین حج واز عا لم واز مافیها — بجز از کنج فرا غت نگر فتی دیـگـر
خواند چون شصت وسوم صفحه زدیوان حیـا ت
آ مد ش‌امـر (اذ اجـاء اجـل) پیـش نـظر
حسب‌آن امر حق‌از حلقهٔ صاحب حالان — رور چار دهم مـاه رمضا ن‌کرد سفـر
حق ببخشایدش از عزت سرداررسل‌ص — هم شفاعت بقیامت‌کند ش پیغمبـر ص
سال فوتش بقمرکرد رقم کلـك خلیل — (پاکدل ، متقی وسید وفردوس مقـر)
١٣٨٢

ب:ـ برای لوح مرزا خانم دگرجنرال‌سید حسن خان مد فونهٔ شهدای صالحین

بخواب رفته درین سرزمین حمیده حسن — که داشت حسن‌جمال وکمال وخلق‌حس
بحسن نیت وحسن سلوك وحسن عمـل — نداشت مثل درین وقت در زنان ز من
بوفق امـریهٔ (کـل من علیها فـا ن) — به بیست وهفت ر بیـع دوم بشدبکفن
هزار حیف که آنچشم شد بخوا ب ابد — دریغ ودرد که ما ند آن‌لب ودهن‌زسخن
تاسف است که با خاك تیره یکسان‌شد — رخش که بود فریبا تر از گل و گلشن
فتاد صورت سایه بخـاك صد افسوس — قدش‌که بود برا زنده تر ز سروچمـن
بچشم شو هر و او لاد او سیه گر دید — فضای دهرکـه بو دی ز مهرومه رو شن
هزار وسه صدوهشتادوشش‌نوشت‌خلیل — ز سال رحلت او یـاد تاریخامهٔ مـن

ج: در تحسر وفا ت یکی ازدوستا ن دا نشمند

جنـا ب سید اسمعیـل بـلـخـی — بدا نـش در زما ن خو یش یکـتـا
بیا نا ت فصیحش هـر زما ن بـو د — مفیـد وجا مـع وپر مغز و معنـی
جواب سا یـلا ن معقـو ل میـدا د — زبس بو د ی بهر مو ضو ع دا نـا
ز هر چیز ش فزو ن اخـلا ق اوبود — کزا ن میکرد آسا ن صید دلـهـا
باین علـم وبا یـن اخـلا ق و آدا ب — با ین حسن سلو ك وطبـع بیضا
برو ز بیست وچا رم از مـهٔ تیـر — بوفـق امـر (کـل مـن علیـها)
ازین دنیای دو ن عـز م سفرکـر د — دهـد در جنتـش جا حـقتعـا لـی
هزار وسه صد وچهل وهفـت است — بشمسـی سا ل تر حیلـش خلیـلا

د : راجـع‌بتحسرو فـا ت

رهی معیری شا عر معرو ف کشو ر برادر همـکیش وهـمجوار ما ایران مقا له مفصلی نوشته و باین دو بیت خاتمه داده‌بودم که بجریدهٔ پیام وجدان‌تاریخی‌یکشنبه ٢٤ قوس ١٣٤٧ نشر شده :ـ

از مرکك رهی شاعـر دانشور ایـرا ن — افغان متألم شده چـو ن کشور ایرا ن
میخواهی اگر در قمـری سال وفـاتش — با (وای)بگو (ضایعـهٔ اکبر ایران)
١٧ـ ١٣٧١ سنه ١٣٨٨

این دو نمره (١١) و (١٢) مربوط بخش‌چهارم میبا شند ، مگر چون بعد از طبع بخش چهارم انشـاد شده درینجـا آورده‌شد :ـ

(١١) در تحسرزلزلـــه کشو ر

همجوار همکیش و برادر ما ایران‌که درروز نامهٔ انیس ١٧ سنبله ١٣٤٧ انتشا ر یافته .

ایدریغا! کـه وقت عیـش ونشا ط — **که چوگل بود مر د و ز ن خنـدا ن**
یعنی : در عین جشن استـقلا ل — که وطن داشت زیب‌وشوکت وشان
هـــر کجا سا ز و حسن تـز ئینات — هر طر ف جـو ش سنبـل و ریحان
برده شب در ضیا ز رو ز سبـــق — بر ق از بس شد ه است نور افشا ن
هـــمه مرد م به عیش ونوش وطرب — جملـــه ـ از جا م خوشدلی شادان
ناگها ن ضمن گفتنـی هـاـ گفت : — با صد افسو س، رادیو افغـــا ن
خبـــر دلخرا شس سا معـه سو ز — خبر ی کـز فسر ده سا خت رو ا ن
خبـر ی کـز شنیـد ن آ ن شـــد — چشم خور د و بـزر گ ما گـر یا ن
کـز قـضا رو ی دا د ز لـز لـــهٔ — د هـــم شهـــر یو ر در ایـرا ن
آنچنـا ن زلز لـه که بر هم ساخت — جا نـب شر قـی و شـما لـی آ ن
قـر یـــه جا تیکـه بو د همسرشهر — هر یکـــی در تمد ن و عمـــرا ن
ایـد ریغـا ! شد نـد ز یر و ز بـر — آنـهمـــه ز یـن بلیـــه در یك آن
خـا نـه و جـــا ده و عـما را تش — محـو کشتنـد یکسر از بنیـــا ن
آ ن منا طـق چنا ن دکر گـو ن شد — که تـوا ن گفـت حشر گشت عیان
رفـت در چنگ مر گ بیـست هزار — زن و مرد و صغیر و پیـر وجـوا ن
گشت پنجـا ه هزار کس ز خـمـــی — زار و حیـرا ن فتـــا ده در میـدا ن

* * *

کیست تا سوی شان کند نظری؟ — کیست تاحال شان کند پر سا ن؟
کیست‌تا زخم شان نهد مر هم ؟ — کیست تادرد شان کند درما ن ؟
کیست‌تا از پی بقای حیـــا ت ؟ — کنـد امدا د شان به آب وبه نان؟

* * *

ای مروت ، قد م نـما ر نجـــه — وی شفقت تو خویش را بر سا ن
عا طفه سو ی شا ن ببر د ستـی — خبر شا ن بگیر ای و جـــد ا ن
ای تر حم تو اشك شا ن کن پا ك — وی‌تلطـف ، تودست‌کش‌سرشان
آخر ای حس دو ستـــی بشر — بنمـا زو د سو ی شا ن طـیـران
آخر ای قـد ر دا نـی همـنو ع — غفلـت از حا ل شا ن جواز مدان
کـه بو د چشم ز خم ، بر مر هم — روی امیـــد بیـکسا ن ، بـکسا ن
دستگیـر ی بـه آ ن گر و ه‌کنید — ای گر وه بشر ، فـز و ن زتوان
بشناسید فرض ذمت خـو یش — خد مت آن کسا ن به مال و بجان
مردمی را دهید ر نگ ثبـــو ت — آ دمیت ز خـو د دهیـــد نشا ن
می چکم من ز دیده خـو نا بـــه — می برا ر م ز سیـنه آه و فغا ن
دا غ کرده است لاله سان دل من — غـــم آن مر د ما ن و آن سا مان
لر زه افتـا ده در سرا پـا یـــم — گشتـــه بنیـا د طا قـتم و یران
زانکه آنها همه به ما بـو دنـــد — پسر و دخـت وخوا هر واخوا ن
بو ده اند آن همـه بـرادر مـــا — بـی گمـا ن و فـق آ یت قر آ ن
بلکه بو دند یـك و جـو د به مـا — زانکه هستیـم جمله یـــك انسا ن
از غم شا ن خلیـــل غمگین است — همچـــو من جملـــه ملت افغا ن
یا ر ب ایـن غصـــه و مصیبت را — از کـر م کـن بر حمتـی جبرا ن

که سزا وار فضل ورحمت‌توست تا که این سختی بگذر د آسان
باز ا زینگو نه حا د ثا ت مهیب باز از یـن ر نگـث آ فت‌وخسران
آن وطن را و جمله او طان را دار از فضل وجود خودبه‌امان

* * *

امروزکه ۱۵ جدی ۱۳۴۷ میبا شـدوملاحظهٔ پروف طبع این صفحه را میکنم خبر دلخراش زلزلهٔ دیگری‌که دران کشوررو داده وصد نفر هلاك وبسیاری مجروح وعمارات زیاد خـراب شده انـد نشر شدوبیحد متألمم سا خت وبقرائت این تحسر نامـه تکرار کردم ، مطالعه کنند گان هـم‌بتکرار پـردازند ، خـدایتعالی از حدوث همچو حوادث دیگر آن‌کشور وهمه جهانرابرحمت خود حفظ نماید .

(۱۲) در تا سف وتحسر زلزلهٔ کشوردوست وبرادر ما تر کیـه
که در انیس ۱۹ سنبله ۱۳۴۷ نشرشده و مربوط بخش چهارم میبا شد

آه وفریاد وصد افسو س کـه داد ز لـز لـه تر کیـه را سخت تکان
کـا مـلا یـک قصبه را از بیـن بـرد در منـطقـهٔ غـر بـی آ ن
وفـق فر ما ن (اذا جـا ء اجـل) کـه درا ن نیست پس و پیش امکان
درتـهٔ خاك بـخـواری جـان دا د پانزد ه مرد و زن وپـیر وجـوا ن
هم دوصد تـن‌شده بیحـد مجرو ح زیـر سنگ و گل و مانده حیـرا ن
زین مصیبت دل ما پر خو ن اسـت دیـد ۀ ما ست از ین غم گـر یا ن
هیچ شك نیـست که از آ ن کشو ر رو ی کـا ر آمد ه غـمخوا ری‌شا ن
مرد گا ن اجر شها د ت یـا بـند زخمیـا ن زود شفا و در مـا ن
بـا ز آن مملـکـت اسـلا مـی بـا ز آ ن کشو ر بـا شو کت وشان
بمصا ئـب نشو د رو ی بـرو ی از چنیـن حا دثـه با شـد بـا مان
بلکـه با شـد ز حوا د ث محفو ظ هـرکجـا دارد اقـا مـت انسا ن
خد مـت مرد م بـا غیر ت تـر ك کـه بمـا اخو ت شان است عیا ن
حس همـدر د ی ما بـا آنـها زایـد از حد بیـا ن است وبنا ن
عر ض افسو س کـذ این ابیـا ت از خلیـل و هـمـه قو م افغـا ن

(۱۳) در تحسر سوخـتن قصردار الاما ن کا بـل .

که محلش صفحه ۶۹ بخـش پنجـم‌میبا شد اما بعد از طبع بخش مذکورانشاد شده ودر روزنامهٔ ملی‌سبا تاریخی ۱۹جدی‌نشر شده درینجا آورده شد :

تحسراتیـکه از سو خـتن این قصربا شکوه وابهت بطبـعم روداده از انداز ۀ تحریر افزون واز قدرت تقریر بیرون‌است‌اما محض بغرض تسکین اضطرابات قلبی این ابیات مختصر انشاد شد :ـ

سوخت قصر باشکوه وشوکت افغانستان قصر باشان وجلال وابهت دار الامـا ن
قصر تا ریخی‌کزاکنون پیشتر پنجاه سال شد بنادر شاهی غا زی امان اللـه خا ن
قصر جا مع از همه ما یلـز م ایجاب‌عصر قصر عا لی و متین و پخته وبازیب‌وشان
قصر ذیشو کت‌که ازهرباب فخر ملك‌بود قصر با عظمت که کشورناز میکردی بآن
سا ختمانش آنچنان بودی‌که الحق مینمود همسری درعظمت خود بابتان با میا ن
رفعت وعظمت ، متانت وسعت وفروشکوه داشت چون آثار تعمیرات ممتاز جهـا ن
سوخت اما سوخت باخودخانه های‌قلب‌ما از غم خودساخت خون‌ازدیدهٔ هریك روان
شعله زد این غصه در روح زن ومردوطن این الم زد فرد فرد ملك‌را آتش بجـا ن
منکه از این غصه یکباره زخود رفتم خلیل بیخودانه گفتم این انـیا ت را نهج فغا ن
درصحایف تابود تار یخ این اندوه ثبت تا خبر باشند از این ضایعه آیند گـا ن
سال این غم را سرناله گرفته خامه گفت (حیف قصرعالی با زینـت دار الاما ن)
۱۳۴۷ ـ ۵۰ ـ سـنـه شمس ۱۳۹۷

(۱۴)توارد

توارد چیزیست که بعقیدهٔ این نا چیزاحدی از شعرانجات از چنگش نیا فته اند. ولی کثرت این رویداد در بعضی ، علامه‌فیضی دکنی را به آن آورده‌که درمثنو ی مرکز ادوار خود میفرماید :ـ

قطع نظـر کن ز خـیا ل د گـر ـ زانکـــه پسر خوانده نگر ددپسر
هر چه خدا داد به آن شـا د با ش طا لـب معنـی خـــد اداد با ش

د ر جا ی‌دیگر گوید :

طبع تو هر چند ر ۀ هوـ ش ز د یك سخن تـازه نشد گو ش ز د
آنچه تو گفتـی دگرا ن گفته انـد در که تو سفتی دگران سفته انـد
خا نه که از نظم بیـــا را ستـــی آ ب و گلش از دگران خوا ستـی
سقف منقش که دران خا نه است نقش وی ا زخا مـۀ بیگا نه است
طبع تـو دارد روشـن با غـبا ن ساخته با غـی ز نهـا ل کسا ن
سبزۀ آن با غ زرا غ د گـــر هر گل ر عنا ش ز بـا غ دگـــر
غنچۀ آن گرچه روا ن پرو ر است لیك ز خو ن جگر دیگـــر اســت
گرچـه برو ی تـو نگو یـدکسی عیب تو پیش تو نجو ید کـسی
لیـك بغیـب تـو مـلا مـتگرا ن انجـمن آ را ی سخـن پر ورا ن
شعـر ترا گر بمیـا ن آ و رنـــد عیب تو یك یـك بز با ن آور نـد
شعر ترا پیش تو تحسین کنـند و ز پس تو لعنـت و نفر ین‌کنند

اما از اتفا قات که در شعرهرکسی گاهگاه‌رومید هد زبا نمخالفین را دراز میکندکـه سخنور نامی همدان را بسرودن قطعۀوادارمیسازد که نه بیت آنرا می آرم :ـ

منم کلیم بطور بلـند ی همـت که استفا دۀ معنی جز از خدا نکنم
بخوان جود الهی چو دسترس دارم نظر بکا سۀ در یو ز ۀ گـــدا نکـنم
بصید گاه سخن باز سیر چشمم من بصید بستۀ کس پنجه آشنا نکنـــم
بریده باد زروحم غذا ی معنی اگـر برزق مو هبت غیبـی اکتفـا نکنـم
با خـذ معنی در پیش پا فتادۀ خلـق قد طبیعت بر جستۀ را دو تـا نکنم
ز جذب معنی بیمغز هر تنگ ما یـه به ننگ تن ند هم کار کهر با نـکنم
چو خو شه هرسر موبر تنم‌سنان‌بادا زخوشه چینی افـلا ك اگر ابا نکنـم
اگر چه در فن خودکیمیا گر سخـنم ز فکر خود مس معـنی کس طلا نکنم
ولی عـلا ج توارد نمیتـوا نم کـر د مـگر زبان بسخن گفتـن آ شنا نکنم

این تو ضیحات بلحا ظی داده شد کـه‌هنگا میکه بیش از هشت نه غـزل انشاد نکرده بودم یك غزل ساخـته وبخد مـت‌دوستی فر ستا دم چند روز بعد بمن‌نزدیك شده گفت :ـ اینغزل را عیناً در دیوانـی‌دیده ام و آن دیوان رابمن نمودکه ابداًآنرا ندیده بودم اتفا قاً دران غـزل وغزل درج‌دیوان جز دوسه کلمه ، دیگر هیچ تفاوت وجود نداشت ، مرا بیحد متحیر ومتحسرساخت که ازین قبیل مرام ابیاتی نو شته واز شعر گفتن دم در کشیدم :

من ازین پس سخنو ری نکنم،نکته سنجی‌وشا عری نکنم
نکشا یم‌بقصد شعر زبا ن ، نکنم بحثی ازبدیع‌وبیان
لـبی از بحـــر شعر تـــر نکنـــم نـظـــم ایـن پر بهـا گهر نکنـــم

اما که میتواند راه جریان فطر ت رابندد؟ پس از مدتها که باقتضای طبیعـت نتوانستم بارادۀخودکه وفق این بیت‌غنی‌رح‌است :

ترك گویائی ز دخل‌نکته‌گیران رستن‌است بستن‌لب‌ازسخن، بهترزمضمون‌بستن‌است

ادامه دهم، بناء در اشعار خود هر گاه‌مضامین یگان بـیت را پـس از پنجسال وشش سال در اشعار یکی از شعرا بـرمیخوردم چون نظریۀ خودرا در بیتی‌چندین

سا ل قبـل درینمو رد بـد ینظر یـق اظهارکرده ام .
عروس فکر بکر غیررا درشروع وجدانم خلیل ازکفرکمترنیست دربیت خودآوردن
پس آن بیت را که بوی معنی دیگری ازو استشـمام میـشد از بین غـزل خارج میساختم که باین مفکوره پنج شش بیـت را از اشعار خود بر آورده ام ، لیکن بعضی اشعار چنان است که قبل از خارج کردن آن بیت از نزدم بر آمده وانتشار یافته ،گرچه از مجموعهٔ آثار خودم خارج شده مسلمـاً در دیگر جاشامل غزل من میباشند علیهذا مناسب دیدم تا ابیاتی راکه ازین رهگذر ازآثار خود خارج کرده ام اصل بیت وبیتی راکه بواسطهٔ تماس معنی آن ازان منصرف شده ام بیارم که مطالعه فـرمایان موجـب اخراج آنرا بدانند ، ونزد کسانیکه یگانه غزلم با ابیات مذکوره وجود داشته باشد همان بیت را خارج شمار سند ، چه اگر بـاوجود اطلاع بر مضمون دیگران آن مضمون را در بیت خود میگذاشتم بعقیدهٔ من سخت بی انصافی بلکه غصب حق دیگران بود.

اینك ابیا تمطلـو بهٔ متذکره

اصل ، از عرفی شراری
زمانه گلشن عیـش کرابیغـما داد ؟ که گل بدا من دسته دستـه مـی آمد
بیت خارج ساختهٔ خود من
زد بهم عیش کراچرخ که دربزمم دوش؟ هرچه میریخت همین شمع وگل ومل میریخت
اصل ، از کلیم
قانون گردبـاد بود روز گـا ر را جز خار و خس زما نه ببالا نمیبر د
بیت خارج شده
میدهد دون فطرتان را ارتقائی روزگار زانکـه هر چیز سبك را باد بالاتربرد
اصل از قاری مر حو م
مجوزآخر عمرت نشاط اول عمر که فیض وقت سحررا سواد شام نداشت
بیت خارج شده
وقت پیری هوس عیش جوانیست چنان که فیوض سحری راطمع از شام کنم
دوبیت اصل که اوشن از حضرت خواجه رح است
امروزکه در دست توام مرحـمتی کـن فردا که شوم خاك چه سود اشك ندامت
تا زنده ایم لطف خود از ما مکن در یـغ بعد از وفات کس بکس احسان نمیکند
بیت خارج شده
کنونکه زنده ام ای دوست قدرمن بشناس زبعد مرگ مریز اشك خود بحسرت من
این بیت خارج شده است که مضمونش در بیتی دیده شده بود وفعلا آن بیت بحافظه نماند ه
عجب است اینکه جداگشت زجانان ونسوخت ــ من دلسوخته را ساخته حیرا ن کا غذ
یك بیت از جنید الله خواجه حاذق هروی چنین است :
برادر وار قسمتت میکنم زاهد مرنج ازمن من وجا م و ...ومی تووتسبیح ومسواکی
یك بیت بندهٔ اله نهایت قریب با ین مضمون است ولی نظر به بعضی محسنات که اهل ادب دران بنده را حق تصرف دادند حذف نشد وآن بیت حذف ناشده این است:
تووتسبیح ومسواك ومصلا وردا زاهد من ومعشوقه وجام ومقام ایمن وسازی
ناگفته نماند که این بیت از غز لیست کـه یکی از نطاقان شهیر ایران آنرا ریـکارد پر کرده .
همچنین یك بیت دیگرم با حزین هم آواز است که حذفش نـکر ده ام ومسلمـاً ما هرین علم ادب حق بجانبم میدانند .
از حزین
نه شگوفهٔ نه برگی نه ثمرنه سایه دارم همه حیرتم که دهقا ن بچه کارکشت مارا؟
ازبنده الله
چوخارم نی ثمر نی سایه نی رنگیست نی بوئی چراپرورده آبا بو ستان آرای ایجادم ؟

ذکر خیرا ب و جد

در پایان این صفحات پر یشان بـه‌ثبت دو اثریکه یکی از حضرت جدا مجدو دیکر از حضرت قبله گا هـی عفی اللـه‌عنهماست و اثرات عمومی خط ونظم ونثر شان را حوادث روزگار که بیشتر بخانواده‌ما متـو جه است بـد سـتر سم نگذاشته تبرکا میپردازم .

(١٥) جدا مجد مرزا محمد جان نـام‌داشته که سجع‌مهرش(که فعلا نزد بنده‌اله وجود دارد) چنین است (عالم همه چون‌جسم ومحمد جان است) مرحـوم‌در امور دفتر داری وحساب وانشا فرد زمان خو دبوده ، در عصر امیر شیر علی خان مرحو م ابتدای شمولیتش بامور دولتی بودوهنگام‌تعیین ولیعهد که شعر اقصاید میسرودنـد از وی نیز تقاضاشد ، قصیدهٔ‌که انشاءکردمورد قبول افتاد معا ندین گفتند ازولیعهد خوا هش کرده تا در عهد خود عدالت و ...را ملحوظ دارد معـلوم است که حالا ایـن چیز ها وجود نـدارد ، از یـن سعا یت ،قصیده موجب عزلش از ما موریت شـده والبته بعداً درانعهد وباز در عصر ضیا ؤالملة والدین با موارت مهمه شاملیت پیدا کرده وشعبات بزرگ حسابی را عهده‌داربوده و بالاخره در سال ١٣١٩ ق چشم از جهان پو شیـد ه ، قصیده را گر چه‌تبرکاضمیمهٔ آثار خود ساخته ام لیکن بـرا ی معلومات تاریخ آنزمان هم ثبت آنرا مفیدمیدانم و هو هذا :

شکر لله از ینمحفـل عشر ت سا مان — که مر تب شده در خد مـت‌شاه دورا ن
شاه فر خ رخ جمجماه همایون طا لـع — معد لت پـرور دارا فـرو اسکندر شان
عهد او بسکه بود ما یـهٔ آرام و قـرار — بیقراری نشود نیز ز سیما ب عیـا ن
آنکه کرده بو طن مستر ی خانه تاسیس — آنکه فرموده دران جمع همه پیشه‌وران
آنکه شد ساخته در دورهٔ اوتوپ وتفنگ — با گلولـه و پطاقی بو طن بیـپا یـا ن
آنکـه در عهد خوشش‌فوجی لایق داریم — جمله بارعب ومسلح صفت شیر ژیا ن
آنکه ا زکرتی وپطلون وکمر بند وکریچ — هم زبوت وکله داده است سپه‌راسامان
آنکه از جوشن واز خود وتفنگ وبر چه — افسرو عسکر خودکرده چو انجم‌رخشان
بحر دین پر وری وداد و محیط دا نـش — منبع جود وسخا معدن فضل و احسان
شهر یاریکه نظیر ش نبود در عا لـم — نام والای کرا میش (امیرشیرعلی‌خان)
مجلسی کـرد بپـا از رؤ سا ی اقـوا م — جمع گشتند دران جمله سران افغـا ن
ملکی وکشوری ومردم هرسمت ومحال — اندران بزم‌نشستند برسم مهمـا ن
بود درتپهٔ سرسبز مر نجا ن ایـن بزم — نهی رنجا ندن ازان تا شنود پیر وجوان
پنجلك مردم ملکی ز نظامی چل هـزا ر — جمع بودند بهرگوشه وهرجانـب آ ن
هریکی تازه وشاداب چو ما هی در بحر — هریکی خنده زنان همچوگل اندربستان
بود روز خوش این بزم همایون وسعید — ساعت فرخ ومسعود به عید ر مـضا ن
میبرد هوش ز سر زینت این بز م رفیع — دلفریب است ز بس همچو عذار خو بان
خوردونوشیکه مهیاست درین محفل‌عیش — راستی رانبود کمتر از انعـا م جنـان
چون شد آراسته مانند عروسان این بزم — کشت هر هفت ازان هفت‌وزیر با شا ن
شاه ماهیست بگردون جهان آرا ئـی — سبعه سیاره ااش این‌هفت وزیرای‌یاران
هریکی مایهٔ عزو شرف وصدق و وفـا — هریکی عا قل و فرزانه و مرد میـدا ن
او لین نور محمد شـه و صـدر اعـظم — لو ی مختـار بود منصب آن والا شان
نسب اشرف او هست ز سادات‌پشنگ — صفتش زاید وفا یق ز حـدود امکـا ن
دو مین لوی مالك ، نخبـه قو م ور د ك — آنکـه مستوفی لقب یا فته ا زشاه‌زمان
صفتش صدق ووفانامش‌حبیب‌الله است — دفتر علم وکـمال ویکـه فرد دیـوا ن

سومین فرد به غلزائی و لوی مین‌باندی آن وزیر دو ل خارجه است ار سله‌خان
آنکه از فکر رسا کـرده ببهبود و طـن به ولی و به عد و حفظ سیا ست‌یکسان
عصمت الله بود چارم و لوی مین دغر و حشمت الملك شنا سند وراخورد وکلان
پنجمین تولمشر آنکه سپهسالا ر است جر ئت و پر دلی از صفحه سیماش‌عیان
نـام والاش حسیـن علـی بـا هـمت در صف رزم ز غیر ت یکـه شیر غرا ن
ششم احمد علی تیمری لو تو لو نـــی که معیر بود و زوست خـزا ئن به امان
نقد ی وجنسی دو لت بتصرف‌اور است بس امین است چو در زمرهٔ دولتخواهان
هفتمین محمدحسن آنکه دبیرالملك‌است منصبش لوی کشل منشی امرو فرما ن
چون نشستند بتر تیب مرتب همـگی اندران بزم ، و زیران وخوانین وسران
موکـب شـاه رسیـد و بقـدو م وا لا تخت را سا خت در ا ن‌بز م شرافت‌بنیان
منبری بود د ران بز م وبفر مودهٔ شاه کشت ایستاده خطیبی به دوم پا یـهٔ‌آن
کرد آغا ز بتحمیـدخـدا و نـد کر یـم که بود صا حب هر گو نه عطا واحسان

پس ازان نعت نبـی گفت‌کـــه هست آن‌سرور ص
خاصهٔ‌قـــر ب الـهی و شـهٔ کـو ن و مکـا ن

بعد ازان منقبت حضرت صدیق رض وعمر رض
هـمر هٔمد حت عـشما ن رض وعلی رض‌کرد بیان

چون با تمام رسانید خطیب این خطبه شاه والا بهما ن سلسله بکشا د زبا ن
گفت کای امت سردار رسل سرور کل گفت کای معشر اسلامی و جمع افغا ن
اینچنین است مرامقصد ازین مجمع عام کزوفا دور بـود عمر وحـیات دو را ن
چو ن اجل در رسدم ملك پذیرد اخلا ل کر معین نبود وارث تخـت و گیـها ن
کنم امروز درین جر گه و لیعهد تعیـن تا دراند م نشو د معر کـه واقع بمیان
نو نها ل چمن پاد شهـی عـبد اللـه که با ین کار ورا یا فتـه ام بس‌شایان
منتخب کردمش اینك بولیعهد ی خو د تا شما هم زقبولیش دهیـد اطمینـا ن
حا ضرین جمله سمعنا واطعنا گفـتنـد دست دا دند بشهزاده ز صد قدل‌وجان
همه گفتند کـه از بعدامیـر است امیر این ولیعهد نکو طا لـع فیروزی شا ن
در در یا ی شر ف گوهرکا ن اجـلا ل خلف الصدق شهٔ عا دل کیوا ن ایوا ن
پس به شاه و بو لیعهد مبارك گفتـند کف زنا ن با دل خر م همه‌خیر اندیشان
بعد در گر دن شهزاده حما یل فر مو د شاه با حر مت وتعظیم فرا وا ن قـر آن
باز شمشیر بزرگی که بیمـن و میرا ث یاد گاری زپدر دا شت ببستش بمیان
گفت بسپرد بمن والد من ایـن هرد و من سپردم بتـوای قرة الا بصارالآ ن
تا پس از مردن من هرکه اطا عت نکند بتو ای وارث اکلیـل وسر یر افغـا ن
قطع سازد سر نا لا یقش ازتن شمشیر تا دم مرگ بود دشمن جانش‌فر قـا ن
پس ولیـعهد بتعظیـم وکـما ل آ دا ب دست شه رابگر فت ازتهٔ د ل‌بوسه‌کنان
بعد بر خاست زهر گوشه صدای دعوات جمله کردند تمـنی زخـدای منـــا ن
که بود زینت تخت این شه‌واین شهزاده تا بعا لـم بود از یاد شهـی نام ونشان

پس بتقریب چنین شا دی و ا ین عـیش وخو شـی
فیـر شدتو پ و تفنـگـث از طـر ف عسکر یـا ن

تا دم شا م همین نعره بکر دو ن میر فت شام آن بود چرا غا ن نها یت با شا ن
بود تا هفت شب این جشن مسرت‌جاری بخودکابل وهر گوشهٔ مر بو طـهٔ آن
شد زمین بسکه پرازمشعل‌وشمع‌وقندیل مینمودی فلکی ، پر زنجو م رخـشا ن
غلغل مردم وشور طرب ونعرهٔ تـو پ خواب‌را یکسره ازچشم جها ن‌کرده‌کران
منهم ازشیوهٔ اخلاص نمودم منـظو م شرح این محفل میمو ن سعادت بنیا ن

تا دهد صلـه ولیعهد بمن یـکسما عت
چون رسد دورهٔ توهان مکن‌ازعدل عدول
نکنـی پیشهٔ خود ظلـم و ستم را زنهار
فکر عیا شی و تن پروری انداز ز سر
پیرو مذ هب ودین باش وشر یعت پرور
روش حر ب بیا موز ومجا هد میبـا ش
مشورت کن بهمه کار بار با ب صلا ح
غصب وضبط هستی واملاك رعا یا نکنی
ره‌مده فا سق و نما م بخود زانکه تـرا
بیگنا هی نبود تا کـه دران ز مره اسیر
بلکه از اهل گنه هم نکنـی عفو در یـغ
بذل رحمت بنما در همه اوقات سعیـد
گوش تا زود بگو ش تو تواند بر سـد
آنچنان پاس رعایت بر عیت میـــد ا ر
اهل علم وقلـم وشعـر وادب را دا یـم
صاحبان فن وار با ب هنر را یك یـــك
رشتهٔ وعظ تو بگرفت محمدجان طـو ل
رنجه کردم بنصا یـح چو مزاج اشر ف
تا بگردون ز کواکب بـود آثار پـد ید
سال تاریخ هما یو نش اگر میخوا هـی

گوش خودرا که بگو یم بمفا دش سخنان
بنگر با همـه با دید هٔ لطف و احسا ن
نکشی تا بدو عا لم ز جزایش خسرا ن
مگز ین شیوهٔ راحت طا لبی را چنـد ا ن
تا معین تو بود صاحب دین دردو جهان
از سمرت دور مکن شوق غـزا را یك آن
حل هر مشکل خـود کن بتدا بیرآسان
که بـلا شبهه بود حا صل این‌سودزیان
میکند با همه بد بین بدرو غ وبـهتا ن
باش پیو سته خبر دار زاهـل زنـدا ن
گزشها ن‌است‌بسندیده گذشت‌وغفران
خاصه عید ین وشب نیمهٔ مـاه شعبا ن
گرستمکش‌کشد از دست ستم‌کیش‌فغان
که کند یار مه خو یش نکو مرد شبا ن
بتلطـف نگـر و منز لت وقـدر بدا ن
گاهگا هی،کن از احسان‌ونوازش‌شادان
زین جسارات نفس در کش وبر بندزبان
به که از بهردعا نیز شوم رطب لسا ن
کوکب طا لع و اقبـا ل تو باشدرخشان
با سر سعد بگو (جشن مسرت عنوان)
١٢٣٠ ـ٦٠ سنه ١٢٩٠

(١٦) حضر ت قبله گا هی مرزافضل احمدخان‌که درخط‌نستعلیق‌وشکسته‌وانواع عربی یدطولی ودرنظم‌ونثر طبع رساداشتندوبیشتر عمر شان در خدمت دفتـر دار ی انقضا یافت از اثرات خطی ونظمی شا ن‌تنها یك ورقیکه حین ما موریت شان‌بحیث نمایندهٔ رسمی سیاسی وتجا رتی دو لـت‌در بمبئی بوده و درا نو قت سلسله پیـر دستگیر خود را انشاد وارقام نموده‌وبطبع‌سنگی رسانده که هزاران نسخه بمر دم تو زیع شده بود بدستم افتاد ،آنراعکس‌نموده وبچاپـش صفحهٔ هذا را زینـت مید هـم :

الباقی

بحسرت مینو یسم سرگذشت ومیکشم هوجلت
که ازدستم نشد کاری بخیر کشوروملت

محمد ابراهیم خلیل ولد میرزا فضل‌احمد خان ولد میرزا محمد جان خان ولد میرزا سعید احمد خان ولد میرزا سعد الدینخان غفر الله تعالی ذنوبهم نسباً احمد الجامی زنده پیلی اباً جداً از مردم کابل‌افغانستان عزیزم ،ولادتم در ١٥ شعبان المعظم ١٣١٤ه ق در خودکابل بوده حروف‌شناسی وقرآن عظیم الشان و آغاز فارسی را در خدمت والده ماجده ام رحمهماالله‌تعالی آموخته در سن هشت مکتب شده مضامین درسی مکتب راازانجا ، خط نستعلیق ، شکسته‌وادبیات را بخانه از حضور والد با فضل خودمی آموختم ، از سن ده ببعد علاوه‌بردروس مکتب در خانه فقه ، صرف ، نحوو منطق را ازخدمت‌معلمین‌محترمیکه‌حضرت‌قبله‌گاهی تعیین فرموده بودند تحصیل میکردم ، در سن دوازده بمشق اقسام خطوط عربی تحت توجه جناب مرحوم محمد صدیق دولتشاهی هروی نیز مکلف شدم ،چون بخط وشعر فطرة ذوق داشتم و هم‌از طرف پدر بزرگوار تشویق میشدم (زیرا این دو چیز در خانوادهٔ ماسلسله ارثی داشت) بانتخاب اشعار ونوشتن جنگها وبیاض‌ها بیشتر میپرداختم که در حدود شانزده جلد خورد وکلان در اوقات مختلف بخط نستعلیق وشکسته نوشته ام ، ازسنین دوازده ببعد شعر سرائی نیز میکردم اما بدیگر تخلص ، وقتیکه وارد سن چهارده شدم از مکتب بکلی فارغ واز تعلیمات خانگی اندك فراغت یافته بغرض آموختن فرشهٔ آبا واجدادم بود زیر نظر حضرت‌قبله‌گاهی میکوشیدم ، لیکن بخط وعلوم ادب بیشترمایل بوده در سن هژده متاهل وبحیث کاتب بدفاتر حسابی شامل خدمت‌دولت‌شدم ، در سنه ه ١٣٣٧ق ١٢٩٨ ه ش‌که ٢٣ساله بودم اقبال خاندانی ما باد بارمبدل ومایملك‌در ما ضبط شده بگرشك فرار وبعد یکنیم سال واپس خواسته شدیم ،در سنه ١٣٠٠ ش بکتابت وزارت خارجه وبعد یکنیم سال‌به‌کتابت جنرال‌قونسلگری‌افغانی در هند وپس از یکنیم سال‌بکتابت محاسبات سفارت افغانی در لندن وبعد نه‌ماه بهمان وظیفه تبدیلا بفرانسه بخواهش مزید اعلیحضرت شهیدکه درانوقت عهدهٔ سفیرکبیرافغانی‌را درانجاداشتند مقررشدم بعد چهار ماه که بغرض بعضی امور رسمی بوطن آمدم بانتظام امور حرمسرای شاهی بحضور ملکهٔ مرحومهٔ آنوقت مؤظف‌شده بمسافرت دورهٔ اروپای اعلیحضر امان الله خان غازی مرحوم پادشاه سابق‌شامل بودم ، بعد مراجعت ازین سفت مملکت دچار انقلاب واقع شده حیات‌منهم‌یکسال منقلب بود .

در دورهٔ اعلیحضرت محمد نادر شاه‌شهید چندی بمدیریت محاسبهٔ ریاست تنظیمهٔ مغربی وچندی بوزارت مالیه وبعداًدر شقوق جدید التاسیس بانکها مقرربوده درسنه ١٣١٢ ش بدورهٔ المتوکل علی الله‌محمد ظاهر شاه بجرم نا معلوم مدت‌نهسال

وسه ماه در حبس گذرانیدم ولی بـا ایـن‌مشکلات به بسیار محبو سین درس‌تفسیر شریف وفقـه وادب د اده صحیح بخا ری‌شریف ، تفسیر جلالین ومعانی رادرخدمت مولوی عصمت الله مرحوم هروی سبـــق‌خواندم، دراواخرسنه ه ١٣٦٠ق ١٣٢٠ش از توقیفی رها گردیده در سنه ١٣٢١مدیراجرائیه وما مورین‌ریاست مستقل‌مطبوعات مقرر ودر آغاز سنه ١٣٢٢ بعضو یت‌انجمن‌تاریخ تبدیل وبچیز نویسی وشعر سرائی وظیفتا مکلف شدم ، پس از چهـار سال‌با عضو یت انجمن مدیریت مجلهٔ آریانا هم بدوشم افتاد ، در نیـمهٔ ســال ١٣٣٢ ازمدیریت مجله سبکدوشـی شدم وتا سنـه ١٣٣٩ تنها عضو انجمن و مشغول تصحیح کتب مؤلفین ونگارش بوده وبهمین سال بتقا عد سوق داده شدم .

اثرا تناچیز م :

(آن اثرات‌که‌بطبع رسیده اند)

الف : موضوعات تاریخی وتتبعاتی‌چه‌در نظم وچه در نثر باقطعات خطم درینمدت بمجلهٔ آریانا . احساسات ملی، انتقا دی ،اصلاحی ، اجتماعی ، اخلاقی وغیره درهـر موقع بحسب اقتضا ولزوم در روز نا مه هاوجراید و مجلات کـشور بابـعض اثرات خطم .

ب: کتابها: (در نثر)

١ــ شرح‌حال عارف معروف سلطا ن‌ابراهیم ادهم بلخی رح .
٢ــشرح حال و آثار شاعر نا مورامیرخسرو رح .
٣ــ شرح حال وآثار شیخ سعدالدین‌احمد انصاری کابلی بار اول ودوم .
٤ــکتاب مزارات شهر کا بل .
٥ــ رسالهٔ راجع بخرقهٔ مبا رکـه درهرات .
٦ــ استخراج تاریخ در نظم تا لیـف‌وترجمه .

(درنظم)

٧ــ١ــ بنام (منتخبی ازآثار خلیل)که‌از مجلات وروز نا مه های افغانی در ایران انتخاب و طبـع شده و از مندرجات ایـن‌کلیات است .

٨ــ٢ (ربا عیات)که اولا حروفی‌وثانیاًنسخهٔ خطی خودم‌ازطرف آقای عبدالشکور حمیدزاده به آفسیت طبع شده وشامل این‌کلیات است .

٩ــ٣ (عروج ونزول اسلام)که عیناًدرین کلیات داخل است و چندین بارچاپ شده .

١٠ــ٤(گلچینی از آثار باشرح‌حالم)اول از طرف آقای عبدالشکور حمید زاده وثانی از جانب آقای خواجه عتیق الله خان

(درخط)

کلیات هذاکه با همه نواقص‌بملاحظه‌میرسد سه‌نسخه در منتهای دقت وصفائی پاك نویس‌شده، منتخبات اشعار بخط آمیزونستعلیق ١٦ جلد ، نسخهٔ انشاء بخط شکسته که آقای مستغنی شاعر آنوقـت‌قصیدهٔ در تعریفـش انشاد نمـوده بود ، الهی نامهٔ حضرت شیخ الاسلام پیر هرات‌دونسخه ، مدو جز ر اسلام مولوی‌عبیدالله بسـمل امرتـسری دو نسخـه ،قـطعاً تنستعلیق اقسام عر بی وشکسته ام کـــه برخی طبع عکسی ودر مجلات نشر شد هوبعضی نشده در حدود دو صد قطعه‌کـه تحریر منظومهٔ قر آن عظـیم الشان وصدسلا م واصحاب الرقیم وکابل اسا طیر ی وتمام مضا مین مندرجهٔ ایوان چهل زینـهٔقندهار بتر تیب رواقها وقصیدهٔ یاد وبود مولینا جامی وامیر خسرو رحمهمـا اللـه‌تعالی درینجمله شا مل است .

چون اکثر منظومه های لوایح مساجدومقا بر زادهٔ طبع فاتر مـن است ازبعض اعاظم مشا هیر بخا مهٔ خودم تحریریافته،وآنچه صورت طبـع مـستقل دارد نسخهٔ رهنماست که در زمرهٔ اثرات مطبو عه نمره‌زده میشود :

۱۱ـ۱ رسالهٔ رهنمای خط .

(اثراتیکه هـنوزبطبع نرسیده اند)

۱ـ مزارات بلخ . / بعضی مطالب اینها بصورت مقا لات

۲ـ مزارات لهو کرد . / انتشار یافته .

۳ـ مجموعهٔ نظمی مو سوم به (عشق‌وطن)که بجوایز مطبو عاتی داده شد وباز بدستم نیا مد .

٤ـآثار دورهٔ صبا وتم‌که یکد فعـه‌مجلهٔ نندار ه بطبعش آغاز کرد واتفاقاً قبل از انجا مش مجله سقوط کرد ودفعهٔ ثا نی‌سه سال قبل از طرف وزارت کلتور برای طبع ار سال شده وبعد چنـد ی باز هـم‌تعطیل‌یافت .

٥ـ اثرات منظوم ومنثورکه ازحوادث‌زندگانی گم ویا بفـحوای کـلام حضر ت ابوالمعانی بیدل علیه الرحمه :

ای بسا معنی‌که از نا محر میهای‌زبان باهمه شوخی‌مقیم پرده های را زماند

طوریکه از یاد آوردن بربا دی عمربجزافسوس در دست نیست‌ازانهم غیرحسرت نتیجهٔ دیگر متصور نمیبـا شد .بنا ء ازتفصیلش صرف نظر شد .

(خد مت‌تعلیمـی)

در عین وظا یف رسمی از خد مـت‌تعلیمی ابنای وطـن نـیز اهما ل نشد ه ، آمو ختـن خط ، شعر و قـوا عد ادب را ازهیچکـس مضائقه نکـرده ام ، عـلاوة در دار المعلمین ، لیسهٔ ابن سینا ،کـو رس‌اداری و مالـی ریاست حقـوق وکـورس کمپوندری تدریس کرده ام .

(مسافرتهـــا)

داخل وطن : در عموم ولایات ومحالات در بعضی یکبار ودربرخی مـکرر در مکرر اتفاق افتاده .

خارج: ۱ـ مملکت حجاز بار اول ازطریق کراچی بار دوم از طریق بمبا ئـی توسط کشتی بار سوم از طریـق ایران ،کویت ، عراق ، توسط موتر های کاروانی.

۲ـ هندو وپاکستان امروزی در اکثرشهر ها یش مکرر ودر بعضی غیر مکر ر

۳ـدر اروپا: لندن، فرانسه ،جرمنی،سویس ، ایطالیا ، بلجیك این بودمختصری از زندگی پر آشوبم .

از خد مت اد بای گرا میکه با بنـده‌به آمیزش بودندوهستنداستفادهاکرده‌واز هریك‌فوق‌العاده‌امتنان‌دارم،حق‌سبحانه‌تعالی‌را بیحد شکر گذارم‌که با همه نا لایقی‌وعدم شایستگی سه مرتبـه شرفیابی حر میـن‌شریفین زاد الله تعالی برکاتهما رانصیب گردانیده قوهٔ جسمانیم را ریزش مز مـن‌برهم ساخته که از۱٦ سال است دندانـی بد هنم نمیبا شد .

در عالم مادی چیزیکه‌دلبستگیم به آن‌باشد لله الحمد ندارم حتی خانهٔ محقریکه دران نشیمن دارم عاریتی است ، مشکلات‌حیاتی را کار سازیهای مسبب الاسبا ب حقیقی وتوکل وقناعتیکه منجانب الله‌تعالی‌اعطا شده سهل وآسان ساخته ومیسازد.

شرح سوز دل من روح گداز است‌خلیل مکن اظهار و مشو باعـث آز ا ر کسی

از چند سال باینطرف احباب‌تقاضای‌طبع این کلیات را میکردند بلحاظیکه‌قابل هدیهٔ عزیزان نیست وترتیب وتصحیـح‌وزحماتیکه در امور طبع متصوربودمنصرفم

میساخت بالاخر در اثنای صحبت ، یاران‌قدردان ،که باز هم مکررتاکیدطبع‌رانمودند ازلحاظ مشکلات طباعتی ونا توانی خـو دنسبت رفت وآمد مطبعه وغیره معذرت‌خود را پیش کـردم منجمـله یکنـفر از عیـن‌قدر شناسی متقبل اینهـمه ز حـمت شده چهار پنجروز باین کـار اشتغال ور زیـدکه اکثر عنا وین و ترتیب وعبارات‌صفحات از نظریات واقـدام چنـد روزهٔ آن جوا ن‌است .

مگر مصرو فیت هائیکه هیچکس راازان گزیر نیست ازین کـار باز داشتـن وننوانست باز آنرا تعقیب کند وچو ن درحدود ١٦ صفحه از طبع هم بر آمده بـود بگرد ن خود من ماند ، در عین‌ناتوانی‌پیری‌چار ناچار متحمل این کـار شدم‌و از یـن روست که طبعش‌به مدت‌سه سال بطو ل‌انجامید ودر ضمن یگان سفر هم رخ داد، اکنو ن که بـز حما ت کلی بانجامش‌موفق‌شده ام ازان قدر دانانیکه تقا ضا ی شان موجب این نتیجه شده بیحد سپاسگذارم.

کد از دل که زمژگان خامه ریخته است بدو ستا ن اثر ما بود پس از سر مـا

قطعـه درتاریخ طبع

شکر افزون از حساب وحمد ازسنجش‌زیـا د
از سرهر مو بگـو یم بـر د ر رب العبـا د
کـا ین اثر ها ئیکـه نزد اهل دانش‌سر بسر
سستی وبـی ربطی و صد عیـب دارد در نها د
همچـو بیما ری‌که از جا ن خودش یك‌نم عر ق
قدر دارد پیش او از چشمـهٔ حیـو انزیـاد
همچنـا ن د ر چشم منهم با همه نقص‌و قصور
دا شت‌قدر وشد زطبعش طبع من امرو ز شاد
از سخن فهـمان طمـع دارم‌کـه جا ی‌اعتراض
بر دعا ی‌خیـر ایـن نا چـیز را سا زنـد یـاد
سال طـبعش در قـمر از طبـعم آ مـداین دعا
(طبـع‌کلیات من مطبوع بر هر دور ه بـا د)ا
١٣٨٨

خاتمه

چو جا ن از ملـك تن عـز م سفر بند دنگردا نـی
خـداوند ا بجـز تو حیـد حرفـی بر زبا ن‌ما

مورخهٔ چهار شنبه٩ دلو ١٣٤٧ ،غرهٔ ذیقعدةالحرام١٣٨٨که‌امید است فـردای ایـن روز عازم سفر حج شوم . خلیل

فهرست

بخش اول حمد ، نعت ، مناقب

مضمون	صفحه
پنج حمد در آخر مناجات	از ۱ ـ ٤
صد سلام باعرض حال	از ٥ ـ ۷
در نعت عکس خط	۷
درعظمت قرآن مجید	از ۸ ـ ۱۰
مولود نامه درمسدس	از۱۰ ـ ۱۱
عرض سلام ودعا	۱۲
مولودنامه	از ۱۲ ـ ۱٤
در نعت	۱٤
مسدس برغزل واقف در نعت	۱٦
مولودی در نثر و نظم	از ۱۷ ـ ۱۸
عرض حال‌باستان حضرت خلیفهٔ چهارم (رض)	۱۹
عرض حال باستان حضرت خلیفهٔ ثانی (رح)	از ۲۸ ـ ۳۰
مراسم‌جنده بالاکردن‌حضرت امام	۲۲
سلسلهٔ نقشبندیه‌بامناجات‌از	۲۳ـ۲٤
سلسلهٔ نقشبندیه‌بامناجات	از۲٥ـ۲٦
عرض حال بحضرت غوث‌الاعظم(رح)	از ۲٦ ـ ۲۸
عرض حال بحضرت مجدد الف ثانی (رح)	از ۲۸ ـ ۳۰
در شکایت زندان	۳۱
در شکایت زندان	از ۳۲ ـ ۳۳
در شکایت زندان	۳۳
عجز ونیاز ببارگاه کردگارکار ساز	از ۳٤ ـ ۳٥
عجزونیاز ببارگاه‌کردگار کارساز	۳٥
نالهٔ دل وآرزوی حرمین شریفین برای بار دوم	۳٦
عرض شکران از حج بار دوم	۳۷
شکر گذاری حج سوم	۱٥

بخش دوم ، غزلیات

مضمون	صفحه
ردیف الف که درآغاز دو حمد و یك نعت‌است وبقیه غزلیات	از ۳۸ ـ ٤۳
ردیف با	از ٤۳ ـ ٤٤
ردیف تا	از ٤٤ ـ ٥۱
ردیف جیم وحا	٥۱
ردیف دال که دو غزلش عکسی است	از ٥۱ ـ ٦۰
ردیف ذال	٦۱
ردیف را	از ٦۱ ـ ٦۳
ردیف زا	٦۳
ردیف سیسن	از ٦۳ ـ ٦٤
ردیف شین	از ٦٤ ـ ٦۷
ردیف طا	از ٦۷ ـ ٦۸
ردیف عین	٦۸
ردیف فا	٦۸
ردیف قاف	٦۹
ردیف کاف	٦۹
ردیف گاف	٦۹
ردیف لام	۷۰
ردیف میم‌بایکغزل‌عکسی	از ۷۰ ـ ۸۱
ردیف نون	از ۸۱ ـ ۸۸
ردیف واو	از ۸۸ ـ ۹۰
ردیف ها	از ۹۰ ـ ۹۱
ردیف یا	از ۹۲ ـ ۹٦
مخمسات :	
بردو غزل‌ابوالمعانی	از ۹٦ ـ ۹۸
بردو غزل بیتاب	از ۹۸ ـ ۹۹
برغزل شاهین	۱۰۰
برچهار غزل خود	از ۱۰۰ ـ ۱۰٦
مسدس موسوم بوصیت شاعر منظومهٔ بنام (عشق) تحت (۳) الف و غزلی تحت (٤) ب	از ۱۰٦ ـ ۱۰۹ ٤٤۹
حنابندان ، آهسته برو ، یك غزل تحت (٥) و (٦)	از ٤٥۰ ـ ٤٥۲

بخش سوم بهار ، خزان وغیره

مضمون	صفحه
سه بهاریه مخلوط به نظم و نثر	از ۱۱۰ ـ ۱۱٤
بهاریهٔ چهارم به نظم	۱۱٤
بهاریهٔ پنجم غزل	از ۱۱٤ ـ ۱۱٥
بهاریهٔ ششم به‌نظم	از ۱۱٥ ـ ۱۱٦
بهاریهٔ هفتم‌شگوفه	از ۱۱٦ ـ ۱۱۷
بهاریهٔ هشتم بتذکارمیلهٔ خواجه صفا	از ۱۱۷ ـ ۱۱۸
بهاریهٔ نهم تصنیف شگوفه	۱۱۸

مضمون	صفحه
بهاریهٔ دهم دو حفلهٔ ادبی دزرندان	از ۱۱۸ ـ ۱۱۹
بهاریهٔ یازدهم مشاعره به بیت‌قاآنی	از ۱۱۹ ـ ۱۲۰
دوازدهم پائیزکابل	از ۱۲۰ ـ ۱۲۱
سیزدهم ورود زمستان	۱۲۱
چهاردهم در مزایای زراعت	از ۱۲۱ ـ ۱۲۲
پانزدهم در توجه بتوسعهٔ زراعت	۱۲۲
شانزدهم‌تاکیدکشتکار	از۱۲۲ ـ ۱۲۳
هفدهم دهاقین مرستون	۱۲۳
هژدهم کلفروش غزل عکسی چاپ شده	۱۲۴
نوزدهم تصنیف در توجه زراعت	۱۲۵
بیستم میلهٔ ارغوان	۱۲۵
بیست‌ویکم غزل گل وبلبل	۱۲۵
بیست‌و دوم تصنیف گل و بلبل	۱۲۶
بیست‌وسوم تصنیف‌گل‌وبلبل	۱۲۶
بیست‌وچهارم نوبهار	۱۲۷
ج ، شگوفهٔ نارنج	۴۵۰
(۷) ، صحبت باگل ، تپهٔ پغمان	از ۴۵۲ ـ ۴۵۴

بخش چهارم اشعار اجتماعی

مضمون	صفحه
مژدهٔ بهار	۱۲۸
بتقریب خزان	از ۱۲۹ ـ ۱۳۰
اعانت بدارالمساکین	۱۳۰
عید یتیم	از ۱۳۰ ـ ۱۳۱
بتقریب عیدسعیدفطر	از ۱۳۱ ـ ۱۳۲
آواز حزین	از ۱۳۲ ـ ۱۳۳
ورود زمستان	۱۳۳
اعانت به هلال احمر	۱۳۳
نفع از راه غدر	۱۳۴
قطعهٔ حقوق شناسی	۱۳۴
در حسن سلوك	۱۳۴
سروکار باقوم ووطن غزل	۱۳۵
ندای هلال احمر	۱۳۵
خطاب به بشر امروزی	۱۳۶
در تاکید اعانت به هلال احمر	از ۱۳۶ ـ ۱۳۷
بمرام تشویق شمول بمکتب‌هوانوردی	از ۱۳۷ ـ ۱۳۸
از زبان اطفال مربوط سره میاشت	۱۳۸
تأثر از زلزلهٔ اغادیر	از ۱۳۸ ـ ۱۳۹
نسبت وحشت سفید پوستان بر سیه پوستان	از ۱۳۹ ـ ۱۴۰
بهار سعی و عمل ، غزل	۱۴۰
ورود خزان موسوم به (حسن عمل)	۱۴۱
نسبت روز بین‌المللی صلیب احمر	از ۱۴۱ ـ ۱۴۲
فکاهی در شکایت از فتنهٔ زمان	۱۴۲
نمره ۱۱ و ۱۲ حادثهٔ زلزلهٔ در ایران و ترکیه	از ۴۵۶ ـ ۴۵۷

بخش پنجم اشعارمربوط بمسایل‌تاریخی

مضمون	صفحه
قصهٔ تاریخی شهریار پوشنگ	از ۱۴۳ ـ ۱۴۸
کابل اساطیری	از ۱۴۸ ـ ۱۵۲
تاریخ رحلت حضرت سنائی غزنوی	از ۱۵۲ ـ ۱۵۳
قصیدهٔ بلخ	از ۱۵۳ ـ ۱۵۴
باستقبال ورود تابوت سید جمال‌الدین افغانی	از ۱۵۴ ـ ۱۵۸
تاریخ تابوت سید جمال الدین افغانی	۱۵۸
تاریخ ولادت و رهلت حضرت امام‌محمد غزالی (رح)	۱۵۸
یادبود داکترمحمداقبال	از۱۵۸ ـ ۱۵۹
جشن هزارمین سال تولدی‌شیخ‌الرئیس دوقصیده	از ۱۵۹ ـ ۱۶۱
نسبت افتتاح عمارت جدید خوابگاه شیخ سعدی علیه‌الرحمه دو قصیده	از ۱۶۱ ـ ۱۶۳
تاریخ تامهٔ استقلال	از۱۶۳ ـ ۱۶۴
واقعهٔ از جنگ انگلیس موسوم بـــه (آخرین سوار)	از ۱۶۴ ـ ۱۶۶
منظرهٔ شاه‌دو شمشیره (رح)	۱۶۶
سالگرهٔ هفتصدمین سال رحلت‌مولینا دو قصیده	از ۱۶۶ ـ ۱۶۸
دومین سالگرهٔ کانفرانس باندونگ	از ۱۶۸ ـ ۱۶۹

مضمون صفحه

جشن ملی ٤٣ سال انقلاب اکتوبر شوروی از ١٦٩ ـ ١٧٠
در نمبر ١٣ تحسر سوختن قصر دارالامان ٤٥٧
نسبت یادوبود نهصدم سال رحلت شیخ‌الاسلام پیرهرات ١٧٠
خطاب بعسکر عکسی مربوط بخش ٦ ظهر ١٧٠
قطعه راجع بخواجه سیاران ١٧١
سالگرهٔ عارف نامی مولوی جامی از ١٧١ ـ ١٧٢
عر س حضرت امیرخسرو ومسافرتم درهند از ١٧٢ ـ ١٧٥

دو قصیده با چند ابیات اردو راجع به دیوبند ولکنهو و محفل‌غالب‌ومشاعره ها از ١٧٥ ـ ١٧٦
یادوبود عبدالله خان اچکزائی از ١٧٦ ـ ١٧٧

بخش ششم اشعار آزادی خواهی

دو مسدس راجع بورود استقلال از ١٧٨ ـ ١٨٠
یك قطعه ویك غزل در مورد استقلال ١٨٠
درقدر دانی استقلال و ستایش آزادی دوغزل ١٨١
شمول نسوان در جشن استقلال از ١٨١ ـ ١٨٢
قطعه د راهمیت آزادی عکسی ١٨٢
قدرشناسی‌استقلال از ١٨٢ ـ ١٨٣
نشیدهٔ استقلال از ١٨٣ ـ ١٨٤
تبریکیهٔ جشن استقلال عکسی ١٨٤
نعمت آزادی عکسی ١٨٥
بمناسبت پنجاهمین سال استقلال از ١٨٦ ـ ١٨٧
تصنیف بنام جوان سرباز ١٨٧
خطاب بعسکر عکسی ١٨٨
بوزن غزل حضرت ابوالمعانی بتذکر جشن استقلال از ١٨٩ ـ ١٩٠
قدر آزادی ١٩٠
درظهر صفحه یك نمونهٔ خط اواسط عمر ١٩٠

بخش هفتم : اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده

مضمون صفحه

قصهٔ اصحاب الرقیم از ١٩١ ـ ١٩٣
تفصیل جوانی و تعریف جوان از ١٩٣ ـ ١٩٤
بهار و بینوایان ١٩٤
حکایت متضمن تضمین ١٩٥
دل بچیزهای فانی نباید بست ١٩٥
چیزی را غافل مپندارید ١٩٥
در تنبیهٔ طالعمندان ١٩٥
گوگردخانمانسوزغزل از ١٩٥ ـ ١٩٦
درخت راستی از ١٩٦ ـ ١٩٧

بخش هشتم : خیر مقدمها ، مکاتیب ، مسافرتها ، تقاریظ

خیر مقدمها

١ ـ خیر مقدم اعلیحضرت همایونی از ١٩٨ ـ ٢٠٠
٢ ـ خیر مقدم جمال عبدالناصر درسه نمره از ٢٠٠ ـ ٢٠٢
٣ ـ خیرمقدم جلال‌بایار رئیس جمهور ترکیه از ٢٠٢ ـ ٢٠٣
٤ ـ خیرمقدم سعید نفیسی از ٢٠٣ ـ ٢٠٤
٥ ـ خیر مقدم دکتور رضا زادهٔشفق ٢٠٤
٦ ـ خیرمقدم نمایندهٔ شاهنشاه ایران ٢٠٤
٧ ـ ورود هنرمندان تاجکیه و ایران از ٢٠٤ ـ ٢٠٥
٨ ـ وداع آقای مقتدری ٢٠٥

مکاتیب :

١ ـ بحضرت اثیم مجددی از ٢٠٦ ـ ٢٠٨
٢ ـ بحضرت اثیم مجددی ٢٠٨
٣ ـ بحضرت خلیفهٔ حوض کرباس هرات از ٢٠٩ ـ ٢١٠
٤ ـ در جوابیهٔ مکتوب جناب حباب ٢١٠

مضمون	صفحه
تذکر مسافرتها :	
۱ ــ سویس	۲۱۰
۲ ــ لندن	۲۱۱
۳ ــ بهسود	۲۱۱
٤ ــ غزنی	از ۲۱۱ ــ ۲۱۲
٥ ــ در هند	۲۱۲
٦ ــ در بغلان	از ۲۱۲ ــ ۲۱۳
۷ ــ یکماه بهرات با پیام بمحجوبه و وداعیه	از ۲۱۳ ــ ۲۱٥
تقاریظ :	
۱ ــ بجریدهٔ پیام حق	۲۱٥
۲ ــ بکتاب تیموزشاه	از ۲۱٥ ــ ۲۱٦
۳ ــ باشعار آقای غواص	۲۱٦
٤ ــ بجریدهٔ دارالمعلمین	۲۱٦
٥ ــ بکتاب جواهر المنظوم	۲۱۷
٦ ــ ، ۷ به مجموعهٔ اشعار آقای شرقی دوقطعه	۲۱۷
۸ ــ تاسیس مجلهٔ دهکده	۲۱۸
۹ ــ باشعار آقای ابهر	۲۱۸
۱۰ ــ قدر دانی از نظر محمد خان منقوط و مهمله	۲۱۸
۱۱ ــ تاسیس جریدهٔ دیوه	۲۱۸
۱۲ ــ دو رباعی و دوقطعه بکتاب هنر خط	۲۱۹
۱۳ ــ تقریظ بچهار رباعی حضرت جامی دوبیت عکسی	۲۲۰
بخش نهم در عشق و علاقه بوطن	
مضمون	**صفحه**
۱ ــ مسدس در عشق وطن و تاکید خدمت بوطن	۲۲۱
۲ ــ مسدس در توصیه خدمت بوطن	از ۲۲۲ ــ ۲۲۳
۳ ــ مسدس درحب وطن	از ۲۲۳ ــ ۲۲٤
٤ ــ درتوصیهٔ خدمت بوطن غزل	۲۲٤
٥ ــ قصیده در سفر اروپا بیاد کابل	از ۲۲٤ ــ ۲۲٥
٦ ــ نندارتون	از ۲۲٥ ــ ۲۲٦
۷ ــ ریشهٔ رشوت غزل بقافیهٔ وطن	۲۲٦
۸ ــ در تأسف سوختن دکانهای چمن	۲۲٦

مضمون	صفحه
۹ ــ در اجلال وطن تصنیف	از ۲۲٦ ــ ۲۲۷
۱۰ ــ ترانهٔ وطن دوستی	۲۲۷
۱۱ ــ مسلك جوانان افغان	۲۲۷
۱۲ ــ خطاب بزمامداران قطعهٔ عکسی	۲۲۸
بخش دهم در مواعظ و نصایح	
مضمون	**صفحه**
۱ ــ در نکوهش از بیکاری	۲۲۹
۲ ــ در اهمیت شکستگی	۲۲۹
۳ ــ در معتمد بخود بودن	از ۲۲۹ ــ ۲۳۰
٤ ــ در عزم و ثبات	۲۳۰
٥ ــ در احتیاط سخن گوئی	۲۳۰
٦ ــ در قدر دانی از قوای جوانی	۲۳۱
۷ ــ دراجتناب از عادات مضره	۲۳۱
۸ ــ ترجمهٔ مقولهٔ جون پیم در حقیقت گوئی	۲۳۱
۹ ــ در اعتماد بنفس	از ۲۳۱ ــ ۲۳۲
۱۰ ــ خدمت اصلاح ملك و ملت	۲۳۲
۱۱ ــ درخیرخواهی به بدخواهان	۲۳۲
۱۲ ــ در مذمت کذب وشهادت دروغ	۲۳۲
۱۳ ــ در حس ظن	۲۳۳
۱٤ ــ درپابندی شرع شریف	۲۳۳
۱٥ ــ در روی آوردن بخدا جل جلاله	۲۳۳
۱٦ ــ در توصیهٔ کار بایام جوانی	۲۳۳
۱۷ ــ تخمیس بروش تصنیف دراهمیت سواد	از ۲۳۳ ــ ۲۳٤
۱۸ ــ خطاب بجوانان عزل	۲۳٤
۱۹ ــ تاکید باتحاد و اتفاق	از ۲۳٤ ــ ۲۳٥
۲۰ ــ وسعت مشرب غزل	۲۳٥
۲۱ ــ ترحم بر فقیران غزل	۲۳٥
۲۲ ــ درکسب فضیلت	از ۲۳٥ ــ ۲۳٦
۲۳ ــ در بیان فضیلت	۲۳٦

بخش دهم

مضمون	صفحه
۲٤ ــ در محافظت علم	۲۳٦
۲۵ ــ اثر نیك	۲۳٦
۲٦ ــ مذمت طامعان	۲۳٦
۲۷ ــ تضمینات ببعضی مصاریع	۲۳٦
۲۸ ــ خطاب بزن عکسی	۲۳۷
۲۹ ــ خطاب بزن عکسی	۲۳۸
۳۰ ــ قضاوقدر از ۲۳۹ ــ	۲٤۱
۳۱ ــ نکته	۲٤۱
۳۲ ــ فی‌الموعظه از ۲٤۱ ــ	۲٤۲
۳۳ ــ مشاعرهٔ برغزل شیخ شیراز	۲٤۲

بخش یازدهم در احساسات ملیه

مضمون	صفحه
مقدمه در اول و شروع یك مسدس (۱)	
راجع به پشتونستان از ۲٤۳ ــ	۲٤٤
مسدس (۲) بآنمورد از ۲٤٤ ــ	۲٤۵
مسدس (۳) بآنمورد از ۲٤۵ ــ	۲٤۷
غزل ، عزم و احساسات پشتونها	۲٤۷
روز پشتونستان از ۲٤۷ ــ	۲٤۸
سالگرهٔ ملل متحد از ۲٤۸ ــ	۲٤۹
اهمیت مجلس یونو	۲٤۹
نغمهٔ وحدت و نوای اتفاق از ۲٤۹ ــ	۲۵۱
غزل نسبت روز پشتونستان راجع بانتخاب وکلای شورا از ۲۵۱ ــ	۲۵۲
ورود مطبعهٔ ملی	۲۵۲
عزل ، عمارات باشان کشور	۲۵۲
عزل ، ایدآل دختر افغان از ۲۵۲ ــ	۲۵۳
تصنیف ، عزم افغان	۲۵۳
غزل ، نفرت پشتون از یك یونت	۲۵۳
نسبت سیلاب ملنگان بدخشان از ۲۵۳ ــ	۲۵٤
مسدس ، اعانه بحریق مندوی از ۲۵٤ ــ	۲۵۵
غزل ، راجع برفع حجاب	۲۵۵
سالگرهٔ ملل متحد	۲۵۵
بتقریب روز معلم دوائر از ۲۵۵ ــ	۲۵٦
داد از استعمار	۲۵٦

بخش دوازدهم در اهمیت صحت و تربیهٔ اطفال

مضمون	صفحه
۱ ــ قطعهٔ عکسی راجع بصحت	۲۵۷
۲ ــ قطعهٔ در علم ابدان	۲۵۸
۳ ــ قطعهٔ روز صحت	۲۵۸
٤ ــ غزل روزصحت تخصیص کوران	۲۵۸
۵ ــ غزل گلستان حیات	۲۵۸
٦ ــ اولاد نا اکبادنا	۲۵۹
۷ ــ طفل را حرمت کنید	۲۵۹
۸ ــ تصنیف برای اطفال	
۹ ــ توصیه باطفل از ۲۵۹ ــ	۲٤۰
۱۰ ــ غمخوری اطفال عکسی	۲٦۰
۱۱ ــ بغرض اصلاح اطفال	۲٦۱
۱۲ ــ قطعهٔ اندرز مربوط بخط	۲٦۱
۱۳ ــ مژدهٔ بهار باطفال از ۲٦۱ ــ	۲٦۲
۱٤ ــ غچی	۲٦۲
۱۵ ــ اندرز باولاد وطن خصوصاً عسکر از ۲٦۲ ــ	۲٦۳
۱٦ ــ برای هفتهٔ اطفال ۱۰ منظومه از ۲٦۳ ــ	۲٦٤
۱۷ ــ درتربیهٔ فرزند	۲٦٤
۱۸ ــ باولاد وطن در نثر . از ۲٦٤ ــ	۲٦۵
۱۹ ــ قطعهٔ لزوم توجه تربیت اولاد	**۲٦۵**
۲۰ ــ مکتب بخط عکسی	۲٦٦
۲۱ ــ تجلیل روزمادر	۲٦۷

بخش سیزدهم معمیات و الغاز

مضمون	صفحه
الف : معمیات ازیك الی ۵٤ از ۲٦۸ ــ	۲۷۰
ب : چیستانها از یك الی ۱۰۰ از ۲۷۱ ــ	۲۷۹
شرح معمیات والغاز از ۲۷۹ ــ	۲۸۳

بخش چهاردهم مشتمل بر دردهای اسلامی

مضمون	صفحه
۱ ــ مسدس مرثیهٔ انهدام مسجد مبارکهٔ مدینهٔ طیبه از ۲۸٤ ــ	۲۸۵
۲ ــ مسدس سوز اسلامی از ۲۸۵ ــ	۲۲۸

مضمون	صفحه
۳ ـ مسدس عروج و نزول اسلام‌عکسی	از ۲۸۹ ـ ۳۳۳
٤ ـ نسبت حملات فرانسه برالجزایر	از ۳۳٤ ـ ۳۳۵
٥ ـ بمباردمان برتانیه برعمان	از ۳۳۵ ـ ۳۳٦
٦ ـ نسبت بمباردمان برتانیه بر عمان	۳۳٦
۷ ـ نسبت ترکیه و سوریه	۳۳۷
۸ ـ نسبت حملات فرانسه برتونس	۳۳۷
۹ ـ نسبت بربریت فرانسه برالجزایر	از ۳۳۷ ـ ۳۳۸
۱۰ ـ نسبت‌بربریت‌فرانسه برالجزایر	۳۳۸
۱۱ ـ تبریکیهٔ حصول آزادی الجزایر	۳۳۸
۱۲ ـ تبریکیهٔ حصول آزادی موریتانیا	۳۳۹

بخش پانزدهم انتقادات بمرام اصلاح بکلمات عوام

مضمون	صفحه
خطاب بجوانان از نمبر ۱ ، ۲	۳٤۰
۳ ـ گپ درست درشت است	۳٤۰ ـ ۳٤۱
٤ ـ ترحم بر لچ و پچ	۳٤۱
٥ ـ تضاد وطباق	۳٤۱
٦ ـ خود نمائی	۳٤۱ ـ ۳٤۲
۷ ـ مدد باشل و شت	۳٤۲
۸ ـ دو همرتبه	۳٤۲
۹ ـ کلك راستگوی	۳٤۲
۱۰ ـ باورگپ‌چغل‌نکنی	۳٤۲ ـ ۳٤۳
۱۱ ـ نظر به بیچارگان	۳٤۳
۱۲ ـ نالهٔ زار	۳٤۳
۱۳ ـ غور درنرخها	۳٤۳
۱٤ ـ یاد از اهمیت هنر وحکمت	۳٤٤
۱٥ ـ شکایت ازنرخ‌نان	۳٤٤
۱٦ ـ بنارواالی کر شده	۳٤٤
۱۷ ـ اعتماد بر جواسیس	۳٤٤
۱۸ ـ مخمس بطور ترجیع در شکایت برق	۳٤٤ ـ ۳٤٥
۱۹ ـ شکایت از محوصفائی مرکز	۳٤٥
۲۰ ـ کتاب اتفاق از بر کنید	۳٤٥ـ ۳٤٦
۲۱ ـ در ترك افعال مضره	۳٤٦
۲۲ ـ در مذمت مرغ جنگی	۳٤٦
۲۳ ـ غژ غژ بوت	۳٤٦ ـ ۳٤۷
۲٤ ـ غت مغتول	۳٤۷
۲٥ ـ شکایت از کوپراتیف	۳٤۷
۲٦ ـ شکایت از کوپراتیف	۳٤۷
۲۷ ـ شعارتنسبلان	۳٤۷ ـ ۳٤۸
۲۸ ـ روش متملقان	۳٤۸
۲۹ ـ در ترك بلی گوئی	۳٤۸
۳۰ ـ آئین علاقه داران	۳٤۸
۳۱ ـ چکامه در تعزیه داری	۳٤۹ ـ ۳٥۳
۳۲ ـ تقاضای اصلاح تعزیه داری	۳٥۳
۳۳ ـ علاج باقیداری	۳٥۳ ـ ۳٥٤
۳٤ ـ گریبان چیره	۳٥٤
۳٥ ـ شکایت از عدم التفات‌درانتقادات	۳٥٤
۳٦ ـ دربی‌نظمی برق (تیکانی)	۳٥٤ ـ ۳٥٥
۳۷ ـ از زبان پایهٔ برق	۳٥٥
۳۸ ـ بی‌نظمی کوپراتیف	۳٥٥
۳۹ ـ اندرز فکاهی	۳٥٥

بخش شانزدهم دوصد رباعی

مضمون	صفحه
این رباعیات حاوی بـــه توصیهٔ حسن اخلاق ، سعی و عمل ، وطن‌دوستی ، آزادی خواهی ، محبت همنوع ، نصایح وغیره است که شمارهٔ پانزدهم آن در صفحهٔ ۳٥۹ عکسی میباشد	از ۳٥٦ ـ ۳۸۱

بخش هفدهم : متضمن کتیبـــه هـــای بناها ، وفات ، مراثی ، تاریخهـــای عروسی ، ولادت وغیره

مضمون	صفحه
حصهٔ الف :	
کتیبه های تعمیر و ترمیم مزارات ، مساجد وغیرهما از نمره اول الی ۱۷ که نمبر ۲ در صفحهٔ ۳۸۵ و نمبر ۷ در صفحهٔ ۳۸۹ عکس کتیبه را داراست .	۳۸۲ ـ ۳۹۳
حصهٔ ب :	
کتیبه های تاریخهای رحلت از نمره‌اول الی نمبر ۷۵ که در صفحهٔ ۴۵۵ به نمبر ۱۰ تحت الف ، ب ، ج ، د ، چهار کتیبهٔ دیگر ، ودرصفحهٔ ... دوکتیبهٔ دیگر که یکی آن عکسی است نیز درج است و کتیبهٔ نمبر ۷۵ به صفحهٔ ۴۱۰ عکسی است	از ۳۹۳ ـ ۴۱۷
	۴۵۵ ، ..
	۴۱۰ ،
حصهٔ ج : مراثی :	۴۱۷ ـ ۴۳۹
ازنمرهٔ اول الی نمبر ۱۸ که نمره ۱۴ در صفحهٔ ۴۳۶ عکسی است .	۴۱۷ ـ ۴۳۹
حصهٔ د : تاریخهای عروسی وولادت عروسیها : از نمره یك الی ۴	۴۴۰ ـ ۴۴۱
تولدیها : از نمره یك الی ۲۵	۴۴۱ ـ ۴۴۴
حصهٔ ه : حفظ قرآن کریم و طبع‌کتب از نمره یك الی ۶	۴۴۴ ـ ۴۴۶

بخش هژدهم متفرقات

مضمون	صفحه
۱ ـ مفردات	۴۴۷ ـ ۴۴۹
۲ ـ تحت الف ، ب ، ج از غزلهای مفقوده ودورهٔ صباوت	۴۴۹
۳ ـ الف (عشق) ب (غزل)	۴۴۹ ـ ۴۵۲
۵ ـ حنابندان ، آسته برو	از ۴۴۹ ـ ۴۵۲
۲ ـ ج ، شگوفه	۴۵۰ ـ ۴۵۴
۷ ـ صحبت باگل ، تپهٔ پغمان	۴۵۰ ـ ۴۵۴
۴ ـ از زبان نامزد جوان فدائی	۴۵۰
۶ ـ چندبیت	۴۵۲
۸ ـ دوبیتی‌ها	۴۵۴
۹ ـ یك قطعه	۴۵۵
۱۰ ـ مربوط بخش ۱۷ که در آنجاتذکار یافته تحت الف ، ب ، ج ، د ، تاریخهای وفات	۴۵۵
۱۱ ـ ۱۲ در تحسر زلزله مربوط بخش ۴ که در بخش مذکور ذکر شده	۴۵۶ ـ ۴۵۷
۱۳ ـ تحسر سوختن قصر دارالامان مربوط بخش ۵ که محلش صفحهٔ ۱۶۹ بوده	۴۵۷
۱۴ ـ توارد	۴۵۸ ـ ۴۵۹
ذکر خیر آب وجد با آثارشان که‌صفحهٔ ۴۶۳ عکسی است	۴۶۰ ـ ۴۶۳
مختصر سرگذشت خود اینجانب باقطعهٔ تاریخ طبع وخاتمه که صفحهٔ ۴۶۵ همه عکس است	۴۶۴ ـ ۴۶۸

انضمام بعدالاختتام

۱ ـ چکامهٔ مرثیه	
تاریخ وفات عکسی	
تاریخ وفات رئیس جمهور هند	
تاریخ وفات فکری سلجوقی	

انضمام بعدالاختتام

وقتیکه طباعت کتاب‌اختتام پذیرفت‌هنگام عزیمت کاروان حجاج افغانی بحرمین شریفتین زاد الله تعالی شرفهما بودومنهم‌بآن ذریعه عازم شده چون برگشتم استما حبر حسرت آور وفات ملك‌الشعراء که ازدوستان صمیمی‌و قدیمی من بود روحم افسرد و طبعم را پژمرد ، اما نفهمیدم که‌بکدام روز بوده ؟ و انتظار بدریافت زما کشیده نتوانسته احساسات‌خودرادرچکامهٔ‌درج ودر آغازش این تفصیل را تحریر بروزنامهٔ انیس ارسال نمودم که بنامهٔ‌تاریخی ۱۸ حمل ۱۳۴۸ به نشر گذاشته وتاریخ وفات را در ذیل آن تذکر داده‌بودند و نظر بتذکر مذکور قطعهٔ تاریخ علیحده معجلا انشاد وارقام نموده و بمجلهٔ‌عرفان تقدیم کردم تا عکس برداری کرد ونشر نمایند چنانچه بمجلهٔ تاریخی ...ژور۱۳۴۸ عرفان اشاعه یافته واینك ثبت هردو را درینجا مناسب دیدم .

۱ ــ چکامهٔ مرثیه که محل ثبتش صفحهٔ۴۴۰ ــ ۵۸ بعد از نمبر ۱۸ به نمره ۹ بود و بلحاظیکه درثانی واقع‌شده درینجاآورده شد .

ملك شاعران ما بیتاب — رونق مجلس اولوالالباب
شمع بزم معارف آگاهان — زینت و زیب محفل احباب
صوفی و عالم وادیب ولبیب — دانش و فضل را چولب لباب
سالها داد درس علم وادب — بزن‌و مرد ، هم بشیخ‌و بشاب
کرد تر بیت و علوم آموخت — همه ساله بمملکت طلاب
ساخت ز انواع شعر دیوانی — کرد تالیف بس مفید کتاب
کان اثرها بنزد اهل خرد — فیض باراست‌هریکی چوسحاب
گوی سبقت زگوهر غلطان — برده اشعار او به آب وبه‌تاب
نزد انصاف قدر دیوانش — بر تر است از خزینهٔ زر ناب
از سزا واری و لیاقت خود — ملك شاعران گرفت خطاب
فیض علمش بعام وخاص‌رسید — صورت نور مهر عالمتاب

* * *

با همه آگهی زهر علمی — با همه فضل و دانش و آداب
بعد یکچند روز بیماری — سوی دار القرار شد بشتاب
پیش چشم علاقه مندان گشت — روز روشن سیه‌چو بال غراب
ریختند اهل دانش و فرهنگ — از فراقش زدیده ها خونناب
ازانکه مثلش دگر نمی یابیم — هست الحق نظیر او نایاب

* * *

مرگ او از برای کشورما — میرود سخت ضائعه بحساب
سالها بامن از صمیمیت — بود آمیزشش چوبوی وگلاب
لیك چندی سعایت حساد — ساخت آن کاخ ارتباط خراب
تا بدکان دوستی روزی — کرد قسمت مسبب الاسباب
که نشستیم هر دو شاد بهم — لب کشودیم بر طریق صواب
رخت بستی گله گذاریها — شکوه ها پا گذا شتی برکاب
بعدم ماند رو ، ملالتها — کانهمه بود همچو نقش بر آب
هردو گفتیم پر ، در اندا زان — فتنه انگیز و حاسد و کذاب
آن روابط دوباره شد تجدید — بلکه زاول قویتر ازهرباب
لیك واحسر تاکه کاخ‌حیات — بی ثبات‌است‌چون‌بنای حباب

آن مهٔفضل‌ودرخور اوصاف زود بنهفت زح بابرتر آب
کرد دلهای دوستداران را زآتش غصه داغدارو کباب
حیف کاکنون‌شده‌است‌خاك‌سیه صدف آن یگانه در خو شاب
پس‌همان‌به ، که‌جای‌حیف‌کنیم بدعا یاد ازآن‌خجسته‌مآب

* * *

از طفیل محمد عربی (ص) شافـع امتان بروز حساب
هم‌باعزاز چاریار(رض) رسول حرمت آل و (رض) عزت اصحاب(رض)
ازخطیات وجرم‌و عصیانش بگذر از لطف محض، یاوهاب
برخش باب هشت جنت را « افتتح یـا مفتح الابـواب »

۲ ــ این قطعه در مجلهٔ عرفان نمبردوم سال ٤٧ تاریخی ثور ١٣٤٨ انتشار یافته و محل ثبتش صفحهٔ ٤١٧ ــ ٣٦ بعداز نمره ٧٥ به نمره ٧٦ بود چون درثانی واقع شده درینجا آورده شد .

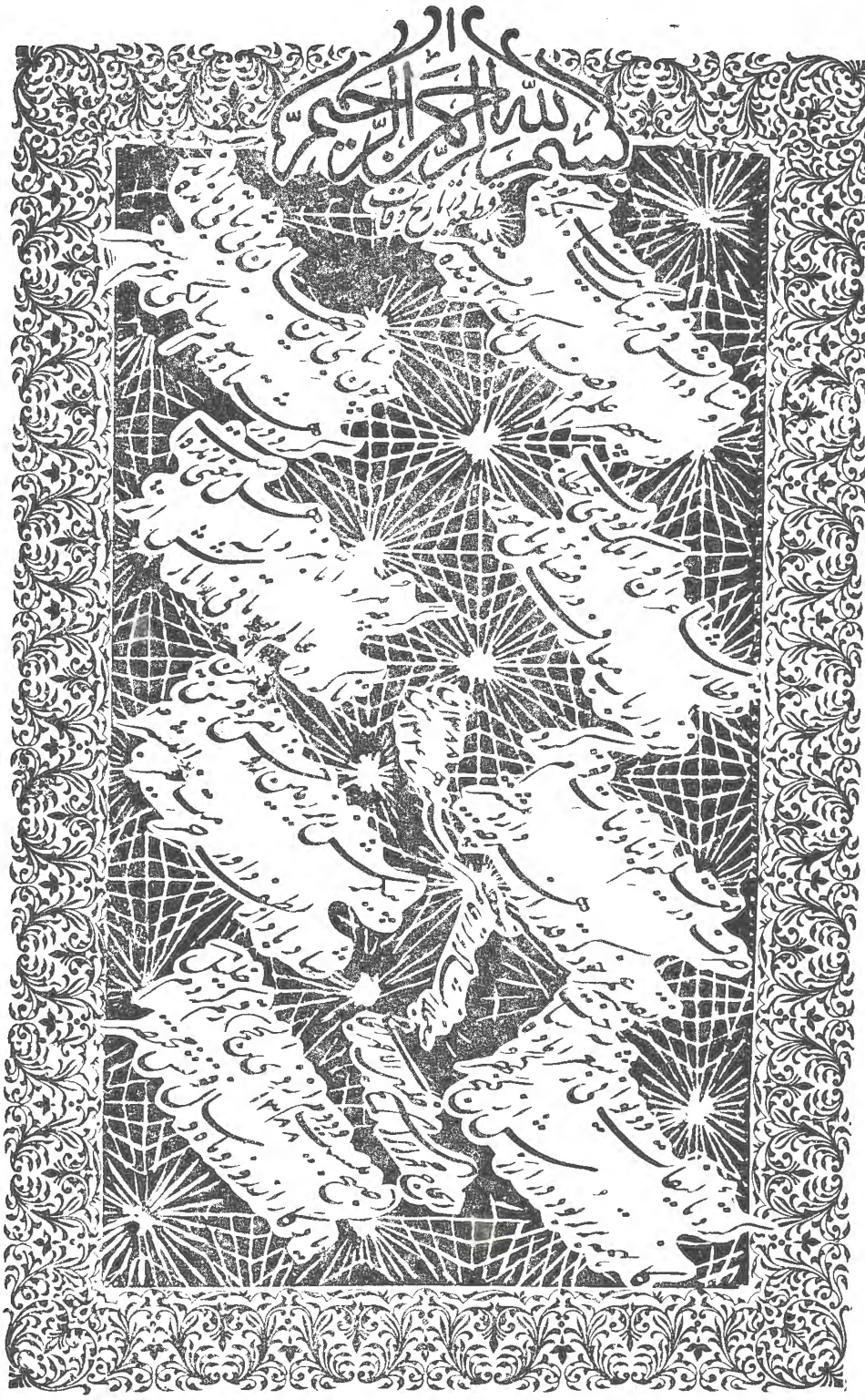
بسم الله الرحمن الرحیم
وطبع در تاریخ وفات

درتاریخ وفات رئیس جمهور فقید هند

که سومین رئیس جمهور و اولین رئیس مسلمان آنکشور بوده و بتاریخ ۱۶ صفر المظفر ۱۳۸۹ مطابق ۱۳ ثور ۱۳۴۷ مصادف ۳ می ۱۹۶۹ به عارضهٔ سکتهٔ قلب داعی اجل را لبیک گفته وباعزاز تمام ومراسم شایان و قدر دانی لایق در دهلی بعد ادای جنازه بخاك سپرده شده . وراجع به تحسر این ضایعهٔ شرح مفصلی نداشتم که درجریدهٔ موسوم(خیبر)بتاریخ پنجشنبه ۲۵ ثور ۱۳۴۸ نشر شد و این قطعه بجریدهٔ پامیر تاریخی اول‌جوزای ۱۳۴۸ اشاعه یافته :

محل طبعش بعد از نمبر ۷۵ صفحه۴۱۷ ـ ۳۶ به نمبر ۷۷ میباشد اما چون درثانی واقع شده درینجا درج شد .

مردنامی ورئیس کشور جمهور هند — داکتر ذاکر حسین نیکخوی نیکخواه
فردو ممتاز زمان خویش دردانش بهند — خاصتا در علم تربیه تخصص دستگاه
بهره اندوز علوم عصرو . باچندین‌زبان — در تکلم صاحب قدرت بدون اشتباه
نیك محضر نیك نیت نیك‌طینت‌نیك‌رای — جهد و منظورش با بنای بشرخیرورفاه
کرد تصنیفات و تالیفات و کوتاهی‌نکرد — در امور خدمت‌آن‌ملك‌و ملت هیچگاه
هر بیان او دوای درد نادانی قوم — هر کتاب او دلیل تودهٔ کم کرده راه
در تقا و پیشرفت هند در هر قسمتی — بر ثبوت فهم و فکرو دانشش باشدگواه
باهمه علو مقام و حرمت و اعزاز بود — برتنش ملی لباس و برسرش ملی کلاه
زین صفات خویش‌وازغمخواری‌قوم‌ووطن — منزلت در چشم مردم‌یافت‌چون نور نگاه
نازین محبوبیت ازکثرت آراء قوم — در ریاست منتخب‌شد بابسی اعزازوجاه
چون بنای زندگی‌بربی ثباتی مانده اند — عاقبت درسن هفتادو دوم زین دامگاه
مرغ روحش بغتتا شدپرفشان‌درباغ خلد — روز شنبه شانزدهم ازصفر در صبحگاه
از غم فقدان اوشد محشری بر پا بهند — وزفراقش‌روزروشن‌شدچوشب‌آنجاسیاه
درقمر از هجرت‌خیرالبشر (ص)، طبع‌خلیل — کرد استخراج سال‌رحلتش (غفران‌پناه)

۱۳۸۹

این قطعه مربوط بخش ۱۷ میباشدکه بعد از طبع بخش مذکور واقع وانشاد شده درینجا آورده شد .

درتاریخ وفات مرحوم عبدالرؤف‌فکری سلجوقی هروی :

برفت فکری سلجوقی آه از عالم — که بود شاعر وتاریخ‌دان‌ونیك‌شیم
زحسن‌خط وزچندین مقاله وتالیف — زخویش‌ماندآثرهای جاودان‌و اهم
برفت‌وازغم اوشددوات‌دوده‌نشین — زدرد ماتم اوگشت سینه چاك قلم
برفت آنکه زیکعمر داشتی بخلیل — کمال قدر شناسی و الفت مبرم
برفت‌و دوری آن‌فاضل گرانمایه — چو من نمود دل‌اهل‌فضل راپرغم
طفیل خیرخلائق به بلبل روحش — دهد خدای کریم آشیان بباغ ارم
زمان‌رحلت‌اوراکه در سفر بودم — بجستم از رفقا بادو دیدهٔ پر نم
زروزوماه‌وسنه(بیست‌وچارذیحجه) — سخنوری سرگریه گرفته کرد رقم

(۱۴۰۸) ـ (۲۰) سنه ۱۳۸۸

یاد داشت :

مرثیهٔ نمبر ۱۷ صفحهٔ ۴۳۸ درسنگ‌قبر مرحومه در جوار مزار میر صاحب قصاب کوچه واقع شهدای صالحین تحریرونقر ودر برج جوزای ۱۳۴۸ بتربتش‌نصب شده .

کتیبهٔ نمبر ٦ مندرجهٔ صفحهٔ ۴۱۱در سنگ مزارش حك و بتاریخ جوزای ۱۳۴۸ فراز قبرش نصب شده .

تقاریظ :

استادان گرامی و دوستان جلیل القدر که از آثار کم مایه و بی ارزش‌خلیل باحساسات پاك وعلاقه‌مندی های بی‌شایبه ودوستانه خود به نشر یانظم قدر دانی فرموده اند موجب افتخار من است و لازم‌شمردم که آن رشحات خامه و اثرات‌مثبت علایق صمیمانهٔ شان تاحد ممکن در ردیف‌سخنانم که سرمایهٔ معنوی من است‌باقی ماند و باتشکرات تمام درین صفحات‌مندرج‌گردید و از ذوات محترمیکه‌بعدتر رسیده از درج خارج ماند با عرض تشکـرات‌بی پایان معذرت خواسته امید وار عفوم .

وبحضور هریـــك ازین حضرات‌قدردان و محترم خود چه اثرات پر لطـف شان درج شده یانشده مجدداً عرض‌امتنان‌وسپاسگذاری میکنم . بااحترام

ترتیب نسبت تاریخ وصول مراعات‌شده «خلیل»

بقلم علامه استاد صلاح‌الدین سلجوقی

امروز صبح خیلی خسته و ناتوان‌بودم ، دلم خیلی کمزور وحرکات آن‌بسیار نامنظم بود و لازم میدیدم که امروز را نیزمانند دو هفته گذشته از بسترم بصفهٔ که نزدیك آن گذاشته شده است پائیـــن‌نشوم ، آری قلب است که سر چشمـهٔ زندگیست وبدن را آبیاری میکند و بـــه‌ناتوانی آن انسان نیروئی ندارد .

کتابهائیکه پهلوی بسترم بودهرچندبطرف آنها دیدم مرا جلب کرده نتوانست زیرا قوهٔ مطالعهٔ آثار علمی و فلسفی رانداشتم و از طرف دیگر طاقت تحمل‌افکار وخیالات تشویش آفرینی راکه بشدت دراطراف بیماری من و بیماری محیط اجتماعی بیمارتر از من دور میخورد نیز نداشتم ،درین تردد بودم که ناگاه چشمم بکتابـــی افتاد وهمینکه آنرا نسبتاً مختصر تریافتم‌وبرداشتن وباز کردن و خواندن آنرا به نیروی کمزور خود مساعد دیدم خوشبختانه‌آنرا یکی از آثار دوست دیرین خود بناغلی استاد محمدابراهیم‌خلیل‌یافتم که‌این‌تصادف‌بمن خیلی مساعدوگوارابود زیرا درین‌حالت من ، شعرخلیل بهترین شعریست‌که بمن‌سازگاری دارد و یکی از درمانهای دل من است که باید آنرا بگیرم .

چیزی کم نیم قرن پیش ازین که‌من‌در کابل در بعضی حلقه های ادبی بحیث معلم ویانویسنده معرفی شده بودم روزی‌بجوان بسیار زیبائی برخورد نمودم کـــه دیدم باوضع بسیار مهذب و لباس خیلی‌صفا و انیق خود بمن پیش آمد نزدیکتری دارد ، در آنروز تصور نمودم که او شایدچون از جامی ها و از دودهٔ شیخ‌جام (رح) وطبعاً از جامیهای هرات است بمن کـــه‌شخص هراتیم جاذبهٔ دارد آقای ، استاد خلیل درینوقت مامور وزارت امور خارجه‌بود ودر بعضی پایتخت های اروپا بگمان من لندن عضویت سفارت افغانی را داشته‌بود .

اما دیری نگذشت که دور زمان ، دوائری برهردوی ما آورد و من در دورهٔ سقوی در محبس آن محکوم بمرگ شدم‌وباز بهرات گریختم و سپس بخارج بـــه ماموریت رفتم که آن برادر نیز بیش ازمن‌وبمدت بیشتر نسبت بمن رنج و زحمت‌دید به درجهٔ که در ملاقات ثانی که بـعـد ازسالیان دراز با او دستداد من او را مردی عارف وصوفی وتقریباً منعزل وبلکه متبتل‌وناسك یافتم .

آری او شاعریست‌شیوا وادیب‌ومورخیست‌خیلی‌ها مغتنم زیرا هدف علم و فن اونشر فضایل دینی و اخلاقی و احساسات وطنی‌وهم زنده کردن نام آنهائیست که بعد از مرگ کسب زندگی کرده اند یعنی علمـاوعرفا و ادباء و هنرمندان وطن ما که در زندگی در مجتمع ما مرده اند و بعد ازمردن زنده میشوند .

گویا التفاتی که روز های اول بمن‌داشته بوده ومن خبر نداشتم موجب آن همان قریحهٔ فطری پنهان او بوده که من‌ازآن خبر نداشتم و اوهم شاید ازین گنج

مدفون ویا این شمع مستور خود واقف نبوده . بلی قلبهای دارای نور سیال ازین آشنائی مستشعر شده بودند ، وبازکنون خواندن چند شعری ازینجا و آنجای این کتاب آن آشنائی روحی را تازه تر کرد .

این بود که نبض وطپیدن ها و بی‌نظمی آنرا فراموش کردم و بدون اراده و خواستن کمك به صفهٔ نزول نمودم و آن‌ایمانی راکه سالها می پروردم تازه کردم وآن این‌است که‌دانشمندان‌کردش‌ستارگان‌یعنی آنانیکه علم (استرانومی) دارند نه (استرالوجی ـ فال بینی) عقیده دارند که خسوف کلی خورشید همیشه بر یك قطعهٔ کوچکی از زمین واقع میشود وسبب‌آن این است که ماه دربین زمین وخورشید عایق میشود وچون خورشید نسبت بماه‌باندازهٔ بسیار بزرگی بزرگتر است ازین روسایهٔ ماه از پس آن بطرف زمین‌بصورت‌صنوبری (یعنی تنگ شده و تنگ شده) فرود می‌آید ووقتیکه بزمین میرسد یك‌ساحهٔ محدودی را دربر میگیرد . اگرچه‌ماه نیز نسبت بزمین به تناسب تقریبا یك‌بر۴۹ کوچکتر است .

دل نیز اینچنین‌چیزیست . دل‌حقیقی‌ودل مثالی که در نبشته های آسمانی و عرفانی ما خانهٔ خدا و مظهر تجلی اوست‌آن دلیست که بمانند خورشید پرتوافگن است و آسمانی و نورانی و مجرد و درحقیقت شاه نشین آشیانهٔ روح است ، وآن دلی که ابو علی ابن‌سینا درقانون‌خودوباقی طبیبان در کتب خودها آنرا چنین تعریف کرده‌اند (لحم صنوبری فی جنب‌الیسار) آن همین دلیست که از شریان تاجی غذا میگیرد و عرضهٔ بیماری وضعف‌ومرگ است . وپارسال که دوکتوربرنارد جراح تبعیض طلب افریقای جنوبی قلب‌سفید مرد سیاه پوستی را بعوض‌قلب‌سیاه مردسفیدپوستی که‌نامش(بلایبرگ) دکتوردندان آن محیط بود و دندانهای آدم‌خواران سفید پوست دورهٔ اقمار را برای خوردن‌گوشت سیاه پوستان بیچاره تیز مینمود پیوندنمودآری‌آن پارهٔ‌گوشت‌عبارت است‌ازقلب ابوعلی و قلب طبیبان امروزه .

اگر روی و دل در قرآن مجید ذکرشده ویا در ادب ما و حتی ادب دیگران آمده است این پمپ گوشتی نیست که به‌نلهای شریانها ووریدها پیوند است بلکه این پمپ در حقیقت سایهٔ آن دل جاوید وآسمانیست .

طوریکه روایات دینی میگویند کعبه‌نمونهٔ و مینوتی‌است از آن‌بیت المعموریکه ماورای جهات و افلاك است و ازمکان‌وزمان‌وجهات مبری است .

پس قلب در دنیای ادب و معنی‌بمعنی مرکز برین روح و شعور است طوریکه (ید) در قرآن کریم بمعنی مظهر‌ویامرکز قوت وقدرت ست . وما نیز در ادب ودر محاورات خود همیشه این کار رامیکنیم مثلا هرکسی میگویدکه بازوی‌قیصر جولیوس یکی از قویترین بازوهای روم‌وبلکه دنیا بود . که اگر غرض ما همان عضویت بازو باشد جای خنده است زیرابازوی آن قیصر تماماً مفلوج بود وهمچنین امیر تیمور کورگانی که نمونهٔ قوت بازوی‌شرق بلکه دنیای معاصر خود بود فلج شقی داشت یعنی نیم بدن او مفلوج بود .

اینوقت بودکه من برچوکی خود آرام‌نشستم و دانستم که من مریض نیستم ونه هم دلم بیمار است و من‌می‌شنیدم صدائیکه از آن دل بگوش هوش من مانند سروش می آمد و میگفت این‌دلیکه تو آنرا بیمار می پنداری من نیستم وآن بمانند پیله ابریشم قفسی است‌تنگ‌وتارکه برمن تنیده اند و هر چند تاروپود آن بیشتر بگسلد فضای بال کشائی وپرواز برای فرشتهٔ الهام من که بمانند پروانهٔ سفید بال و پاك و زیبا ازآن‌بآزادی‌ووارستگی می‌براید باز تر و آماده تر میشود

شیشه چو شکست شود ابتر جز شیشهٔ دل که شود بهتر

واقعاً صدای این سروش و هم‌وخیال‌نبود و من خوب حس میکردم که همان‌شور ومستی جوانی در سر من است و من نه‌پیرم ونه بیمار و بلکه این نغمه را از دل

جوان و سرمست جاوید می شنیدم

هنوزم هندوان آتش پرستند هنوزم چشم چون ترکان مستند

آری بشوق وانرجی اشعار آنرا میخواندم و اگرچه بدل یعنی آهسته می‌خواندم اما خواندن من در چوکات هندسی سرود بود و نیز یك ارکستر ای مکمل میوزیك باتار ها و نای ها وطبله‌ها ازاعصاب و شرائین و نبض ها که بزم سرشار زندگی را فروغ میدهد با اهتزازشانه‌ها که بنظم شعر و تیم موزیك همراهی داشت آنرا مشایعت میکرد .

پس که میگوید که فرسودگی درشرائین وعضلات این پارهٔ گوشت صنوبری میتواند بدلی که شاه نشین تجلی است تهمت مرض را بنهد ونام پیری را بآن بگذارد ؟

بعضی‌ها بعضی اشعار را مبتذل میخوانند واین مردم نانیم راه حق بجانب اند .

شعر بمانند همه فنون و علوم باقافلهٔ سیر تکامل همراه است و از آنرو آن اشعاریکه در قرون وسطی و در عهد تیرو کمان آئینهٔ چشم و ابرو و قامت بوده اند و رسم زیبائی آنها از دائرهٔ کمان ومقیاس تیر ، پای بیرون نمی نهاد ولو که در عهد خود بمانند تیروکمان زنده وزننده‌وجهنده بودند ، کنون‌درجنب سیمیفونی های امروز د رمقابل رسامیهای سیمبولی‌واظهاری و مکعب و سوریالیزم خیلی ها پس‌مانده اند و طبعاً چیزیکه از کاروان‌زندگی پس بماند مبتذل میشود . و مبتذل نراست بعضی اشعار عشقی کنونی که‌تنها یك بعد دارد و آنهم سطح ظاهری و افتاده ونقش دیوار تازگی و جوانی و آنهم بمقیاس تیرو کمان و گل و بلبل و ریحان وسنبل .

شعر باید بمانند باقی موجودات‌حقیقی دارای ابعاد سه گانه باشد بلکه هنوز شعر امروزه بر حسب فکر موجوده‌بعد چهارم نیز داشته باشد یعنی علاوه بر بعد عشقی و غنائی خود و زیاده بر بعداجتماعی ، دینی ویا اخلاقی ویاوطنی و یا انسانی خود که اخیرالذکر کنون بعد عمق‌وارتفاع محسوب گشته است و فوق بعد علمی خود یعنی اینکه شعر باید بقانون‌ادب‌ومعانی و بیان وبدیع مطابق باشد و هم بعد فلسفی خود که فلسفه در شعر شکل(عرفان) را گرفته است و عبارت است از فلسفهٔ الهی بمعیار تصوف و مخصوصاً تصوف وحدةالوجودی ، بعد چارمی نیز داشته باشد و آن عبارت است از تخیلاتی‌که مارا بآیندهٔ ما رهنمونی میکند .

ما می بینیم که تقریباً دو سه قرن‌است که شعرای ما دربارهٔ ذره و آفتاب پیچیده اند .

وبعضی شعرای غرب بپای و بازووبال تخیل دور زمین وزیر دریا وجو هوا گردش و شناوری و پرواز نموده‌اند پیش‌از آنکه فکر بشر درین راه‌ها بوئی برده باشد . این تخیلات در اثر صدفهٔ محض‌نیست بلکه شعور روح بشر است که سیال و مجرد و لطیف و دارای را دار وسونار روحانی است که بآن میتواند از شیون آیندهٔ بشر نوع انطباع و انعکاسی‌بگیرد تا بآن وسیله بتواند نور نیمرنگی درحیات آیندهٔ مجتمع خود بیندازد .

پس شعر یك بعدی واقعاً سطحی‌وکم پشت و نقش بردیوار و یك تصویر افتاده است و شعر باید بر حسب زمان‌ومکان و محیط طبیعی و اجتماعی خود بعد های دیگری نیز داشته باشد که کنون درمحیط ما وبوضع موجودهٔ ما بعد اجتماعی اشعارنباغلی استادخلیل‌خیلی‌ها سودمندوزیباست و نسبتاً برهمه ابعاد دیگر شعر ترجیح دارد . و چیزیکه سودمند و زیباباشد برحسب منادی سقراطی باید حق هم گفته شود و ازین است چیزی که‌امروزمرا بیش ازهمه داروهای من‌تقویه وانعاش نمود این شعر استاد خلیل بود :

ازهزاران کاخ و باغ و قصر و کلشن بهتر است جای در دلهای پاك اهل کشور داشتن

آری د راثر عواملی که شاید استعماربیگانه در کشور های شرقی یکی از آنها باشد و طبیعی است که این سلطه وحکومت قسری بیگانه اثنینیتی را بین دولت وملت ایجاد میکند و کنونکه این سیل منحوس ومخرب ازین سرزمینها رفته است شاید ازین آثار دوئی کمی باقی مانده باشد . وهم تماس مابا مردم نصرانی که ایشان فرد را به نجات شخصی او مامور میشناسندنیز شاید فتوری در روح اجتماعی شرق وبخصوصا مسلمین آن ولوکه بصورت عاریتی هم باشد ایجاد نموده باشد . وهم این دو ایدیالوجی متضاد که کنون بین شرق وغرب است ویکی فردیت را تقویت میکند و آنهم فردیت خودرا زیرا براساس دین خود به نجات شخص خود مکلف است نه به نجات وفلاح دیگران . و دیگرش اجتماع راتائید میکند و آنهم بطوریکه جذب وجلب وتوجه بطرف اجتماع است و افراداگربهم همکاری دارند ولی به همنوائی مامور نیستند ، هم پیشه اندولی همدرد نمیباشند. که این عوامل باعوامل دیگری ازنوع غریزهٔ حرص وخود خواهی و کمی تربیت و کمی ارشاد توانسته است به گوهر فرخنده و آئینهٔ صفای بسیاری افراد این خاك پاك زنگ و گردی ایجاد کند تا ایشانرا ازین غافل کرده است که پول وضیاع و عقار وقصر وباغ ایشان که از کیسهٔ فتوت و کمر همت قوم ایشان ازراه اعتماد قوم بایشان وبی پاسی ایشان بقوم بایشان رسیده است بدون وجود مجتمع ایشان وبدون محبت واخوت ورضا ورواداری ایشان ممکن نیست که حفظ شود تاچه رسد که اگر علاوه براینکه محبت نباشد و حالت بیطرفی حکمفرما گردد و حس نفرت و عداوت نیز بمیان آمدطوریکه چنین واقع شده است .

ازین انکار نداریم که دردنیای امروزه درشرق وغرب مجتمع هائی وجود دارد که مجتمع های بزرگ اند ولی این مجتمع هارافکرت اقتصادی بوجود آورده یعنی رشتهٔ شیرازه بند آنها پول و ثروت وبعبارت دیگر منفعت بوده است نه فضیلت های انسانی و ارزش های اخلاقی که پاك ومجردوارزنده وپایدار است . واین اصل مسلمی است که رشتهٔ منفعت ویالذت طوریکه ارسطو وهمه دانشوران گفته اند پایدار نیست و بلکه منافع است که موجب اختلافات مردم شده است وتنهاحبل المتین فضیلت است که شیرازه بند ناگسستنی مردم است وازین است که افراد عائله که ایشانرا فضیلت محبت ودوستی که سرهمه فضائل است باهم جمع نموده است بهترین دوستان همدیگر اند و همچنین شاگردان یك مکتب ویا مریدان یك صومعه وبالاخص پیروان یك دین که این طوائف را فضائل عقیده ویاعرفان ویاعلم بهم پیوند نموده است واگر گاهی هم در بین افراد این گروه ها اختلافی بوجود آمده است ازین است که شیطان منفعت ویا عفریت خودخواهی و حب جاه آنجا موشك دوانی نموده است .

پس بهترین رشتهٔ شیرازهٔ یك جامعهٔ آن فضائلیست که میتواند زمینهٔ محبت و دوستی جاوید باشد و آن عبارتست ازمبادی سامی خیر وحق وزیبائی که فضایل آسمانیست و هم از صفات خجسته عدل واحسان ورحم وشفقت که ارزش های انسانیست و این رشته ایست که افرادچنین مجتمع را برآدر و برابر میسازد و اینجاست که فردیت و اجتماعت همقد وهمقدم مساویانه به پهلوی همدیگر جلوه میکنند . زیرا روح برادری فردیت راتقویت میکند و مفهوم حقیقی برابری اجتماعیت را تائید مینماید وازین است که قرآن مجیددین اسلام را دین وسط میخواند زیرا که این دین ، وسط حقیقی را بین فر دیت اشتراکیت تعیین میکند ، و من حینیکه در مصر بودم درین باره خطابهٔ مفصلی درادیتوریم جامع ازهر بحضور جمع بزرگی از طلبه واستادان ومدعوین و مشاهدین القاء نمودم ونیز همه نوشته های من درین باره است که انسانیت باید وسط باشددربین فردیت واشتراکیت واین همان برادری و برابری اسلامیست که حبل المتین مقدس محبت خالص آسمانی و انسانی کمر

افراد و جمعیت ایشانرا بسته کرده استوبهترین نعمتها و ثروتها و عزتها وزینت های حقیقی انسان درین است که انسانبدلهای اهل کشور خود که دلهای ایشان ازهرگونه خود خواهی وخود پرستی وازآنبدتر ماده پرستی پاك باشد و بنورهـــای فضائل خدائی و آسمانی روشن باشدجایداشته باشد .

این چیزی است که قوم ما آنـــــرامیخواهند واین چیزی است که مخصوصاً درینوقت بایشان هم‌سازگار و هم سودمنداست و از اینرو شاعر قوم وبلکه واعظ و ناصح و مربی و مرشد آن بایـد تبلیـغاین پیغام را اولین وبزرگترین پیغام های خود بدانند که استاد خلیل درین بـــاره‌کوتاهی نکرده است .

بعضی‌ها میگویندکه «فن بایدبرای‌فن‌باشد» گمان میکنم ایشان شنیده اند که فیلسوف «ایمانویل کانت» گفته است که:«وظیفه برای وظیفه» و گمان میکنم ایـن تقلید بی‌تناسبیست زیرا وظیفه نسبـــتبفن طوریکه اخلاق مثلا نسبت به نقاشـی صد آب شسته تر است بازهم این مبدءوظیفه برای وظیفه هنوز نزدهمه‌دانشمندان مسلم نشده است زیرا وظیفهٔ بدون انسانچیزی نیست وبلکه معنی‌ندارد وانسانست که ذاتاً غایهٔ همه چیز است و مرکز همه‌چیز ، اگر علم است واگر فلسفه و اگر فن همه برای کمال انسان است و بلکـه‌سوریالیزم وسمبولیزم وامثال آن که در فن آمده است بوضاحت میگوید که فن‌برای‌فن نیست و فن غایهٔ دیگری دارد . و اگر مثلا یك فنان اباجی میگوید که فن برای‌فن‌معنی این را دارد که مثلاً شخصی درصحنه عریان رقص کند . اینجاهم باید گفته شودکه فن برای فن نبوده ورقص رقاصهٔعریان بذات خود هدف نیست بلکه ذریعه ایست‌که غرض آن تهییج غریزهٔ جنسی است .

پس فن شعر باید شهدی باشد که‌مطالب دیگری بآن ملبس شود و امروز بطور عمومی مطالب اجتماعی از همه‌مطالباولتر وعالیتر و شریف تر است مخصوصاً مطالبی که بلند و برین وآسمانی و انسانیباشد و از آلودگیهای تیرهٔ ماده و لوث حظوظ غلیظه عاری باشد . که این مطالبمخصوصاً برای ما قوت و عزت وکرامت‌و آزادی و استقلال می آورد . وآن مادیت‌های مبنی بر منفعت خواه غربی و موید فردیت است ویاشرقی ومرجح اشتراکیتموجب تفرق و تشتت وذلت و پستی و از دست دادن گوهر ذاتی و جالب طـوقبندگی وبردگی این وآن است . من مدتی است که از مطالعه و نوشتن مانده ام وباز مخصوصاً در اثر این حمله انفلوانزای هانك‌کانگ درین‌یکماه‌وهیچ تصورنمیکردم‌که بتوانم چیزی بخوانم ویا بنویسم . ولی همینکه نوشته های استاد خلیل را دیدم‌چون مطابق ذوق وهم ایدیالوجی خودیافتم بمن نیرو ونشاط داد تا توانستم‌چندصفحه‌رابطور گذری ازآن ازنظر بگذرانم و این چند صفحه را سر سری بنویسم .

ومن خیلی مسرور شدم ازاینکه تاجائیکه چشمم افتاد مدح وذم و آنچیزهائی که شعر را بچشم مردان راه امثال شیـــخ فریدالدین عطار منفور نشان میدهد ندیدم. آری درآن مدح و مرثیه دیدم کـــه‌خوشبختانه موضوع آنها در مان اهل دل واهل ادب بوده‌اند .

مرازین شاعری خود عار نایـــد — که در صد قرن چـون عطار نایـد

بااحترام

صلاح‌الدین سلجوقی

۳۱ حمل ۱۳۴۸ دارالامان کابل

ازخامهٔ دوست فاضل و محترم‌استادخلیلی :

صد شکر که طبع یافت دیوان خلیل — تا خلق برند بهره از خـوان خلیل
هم جوهر خط باشدو هم گو هرشعر — در مجمـــــع آثار فـروزان خلیل
گلگل شگفد خاطـر ارباب سخـن — از نگهت خامهٔ گـــل افشان خلیل
صد غنچهٔ ناشگفته را خندانـــــد — هر قطره که میچکـد زمژگان خلیل
تاریخ ختام طـــبع این دیـوان را — جستیم چو از محفل یاران خلیل
یکباره سر گلك نمودنـــد بلنـــد — وانرا مانـدند بر سر خـوان خلیل

ك + خوان خلیل = ۱۳۴۷ هـ ش

از ملك الشعرای فقید استاد بیتاب مرحوم

حینیکه بندهٔ الله درسفر حج بودم اتفاقاً نسخهٔ پروفی کلیات که بخدمت حضرت عبدالسلام المجددی بود بمطالعهٔشان رسیده .

جناب مجددی درصفحهٔ سوادتحریریشان را به بنده سپرده نگاشته اند :

«آخرین نظم و نثر جناب مر حوم میباشد که در شب وفات خود تحریر نموده‌اند ، چه فقیر مجددی از ایشان خواهش نوشتن تفریظ مختصری را در جلال‌آباد نموده بودم ووعده فرموده بودندکه بکابل آمده مینویسم همان است که درنفسهای آخرین خود بایفای وعدهٔ همت گماشته اند واین موضوع از خوارقات مرحومی میباشد» :

تقریظ :

شك نیست که دانشمند نبیل آقای حاجی محمد ابراهیم خلیل از اوایل شباب که مصادف بوده بآواخر سلطنت سراج‌الملة‌والدین امیر صاحب‌شهیدرحمة‌الله‌علیه بتخلص دیگری بطور شوقی یگان شعر میسرودند ، بعد از آنکه در سال چهارم سلطنت اعلیحضرت مرحوم امان‌الله خان‌غازی بابنده آشنائی پیدا کرد و رفته رفته رشتهٔ مودت استحکام پذیرفت و روز هاوشبها بشعرخوانی و مباحثات ادبی سپری میگردید و نظر بذوق مفرطی که درین‌رشته‌داشت انتخاب زیاد از اشعار مینمود و مینوشت که چندین سال بدینمنوال گذشت‌تاآنکه شاعر بانام و نشان و مشهور بین اقران وصاحب دیوان گشت ، دیوانش‌دارای اقسام نظم از قبیل غزل و قصیده ومرثیه ونعت و مناجات وقطعه و رباعی‌ودوبیتی و الغاز و معما میباشد و هرقسمتی از اشعار خودرا مسمی باسم جداگانه‌گردانیده درین زمان که زبان دری میرود سقوط کند و خط آن گل گردد زیور طبعش‌پوشانیده وبعبارهٔ دیگر خوان خلیلی برای ذوقمندان شعر و ادب گسترانیده ونعمت‌الوان‌بدسترس همگان گذاشته است شکر الله تعالی سعیه .

امروز که طبع گشته دیوان خلیل — خورسند و خوشست‌طبع‌یاران‌خلیل
شادند گرسنگان معنی که چه‌خوش — گسترده شده‌برای‌شان‌خوان خلیل

ناگفته نماند که آقای خلیل خط شکست را درست مینویسد و درخط نستعلیق از جلی و خفی ید طولی داردتاریخ وفات اکثر از عرفا و مشاهیر وطن عزیز را سروده و بعضی رابخط خود درسنگ نقش کرده ونام خودرا بنقش سترده نشدنی بیادگار گذاشته است :

آقای خلیل خط زیبا دارد — سامان و سلیقهٔ مهیا دارد
درطرز شکست‌وشیوهٔ‌نستعلیق — بـاتیز نویسی یدطولی دارد

لیل ۲۲ ذیحجه ۱۳۸۸ مطابق ۲۰ حوت ۱۳۴۷ .

بقلم فاضل دانشمند و شاعر شیوا جناب‌سید محمد ابراهیم عالمشاهی غزنوی متخلص به (نقطه) :

درینموقع که جناب استاد الحاج‌محمد ابراهیم خلیل مانند بعضی ازسنوات گذشته در راه زیارت خانهٔ خدا (ج) ومقامات متبرکه میباشند فرزند نیکوسیرت شان آقای محمد طاهر خلیل یك نسخهٔ‌ازکلیات استاد خلیل پدر بزرگوار خودرا که درجریان طبع است باینجانب سپردنداگرچه من بایك حصه آثار استاد که در جراید و مجلات نشر شده است سابقه‌داشتم وبازهم از مطالعهٔ قسمتهای دیگرآن مستفید شدم .

استاد که یکی از شعرای شهیر وخطاط ماهر وطن میباشد علاوه ازینکه سخنور مقتدر و شاعر توانا هستند ازین‌حیث که گفتار و کردار شان موافق و دارای صفات حمیده و اخلاق حسنه‌هستندمحبوبیت خاص در دلها دارند چنانچه

استاد دریکی از اشعار خود باین نکتـــه‌چنین اشاره فرموده اند :

شاعر آنست‌که گوید سخن ازخیروصلاح لیك پیوسته چو گفتار بود کردارش

استاد عمری است که از طریق‌اشعاراجتماعی ، اخلاقی و همچنین تحقیقات در اطراف تاریخ مفاخر و مشاهیر وطن‌بجامعه‌خدمت میکنند وبا هر طبعی وباهر طبقه‌ئی معاشر و مانوس هستند چنانچه درین‌باره‌استاد فرموده‌اند :

زیمن طنیت صاف وزفیض‌وسعت‌مشرب بطبع مست‌و هشیارو جوان‌وپیرمیسازم

اینجانب عقیده و احساسات خودرادرپارهٔ آثار و خصایل استاد بوسیلـهٔ‌چند بیت ذیل ابراز و تقدیم مینمایم :

خوشم از اینکه درین بوستان جان‌پرور رسیده‌است و ثمر میدهد نهال خلیل
توان شناخت مقام کسی ز روی کلام کلام اوست که ثابت کند کمال خلیل
مرام و ایدهٔ شاعر زشعر او پیداست شده است ثبت باشعار ایـدال خلیل
قصیده ، قطعه ، رباعی‌ومثنوی و غزل بمزارع ادب است اشك‌چون زلال‌خلیل
خلیل مظهر فضل و ادب بود زیـــرا که جز بشعر وادب نیست‌اشتغال‌خلیل
بشعر گرچه توان یافت شاعران امـــا بحسن خلق‌وبخط نیست کس مثال‌خلیل
خلیل شاعر عارف بود رفیق صدیـــق روان (نقطه) توان یابد ازخصال خلیل

از طبع جناب عبدالسلام اثیم مجددی

وطن ای گلستان عشرت سرشت که دارد فضای تو بوی بهشت
زمینت بلنـد است چون آسمان زهر ذرهٔ خاك تو مهـری عیان
نسیم خوشت روح پرور بـــود هوایت پر از مشك و عنبر بود
گلت نازپرورد صد نو بهـــار هوا خواه هر غنچه ات صد هـزار
پرازسنبل و گل چمن باشـــدت پر از لاله دشت و دمن باشدت
دمد لاله ات جام برکف چو گـل بود غنچه ات همچو مینای مـــل
گرفت از تو رفعت سپـهـر ادب درخشنده از تست مهـــر ادب
ترا هست مردان بـاصد شکـوه بتمکین و عزم و متانت چو کـوه
ترا شیر مردان دین پرورنـــد که در راه عشق تو تیر از سرند
ترا هست مردان عـرفان پنـــاه که در چرخ دانش چو مهرند وماه
جهانی است روشن ز افکار شان درخشان چو مهرست آثار شـان
ببلخ از تو گل کرده صدنوبهار بود نغمه پرداز شوقت هـــزار
در آنجا مزار شهٔ اولیاســـت که در دیده ام خـاك او توتیاست
ز انوار قدس مزار تمیـــــم بود کابلت رشك بـــاغ نعیـم
چو بی شبیهه‌زاصحاب پیغمبراست مقا مش زاوج فلك بر تر است
چو در غزنه ات دور محمود بود ترا آخـر کار مسعود بـــود
چراغ سنائی است روشن زتـو دل گنج بخش است مخزن ز تو
هرات توهـم مرکـــز اولیاست که تاریـخ کشور ازو پرضیاست
بگازرگه از شیخ الاسـلام تـو درخشنده مهری با یام تـــو
بدوران اعشر تگـــهٔ روز گـار زجام تو صد همچـو جامی خمار

زخاك تو صد آب رویافتیم هزار آب رفته بجویافتیم
ترا بیشمار اهل فضل وسخن گزیدند خلوت ازین انجمن
بسی تلخ کامان شیرین سخن که رفتند ازین صحنه چون کوهکن
ترا بوده بسیار نام آوران که اکنون نباشد ازیشان نشان
ازآن خوش کلامان یك آثار نیست بجز داغ حسرت بگلزار نیست
بسی صاحب علم و فضل و کمال که از جور گردون شده پایمال
خلیل است باقی ازان فاضلان که ناید نظیرش دگر در جهان
سپهر ادب را نکو اختری محیط سخن را صفا گوهری
ادیب سخندان نازك خیال که ممکن بود پیش طبعش محال
بطرز غزل داده داد سخن بود بیسخن اوستاد سخن
قصاید ازو یافت آن آب و رنگ که بر دیگران قافیه گشت تنگ
بفن معما بود چرخ تاز که باریك بین است و دانای راز
نظیرش بتاریخ نبود دگر بفردست در عصر خود منحصر
بود جشنی از اصطلاحات او همه دلپذیر است عادات او
بعین تواضع بسی باوقار باخلاق خوش کرده دلها شکار
صمیمی وصادق بیاران بود بطبعش وفا چون بتن جان بود
چو نقطه زحرص و طمع بر کنار قناعت گزین و توکل شعار
نگفته کسی را کهی مدح و ذم ببدخواهی کس نرانده قلم
بعین غریبی است مهمان نواز بعادات جود و سخا سر فراز
نبرده است ره کینه در خاطرش چو گوهر صفا باطن و ظاهرش
بپابندی دین و مذهب وحید باسلام خواهی بدوران فرید
بحج چهارم شد اندر حجاز زخاك حرم آب رویافت باز
نسب هست با پیر جامش درست بجامش می وحدت است از نخست
سخنهای او نقل محفل بود ورا جا بهر دیده و دل بود
بلطف است طبعش چو آب روان زند سوز اشعارش آتش بجان
غزال سخن رام او هر کجاست بهر نوع شعری بدیهه سراست
نموده است اندر اروپا سفر بصد قدرو عزت ببحرو ببر
فلك گشت دشمن بآن جان پاك برافگند چون نور مهرش بخاك
جهان ادب گشت پر نور ازو کمان سخن گشت پرزور ازو
کلامش که دارد بسی آب و تاب بود درحلاوت چوقند سرآب
بهار سخن گشت رنگین ازو ادب یافت صد گونه تحسین ازو
چو مهر است در آسمان سخن ازو گشته روشن جهان سخن
چراغ سخن گشت روشن ازو جهان ادب گشت گلشن ازو
زرشح قلم باغ شعر آب داد بصد پیچ زلف سخن تاب داد
بچرخ ادب همچو مهر است و ماه ولی همچو شب روزگارش سیاه
نموده زبس با سیاهی رقم چو خط تیره شد روزاو یکقلم
سواد خطش همچو کحل بصر بود یکقلم نور بخش نظر
چو آمیزشد خطاو باشکست سرانگشت ایراد را دست بست
سخنهای او یکقلم آبدار چو طومار زلف بتان تابدار
بدور طرب جام قیماق چای بطبعش چو می گشته مستی فزای
زکج گردشیهای چرخ دورنگ که با اهل فضل است دایم بجنگ
بزندان غم برده عمری بسر برنگی که درسنگ باشد شرر
بچندین گنه بیگنه متهم بسی گشته پابند زنجیر غم

بباغ تمنا برنگ شجر — نخورده است ازمیوه خویش بر
اسیر است دردام حب الوطن — سبه مست ازجام حب الوطن
سخنهای پرقیمتش دلنشین — بسلك ادب همچو در ثمین
زمعصوم باشد بقلبش ضیا — که بوده است ازکمل اولیا
زبس آن ضیاتافت اندردلش — کشیده ز دنیای آب و گلش
کنون سیر او خارج ازعالم است — بچشمش دوعالم زیکجو کم است
زتاثیر فقرش غنا حاصل است — فراغ دل ازما سوا حاصل است
ورا نیست یکذره مهر جهان — بجز نام جانان ندارد بجان
جهانش بجز نقش اوهام نیست — زهستی نشانش بجز نام نیست
بچشمش تعین بود دام راه — جهان نیستش جز فریب نگاه
زدام تقید کنون جسته است — بدنیای اطلاق پیوسته است
بجان راهی ازنور ادراك برد — سخن را بمعراج افلاك برد
برون آمد از طبع آثار او — صفا جوشد ازنظم اشعار او
شد ازطبع اوعالمی مستفید — ازوگشت روشن چراغ امید
همه چون گهرهای رخشنده است — مضامین زیبای از زنده است
زعذب البیانی وحسن کلام — چوسلك گهر نظم او درنظام
درین دارحق گفت منصوروار — هراسان نگردید ازبیم دار
بمولود ختم الرسل بار بار — فشانده گهر های بس آبدار
بتوصیف اکثر بزرگان دین — نوشته قصائد زصدق و یقین
بآزادی قوم پشتونستان — که نام غلامی بود ننگ شان
چوشیرند اندر صف کارزار — پلنگ اند خوابیده درکوهسار
زکهسار این قوم روز نبرد — همه مرد سربرزند جای گرد
زهر خاراوگل کندصدخدنگ — بود داغ هرلاله داغ پلنگ
نوشته مضامین بس دلپذیر — درخشنده هریك چومهر منیر
چوافکارو احساس طبع خلیل — درین نسخه جمع است بی قال وقیل
کتابی است جامع بشعروادب — که میجوشد ازحرف حرفش طرب
بهژده بود منقسم این کتاب — که هرحصه او بود لاجواب
مضامین عالی درو موج زن — چوگوهر که جوشد زبحر سخن
بود جمله نظمش بچشم اثیم — منظم تر از سلك در نظیم
بتوصیف این نسخه بیمثال — شدم گوهر افشان زبحر خیال
بتقریظ منظوم پردا ختم — زمضمون رنگین چمن ساختم
درین باغ گلهای رنگین بود — همه عشرت افزا مضامین بود
تماشای این گلشن راز کن — بتحقیق چشم خرد باز کن
زگلگشت این گلستان سخن — شوی آشنای جهان سخن ،
اثیم حزین رابآن اوستاد — بود صورت جسم وجان اتحاد
دونخلیم ازیك چمن سر زده — دو شاخیم یك گل بسربرزده
دوشمعیم سوزان بیك انجمن — دوپروانه داریم یك سوختن
دوباغیم پر از گل آرزو — دو داغیم از عشق کرده نمو
دوبحریم گوهر فروش ادب — دوموجیم پرشور جوش ادب
پرازگنج پنهان دو ویرانه ایم — پراز شور عرفان دو دیوانه ایم
سبه مست یك جام وپیمانه ایم — زیك باده سرخوش دومستانه ایم
یك آهنگ بیرون دمد ازدوساز — زیك پرده دربزم جوشد دو راز
بیك رنگ گلهای افکارماست — دو رنگی برون ازچمن زارماست

سخنها بخاموشی انشا کنیم — بشرح اشارات ایما کنیم
سخن بیسخن روح ما جان ماست — مضامین رنگین گلستان ماست
خزان نیست در باغ افکار ما — همیشه بهارست اشعار ما
چراغ سخن روشن از شعر ماست — زمین ادب گلشن از شعر ماست
الیما مطول مساز این اثر — کن اندر دعا ختم این مختصر
بود تامه ومهر در آسمان — کواکب بود تا که برتو فشان
چمن را زگل تا بود رنگ و بو — بهاران دهد تا بگلشن نمو
بود تازه از فضل رب جلیل — بهار گلستان طبع خلیل
چو احباب کردیده فیض اکتساب — ازین نسخه جامع لا جواب
بتاریخ اتمام طبع کتاب — رقم کردم (احباب فیض اکتساب)

۱۳۸۸

بقلم فاضل دانشمند وشاعر مقتدر آقای میرعنایت‌الله حباب

من ندیدم بجهان غیر سخنور نخلی — که اگر خشك شود تازه بماند اثرش

بی اندازه شادمانم که باطبع (کلیات **خلیل**) **گنجینهٔ برذخایر گرانبهای ادب‌دری** کشور ادب خیز ما می افزاید ، ونام **نامی** این سخنور گرامی که سالهاست زلفین عروس زیبای سخن را شانه میزند وجمال‌دل آرای **دلبر معانی** را می آراید، جاودان میماند خلیل نه تنها شاعریست توانا که **درهر مضمون و معنی سخنهای شیرین و** دل‌انگیز دارد بلکه درنثر نویسنده ایست سلیس وروان نگار ، ودر انواع خط ورسم هنر مندیست چیره دست و مقتدر .

ازین رو گفته میتوانیم خلیل استادوهنر مندیست که ترجمان استعداد ها و مواهب نهفتهٔ کشوری میباشد که درآسمان علوم هنر وادبیات او ، همیشه کواکب درخشانی تابیده و میتابد .

خلیل اگر در عشق سخن میگوید جمال زیبائی را باوج ماه و مشتری میرساند واگر در عرفان مضمونی دارد ابواب معارف الهی را بروی خواننده میکشاید .

قصائد استاد ، در حمد ونعت ومناقب اهل بیت وخلفای راشدین رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین و حضرت امیرالمومنین علی کرم‌الله وجه بمرتبهٔ ایست که میتواند بگوید :

« مداح فطرتم نه ظهیرم نه انوری »

لهذا بر رسم تقریظ کنندگان آوردن مثال و نمونه های کلام درینجا موردندارد، زیرا هر بخش این کلیات خود نمونه ها وگلدسته هائیست از ازهار گلستان ادب دری ، صرف آنچه میتوان گفت این است که استاد در انواع و اقسام کلام بامهارت ومتانت وبا سلاست و روانی تامی سخن گفته اند و چنانست که گوئی موزونی کلام ولطافت بیان در طبیعت او سرشته شده است .

علاوتاً بعضی گفته های استاد الهام‌بخش فرائض واجبات عصر ماست که در مزایای سعی و عمل ، در ارتقای فلاحت وزراعت در محاسن فضائل واخلاق درحفظ وانکشاف فرهنگ و هنر وهمچنین فداکاری در راه حفظ آزادی و استقلال ونوامیس ملی، میتواند رهنمای نسل جوان گردد .

باری باستاد محترم طبع و نشر این اثرگرانمایه را صمیمانه تهنیت میگویم و امیدوارم حقتعالی بایشان عمر درازباعافیت اعطا فرماید که بادب و هنر و فرهنگ کشور مصدر خدمات بیشتر و ارزنده تر گردند و من‌الله التوفیق .

۱۳٤۸ر۲ر۲۱

برگهای تقاریظ را بدامن آن میریزند ونذرتبسم همیشگی وصمیمانه شما میکنندابنك من هم برگی از همان‌برگها برآن می‌افزایم. شما که نه تنها شاعری تان ازوصف سخنوران امروز بی نیاز است بلکه خطخوش و زیبای تان بانواع احسن‌پاسخگوی هرگونه ذوق و مشعلی بر انگشتهای‌فروزان هنر خطاطی میباشد یك عمر قوت قلب ونور دیده صرف کرده اید تا اینهمه‌نوردیده ها در کلیات ضخیم تان گرد آمده اند واین خود میرساند که در فکر نقشی‌ازخود گذاردن بوده واین نقش را هم‌اینك بمیان کشیده وبرای استفاده شعردوستان‌وشاعر شناسان مهیا و مساعد ساختید. ولی اشکهای در دیده نهفته وناله های دردل فروخفته رادیده‌بیدارتان از هنردوستان دریغ نمود ویا ممکن اصلا آن اشکها درچشم تان خشکید . بهمه حال تبریکات خودرا نسبت نشر کلیات بشما ابرازداشته‌و خاطره ارادت صمیمانه را اینجا بیادگار روزگار میگذارم . **(پائیز حنیفی)**

ارسالی آقای سیماب :

باغتنام فرصت موقع دست داد تا به‌مطالعهٔ آثار نغز استاد سخن مولینا محمد ابراهیم خلیل که به حلیه طبع میگراید ،بپردازم و مشامم را از عطر ریاحین‌معانی وگلهای ادبی استاد معطر سازم گرچه‌بنده خویش را زیبنده نقد و تقریظ کلام استاد نمی یابم اما بنابر اراداتیکه بهبزرگواری جناب شان ازسالها دارم آرزو دارم تاره اخلاص را سپرده وازین طریق‌مقام شامخ علمی و ادبی شاعر توانا را به کلام ناتوان خود بمطالعه کنندگان گرامی‌عرضه دارم حضرت استاد محمد ابراهیم خلیل همچنانکه در انواع خط مهارت واستادی کامل دارند در شعر و شاعری و فنون ادبی باسلاست و روانی داد سخن‌داده و بر پهلوی سخنوران نامور می‌نشیند شاهد مدعا این گلدسته معانی است که‌بمطالعه آن گشایش روحی دست داده هر بخش و مقال آن چون آرزو خاطر خواه‌همه است .

استاد خلیل همچنانکه درنشر نویسی‌یدطولا دارد در تتبع علوم تاریخ صاحب آثار مجلدیست که همواره راهروان راه‌تحقیق بمطالعه آن پرداخته واز استفادهٔ‌آن به روان خلیل درود میفرستند .

علاوه از آنکه استاد محمد ابراهیم‌خلیل در شقوق دفترداری و حسابی شخص رسیده وورزیده و باکمالی اندر مردم داری صدر نشین حلقهٔ دوستان است همچنانکه با مطالعه اشعار رنگین‌وعذب وی کام نوباوگان شعر وادب‌شیرین میشود از صحبت دوستانه و ادای‌مربیانه‌وبی تکلف استاد دوستان و علاقه مندان محظوظ میشوند .

مطالعان عزیز : اگر صحبت جناب‌استاد به شما میسر نباشد با مطالعهٔ اشعار شان استفادهٔ مطلوب خواهیدفرمودوبرگفتهٔ این حقیر تصدیق خواهیدکرد .

ازجناب نظر محمد خان ، سروش ، سیما که ذکر خیر شان در صفحهٔ ۲۱۸ آمده ، تقاریظیکه بعدتر رسیدند در درج‌آن اهمال رفت ولی از جناب سروش رانظر بعلاقهٔ مفرط قلبی و صمیمی که باین ناچیزبیحد دارند درینجا گنجاندم که پاس‌خاطر پیران ضرور است .

مرحبا ای سخن‌سرای جلیل ، که فلك‌گویدت جناب خلیل
نظم‌و نثر توشد گواه ودلیل ، که نباشد ترا عدیل‌وبدیل
« گرنباشد فروغ علم‌و عیان ذره را نام کوکجاست نشان »
طبع رخشنده و روان داری ، که اثرهای جاودان داری
خیر جاری که درجهان داری ، مایهٔ عمر بی زیان داری
«هرچه از عقل‌ونفس‌وجان‌وتن‌است نیست چیزدگر مگر سخن‌است»
از تو آثار ورازها ماند ، رازها و نیازها بماند ،

یاد داشت

بقیهٔ مضمون آخرصفحهٔ حرف(ث)
در آغاز صفحهٔ حـر ف (ت) آمـــده
وبقیه عبارت صفحهٔ آخر (ت) دراول
صفحه (خ) آمده.

بقلم فاضل دانشمند دوست محترم
رئیس انجمن روزنامه نگاران ومدیر
مسئول روزنامهٔ انیس

کلیات استاد خلیل

من با کلیات الحاج استاد محمـــدابراهیم خلیل سالهاست آشنائی دارم و بارها آنرا که بخط زیبای نسخ و شکست‌بقلم خود استاد تحریر شده بود دیده‌ام .

کنجینه‌ئی است‌قیمتی و غنیمتی‌است‌پرازج برای دوستداران شعر و هنر دری، قسمتی از آثار دورهٔ صباوت استاد را که‌شما مل شعار عاشقانه و نازکخیالهـای شاعرانه بود در موقعیکه مدیر مجلهٔ نندارهٔبودم بدست آورده و چاپ آنرا بعنوان غنچه های ناشکفته بصورت مسلسل درمجلهٔ نندارهٔ آغاز کرده بودم ، ولی دراثر توقف مجله بنابر مشکلات مالی ، آن غنچه‌ها ناشکفته ماند ، اکنون که طبع این‌کلیات هژده بخشی را مطالعه میکنم و حظ روحی‌میبرم باید باین نکته اعتراف‌کنم‌که‌قضاوت در مورد بخشهای هژده گانه که هر کدام‌مطابق سلیقهٔ خاص خودشان تصنیف و ترتیب گردیده است اعم از اشعارعارفانه،عاشقانه و اجتماعی این کلیات بالاتر از صلاحیت من است ولی آنچه از من استاددر مورد اشعار و آثار شان قبول میکنند یکی مراتب مسرت قلبی من از چاپ شدن‌این اثر بهمت خودشان ، ودیگری نمودار لطف خاص شان در طول مدتیست کـــه‌افتخار دوستی شان مرا نصیب است .

چه استاد خلیل مردی وارسته ، دردوستی ثابت قدم ، دارای قلبی پاك وبی آلایش ، شیفتهٔ و شیدای هنر و ادب‌است.خلق خوش وخوی نیك او همیشه در حلقهٔ ارادتمندانش نقل مجلس است و صفـای‌نیتش آموزندهٔ طریقت نیك روی و نیك اندیشی .

امیدوارم استاد سلامت باشند و دربوجود آوردن آثاری ارزنده چون کلیات شان ، توفیقات بیشمار نصیب شان باشد.انشاءالله تعالی .

محمد شفیع رهگذر

از طبع دانشمند محترم محمد حنیف«حنیف» :

بعد از حصول مطالعهٔ کلیات الحاج‌استاد محمد ابراهیم خلیل این تقریظ انشا وتقدیم گردیده :

تابدست آمد مرا از یاری بخت نبیل — دستهٔ گلهای رعنا از گلستان خلیل
از قصیده تاغزل اندر بساط طبع او — هریکی ارزنده و موزون‌ونغزوبی‌بدیل
شعر او دلکش مثال حرف‌های دلبران — خط اوزیبا چو خط نوخطان بی مثیل
فکر اوثابت مثال آلبرزو هندو کوه — طبع او مواج مانند فرات و رود نیل
نسبت هر شعراوبرطبع‌والایش‌نشان — هریکی در جای خودمانند فرزنداصیل
هریکی باشد گواه فکرت دراك او — هریکی بر قدرت و نیروی‌طبع اودلیل
هریکی در دلبربائی از نگاه دردوسوز — دلرباتر ازجبین‌مه جبینان جمیـــــل
در بحار شعر نزد مرد غواص ادب — هریکی چون لولوی تابندهٔ‌بی‌قال‌وقیل
حصرباشد نزدوی تاریخ‌واستخراج‌آن — همچو حصرعرصهٔ شطرنج‌اندردورفیل
طبع دیوانش همی‌بخشدبمااین مژده‌را — میرسد دست همه‌برشاخ‌خرما ونخیل
فکرت شاعربود جاوید در عالم حنیف — گرچه‌هردم‌میرسدبرگوش‌ما بانگ‌رحیل

از طرف شاعر شیـوا بیان و جوان‌خوش قریحهٔ نکته دان که اولامتقبل‌زحمات طباعتی این صفحات شده بودند و در نه‌سطر آغاز (صفحهٔ ٤٦٨ ـ ٢٢) در آن‌باره تذکر داده شده :

فاضل محترم ، استاد فن شعر وخوش نویسی جناب خلیل !
درین فرصت که چاپ کلیات اشعـــارمزه دار شما بپایان رسیده و دوستـــان

در تـــواریـخ آگـــهـی دا ری — وند ران باب صاحـــب آثا ری
نظم و هم نثر و رهنمای خطـت — وآنچه شد طبع قطعه های خطت
زودتر رو باختتام گـــــذاشت — بسکه هر سو علاقه مندان داشت
در بـلا غـت یگـانـهٔ دو ران — در فصاحـــت امیر ملك بیـــان
غم قـوم و وطـن بـگفتـــارت — مملو از خـیر خـواهـی آثـارت
من کجا مدحت ای جناب کجا ؟ — ذره را درك آفتاب کجـــــا ؟

امید است نسبت ناچیزی خود به‌شمهٔ که از ـگفتار دیگران و سخنوران بزرگ مقتبس شده ام بلطف استادی وحقداری خود که باین بی‌مایه دارند بپذیرند بااحترامات .

اکنون که طبع انضمام بعدالاختتام‌وتقاریظ و غلطنامه و فهرست انجـــام پذیرفت ، مجدداً کلیات را باین شکـــرگذاری ببارگاه ایزد باری عز اسمه خاتمه میدهم .

بگویم از سر هرموبصد هزار زبان — سپاس حق‌که زالطاف‌وجود بیپایان
قبول کرد نیازیکه بعد سوم حـــج — نموده بوده ام اندر عریضهٔ شکران
چنانکه ذره کند جابخانهٔ خورشید — چنانکه گرد بگیرد باوج چرخ مکان
مشرف حر مینم نمود چارم بـــار — رساند تارك عجزم زفخر بر کیوان
نمودم از سوی مرحوم قبله گاهم حج — امید میکنم اکنون هم ازتو یا منان
که بار پنجمم از عزو حرمت حرمین — ز طرف مادر مرحومه ام بحج پرسان
مشرفم‌کن از آنروکه خود نمودی امر — پس از پرستش ذاتت بوالدین احسان
بحرمت حرمین ای کریم در هرسال — نصیب کن بمن این فخرتاکه‌دارم‌جان
مکن بیاس مبدل امـیـد من یارب — مســوز آرزوی من بـآتش حـرمان
بعز قدسیت کعبه سر فرازم کـــن — بعفوو مغفرت و رحم خویش یارحمن
ببخش ازکرم عام عز خیرالانام (ص) — خلیل پرگنه و جمله پیرو قـــرآن

۲۳ برج سرطان ۱۳٤۸ مطابق ۲۹ ربیع‌الثانی ۱۳۸۸ مصادف ۱٤جولای۱۹٦۹

تشکر

از جنـاب ع،ص رئیس صا حب‌مطبعهٔ دولتی بنا غلی محمد ابرا هیم کند هاری که در جریان طبع ایـن‌کتاب بحسن اخلاق وتوجه محترمانه پیش آمد فر موده اند و همچنان ازعموم کار پردازان این موسسه که در انجام آن صرف مساعی کرده اند بیحد سپاسگذاری مینمایم .

خلیل